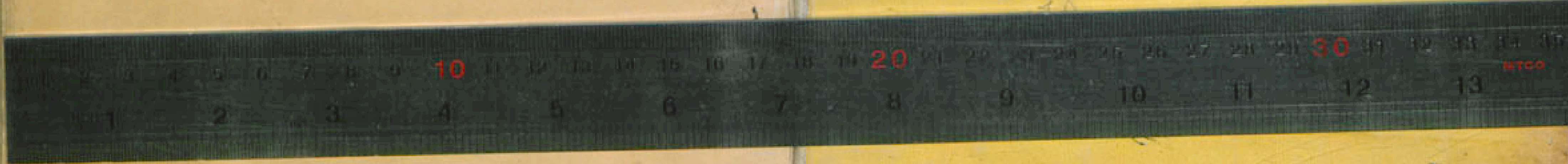
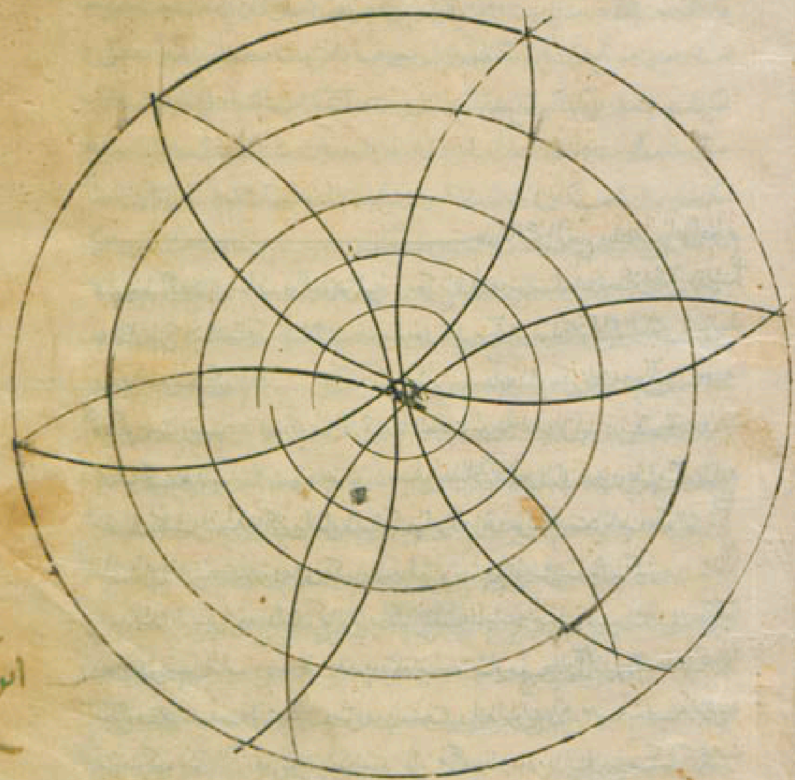
۱۲
۲۰۰۱

۵۲۹ کریم زاده

۵۲۹
۲۱۰۹۱۳





این کتاب

بسم الله الرحمن الرحیم وبنا عتصم یا علی یا عظیم

هنری خطبه که مضمون معارف «وما ینطق عن الهوی» در معرکه فهم البلاغه و منبع الفصاحه اعلام حقایق انجام آن برافراشته

حمد و ثنای علیم اعلانات [illegible] که خطبه احادیث مقدس پیام نبوی [illegible] وآله من الصلوة اتمها وازکیها الطرفین فاوحی الی

عبده ما اوحی مطرز گرداند شعر چون کند آغاز پیام کریم * حمد خدا و بسم الله حکیم فاتحه و سر الکتب حمد

فاتح گنجینه شاهی است حمد * و درپایان حکمت که نکته دانان لطایف انا مدینة العلم و علی بابها در میدان نبوت و ولایت

بچوگان حکمت و هدایت گوی هنر [illegible] از مصانع خطبا و ادبا اقاصی و ادانی در ربوده بقلم مشکین زبان به

صفحه بیان نگاشته اند [illegible] دیباجه [illegible] مرتضوی علیه و آله التحیة و الثنا

بطراز [illegible] ولکم الله [illegible] ساخت * چشم و چراغ رسل و انبیا * بادشه کشور هر دو سرا عالم

بتو پیدا شده نور یقین از تو هویدا شده * گنج الهی بود علم تو * لطف خدا [illegible] بود حلم تو * [illegible] کشف [illegible]

بر همان پیش تو چون آفتاب * و درود [illegible] خصوصا بر حبیب خدا و آل [illegible] که [illegible]

مطالع هدایت ساحت ملت بیضا روشن و هویدا ساخته * و بانهار لوامع ولایت [illegible] شریعت [illegible] البسیط

[illegible] گردیده لوای عالم آرا [illegible] افراخته * [illegible] بود * [illegible]

[illegible] * [illegible] * [illegible] * [illegible]

[illegible] یافته * اما بعد چنین گوید راوی این نامه نامی و حاوی این صحیفه گرامی فقیر عفو الله

العلی حسین بن عبد الحق الالهی الاردبیلی * وصله الله الی ما یتمناه وکف عنه [illegible]

و مجاورات منازل [illegible] که هر که [illegible] در [illegible]

و جهد لاوری در مضمار سعادات [illegible] * دلیر نزار فارسان معرکه ادراک و معرفت * فی صیرفی خود دارد و دکان امکان

نقدی از آن [illegible] دل نیابد * [illegible] بستان روش [illegible]

در آسمان حقیقت [illegible] * [illegible] فی معرفت مفتاح اسرار [illegible]

است * و بصیرت مصابیح انوار دقایق * [illegible] دانش است * [illegible] شهود [illegible] و

حکم انا مدینة العلم و علی بابها [illegible] مسطور است * و بمقتضای انا میزان الحکمة و علی لسانه [illegible]

[illegible] مذکور است [illegible] علوم و عرفان * [illegible] حدایق ایمان [illegible]

حکم [illegible] علی الدوام * [illegible] استفاضه فیوضات الهی و استفاده کمالات [illegible]

نماید از [illegible] حضرت امیر المؤمنین امام المتقین یعسوب المسلمین خورشید سپهر شجاعت * جمشید سریر براعت

در دریای امامت * [illegible] کرامت * [illegible] * گلدسته بوستان هدایت سرو گلستان [illegible]

[illegible] آفتاب آسمان [illegible] * شمع [illegible] حدیقه [illegible] روضه انوار مروت * [illegible]

[illegible] معارف لاهوت * [illegible] ناسوت * [illegible] و عرفان * مجمع کمال وجود

و ایقان [illegible] ولایت * فهرست کتاب [illegible] * عنوان صحیفه [illegible] و دیباچه رسالة الخلافة [illegible]

[illegible] * [illegible] * [illegible]

[illegible] * [illegible] سید البشر [illegible] * [illegible]

[illegible] مولاه [illegible]

[illegible] و لکن الله [illegible] * [illegible]

[illegible] هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی [illegible]

[illegible] اسد الله الغالب علی بن ابی طالب

سلام الله علیه و علی من تقرب الیه * شعر امیر المؤمنین شاه ولایت * [illegible] ولایت * [illegible]

[illegible] علم الهی * [illegible] * [illegible] کرامت * [illegible] آسمان [illegible]

صفات [illegible] * [illegible] در روز [illegible]

[illegible] علی واحد [illegible] * [illegible] * [illegible] *

[illegible] ریاض ایمان [illegible]

که مفتاح بیان فهم ارباب کنوز رموز غیب نموده و تفصیل قواعد دین و ملت و قوانین مقتبس از کتاب و سنت فرموده سر
سیر و شاد آداب طریقت و در مبانی حقایق و معانی و دقایق آن سخنان نظر بامعان نموده با امید وعده آن مباهی باشند
و از بیم وعید آن اجتناب از معاصی و ملاهی نمایند و قبول احکام آن باخلاص از اوامر و نواهی فرمایند چه ظاهرست
که کلام آنحضرت مشتمل است بر مقاصد بعثت انبیا و رسل با کتب آلهیه و نوامیس شرعیه از تخلیص خلق و توجه
بفیاض مطلق و معانی نفوس انسانی از مرض جهالت و ظلمت این دنیا فانیه و ملحق ساختن طبایع آدمی با آخرت
دایمی و منازل ابرار و حضایر قدس اخیار و مشتاق گردانیدن موحدین با خیر لذ ما لا عین رات و لا اذن سمعت
و لا خطر علی قلب بشر و بیدار ساختن غافلان از مراقد طبیعت جهت توجه بشریعت بیاد دادن عهد قدیم و تعلیم
قواعد صراط مستقیم و تدبیر احوال معاش این جهانی و سایر اسباب بقای نوع انسانی و اظهار احکام معاد و معاش
و جهانی و پیوسته کلام آنحضرت متفرق بوده است در صدور رواة و منتشر در ایدی مهتدین و عنوان امثالها
آنکه بعد از کتب محتوی مشهور او و یابی الله الا ان یتم نوره تا آنکه فخر اسلام بوجود سید الانام سند الکرام الشریف
الرضی محمد بن الحسین الموسوی قدس الله تعالی روحه و نور ضریحه بر جمع نموده است متفرقات آن کلام و اهتمام
تمام فرموده در تدوین محسنات آن کلام با نظام و مجموع را نهج البلاغه نام نهاده جزاه الله احسن الجزاء چون سیاحان
اصحاب فکرت را در فضای میدان فصاحت و بلاغت این کتاب از غایت حیرت پای حیثیت تطر شکسته و سیاحان
ارباب خبرت را در گرداب تفکر و تفحص از نهایت دهشت سفینه جنبش حیرت شکسته از آنکه هر فقره از ذوو
الفقار کلامش بریده انام فصحای عرب در طی منازل بلاغت بی بدیع و هر جمله بدیعه از فنون اسالیب انشاءش اقدام
اوهام بلغا معارضه طلب را از سلوک مراحل فصاحتش در دامن کشیده شعر چگویم زگفتار شاه نجف کزو فهم حیران و جز
بحیرت در و مندرج شرع را اصل و فرع مبین از او مشکل عقل و شرع بود در همه فنش بر دوی شرف که اینا بود بی
تحریف و دانا طالع از مطلع هر سخن جهانگیر بنور نعلم لدن فروزان از ان نور ام الکتاب ز هر فصل او شرع را فتح
باب و چون این حقیر بی بضاعت و حقیر قلیل الاستطاعت بعنوان باقتباس انوار از صبح ضمیر منیر آفتاب تنویر آنحضرت
متوجه است و پیوسته با ارباب محبت و مودت او و با اصحاب متابعت و منابعت احکام او و ثبت اکثر اوقات در
خاطر فاطر خطور می کرد که این کتاب کرامت انتساب که بعد از کتاب خدا و کلام رسول علیه التحیة و الثنا مصباح
کسب زوال ظلمات است و سلم آسمان که بواسطه عروج بر اطباق سماوات شرحی نوشته شود بزبان فارسی که ملایم
تفهیم این طایفه و مناسب افهام فارسی زبانان بلاغت فرا اثار که بیان [illegible] فی نوایای بلسان بلاغت

مترجم

مترجم گشته بمضراب قلم در مقام ظهور نواخته شود و مشاهده فارسی گویان شیرین سخن گردد مخدرات معانی الالفاظ
که در حجاب غیب متواری بودند نقاب شرم از چهره مقصود آن برداشته در بازار شهود دلداخته شود تا چشم ها
همه ادراکها الجواهر آن بانوار روشنی فرهمند و دیده باطن جمله را از عین الحیوة عرفان بینائی بخشند اما بواسطه تراکم علایق
و تراکم عوایق و تفرقه خاطر و پریشانی باطن و ظاهر این نیت بتاخیر انجامید و ملاحظه طعن حاسدان نادان نیز باعث
مقوی تقصیر در آن می گردید نه بینی چو آنکه خار حسد دامن عشاق پریشان کرده در آن چشم عداوت گشاده اند و گوش
بر آوازه عبارت بوجهی زبان طعن بر ابطال آن دراز کرده اند و چون بر ابروی برکسی انگشت دهان بتشنیع عارفان بارگذارند
اگر گوهر شب چراغ دانای کریم شب تاب تشبیه کند و گر یاقوت آبدار بیاقوت گوهر عقده شبه سنان ببالا جمیع ظاهر است
خاطرشان پریشان و از پریشانی خاطر باطنشان فرحان بر آنکه هیچ نحو هنر بپسندند عیب و از هر هنر جویند و هر
از برای دماغ جوبادی شوند از برای چراغ اگر قلم از آتش گشت الم بیدبان خراشند و اگر موی قلمزن شی لوح سینه با خجی
تراشند بر مرض خود بینی بیمار از شفا نومید نشینند و بعلت نادانی گرفتار از اشارات بمجالس هیچ صنعت مصالح امر فرمانا
فردوس هدایت تابان دیده بختشان در خواب و برج سعادت از مطالع سپهر ولایت فروزان و کوکب طالعشان
در ابسار نحوین توفیق هدایت نرسیده و از خلاصه تحقیق بطاقی نرسیده والمنة لله تعالی و تقدس که از حقایق
حسود انجم رنج زائل النیسان رجوع بای کنج بکن فاش کهنهای بستان آل محمود عزم بخار دید متکال تا اکنون از عالم غیب آن
سرمه از عیب رسید و در روش قاصد انجلت عزیز الاخوان صفا و خلان وفا ارکان حقیقت طالبین فقیر
که لطف اکرام شیر باعث شده بر مساعد [illegible] که در اطن ان صحیفه مکنون است و حسن اهتمامش مستدعی گشته محذرات
گرد و ضمن این نامه مرموز است اعضاد افوانق و قوی باصره بیدا المدت شتابان و شادان روی توجه بقبله اقبال
اقبال آورده در بروی اعتبار بر او آوردم و خاطر گهر بار بر بیان بیان رداده معانی البلاد لکا مثلن الیاقوت و المرجان بر صحیفه
سیمین نثار سکردم و قلم در دستنار با نامل زبان ستره جواهر مخزون لکامثال اللؤلؤ المکنون بر طبق ظهور نهاد
گاهی عرایس حقایق ابکار که نفایس دقایق افکار نه نقاب شرم از رخسار برانداخته بیان از وجود می تاختند گاه
مخدرات معانی که نتیجه الهام آن آیتها قصد چار سوی شهود کرده حجاب از رخ مقصود می انداختند گاهی
فریب ارباب تحریر در سلک [illegible] اصحاب تقلید می بیدم و گاهی بشبه اهل تقلید در رشته توحید می کشیدم تا در فتح
کار این منبع زلال علوم و معارف و معدن جواهر حکم و لطایف صورت انتظام گرفت و منبع الفصاحه در شرح نهج البلاغه
البیان بدیر رفت و چون مشتمل بود بر تفصیل فنون حقایق و تا صوف دقایق بود در حور افهام انام این ایام که مقصور



موصوف‌اند و بتقویم سعی و عزیمت معروف دیم بابا اختیار طریقه اختصار شتافت و این مختصر زیور اختتام یافت
در سالی که آفتاب سلطنت و اقبال از مطلع اعتدال طلوع کرده برتو عدالت و اجلال شاه جهان پناه فلک بارگاه انجم
سپاه ملک انتباه بر مفارق عالمیان تافت اعنی مهد الامان سلطنت و جهانبانی قطب سپهر مکرمت و عالم ستانی
مظهر انوار اسرار والقیت علیک محبة منی مصدر آثار موهبت فلا نفتنی من الملائک و علمتنی من شجر طیبة ذریة
بعضها من بعض بالطول والعرض صاحب لوای کرامت احتوای انا جعلناک خلیفة فی الارض تاج آرای سعادت
تاج انا فتحنا لک فتحا مبینا ذات پاک در دکن منبع لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا اعظم اولیا و ارثان آن نبی اکرم
اصفیا خاندان قل لا اسالکم علیه اجرا الا المودة فی القربی باسط بساط الرافة والاعطاف خافض اجنحة الجور
والاعتساف المتوسل الی الله بامر بالعدل والاحسان ابو المظفر سلطان شاه طهماسب الصفوی بهادر خان
لا زالت الخلیفة مخیام سلطنته موتدة باوتاد الخلود و نجوم معدلته طالعة الی الیوم الموعود جوان شاه ظل الله نامدار جهانبانی
سرافراز ملک ملک معز معالی برور معصاف فلک کمر دخاک درش در طواف چو عقل کل از شوب نقصان بری خلد
ازل خادم اش بر وری ز رای خوشش رایت شرع راست ز جود کفش جوهر و لعل کاست بهستان جودش کرم نهر
بود غنچه چرخ نیلوفری ز دارالفنای مهر بیشش هباست ز دار الفنا نیم جو باد فناست اساس سپهر بنای جرخ کهن
بتیغ جهانگیر او بیخ و بن کرانمایه دری ز بحر شرف که شد آل بیغمبر او را صدف شهنشاه سلطنت هست لطفی کرو
که خو کرده آن لطف بر شاه صرف فهدان لطف جز عدل داد کران خلق کرد ز دل خلق شاد ز عدلست آباد ملک جهان
بود جای غادل بعد جنان ز تیغش ز ادو خلق ترا نه و بیم خزاین از و گشته بر زر و سیم درو عین مفتوح برقال
کرحشم دل از وی کشاید بقین و لیعدل سند راست ز شرع دین ز تلقتار دانش و راکرین بعلم و عمل جمله آراسته
هو بهای دنیا ز خود کاسته تر اتفاق ایام طالب الوجاه کرین عالمی طالب شاه کجا جاهل بود جاه در سر کریبود از حکمت
نبو معتبر خدایا که تا اهل جوع و شلم فقدان در غا همه مقصود دام زیشه باد آباد دنیا و دین بپاید بیش فتح و ظفر
قرین و چون این شرح حکمت شغال نزدی بود آثار ترتیب و تقویت و مکرمت والدبرزگوار ان سلطان سلاطین
آفاق و برهان خواقین علی الاطلاق و ولیعهد با ستحقاق شاهنشاه صاحب قران سلیمان مکان سلاطین نشان
رفیع طریق مهتوان ربانی غریق بحار رضوان جاودانی الذی احیی مراسم شرع الائمة المعصومین باقامة فرضیة
و سنیة او وقف فی فتح الکفر نار الایمان بین المسلمین فهو علی نور من ربه سید و لا دسید المرسلین مرشد الا
المهدیین السلطان بن السلطان الخاقان بن الخاقان ابو المظفر سلطان شاه اسمعیل الصفوی الحسینی بهادرخان انار الله برهانه

شکراین

خط علیه مثالیب دعوانه و کتاب جلالیب فضله و احسانه و اجب بود موشح نمودن این کتاب بر فان ما بسیط اتفاقا
ایام سلطنت و اعوام معدلت آن شاه جهانبان و بثنا و نواب کامیاب عالیشان ایشان از بر آنکه ایشانند عارف بحقایق
این حقایق و معارف و بحاوی اوست که جو بر تو انکار عنبه علیه ان شهر خورشید دین و اسلام بر و تابید بیت
تام و تمام باید امید از طبع صاف ناظران حقایق انظار و ذهن وقاد شامخان دقایق آثار آنکه خطا را به کرم
عطا ابن لاف و کزاف مکدر نسازند و هر خرخ و خشی که بحیثیم اعتبار از نظر اعتبار نقد اند و عثار الجسیم
از افتتاح کردار دند بعجاب اصلاح فرماید زیرا که این کتاب جلوه گاه اولیا ابراهیم منبع نفوس حکما کبار است و
این خاکسار بیعت لازم محل ضعف و نقصان و عجز و حرمان کما هو مقتضی الامکان [illegible] و نعم الوکیل و هو
لا اصلاح آمال المومنین بکفیل قال السید الشریف رضی الدین ذو الحسبین محمد الطاهر ذی المناقب ابی جعفر
الحسن بن موسی بن محمد بن موسی بن ابراهیم بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام
بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد حمد الله الذی جعل الحمد ثمنا لنعمائه و معاذا من بلائه و وسیلا
الی جنانه و سببا لزیادة احسانه حمد و ثنای که بر جمیل الجمیل لعظیم و تجلیل و از جهة اقتدا باسلوب قرآن مجید
و عمل بمقتضای حدیث رسول حمید و اجماع قدیم و جدید افتتاح کرد کتاب را بعد از تمهید بحمد خدا و
کن ابتدا کرد از تامشق این نام بابیها بود حمد تاج کلام آله و زان نافه نظم دیوان شاه و عقلا عالم و عرفا کل
بنی آدم جنانکه متحیر بوده‌اند در ادراک ذات حق جل سلطانه هم جنان متحیر بوده‌اند در لفظ الله عز شانه که آیا اسم
عربی است یا اسم سریانی است یا صفت مشتق است یا غیر مشتق علم است یا غیر علم و هر یکی از جماعت معتقد بر قسمی از آن
ارباب علوم و حکم اما اکثر محققین بر آنند که علم ذات واجب الوجود است که مستجمع جمیع محامد است و هم صفات
کمال بحو غایت است رباعی در بن رشته کردند بر تاب بیح سر رشته لیکن نشد بدید هیچ چه طاقت بود ذره را
که خاک کند دریابد او صاف ان اسم پاک بیت همین بس بود اول اسم آن ذات از ان روی که بود اصل اضافات
و لام اختصاص لام تعریف فرو دآن اسم با تخصیص و توصیف چو شد اشباع کرده فتحه لام شد از حرف الف
انتمام ان نام تخصیص همین بس روشن که نام خاص او و اوست مولا ز تعریفا نکت شتابی شب روز بر ما
شود شمع شب افروز کند ز اشباع فتحه فهم عاقل که زین اسم است حاصل فتح کامل هر آنکو هم مستمد از این نام
نیز است این اسم انکو را ادبار بود بر در حضور شاه الله کوا هم کفتم حسبی الله المعاذ ملجاو پناه او و سیلم
و سیله بعنی جیزی که بدان تقرب جویند تا آنکه تقدیم و تعظیم بامقصود دیگر انتها ماصد عقلا نمی امیا بعد از حمد

ثنا را بها نعمتها و بناها از بلا و وسیلها اعتنان و سبب زیادتی انعام و احسان و موجب کثرت اکرام و امتنان بر مرآت
ضمایر صافی طبعان عالم حقیقت و لوح بصایر پاک روان جهان وحدت روشن و هویدا و ظاهر و پیدا خواهد
بود که بخشنده هر نعمت بحقیقت و احسان کننده هر منت حضرت عزت جل و علا زیرا که احسان خلایق
یا بجهة طلب منفعتست و یا بسبب دفع مضرت و این انعام در حقیقت معاملاتست نه احسان و اکرام و
چون حق سبحانه منزه است از طلب منفعت و دفع مضرت و متصف است بصفات کمال و نعوت جلال لاجرم او
مستحق حمد و اجلال و پیش ارباب ذوق و شهود دانست که جنس مفهوم حمد خواه مبنی للفاعل و خواه مبنی للمفعول
اعنی حامدیت و محمودیت مختص است بحضرت معبود زیرا که در جمیع مراتب وجود هم حامد اوست و هم محمود
بزبان هر ستاینده تعالی بحمد و ثنای خود سراید و در لباس هر ستوده لطایف جمال و کمال خود نماید **شعر** تو بیی در
چشم و جان مشهود و شاهد ۰ تو بیی در هر زبان محمود و حامد ۰ کمالاتت وصفی کان سراید ۰ جمالت حسن کان
نماید ۰ و چون حمد و ثنا و شکر و اظهار نعمای حق جل و علا مقتضی ملاحظه عظمت و کبریاست ۰ و موجب خضوع و خشوع
کبریا اعتبار آن مستحق تعظیم و ثناست ۰ چون بودن او معبود و دانا و توانا ۰ و آفریننده ما سوی ۰ و بر و بری ما عدا و منزه
از هر عیب و نقصان و مبرا از وصمت احتیاج و امکان و مستلزم معرفت و محبت اوست و التفات تام و توجه
تام بجهة او و مستدعی دانستن سبیل است که بدان مستحق شکر است بجمله ارکان چون افاضه نعم بی نهایت و منت
بی شمار و غایت پس بدین جهة حمد و شکر حضرت عزت جل و علا از اجل عبادات و اکمل طاعات است پس از بهر شناسند
اتم مطالب حضرت بیچون کما قال سبحانه وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون و اینان بدان مستلزم رضوان حضرت
دایم الاحسان و مستدعی خیرات دایمه بیکران و نعم باقیه بی پایان بنا بر آن مصنف علیه الرحمة و الرضوان در
ذکر فصول اربعه حمد بچهار نوع از آن خیرات و احسان اشارت کرد **اول** در استغنا کردانیدن حمد شی نعمتها را
آنکه چنانچه حمد مستلزم رضا باعث در عوض مبیع او هم چنان حمد مستلزم رضا حق مبدع است سبحانه در
برابر نعمت بدیع او و این بودن حمد با وجود سهولت او و قلت کلفت در و مقابل نعمتها او نعمت عظیم و موهبت جسیم
و کریمست پس مقتضی حمدی دیگر باشد و هم چنان آن حمد ثانی نعمت دیگرست و مقتضی حمدی آخر پس قوت جسمانی
و قدرت انسانی از عهده حمد او چگونه بیرون آید و شکر و ستایش او چنانکه لایق کبریای اوست بر شمارد **بیت**
کجا ما و کجا حمد تو هیهات که بر خاطر آید با او وصف آن ذات بود در بارگاه کبریات دو عالم یک نم از بحر عطات
بجز حمد و ثنای تو نشاید که ذات غالب از حد خود ناید **دوم** در کردانیدن حمد و شکر مغفرات بلایا بجهة آنکه حمد

و شکر سبب خلاصیست از بلای عظیم دنیا و عذاب الیم عقبی زیرا که اگر حمد و شکر نکنند هر آینه کفران نعمت کرده باشند
پس مستحق عذاب محقق شوند بحکم و لئن کفرتم ان عذابی لشدید با وجود آنکه حامد او مستحق رضوان الله است و
از اهل نجات بی اشتباه پس حمد پناه باشد از بلا و از خشم خدا تعالی **سیم** در ساختن حمد وسیله نجات بسبب آنکه
از اتم عبادات و اکمل طاعات ۰ مرویست از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله که فرمود ندا کنند در روز قیامت
که باید برخیزند اهل حمد پس گروهی قیام نمایند و با علم منصوب کرده بهشت در آیند پرسیدند که اهل حمد
کیستند آنحضرت فرمود کسانی که شاکر باشند در همه حال عطا را از آن و حمد و شکر منعم کنند بدل و بزبان و سایر
اعضا و ارکان **چهارم** در گردانیدن حمد سبب زیادتی احسان چنانکه واقعست در قرآن که و لئن شکرتم لازیدنکم و سر
این کلام آنست که از جانب واهب بر دوام هیچ منع و بخل نیست بلکه قصور و نقصان ۰ در حصول استعداد و استحقاق
است از جانب بندگان **شعر** چو استعداد بنشر نیست حاصل ۰ چه خیزد وصل خوبان هیچ غافل ۰ چه سود از خاتم بی بصر را
چه حظ از نغمه داود کر را ۰ و چون بنده بسبب حمد و شکر استعداد یافت و پرتو نور محبت بر قابلیت او تافت ابواب نعمت
و موهبت بر وی گشوده ۰ و حصول کمالات و خیر روی نمود ۰ و هر چند که زبان محبت بشکر گشاید استعداد او بیشتر شود
لذ و نعم جلیله و مواهب جمیله بر و بیشتر بخشان باید کمالات او از برای بیرون المدد از فوق ۰ نعم بیشتر شاید تا
آنکه بر سد بمرتبه فرشتگان مقرب و بدرجه کاملان موذن چنانکه گفته اند تو مستعد نظر شو ولا و قابل فیض ۰ که منقطع
نشود هرگز از فیاض ۰ والصلوة علی رسوله نبی الرحمة و امام الائمة و سراج الامة المنتخب من طینة الکرم
و سلالة المجد الاقدم و مغرس الفخار المعرق و فرع العلا المثمر المورق ۰ صلوة در لغت دعاست در قول و ضا
کشاف بر آنست که حقیقت لغویست در تحریک صلوین یعنی طرف دو استخوان نشستگاه و مجاز لغویست در ارکان
مخصوصه لیکن حقیقت شرعیست و در دعا استعاره است بنا بر تشبیه داعی براکع و ساجد در خشوع و فروتنی لیکن
صلوة بمعنی دعا در استعمال کفار بیش از ورود شریعت شایع است و نزد بعضی صلوة از جناب حق رحمتست و از ملائکه تضرع
و رفع درجات و از فرشتگان ثنا و طلب زیادتی خیرات و مثوبات و از مومنان دعا و بعضی گفتند **شعر** ما را چه حد
مدح و ثنا ۰ در معرض و الضحی لولاک لما خلقت الافلاک ۰ زد در کمال نبوت دم ۰ چون ز زیر نگین ملک الست تراست ۰ و نبی محمود
یا از انبا بمعنی خبر زیرا که خبر میدهد آنحضرت خود از حق تعالی پس نبی فعیل باشد بمعنی فاعل یا مفعول یا اوصافا
یا در نبا و یا از نبا و نبوت بمعنی ارتفاع زیرا که مرتفعست بر خلایق و هم از نحات انسان و سرور ایشانست در دو جهان **شعر**
ای جمله انبیا طفیل تو همه ۰ و ای عالم جسم و جان طفیل تو همه ۰ از بهر نجات دست امید زده ۰ خاصان جناب حق بذیل تو همه

وبنی از رسول عام‌ترست زیرا که هر پیغمبری که با او کتاب و شریعت نبود بلکه مأمور باشد به تبعیت پیغمبر سابق چون یوشع علیه
السلام رسول نباشد و آن نبی لاحق باشد و بعضی گفته‌اند که رسول آن بود که ظاهر او فرشته بر وی آید و با او مکالمت نماید
و نبی هیچ آنکه فرشته در خواب او در آید و در باب چهاردهم از فتوحات مکیه فهم است که نبی آنست که از نزد خدای تعالی بوی
وحی آید و آن وحی متضمن شریعتی باشد که بنفس خود بر نشستن آن بنماید پس اگر با آن شریعت بغیر مبعوث شود رسول
بود الا امر در لغت جماعت است المنتخب برگزیده شده سلالة الانسان نطفه آدمی و ولد او را سلیل گویند المجید در اصل کریم
المجید الماجد الکریم میگویند اعرق الرجل وقتی که بکردد آنرا عرق عربی و عریق آن بود که آنرا اصلی بزرگ باشد در کرم مخصوص
یعنی و صلوة بر فرستاده خوش سیما از مکه بنی رحمت و ستوده پیشوایان همه جماعت هر جماعت برگزیده شده از
الطینت کرم و از نطفه بزرگان شده است و جای نشانه مفاخرت اصلها است در کرم و شاخ بلندی میوه دار با برکت
در جهان عالم و چون عادت متقدمین و متأخرین جاری است به صلوات فرستادن بر سید انبیا بعد از ذکر حمد و ثنای حق
تعالی بواسطه آنکه رسول صلی الله علیه و آله واسطه است در حصول کمالات و رابطه است در وصول فیضانات بر وجهی
که معتبر و معتقد اهل یقین و سر و مسطور است باید بیت بوقت نطق بود فرض بر نفوس و عقول به نعت حمد خدا ثنای
شاه رسول مصنف بعد از حمد صلوة ایراد کرد و از برای رسول صلی الله علیه و آله صفت یاد کرد یعنی آنکه نبی رحمت
است چنانکه مورد است حضرت عزت و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین بر اصحاب فطنت و ذکا و ارباب تجربه و صفا
مخفی نیست که غرض از ارسال انبیا علی نبینا و علیهم الصلوة و التحایا ارشاد جمیع بنی آدم و سالکان و سرگردانست تا از
بوادی ضلالت و جهالت براه هدایت به مقصود برند و از بیابان غوایت و شقاوت خلاصی یافته روی بقصد
به سوی بتند خصوصا او را از فرزند که در مکتب علم الانسان ما لم یعلم لوح ادب در کنار نهاده بتفاوت لوح و قلم معلم
به تقلم لا یعلمون ان ذو هو ان ذا نور فاوحی الی عبده ما اوحی مجلی ساحت و علم رحمت و عنایت و الطاف بخطاب
او را در عالم برافراخت بیت از آن شاه لولاک امی لقب قلم زد بر نقش لوح ادب الف کرد امی حق در خطاب
جهرو مرحش ز فیض ام الکتاب ز کس درس ناکرده لیلا تعد ز بر خوانده درس ازل تا ابد بخواند ز سبق لیلة
در اول دهمش کمالات و فضل حق بر آنحضرت در حالی میرهد ای حیرت نابطق یحیی و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی
یوحی که از دم مسیح داشت از تخصیص موت ناطقین نمو و حیات دانائی رساند و از کرم الهی بیکانگی برهانید
بکانگی که دید شعر رسول انتصه بیعای فرد خدا ختم رسالت چون بدو کرد جهان جان یافت از نطق فصیحش
لما خلقت الافلاک
نحیرت دم فزون به حسنش چیزی که در لوح قضا نامد بحبیش بتوقیع رفیع لولاک

نسخ
و اسلام و قوانین بدایع اصول و احکام از بیان معجز کردار او کمال تکمیل و غایت انتظام یافت خلیلی که در صفحه مقدس صحیفه مقدر
بعثتو از رسالت موشح و مکمل گشته مصالح مصالح ساکنان ممالک عالم غیب و شهادت و لطایف مفاتح حکم قطع
مسالک طاعت و عبادت به تبیان توضیح معارج حلال السلام و تنجیح مناهج حرام از منطق گهربار معجز آثار او شرف اتمام و زیب
اکمال و استحکام پذیرفت نظم نبی که آمد بر او لولاک برهان جهان را بر رسالت ثابت برهان طفیل او زادم عرش تا خاک
زمین او زبر کرد بر افلاک سپهر را به ذات بی مثال او کمر است جهان را از نشاط از اقتباس انوار هدایت کمال از اقتباس رحمت
و نیز الهام ربانی موسوم بر رحمت الهی است بجمعه باشد و خلقت بدیع فطرت که عقل در آن او مجرد صفات قوت قدسی
ثالث قدرت ادنی در آن حقیقت اشیا موهبت عقلی و بعث کبری اهل این جهان و آن جهان باشد و نیز تکلیفات
واقع است در شریعت آنحضرت علیه و آله الصلوة و التحیة اخف و اسهل است از تکالیفی که در سایر ادیان و ملل است لقوله علیه السلام
بعثت فی الحنیفیة السمحة السهلة چه دین وی اعدل ادیانست و ملت وی افضل مللهاست زیرا که خالی است از تکلیفهای شاق
که بر یهود واجب بود چون وجوب قطع موضع نجاست به تمام و منسوخ کردن با خطیئه در ملت ایشان مکروه بود و حرام و در ملت
بر یهود قصاص متعین بود و از تخفیف نماز که فوت کند در آن حتی ... چنانکه در دین نصاری است با علت نجاست
و مجامعت حایض و ... نقض عقود و قصاص ... و حرمت ... که بر ... مخصوص ساخت
این امت را شعر در آفاق کمالات صنایع چو آن ... طالع ... که جمال و جهان ... اهل وحدت و
ساق ... ز لطف و ... رحمت که یزدان ... ایمان شعر آنکه آنحضرت امام ... الله ...
دو ... یوم القیمة شعر ... طفیل ... بیان آنکه ... نالوح قلم
سبق سیر آنکه ... انا ارسلناک شاهدا و مبشرا و نذیرا و داعیا الی الله باذنه
و سراجا منیرا ... بر ... امور ... قلوب ... بر ... کسی ...
شعر چشم و چراغ جهان ... شمع فروغ جهان ... چهارم آنکه برگزیده شده است الطینت کرم
... و شرف اعظم است مجیر آنکه ... بالکرم ...
بلیغ ... آنحضرت ... و وصف محمد ... در نظر اهل ادراک ...
... ششم آنکه ... لفظ ...
... و شرف ...
... ... هفتم آنکه ...

بابرکت لفظ نوع زکادار اصل و فرع متفرع شده از برای آن حضرت مستفاد است از آنکه وجود فرع آبا و اجداد بزرگوار است
که ایشان همه اهل علو و شرف بوده‌اند در روزگار و ذکر مشهور و معروف ترشحات استعداد است بنابر آنچه درخت بی میوه و برگ عادت
از حسن و کمال و خالی از زیب و جمال و حال الصافر فرع بعلا همچو حال الصافر اصل لا اصل است همچنانکه گذشت سابقا مروی است از
رسول صلی الله علیه و آله که فرمود همیشه حق سبحانه مرا نقل می‌نمود از اصلاب طاهرین بارحام طاهرات و نگاه داشت مرا از کدر
و چرک جاهلیت و مکدرات و بودن آن حضرت از اولاد اسمعیل و ابرهیم علیهم السلام و شهرت کرم ایشان در میان انام
چه بنیاد مهمانی و اطعام حضرت ابرهیم کرده علیه السلام و شرف قریش در قبایل اعراب و کرم و سخاوت هاشم بن عبد مناف
در ایام که بجهت هشم ثرید یعنی شکستن ثرید هاشم نام یافت در میان اقوام و حکمت و بزرگی عبد المطلب بن هاشم
نزد خواص و عوام ظهور و اشتهار تمام دارد و علی اهل بیته مصابیح الظلم و عصم الامم و منار
الدین الواضحة و مثاقیل الفضل الراجحة صلی الله علیهم اجمعین
صلوة تکون اداء لفضلهم و مکافاة لعملهم و کفاء لطیب فرعهم
و اصلهم ما انار فجر ساطع و خوی نجم طالع الصم جمع العصم با دانستن المنار
نشانه راه لفظیست مفرد و استعمال او که جمع منار باشد شایعست چنانچه در کتاب واقع است بقرینه صفت
او المثاقیل جمع مثقال یعنی چیزی که بدان زر و نقره سنجند و استعمال او در معقولات نیز مشهورست الاداء برابر و
مقابل المکافاة و یعنی جزا اصل طالع خوی النجم ضعیف افتاد ستاره و بیشتر میل کرد از برای غروب ستاره یعنی
و صلوة بر اهل بیت او که چراغهای ظلمات اند و منع کنندهای امتهااند از بدی و نگاه دارند ایشان از ضلالت ابدی و محلها
انوار دین واضح و روشن اند و معیارهای راجح فضل و یقین صلوات خدای تعالی بر همه ایشان باد صلوتی که برابر فضل و
احسان ایشان باشد ابد الاباد و جزا کردار و برابر طیب فرع و اصل بزرگوار ایشان باشد چراغ استحقاق صلوة تا
هم بحسب فضایل نفسانی چون علوم و ملکات روحانی و هم باعتبار اعمال مرضیه مثل طاعات متوالیه و نیک
و هم بجهت طیب آبا و اجداد طاهر و اولاد و ذریات زکیه زاهر حاصل است مادام که روشن است صبح بلند و
و افتاده است یا میل کرده از برای غروب ستاره طالع و مراد باهل بیت اینجا او دلایل انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس
اهل البیت و یطهرکم تطهیرا نزد جمهور علما علی و فاطمه و حسن و حسین و سایر دوازده امام است علیهم السلام شعر
سر آل نبی و حسن حیدر دو زهرای بوستان شرع از زهرکز ارالفتح در باغ شاهی دو غنچه و رسته از نور الهی
حسن یک غنچه و دیگر حسین است دو زین دو صد اصفیه زینست کمال دین و زین العابدین است چه باقر

مطلع نور یقین است ز صادق کشته پیدا علم و عرفان کاظم منکشف اسرار قرآن علی موسی رضا سلطان دانش تقی
منزل حق برهان بینش امام عسکری دریای اخلاق مسود از بخت المهدی آفاق خداوند الحق آل حیدر بود از ده و دو
بحر کوهر آلهی را حشر ده از من الهی دلش روشن کن از انوار شاهی بده توفیق طاعاتش تمادم شفاعت خواه او کن مهر
خاتم و چون کیمیای سعادت هدایت و ارشاد که بر آن احترام متابعت آل فرخنده مال که هر یک اختر برج یقین بل
سپهر دین اند میسر نیست مگر کرا بی معرفت و رهنمایی ایشان شرعیت که هر روح کوهر شهوار شان ساحت ملک جهان افروز
چون بنیاص یقین روشن نموده منصور بنبیت طارت بحیان آگاه و سالکان صاحب اینا بمقتضای فرمان واجب
الاذعان که بر آن جاری شده که بعد از صلوة بر حضرت رسالت پناه زبان بصلوات ایشان گشایند و از باطن فیاض ایشان
استفاضه کمالات نمایند و سایر صفت متابعت ذات منیرشان نموده در لجه بحر التباس و امواج شبهات فاسد لا
بوده هدایت از اختر مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح مرکب جهان نجاة اقتباس نمایند و از نجاه سلوک ایشان که مجرد
توان نمود و از آن انحراف نمیشاید تا در معرض بلاهای متناهی و گرداب طامی و تباهی غرق نشوند و طالب سعی و اجتهاد
با اوتاد ارشاد شان چون لنگر کشتی ثابت و استوار ساخته معتقد ازدیاد انقیاد شان نمیروند شعر بالولای
برحق سوار دل مراکز جز رهبری مقصد نیست آگاه چو لطف ایزدی شکر گشاید سوی یکجهتان ره نماید لیس یبعث
امثال ما بجهان ها آن توانند بود که پیوسته باذیال اقبال آن بزرگ دیده او بحنه و در ظلال دولت و سایر جمال
که بجنة پناه ازان شاهان جویم و هم سواره در طریق محبت و متابعت ایشان پویم شعر مدار از نام رضا حیدلا
دست مکن سر بایش بیش مبتلا زشیب هر از بخاری که هر است با گل مطهر کرد از روی دل بسیل و بهر ما
آورها ان شا یکه دایما و دل شان در هوای آن خورشید و مثال که علامت واضحه و بیانات جراغ افروزیم و پروانه
وار از مهر و مشعل انوار شان سوزیم و همیشه دست ارادت بذیل سعادت اکسیر شان که معیار احجار عرفان و تبرا
صحیح است زنیم تا شاید بموجب که بیرحیم من الظلمات الی النور بفضل الهی از سواد جهل و گمراهی رهایی
و ان خوبیان میکانی ساخته نجوی آستان نخشد باشد که صحیفه اسیر در دکه نا امر بقدت مولی زنیه هفوات بخشه
راحت با قیمت بدرجات نعیم رسیم و از بیم دیدن نامه امید دریا و مامت مرجعت مولینه فامرها دیر خطاهی علیه
از درکات جحیم برهیم شعر بدان نامی که رفتند آل معصوم شاید بود ازان یکی ان محروم حمیدهم با همکار مخوان
دو دهم در میان سوره بالیل اما از دل و جان الهی بر و نیز نیز حب آل شاهی زعفو دار من امامان پناهی
در حشر مرا بنیان فانی کنت فی عنفوان السن و غضاضة الغصن ابتدات تالیف کتاب

في خصائص الائمة عليهم السلام يشتمل على محاسن اخبارهم وجواهر كلامهم حداني
عليه غرض ذكرته في صدر الكتاب وجعلته امام الكلام وفرغت من الخصائص التي
تخص امير المؤمنين عليا صلوات الله عليه وآله وعاقت عن اتمام بقية الكتاب محاجزات
الايام ومماطلات الزمان وكنت بوبت ما خرج من ذلك ابوابا وفصلته فصولا
فجاء بحمد الله في اخرها فصل يتضمن محاسن ما نقل عنه صلوات الله عليه وآله
من الكلام القصير في المواعظ والحكم والامثال والاداب دون الخطب الطويلة و
الكتب المبسوطة لعنفوان السن اول الجواني نضارت غضاضة الغصن تازگی شاخ وطراوت حداني
عليه باعث وحامل شد مرا بر تاليف ان كتاب ماخوذ است از حدا سير بحث رفتن او وشتاب يعني سرود كفتن از براي
شتر سرودي كه باعث شود او را بر سرعت سير الخصائص جمع خصيصه كه فضيلة يعني في اعلا است يعني چيزي كه
مخصوص باشد بادم منزلت وشرف وبكمال علوم وحكم المحاجزات جمع محاجزه است يعني بازداشتن يكديگر از كويا كه او روزگار
از عمل باز داشت واو نيز روزگار را باز داشت ومماطلات جمع مماطله است يعني وا پس انداختن يكديگر را كويا كه زمان
قريب مي دهد او را بدرازي وباز پس مي اندازد واو نيز بواسطه طول امل دو دهي شود از عمل وبجانب تخلف مي اندازد
يعني بعد از حمد وصلوة پس بتحقيق بودم من در اول سن جواني وابتدا ازرو واماني در طراوت وتازگي
بهار شباب كه ابتدا كرده بودم بتصنيف كتابي در كمالات مخصوص بامامان عليهم السلام كه مشتمل بود بر محاسن
خبرها حكمت انجام وجواهر كلام ايشان باعث شده بود مرا بران تاليف غرضي كه ياد كرده ام آنرا در اول ان كتاب
شريف وكردانيده ام آنرا فرا پيش ان كلام لطيف وفارغ شده بودم از خاصها كه مخصوص است بامير المؤمنين وامام
المتقين علي عليه السلام ومانع شده بود از اتمام بقيه ان كتاب ممانعتهاي ايام ووا پس انداختنهاي زمان ومماطله
وبودم كه كردانيده بودم انچه بيرون امده بود از ان كتاب از خصايص فوت بنوع فصل ابواب وساخته بودم
فصلها در هر باب پس امده بود در اخر ان فصول فصلي كه متضمن محاسني بود كه از انحضرت صلوات الله عليه
منقول است از كلام قصير در مواعظ وحكم وامثال وآداب صغير وكبير نه از خطبها طويل ونامها مبسوط با تفصيل
فاستحسن جماعة من الاصدقاء والاخوان ما اشتمل عليه الفصل المقدم ذكره معجبين
ببدائعه ومتعجبين من نواصعه وسالوني عند ذلك ان ابتدئ بتاليف كتاب يحتوي
على مختار كلام مولانا امير المؤمنين صلوات الله عليه في جميع فنونه ومتشعبات غصونه

من خطب ومواعظ وآداب علما بان ذلك يتضمن من عجائب البلاغة وغرائب وكتب
الفصاحة وجواهر العربية وثواقب الكلم الدينية والدنياوية ما لا
يوجد مجتمعا في كلام ولا مجموع الاطراف في كتاب اذ كان مولانا امير
المؤمنين صلوات الله عليه مشرع الفصاحة وموردها ومنشأ البلاغة ومولدها
ومنه عليه السلام ظهر مكنونها وعنه اخذت قوانينها وعلى امثلته حذا كل قائل
خطيب وبكلامه استعان كل واعظ بليغ ومع ذلك فقد سبق وقصروا
وتقدم وتاخروا لان كلامه عليه السلام الكلام الذي عليه مسحة من الكلام
الالهي وفيه عبقة من الكلام النبوي معجبين ببدائعه يعني در حالتي كه ازها خوب ومحبوب شده
نزد ايشان ودر محل گرديد كه تعجب كننده از ان البدائع جمع بديعه در اصل كار ابيست كه مانند او سابق بر او نباشد وود
امثال الحسنة بطريق مبالغه كويا كه ازعجبه كمال حسن مثل او سابق نيست بر واسطه النواصع جمع ناصعه يعني خالص
واضحة فنون الكلام انواع كلام واسلوبها كونا كون او بر وفق مقتضي مقام علما مفعول له است يا مصدر بيت ساد
حال وعامل در وي فعل سؤال البلاغة مصدر بلغ الرجل بالضم يعني بليغ شده مرد ورسيد بعبارت خويش بنهايت مطالب
وغايت مآرب بالنظر كه درا ايجاز مخل وتطويل ممل بيان شد وبلاغت كلام در اصطلاح عبارت است از مطابق بودن او
مقتضي حال را با وجود فصاحت وفصاحت در اصل مستعمل است از ظهور وبيان ودر اصطلاح فصاحت كلام خالص
بودن اوست از ضعف تاليف وازتنافر كلمات وازتعقيد با وجود فصيح بودن كلمات يعني خالص بودن كلمات او از تنافر
حروف وغرابت ومخالفت قياس لغوي مستنبط از كلام فصحا وبلغا بواسطه تتبعات ودر استعمال لفظ جواهر
ثواقب از براي الفاظ فصيحه عربيه انحضرت كه مشتمل است بر حكمت بالغه ومعارف كامله استعارت است بالكنايه
جواهر از ميان احجار وكواكب ثواقب از ميان اجرام كبار مخصوص اند بعزت ونفاست وبنفوذ انوار در ميان ظلمات
محسوسه هم چنان الفاظ كوهربار انحضرت بعزت ونفاست در ميان ساير الفاظ مسموعه اختصاص يافته
است وحكمت ومعرفتي كه مطالع الوهيت از مطالع انوار كلمات خورشيد آيات او باشراق بر ابصار وبنفوذ انوار او در ...

و تا از میان زبده رفته المشرع والمورد گشته که جامی وارد شوند بجوی وچشمه والتجا بالجوی نهند و بر زاینده القوانین جمع قانون یعنی

قضیه کلیه که احکام جزئیات موضوع او را ازو دانسته شود المسحة ازو علامت خاصیت بدیعت بیتال العبق بر الطیب

جسید بوی خوش بدو و پراکنده شده او یعنی بر حسن تمثیر دید جماعتی از دوستان و برادران بخجه مستولی بود بر

فضل که از پیش رفت ذکر ایشان در آن حالت که کارها خوب او بود محبوب ایشان و در محلی کردید که تعجب کنند از آن و در خالی

کردید که تعجب کنند از آن و در خالی که تعجب کننده ها بودند از سخنان خالصه واضحه او و کلمات بدیعه فصیحه او و در خواست شد

از من نزد آن حالت که ابتدا کنم بتألیف کتابی که مشتمل باشد بر محاسن کلام مولانا و سیدنا امیر المؤمنین و امام المتقین اسد الله

الغالب علی بن ابی طالب صلوات الله علیه و آله در جمیع انواع کلام او و در اجزاء شامل آنها السمح فی خدن فنون خلام او از خطبها

و نامها که او کرد و موعظتها تا علم و علما و ادب خواص و عوام از جهت دانستن ایشان که این کتاب متضمن خواهد بود از عجایب بلاغت

و غرایب فصاحت و جواهر عربیت و ثواقب کلمات دینیه و دنیاویه و سخنان درخشنده نفوذ کنند در دلها اعلا

مشحون بحکمتهای آن جهان و این جهان چیزی که یافت نمی شود مجتمع در هیچ کلام با صواب و موجود نمی گردد مجموع الاطراف

در هیچ کتاب زیرا که بود مولانا امیر المؤمنین علیه السلام مشرع و مورد فصاحت و منشا و مولد بلاغت و ملاحت چه همه

فضلای عالم از سرچشمه زلال فصاحت او سیراب شده اند و هر بلغائی که در علم بلاغت از آن اصل یافته مایه قرار گرفته

ازو ظاهر شد مکنون فصاحت و بلاغت وازو گرفته شد قوانین معرفت و براعت و بر امثال او و برابری کردند و قایل خطبا

و بکلام او استعانت نمودند و اعظ بلیغ مصیب و با وجود آن پیش افتاد سبقت آن حضرت و تقصیر کردند ایشان و از پیش رفت

آن امام و وا پس ماندند ایشان در اسلوب کلام زیرا که کلام آن حضرت علیه السلام سخنی است که بروی اثری از کلام الهی که همگی حسن و

جمال دلربا است لا یحاط و در وی اثری از کلام نبوی که مثابه رشک نافه ذفر روح فزاست و اسطاست چه عقل نیمه معنوی در

کلام آن حضرت از کلام الهی و بوئی می آید و بیشتر بالمثل از جهت کلام نبوی از وی می شنود و در اختصاص کلام الهی بسمعه و کلام نبوی بعبقه

اشارتست با آنکه کلام علی علیه السلام الست بکلام نبی علیه التحیة والاکرام از کلام نهان علام زیرا که عبقه دلالت دارد بر وجود

عالق از برای محل آن ظاهر و در نفس امر نظر نرسد کس و اثر شنوی دلالت دارد بر وجود آن شی از برای محل در ظاهر و پس با وجود آنکه

از مثل جمال یا اثر وجه نیز در بعضی اذهان دلالت ندارد بر آن هم چنان کلام علی علیه السلام شبیه تا آثار است بکلام نبوی ۱۱

در اسلوب ظاهری و حکم بالمعنی که آنکه متبرع جزوی است آن بخلاف کلام الهی که بعید المناسبه است از کلام انسانی و در کلام آن امام

نسبتی با کلام الهی هست از بعضی جهات بواسطه اشتمال بر بعضی از حکمتها یا بر فصاحت نیز در اسلوب و اعجاز ارباب بلاغت و در

بعض نسخها بجای من الکلام الالهی من العلم الالهی واقع و وجه این بر ارباب نظر ظاهر و شایع است فاجبتهم الی

الابتداء بذلک عالما بما فیه من عظیم النفع و منشور الذکر و مذخور الاجر

واعتمدت به ان ابین عن عظیم قدر امیر المؤمنین صلوات الله علیه وآله فی هذه الفضیلة مضافة

الی المحاسن الدثرة والفضائل الجمة وانه علیه السلام انفرد ببلوغ غایتها من جمیع

السلف الاولین الذین انما یؤثر عنهم منها القلیل النادر والشاذ الشارد فاما کلامه

علیه السلام فهو البحر الذی لا یساجل والجم الذی لا یحافل واردت ان یسوغ لی التمثل

فی الافتخار به صلوات الله علیه بقول الفرزدق شعر اولئک آبائی فجئنی بمثلهم

اذا جمعتنا یا جریر المجامع الاعتماد اعتماد کردن و قصد کردن الدثرة والجمة بسیار یؤثر عنهم نقل کرده

می شود از ایشان از آثار و اثر امری را گویند که باقی مانده از رسم چیزی در هر کار و سنن رسول صلی الله علیه وآله عبارت

از آثار و اخبار الشاذ متفرد الشارد شتری که نفرت کند و بیرون آید از قطار المساجلة غالب شدن در سقی و جریان چون بحر

کلام آن حضرت علیه السلام بی نهایت است در بخشیدن معانی و برتر است از فضل و ذهن ایشان تشبیه کرد آنرا بدریائی که

غالب نمی شود بروی هیچ بحری در سقی و جریان المحافلة اجتماع از جانبین و انبوهی از طرفین لا یحافل یعنی نیست در کلام غیر

مجمع فضایل که برابری کند کلام او و تا نیابد در معرض سخنان او لا بد یعنی برایجاب کردم در خواست دوستان و اخوان را در آن

حالت که متوجه شدم بابتدا کردن این کتاب از جهت علم من بانچه در این کتاب است از ثواب از نفع بسیار و ذکر کثیر الانتشار

واجر ذخیره کرده شده از برای روز قیامت و قصد کردم بآن که بیان کنم از عظم قدر امیر المؤمنین علیه السلام در این فضیلت و نزدیکی

رتبه او در این منقبت در آن حالت که مضاف باشد به محاسن کثیره و فضایل جمه کثیره و باینکه آن حضرت یگانه است به رسیدن نهایت

این فضیلت از جمیع سلف اولین که نقل کرده می شود از ایشان از آثار ایشان مگر قلیل نادر و شاذ نافر و اما کلام آن حضرت علیه السلام

بحریست که غالب نمی شود بروی هیچ بحری در سقی و جریان و مشتمل بر جواهر بی پایان و مجمع فضایل است که نیست در کلام

غیر او مجموع که مقابل او باشد؛ در اخاطر بر جماعت فراوان؛ و خواستم هر که جایز باشد و خوشگوار؛ چون اثر یه لا لادر
تشنهاء از او برای من شنیدن؛ در افتخار عجب بر کرد بقول فرزدق مفعول الاشعار که ان کرد و پدران مستدلین بارا
برای مثل ایشان او نه که جمع کند مارا ای جریر مجمعها و افتخار به پدران راجع است بذکر مناقب و شرف مراتب ایشان
و اشرف آن امام بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله خصوصا در اشتمال نفس قدسی او بر کمالات حقیقی التی که
قابل شدن است بر اهل یقین بواسطه او تا یوم دین ظاهر است و بین پس چگونه تمثیل در آن با نجم خواهد؛ و افتخار بدان
بر آنکه او راست مشاهد جایز باشد ورأیت کلامه صلوات الله علیه یدور علی اقطاب ثلثة
اولها الخطب والاوامر وثانیها الکتب والرسائل وثالثها الحکم والمواعظ
فاجمعت بتوفیق الله تعالی علی الابتداء باختیار محاسن الخطب ثم محاسن الکتب
ثم محاسن الحکم والادب مفردا لکل صنف من ذلک بابا مفصلا فیه اوراقا
لتکون مقدمة لاستدراک ما عساه ان یشذ عنی عاجلا ویقع الی آجلا واذا جاء شیء
من کلامه علیه السلام الخارج فی اثناء حوار او جواب سؤال او غرض آخر من الاغراض
فی غیر الانحاء التی ذکرتها وقررت القاعدة علیها نسبته الی الیق الابواب به واشدها
ملامحة لغرضه وربما جاءت فیما اختاره من ذلک فصول غیر متسقة ومحاسن کلم غیر
منتظمة لانی اورد النکت واللمع ولا اقصد التتالی والنسق الاقطاب جمع قطب وقطب آسیا
سنگ آسیا نیز گویند که بر او دایر باشد و ... آنکه مدار کار بها او می باشد و قطب فلک
عبارتست از ... یعنی خط متوهمی که بمرکز ... طاهر و منتهی شود و
برو حرکت کند و درین مقام اقطاب عبارتست از اقسام کلام که اجزاء آن کلام داخل باشد در تحت آن اقسام
و بر آن دایر باشد از آغاز و از انجام الخطبة ... وعظ ... یاد دادن آخرت
الله الاجماع ... خطاب و جواب المحاور
مجاوبه الانتجاع ... قصد قواعد البیت ... که بنا بر آن محکم است و استوار و هر اصلی را که بر او

جزیی ما کنند قاعده گویند الملامحة مشابهة و ... البصر بنظر ... الطلاق ... التکت جمع
نکته یعنی دقیقه که ... نظر ... غالبا ... یعنی ... زمین ... کردن ... اصبع
او ... اللمع جمع لمعة یعنی ... بواسطه ... و کلام بلیغ ...
لمعه ... یعنی کلام آن امام علیه السلام که ... اقطاب
ثلثه اول آن خطبها و اوامر ... توجه بجانب خالق ... نامها و رسائل ... و سیم حکمها و مواعظ
خلایق پس ... عظیمت ... بتوفیق حق سبحانه ... باختیار محاسن خطب پس از آن محاسن
نامها ... محاسن حکمها و ادب ... در ان ... هر صنفی ... بابی ...
... باب ... تا باشد ... برای ... نامهای ...
... خطاب یا
جواب کتاب ... غرض ... ذکر کردم ... قاعده ...
دائم ... مقاصد ... قواعد ... است ...
اختیار کردم ... فصل ... متسق و منتظم ... محاسن ... نظام ...
... بودن
ومن عجائبه علیه السلام التی انفرد بها وامن المشارکة فیها ان کلامه الوارد
فی الزهد والمواعظ والتذکیر والزواجر اذا تأمله المتأمل وفکر فیه المتفکر
وخلع من قلبه انه کلام مثله ممن عظم قدره ونفذ امره واحاط با
لرقاب ملکه لم یعترضه الشک فی انه من کلام من لا حظ له فی غیر الزهادة
ولا شغل له بغیر العبادة قد قبع فی کسر بیت او انقطع فی سفح جبل لا یسمع الا
حسه ولا یری الا نفسه ولا یکاد یوقن بانه کلام من ینغمس فی الحرب مصلتا
سیفه فیقط الرقاب ویجدل الابطال ویعود به ینطف دما ویقطر مهجا وهو مع

تلك الحال زاهد الزهاد و بدل الابدال فهذه من فضائله العجيبة وخصائصه
اللطيفة التي جمع بها بين الاضداد والف بين الاشتات وكثيرا ما اذاكر
الاخوان بها واستخرج عجبهم منها وهي موضع للعبرة بها والفكرة فيها
اعراض اشتات نزد بدل خطور كردن قبع القنفذ وهو عصر سر خود در پوست در آوردن خارپشت وقبع
الرجل سر در پیراهن اندرون بردن مرد كبير اللبث جانبه بزرین خار که بلی ارض باشد سنخ الجبل کنارها کوه کذا
برادرانرا عالم روان شود بوق بیقین مید الله ینغمس فی الحرب در معنی بدبنا می در جنگ چون در آمدند در آن
مصلتا سيفه كشيده است شمشير را از غلاف از براى قطع رقاب القمة والشق بريدن بعد از ابي وتسكافهن
فيقط الرقاب بس ميبرد كردنها ايشانرا وعرض بجدل الابطال يعني بر ازرد دلبرانرا بر ارض ينطف دما بالضم روان
مى كردانيد خون را المهج جمع مهجه يعنى خون ونزد بعضى خون دل باشد ومهجه بر جان نيز اطلاق مى يابد بس نسبت
قطر بايا باعتبار تشبيه روح بمثل خون مجاز باشد زهد عبارتست از ترك دنيا واعراض از متاع وطيبات آنجا
ودر حقيقت اعراض است ظاهرا وباطنا از غير خدا وابدال طايفه اند از اوليا وصلحا كه هر كز عالم از ايشان
خالى نمى باشد و چون يكى از ايشان از دنيا رحلت مى يابد ديكرى را حق سبحانه وتعالى بدل او مى آورد چون
اثنا عشر عليهم السلام و بعضى از صوفيه كفته اند كه هفت آدم اند كه هميشه كسى از ايشان در شام مى باشند و بعضى كويند
در ساير بلاد استخرج عجبهم منها بيرون مى آورم تعجب كردن ايشانرا از اين فضيلت از قوت بفعل در همه
ابواب و در بعضى روايات عجيبهم واقع شده بضم عين ومراد تعجب است زيرا كه عجب اسم است از تعجب و مى
شايد كه مراد عجب محبت باشد يعنى بيرون مى آورم اين فضيلت اخوانرا تا ظاهر شود محبت وميل ايشان باين فضيلت
العبرة اسم است از اعتبار يعنى انتقال الذهن از چيزى بچيزى بر سبيل استعداد واختيار يعنى وبعضى از تعجب
ان امام عليه السلام كه بكلام زاهدست بايان واين است از مشاركت در آن آنست كه كلام هر كه وارد شده است از زهد
وپندها تذكير وزجر نمى يابد ها چون تامل كند او را تامل نمايند و فكر كند در آن فكر كنند و بر كنند از آن خود
اين كلام مثل او است عليه السلام آكر كسى كه عظيم باشد قدر او ونافذ باشد امر او واحاطه كند بكردن ها املك

او وما اشير بآنست به تدبير نظام احوال مملكت و مغالبت وفر و فرهه باشد در نشايد به مجاهدات و محاربات خلوت
نمى كند او را تردد در اين كه اين سخن از سخن كسيست كه هيچ حظى نيست او را در غير زهادت و هيچ شغلى نيست او را
بغير عبادت تحقيق سر فرو برده است در كوشه خانه خود او را بيند پابرين است از مردم در اطراف كوه بياد
نمى شنود مكر حس خود را و نمى بيند مكر نفس خود را چنانچه شعار زهاد اهل الله است كه اعراض كرده اند دنيا و ما
فيها قصد قربت مشغول اند بتوجه بمولا الامر خالص ووقوف رغبت وامنيت و نزديك يقين است اين
معتكف بسبيل الله يقين كه اين كلام هين سخن كسى است كه در ميان است در بحبوحه جنگ حرب وقتال در حالتى كه كشيده
است شمشير را از غلاف از براى قتل جبال البر مى برد كردن ها كافران ومنافقان را وبر مى اندازد بر زمين دليرانرا و باز
مى كردد در حالتى كه روان مى شود از دهن او خون و چون مى كاند در جراحت هما اين باب به فتوح وقتها
انكه او با وجود آن حالت زاهد زهادانست و بدل ابدال و عارف بر حضرت سيد عارف است بعد از رسيد المرسلين
صلى الله عليه وآله اجمعين ونفس قدسيه او واقف بوده است ضبط جوانب متفرقه از اشتغال به تدبير امور دنيو
وتحصيل سعادات اخرويه بر مشغول شدن او بتهيه اسباب حرب با كافران ونظام مصالح مسلمانان مانع
نبوده است او را از توجه بالكليه بعبادت ثمرة واقف الله من جميع الوجوه بحق سبحانه وتعالى و اعراض از متاع دنيا
وما سوى حق جل وعلا و از جهت است كه متصف بوده است بشجاعت ومغالبة الرجال با اقدام بر اهوال
محاربه ميكرست و جبت وطارف بحق جل مشغول كرداننده است از التفات بما سوى الله كه
مرا و من وسيله است بلقا محبوب ودر بعلت است تحصيل مطلوب بس اين فضيلت از فضائل
عجيبه وخصائل لطيفه غريبه آنحضرت است كه جمع نموده است بدان ميان اضداد ومتباينات و تاليف فرموده ميان
متفرقات ودر بسيارى از اوقات ياد مى دادم برادرانرا اين فضيلت ظاهر بيرون مى آوردم تعجب كردن ايشانرا
از قوت بفعل از اين منقبت تا عبرت كيرند بواسطه آن فضيلت و فكرت كنند در آن از منزلت مرتبت كلام آنحضرت تا
دريابند تا بكمال محبت بسوى او شتابند وكمال انقياد و متابعت كنند وزاد تقوى و طهارت ذاده بسعادت
قصوى اخروية برسند وربما جاء في اثناء هذا الاختيار اللفظ المردد والمعنى المكرر

والعذر في ذلك ان روايات كلامه عليه السلم تختلف اختلافا شديدا فربما اتفق
الكلام المختار في رواية فنقل على وجهه ثم وجد بعد ذلك في رواية
اخرى موضوعا غير وضعه الاول اما بزيادة مختارة او بلفظ احسن عبارة
فتقتضي الحال ان يعاد استظهارا للاختيار وغيرة على عقايل الكلام
وربما بعد العهد ايضا بما اختير اولا فاعيد بعضه سهوا او نسيانا لا قصدا
واعتمادا الاستظهار للشيء يارى خواستن بغير او وانجه تكيه دانستن او وبالشيء استعانت است بدو و على
الشيء استعانت است بغير او وانجه دفع كردن او والغيرة بفتح غين الم ايست فتاكه عارض ميشود صاحب
حق را از تخيل مشاركت غير مستحق در ان العقايل جمع عقيله وعقيله هر چيز كرامي و بهتر آنست و نيا
آنچه است در اثناى اين اختيار لفظى مردد و مكرر در مواضع بسيار و عذر در ان آنست كه بتحقيق روايتها كلام آنحضرت
عليه السلم كه بمن رسيد مختلف بود باختلاف شديد پس بسيار اتفاق افتاد كه كلام مختار در روايتى بمن رسيد كه پيش
بهمان وجه نقل كردم و بعد از آن پيدا شد در روايتى ديگر موضوع بر غير وضع اول يا بزيادتى كه مختار
و معقول يا بلفظى كه احسن است از روى عبارت فصاحت تا آن بر مقتضاى حال كه اعاده كرده شود از جهت استظهار
از براى اختيار و از جهت غيرت بر كرايم كلام معجز و گاه روى نمايد كه عهد بعيد شده بود با آنچه مختار بود و لا
پس اعاده كرده شد بعض و آنرا بسهو يا نسيان نه بقصد و اعتماد بر ان ولا ادعي مع ذلك
انني احيط باقطار كلامه عليه السلم حتى لا يشذ منه عني شاذ ولا يند ناد
بل لا ابعد ان يكون القاصر عني فوق الواقع الي والحاصل في ربقتي
دون الخارج من يدي وما علي الا بذل الجهد وبلاغ الوسع وعلى الله
نهج السبيل وارشاد الدليل ان شاء الله الاقطار جمع قطر القطر جانب و ناحيه يتعبير
كرده شد و رميده نشدن يعنى باقى است كه بهاى ... آنان نكند و در ان ... نكاه او و بر ... ساخته بدانها
نزند الجهد طاقت و مشقت البلاغ اسمى است از تبليغ و بلوغ اقامت كرده شده است بمقام مصدر النهج هو الطريق

كردن راه يعنى و دعوى نميكنم من با وجود اينكه محيط بر اقطار كردم بجوانب كلام امير المؤمنين عليه السلم تا آنكه
كه تنها نمانده است از من هيچ تنها مانده و بجسته است از من هيچ رميده بلكه دور نميدانم كه قاصر از من فوق آن
باشد كه واصل است بمن و حاصل در ربقه من دون آن باشد كه خارج است از دست من ... من بر او نه
كوشيد كه در جهات از بعض عبارات شيء كه كفت مجموعه كلام امام عليه السلم كه از نسخه مجلد مختار ... بود ... ديدم
ديدم و نيست بر من مگر بذل جهد و طاقت و رسانيدن وسع و مشقت و بر خداى تعالى است روشن ساختن
راه و ارشاد دليل بر اشياء و رسانيدن بسوى من روايات سايره در افواه و عبارات در اين بر السنه رواة تعلك
ان شاء الله بدانكه سبب اختلاف روايات در الفاظ و عبارات مي تواند اين باشد كه آنحضرت بطريق بلاغت و فصاحت
بلاغت معنى واحد را بالفاظ مختلفه تكلم فرموده باشد يا راويان در سماع الفاظ از افواه خطبا و حفظ و ضبط
آن بر ولا متمكن نبوده باشند يا محافظت معانى نمايند را غايت نموده باشند نه لفظ چنانكه نزد اختيار افزوده
باشد ورأيت من بعد تسمية هذا الكتاب بنهج البلاغة اذ كان يفتح للناظر
فيه ابوابها ويقرب عليه طلابها وفيه حاجة العالم والمتعلم وبغية البليغ
والزاهد ويمضي في اثنائه من عجيب الكلام في التوحيد والعدل و
تنزيه الله سبحانه عن شبه الخلق ما هو بلال كل غلة وشفاء كل علة وجلاء
كل شبهة ومن الله سبحانه استمد التوفيق والعصمة واتنجز التسديد والمعونة
واستعيذه من خطأ الجنان قبل خطاء اللسان ومن زلة الكلم قبل زلة
القدم وهو حسبي ونعم الوكيل الغلة العطش البلال ما يبل به الحلق يعنى آبى كه بدان
حلق تر شود الغلة تشنكى ... جلاء السيف صيقل زدن و زدودن ... و جلاى دل زايل ساختن آن
انواع از شك و ... و ... التنجز ... استكردن و وعده ... از زلة
الكلم خطا قول و زلة القدم خطا طريق قويم و عدم ثبات بر صراط مستقيم و انحراف از آن يعنى و ديدم
بعد از تاليف آن كه آن كتاب مشتمل است بر عجايب بلاغت و ملاحت و غرايب براعت و فصاحت تسميه اين كتاب بنهج

البلاغة برا که می گشاید از برای نظر کننده در ابواب بلاغت و نزدیک می گرداند بر وطلب کردن اسباب بر آمدن
و صناعتی و مشغول میسازد زبان را از بعضی لطایف و شعب آن بعضی دیگر با شغال لسان چون فهم که طریق
واضح است و محل اشتغال بقطع خبر و مکان و در دوست حاجت عالم و متعلم و مطلوب بلیغ زاهد فهیم و میکرد
در اثناء این کتاب عجیب کلام در توحید و عدل و تدبیر حق سبحانه و تعالی از مشاهد خلائق و احکام جزوی
که تربیت خلق بهر دو منبسط است و شفاء امر علة و جلاء قلوب از زنگ شبهت و جهالت و از خدای تعالی مدد می خواهم
توفیق و عصمت از لغزش و مسالت می نمایم و ذکر ذلک علت و عدم تشدید و حجت او پناه میگیرم بدو از خطا
بیش از خطاء زبان و از لغزش کلام بیش از لغزش قدم و خدای تعالی بس است مرا و چه خوش وکیل است او جل و علا [illegible]
عارفان حکمت ایجاد آدم و جواهر زاهر ذات پاکان غایت وجود و انتظام عالم مرتبه و منتقش خواهد بود که غرض اصلی
افاضه نور وجود و کمالات بر ممکنات است که گوهر گرامی معرفت در صدف ذات آدمی درجه کمال گیرد و مقصود حقیقی
از اظهار آثار حقایق و اعیان کائنات آنکه جوهر نامی محبت در حضرت حقیقت انسانی صورت حسن و جمال پذیرد و
چون ارکان استعداد هر یک قبول فیض محدود و قابلیت هر کدام وجود او [illegible] بموجب لئلا یکون للناس
علی الله حجة بعد الرسل بوسایط حججی که در جهان سوی دانش سکه معرفت بنام ایشان زده باشند و نور نبوت
ولی و وسیله قوی که عیار شناخت بر محک ایشان ظاهر گردد در نور و لمعه برهان شاید لاجرم تشریف منقبت رسالت
در کارگاه بعث انبیاء منت بر قامت همت ایشان علی نبینا و علیهم السلام والتحیات دوخته اند و بمقتضی تلک الرسل
فضلنا بعضهم علی بعض چراغ این فضیلت در سرای هر یک بقدر قابلیت بر افروخته اند تا آنکه آفتاب نبوت محمدی
از مطلع و رفع بعضهم فوق بعض درجات بر ساحت کائنات تافته است و انوار هدایات آثار آن شاهد بعثت و [illegible]
و اضواء منیر بسیط غبراء و ملت بیضا غایت روشنی و نهایت ضیا یافته بیت شاهی که براسرار خدا آگاه است * و ز
پی روشنی دین حبیب الله بود * گر او نبدی کمتر شاه هست * و اکنون که [illegible] حکم کردگار است * لا زال علیه و آله
زاکیات الصلوة و طیبات التحیات و صالحات التسلیمات * و چون فرق امت بمقتضای فرمان خالق [illegible]
کفریق فی الجنة و فریق فی السعیر متفرق بودند بعضی را که کوکب اقبال از مطلع اعتدال ان الله یهدی من یشاء

الی صراط المستقیم طالع گشته از اوایل و در تحت ظلال فرخنده آن ترکش [illegible] اند و چون تحقیق انجام توفیق
نوشیده بد انچه بدیشان آورده تصدیق کرده اند و بعضی از اصحاب ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم
غشاوة سنگر کشتند از آیات معجزات و خوارق عادات از قبیل سحر و شعبده داشتند و تیغ خلاف و جدال
از نیام خصومت و قتال بر کشیده نوعی صلح و آشتی نگذاشته اند و بعضی مذبذبین بین ذلک لا الی هؤلاء
و لا الی هؤلاء لباس التباس و نفاق در پوشیده بظاهر شرع بطانه کفر مستور داشته اند و از فیض
سعادت اخلاص بی نور دور گذاشته * در بیابان ضلالت و جهالت حیاری بیکاری لا الی سلم و لا انصاری معزول
کشته بنا بر آن و فور عنایت الهی * و فیض رحمت نامتناهی بر تو عصر بر فرق آل هدایت تکمیل و افضا
الله اختر اسب و کوکب از برج جهان تاب انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی روشن و منور ساخته
تا از سر چشمه سعادت بی نهایت زلال عنایت نجام مرحمت انجام ایشان رسیده اعلاء کلمة الله العلیا فرمایند
و احیا مراسم شریعت غرا نمایند و اهل طغیان و خسران را در ظلمات [illegible] بیضا و سایر جانب دین بهدی
در آیند و ارباب الباب [illegible] داده از مدارات ان الفجار لفی جحیم در کشند و از [illegible] ان الابرار
لفی نعیم محظوظ کرده نسیم و مزاجه من تسنیم عینا یشرب بها المقربون رسانیده و بر بسایط قرب ثبات و حضور
غلام مرتبت معالی منقبت که بدلیل سلونی عن طرق السموات فانی اعرف بها من طرق الارض رکشیده و صفا
سعادت گرد ریاض آمال و بساتین اقبال شد مرواید عرفانی که از کلش علوم و حکمت و ریزنده و فواید احسانی که ذخیره
معارف و هدایت دمیده بکمال طراوت و نضارت رسیده یعنی بشیر حیثیت ولایت هر معرکه شجاعت آفتاب
آسمان سخاوت و براعت در دریای معرفت و شجاعت یعسوب المسلمین و خاتم الوصیین امیر البررة و قاتل الکفرة
امام المتقین و قاید الغر المحجلین اسد الله الغالب علی بن ابی طالب سلام الله علیه ما دامت الشمس مضیئة فی
المشارق و المغارب شعر علی انه منتهی کرم ها و شرف * سند عقل کل گوهر ز صدف * زخالق در [illegible]
[illegible] بحر کش بشرح [illegible] در علم و سر دفتر هل اتی * سپهر کرم مهر و لا فتی * کلام فصیحش [illegible]
بیان بد بعضی شفا قلوب * شاهد این کتاب که در این [illegible] یثبت [illegible] بوی [illegible]

باتش تیغ آبدار و صوابی ذو الفقار اقتلوا المشرکین کافة خاک وجودشان بباد داده بلکه باب پیکان
آتشبار اقتلوهم حیث ثقفتموهم غبار بودشان در هوای برکتانی رو نهاده مجمره سان از نوک ناوک
سپر اتش کلهای فتح و نصرت شکفته و خارهای نادانی و ظلمت بنفشه و سوسن آسا از خنجر اتش ورن
شعلهای دین و ملت بر افروخته و خاشاک کفر و ضلالت سوخته شهاب محرق خان مخالفان
دماغ سرکشان بیرون برده و خارستان خارخار کردن کمی از خیالشان سترده ابر حسام انتقامش کرد
سیاه شرک فتنه و آتش ستان نعمان سالش آب نومیدی بشان از سر گذرانده هر جا که تیغ بی دریغش
نموده قلعه کفر از دری گشوده و هر روزی که برید بریش گشاده بیت المعمور اسلام را روشنی داده سمند گمان
فرسائش جهان در جهان نموده و کمند جان پیمائش صید مکابری نموده اولئک و لانیش سلاطین کامکار دا
بصورت بندگی در آورده و صیت شجاعتش صنادید روزگار را بر سر افکنده بر اورده بیت براورده
شمشیر بازوی شرع که دین را او اصل و فرع تیغ دو دم کردن سرکشان زده کنده ابن تیغ کفر از جهان
زانوار برق دم ذو الفقار چو صبح ازل مطلع روزگار و از طرفه تیمم ... و منابع مستفیض گشاده
و بعد از نسبت تحصیل متین کتاب معجز بیان قادر قوی و احادیث متسق النظام نبوی متصل بکلام ...
فرجام امامی که ذو الفقار ترتیب در عذر بی زبان فصاحت بدیع و اظهار و تالیف ... در سر لسان
بلاغت را درکام عدم کشیده حدایق حقایق مواعظ و حکم با کمال زینت ... آراسته و کلمه و کلام
آداب و امثال حکمش را با اعتدال ترتیب و در ترتیب اعتدال آراسته جداول صفحاتش بیاض دین را سیراب کرده و
نجوم رموز اسرار و دقایقش ... یقین و ثواقب ... کتاب نهج البلاغه که منبع هر حکمتش ... تشنگان بو
ضلالت مراو منا الحیوة عینا یشرب بها عباد الله برحیق تحقیق رسانیده و مشرع هر موعظتش متعطشان
بیابان جهالت را از جام مسرت انجام و کاس من معین لا یصدعون عنها جرعه توفیق چشانیده عجب
بلالی منثور کامثال اللؤلؤ المکنون و دلیل طهارتش بحکم لا یمسه الا المطهرون از دست نا پاکی جاهلان
محفوظ و مصون بیان لسانش ترجمان اسرار غیب بوده و لسان بیانش ارجا الارب عیان نموده شعر

چو نهج البلاغه بنابی کلام که او ترست از کلام اتام کرفته سر ذیل اعجاز را گشاده در عالم راز را که هر فقره از
ذو الفقار سخن فکنده سر از منکران کهن هر آن معنی کان در وای دلست ز ترکیب زیبای وی حاصلست
بلاغت بدو معجز گرده دام فصاحت برو ختم گرده کلام بس نصیب عندلیبان گلستان بیان و بهره واقفان ابو
عرفان آنکه در ریاض علوم نامتناهی و بساتین معارف الهی ان تامل کنند تا اطهار ... بدست مراد جمع
وسیله تقرب معبود گردانند و اتمام انجازش که بکمال صلاح و سداد رسید بکام مقصود رسانند و ابواب فتوحات
بمفاتیح توحید حق گشایند و محرران عرف عزاد آکه شاید هدایت از وزن تحقیق جلوه کرده ... مشاهده
نمایند و شکر این موهبت عظمی و منقبت علیا که موجب وجدان مطلوبست و سبب وصال محبوب بجا
آرند الحمد لله الذی انزل علی عبده الکتاب ومنه البدایة والیه المآب باب المختار من خطب
امیر المؤمنین علیه السلام و اوامره و یدخل فی ذلک المختار من کلامه الجاری
مجری الخطب فی المقامات المحصورة والمواقف المذکورة والخطوب
الواردة فمن خطبة له علیه السلام یذکر فیها ابتداء خلق السماء و
الارض وخلق آدم علیه السلام الحمد لله الذی لا یبلغ مدحته القائلون ولا
یحصی نعماءه العادون ولا یؤدی حقه المجتهدون الذی لا یدرکه بعد
الهمم ولا یناله غوص الفطن المدح ثناء حسن المدحة هیئة و حالتی که ستوار است ... بابشد
مدح کردن الاحصا انما کردن شمار و معدود احاطه نمودن النعماء ... اسم است قایم مقام مصدر ادیت حق
فلان برابر کردم احسان او را با احسان مثل او الادراک رسیدن و دریافتن الهمم عزم جازم و اراده نمودن فعلی
بعید الهمه یعنی اراده او متعلق میشود باموری عالیه منزلت اشیا حقیره الغوص رفتن در عمق اب الفطن جمع فطنت
والفطنة فهم و ذکا و نزد علما عبارت است از جودت استعداد ذهن مر تصور چیزی که وارد می شود بر او دمی
و در اسناد غوص بفطن بر سبیل استعاره اشارت است بانکه معقولات با ... صفات جلال و نعوت کمال
در عدم تناهی و صعوبت اطلاع بر حقایق کما هی هم چو دریا ... بکنار او نتوانند رسید ...

وغواصان دران بحر ازکاه منتهی نشوند واضافت بعید بهم وغوص بفطن از قبیل اضافت معنی صفة است بلفظ
مصدر بسوی موصوف نحیهم مبالغه والتقدیر لایدرکه الهمم البعیدة ولا یناله الفطن الغایصة یعنی این
باب در بیان این عبارتست از خطبهٔ امیر المؤمنین علیه السلام که آن حضرت علیه التحیة والاکرام وداخل می شود درآن
مختار از کلام او که جاری مجری خطبهاست در مقامات محصوره ومواقف مذکوره وسیما که آن را در اول دستور بعضی
از خطبه اش وارد است علیه السلام که یاد می کند در او ابتدای آفرینش آسمان وزمین وآفرینش آدم علیه السلام این است که شکر و
سپاس مر خدای راکه نمی رسد به مدحت او گویندها و احصا نمی کنند نعمتهای او را شمارندها و ادا نمی کنند حق او را مجتهدها
کنندها آنچنان خدایی که در نمی یابد او را همتهای بلند و نمی رسند بدو فطنتهای فرو روندهٔ در بحار اسرار و فهمها
وغوص نمایندهٔ در دریای افکار بر صرافان بازار جواهر عرفان وشهسواران مضمار اسرار ایمان پوشیده نیست
که ثنا اولیا علیه التحیة والثنا بدین کلام که در سلک نظم و نظام مقدم بر تمام اشارت باسراری می نماید که
معرفت ذات بر کمال ایزد متعال وصفات سلبیه وثبوتیه او که از افاضه ملک علام لوح فایض الانوار ذات
فرموده ورمز دو هزار ولطایف بی حد را از مشرق بخاطبات ومفاوضات که در طی صحیفه اعطیت جوامع الکلم و علم
علی جوامع العلم استفاضه بی قیاس نموده ودر ذکر صفات ابتدا بصفات سلبیه کرده بنابر آنکه توحید محقق و
اخلاص مطلق میسر نمی شود مگر باسقاط اعتبارات وتنزیه او از صفات محدثات خصوصا صفاتی که عقول
قاصرین واوهام مضلین چون مشبهه ومجسمه بران رفته اند وسخنان ضعیفه بر حسب فهم خود گفته ودر عرف
ارباب تجرید مقام تخلیه مقدم است بر تحلیه واین جهت است که در کلمهٔ طیبهٔ لا اله الا الله که اجل کلمه
توحید است نفی اشیا سلب ما سوا است اول پس اثبات وجود او جل وعلا پس فاتح ارباب طریقت و مرشد اصحاب
حقیقت علیه السلام والتحیة تنبیه می کند سالکان را بر آنکه گوهر توحید که اعلی صورت تواند بود که در نهان
قدس قواسی نموده لآلی معارف الهی بدان فرید و در حیاض این رموز بی عدا غسل تجرید بر آید چنانکه گفته
شعر غسل در اشک زدم کاهل طریقت گویند * پاک شو اول پس دیده بران پاک انداز * چه تا ... از لوث ... و رصو
نپذیرد وابرار ازانجه در ضمن کلمه لاست در دل قرار نگیرد آفتاب حقیقت بمیان هیچ وجه از زوال عز صعود کوکب

سعادت

سعادت عرفان وایمان بذروهٔ کمال نرسند وحمد وثنای حق سبحانه وتعالی را بر همه تقدیم کرده وبرسبیل عادت انزا
در جمیع خطبها دراقتتاح آورده از جهت ارشاد خلایق بلزوم ثنا مستطاب واعتراف بنعم حق تعالی در ابتدا هر
خطاب ودران آغاز نموده بیان تنزیه وتقدیس باری تقدس وتعالی از اطلاع عقول عقلا بر کیفیت مدحت او
وعلاوهٔ آنچه حمد وثنا حسن وقبح مستحسن می افتد که حقیقت وبحق ثنا گوینده مفهوم باشد آنکه صفات نزد ما
معلوم باشد وآنچه اوهام انسانی ادراک آن کند بدان از اثبات صفات کمال وسلب صفت نقصان محجوب اوهام در وا
چنان باشد وفصول زمان ایام در بیان احتجاج بر بیان مذاکره بعضی از آن امام پرسیده که توحید حیث
فرموده است که التوحید ان لا تتوهمه پس توحید او آن دانستن است بعبارت اثر سلب حکم وهم در حق او سبحانه
بر کسی که حکم وهم بر او اجرا کند علی الحقیقه موحد نباشد ومی شاید که مراد بلا یبلغ مدحته القائلون تنزیه حق
سبحانه باشد از بلوغ عقول واوهام باحصا ثنا بالتمام زیرا که هر مرتبه از مراتب حمد وثنا که از ابدع نهایات ثنا
فوق آن احوال کثیره تواند چنانچه سید انبیا صلی الله علیه وآله بدان اشارت فرموده لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت
علی نفسک وذکر قایلون بجای مادحون مبالغه است در تنزیه زیرا که قایل اعم است از مادح وسلب عام مستلزم سلب
خاص است بدون عکس چنانچه ظاهر است وواضح واما آنکه احصا نمی کنند نعمت حق را عادون فلقوله تعالی وان
تعدوا نعمة الله لا تحصوها ولقوله تعالی واسبغ علیکم نعمه ظاهرة وباطنة ومقصود از این خبر فرخنده آنکه در
عالم اعتباری سیری کرده باقلیم وجود خود نگری تماشای شهرستان بدن در آیی تا دریابی که هر بیت از آن معنی
است که عارفان که بر تحقیق در تحلیل و ترکیب آن متحیرند و دانایان دار العلوم تدقیق در نقض و ترتیب آن متفکر
هر عضو از آن کتابیست و در هر کتابی عقدهاست و در هر فصلی یک باب از حکمت مندرج است و در هر بند
یک فصل از مصالح مندرج در هر عضوی موهبت عظمی است و در هر عضوی عنایتی عظیم و چه نعمت زیاده بر آن باشد
که مسجود محروم ملک معصوم باشی که بعضی چون مغز مشفق اصلح والقع مهمات تمیز کرده تا بدان امر فرماید و بعضی
مانند حاجب صلاح مقاصد را از علاوت اعدا تمییز نماید و دیگری مثل خازن امور متغایر ضبط دارد تا وزیر عقد
الحاجة در وسط الصدر آید و بعضی موکل بخصومات وعلیه وبطن وانفعالات شد و دیگری بطلب لذات واستمتاع

مشتهیات و گروهی بجذب غذا بر داخل معده و اعضا و بمحافظت او تا تمام نضج دادن و بطبخ و نضج آن و تفریق صفو
و خلاصه در اعضا و ارکان و بزیادت ساختن بدن در اقطار ثلث بر تناسب طبیعی ایشان و بدفع فضلات و غیر آن
از افعال عجیبه و تصرفات غریبه که عدد آن را جز حق تعالی داند و شمار او را او تواند و ما یعلم جنود ربک الا هو و هر یکی
موکلست بفعلی مخصوص و مقامی معین که از آن تجاوز نتوانند و ما منا الا له مقام معلوم و ایشان بمصالح آن
قیام می نمایند از اول حیات تا حین وفات باذن صانع قدیم و مدبر حکیم پس میباید که بر هر نعمتی شکری واجب
شماری و بر هر موهبتی حمد و ثنای لازم داری تا فی الجمله بعهده امکان از عهده آن بیرون آیی و بعبارت و ثنا
در لجه بیکران خوض ننمایی شعر کام جان از شکر شکر عطای کردگار گر بود سیر چه کار از نعم تلخ و ز کار بر
خوان عطایش بکو السنه بی زبان تو ای شکر الله [illegible] تا بر کار ای که سر تا پای عز و نعمت حق گشته بر کرمهای الهی
شکر کن لیل و نهار و چون نعم حق تعالی لا تعد و لا تحصی است بر آن مجملی چگونه توانند حق او را ادا کنند لهذا بواسطه قصور
بیان نعمت انسانی از ادای حق آن و عجز بیان از قوت بشری الاستغفار مطلق از جمیع مبادی افعال اختیاریات آن
چون قدرت و ارادت و سایر اسباب حرکت مستند بانعام اوست و مستفاد از فیض جود و اکرام او پس موجب شکر
دیگر باشد شعر عجز عند از عذر تقصیر شکر من گرد کار اعذر عجز من ببیل است و این معنی بر خاطر داود و موسی علیهما
السلام در آمد و بر ایشان وحی آمد که این معرفت شکرست و چون شکر در حقیقت نعمت خدایی بود باشد
از انعمت و جزای موهبت چون شود قال الله تعالی یمنون علیک ان اسلموا قل لا تمنوا علی اسلامکم بل الله یمن علیکم
ان هدیکم للایمان ان کنتم صادقین لیکن در انواع منت آنکه مرد تکالیف شرعیه را ادراک کند حق الله میگوید
تا مکلفین بایشان رغبت نمایند و مسارعت فرمایند چه اگر اعتقاد نکنند که حق الله است بلکه بمجرد نفعیت
خالص برای ایشان اهتمام تمام نکنند بار تکالیف آن با وجود مشقت و شدت که در تحمل آن میکشند و دنیا بجهة
کثا کثر بعض امر در اتشند و تماماین آن تقدیر و تعالی از ادراک بعد همم و نیز او از وصول فکر بخانه اسم [illegible]
که حقیقت حق سبحانه بر نسبت انجهان کثرت و ترکیب عاری است از اختلاف جهة و ترتیب و علم بالکنه با شیا اصل
ممنوع که معبود و مرتبه از الخبر صوفیه مکاشفین می گویند که تعلق علم بکنه ذات حق سبحانه از امکان بدارد بر آنکه غیب

نعمتها فی الحال
گر کنی شکر بر هر نعمتی
نعمت دیگر ترا گردد عطا

هویت ذات که مطلق است باطلاق حقیقی اقتضا آن دارد که منضبط و متمیز نشود و فهم کسی در ساحت احضار و احاطه
او نرود و حقیقت علم احاطه است بمعلوم مطلقا و اما آثار او سوی و کشف او بر سبیل تمیز از ما عدا این که حقیقت علمیه
بوی تعلق نیابد بخلاف صفات ذات او زیرا لازم آید با در حقیقت علم بیند و انقلاب است باشد و این هر دو محالست
پس صفت حقیقت علم محیط متعلق نشود بذات حق سبحانه من حیث الاطلاق المذکور و نسبت آنچه متعین نشود مر
عارفان را از ذات نیز تعقل و بآنچه متعین نشد آنست نسبت متناهی است بغیر متناهی و نسبة مقیدست بحقیقة
مطلقه من حیث هی هی و همچنان که متعذرست احاطه بذات حق سبحانه از حیثیت اطلاق مذکور هم چنین متعذرست
از حیثیت عدم تناهی اموری که مندرج و منطبع اند در غیب هویت ذات او بی تعلق و ظهور و ممکن نیست یکبار
تعین و ظهور بل بتدریج بر وفق استعداد برو دا تا مخفی نیست که همه عقلا در کنه ذات و صفات او کنت حیرت بیند اند
گزیده اند و طریق عجز و اضطرار بناچار برگزیده سر فکرت بر زانوی حیرت نهاده اند و زبان حیرت بگفتار معذرت گشاده
رباعی اندر ره عرش تا در لخات بهر [illegible] عالم لا امکان و ملا المهر در کنه کمال [illegible] سر برده بجیب ما عرفنا
همه نه عقل فضول را مجال النظر کردند و نه جواسیس حواس را امکان خبر گرفتن چه تفکر در آن موجب ازدیاد
حیرتست و تحیر سبب اشتداد تفکر شعر [illegible] دلا چون داشتم گوش [illegible] نه دلی حیرتم هوش [illegible]
کوانمایه را در خزانه عقل کس ننهادند و این در یگانه را در صدف سینه کس پرورش ندادند شعر اگر این گنج بود بی
کس فاش زبان [illegible] کشتن بار اش هیچ بکرا محرم این راز نساختند و هیچکس را در بن پرده آواز نساختند شعر
بدان گنج نهانی نیست راهی نه پی برد آنکه بدرشن شناهی بنیان عجز ضعیفش هر دو عالم نشان ابیت که در قلع
ادم زبان [illegible] رسل چون کشف این صحیفه [illegible] و با آن عجز [illegible] ادبی تحیر بر مقالنبوده بیت [illegible]
ختم کرد و کبریا [illegible] نهاده بر دهن مهر بیا ع بیوحت عقل [illegible] الذی لیس لصفته
حد محدود و لا نعت موجود و لا وقت معدود و لا اجل ممدود الذی
فطر الخلایق بقدرته و نشر الریاح برحمته و وتد بالصخور میدان ارضه
الحمد [illegible] صفت و صفا کرده [illegible] بطریقت شعر [illegible]

از برای چیزی بزرگان مدت الملاقات میکنند و بر فنا بیش الفطر شکافتن و بوجود چیزی آوردن که نامعدوم بود که نزد تو
واهم ناریکیست پوسته شکافته است و شق کرده و خلق نور را از و بیرون آورده یا خلق اشیا از ترکیب و بنا
ضرورست و آن بی حصول شق و نیم بعضی ببعضی صورت نه بندد الخلایق جمع خلیقه یا بمعنی مخلوق یا بمعنی طبیعت
البشر پراکنده کردن گفته اند که عرب پیغمبر را بسیار العرکت ... در عذاب و ریاح را در رحمت و ثواب و همچنین
نازل شده است قرآن مبین قال الله تعالی فجعلناه صرصرا وقال الریح العقیم وقال یرسل الریاح بشرا بین یدی رحمته
وقال و من آیاته ان یرسل الریاح مبشرات و بالغتم منع ... حافظ یاد در عیکن الصخور و سنگهای بزرگ المید الحرکت
بالتمایل بیکسو شدن اسبی است از ماد میدمیدا و مقصود ازین فقره است که منع زمین کرد این بصخرها را اوردن
اوردن میدان ارض که عرض و هیأت و کوه را منع او ساختن مقصود نیست بضرورت اشغال است شدن
اهتمام بدین صورت چه باعث بر ایجاد کوهها تسکین حرکت و بلانه زمین است و لهذا میدان را مقدم انداخته و
بموصوف مضاف ساخته و تقدیر چنین است که و وتد بالصخور ارضه المایدان یعنی آنجناب خدایی که نیست
مر صفت او را نهایت معنی که عقول انجا وقوف نمایند و مر غایتی مخصوص که اوهام عرفا ازان بجا و زنهر نمایند
و مر وصف موجودی که جمع کند صفات و را او منحصر باشد دران و نه وقت معدودی و مر اجلی ممدود که
منتهی شود بدان چه نقصان از لواحق حرکتست و حرکت از عوارض اجسام و واجب تعالی منزه است از جسمیت
لواحق اجسام با وجود آنکه در مرتبه ایجاد زمان مقصود نیست که در زمان باشد پس حضرت ذی الجلال و
الاکرام غنی است در وجود خود از زمانی که منقسم است بشهور و اعوام و می شاید که مقصود باین که نیست
مر صفت او را حد محدود و نعت موجود آن باشد که آنحضرت را صفت نیست تا او را حدی باشد مثل قول عربی
و لا یری الضب بها ینجحر که معنیش آنست که نیست سوسماری تا در سوراخ باشد چه بعد ازین معلوم خواهد شد
که آن ذات یگانه است و واحد و منتهی است از اوصاف موجوده متعدد زاید بلکه صفات آن ذات عین ذات را حیثیت
نسب و اضافات باعتبار آنست که نسبت مر صفت و را غایتی نیست بسبب متعلقات چون علم بی نهایت معلومات
و قدرت نظر بمقدورات آنجناب خدایی که از عدم بوجود آورد خلایق را بقدرت شامله خود و پراکند و کرد بادها

برحمت کامله خود جهت بقای انواع حیوان و نبات و مستعد شدن مراتبها از برای صحت و نمو و حیات و مهیا ساختن
ابرها از برای باریدن تا زمین مرده را زنده سازد برویانیدن گیاهان و کوهها را میخ کرد اینجا برای زمین چنانکه زمین
بروی آب قرار گیرد از جنبش خصوصا بر وجه استدلال میفرماید قال الله تعالی والقی فی الارض رواسی ان تمید
بکم و قوله تعالی والجبال اوتادا مفسران گفته اند که چون کشتی را در آب افکنند از گرانی لنگر تکیه مایل شود و چون
حبهای گران در وی حاصل شود قرار گیرد بر روی آب و آرام پذیرد از اضطراب هم چنانچون الغریب خالق جهان زمین را
بر روی آب در جنبش آمد و اضطراب چون کوهها را بیافرید و میخ او کرد اینند قرار گرفت و آرام پذیرفت گفته اند که
زمین گرانی هست از آب پس باید که در آب فرو رود و شتاب پس چگونه بر روی آب گردد و میل کند بخلاف کشتی چه
که داخل او مجوف است و مراد ازین سیر برین وجه آنست که ثابت شده است به برهان که وسیر زمین و بودن کوهها
بر سطح او بمنزله دنبلها که بر روی کوی می باشد و اگر ارض کره حقیقی میبود خالی از دنبلها با وجود بسا لطف هوا
باد سببی متحرک می شد باستداره و چون حاصل شد بر سطح او کوهها عظیم که بالطبع بواسطه ثقل عظیم مرکز
متوجه اند مانع شدند او را از حرکت مستدیره پس بمنزله اوتاد باشند و می توان که نسبت بنا دادن صخور و جبال
بطریق استعاره باشد زیرا که فایده وجود جبال آنست که زمین در آب فرو نرود تا حیوانات بر او قرار گیرند چنانچه
فایده و تد در بعضی مواضع آنست که موتور را نگهدارد از حرکت تا صحیح باشد بر و استقرار و طمانینت بعضی از علما
گفته اند که صخور اشارتست با نبیا و ائمه هدی و علما و ارض بدنیا زیرا که صخور بواسطه ثبات و استقرار منع
خود از اضطراب و حرکت دنیا رو عصمت خیال که بدو نیا بر دارد موجبات قرار مثابر اوتادست وائمه هدی
نیز چون سبب اند در انتظام امور دنیا و عدم اضطراب احوال اهل آنجا همچو اوتاد ند مر ارض را و ازین جهتست که در عرف
میگویند که فلان جبل منیع یأوی الیه کل ملهوف و هم که مرجع مردم باشند در مهمات و طعنا و اوتاد خوانند در
بلکه در سموات و پیش بعضی دیگر فایده جعل جبال اوتاد ارض آنست که راه یابند بسبب آن بمقاصد و مآرب و میل نکنند
در جهات مشتبهه از طرق موصله بمطالب اول الدین معرفته دین در لغت عادتست و در لیل کرد اینیدن و مجازا
و طاعت در شرع عبادتست از طریقه ثابته بیبیان نبی صلی الله علیه و آله که مشتمل باشد بر اصول و فروع و اخلاق و آداب

باعتبار انقیاد و طاعت خلایق او را و از جهت اظهار شارع مر او را شریعت نامند چه شرع در لغت اظهار را خوانند
یعنی اول دین و شریعت معرفت حضرت عزت جل سلطانه و عظم برهانه بدان ای طالب که معرفت
صانع را سبحانه مراتبست ادنی مرتبه آنست که بنده بداند که عالم را صانعی هست دویم آنکه تصدیق کند بوجود
او سبحانه و این هر دو مرتبه در فطرت انسانی بلکه در جبلت حیوانی مرکوزست و در طبیعت ایشان مکنون و
ازین جهت است که انبیا علیهم التحیة والثنا باعتقاد معرفت خلق را دعوت نکرده اند با وجود آنکه تصدیق انبیا
موقوفست بر آنکه خلق را صانعی هست که مرسل ایشانست پس اگر حصول این معرفت بر دعوت موقوف باشد
دور لازم آید مرتبه سیوم آنست که ترقی نماید بنده بجذب عنایت ازلیه بتوحید حق سبحانه از شرکا و شریک و انداد و
امثال و اکفا مرتبه چهارم اخلاص است از برای او و حقیقت هر یک از درجه اعتبار با ملاحظه لقائی او و بیان هر مرتبه
از معرفت که بدان دعوت نموده اند توحید و نفی شریکست که مشتمل است بر آن و کلمه که داعی الی الله و هادی
سبیل الله بدان نطق فرموده و گفته من قال لا اله الا الله دخل الجنة بعد از آن چون اذهان بندگان بواسطه
ناطق شدن بتوحید ظاهر و ایمان مستعد مرتبه دیگر می شود کمال آن را تنبیه کرده ایشان را بر آنکه در ایشان استعداد
توحیدی دیگر اعلی و اخفی از مرتبه اول هست پس گفت من قال لا اله الا الله خالصا مخلصا دخل الجنة بیت
ان ذکر که صیقل دل گمراهست * مفتاح سعادت گدا و شاهست * عارف بوی از جمال حق آگاهست * ذکر لا اله
الا الله است * مرتبه پنجم نفی صفاتست که جهة او اذهان اعتبار نموده اند و اوهام بر ثبوت آن حکم فرموده
مرتبه غایت عرفان و نهایت قوت انسانست چون این معلوم شد پس می گوید که مراد معرفت اجمالی مرتبه اولی است
و برین تقدیر معنی کلام بغایت ظاهرست و می شاید که مقصود معرفت تامه باشد که غایت عرفان و نهایت
ایقانست و اولیت این مرتبه که علة غائی است نظر بوجود عقلی باشد و اگرچه در وجود خارجی متأخرست چه
طالب را در بدایت حال کمال معرفت حاصل نیست چنانچه ظاهرست زیرا که تا از نفوس کرنیه و ما امروا الا لیعبدوا
الله مخلصین مقصود اصلی دین اینست و اخلاص در لسان حدیث نفس مینا نگرد برتو توحید حقیقی پرتو نیابد و لکن
هادی من یهدی الله فلا مضل له سرشته هدایت ازلی تا نیابد و مبشر بشارت یبشرهم ربهم برحمة منه تو بدیعا

والله یدعوا الی دار السلام در نرسد و بر دوام ارشاد مراحل طاعت و عبادت قدم از جاده شریعت بیرون ننهد و در بادیه
توکل در نیاید و قطع منازل وجود و مراحل بود و خود ننماید چگونه بسر منزل یقین فرود آید و از عین الحیوة معرفت تامه
سیراب گردد دیر ظاهرست که بنده بسبب امتثال اوامر الهیه مستعد تصدیق یقینی بوجود باری عز اسمه شود و
دیده دل است بچشم یقین بینا شده بر نظر بصیرتش هویدا می گردد که اگرچه وهم و خیال غیر را مدخل داده خیالست
خیال غیر بیش دیده خدا بین محال اینکه گفته اند بیت من از جهان بیکی شادم ای مسلمانان جماعتی که دو گویند تا
مسلمان شدند و چون سیر خود توحید را دریافت و پرتو استعداد اخلاص بر وی افتد در دریای عظمت و کبریا غرق شده
جمیع اعداد را از و نفی میکند و هر مرتبه از معرفت کامل مرتبه پیشین است تا تمام و کمال شناخت که موجب انتظام دین است
و مستلزم انقطاع سفر الی الله المبین و بدین مراتب امام غالب علیه السلام اشاره فرموده بدین قول وکمال معرفته
التصدیق به وکمال التصدیق به توحیده وکمال توحیده الاخلاص له وکمال
الاخلاص له نفی الصفات عنه لشهادة کل صفة انها غیر الموصوف
وشهادة کل موصوف انه غیر الصفة فمن وصف الله سبحانه فقد قرنه
ومن قرنه فقد ثناه ومن ثناه فقد جزاه ومن جزاه فقد جهله
او قرین یعنی و کمال شناخت حق سبحانه گرویدنست بدو و کمال گرویدنست بدو توحید اوست و کمال توحید
اخلاص است از برای او و کمال اخلاص از برای او نفی صفاتست از وی از جهت شهادت هر صفتی بر آنکه غیر موصوفست
و شهادت هر موصوفی بر آنکه غیر صفت است پس کسی که وصف کرد ذات خدای سبحانه پس بتحقیق گردانید است
با چیزی قرین و کسی که گردانید است از برای او قرین پس بتحقیق اثنینیت در وی پیدا کرده است و کسی که اثنینیت در وی پیدا
کرده است پس هر اینه تجزیه ساخته است او را و کسی که تجزیه ساخته است او را هر آینه جاهل است بدو چه حضرت
عزت جل سلطانه واحد حقیقی است که اصلا کثرت و تجزیه و اثنینیت بدو راه نیست کما لا یخفی علی ذوی الالباب
و مقصود ازین مقدمات بیان آنست که کمال معرفت نفی صفاتست و ترتیب مقدمات برین وجه نزد ارباب عقول
مستلزمست قیاسی مفصول که قیاسیست مرکب مطوی النتایج و برین قیاس منتج می شود قیاس اول که مثابه قیاس

از برای احتیاج هر کس بما سوی دیگر و دانا نج پس مقصود از ترکیب اول که کمال معرفت تصدیق اوست و کمال تصدیق توحید
آنست که کمال معرفت توحید است و این معنی ظاهر میشود بملاحظه این قیاس که کمال معرفت توحید است و هرچیز
که کمال کمال او توحید باشد کمال او توحید است اما مقدمه اولی زیرا که توحید کمال تصدیق اوست و تصدیق کمال معرفت
و اما مقدمه ثانیه زیرا که کمال الکمال الشی کمال الشی است و چون این نتیجه را که کمال معرفت تصدیق اوست با مقدمه ثالثه ترکیب
کنند نتیجه این است که کمال معرفت اخلاص است و از ترکیب نتیجه ثانیه با مقدمه رابعه مطلوب حاصل میشود و بیان آنکه
کمال معرفت تصدیق اوست آنست که متصور کند معنی آنکه عالم را صانعی است بدو از این جهت معرفت ناقصه و چون حکم
کرد بوجود و وجوب او بنابر آنکه ضرورت که ایجاد کنند عالم موجود بالذات نجیه محالست ببدیهه که از معدوم اثر موجود
صادر شود و می باید که آن موجود واجب باشد یعنی در وجود خود محتاج بغیر نباشد تا تسلسل یا محال دیگر لازم نیاید آن
معرفت کامل میباید و این تصدیق نیز ناقص است بتوحید کامل می یابد پس حقیقت واجب الوجود اگر میان دو چیز مشترک
باشد هر آینه مابه الامتیاز ایشان خواه فصول باشد و خواه تشخصات در ذات ایشان داخل خواهد بود پس ترکیب
ذات ایشان لازم آید و هر مرکب ممکن است اگرچه اجزا محموله مرکب باشد نجیه حیوان که اجزا محموله موجود خارجی
موجودند در خارج لیکن در ضمن فرد خارجی بوجود واحد و احتیاج هر موجود بوجود اجزا بدیهی است نزد عقلا خواه اجزا
موجود باشند بوجود واحد یا بوجودات متعدده و نیز اگر موجود باشند دو آله متصف بصفات الوهیت چون وجوب
وجود و قدم و علم و قدرت و اراده هر آینه ممکن است در حد ذات که در وقت معین یکی حرکت جسمی اراده نماید و
دیگری در آن سکون او خواهد چه ممکن است که در سکون و حرکت او مصلحتی برابر باشد پس اگر مراد هر دو بر آید اجتماع نقیضین
لازم آید محالی که خالی بودن جسم است در وقتی از حرکت و سکون و اگر مراد یکی تنها بر آید آن دیگر عاجز باشد و ترجیح
مرجح هم ظاهر نباید و تمام تحقیق این سخنان توحید در حاشیه ما بر شرح تجرید بتفصیل مذکور است و مجملا اگر کسی خواهد
از و طلب نماید و این توحید نیز ناقص است با خلاص که عبارت است از استغراق در ملاحظه جمال الله و جلال الله و عدم
التفات بما سواه تمام میشود و اگر با توحید مجرد خود را ملتفت بالشی از اشیا نظر نماید بشرک خفی مشرک باشد چنانکه بتفصیل می
آید و اما آنکه کمال الاخلاص نفی صفات است از او و آن نیز بقیاس مطوی النتائج مبین شده و از آن مستفاد گشته که هم

که وصف

که وصف کرده است خدا را سبحانه هر آینه بما اهلست حد و تعالی عن ذلک علوا کبیرا زیرا که حال الصفت شاهد است بمغایرت
او با موصوف و احتیاج او بوی و عدم قیام او بدون او و حال الموصوف شاهد است باستغنا از صفت و قیام بذات خود پس
مغایر یکدیگر باشند و مقارن و اگرچه مقارن بر وجهی است که مستدعی زمان و مکان نیست و این مقارن مستلزم اثنینیت
و کثرت و اثنینیت و کثرت مستلزم حصول متعدد است در واقع و تجزیه آن مجموع بکثرت و این مقتضی جهل است بخدا
بواجب تعالی بجهت آنکه ترکیب در ذات واجب لازم می آید پس محتاج میشود بجزء که غیر اوست و محتاج بغیر ممکن است و زیرا
که تعدد صفات موجوده زائده مستلزم ترکیب مجموع مرکب از ذات و صفات و مقتضی امکان آن مجموع است پس محال نیست بخدا
ترکیب در ذات تنها است و این لازم نمی آید بلکه بسبب آنکه ذات خود سبحانه و تعالی در صفات کاملست و بنابر این حلول و تعدد در ترتب
آثار صفات بصفات هم احتیاج ندارد و الا استکمال واجب بغیر لازم آید و این بر واجب ممتنع لا نهایت و ذات او بجهت نقصان
در ترتب آثار بعینه قائم صفات زائده محتاج نخواهد بود و نیز آن صفات موجوده زائده بر ذات نمی تواند که باشند حادث والا میکرد
ذات واجب ممتنع محل حوادث و این باطل است بالاتفاق جمهور عقلا بلکه ضرورت قدیم باشند و آنها الیس لازم می آید تعدد قدما
و تجزیه فیه کما لا یخفی و محال بودن تعدد قدما از ادله ثابت است و تمام محال بودن تعدد ذات واجب است و تجزیه آن
باجزا انقطاع عن ذلک علوا کبیرا و انحصر ما القدر در بیان اسماء الله ان صفات کشف القیود مخصوص بیکی از اثنینیت و تجزی
آن با وجود آنکه هر یک از آن دو محالست و موجب جهل بکمال آن ذات متعال و می شاید که مراد از وصف الله سبحانه تعالی
بیان کند بر نفی صفات زائده چه بیان غیریت کار اول دو که صفات زائد چه آن موجب تعدد قدماست و مستلزم آنکه ذات
موجب باشد نه مختار نظر بصفات چرا که صدور قدرت و اراده از وی اختیار باشد پیش از آن قدرت و اراده باید بود
تا تسلسل لازم آید و ایجاب ذات نظر بصفات مستلزم جواز ایجاب نظر با ممکنات و غیر آن از آنچه لا یوصف نیست
از ذات بلکه ما از قول مفرع باشد بر نفی صفات و مراد آن باشد که چون ذات او صفات غنیست کوکه او را وصف کند
هرآینه او را وصفی قرین کرده باشد و آن مغایرت از قبیل مغایرت صفت بذات نیست بلکه چنانکه گذشت که آن محال است که
می باید پس می باید که از قبیل مغایرت اجزاء ذات و ذاتیات باشد بذات و این هم محال است چنانچه بیان می فرمایند که آنرا
در ذات اثنینیت تجزیه لازم می آید زیرا که جزو لامحالی ممکن است پس ... مجموع کلام مرتب شد ... که آن ذات امر ذاتیات است

ومن عرضیان کمبادی اشتقاق آنها موجود باشد و قایم بذات بلکه صفات مشتقه چون عالم و قادر عین ذات اند بحسب
وجود و غیر بحسب مفهوم و صفات غیر مشتقه چون علم و قدرت عین ذات اند بدان معنی که اتحاد ایشان هست و اول
صفتی هست که آنها متحد اند در حقیقت چه این صورت محالست بضرورت بلکه بدان معنی که بر ذات او تنها مترتب می شود
آنچه بر ذات و صفتی معا مثلا مترتب می گردد مثل آنکه ذات تو کافی نیست در انکشاف اشیا بر تو و در آنکه ذات تو عالم شود
بلکه محتاج است بصفت علمی که بذات تو قایم شود بخلاف ذات حق سبحانه و تعالی چه او در انکشاف و ظهور اشیا بر وی محتاج
نیست بصفت قایم بدو بلکه مفهومات بأسرها منکشف اند بر وی جل و علا از جهة ذات او پس آن ذات باعتبار آنکه منشا
انکشاف اشیاست عالم باشد و هم چنین است حال در قدرت و سایر صفات چه ذات حق نفخ موثرست بنفس خود بی
بصفت زایده چون ذات تو در قدرت باشد باین اعتبار و این است تحقیق گفتار حکما کیا آنکه صفات عین ذات اند که گفته
است و این مقال در حقیقت گفتارست بنفی صفات و بثبت آثار صفات بر ذات یکی گویند که چون صفت علم بحق قایم
نباشد پس عالم نباشد جه عالم کسی را گویند که علم بدو قایم باشد زیرا که معنی عالم داناست یعنی ذاتی که او را دانائی رو
مرتب باشد خواه منشأ او نفس ذات باشد چون النفس عالمة بذاتها یا صفة علم مثل زید عالم بالارض والسما و کلام صوفیه
مکاشفین ناظرست بدین شیخ محیی الدین اعرابی و عین القضاة همدانی گفته اند که قومی رفته اند بنفی صفات مطلقا
و بخلاف این شاهدست ذوق اولیا و انبیا و طایفه قایل شده اند باثبات صفات و بمغایرت آن حق المغایرة و اما آن
و ایشان شنوی کافر شده و مضل و این گروه جاهل چه ذات حق سبحانه کافی است از برای همه در همه پس علم است نظر
بمعلومات و قدرت بنسبت بمقدورات و ارادت بمقایسه مرادات و او در حد ذات خود واحد است که در وی بر
هیچ وجه راه نیست پس صفات آلهی از حقیقی چون علم و قدرت و اضافی مانند خالقیت و رازقیت و سلبی مثل
سلب جوهر و عرض و نسب و اعتبارات و اضافات اند که لاحق می شوند ذات متعالیه را باعتبار تعلقات رباعی
ای ذات تو هم عالم و علم و معلوم : اعیان تو از غیرت ذات معدوم : هر اسم و صفت ز روی هستی عین اند
با ذات تو غیر اند ز روی مفهوم : و از این تحقیق ظاهر شد توفیق میان قول آنحضرت سابقا که لیس لصفته حد
محدود جه دلالت می کند بر اثبات صفات ظاهرا و میان قول بنفی صفات یعنی مذکور بر حاجت نیست زیرا که

دفع منافات میان این دو قول میشود که صفات منفیه را تخصیص کنند بمعانی یا باحوال یا بصفات جسمانی و بر
مرتبه از اخلاص توحید بنهایت معرفت قوت نظریست و غایت سعی طاقت بشری و چون این مقام از مزال
اقدام افهام است و محال الضلال اوهام کثیرا ما ینفصل اقدام الاجرم کلام اینجا بتطویل انجامید و بدین جهت
در مراتب توحید سخن ختم کرده شد شعر چهار آمد مراتب بهر توحید : بنزد صاحب تجرید و تفرید : یکی توحید
ایمانی که تصدیق : کنی بر وحدت یزدان بتحقیق : که جز وی نیست معبود خلایق : چنانکه زوی خبر داده است
صادق : درین توحید اهل کشف و وجدان : بعالم مومنان باشند یکسان : دوم توحید علمی آنکه ذاتی تعیین
ارباب علم حیاتی : که موجود حقیقی نیست جز حق : دو عالم هست محو ذات مطلق : صفات فعل جمله
اوست : که شد ز اعیان عیان چون مغز از پوست : درین توحید مرجع هست افعال : که بینی گاه محو آئینه
افعال : ازین ذاتی رسد ذوقی فراوان : شود تا جز بعضی وصف امکان : سیم توحید حالی آنکه توحید شود
لازم بنزد اهل تجرید : موحد غرق عین جمع گردد : جو پروانه فدای شمع گردد : نبیند غیر صفات ذات واحد
فنا گردد جهانش پیش موحد : چه جای آنکه غیر ذات یکتا : نبیند هیچ چیزی در میانه : چنانکه دیده ام بینا
حق : شود در بحر وحدت غرق مطلق : تعالی الله ز رسوم هستی وی : بپیش دیده اش آید همی طی : ولی بعض موحد
شود گاه : همه بود بش فنا در نور الله : بود این غایت توحید انسان : نباشد بیش از این در وسع امکان : ز قول انبیا
هست این مشاهد : که از نفی صفات این رتبه خواهد : درین رتبه فنا یابد باخلاص : موحد گردد اینجا بلند
خاص : چهارم هست توحید الهی : که هست آن ذات را وحدت کماهی : چنانکه در ازل فرد است واحد : بدو
تا ابد این وصف عاید : که با هستی حق اثبات هالک : که نور هست این مشهود سالک : همین توحید از
بیم دان : که بی نقصان نباشد دید انسان : جه هر که دید ذات او یکتاست : عیان زوسم و فعلش در میانه : بود توحید
کلی محو آثار : فنا اسم و اضمحلال اغیار : و من اشار الیه فقد حده و من حده فقد
عده لا و کسی که بسوی او اشارة کرد پس هر آینه او را بالی و حدود نهایت پیدا کرد و کسی که او را حد کرد پس تحقیق
او را در شمار آورد چه لازم حد امتناع اشارت عقلی باشد بسوی آنحضرت یعنی هر کس که متوجه سازد ذهن را

جهة که ذات الله مقدس و کبریا که او را در یافته است و در حیطه ادراک آورده و چنانکه در واقع است بجوی
او اشارت کرده هر اینه از برای او حدی پیدا نهاده که ذهن او آنجا بایستاده و معلوم شد که آن ذات بیچون
از حیثیة حدود و تناهی بیرونست چه حد مخصوص است بمرکب محدود و ترکیب مستلزم امکانست پس
اشارت بخدا و بنجهان مستلزم محدودیت است و محدودیت مستلزم معدودیت چه حد شیء مرکب
از کثرتست که معتبر در محدودست و هر کثیر معدودست و معدودیت بنجهان مستلزم امکان هم می شاید که
مقصود از نفی اشارت حسی ظاهری و باطنی باشد بسوی او زیرا که او بیان تمیز او از وحدت عددی
که مبدأ امثال شیاست یعنی هر کس که بسوی آن ذات مقدس بیکی از حواس اشارت نماید می کرداندش
برای او نهایتی یا نهایاتی که بکرداو در اینجا چه مشار الیه باشارت حسی لازم است که در حیز معین باشد و
بر وضع مخصوص ملایم و با این معنی هم محدودیت مستلزم معدودیت است یعنی کرداندش او مبدأ کثرتی
که صلاحیت دارد که بشمار آن کثرت را یعنی از آنجه هر شیء که بر وضع خاص و در حیز معین بذهن در آید عقل
بامکان وجود امثال آن حکم نماید یا آنکه در نفس امر او معدودست بضرورت چه متعلق اشارت حسی بی
تعدد و اثنینیت از وضع و مقدار و جهت صورت نه بندد و من قال فیم فقد ضمنه ومن قال
علام فقد اخلی منه اصل فیم و علام فیما و علاما است دو حرف جر در آمده بر ما
استفهامیه بحذف الف بجهة تخفیف یعنی و کسی که گفت که او کجاست پس بتحقیق کردانیده محل او را
چون جسم و جسمانی چه استفهام بفیم از مطلق محل است و ظرف مکانی و واجب تعالی از ظرف و مکان منزه است
و مستغنی چه وجود هر محل و مکان متاخرست از وجود صانع جهان و کسی که گفت بر چیست او هر اینه خالی
کرد است از و بعضی از امکنه و جهات چه معنی علی الیدی و فوقیة است نظر بعضی از موجودات و معنی
علاما استفهام است که او هست در بالای کدام چیز و او نیز موهم خالی بودن سایر جهات است از آن ذات و
مستلزم بودن او در جهة معینی از جهات چنانکه کار نصاری است که آنحضرت مکرر در جهة علو و جهات
آسمانست و این محالست بیقین قال الله تعالی وهو الله فی السموات وفی الارض یعلم سرکم وجهرکم و قوله تع

وهو معکم اینما کنتم و مقصود از بودن آن ذات در جمیع جهات بحکم مقتضی ظواهر این آیات احاطه علم اوست
بهمه کاینات و ارتباط هستی هر یک بوجود آن ذات قیومی و موجودی نسبت به همه ممکنات و همین معنی
از معیت معبود با خلق مقصودست والا ظاهرست نزد اهل خبرت که آنحضرت بری است از جهت و اشارت
و غرض تأدیب امامست که از و نپرسند بدین دو وجه از استفهام نظم ای همه جا حاضر از جا بری دم بکه
از حسن دلالت جا بری خوب رخسار تو هر جا عیان طرفه تر این کز تو نشانی نشان کائن لا عن
حدث موجود لا عن عدم کائن اسم فاعل است از کان تامه یعنی وجد و حدث بدو معنی آمده است
در اصطلاح حکما یکی حدوث ذاتی یعنی عدم استحقاق شیء لذاته وجود و عدم را و متصف شدن او بیکی
ازین دو وصف بواسطه ما عدا و این معنی لازم امکانست و مقابل اوست قدم بمعنی استحقاق ذات من حیث
هو هو وجود را لذاته و عدم مسبوقیت بغیر در اعیان و دیگر حدوث زمانی یعنی بودن وجود مسبوق بعدم
سبق زمانی و این معنی اخص است از امکان و مقابل اوست قدم بمعنی عدم مسبوقیت وجود بعدم یا بمعنی
عدم اولیت وجود در زمان یعنی کاین و واقع است نه از حدث ذاتی چه حق تعالی قدیم ذاتی است و مستغنی
وجودست لذاته و واجب الوجودست و قابل عدم نیست اصلا موجودست نه از عدم چه او منزه است از حدوث
زمانی و متصف است بقدم و مقدس است از لحوق زمان و شایبه امکان و کالفظ کاین که مجردست از دلالت
بر زمان اشعارست بتقدس ذات متعالی از لحوق زمان و تنزه او از احاطه آن و تعلیم خلق کیفیت اطلاق لفظ کون
را بر و سبحانه و تعالی و تنبیه ایشان بر آنکه مراد ازین لفظ که حدوث معنی مبادیست چنانکه از قول رسول
صلی الله علیه و آله کان الله ولا شیء معه فهم میشود تطرد بظاهر مع کل شیء لا بمقارنة وغیر کل شیء
لا بمزایلة المقارنة اجتماع و مصاحبة المزایلة جدایی از یکدیگر و مفارقت یعنی با همه چیز هست نه بروی
مقارنه و اجتماع در زمان و مکان چه هستی حق جل و علا با هستی همه اشیا است لیکن معیت منزه از زمان و مکان
و مقدس از شایبه قصور و نقصان و علم او بهمه محیط است هم بکلیات و هم بجزئیات کما قال تعالی وهو معکم اینما
کنتم والله بما تعملون بصیر و اگر چه باعتبار آنکه علة جمیع موجوداتست بر همه مقدم است بتقدیم ذاتی و مغایر همه

هر چیز است نه بجای خود محل و زمان و نه بر سبیل الامتیاز داخل در ذات چرا مثلا او از جمیع ماهیات بذات خود سبب
منزه از فصول و مشخصات و نزد ارباب کشف و وجدان اگرچه بعید است گفتار ایشان از طور عقل جمهور عاقلان
و وجود ممکنات عبارتست از ظهور وجود حق سبحانه در حقایق ایشان بان معنی که چون ممکنی از ممکنات
را شرایط وجود عینی محقق شاید و مر او نسبتی خاص مجهول الکیفیه بظاهر وجود که بمنزله مرآتست مر باطن وجود
پیدا آید که بجهة آن مناسبت احکام و آثار عین ثابته آن ممکن در مرآت ظاهر وجود بان احکام و آثار منصبغ
و متعین نماید و اسما و صفات او بان قدر که خصوصیت شانی که عین ثابته آن ممکن صورت علمیه آنست
تقاضا کند ظهور یابد پس ظاهر وجود متعین و منصبغ بان احکام و آثار موجودی باشد از موجودات عینی در
نظر ارباب و مراد بمعیت وجود حق با ماهیت ظهور آن نسبتست میان ایشان و از مقتضیات آن نسبتست
ظهور ماهیت در اکوان و ترتب احکام خارجیه بر آن انکه وجود عارض ماهیت شود بلکه ماهیت عارض وجود است
و قایم بوی و وجود معروض و مقوم وی اما آنکه عارضی که بعروض وی معروض را صفت وجودی حاصل شود که بزوال
آن صفت حقیقی زایل کردد زیرا که تجدد صفات و زوال آن موجب تغیر مفضی بحدوث است و نقصان است تعالی
الله عن ذلک علوا کبیرا بلکه عروض ماهیت مر وجود را چون عروض صورتست مر آینه را که بحسب حس آن صورت
عارض آینه می نماید و بمقتضی عقل او را نسبتی است خاص با آینه که سبب تمثیل آن صورتست در آینه و در حقیقت
آینه را آن تمثیل که صورت حس نسبت نماید که بزوال آن تغیری باید سطوح تبدل و تغیر در وی و این معیت در اثر حق
معیت ماهیت موجود می کردد و دوام و بقا او بدوام آن معیتست با او و من حیث هی لا من حیث الوجود نیز
علت بقای ماهیت نیز معیت حق سبحانه است با او خواهد بود و چون تغیر نسب و اعتبارات از ذات متعال مقتضی
تبدل ذات و صفات حقیقیه وی نیست بهیچ حال پس آن معیت وجود با اشیا آنکه خالیست از احکام عینی
اثباتست ملابسه وی با امور حسیه لازم نیاید با وجود آنکه فاسد جز امر نسبتی نشاید و آلودگی از صفات اجسام
کیفیه نباید رباعی گر پاک و پلید در آینه بنماید در آینه کی از آن غباری آید هر عکس پلید آینه را آلاید نه صورت
پاکیش افزاید فاعل لا بمعنی الحرکات والآلات لان حرکت خروج شیء است از قوت بفعل بسبیل تدریج

و مبادرت از حرکت اینجا است یعنی انتقال متحیز از حیزی بحیز دیگر و آلت آنست که تاثیر فاعل در منفعل قریب بتوسط
او باشد یعنی حق سبحانه و تعالی فاعل است و صدور فعل از وی نه بمعنی حرکات و توسط آلات حاصل است
چه حرکت از لواحق جسم است و از جسمیت منزه است و آلتی که در فعل او واسطه باشد اگر از فعل او است بتوسط
آلتی دیگر و همچنان تسلسل لازم آید و اگر بتوسط آلت احتیاج بدان بر صادق نیست که فاعل است بمعنی آلت و اگر
آلة از فعل او نباشد و بی آلة فعل از او نیاید در فاعلیت بغیر محتاج باشد و ناقص بود و مستکمل بآلة و این همه
الاستکمالات است بصیر اذ لا منظور الیه من خلقه بینا است بمعنی بصیر زیرا که هیچ منظور الیه نیست
او را از مخلوقات در ازل و هیچ مبصری نیست از مبصرات در لم یزل پس اگر بصیر بمعنی بودی باسمی که مبصرات او در
ازل بودی بدی و برهان قاطع دالست بر حدوث عالم و بر ثبوت بصر حق در ازل چون ثبوت علوم و حکم بر
مراد بصیر حق انکشاف تام مبصرات با حالت معلوم الانیة مجهول الکیفیه است چنانچه در مثل ید و وجه و غیر
گفته اند اما ظاهر آنست که ید عبارتست از قدرت و وجه از وجود یعنی میگویند جمله صفاتی که در قرآن و حدیث
آمده است و عقل و وهم از آن معنی تشبیه فهم می کند و ادراک حقیقت آن کما هو مراد الله و رسوله در نفس
قاصر باشد از آن جهة تاویل باید کرد مثل وجه و عین و ید و یمین و اصبع و قبضه و جنب و ما تشابهها چون
ضحک و تعجب و تردد و غیرها این جمله را صفات اوهم باید دانست و نوعی اضافه کرد از آن معنی تشبیه و تاویل و تفسیر
بعقل و وهم در این جمله بکمال دلیل باید به معنی که او دانند او خواهد و لا نفی حضرت او باشد و حس بصر اگرچه کمال
نسبت بانسان لیکن صفت نقص است نسبت با صانع جهان زیرا که از لواحق اجسامست و مقصور است در ادراک
او بر ظواهر امور قریبه چه بواطن را مشاهده نبیند و مستبین نشود با مور بعید و می شاید که در لفظ اذ که در این قول که
اذ لا منظور الیه من خلقه اشارت باشد باعتبار تقدم حق سبحانه بر آثار و سبق انکشاف تام مبصرات و ظهور و بروز
و خفیات نزد حضرت باری افزون کما هو الذی یشاهد و یری حتی لا یعزب عنه ما تحت الثری و ان تجهر بالقول فانه
یعلم السر و اخفی متوحد اذ لا سکن یستأنس به و لا یستوحش لفقده متوحد بالامر
یگانه است در کار یعنی از آن السکن بفتح کاف چیزی که بآن سکون شود و آرام گیرند و الاستیناس الانس بالشیء میل کردن بچیزی

او و آرام کردن بر و الاستیحاش نفرت کردن طبع بجهة نبودن چیزی که باو انس گیرد یعنی منفرد نیست بوحدت
ذات خدا او نه از جهة تنها ماندن که از انیس و اشتد چنانچه مبتدا درست در متعارف از تفرد و توحد زیرا که هیچ سکون
نیست او را که انس گیرد باو و وحشت پذیرد به نبودن او چه استیناس و استیحاش که عبارتست از میل طبیعت و نفرت
حیات از توابع مزاجند و حق سبحانه منزه است از مزاج و جسمیت و غرض از امثال این کلام تنبیه عقول و اوهام است
بر بطلان احکام اوهام و قیاس ذات مجرد با اجسام و العلم عند الله الملک العلام انشأ الخلق انشاءً وابتدأه
ابتداءً بلا رویة اجالها ولا تجربة استفادها ولا حرکة احدثها ولا همامة نفس
اضطرب فیها انشا و ابتدا در لغت ایجادیست که سابق نشده باشد مثل او و از جهة صون کلام از تکرار [illegible]
شاید که انشا از الحرکت در ایجاد موجودی که مسبوق نباشد بماده و ابتدا ایجادی که واقع نشده باشد از موجد
سابقا الرویة فکر و حرکت قوت متفکره است در تحصیل مبادی مطالب و انتقال از مبادی بمطالب یا عبارتست از نفس
آن قوت تجربه عبارتست از حکم عقل بامری بر امر دیگر بواسطه مشاهدات متکرره که معد یقین است بسبب انضمام
قیاس خفی بآن و آن قیاس اینست که اگر این امر اتفاقی بودی بایستی که دایمی یا اکثری نمی بود چون مشاهده وقوع اینها
در عقب همدیگر شده بود [illegible] امر [illegible] و انتزاع حکم کلی از آن باید که [illegible] است همامة النفس اهتمام اوست بکار و در
بعضی روایات همامة نفس است یعنی تردید عزم ها مأخوذ است از همهمه که تردید صوت در حلق است و در بعضی روایات همة
نفس مأخوذ از اهتمام و حقیقت اهتمام میل نفسانی لاحق است بکردن چیزی با وجود الم و غم بسبب فقدان و مقصود از این
فقرات سلب ایجاد عالم است بقدرت خدا یعنی اجمالا و تفصیلا و بیان کیفیات منفیه بکیفیة ایجاد خلق جمله بعد از
تنبیه بر اصل ایجاد بقول سابق که فطر الخلائق بقدرته نزدیکست یعنی آفرید او خلق را آفریدنی و ابتدا کرد با ایجاد ایشان ابتدا
کردنی بی فکری که جولان داده باشد از او و بی تجربه که فایده گرفته باشد از آن تجربه و امتحان از او بی حرکتی که احداث نموده باشد
و بی اهتمام نفسی که مضطرب بوده باشد در آن چه این چهار کیفیت از شرایط علوم انسانی و افعال ایشانست و حق سبحانه
و تعالی از تفکر و تجربه بریست و انبعاث و استفاده علم و خواص جسمیت معرا و منزه است از میول نفسانی و حیل انتفاع
بلکه ایجاد او محض احسان و مجرد ابداع است بی حاجت با مور خارجه از ذات مقدسه نه بجهة دفع تألم و التذاذ و نه برای

حصول انتفاع بدیع السموات والارض اذا قضی امرا فانما یقول له کن فیکون احال الاشیاء لاوقاتها ولاءم
بین مختلفاتها و غرز غرائزها والزمها اشباحها عالما بها قبل ابتدائها محیطا
بحدودها وانتهائها عارفا بقرائنها واحنائها الاحالة نقل و تحویل از حالی بحالی و در بعضی
روایات بجیم است که از اجاله باشد یعنی گردانید و در بعضی دیگر اجل است یعنی گردانید از برای هر یک اجلی و وقتی
معین الملاءمة بهم پیوستن الغرائز جمع غریزة یعنی طبیعتی که مخلوق شده است بر آن انسان گویا که غرز کرده و فرو برده
دران [illegible] اصل و در بعضی روایات اسنانها است که جمع سنخ است یعنی اصل القرائن جمع قرینه یعنی امری که قرین
شود بچیزی الاحناء جمع حنو یعنی جانب و عالما و محیطا و عارفا منصوبند بر حال و مقصود بعد از تنبیه بر نسبت ایجاد
بحق سبحانه مجملا اشارتست باینکه ترتیب عالم با بدایع صنایع و حکم در علم محیط الهی بوده است مفصلا بر وفق حکمت
کامله و قدرت شامله پیش از ایجاد یعنی نقل و تحویل کرد اشیا را با وقات آنها و مربوط کرد اشیا را هر چه خدا و [illegible]
معین بر آن وجهی که در لوح المحفوظ بقلم الهی مکتوب شده و مبین تحقیق که هیچ مقدمی از آن متاخر نمی شود و هیچ
متاخری در پیش نمی رود [illegible] وقت اشیا [illegible] که مراد آن مقدم می شوند و زوال می روند کما قال تعالی
اذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة ولا یستقدمون و بهم پیوسته است اشیا که گوناگون را چون عناصر چهارگانه
که ضد یکدیگرند در حکومتی بهم آورده است آنها را الصانع بچون تقدیر کامله بر وفق حکمت شامله تا انکه مرکب شده
[illegible] و متحد شده جسمانیات و ارواح لطیفه و نفوس مجرده شریفه که احتیاج ندارد بماده اصلا در حقیقت و قوام گرداند
است ملایم ابدان مظلمه کثیفه بمحض افضال و اکرام و نفس هر شخصی را از اشخاص بتدبیر و تصرف بدن خاص اختصاص
فرموده که پیوسته بتحصیل مصالح آن بدن سعی نماید بر وجه احسن و نظام مستحسن و فرو برده است غرایز و طبایع را
و مقتضی قوی جسمانیه و نفسانیه بدایع آنها از عوارض و خواص و لوازم ماهیات اشخاص چون قوت بهیمی و شهوت
نظر [illegible] و قوت شجاعت [illegible] غضب و جبن [illegible] و مکر [illegible] و غیر اینها تا حاصل شود از اینها آثاری
که موافق و مصلحت نظام است [illegible] آثاری که محل انتفاع [illegible] است و وجه لطف غیر از ایجاد طبایع
در اشیا الغرائز که [illegible] در زمین ظاهر است [illegible] ساخته است غرایز را باصول خود [illegible]

ازآن امکان ندارد و عقل دور نمی شمارد که بر برخی از بنی آدم الهام آن باشد که بخبر مکرر مستند در اشخاص از لوازم و عوارض
ظاهرة الاختصاص جدا نمی شود از آن اشخاص خواه از لوازم مختص باشد چون حسن فهم و فطنت و تنظر بعضی از بشر و کوکب
و بلادت بعضی دیگر یا از لوازم ماهیت چون زوجیت اربعه نظر با هیئت و لوازم ماهیات اگرچه از مقتضای ماهیات است
لیکن ایجاد آنها بقدرت حق تعالی است پس معنی الزام آنها از برای اصول ایجاد آنها باشد در اصول بتبعیت ایجاد اصول بر
تقدیر وجود و حصول و جایز است که ضمیر از آنها عائد به اشیا باشد به تعلق الزام کردن اشیا از بعد از بودن آنها
کلی یا اشخاص جزئی که موجود شده اند بعض ان اشخاص و متصف گشته اند در آن بعض بعوارض و خواص و این اشیا
اربعه مذکوره در بعض علم که اخاله است و ملائمت و غرز و الزام ثابت و مر بالتمام در حالتی که عالم است باشیا پیش از ایجاد
موجودات حاضرست در علم او بالفعل در همه اوقات کلیات و جزویات و در حالتی که محیط است بحدود و حقایق
اشیا و بانتها آنها بحدی که منتهاست و می شاید که مراد بانتها ممکنات باشد باسباب آنها و انتها در سلسله حاجت
بحق تعالی و در حالتی که شناساست بقرینها اشیا که لوازم و عوارض و امور مجاوره و مقارنه اند در احیاء طبیعیه آنها
و بجوانب اشیا که بدان حاصل میشود انتها و الجاء علما برخروج اسم عارف ان بوده نامی که واقع است در خبر و مستلزم
ان نیست که نباشد نامی دیگر چه حیث دلالت ندارد بر انحصار و مقصود اختصاص آن نامها از کر کرده است بر نیز
نظر یا قراین یا با وجود آنکه نزد اهل حدیث بودن رمضان از نامهای حق تعالی شایع است و نیز در دعای حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و آله واقع است که اسئلک بکل اسم سمیت به نفسک او انزلته فی کتابک او علمته احدا من خلقک
او استأثرت به فی علم الغیب عندک و این خبر صریح است در وجود اسما دیگر اما اسم اعظم که مختص است بمعرفت انبیا
و اولیا القول بعشر عالمی نمی تواند که در بوده نه تام داخل باشد و بعین معلوم عوالم نباشد یا خارج باشد از آنها و اشرف
انا عدا ثم انشأ سبحانه فتق الاجواء وشق الارجاء وسکائک الهواء فاجری فیها
متلاطما تیاره متراکما زخاره حمله علی متن الریح العاصفة والزعزع القاصفة
فامرها برده وسلطها علی شده وقرنها علی حده الهواء من تحتها فتیق و
الماء من فوقها دفیق الفتق گشادن الجو فضاء واسع الاجواء جمع الرجا القصر ناحیه الارجاء جمع سکاکه فضای میان

اسمان و زمین سکائک جمع الهوا مکان خالی اجار روان ساخت و در بعضی روایات اجاز آمده است یعنی گذرانید
و جمع کرد تلاطم المتاره کردن موجها که یکدیگر را و زدن بعضی بعضی را الزخار پر زخار رمی بالغثاء و هی متن مهر
الجم صلب و سخت با استقرار و عصف الریح سختی جریان باد الزعزع جنبانیدن بقوة الریح العاصفة باد سخت
گویا می شکند چیزهای سلطها گردانید اقتدار برای او سلطه و قهر الفتیق گشاده الدفیق ریخته شده این قول
شروع است در تفصیل آفریدن و کیفیت موجود گردانیدن و انشاء مبادی خلق کردن بعد از اثبات
خلق بقدرت حق تعالی اجمالا پس مراد لفظ ثم ایجاد کالحاصل است وبها یعنی پس از اثبات آنکه حضرت حق
سبحانه و تعالی گشادن فضاها و اسع عالی آرو و شکافت نواحیها و فضاها مکان خالی پس روان ساخت
در آن فضاها آبی که موج کننده است بیکدیگر موجها بحار او بر هم نشسته است زخار او حمل کرد است
آن آب را بر پشت باد سخت جهنده و باد جنبانده شکننده پس امر کرده است آن باد را با باز گردانیدن آن آب و
مسلط گردانیده است آن را بر سخت بستن آن آب بر شدید الاضطراب و مقرون ساخته است او را بنهایت
ان آب هوا از زیر آن باد گشاده است و آب از بالای آن باد در ریخته شده مراد بسیاری اجوا و ارجا
و سکائک هوا اعتبار تعداد آنهاست که حیز و مکانست و خلافست در وجود آن نزد ارباب بصایر پس اگر موجود باشند
نسبت آنها با انشا از قدرت ظاهرست و معنی فتق و شق آن شق عدم است از آنها چنانچه اشارت کرده شد
بآن در قول فطر الخلایق بقدرته و اگر عدمی باشد معنی فتق و شق نسبت بقدرت تقدیر آنهاست و گردانیدن
آنها محل از آب محل قرار و عدم اضطراب چه تعیین آنها از برای ظرفیت آب و تمیز از مطلق هوا و خلاف
اوست تقدیر و بعد ثم انشأ سبحانه ریحا اعتقم مهبها وادام مربها
واعصف مجراها وابعد منشأها فامرها بتصفیق الماء الزخار
واثارة موج البحار فمخضته مخض السقاء وعصفت به عصفها
بالفضاء ترد اوله علی آخره وساجیه علی مائره حتی عب عبابه
ورمی بالزبد رکامه فرفعه فی هواء منفتق وجو منفهق

مِنه سبع سموات الاهتمام بحث کردن و بستن اعقم مهبها کردانید جای وزیدن باد را خالی
ارکیاه وامثال آن من قولهم عقمت الرحم تا زاینده شد زهدان و در بعض روایات رنا است یعنی کردانید باد را
عقیم که ابر نمی بارد در درخت واثیر النسیم المرتبع مجمع و محل اقامت و ملازمت العصف روان شدن تفوق
الصفق والتصفیق دست بر هم زدن الاثارة برانگیختن الموج ابخه مرتفع شد آب در حال حرکت واضطراب
المحض جنبانیدن السقاء ظرف شیر و اب الماء حرکت کننده عب بلند شد در بحب العباب تا انضمام بسیاری
اب الرکام اب متراکم المتفتق کشاده المنفهق فراخ التسویر تعدیل ارکان کردن یعنی پس از آن انشا کرد حق
سبحانه باد عقیم را که بسته است جای وزیدن او را و نفرستاده است او را مطلقا بلکه بمقدار مخصوص که
مقتضای حکمت بالغه است چه بر طبق حکمت و وفق قضا محقق شده است ارسال واجرا یا آنکه خالی
کردانید مهب او را از ما فیها بنابر روایات اخری یا آنکه فرستاد باد را بحیثیتی که شناخته نمی شود مهب او
ودایم کردانید مجمع باد را یا جای اقامت و ملازمت او را از برای تحریک آب و می شاید که باشد مرب
بمعنی ربابه یعنی ادامت کرد ملازمت و اقامت باد را از برای تحریک واضطراب آب وسخت و قوی ساخت
جری باد را و دور کردانید ابتدای او و منشأ ایجاد او چه ناشی شده است از مبدء بعیدی که ممکن نیست
وقوف بر اول آن که قدرت حق سبحانه است ناشی از کمال جود و احسان پس امر کردن باد را باثارة
وتحریک آب زخار یعنی بعضی را و بر انگیختن موج دریاها پس جنبانید باد آب را مثل تحریک سقا لبن را
برای کرفتن روغن وسخت روان شد باد مثل روان شدن او در فضا بشتاب و در حالتی که رد می کند
باد اول آن را بر آخر آن وساکن او را بر مایر آن تا آنکه بلند شد معظم آب والا خاب متراکم زبد و کف
مستطاب پس رفع کرد خدای تعالی آن زبد را در هوای کشاده و فضای واسع آماده پس تسویه کرد سموات
سبع را از آن زبد وافرید هفت طبقه آسمان را از آن کف بحکمت بالغه خود پس سیاحان افکار در فضای
بیدای جبروت کاینات و سیاحان انظار در لجه بحار ملکوت سموات پوشیده نیست که خلاصه آنچه
فهم میشود از این فصل که در بنا ادراک حقایق بمنزله اساس است و اصل آن آنست که حضرت عزت بکمال

قدرت

قدرت تقدیر کرده است احیاز و امکنه مسفوره و روان ساخته است در آنها آبی را که موصوف بصفات
مذکوره وافریده است بادی را که بر ضبط او قوی و قادر است و بر حفظ او توانا و مأمور حمل کرده است آب را بر
باد و امر فرموده است باد را بضبط و حفظ آب از اضطراب و فساد تا برسانند آبی را که در بالای او سخت
شونده است باحیاز و امکنه که از زیر او شکافته و باز رونده است و از عبارت الهواء من تحتها فتیق والماء
من فوقها دفیق بعضی فهم کرده اند که مراد از احیاز مقدره یا در آبی اب سطح محیط ساری است و در تحت
آن هیچ فضای واسع نیست پس از آن انشا کرده است هیچ دیگر را از برای تموج آب و تحریک و اضطراب
پس ارسال کرده است او را بر فوق حکمت و از برای تحریک آب دایم کردانیده است حرکت و ملازمت آن هیچ شدید
القوة و قوی ساخته جریان او و دور کردانیده مبدأ آن را پس از آن مسلط کردانیده است او را بر تموج آب
زخار و برانگیزانیدن امواج بحار پس چون بلند شد و مترقی گشت معظم آب و کف بر روی او انداخته بسا آن حق
سبحانه و تعالی آن زبد را رفع نموده در فضا و تکوین فرموده از آن سموات علی و بدین حکایت و بیان
که آسمان منکون شده است از دخان اشارت شده در قرآن بقوله تعالی ثم استوی الی السماء وهی دخان و
مفسران متفق اند بر آنکه این دخان از آتش نیست بلکه از نفس زدن آب و بخار کردن بسبب تموج تا شوق
پس مستعار باشد از برای بخار بضرورت عجمه مشابهت در صورت تا غایتی که خاصه بصر میان ایشان
تفرقه نمی کند و بواسطه آنکه بخار اجزا آبی است که مختلط باشد با اجزا هوایی بسبب لطافت
حاصل از حرارت حرکت غالبا بحیثیتی که در حس ممتاز نباشد و دخان نیز اجزا آبی است با اجزا هوایی که منفصل
شده باشد از جرم محترق بسبب لطافت حاصل از حرارت نار غالبا پس اختلاف میان ایشان نبوده مگر بواسطه
سببکه کرمی چنین است و حرارت نار و کثرت اجزا ناری در دخان و قلت آن در بخار پس استعاره اسم احد
از برای آخر صحیح باشد و مزید بر آنکه در کلام مرتضوی علی علیه السلام وارد است مراد از و بخار است که منشأ عدت
بر روی آب از حرارت حرکت و اضطراب لیکن مادام که کثیف است و بر روی آب باقی است آن را زبد دانند
و چون لطیف شد و از آب منفصل کشت آن را بخار خوانند پس مقصود او با مقصود قرآن موافق باشد و در

و دیگر که آسمان متکون از بخار است بیان او با آیات قرآن مطابق بود و از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده اند
که گفت چون خواست حق تعالی که خلق کند سماء را امر کرد بادها را که بزنند دریا را تا کف کند آنگه بیرون آورد
از آن موج و زبد دخانی بر آمد میان بخار بی نار پس آفرید از آن دخان آسمان را و آورده اند که آنچه مسطور است در
سفر اول از تورات که در بدایت خلقت خدای تعالی جوهری بیافرید آنگه نظر کرد بسوی او به نظر هیبت اجزاء آن
جوهر بگداخت و آب گردید آنگه برانگیخت از آن آب بخاری که شد دخان پس بیافرید آسمانها را از آن و ظاهر شد
بر روی آب زبدی چون کف دریا پس خلق کرد از و ارض را آنگه کوهها را میخ او ساخت و در روایتی دیگر چنین است
که بیافرید از آن زبد زمین مکه را آنگه بسط کرد ارض را از زیر کعبه و از این جهت که او را ام القری میگویند
و از کعب حبری که با ابن سحق قریب منقول است که خدای تعالی آفریده است یاقوت سبز را آنگه نظر
کرده است بسوی آن بهیبت پس گشته است آن یاقوت آب لرزان آنگه باد را آفریده است و آب را بر پشت او
گردانیده است و عرش را بر آب نهاده کما قال تعالی و کان عرشه علی الماء و از بسیاری از مشاهیر حکماء قدماء امثال
این مقال منقول است و چون نزد اهل این اخبار از قرآن و سایر آثار دال است بر تقدیم وجود آب بر وجود سموات
و این امر ممکن است فی نفسه مثل سایر ممکنات و ثابت شده است بصحیح افکار که حق سبحانه فاعل مختار است
و بر جمیع ممکنات قادر و هیچ دلیل عقلی نیست که مانع باشد از اجراء این ظواهر بر معنی متبادر پس حاجت بتاویل
نباشد دیگر آنکه دلیل حکما بر تقدم وجود سما بر وجود عناصر تمام نیست اما بعضی از حکما نظر بر عدم صحة
دلیل این اخبار را تاویل کرده اند و گفته که عالم ملکه روحانی و عقول مجرده از کثافت جسمانی که آنرا
عالم امر خوانند و دیگری عالم جسمانیات از عناصر و سموات که آنرا عالم خلق نامند الا له الخلق و الامر
بر این دو عالم محمول است و قوله تعالی فلا اقسم بما تبصرون و ما لا تبصرون اشارت بعالم اجسام و عقول
و هر موجودی از عالم جسمانیات او را شبیه هست بعالم روحانیات که مثال اوست که اگر نباشد
طریق ترقی بعالم روحانی بسته شود و دشوار و سفر بحضرت الهی متعذر گردد بناچار و مقتضی ادله
ایشان رتبه صدور عالم امر سابق است بر این عالم بجهة آنکه اول واسطه است در ایجاد دوم و مرجع قدسیات

بمطلب ذاتی بهمه اعیان بعلی که مبدأ همه است بالذات بی توقف بر وجود شیئ بر حسب ایشان و آنچه امیر
المومنین علی بن ابی طالب علیه الصلوة و السلام اشارت بدان فرموده موافق و مناسب این مطالب است
چه با اجواء و ارجاء و سکائک هوا اشارت نمود بسوی سلسله وجود تا آنکه مسمی اند بعقول فعاله علی الترتیب
المتنازله و بانشاء بسوی ایجاد و بفتق و شق بسوی وجود آنها بر وفق استعداد و بتلاطم متراکم بسوی
کمالات فایضه از مبدأ دایم و باخراج دخانها بسوی افاضه حق تعالی بر هر یک از آنها آنچه مستحق است
او را بواسطه ما قبلش از علت و بریح عاصفه بسوی ایجاد عالم امر از قدرت که مام اول است چه عقول را تشبیه
کرده بارجاء و اجواء و سکائک هوا در قابلیت فیض و کمالات از علت اولی و فیض را باب در سیلان بالطبع
بجانب قابل تام الاستعداد و در سببیت قوام ارباب حیات و مبدئیت ایجاد چنانچه جمهور مفسرین سیما
ابن عباس رض در این آیه انزل من السماء ماء فسالت اودیة بقدرها گفته اند و کوهر معنی الماس تفکر گفته
که مراد باب علم است و اسرار قرآن و باودیه قلوب بندگان و بانزال افاضه بر دلهای ایشان و بقول فسالت
اودیة بقدرها وصول فیض بهر قلب بمقدار استحقاق و قابلیت آن زیرا که چنانچه قرار میگیرد در اودیه
امطار و میاه نازله از آسمان بحسب ضیق و سعت آن همچنان در دلهای بندگان قرار میگیرد انوار علوم و
عرفان بقدر قابلیت و قوت فهم و ضعف فطنت و نجاست و طهارت و تشبیه کرده ایجاد عالم امر را بریح عاصفه
و زعزع قاصفه در نفوذ و سرعت تاثیر شدید و ما امرنا الا واحدة کلمح بالبصر و بالمراد بر این اشارت فرموده بنسبت
ایجاد این عالم بذات او عز و علا آنستی که عقول ضعیفه ما ایدلهم بیارد و بر دوش تند بسوی ضبط نمود دار امر
حق سبحانه کمالات فایضه الیه هر موجودی بر هر وجهی که نوع او اقتضا میکند که مستلزم زدن است از موجودی که
آن کمال معین ندارد و ممتاز نیز بحد و نهایت بسوی احاطه امر او سبحانه بکمالات فایضه بر ماهیات آن قوابل
و بکثافت هوا اشارت بدین تفصیل ذوات آن قوابل و بریحه ستنان فوق بریح بسوی حمل نمودن امر و فیض
مذکور را و القا کردن بر ماهیات آن قوابل و اثار بر کرده است بریح ثانیه بایجاد عالم خلق که امر ثانی است و توصیف
او باعتقاد بسوی عمقه آن امر و ابقاء او بر وفق حکمت ربانی یا بسوی عدم مانع از جریان آن امر یزدانی

وبادامت مرتب بسوی افاضه معاد برآن از رتبه چه هیولیها اجسام فلکی مجمع ومحل افاضت مرفیوضات را
کمصادر بتوسط این امر باکرامت درامداد دوام وبقا محال قابله آنهاست وتضعیف مجری بسوی سرعت او
متدریج اولی ومتعدد منتا بسوی تأخر مبدا نیز این امر بالذات او بامر او مراد این بیچ از النسبه او بذات کامله
الصفات چنانکه کذشت وتصفیق اثار بخار واثار امواج بخار بسوی فیضان صور افلاک وکمالات
آنها از امر حق سبحانه وتعالی بواسطه کمالات عقلیه ملائکه موید وکمالات غیر منتظره عقول مجرده وعدم
استقلال آنها درایجاد اشیا چه ایشان وسایط وشرایط تاثیر فاعل قدیرند وبخار بسوی این ملائکه
ومحض وعصف وزد بسوی قوت امر واحد احد وتصریف او برحسب علم بنظام همه وتقدیر کمالات
هر فلک در ذات هر مبدا از آن مبادی عقلیه وتعلق عنایت بسوی رسیدن کمالات آن ملئکه بمرتبه
که واسطه شوند واسباب در اعطا فیض باعیان از معلولات بسیار وبرمحو فاتراکم تزید بسوی اعطا
صور وکمالات افلاک بواسطه ملائک مجرده وچون صور افلاک بواسطه قیام هیولی جسمیه احسن ابد
انملائکه مجرده وحاصل اند از آن کمالات مبهمه وفایض اند از ان ارواح قدسیه موید الطلاق اسم زندکه
منفعل ومتکون است از ایشان وجود حسنت وکثافت در غایت حسن ولطافت کما لا یخفی علی ذوی
الالباب وبرفع دود هوا متفتق وجو منهفق بسوی الحاق صور افلاک که بعادهما قابله یا بسوی تخصیص
وجودات افلاک کبابحیا از معنه کامله ورفع بسوی امکنه شامله وبتنویر سبع سموات بسوی کمال
فلکیات از تصویر وتکمیل وترکیب ووضع وتبدیل وترتیب ووجه تخصیص سموات سبع نزد جمهور آنست
که آن دو فلک باقی در شریعت باسم عرش وکرسی معروف اند ومشهور وهم چنانست سرایجه در تنویر
عبارت نیز اکه بجوهر مخلوق اول العقل اولست ونظر کردن حق عز وجل بدو بنظر هیبت وذوبان اجزا
اشارت بصدور فیض از امر وقدرت حق تعالی وتبدی که آن تر بوجود امد ودخانی که آسمان او موجود کشته
اشارت بکمالات وصور ارض وسموات که صادر بداند از علل واسباب مثل صدور زبد وبخار از آب وهمه
این مذکورات تجوزات واستعارات لا بد که تفاوت حسن آنها بحسب قرب وبعد مناسبات وطابقه

دیگر

دیگر از حکما برانند که مراد بریح اولی عقل اولست که حامل فیض الهی است وواسطه وجود معلولات ثانیه
ومحیط بصور موجودات کامله ومؤید این است قول الهوا من تحتها فتیق والماء من فوقها دفیق چه هوا
اشارت بهیولی است وماء اخر از عقل اول وان بفیض صادر از مبدا اعلی سبحانه وتعبیر کرده است از فیض که هیچ
توقف نیست در آن بدفق که مستلزم سرعت حرکت است وشدت جریان ومراد بریح دوم عقل ثانی است
که واسطه است در افاضه انوار ربانی بر عقولی که واسطه اند ایشان در صدور هفت آسمان وتعصیف وعصف
وقذف ریاح دوم مبدا ادراک وبامر او بریح ثانیه از تصفیق واثاره تحریک عقل دوم عقولی را که بعد از وست
بافاضه کمالات افلاک وباقی کلام مؤولست بتاویل اول وارباب ذوق ووجدان برانند که زمین اشارتست
ببدن انسان وکوهها باعضا وارکان یا بقوی عنصری وصور مادی که مقتضی ثبات ابدانند وآسمان بروح
وروان واصل آن دخانی است یعنی ماده لطیفه بخاری که حاصل است از لطایف اخلاط که در بدن جاریست
ومنبع آن دلست وتعلق جان ببدن بوسیله آن حاصل است وهفت آسمان اشارتست بالحواس سبعه باطنی
که قوتیست ونفس وقلب وعقل وسر وروح وخفی که بعضی ظاهرند وبعضی مخفی وستاره ها بطور عقل که مدبر است
در مملکت انسان ومتصرفست در اسباب حظوظ جسمانی ونعیم روحانی باعتبار نزدیکی وبعیدی که انسان بدو
ادناست ومحفوظ بودن او از شیاطین وهم وخیال بعون خالق متعال ومصابیح او در نظر عارف صحیح است
وبراهین بینات که احجار وارجام وسکاک آنها هوا اشارت باشد با حیاز اخلاط بسیار در اعضا وبنا متراکم بآن
اخلاط که در بدن مثل ظلماتست وریح عاصفه وزعزع قاصفه بقوی غاذیه ومولده بدیه وماده وریح دیگر
بقوی متصرفه در نطفه تا ارواح پدید آید واطوار سبعه روحانیه ظهور نماید وبآفتاب بروح مجرد نباید
وبنجوم وبجواهر وتاویل سایر عبارات معلوم است برین قیاس جعل سفلاهن موجا
مکفوفا وعلیاهن سقفا محفوظا وسمکا مرفوعا بغیر عمد
یدعمها ولا دسار ینتظمها ثم زینها بزینة الکواکب وضیاء الثواقب
واجری فیها سراجا مستطیرا وقمرا منیرا فی فلک دائر وسقف سائر

وموج مکفوف ممنوع شده از افتادن تشبیه کرده است آسمان را بموج در ارتفاع و بلندی و لون و هی
بعضی گفته‌اند که اول آسمان موج بوده است آنگه منعقد شده است تا محفوظ باشد از هبوط و ممنوع از سقوط
لفظ سقف را از جهت استعاره کرده اند از برای مشابهت اخلاط صوری و ارتفاع اعلی انکه بکثرت استعمال گردیده
است از معقوله اسماء اعلی البیت سقف خانه است و که لبد العمد جمع کرده عمود خانه است العمود والدعامه ستون
خانه و چیزی که منع کند خانه را از سقوط الدعائم الجنه داخل ساتر به الدوائر چیزی از جهت محکم کردن او مانند ریسمان
و میثاق الثواقب اجسامی که نفوذ کنند در جسم دیگری و سوراخ سازند و او را استعاره کرده اند از برای شهب یعنی
ستارهائی خرد و فرمایند در آسمان بمشابهت سوراخ کردن نور ایشان هوا را و نفوذ کردن در آن و اطلاق نموده — ثاقب برو
بکثرت استعمال الحقیقه است یا از دیک بلاد المستطیر منتشر و پراکنده تشبیه کرده است آفتاب را بسراج منیر و
مستطیر را اضائت اطراف و انتشار انوار با کناف و هدایت محبوسان در ظلمت دلک الفلک آسمان ماخوذ است از
فلکه مغزل دو است لد و دوران الرقیم مشتق است از رقم که نقش و کتابت است استعاره کرده اند از برای آسمان گویا
لوحی است مرقوم منقوش بکواکب و نجوم و این لفظ بتغلیب استعمال در سما از قبیل اسما است یعنی گردانید
سموات را از موج و ممنوع از سقوط بر زمین و علیا نهاده را سقف محفوظ از شیاطین که اگر یکی از ایشان دزدیده گوش
فرا دارد و خواهد که از اسرار ملائکه چیزی در ذهن آرد شهاب او را اختر شود و کار او ساخته گردد قال الله تعالی
وحفظناها من کل شیطان رجیم الا من استرق السمع فاتبعه شهاب مبین و قوله تعالی وجعلنا السماء
سقفا محفوظا ابن عباس گوید که شیاطین از سموات محجوب نبودند هیچ بار در آسمان می آمدند بی شمار و خبر
می شنیدند با خبار انبیا چون عیسی علیه السلام متولد شد ندا از سه آسمان ممنوع شدند و چون محمد صلی الله علیه
و آله ظهور نمود از همه آسمانها ممنوع شدند پس بسبب محجب آن ایشان که استراق سمع نماید مگر باندا خبر
اثر درخشنده محجوب باید و گویا ایند بالایین آسمانها را سقف مرفوع بی ستون و که نماید از افتادن بی
دستاویز و روابط که بعضی را بعضی بواسطه آن محکم نماید قال الله تعالی خلق السموات بغیر عمد ترونها و قوله
تعالی ویمسک السماء ان تقع علی الارض الا باذنه و نفی عمد مرئیه دلالت بر وجود عمد غیر مرئیه دلالت ندارد

کم مقرر

کم مقرر شده است در اصول فقه این که تخصیص شیء بحکم دال نیست بر این که حکم غیر بخلاف آنست و اگر دلالت
مسلم باشد عماد چیزی را گویند که بر او اعتماد کنند و اعتماد و قیام سموات تعلق بر قدرت خدا ایتعالی ظاهر است از بعضی
است حسن بصری گوید در کلام تقدیم است و تاخیر یعنی ترونها بغیر عمد باشد در تقدیر و می شاید که ترونها
استیناف باشد و در تقدیر بغیر عمد و انتم ترونها که الان پس وقوف این اجرام عظیم و اجسام جسیم در جو عالی
و فضا مستعالی بی عمد و روابط و بی مدد و وسایط که از شرایط آثار و افعال مخلوقات است محض قدرت صانع
حکیم و صرف ارادت مختار علیم مستند باشد که کمال عظمت و کبریا و قوت قهر و غلبه و استیلا او اجل و اعلا است
از احتیاج بالات و اسباب و افتقار بغیر در باب پس از آن مزین ساختن آسمانها را بزینت ستارها و بروج
شهابها که قال الله تعالی انا زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب پس روان کرده است در آن چراغ منتشره و قمر منیر را در
فلک گردنده و سقف سیر کننده و رقیم حیثیت قال الله تعالی وجعل القمر فیهن نورا وجعل الشمس سراجا منیرا
و در کثرت ذکر سموات در قرآن مجید اشعار است بمزید عظم شان آثار و بدایع اسرار بی شمار در و که عقول بشر
از ادراک آن عاجز است و در دانستن آن فائز و افهام انسانی از وصول بدان قاصر و غرض از این کلام حضرت امام
علیه السلام تفسیر و بیان تنویر آسمان است و تنبیه اذهان غافله کثیر النسیان از صنایع ملکوت سموات
و بدایع صنع و حکمت حق سبحانه در انشاء اجرام عالیات تا متذکر نعمت و احسان شوند و فواید عظیم و منافع
جسیم حرکات آسمان دریابند و بدانند که اگر این حرکات نبودی هیچ چیز از صور مرکبات روی ننمودی پس
ابدان انسانی چگونه متصور شدی و بنور کواکب استضائت که بیشتر بدی و بنجوم در ظلمات بر و بحر اهتدا که
صورت بستی و اعداد ابدان از برای صحت و حیات تهیه شدن زمین بجهت حصول مرکبات که انظهور پیوستی
و اشارت است بتشبیه این عالم بخانه چه سما هم چه سقف خضر است بر زمین و سقف است محفوظ و محجوب از و
مرده شیاطین چون حفظ عزو خانه ستیر و بیزه از سرقه سارقین یا خانه علو و ارتفاع محمول است محض قدرت و صنع
ابداع و مزین است به زینتها که از ضیاء ستارها است گویا جواهر موضوعه اند در سطح زمرد برا و صالحی که
بمقتضی حکمت تاجار است و لا تبدیحا انکه گوید وکان اجرام النجوم لوامعا درر نثرن علی بساط ازرق و از آن جمله

دوستان در غایت بزرگی است و بها و سندت اشراق و ضیا و بهانیت زینت و صفا یکی در بهار نور پاشی تا در زمان
کسب و طلب معاش ظهور یابد و دیگری در دلیل ظلمت خراش تا اسرار باستتار و ابرار فاش گردد و شهور و اعوام جمع
گردد قال الله تعالی ولتعلموا عدد السنین والحساب و باختلاف حال او در زیادت و نقصان اختلاف احوال اهل
جهان تحقق پذیرد و آن سقف طبقها است تا در هر طبقه طایفه از جنود حق و خواص ملک که در شهود صانع
مستغرق در ساکن باشند و بسبب عجایب عزت و استاد قدرت از دید اعیان مستور و مستکن و خود بسقفها
و تعالی این افلاک قاهرة و نجوم زاهرة را متحرک او فریب بجهات مختلفه از جهت اظهار بدایع صنعت و آثار صنایع
حکمت تا آثار انها در یکجا مفرط نشود و مودی نگردد بفساد استعداد و حوادث عالم کون و فساد بواسطه حرارت
و برودت و رطوبت و یبوست و امتزاج بعضی ببعضی بر انواع متعدده غیر متناهیه کسوت ایجاد پوشد
و شب و روز هویدا شود تا بروز اکتساب و طلب اسباب معیشت باشد و بشب قرار و راحت و تجدید قوا با عضا
بواسطه انبعاث قوت منصور شود کما قال تعالی و هو الذی جعل لکم اللیل لتسکنوا فیه والنهار مبصرا و قال
و جعلنا اللیل لباسا و جعلنا النهار معاشا و هر جهتی از جهات از اشراق و نور آن عین حظی گیرد و فصول اربعه
ظهور پذیرد تا در زمستان تقویت ابدان حیوان بواسطه احتقان حرارت غریزی در باطن ابدان و تولید
مواد بخار و تکثیر سحاب و امطار بظهور آید و در بهار حرکت طبایع و ظهور سواد و طلوع نبات و شکوفه استعداد
حلول نماید و در صیف تحلیل فضول ابدان و جفاف و جارض تا معیشت باشد بنیان و عمارت و مزارعات بسیار
و نخست شدن اثمار تحقق یابد و در خریف یبس و برودت و تدریج انتقال ابدان بزمستان حصول شاید
زیرا که اگر انتقال دفعی بود موجب هلاک و فساد شود فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء والیه ترجعون
پس ای مستبصر بعین عبرت و دیده خبرت نظر کن مناسبت میان قصری که پادشاهان صاحب شوکت
و ملوک با اقتدار و حشمت بنا کرده باشند و در تحسین آن با وضاع عجیبه و تزیین سقوف آن بزینت غریبه
و ترصیع آن بانواع جواهر و تلبیع آن بفنون زواهر رویی بغایت لذیذ و صرف کردن طاقت حذاقت
سینه الی حدیه باشند و میان این بیت رفیع و سقف منیع و وضع عجیبه و ترتیب غریبه و ارکان سراج از ابراج

این و زینت انوار زینت این انکه ملاحظه مناسب بذهن و قاد و طبع نقاد که این ایوان هفت بنیان را که وجود اشتمال
آن بر حکم خفیه و اسرار الهیه کما اخبر سات الدراک انسان قوی تیشه ای از نیابی نو و بنای نوع نو افریده است تا در و
مقام سازند و در قوام وجود و حیات خود بدید و بر بید و از ملکوت مخلوقات استدلال کنند بر کمال قدرت
و حکمت صانع و انتقال نمایند بر جلال مشیت و عظمت مبدع و رجوع کنند بحضرت عزت در خلال ظهارت
انصفات ابدان و شبه بشکال این رفیع ایوان و در ملاحظه صفات کمال مستغرق و مدهوش گردند و در
مطالعه نعوت جلال حیران و مبهوت شوند بدانکه او اعز و اعلا ازین ست و سقف احتیاج است یا بواسطه
افاضه وجود بر کاینات او و امرور و انتاج چه او غنی مطلقست که بهیج چیز احتیاج ندارد و واجب الوجود بر حجتی
که بهیچ وجه افتقار را بر امون سرا پرده عزت خود نگذارد **شعر** تعالی الله زهی خلاق بیچون : که چون برپای
کرده سقف گردون : در آن قصر بلند ارضع والا : فروزان یخته قندیل بیضا : درخشان اختران گوهر مکوکب :
دُر باشد بر بسط زمردة : زدور انمای سیر انجم : جمیا لطفها از بهر مردم : خصوصا آنکه در فکرت نیاید : دماد
دیده کشاید : بلاشت داصل کردون از دخانست : مصابیح نجوم مش چون روانست : شود آگه ز اسرار ملائک :
که چون هستند بر سبع الارایک : خدا را هل فکر از سوده با باب علم خود گشوده : که تا سر زینت ارض و سموات
بدیده تا حریم قربان ذات : در آن کعبه اسرار محرم : شود آگه ز سر کار عالم : ثم رتق ما بین السموات
العلی فملاهن اطوارا من ملائکته الاطوار حالات مختلفه و انواع متباینه والملائکه
جمع ملک بتقدیم همزه ماخوذ ست از الوکت بمعنی رسالة لام را مقدم داشتند و جمع کرده بر فعائل چو شمال
و شمائل و همزه بجهة کثرت استعمال متروک است بالقاء حرکة او بر لام و تاء از برای تانیث جمع است در پس
مقام **یعنی** پس از آن کشاده است میان آسمانهای بلند را بطبقات پس پرساخته است آن طبقات سموات
بانواع مختلفه معینه از ملائکه مجرده از کثافت ارضیه و این کلام از تمام تفسیر تنویر سطور و تعدیل ذکور ست
و اشارتست بتمییز بعض سموات از بعضی و گشادن و باسکان ملاء معین از ملائکه مجرده بعد الاشارت اجمالا بخلق
سموات بتاویل کُرة واحده و در ذکر علو و سفل آنها که جاری مجری دو سطح خارج و داخل آن کراتست و بانضمام

او بعضی کمالات از شمس و قمر و سایر ثوابت و سیارات قال الله تعالی اولم یر الذین کفروا ان السموات والارض
کانتا رتقا ففتقناهما ابن عباس و اکثر مفسران گفته اند که زمین و آسمان شئ واحد بوده اند بهم چسبان
پس جدا ای انداخته است حق جل و علا بهوا میان ایشان کعب گوید فرموده است زمین را با هفت آسمان بعضی
بر بعضی انگه خلق کرده است باد در میان ایشان و فتق کرده است آنها را ابدان مجاهد و سدی برانند که آسمانها
یک طبقه بوده اند و بعضی در و هفت طبقه گشوده اند و زمین نیز هم چنین از عکرمه و عطیه و ابن عباس در
روایتی دیگر نقل کرده اند که معنی بودن آسمان رتق آنست که باران نبارانند و مراد بودن ارض رتق این که
نبات نروياند بس فتق کرد حق تعالی عز و علا آسمانها را بباران و زمین را بگیاه و ازهار و مؤید اینست قول حق سبحانه نبات و ه
تعالی بعد از این وجعلنا من الماء کل شئ حی قال الله تعالی ففتحنا ابواب السماء بماء منهمر انا صببنا الماء صبا ثم شققنا
الارض شقا فانبتنا فیها حبا الایه و این احتمال انجا مناسب نیست زیرا که مقصود بیان کیفیت آفرینش عالم
بالا و ملأ اعلی است و رتق و فتق درین وجه موخر است از کمال سموات حمل بعضی از فضلا گویند که رتق
اشارتست ببودن آنها امور کلی در لوح محفوظ و در علم خود سبحانه و تعالی و فتق ببودن متشخص شدن آنها
در وجود خارجی و تمیز بعضی از بعضی بتشخصات و صفات و بعضی گویند که در قول کعب استعارتست از آنکه
امر قادر مختار بمثابه در سرعت و ملائکه نزد متکلمین اجسامی اند نورانی الهی قادر بر تصرفات سریعه والهها
شاقه نامتناهی صاحب عقول و افهام فاعل خیرات علی الدوام و بسیاری از محصلین اجسام نیستند لیکن
بعضی را اجسام حلول و قیام دارند چون قوای جسمانی و ملائکه عنصری و خیالی و بخاری و حیوانی
و بعضی مجردند از جسمیت اما مدبر اجسام اند چون ملائکه آسمانی و ارواح مدبره سماوی و نفوس
مجرده انسانی و بعضی اند نیز مجردند چون ذوات مقدسه از جسمیه و قیام و تدبیر اجسام که
ایشانرا مقربان و کروبیان خوانند و ایشانرا ارباب کشف و عرفان دو قسمند و قسمی آنند که از عالم و
عالمیان بهیچ وجه خبر ندارند هاموا فی جلال الله و جماله منذ خلقهم و ایشانرا ملائکه مهیمه خوانند
و پیغمبر صلی الله علیه و آله از ایشان خبر چنین میدهد که خدای تعالی را زمینی است بیضا مشحون بجلال

عظمی اسیر آفتاب در آن ارض کثیر الانوار یعنی در نیز هست که مثل ایام دنیاست سی بار و ایشان نمی دانند
که در زمین خلقی هست که در و عصیان می ارند و از خلق آدم و ابلیس خبر ندارند و قسمی دیگر آنند که
اگرچه بعالم اجسام بهیچ وجه بحسب تصرف و تدبیر نیامیزند و در شهود قیومیت مستغرق و متحیر
نبوده بساط طاعت و فرمانبرداری ایشان حاجبان بارگاه الوهیت و وسایط فیض ربوبیت و رئیس ایشان
فرشته ایست که از او روح اعظم خوانند و در انجا فرشته عظیم از و نیست و باعتبار دیگر او را قلم اعلی
نامند که اول ما خلق الله القلم و از حیثیت دیگر عقل خوانند که اول ما خلق الله العقل و این روح اعظم
که حقیقت محمد نبیست صلوات الله علیه در صفا اولین فرشتگانست و روح القدس که او را
جبرئیل گویند در صفا آخر ایشان و الحوار ملائکه بهر یک مقدار حواله حسب باشند و خواه بی مراتب متفاوت
و در جمیع اکثر مرتبه اولی مقربان حضرت بجوید قال الله تعالی لن یستنکف المسیح ان یکون عبدا لله و لا
الملائکة المقربون مرتبه دوم حاملان عرش رحمانند و موکلان بدیران قال الله تعالی و یحمل عرش ربک فوقهم
یومئذ ثمانیه و قوله تعالی الذین یحملون العرش مرتبه سیم حافون در حول عرش شد قال الله تعالی و تری
الملائکة حافین من حول العرش گفته اند که اینها جند صفند نزد بعضی ایشان بعرش نزدیکان ارواح حاملان
کرسیست که موکلند با او و متصرفند در و مرتبه چهارم ملائکه کرسی و سموات مرتبه پنجم ملائکه عنصریات
مرتبه ششم ملائکه موکله بمرکبات از معادن و نباتات و حیوانات مرتبه هفتم ملائکه حفظه که کرام
الکاتبین اند قال الله تعالی و ان علیکم لحافظین کراما کاتبین مرتبه هشتم ملائکه جنت و خزنه
اند قال الله تعالی و قال لهم خزنتها سلام علیکم مرتبه نهم ملائکه نارند و ما ادراک ما سقر قال الله تعالی علیها
ملائکة غلاظ شداد و قال علیها تسعة عشر منهم سجود لا یرکعون و رکوع لا
ینتصبون و صافون لا یتزایلون و مسبحون لا یسأمون لا
یغشاهم نوم العیون و لا سهو العقول و لا فترة الابدان و لا
غفلة النسیان الشام ملائکه بعضی اعراض بعقل از چیزی بسبب کلال بعض قوی طبیعیه ملزمها

الوهم بتعطیل حواس ظاهر راست از اعمال اجنحه عدم انتصاب روح نفسانی بسوی آن و با رجوع آن روح بمبدا
ضعف و کلال العقلة عدم تفطن بچیزی بسبب توجه نفس بامر اخر الهو غفلت از چیزی با وجود بقاء صورت
او در خیال یا معنی او در حافظه النسیان غفلت از امری با وجود زوال الصورة و معنی آن امر از خزانة الفترة
استادن اعضا بدنی از اعمال و قصور از افعال بسبب تحلل ارواح حیوانی و ضعف و رجوع آن از جمیع تا مستلزم
و این قول شروعست در تفصیل ملائکه یعنی بعضی از ایشان پیوسته در سجود و خضوع اند نه در رکوع
و بعضی در رکوع اند از قیام و انتصاب ممنوع قال الله تعالی ولله یسجد من فی السموات و بعضی در صف اند
از صف بغیر وند بیرون قال الله تعالی وانا لنحن الصافون والصافات صفا و بعضی بتسبیح مشغول اند و از تسبیح
ملالت بهم نمی‌رسد قال الله تعالی یسبحون اللیل والنهار لا یفترون نمی‌شود ایشان را خواب چشمها و سهو عقلها
و نه سستی بدنها قال الله تعالی لا یفترون و نه غفلت نسیان پس میتوان گفت تا چون اشارت بمرتبه
ملائکه مقربون باشد چه درجه ایشان اکمل درجاتست چنانچه سجود نیز باعتبار آنکه غایت خضوع است و افضل
عبادات است و ایشان اگرچه از قبیل اجسام نباشند لیکن چون و اسکلی و سببیت ایشان را طالب اند در
وجود سموات بدان اعتبار از اطوار سکان آسمان اند و از نعوت ایشان چنانکه حق سبحانه را نسبت میدهند
باختصاص بعرش و باستوا بر او با وجود تمامیت تنزه او جل جلاله و حکمت مقتضی آنست که از عظمت حق سبحانه
زیاده بر این معنا را از برای خلق کشف و اظهار نکند و مراد چون اشارت باشد بجماعه عرش چه ایشان اکمله
از ما دون خود چون اکملیت خضوع رکوع بنسبت بخضوع صف و مانند آن از خشوع و حافون بملائکه حا
حول العرش گفته اند که ایشان صف بصف از برای ادای عبادت می‌ایستند و در خبر آمده که در گرد عرش هفتاد
هزار صف ایستاده اند و دستها خود را بر دوشها نهاده و در تهلیل و تکبیر باواز بلند زبان گشاده و از پس ایشان
صد هزار صف دستها راست را بر چپ نهاده اند و هر یک پیوسته در تسبیح اند و تحقیق آنست که هر یک
از ایشان مرتبه معینه در درجه مخصوصه هستند که از آن تجاوز نکنند و ایشان باقی اند و تغیر
نمی‌ایند پس صفا بر صفوف باشند و مسبحان مثل آنکه صافون و سایر ملائکه باشند چه از برای صحة

عطف تصریح مغایرت باعتبار وصف صف و تسبیح کافی است و بجوار تعدد پایه متمم بحسب آن وافی و می توان
گفت طایفه دیگر باشند از ملائکه سموات و اما سلب رکوع از ساجدین و نفی انتصاب از راکعین و دفع
مزایله از صافین و عدم سام از مسبحین اشارتست بکمال مراتب تعلیم لحوق نقصان چه هر یک از درجه
زیرین نسبه بمرتبه بالا این نقصان خواهد بود چون رکوع نظر بسجود و سلب سام و غشیان نوم و
سهو العقول و فترت و غفلت و نسیان از ملائکه رحمن بجهة آنست که این امور از لواحق قوای انسانی و عوارض
طبایع حیوانی است بواسطه آلات و اسباب بدنی تعرض باید که از ملائکه سماوی مسلوب باشد و اگر ملائکه
اجسام باشند هر آینه سجود و رکوع و صف و تسبیح محمول بر ظواهر نخواهند بود چه مراد از سجود وضع
جبهه است بر زمین و از رکوع انحنا ظهر بیقین و از صف وقوف در خط واحد و از تسبیح حرکت لسان
بتنزیه و تقدیس مالک الملک ماجد سبحانی نباشد بر وجود این آلات که مخصوص است ببعض حیوانات
و حیوانات پس این امور اشارت باشد بتفاوت مراتب ایشان در خضوع و عبادت و اختصاص هر یک
بمرتبه معینه از کمال در علم و قدرت و ارادت که بنیر سد بدو آنکه دون اوست و هر که بعبت حق سبحانه
تعالی نزدیکتر است عبادت او اعلی و طاعت او افضل است و خضوع او هر که بنا حق نزدیکتر خضوع او هم
بیشتر او از همه بیشتر و منزلت او عند الله نزدیکتر و کاملتر و درجه و مرتبه او فاضلتر کما قال الله تعالی
حکایة عنهم وما منا الا له مقام معلوم **ومنهم امناء علی وحیه والسنة**
الی رسله ومختلفون بقضائه وامره یعنی ملائکه زبان قوم خود است
مظهر احوال ایشانست و مخاطبات نقل ایشان چون زبان که اظهار کنند اسرار ضمایر بسته را اهل بیان
و چون ملائکه واسطه اند میان حق سبحانه و رسولان در رسانیدن خطاب کریم او بایشان استعاره
لفظ السنة از برای ملائکه حسن باشد و مراد باختلاف ایشان تردد نمودنست بامر حق تعالی و باجرای قضا
فرموده مرة بعد اخری و مراد بقضا مقتضاست نه معنی مصدری چه بمعنی مصدری نوشتن کائنات است
در لوح محفوظ بقلم الهی و از این فراغت حاصل شده است کما قال النبی صلی الله علیه و آله جف القلم بما هو

کاین یعنی و بعضی دیگر از ملائکه سکان آسمانند امینانند بر وحی حق سبحانه و زبانهایند در گفتن پیغام او بر رسولان او و تردد کنند اند بقضا و فرمان او و مراد آنکه ثابت شده است به برهان که وحی و سایر افاضات از حق سبحانه بر بندگان بواسطه فرشتگان است پس لازم شده است که بعضی امینان وحی باشند چه امین حافظ چیزیست که او را امر بحفظ او چنانچه هست مکلف کردانند تا بمستحق برسانند و افاضه وحی نازل بواسطه ملائکه محفوظست از خلل و تبری از سهو و زلل قال الله تعالی یخافون ربهم من فوقهم و یفعلون ما یؤمرون ظاهر ست بر متامل که این قسم در اقسام سابقه از ملائکه داخل است و چون سابقاً گذشته باعتبار وصف امانت بر وحی و رسالت و تردد بقضا و امر نبوی اینجا و اولیا ثانیاً مذکور گشته حیلا از جمله ملائکه رسولان جلیل جبرئیل است و او سفیر از ملائکه مقربین است و این که سابقا مذکور بود که مقربین همیشه در سجود بند معلوم شد که مراد بسجود کمال عبودیت و خشوع است در تحت قهر و قدرت خالق متعال و ذلت امکان و خضوع است در تحت جلال وجوب وجود و عظمت ذو الجلال پس منافی تردد در رسالت و صعود و نزول و اختلاف با وامر و نواهی بسوی رسول نباشد بلکه این هم از کمال عبودیت است و خضوع مرتبه حضرت معبودیت را و اعتراف بکمال عظمت الوهیت **و منهم الحفظة لعبادة و السدنة لابواب جنانه** السدنه جمع سادن بمعنی خازن یعنی بعضی دیگر از ملائکه سموات نگهدارند عبادند بامر خدای تعالی از فساد و آفات که حفظه للعباد بند کما قال تعالی له معقبات من بین یدیه و من خلفه یحفظونه من امر الله و طایفه دیگر ضبط کنند اعمال و اقوال بندگان را از معاصی و طاعات که حفظه علی العباد بند کما قال تعالی کراما کاتبین یعلمون ما تفعلون ابن عباس گوید با هر انسان دو فرشته هست یکی بر یمین و دیگری بر یسار چون تکلم کند بحسنه می نویسد صاحب یمین بی انتظار و بسیئه تا که توبه کند و استغفار پس اگر توبه نکند او را از سیئه باز نگردد بنویسد و مفسران گویند که فایده حفظه آنست که چون مکلف بداند که فرشتها با او موکل اند و اعمال او را بر و مینمایند و در نامها می نگارند تا عرض کنند بر رؤس اشهاد در موقف قیامت بر تزویر العباد هر آینه منزجر خواهد شد از قبایح و

[illegible]

فساد و جرأت نخواهد ورزید بر معصیت و عناد میتواند که تعدد حفظه بالاعتبار باشد جمیع کیفیته که خلط کرد حق سبحانه طبایع متضاده متقابله را بهم امیخت عناصر متنافره متفاعله را تا آنکه استعداد قبول نفوس مدبره و قوای حسیه و حرکات ارادیه از مصوره حاصل شد پس مراد بحفظه آن نفوس و قوی باشند که حافظ طبایع مقهوره بر امتزاجات را و ضابطند بر الفس خود حسنات و سیئات را و مکتوبست در الواح ایشان صور طاعت و معصیت ایشان تا شهادت کنند در روز قیامت پیش خالق عالمیان کما قال تعالی قالوا شهدنا علی انفسنا و غرتهم الحیوة الدنیا و شهدوا علی انفسهم انهم کانوا کافرین و بعضی از گروه برانند که حفظه علی العباد مبادی این قوی اند من کل الوجوه و معنی کتبه و ضبط حسنات و سیئات با نقش صور افعال الحسنه و سیئه است بقلم افاضه در لوح نفوس بحسب استعدادات و باعتبار افعال نیک و بد است در علم آن مبادی مجرده پس بی فایده انتظار ملائکه یسار در قول ابن عباس میتواند که کنایت باشد باین که تا آدم که سیئه در نفس پیدا نشده و متمکن نبوده است و از آن توبه نموده است رحمت حق سبحانه او را می بخشاید و در لوح نفس او نمی نویسانند و چون توبه نکرد و ملکه نفس شد رسوخ گرفت کتابت پذیرفت و سبب عذاب گشت نزد قیام ساعت چه در جوهر نفس مرتسم است هر چه میکند از معصیت طاعت در روز بعث چون خواهش ابدانی و لواحق جسمانی از و زایل شده هر را اثری میشمارد و یکیک یاد می آرد بی بودن آن را او بر همه می تابد چه در لوح ضمیر خود همه را مفصل و مصور می یابد کما قال تعالی یوم تجد کل نفس ما عملت من خیر محضرا و ما عملت من سوء تود لو ان بینها و بینه امدا بعیدا و کما قال تعالی و نخرج له یوم القیمة کتابا یلقیه منشورا اقرأ کتابک کفی بنفسک الیوم علیک حسیبا و طایفه از فقها حکما میگویند که نفوس ناطقه و ارواح انسانی بحسب جوهر مختلفند و متفق چه بعضی مقتضی عقل سلیم موافق اند و بعضی منافی و بعضی خیر اند و بعضی شریر و بعضی ذکی و دیگری غبی و بر این قیاس اخلاق و جور و عفت و شرف و دنائت و سایر هیئات و حالات و هر طایفه را از این ارواح سفلی روح سماوی هست که مانند پدر مهربان و مشفق نگهبان معین او ست بر مهمات در بیداری و در منام که بطریق رؤیا و گاه بر سبیل الهامات و مبادی

خازنان او ستار از شرور و خیرات و این است مقصود از حفظه کما قال تعالی فی صحف مکرمة مرفوعة مطهرة بایدی
سفرة کرام بررة و بعضی گفته اند که میان نفوس متعلقه باجسام و میان نفوس مفارقه از اجرام مشاکلتی
و مناسبتی هست که بجهة آن نفوس مفارقه را فی الجمله تعلقی باین اجسام و ابدان پدید می آید پس معاونت
نفوس ایشان می نماید بر مقتضی طباع ایشان و بر ایشان گواهی میدهد در دار العدل ذی الفضل و الاحسان
کما قال تعالی ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید و قوله و جاءت کل نفس معها سائق و شهید و این فرشتها در اصل
از ملایکه سما بوده اند و بزمین نزول نموده اند و بعضی دیگر از ملایکه آسمان خازنان ابواب جنان اند و [illegible] جنان
مذکور در قرآن هشت است جنة نعیم و جنة فردوس و جنة خلد و جنة ماوی و جنة عدن و دار القرار و
جنتی که عرض او سموات است و دار السلام و از همه عرش رحمن است ذی الجلال و الاکرام و این جنان را ساکنان
و خازنانند از ملایکه اما ساکنان ایشانند که از عبادت [illegible] و مانند [illegible] و استغفار زنند
تسبیح مشغولند در لیل و نهار سفیر و تلقی میکنند بندگان صالح را بشفقت و بشارت محبت مشحون بحور و قصور
چه ایشان مطیع چون کاملند در طاعت و بنهایت رسیده صورت انابت و براعت و مستحق شده با متثال
اعمال الصالحه با هم و اکتساب افعال الزکیه ظاهر صورت ملکی و رتبت مساوی با ملایکه طیبین تلقی میکنند
اولا بحرمت و اعزاز و بشفقت و عاطفت و دعوت می نمایند و ابروح و ریحان و حور و غلمان چون رغایب کردن
فوایل و اولاد ملوک را بعد العزیزیت دنیا و طیبات روایح و نعیم انهار و میوه ها و [illegible] پس معاینه می بینند آن
و سرور و فرح و حضور ما لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر و باقی ماند با ایشان دانا و بینا
ما شاء ربک عطاء غیر مجذوذ و متصل می شود باخوان مومنین در دنیا و اخبار و احوال او و ثواب اعمال و افعال
او و در خواب ایشان می آید و بشارت و سعادت و حسن عاقبت خود را بدیشان می نماید و در دنیا است که [illegible] ملایکه
رحمت بروح و ریحان بکنار نعیم و سرور و مقیم در غرف مبنیة از لولو و مرجان تجری من تحتها الانهار و مرتبه با انواع
استغفار و ابرار و آخر دعویهم ان الحمد لله رب العالمین یعنی حکم اسلام بر ایشان است که آن ملایکه و حاملان عرش
و زهره است غالب اینچنین گوید که چون نفوس ایشان به سعادت از ابدان مفارقت نمودند فایض میشود بر ایشان بسبب

استعداد و طهارت و بر جا ثواب آخرت صور عقلی که در غایت بها و زینت اند مناسب خیالات ایشان در این جهان از انواع
بستان و ولدان و غلمان و حور عین و کاس معین و چون این دو کوکب را اثری تمام هست در اعداد نفوس بتنزل از برای
تخیلات حسیه طیبه و حصول مسرت و بهجت و روح و راحت چنانکه مشهور است که بهشت [illegible]
ایشان نسبت داده است و اما خازنان جنان ظاهر آنست که همان ساکنان باشند باعتبار آنکه متولی احوال ابواب غرف
اند و بفتح آن و تفریق انواع نعم و احسان بر مستحقان و منع مواهب از نااهلان باذن مالک خزاین و ربانان بعضی
از فضلا گفته اند که چون بنده بریاضت و مجاهده نفس خود را کامل سازد باخلاق مراتب قوت نظری و عملی
بر دارد و مستعد شود بهر مرتبه از آن مراتب کمال خاص و گشاده بر او بابی از ابواب مواهب بر وفق فیض میکند و ملایکه از هر
باب از آن ابواب بر او داخل می شوند بسلام و تحیت و اکرام و سایر اسباب و رضا بعضا از هر باب بابی عظیم است
از آن ابواب و فرشته که داخل می شود از آن باب برضای حق سبحانه کما قال تعالی رضی الله عنهم و رضوا عنه
خازن جنانست و اما ملایکه نار بعضی گفته که نوزده نوع است از آن پنج حواس ظاهر که اخبار از خارج میرساند
و پنج حواس باطنه چون حس مشترک که بنفس حواس ظاهره رسیده و اثر آنرا می فرستد بخارج جهة استحضار و بیدو
نجوع مرکب دیگر در هم کرده و خیال که کاتب و خازن آن اخبار است و قوت متصرفه که قادر است بر تصرفات عجیبه
در مدرکات حس مشترک و واهمه باذن پروردگار و قوت واهمه که بمنزله حاجب حس مشترک است و ممیز کننده صدق
اصدقا از اعدا و دوستان از اعداست و حافظه که خازن آن قوت است و دو ملک غضب و شهوت و هفت ملک که موکلند
بامر غذا دایما [illegible] قوت جاذبه که جذب کنند ماده غذا است تا شبیه اجزا مغتذی در هم مجاور اجزا بدل ما
یتحلل و قوت نامیه که موجب زیادتی حجم است بر تناسب طبیعی در اقطار تا آنکه برسد بکمال مقدار و قوت
مولده که جدا کنند فضله از ماده منی تا مبدا شخصی باشند بجهة بقا نوع انسانی و قوت جاذبه که جذب
کنند مواد غذائیه است و هاضمه که معد تصرف غاذیه است و ماسکه که حافظ غذاست در معده تا اتمام
تصرفات و دافعه که دفع کنند ثقل است و فضلات و این قوت چهارگانه خادم غاذیه اند و غاذیه خادم نامیه
و مولده و نامیه خادم مولده و آنکه اهل کشف می گویند که نه فرشته باشد بر کنار دوزخ [illegible]

باین قوت بعد جسمانیه ومی شاید که هفت صد فضایل که کبر رتبت وبلاهت وشرف وجود ونهو وجبین ظلم
از اجناس رذایل که اشارتست بهفت درد دوزخ باده حس ظاهری و باطنی و قوت شهوی و غضبی اشارت بنوزده
زبانیه باشد پس چون یوم طامه کبری بحکم فاما من طغی وآثر الحیوة الدنیا فان الجحیم هی الماوی این نوزده
زبانیه انسان طاغی را مشتعل کنند بهما و بسبب اکتساب مشتهیات واقتراب سیئات و اعراض از قول
حق تعالی که وان لیس للانسان الا ما سعی وان سعیه سوف یری ثم یجزاه الجزاء الاوفی وان الی ربک
المنتهی و چون مخصوص دیگر این فرشتها از خدمت فرمایید در دارد نیا بر وفق امر خدای تعالی درانچه بحیثیه
ان مخلوق شده اند و آنها را واسطه معصیت و قباحت شاید نسبت باید از ملایکه حق آنند ومنهم

الثابتة في الارضين السفلى اقدامهم والمارقة من السماء العليا
اعناقهم والخارجة عن الاقطار اركانهم والمناسبة لقوايم
العرش اكتافهم مرق السهم من الرمية بیرون رفتن تیر از صید القطر
الرکن جانب یعنی و بعضی دیگر از فرشتها آنها آنانند که ثابت است در زمینها زیرین قدمها ایشان
و بیرون رفته است از آسمان بالایین گردنها ایشان و خارج شده است از اقطار جانبها ایشان و
مناسب قائمها عرش است کتفها ایشان و این اوصاف و آثار وارد شده است در شان فرشتگان که
حامل عرش اند در بسیاری از اخبار پس میتواند که این خاصه مختار باشد ابن عباس گوید چون آفریدگار
عز و علا حمله عرش را گفت با ایشان که بردارید عرش مرا طاقت نداشتند هر چند که خود را بر آن کار گماشتند
پس گفت با ایشان که بگویید لا حول ولا قوة الا بالله چون بگفتند از جای برخاست عرش بر وجه کار ما
و اشباه پس فرو رفت قدمها ایشان در زمین هفتم بر متن ثری و قرار نمی گرفت پس نوشته شد در
قدم هر فرشته اسمی از اسماء حق جل و علا پس قرار پذیرفت بر دانایان اسرار عرفان روشن است که
هستی ملایکه در حین و بقا و حول و قوت ایشان از حول و قوت و مشیت حق است تقدس و تعالی
پس اگر ایشان را امداد و استعانت بحول و قوت و معونت حق تعالی نباشد بر حمل ذره از ذرات مکونات

قادر نباشد چه جای تدبیر عرش که اعظم اجرام موجوده کاینات است طایفه که تدبیر می کنند ملایکه را اثر حسیه
می گویند که غرض از ذکر این صفات اشارتست باحاطه علم ایشان باجرام علوی که مسخر تدبیر ایشانست
و باجسام سفلی که مدبر بدان و اسباب حدوث ایشانند پس هر اینه در ارض سفلی اقدام ادراکات ایشان
استوار خواهد بود و در بواطن آثار هیولانی بحسب استعداد نفوذ کرده از سماء علیا بیرون خواهد رفت اعناق
مفهومات ایشان و از اقطار جسمانیات خارج خواهد شد ارکان قوی معلومات ایشان مناسب قوایم عرش
رفیع ایوان خواهد بود اکتاف ایشان در بقا و ثبات و عدم تزلزل محمول در تحت اطراف ایشان در حیز امکانات
که عرش افق اعلی است که دایم بر آن قایمست بعضی از محققین گفته اند که عرش بهشت قایم و منوطست و
تدبیر هر قایمه بفرشته از ملایکه ثمانیه که حامل عرش اند مفوض و مربوطست می شاید که اکتاف مستعار
باشد از برای قوت و قدرت ملایکه تدبیر گردانا یا آنکه چنانچه لفظ اقدام را استعاره کرده لفظ اکتاف
نیز مستعار باشد و قیام ایشان بحمل عرش بجای سکون و قرار تشبیه کرده باشد بقیام ستونها که عرش
با دستهای آن بر آن استقرار دارد **ناكسة دون ابصارهم متلفعون تحته با**
جنحتهم تلفع بثوب در خود گرفتن جامه را از سر تا پا ضمیر دونه و تحته عایدند بعرش یعنی
نگونسارست در زیر عرش بصرها ایشان پیچیده شده اند در تحت عرش ببالها تا ممنوع باشند از ظهر
در خبرست از وهب بن منبه که گفت هر فرشته را از حمله عرش و من حوله چهار بال است دو بال بر وجه
اوست از ترس خیال آنکه مبادا بعرش نظر کند و از هیبت و عظمت در افتد و دو جناح دیگر که بدان طیر
می کنند کلام ایشان تسبیح و تحمید حق است پس شاید که نکس ابصار کنایه باشد از کمال خوف و خشیه
از هیبت آفریدگار و از قصور ابصار عقول از ادراک انوار کالانسان تا کس ابصار و اعتراف بضعف
ابصار از قبول آنچه بر میتابد از انوار کبریا و عظمت کردگار که مشاهد می شود در خلق عرش و ما فوق آن
از ملا اعلی که از صد غایت خضوع بجلال و علائی شعاع ابصار ایشان متهلل است و در حجب سرادق عزت و انوار
انظار ایشان واقف است بیش از این سنار قدرت و چون جناح در طایر عبارتست از محل بطش و قوت و قدرت

بامر می تواند که استعاره کند از برای فرشتگان که کنایه باشد از کمال ایشان در معرفت و قدرت و قوت
که بدان طیران می کنند در فضاهای جلال و کبریا و عظمت حق تعالی و صادر می شود بواسطه ایشان کمالات
ما دون ایشان از مخلوقات و وصف اجنحه بکثرت و قلت در اعداد کنایتست از تفاوت مراتب ایشان
بحسب استعداد و استعاره لفظ اجنحه مستلزم تشبیه ایشانست بطایر سریع الصعود و چون طایر
نزد قبض جناح متأثر و متلفع است بثوب و اجنحه ملائکه مقبوض است و قاصر یعنی از تعقل تمثل
معدودات و مبدعات صانع قادر لفظ تلفع نیز مستعار گشته و کنایت شده از کمال الخضوع و الانقیاد
ایشان در تحت کمال سلطنت و عظمت خدای تعالی رفیع الشأن مضروبة بينهم وبين
من دونهم حجب العزة واستار القدرة یعنی زده شده است میان
ان ملائکه و میان کسانی که فرود ایشانند در مرتبه حجابهای عزت و پردهای قدرت و این اشارتست بقصور
آلات بشری از ادراک ایشان و از وصول عقل در آن بدایشان از جهة تنزه ایشان از جسمیت و جهة
و قرب ایشان بعزت حضرت عزت ... و بعد قوی انسانی از وقوف بر اطوار مختلفه و مراتب متفاوته
ایشان چه پادشاه عظیمی از ملوک دنیا میرسد در تعزز و تعظم بحیثیتی که نمی بینند او را مگر بعض خواص
و وصال دوم برو امرا و بعض بعیت مگر کسی را از اختصاص کی بوسیله تامه و قلایق فوق بر داشته باشد با او
اختصاص و مثال آن ... مگر حجب عزت و هیبت ملکیت و استار قهر و قدرت و قرب بدان سبب
حکم نیز باشد حال دربانان جبابره و مال اهل دنیا و آخرت و ملائکه مقربین و حمله عرش روحانیین لا
يتوهمون ربهم بالتصوير ولا يجرون عليه صفات المصنوعين
ولا يحدونه بالاماكن ولا يشيرون اليه بالنظائر النظایر مانندها و
یعنی توهم نمی کنند این فرشتگان ... پروردگار خود بتصویر چه ادراک وهم حقیر مقصورست بر
امور محسوسه مصوره که باشند در احیاز و امکنه تا آنکه نفس خود را هم بمقدار و حجم در نمی یابد و بغیر
و ملائکه منزهند از قوت وهم و چون انسان این قوت داشت و بر عقل مسلط بود در بدایت درک و

بنداشت کتب الهی و نوامیس شرعی مشحون شدند باثبات صفات اجسام از برای واجب تعالی عن الاوهام چون
عین و ید و اصبع و استوا بر عرش و امثال آن از جهة خطاب انام بقدر عقول و افهام ایشان تا بدو انس گیرند
و آرام پذیرند چه اگر در بدایت حال بدیشان می گفتند که صانع متعال نه داخل عالمست و نه خارج از آن نه در
جهة است و در مکان نه جسم است و نه جان نه عرض است و نه جوهر انکار ایشان متحتم می شد و نفرت
ایشان بیشتر می گشت پس شریعت وارد شد بصفات تجسیم بجهة غرض تفهیم و تدریج در تعلیم بالفاظی که
قابل تأویلست و این طریق احسن طرق تکمیلست تا خواص و عوام بقدر عقول و افهام بهره گیرند و بتدریج
از ورطه ضلالت و جهالت خلاصی پذیرند و اجرا نمی کنند این فرشتگان بر پروردگار خود صفات مصنوعات
و حد و نهایت اثبات نمی کنند از برای ذات او بنسبت ذات او با امکنه و جهات و اشارت نمی کنند بسوی او
با امثال و اشباه چه اینها همه کار وهم کثیر الاشتباه است و محاکات قوت متخیله ... تصویر ... و
صفة مصنوعات و ملائکه سماوی منزهند از وهم و تخیلات منتسبة بذات و صفات حضرت واجب
العطيات ومنها في صفة خلق آدم عليه السلام ثم جمع سبحانه من حزن
الارض وسهلها وعذبها وسبخها تربة سنها بالماء حتى خلصت
ولاطها بالبلة حتى لزبت فجبل منها صورة ذات احناء ووصول واعضاء
وفصول اجمدها حتى استمسكت واصلدها حتى صلصلت لوقت
معدود واجل معلوم ثم نفخ فيها من روحه فمثلت انسانا ذا اذهان
يجيلها وفكر يتصرف بها وجوارح يختدمها وادوات يقلبها
ومعرفة يفرق بها بين الحق والباطل والاذواق والمشام والالوان
والاجناس معجونا بطينة الالوان المختلفة والاشباه المؤتلفة والا
ضداد المتعادية والاخلاط المتباينة من الحر والبرد والبلة والجمود
والمسائة والسرور الحزن زمین درشت چون کوه السهل نرم العذب زمین خوش که روینانده

زرع و نبات باشد السَّنِّ زمین سنون سنتها بالما خلط کرد خاک را بآب گل کرد یکل تر المسنون طین رطب
یعنی گفته اند که یعنی متغیر بوی لا لطهنا بالیله امیخ خاکرا برطوبت اللازب چسبنده حیل افرید الا جزا
جواب جمع جنوست الوصول جمع کثرت وصل است یعنی مفاصل وجمع قلتش اوصال است الصَّلصال
گردانید زمین را صلصال یعنی سخت وهموار الصلصال کل خشک که بوی است النفح باد دمیدن در چیزی تا اثر
درو مشتعل شود و حقیقت نفح که اخراج هوا است از دهان ممتنع است در حق خدای رحمن پس می باید
که مستعار باشد از برای افاضه آفریدگار نفس را بر بدن چه اشتعال نور نفس در فتیله بدن از عطای الهی
که دهنده است بهره قابل این چه مستحق اوست بروجه احسن مشابه است با اشتعال النار است در محل قابل از صورت با
دمیدن الذهن فی اللغة فطنت و حفظ و در اصطلاح قوتیست در آدمی که منتقش شود در و صور اشیا خو
حس و عقل الفکر جمع فکرة است یعنی قوتی که ملهم نفس را که سبب اوصاف می شود در ادراکات عقلیه نظری
گفته اند که اصل انسان انس است یعنی چون انس او نسبت نسبی مقتضی بعد از الف و نون نسبت او بدو الحا
کرده اند و بکثرت استعمال او نسبتیه بر نون و جوه اعراب جاری کردانیده اند الشباعم الاحتدام خدمت خوا ستن
یعنی بعضی دیگر از خطبه در بیان صفة و کیفیت آفریدن آدم علیه السلم است و غرض از بین قصه که در
کتاب کریم و خطاب حکیم در هفت سوره مکرر شده که آن سوره بقره و اعراف و حجر و سوره بنی اسرائیل
و کهف و طه و سوره ص است تنبیه خلایق است از مراقد طبیعت و مدهوشی و تذکر و بیدار ساختن ایشان
از خوابگاه و سهو بنی که ابلیس ایشان را از آن جا ذبست بر تلبیس و تحذیر از رفته او و وقفه اشکرا و بسبب
کردن عداوت با خطر که بر طباع اکثر غالب است و موجب حرمان از مطالب است و حذر فرمودن از حسد
و حرص و استکبار و کشیدن بجانب پرورد کار و مطالعه انوار و اسرار آفریدکار و مضمون آن بعض خطبه
این است که یعنی پس از آن جمع کرد حضرت عزت شانه از زمین درشت و زمین نرم و زمین خوش گیاه
و زمین شوره بار خاکرا قال الله تعالی خلقه من تراب و امیخت خاکرا بآب تا خالص شد قال الله
تعالی من حما مسنون و از رسول صلی الله علیه و آله روایت کرده اند که گفت ایزد تعالی آفریدآدم را از قبضه

عقله

خاک که قبض کرده بود آنرا از همه زمین پس آمدند بنی آدم بمقدار ارض و طین سرخ و سفید و سیاه و بین بین و نرم
و درشت و خبیث و طیب علی حسب مشیة خالق الثقلین و مخلوط ساخت آن تربت را برطوبت تا چسبنا
شد قال الله من طین لازب پس آفرید از آن تربت صورتی که بود صاحب جوانب و خداوند جایی بندها و
وصلها و اعضا و فصول که فرمود آن صورت بلا حصول دارد خشک آفرید آن سکر را تا خشک در زند و بجهت
سیکی بکرد و سخت و هموار کردانید تا طین یابس کردید که آواز کند قال الله تعالی من صلصال الذی بی وقت شمرد
و اجل معلوم از خیال بود و درین کلام غالی مقام اشارتست بوجه جمع میان آیات مذکوره بدین طریقه که خو
سبحانه آفرید است آدم را اولا از تراب پس از آن از طین آنکه از حما مسنون آنکه از صلصال تا نماید عمل آنکه بدایع
قدرت و عجایب صنعت خود را در بین اعمال پس از آن نفح کرد در آن صورت از روح خود قال الله تعالی فاذا سویته
و نفخت فیه من روحی چه مراد از تسویه تعدیل تمام ارکان بدن و تهیه تن است از برای قبول نفس گویا افاضه
و هات علی الاطلاق بر حسب استعداد و استحقاق و مراد بروح می شاید که جبرئیل باشد علیه السلم که روح الله
الامین است چه نفح و دم در صورت آدم تاثیر است بواسطه جبرئیل با خود جود فیض ربجلیل است که فاکسرا
برادم بجهة آنکه مبدا حیات عالم اوست چه جود و عطای معبود روحی کلی است که قوام هر موجود بدوست
و برین تقدیر کلمه من از برای تبعیض است و می تواند که نفس انسانی باشد و کلمه من زایده باشد و نسبت
او بحق سبحانه از میان سایر مصنوعات لطیفه بجهت اضافه اوست بعد ارت و لزمت و سایر صفات نفیسه
و علم بجمیع اشیا و اطلاع بر اینها یا بواسطه شدت او از آنکه مجهات چه این مشابهه و مناسبت با علت موجود
بنسبت و درسایر اجسام و جسمانیات پس مستحق اضافه تشریفی و نسبت تکریمی و تعریفی باشد پس مثل استعداد آن
صورت بعد از نفخ روح انسانی که صاحب اذهانی است که جولان می دهد از ادراک انتزاع صور و معانی و فکرتها
که تصرف می کند بدانها در تفتیش مخزونات و ترکیب بعضی معلومات و مکنونات ببعضی و تحلیل و تفصیل آن و
جوارحی که خدمت می نموده اند از آنها و ادوات و آلتی که می کرداند آنها را چون دست و پا قال الله تعالی فاصبح یقلب
کفیه علی ما انفق فیها یا اعا ما سر از قلب و بصر لقوله علیه السلم یا مقلب القلوب و الابصار و معرفتی که فرق می کند

میان حق و باطل و اذواق و مشام که می‌گردانند بدان مذوقات و مشمومات از اخاص و بالواسطه که مدرکات ابصار
و اجناس که دریافته نفس مجرد متغایرست بعد از ادراک جزئیات و متنبه شدن مشارکات و مباینات
میان ماهیات و انتزاع نمودن صور کلیه از جزئیات که نام آن ابا اجناس انها امور کلیه است مطلقا و انحاء
کاملیت است بطیعت و اصل رنگها که گوناگون چه امتزاج بعض اجزا در بدن واحد با مر خالق بیچون مقتضی
که سفید باشند مانند استخوان و دندان و بعضی سرخ چون خون و بعضی سیاه مثل موی و سیاهی چشم و
ابروی و هم چنان تفاوت اشخاص در الوان بسبب اختلاف صفات خلایق آفاق چون زنجی و در رشتی و غو
و زشتی زنگی چون مشترکست تراب در ابدان بعشر است از سایر عناصر و ارکان بس اختلاف در الزنجی بیما چی
باشد در تفاوت اخلاق انسان و مخلوطست بطینه اشیاء مؤتلفه چو استخوان و دندان و اشیاء ان اجسا
بالکلیه کم مشابهه بپذیرفته اند که بعضی با بعض الفت گرفته اند و سبب قیام صورت بدن گشته اند و ترتیبا
درگذشته و اضداد متضاد به چون کیفیات چهارگونه که حرارت و برودت و رطوبت و یبوست است و اخلا
مثانیه از دم و صفرا و بلغم و سودا بر این قول آنحضرت علیه السلام و التحیة که من الحرّ والبرد والبلّة والجفوف
بیان اضداد متضاد به نموده است و مراد ببلّت رطوبت است و بجفوف یبوست و منشاء و سرور اشارت
بکیفیات نفسانی مشهور و سبب سرور و غم که حاصل آن که روح نفسانی است مشابه بخار در ترکیب بر کل
احوال باشد که در کم و ترتیب تا رحه زیاده جوهر در مقدار موجب زیادتی قوت بناه رود و کیفیت معتد
باشد و غلظت و لطافت و بغایت باصفا باشد و نظافت عیز کمال چون علم و قدرت و حسن
جمال و احساس محسوسات لایقه و تمکن از تحصیل مقاصد مهمه و استیلاء و غلبه بر اعداء و خروج از الم
رسانیده و یاد کردن لذت بخشنده و امثال آن بعضی را کرد اند اسباب غم مقابل این امور است از اسباب سرور
و گاه هر یک از اینها بواسطه کثرت تکرار در آنچه می‌شوند و استیلا و صاحب او را مزاج با مجزان می‌گویند بر ناظر
انتجابیات نفس و آفاق و عارفان غرایب عالم صغیر و کبیر با استغناق ظاهرست که هر چه متولد حاصل می‌شود
محال نیست که در اصل متولد حاصل بوده باشد چنانکه مشهورست که عقرب متولد می‌شود از بادروج و معز

زنگی [illegible]

ثان و مگس عسل هم چنان که گوسفند الملکا استخوان و از ادهم شکسته باشند و سوخته و موش از کلوخ و طین
و مانند این آنکه مشاکل و متولد گردد از بین متولد اشخاص اخری و نوع او متولد دوام یابد و بقا و هم مانند نوع انسان
در اینکه انسان در اول خلقت هم چنان بوده باشد و شخصی از نوع او تکون یافته از تراب و سایر اشخاص از او
حاصل گشته متوالد بر حسب حکمت مسبب الاسباب و لفظ آدم در اطلاقات اهم گاه اسم علم باشد بر ذات اول
شخصی که از این نوع متکون شده است از طین و حمل کرده اند بدین قول حق سبحانه ان مثل عیسی عند الله
کمثل آدم خلقه من تراب و از امثال این ترکیب کتاب کریم انا خلقنا الانسان من نطفة امشاج از انجمن نوع ام
حاصل شده اراده نموده اند و گاه فرموده اند که مراد با آدم اول شخصی است که در ارض خلیفه معبود بوده شد
و از ترتیب مقصود بیش شریعت و قواعد حکمت مامور شده باشد و گاه از وی مطلق نوع انسان مقصود
است و این معنی مشهورست از قول حق تعالی و لقد عهدنا الی آدم من قبل فنسی و گاه صنف انبیا و ائمه
مجتهدین و علماء چنانچه نقل کرده اند از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که هر پیغمبری آدم وقت خود
در عالم و نیز فرموده که من و علی ابوا هذه الامة و از محمد باقر علیه السلام منقولست که بیش از آدمی که دیده
گشته هزار هزار آدم بالعیش گذشته اند و امکان دارد که از لفظ آدم این معنی خواهد و مسند از کلام علی
علیه السلام در بین خطبه الست که اول الزادم معنی آخر مراد بوده و از این قضیه معنی ظاهر اراده فرموده جناب
جمهور مسلمین از مفسرین و متکلمین باشند شعر تعالی الله زهی خلاق عالم که کرد از مشت خاک
ایجاد آدم بدو آلات و اعضا قوی داد دمید روح خویش کرد دلشاد عیان شد سکوی با دهن فکرت
میان حق و باطل اهل فکرت در و الفت بهم بگرفته اضداد که عکس در دین گیتی مهمان شاد جبریوح الله بی
اب آفریدش برای دعوت حق برگزیدش خطابیه دیگر ابواب شاو برگشاده می‌دارند و از آدم مطلق نوع
انسان در اراده می‌نمایند و می‌گویند که اولا آنحضرت اشاره فرموده باصل بامتزاج عناصر چهارگانه که اجزاء اولیه
بدن انسانند و در عنصر آب و ارض از آن انما تخصیص نموده بنا بر اصالة آنها در تکون اعضا مشاهده که
ذایر سپیرآن صورت محسوسه انسان و خالص و لازب شده تا شرف بر سیدن در استعداد قا
بلت

بنباتی که فایض کردد بران سکر فشیر انکه اشارت شده بخلق ان سکر و افاضه او با کمال اعضا و مفاصل
و ابجه بدوست قوام آنصورت حاصل و از ظاهر عبارت چنین مستفاد می شود که چون استعداد
خاک بکمال رسید صورت انسانی برو فایض کردید بی انکه در اطوار خلقت حالات دیکر کیرد و انتقالات
دیکر پذیرد و چون ادم بر مطلق نوع محمول باشد در بیان مقصود معقول ان باشد که محمول
ساخت ازان ترتب این صورت بواسطه صورتها که برو وارد شد در اطوار ضرورت قال تع ولقد
خلقنا الانسان من سلالة من طین ثم جعلناه نطفة فی قرار مکین چه صورت انسانی را نطفه قبول
کرده و نطفه از فضل هضم رابع حصول پذیرفته و هضم رابع از اغذیه محصول شده و غذا یا حیوانی
است و یا نباتی و حیوانی منتهی میشود بنباتی و نباتی متولد میشود از ارض و ما کان ترتیب است مستعد
شود و بنا بر این ترتب بعد از تواتر اطوار خلقت و ادوار فطرت بر صورت نطفه یافته و بر تو صورت
نطفه یافته و بر تو صورت انسانی بر تافته و ضمیر اجمعها و اصلدها با انصورت واحد با انجز
بدو متعلق است از اعضا غایت وانجاد از جهة فایده است انک بعضی از ان امور کثیرة المنافع
چون لحم و اعصاب عروق و اشباه ان راجعست و اصلا و بعضی دیکر از ان چون استخوان و دندان
واسنادها بهم بر حکیم سبحانه و تعالی از ان جهة است که علت اولی است چه این اثار در تکمیل اسباب
قریبه طبیعیه هست بر زعم اهل تاویل چون حار عزیزی که معد تحریک مواد است و برودت تابع او
تا ساکن سازد نزد وصول بکمال خلقت بحسب استعداد و مانند رطوبت که موجب تمدد و تشکل است
و یبوست تابع اوست بجهة حفظ اشکال و افاده تمسک و تحمل و مراد بوقت معدود و اجل معلوم آنست
که هر مرتبه را از مراتب ترکیب بدن انسان و اسقاط آن در اطوار بحیان وقت معدودی هست که در و
واقع می شود و اجل معلومی هست که باو تمام میکردد ستقبل بر صانع و می شاید که مقصود وقتی باشد
که معبود سبحانه از اجل آن ترکیب اراده فرموده باشد که کی خواهد بود کما قال تع و ما نؤخره الا لاجل معدود
و بعد از بیان تعلق نفس با بدان که تعبیر از روح کنایه است از ان اشاره فرموده بقوی مدرکه و متصرفه انسانی

واذهان

واذهان مستعد جولان و دوران و جوارح و عامل اعضا که همه خادمان روح اند و نفس کویا جز ابدان
بر سه نوع از اعضا مشتمل است یکی آلات غذا که معده است و جکر و جداول آن چون عروق و طرق بدان
منافذ مری و دهان و امثال ان چون روده و مانند آن دوم آلات حرارت عزیزی و حفظ ان که دل است
و شریان و شش و سینه و سایر الات متنفس در ابدان سیم آلات حس و حرکت و افعال عقلی که دماغ است
و نخاع و عصب و عضل و اوتار و مانند آن از انچه محتاجست بدان اعمال ارادی مختار و فایده این همه
انست که واقع شود در و افعال مختلفه متجدده بواسطه قوی متعدده چون قوی سبعه طبیعیه که بامر
غذا موکل اند و قوی حیوانیه محرکه شهوی و غضبی که موکلند و مخدوم قدرت یعنی قوتی که مثبت است
در اعصاب و عضلات از شان اوست فراهم اوردن عضلات با ختیار بجذب رباطات و اوتار و سست
کردن و فرو کذاشتن بیکبار و حیوانیه مدرکه چون حواس حس ظاهری و باطنی و هر یکی را ازین الات بدنی
روح هست خاص که بدان آلت اختصاص دارد و از روح در ان آلات سارست و جاری نیز آنکه جرمیست
حار لطیف بخاری که از لطایف اخلاط متکون شده است و بر نسبة مخصوص در انها متاکر کشته و حامل
قوی مطلقا روح باین معنی است و اما روحی که نفخ کرده است حق سبحانه و تعالی در انسان و بجود اضافت
نموده نفس ناطقه انسانیست که نسبه او را با ابدان همچه نسبه پادشاه بمدینه دان و بدن بجمیع قوی و اخلاط
الانسان نفس کویاست و او جوهریست مجرد که با ابدان تعلق تدبیر و تصرف دارد و قول خدا تعالی و
یسئلونک عن الروح قل الروح من امر ربی اشارت بدوست و قول رسول صلی الله علیه و آله که الارواح
جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف و ما تناکر منها اختلف بجز از حالات او و معرفتی که ادمی سبب او فارق
میان حق و باطل اشارتست با استعداد این نفس کامل از برای درک معقولات نظری که از او عقل بالملکه
می نامند که در این مرتبه علوم و معارف بدیهی حاصل کشته و استعداد نفس از برای فکر و نظر کامل شده
جه حق و باطل امور کلیه نظریه اند و نیست قوی بلحاظ ادراک کلی نظری بهره مند شعر غذا شد نطفه
نطفه خون بسته: شد از خون مضغه از قوت رسته: سه چله در رحم بروی چه بکذشت: در و مستانه

هر عضوی بهم کشت ⁘ جمادی بود تا غایت در اطوار شد آنکه روح حیوانی بدید آر بخاری بس لطیف
از منبع دل برای حس و جنبش کشته قابل ⁘ روان شد در بدن چون معتدل کشت ⁘ بدو روح مجرد متصل
کشت ⁘ عبارت شد از و روح اضافی ⁘ که بود از ظلمت اجسام صافی ⁘ بنحو ذکر ده خدا و را اصناف ⁘ ز لوط
رحمت از محض رافت ⁘ پس آنکه شد ز اسم علم دانا ⁘ ز فاد در کشت بر جنبش توانا ⁘ ذکر بود مرید بی پرتو انداخت
مراو را ز اراده سیر و سرباخت ⁘ ز تنکی رحم بیرون خرامید ⁘ جهانی بس فراخ روشن دید ⁘ ذکر در یافت
کیفیات عضوی ⁘ درو بنمود معنیها جزوی ⁘ ز جزوی سوی کلی راه بر شد ⁘ ز نفع و ضر دنیا باخبر شد ⁘ جو
جزوی از تنحص کشت عریان ⁘ در آمد صورت کلی در اذهان ⁘ در ادراکات کلی چون نظر کرد ⁘ به تدریس آن معنیها
کذر کرد ⁘ باسباب معیشت کشت عارف ⁘ بکسب خیر و شر کردید واقف ⁘ واستودع الله سبحانه
الملائکة ودیعة لدیهم وعهد وصیة الیهم فی الاذعان
بالسجود له والخنوع لتکرمته فقال اسجدوا لادم فسجدوا الا
ابلیس وقبیلا اعترتهم الحمیة وغلبت علیهم الشقوة وتعززوا
بخلقة النار واستوهنوا خلق الصلصال فاعطاه الله النظرة استحقاقا
للسخطة واستتماما للبلیة وانجازا للعدة فقال انک من المنظرین
الی یوم الوقت المعلوم ⁘ الاستذلال طلب ادا کردن ⁘ الخنوع خضوع و فروتنی ⁘ الا ابلیس و شتوا
از ابا لامر یعنی نومیدی و دوری ⁘ الحمیة ننگ داشتن امر ترعهم الحمیه پوشید یا بر دلیل آمد ایشان را
حمیة یعنی کبر و غیرت ⁘ الوهن سست کردن ⁘ النظرة بفتح نون و کسر ظا مهلت دادن ⁘ السخط غضب ⁘ یعنی
طلب ادا کرد حق تعالی از ملائکه امانت خود را که نزد ایشان داشت و عهد و وصیت خود را با ایشان فرو نکذا
در انقیاد و اذعان بسجده کردن ایشان از برای آدم و فروتنی نمودن از برای کرامی داشتن او و در این دم
چنانچه اشارت بدان فرموده در قول خود عز و علا واذ قال ربک للملائکة انی خالق بشرا من طین فاذا
سویته ونفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین چه حق سبحانه و تعالی باین قول با ایشان عهد نمود

و بمقتضی آن از برای ایشان وصیت فرموده پس طلب ادا کرد و گفت همان دم که سجده کنید از برای آدم پس سجده
کردند همه فرشتکان مکر ابلیس و تابعان او و قال الله تعالی فسجد الملائکة کلهم اجمعون الا ابلیس نزدیک آمد
ایشان را حمیت و استکبار و غالب شد بر ایشان شقوت و افتخار و تعزز نمودند بخلق نار و خوار و ضعیف
شمردند خلق صلصال کالفخار قال الله تعالی حکایة عن ابلیس انا خیر منه خلقتنی من نار وخلقته من طین
وقالوا اسجد لبشر خلقته من صلصال پس در مخالفت کردار حضرت عزت مهلت اثر و ز بعثت پس اعطا کرد وی
مهلت دادن از جهت مستحق شدن او مردود در روز سخط و غضب او و تمام ساختن بلیت و راست کردن
وعده مهلت فقال تعالی انک من المنظرین الی یوم الوقت المعلوم بدانکه مسئلۀ آن زمان است که سجود ملائکه از
برای آدم عبادت نبود زیرا که عبادت برای غیر معبود بحق کفر است مطلق ملکیا بن سجده بود برای معبود
و آدم قبله بود و حسن استاین قول که سجده کنید از برای قبله بدلیل قول حسان بن ثابت وما کنت احسب
ان الامر منصرف عن هاشم ثم منها عن ابی حسن الیس اول من صلی لقبلتکم واعرف الناس بالایات والسنن
یا سجود از برای آدم بوده است از جهت تحیت و تعظیم مانند تسلیم و امم سالفه تحیت می کرده اند در تعظیم
و تحیت اشراف و امثال و تفسیر بحضرت سجود را بخنوع از جهت تکرمت آدم مشعر است بدین احتمال که
سجود در اصل لغت عبارت است از خضوع و انقیاد و این معنی است از سجود در این مقام مراد کما قال الشاعر شعر
تری الاکم فیها سجدا للحوافر یعنی می بینی تو آن جبال صغار را ذلیل و خوار از برای سمهای اسبی هوار و
ملائکه که مامور بسجود شدند بعضی آن فرشتها خواهند بود که با ابلیس بارض نازل شده اند که ایشان را جن
می نامند و مستور از چشمها اند امانند و رئیس ایشان ابلیس است و عبادت ایشان از نسبت سایر ملائکه خفت
تر است و دیکران از ایشان لطیفتر و چون ابلیس در خود عجبی پیدا کرد و کبر هویدا ساخت حق جل و علا مطلع
کردانید او را و کفت بر او را و مر لشکر او را که بشری خواهم آفرید از طین پس چون بدید آید در زمین و تعدیل
ارکان او فرمایم و از روح خود در و نفخ نمایم باید که او را سجده برید و در راه تواضع سپر بیندازید که فسجد
الملائکة کلهم اجمعون جمعیة مؤکد بودن کل را کل و وجوه تاکید و استثنا ابلیس طرید دال است بر این که مراد جمیع

ملائکه اسمانست و زمین و بعضی بر انند که ابلیس از جن است قال الله تعالی الا ابلیس کان من الجن و چون از جنس ملائکه
نباید پس ابلیس از ملائکه نباشد اما جمهور مفسرین سیما ابن عباس بر انند که ابلیس از ملائکه است و بودن او از
جن منافی نیست باین جهة جن ماخوذ است از اجتنان که استتار است و ملائکه نیز مستترند از ابصار پس اطلاق
لفظ جن بر انها جایز باشد باین اعتبار با وجود انکه ثابت شده است در اخبار که ملائکه نزول کرده اند بر زمین
از ادم ایشان را جن می نامیدند اهل عالم و سبب عداوت ابلیس ادم را پیش بعضی حسد است چنانچه در کتب مبین و
ممهد است که چون ابلیس مکرم بودن ادم و مسجود کردن فرشتها او را و تعلیم نمودن اسم اعظم و انچه ملائکه بر ان مطلع نبودند
مشاهده کرد اتش حسد دود از دماغش بر اورد و کمر عداوت بر میان بست و تمرد کبر و گردنکشی نمود و گفت
ادم را حقیر شمرد و پیش بعضی دیگر سبب مباینه و منافرت اصل کاسد اوست که منشا او اصل فاسد گشته که
ادم جسمانی کثیف است سریع الزوال مخلوق از صلصال که غایت کثافت او ظاهر است و من روحانی لطیف مخلوق
از نارم که اشرف عناصر است و ادنی چگونه لایق باشد که مسجود اعلی گردد گفته اند اول کسی که قیاس کرد ابلیس بود
و حق سبحانه و از ابر سبیل تنبیه بر تلبیس جواب فرمود که اخرج منها مذءوما مدحورا یعنی بیرون رو گفته اند بحکم
حکمت ربانی و انچه ابلیس خیال کرده بود قیاس کاذبی و کسی که بعضی از افعال معارض بعضی بر خالق مذلت رجیم و لعین شد
و حکمت در مهلت دادن ابلیس که قصد اغوای بنی ادم است و تلبیس میتواند این باشد که وسوسه و اغوای او سبب
مشقت است در اداء طاعات و موجب کثرت ثواب در امثال العبادات چنانچه در حدیث وارد است که افضل اعمال
اشق ان اعمال است چه ثواب بر وجه بیشتر غایت است و ظاهر قول انحضرت است تمامها للنبیه اشارت بدین حکمت
و کسانی که نزد ایشان عصمت انبیا و اولیا است از حین ولادت از خطا معصیت را در قول حق تعالی و عصی ادم
ربه فغوی پس بر ترک اولی حمل می کنند بحکم حسنات الابرار سیئات المقربین و کسی که قائلست بوجوب عصمت از حین
رسالت می تواند که این معصیت را حمل کند بر ما قبل رسالت و بعثت شعر چنین گویند اهل ذوق و وجدان که
ادم محیط دیو و شیطان که او کل است و اشیا جمله اجزا کالجزو ها در کل هویدا چو شیطان مظهر اسم مضل است
ز ادم کو بعالم مستقل است یعنی تربیت نیابد که ادم شد مظهر برای اسم اعظم از و ظاهر همه اسما حسنی جمالی و

جلالی ز لطف و قهر بر دارد گشته ظاهر بهر دو دست خلقش کرده قادر بیان ادم خود مفصل خویش گشته فتاده بر
زمین دار ایش گشته که تا معمور گردد کار عقبی بدید اید کمال حق تعالی از و بود ان که نقصان بصورت کمال
امد یعنی بالضرورت که گردد ادم ان عصیان نبودی کی او را جامعیت رو نمودی و گر نی کی شدی ابلیس
غالب که ادم را خلیفه ساخت و اجب از این دو گوید از روز قیامت کی بدی عاصیان خود را ملامت که استعداد
هر کس انچه میخواست بدان بپوست اخر کرم و کاش رسید انکه نزد ارباب تاویل لفظ جن اگر چه بحسب اصل
لغت همه ملائکه را هم شاملست لیکن بتخصیص و تاویل ابا بر انکه از جنها پوشیده اند و مستترند در عرف ایشان مخصوص
است بارواح عالم عناصر پس گاه ان ارواح را ملائکه میگویند باعتبار انکه از نزد حق تعالی نازل اند و بر نظام عقل جاری
شده ما امر الله را فاعل اند و گاه باعتبار اجتنان ایشان را جن می نامند و ایشان از مسلمین کرام اند باعتبار موافقت
عقل و تصرف بر وفق مصلحت و نظام عالم و از کفار و شیاطین لئام اند باعتبار مخالفت عقل و معارضت با
امم و بر نفوس ناطقه انسانیه نیز جن اطلاق می نمایند باعتبار انکه عالم و دانا اند و نور علم محجوب اند از جاهلی که مثل
دیدن مستترند و محجوب اند از انکه دیده جاهلان بدیشان نتواند رسید و این نفوس یا عالمند یا جاهل و بر هر
تقدیر یا موافق ظاهر شریعت اند و منقاد دین و ملت یا مخالف اند و منکر بر باطل و نفوس عالمه را اهل
ادنی اقسام ایشان را که از جن مسلمان و مومن میگویند و بر انند که حق تعالی در سوره قل اوحی الی انه استمع نفر من الجن
امر کرده است پیغمبر صلی الله علیه و اله که این طایفه خبر دهد و نفوس عالمه که مخالف شریعت باشند و متابعت
قوی خود بر مقتضی طبیعت نمایند ایشان را شیاطین میخوانند و مردم جن نمیدانند و نفوس جاهله که متابعت نظام
شریعت دارند ایشان را از مسلمین انس میشمارند و نفوس جاهله که ترک شریعت و پیروی مقتضی طبیعت را روا دارند
این گروه را شیاطین انس میخوانند و شیطان می شاید که در اصل فرشته بود باعتبار فسق عدم اطاعت امر رب خود
شیطان شود و نزد این طایفه ملائکه که مامور بسجود از برای ادم شدند اول شخصی که از نوع بوجود امده با او
خلیفه با صفات انبیا و دعاة تخلیات حق تعالی قوی بدنیه ان ادم و نفوس اهل زمان اوست هم که باتباع او مامور شدند
باستماع قول او مجبورند و جمیع قوایی که در اقطار این عالمند همه ملائکه اند که مامور شده اند بخضوع از برای ادم و

نمودن در مهمات و مطالب او و تیاری دادن بر مرادات و مآرب ایشان و ابلیس که معارض اوست عبارتست از قوت و
همی که معارض مقتضی عقل اعلی است و فساد فی الارض را ساعی است و بضلالت داعی و نفوس که از قبول حق
و استماع قول محقق متمرد اند و با طاعت قوی معرض و از اطاعت او خارجند و باتباع هوا مستمر و مرتبه ابلیس چه
و جنود که وحی بعضهم الی بعض زخرف القول غرورا و اما آدم بمعنی نوع انسان نزد جمهور تمام ملائکه این عالم سجود
او را مامورند و ابلیس هم شخص از این نوع قوت وهمیه اوست که معارض قوت عاقله روحانیه اوست و نفس سایر
قوی بدنیه پس جنود ابلیس او قوی بدنیه او باشند مانند قوت شهویه و غضبیه و سایر قوی جسمانیه و چون
مشار الیه هر انسان بلفظ انا نفس ناطقه اوست آدم نزد ایشان عبارت از وست و هر قوی بدنی نفس و بنی آدم
برای تکرمه نفس عاقله مامور گردیدند بدو بجهة انقیاد او و کسوت ظهور پوشیدند و خطاب حق سبحانه و تعالی
ملائکه در خلق بشر از کل خطاب حکمت فاعلی بقضا ازلیست قابل و طلب ادا ان بعهد و وصیت از
رب عباد طاعت ماموربه است که خضوع است و انقیاد از آن قوی بعد از وجود بلسان استعداد و بر السنه انبیا
و رسل بوحی منزل که هادی سبل است و ان قول صانع غالب است سبحانه اسجدوا لآدم و ملائکه مباحدین انا
است قوی مطیعه که نفوس عاقله اند در اشخاص عباد صالحین و ابلیس و قبیل او قوی وهم و سایر قوی تابعه
وی از خضر و خبیل در اشخاص فاسقین و کفار و مراد مخلوق بودن ابلیس و قبیل او از نار آنست که ارواح که بخار
از بخار قوی که حامل اند از لطائف اخلاط حاصل اند و در میان اجزا بدن بغایت حرارت مایلند و نار تر و صوانیه
در آنها اشتر ست و قلب که منبع آنهاست نسبت با اجزا اخریست از این جهت خلق ایشان بنار انتساب
یافت و خلق آدم بطین بواسطه این که غالب بر وی خاکست و ابدان قوی و ارواح حامل آنها چون در لطافت
مشابه نار بودند نار را بر اصل آنها اطلاق نمودند پس مراد از قول ابلیس با آدم که من از طین او قریب است این است
که بدن تو از طین است و الآدم که عبارت از نفس گویاست جوهریست مجرد از هیولی با الکه ابلیس که واهمه
چون ادراک نمیکند مگر معانی جزئیه مادیه را اعتقاد او آنست که آدم همین بدنیست مکون از طین یا صورت
جزئی خال دین و چون عادت جاری گشته که متعضض از اصل ناقص عار کند و باصل شریف تعزز و افتخار لسان حال

ابلیس بسبیل استکبار و استنکار قایل است بقول أأسجد لبشر خلقته من صلصال من حما مسنون و انا مخلوق من النار
و چون حق سبحانه عالم بود از حال شیطان بلعن و طرد او و اخراج او از جنت که جای عارفانست گفت اخرج منها
فانک رجیم و ان علیک اللعنة الی یوم الدین چه بهشت راحت معارف قدسی رب العالمین و نعیم شهد
مطالعه انوار کبریا او و در جلال جنت عالیست بر ابی که عقل دارد اش باشتغال بر شناید و در حضایر قدس لایتناهی
اعلا انفصال می یابد و وهم از ادراک کلیات علوم که ثمار جنت است قاصر است و محروم و از این جهت که پرتو
استعداد مسکوبه ربنا اغویتنی لازینن لهم فی الارض و لاغوینهم اجمعین الا عبادک منهم المخلصین یعنی
بار خدایا بسبب آنکه خلق کرده مرا بر این حالت که منکر نفسم از دخول جنت مرا بسبب اغوا کنم ایشان را از این بیش تا
تا باز دارد ایشان را از عبادات و انقیاد متابعت بجهتی که از برای آن سبب خلقت ایشان کرده مگر بندگان با اخلاص تو که
تو خلاص کرده ایشان را از متابعت قوی و مسلط گردانیده ایشان را بر قهر شیاطین که مجبولند بر اغوا و ابطال آن
حال می‌طلبد از ذو الجلال تا یوم بعث او که مفارقت نفوس است از ابدان و منبع شدن آنهاست بعالم
هستی ایشان چه طبیعت و هم خاکست بجهت بقا در دار دنیا و هیچ حظی نیست او را از بعض وجود و هم و جنود او که
بدن باقیند تا یوم بعث هر قوم که بعضی از آن پوشیده است بر اهل علوم لسان حکمت الهی قایل است که ابلیس چو
تو از مهلت داده شده ای که تا روز وقت معلوم و افساد وهم و شیطان و ابتلای ایشان بدان و مترصد از آنکه
قضای الهی بالعرض داخل اند پس مقصود نباشند بر این سوال و توانست که غرض نشود اند برای انتظار و امهال وهم
جنان استحقاق حظی که مستعار است از برای اعراض حق سبحانه از ابلیس و تابعان شراریست تا او و رواست حق
و عدل انتظار که علیه است بموافقت قدر قضا الهی را بعثا و اسم از آن استراحی تواند که علت غائی انتظار باشد
شعر بکرد از قهر از ام سجده ابلیس ؛ حذار از الذین که بودش کبر و تلبیس ؛ شیاد از اهل کوهست محروم ؛ نکرد قصور
کلیس معلوم ؛ نه پندارد کمال جز کمالش ؛ زبند از کمال آید زوالش ؛ شد از اغراض غرور مجیب مهجور ؛ زقرب
ایزدی دور ؛ در امختصر مراسلات آید کما الهدیتی تعجز باید ثم اسکن سبحانه آدم دار
الرغد فیها عیشة و امر فیها محلته و حذره ابلیس و عداوته فاغترم

عَدُوَّهُ نفاسةً عليه بذا المقام ومُرافقة الابرار فباء اليقين بشكّه
وَالعزيمة بوهنه واستبدل بالجذل ق ل بالاعتراض بندمٍ ما ثمّ بسط
الله سبحانه له في توبته ولقّاه كلمة رحمته ووعد المردّ الى جنته
فاهبطه الى دار البلية وتناسل الذرية الارغاد خداوند عیش خوش کردن الاعتراد
غافل و فریفته ساختن می گویی نفست علیه بالامر نفاسة وهنی که مزیدی او را استحق انکار العزیمه
اهتمام نمودن بچیزی الجذل سرور الخلیقه بخشیدن و چیزی را بکسی بازگردید الاهباط فرو فرستادن
یعنی پس از آن ساکن کرد ایشان حضرت حق سبحانه آدم را در سرایی که خوش ساخت عیش او را در آن منزل قال
الله تعالی وقلنا یا آدم اسکن انت وزوجک الجنة وکلا منها رغدا حیث شئتما و ایمن ساخت در آن سرای محل
وجای آدم را از عروض خوف و الم و ترسانید او را از ابلیس و عداوتش قال الله فقلنا یا آدم ان هذا عدو لک
ولزوجک فلا یخرجنکما من الجنة فتشقی پس غافل و فریفته ساخت آدم را آن دشمن اعظم از جهت حسد
دیدن شیطان امر خلافت را با انسان و سجود ملائکه و سکون در بهشت جاودان و مرافقت ابرار و فرشتگان
فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر و رغبت نمودن خویش در آن چه اعدا در هر چه کمال است بد و رغبت
ننمایند و حسد برند خصوصا در اعظم کمال گونا گون که و فی ذلک فلیتنافس المتنافسون و این اغترار و فریفته
ساختن از نهی کردگار در سبب القا و وسوسه بود بعد از نهی کردن معبود آدم را از اکل شجره می بود و اعلام
او بآنکه اکل شجره گندم بر نفس خود ستمکار است و مستحق غضب حضرت آفریدگار قال الله تعالی ولا
تقربا هذه الشجرة فتکونا من الظالمین فوسوس لهما الشیطان قال یا آدم هل ادلک علی شجرة الخلد و
ملک لا یبلی گفته اند که ابلیس نمی توانست که به بهشت در آید در دهان ماری در آمد و در جنت ساکن شد
و از وسوسه آدم متمکن گشت چنانچه مشهور است میان جمهور پس فروخت آدم یقین را بشک یعنی
حال خود را در جنت که یقین داشت از خیر عنبر منقلب بدل کرد به شک در نصیحت و متابعت ابلیس و راستی
گفتار ابلیس او که ... کما قال انی لکما لمن الناصحین چه معلوم نداشت که چگونه باشد معیشت او در دنیا

بعد از مفارقت جنت یا آنکه یقین عداوت او را باخبار حق تعالی بدل کرد بشک در نصیحت او کسانی که بترتیب
آدم علیه التحیة والثنا از شک نمودن در امر حق تعالی قائل اند برآنند که این مثل قدیم اعراب است از برای
کسی که عمل غیر مفید را ارتکاب کند و آنچه مهم است از و اجتناب نماید و فروخت عزیمه و اهتمام را بوهن
وضعف تمام یعنی چون او را قوت و صبر بر حفظ امر خدای تعالی نبود گویا فروخت عزم و اقتداری که بدان
سزاوار بود که خود را نگهدارد و از متابعت شیطان بضعف و سستی از بهر آنچه امر کرده بود خدای تعالی
او را بدان قال تعالی فنسی ولم نجد له عزما واستبدل آن کرد فرح و سرور در هر باب ترس و اضطراب او بعوض
شدن نزد و طلب پشیمانی و عذابرا قال الله تعالی قالا ربنا ظلمنا انفسنا وان لم تغفر لنا وترحمنا لنکونن من
الخاسرین نیز اگر بنده ما دام که متوجه تمام بعبادت حق سبحانه رو نهاده است و بجهت انزوای انوار کبریا
او و در دل گشاده خود را از جمیع ماسوی اعراض داده مسرور دلست و فرحان و چون اعراض نمود از آن
والتفات کرد بامور خسیسه بسبب تزیین شیطان پرده جلال او منکشف گشت و عورت او را از برای
بینندگان بجحیم غافل از صلحا بیکان ظاهر شد با آنچون عنایت رحمانی دست او گرفته و رحمت ربانی
گوهر بیداری سفته او را از خواب غفلت در مرافقت طبیعت بیدار نماید و چشم گشاید سلاسل و اغلال رجیم
محیط یابد و تاب هول و اضطراب جحیم برافروخته از دو طرف صراط مستقیم برو تابد و امثال این آیه را
که فاما یأتینکم منی هدی فمن اتبع هدای فلا یضل ولا یشقی ومن اعرض عن ذکری فان له معیشة
ضنکا ونحشره یوم القیامة اعمی متذکر شود بغیرت ترسان و هراسان می شود از غضب الله و معشر
و پشیمان می گردد علی ما فرطت فی جنب الله پس از آن بسط کرد حق سبحانه از برای آدم در توبه و ندامت او و
عطا کرد و باز آورد پیش او کلمه رحمت و کرامت خود را قال الله تعالی فتلقی آدم من ربه کلمات و
داد او را بازگشت بجنت پس فرو فرستاد او را بدار بلیت و سرای تناسل ذریت که دار دنیاست و سرای
محنت و ابتلا و رسیدن بلا از بلا خصوصا انقطاع از توجه و التفات بحق تعالی که اعظم مشقاتست و
الاحزان و زندان مومنان و مطمحات بجهة مجاهده با نفس و هوا و مقاسات ... سیل الاهوا و ...

فوت مطلوبی در هر لحظه و فقد محبوبی در هر ساعت و طلب چیزی که حصول نیابد و حصول امری که بطلان
نشاید قال الله تعالی قال اهبطا منها جمیعاً و ذکر تناسل ذریت در معرض جزای آکرچه سبب بقاء نوع و دوام آن
بازست و مندرج است در سلک عنایت کردکاری مجملاً آنست که اهباط از استحقاق مراتب علیه و کمالات
عالیه و حرمان از دایمه جنان با نیر به که خیر لنا فی ایست آکه نسبت بکمالی که از برای ابناء نوع و ذریت حاصل می
شود و مشترکست در آن همه انواع حشرات و حیوان غایت نقصان و نهایت خسرانست و در این کلام تقدیم
و تاخیری هست چه اهباط در ترتیب پیش از استدلال و بسط توبه و پیش از آوردن کلمات است چنانچه
این حکایت منتظم واقع در سوره بقره واقع است و منتظم بیجا الذی است در سوره طه و هر دو مستحسن است
نزد طبایع و حقیقت توبه عبارت است از معنی مرکب از سه چیز که علم است و حال و ترک در استقبال زیرا که
چون بنده بضرر گناه و بودن ذنوب حجاب میان او و بین الله و قیدی که مانع است از عروج بحضرت رفیعه
چون سموم اعمال و اخلاق شنیعه عالم گردید بیقین آتش الم در دل او شعله کشید و قلب خود را بواسطه فوت
مطلوب و فقد محبوب پشیمان دید قصد کرد ترک ذنوب را فی الحال و عازم شد بر ترک گناه در استقبال
و متوجه تلافی ما فات گشت بعمر و قضا آن بقدر امکان پس مجموع علم و تالم دل بر عزم که مسمی است بند[م]
و قصد ترک در حال و استقبال و تلافی از برای ماضی همه حال توبه است و گاه ندم تنها از توبه می دارند
و علم را باعث و ترک را تابع می شمارند و از این جهت است که رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است که
توبه است ندم چه ندم در واقع مستلزم علم موجب است و عزم تابع : و دلیل بر وجوب توبه بعد از اوامر واردة
مشهوره در قرآن کریم و وعده بر فعل و وعید بر ترک آن در کتاب حکیم آنست که توبه مرضاة رحمانست و مسخطه
شیطان و مفتح ابواب جنان و مبعد از طریق نیران و مهیا کردانند اشراق کواکب معارف الهیست بر الواح نفوس
و فرود آورنده مواهب ربانی غیر متناهی از علیات قدوس و اما وجه قبول توبه قول الله تعالی است و هو الذی
یقبل التوبة عن عباده و یعفو عن السیئات و قول رسول الله علیه التحیة و الثناء اگر گناه کنید تا آسمان خطا ورزید (?)
تا غایت با آنکه پشیمان شوید از آن خطا هر آینه حق سبحانه و تعالی قبول توبه کند بر شما و معنی تلقی آدم از رب خود

کلماتی است که اخذ کرد آن را و تکرار داشت و استقبال نمود و قبول آن سخنان ابن عباس گوید که آدم علیه السلام گفت ای پروردگار
من آیا نیافریدی مرا بی واسطه بدست قدرت خود گفت بلی گفت آدم آیا ساکن نکردی مرا بجنت خود گفت بلی گفت آیا
سابق نبود بر غضب تو رحمت تو گفت بلی گفت آدم اگر توبه کنم و صالح گردم آیا باز گردانی مرا بجنت گفت بلی و این است
قول حق سبحانه و تعالی فتلقی آدم من ربه کلمات یحیی گوید از ابن عباس پرسیدم که چیست آن کلماتی که تلقی نمود
آدم از پروردگار گفت تعلیم کرد حق تعالی بآدم و حوا امر حج و کلماتی که در آن گفته می شود بجهت دعا و استغفار
پس چون از حج فارغ شدند وحی کرد با ایشان بدرستی قبول کردم توبه شما را بعضی گفته اند که آن کلمات ربنا ظلمنا
انفسنا و ان لم تغفر لنا و ترحمنا لنکونن من الخاسرین و طایفه دیگر روایت کرده اند که این دعاست لا اله الا انت سبحانک
و بحمدک عملت سوءاً و ظلمت نفسی فاغفر لی انک خیر الغافرین لا اله الا انت ارحم الراحمین لا اله الا انت سبحانک
و بحمدک عملت سوءاً و ظلمت نفسی فتب علی انک انت التواب الرحیم جماعتی دیگر می گویند که آدم هفت نوبت گرد
زمین خانه کعبه طواف کرد و دو رکعت نماز گذارد و بعد از آن ورد و گفت اللهم انک تعلم سری و علانیتی فا
قبل معذرتی و تعلم حاجتی فاعطنی سؤلی و تعلم ما فی نفسی فاغفر لی ذنوبی اللهم انی اسئلک ایماناً
یباشر قلبی و یقیناً صادقاً حتی اعلم انه لم یصبنی الا ما کتبت لی و ارضنی بما قسمت لی پس وحی آمد بآدم که گناه ترا آمرزیدم و هر که
از ذریت تو که بخواند مرا باین دعا گناهان او را بیامرزم و غم و درد دل او کفایت کنم و فقر را از پیش چشم او بردارم و دنیا در پی
او آید و او از دنیا اعراض نماید شعر ای کافر توبه از کفر است طغیان : ای فاجر از فجور و فسق و عصیان : ای عابد توبه از
اخلاق الشرار : ای عابد بنا آن گشتن ز غیر جبار : در دین و رضیت که مرکب شد مساز : ز توبه کار خود را جان گداز : ز
عصیان چند باشی لذت انگیز : بجوی از توبه لذت در وی آویز : ملایک آنکه هستند معصوم : نبود
دیو از کمال توبه محروم : همین مخصوص انسانست توبه : برای عاصیان جانست توبه : بناخنهای حسرت سینه
بخراش : ز دل میل گنه یکبارگی تراش : چو آدم ربنا ظلمنا : بسوز سینه و از جان بشد : برآور از درون
استغفار استغفار : زاری و تضرع کن به افکار : که پی ساعت عطا بخش خطا پوش : گناه مجرم جرم با توبه
نپوشان این آتش دل دود و فغان کن : بسوز چو آتش اینجا : ز ناکاری مجرم عصیان بنالید : ز توبه خیر

عفران شاید الهی ابدی یا رب بخالق بخشش تو بر تو بیر شاید چنان از یاد خود مشغول دارش که ناید
در نظر جز حسن یارش اهل تاویل می گویند که اسکان ادم در ابتدا خلقتا و در عالم اشارتست بانکه
انسان از اول زمان افاضه قوت عاقله بر او تا حین مفارقت از ابدان ما دام که امر حق را رعایت نماید
و از فطرت اصلی منحرف نشاید و معرض از عبادت کردکار و ملتفت باغیار نکردد در جنت است اگرچه در
جنت نسیان است کما قال تعالی لهم غرف من فوقها غرف مبنیة تجری من تحتها الانهار و رسول صلی الله
علیه و آله فرمود که هر مولود بر فطرت مولود می شود اما مادر و پدر او را یهودی می سازند و نصرانی
چه نفس ناطقه پیش از جواذب جسمانی از قبله حقیقی روحانی الاثر هیچ چیز از اعتقادات فاسده و
هیئات ردیه کاسده ندانست اگرچه بمرتبه ارجمند و عز فر بلند بعد از مفارقت از ابدان و حصول
اکمال از ان جمال میرسد و لر عاد عیش او در جنان با ابتهاج او معقولات نظری و معارف کلی را جمع
کردد و وجه عداوت ابلیس با او از انجه گفته شد سابقا لامع می شود چه نفس از عالم مجرد است به
تحصیل نظریات مقدور و با درک امور کلیه مامور و در صحیفه وهم بالطبع این قسم از ممکنات منکر
و غیر مسطور و در ادراک انها قصور دارد و نفور با وجود انکه نظام امور نفس و مصلحت بدیهیه او تمام
نمیشود مگر بقهر وهم و قوی بدنی از مقتضیات طبیعت و اتمام مطالب قوی حاصل نمی شود مگر بغلبه
انها و انقهار نفس کویا از انها پس میان ایشان مجادله بر طبیعة و عداوة اصلیه باشد و بتهجم منهیه عاید
مشتهیات دنیاوی دنی و لذات بدنی که خارجند از حدود الله و تناول ان تجاوز در انست از شاه
وسط قانون عدل بطرف افراط و تفریط که عین معصیت است و گناه و چون قوام ابدان بگندم بوده
و اعتماد بر او بر در انواع طعامها اکثر مردم ان منجر بتنجیم کندم معتبر گشت و معترنا کنایت باشد از فرع با صل
بطریق اظهر و حقیقه عزوه سکون نفس است بچیزی که موافق باشد بهوای جسمانی و میل کند بطبع توی
بسبب قربت و اغوای شیطانی و اغراء ابلیس راجع باشد بعاقبا ساختن نفس بوسوسه و تلبیس و منفکرا
افعال اختیاریه و مثال ان افعال ارادیه غیر اضطراریه ظاهرست که مادام که انسان ملاحظه فعل اختیاری را

تصور

تصور نکند که ان تصور را داعی داند انکه میل نفس بان فعل بر ان شعور مترتب نکردد که ان میل را اراده خوانند
و بعضی انرا شوق نامند انکه بر ان میل تصمیم قلب بر ان فعل و انبعاث همت و جزم مترتب کردد ان را عزم و قصد
یا اراده گویند ترتیب نماید انکه قوتی که مباشرت قدرت بجانب تحریک عضلات بسوی ان فعل شاید ان
فعل از انسان بظهور نماید و صدور نماید و پوشیده نیست که صدور فعل از مجموع قدرت و ارادت ضرور
است پس شیطان را در ان مجال التصرف و قدرت نباشد و هم چنان حصول عزم و قصد بعد از وجود میل
و ترجیح فعل بر ترک واجبیست و محتم و وجود میل از تصور بودن فعل ملایم و خیر لازم پس شیطان را در ان
مدخل نباشد و اضطرار بنده لازم نمی اید زیرا که چون شوق و ملاحظه نفع و ضر حصول نماید بنده مختار است
که بر ان کار عازم و جازم شود یا نکه ارادت و قدرت خود را صرف کند باختیار یا خود را باز دارد از ان کار و
شوق در عقب تصور می شاید که اختیاری باشد زیرا که بعد از تصور قادرست بر انکه محاسن و را ملاحظه نماید
تا اشتیاق هم پیداید یا معایب او را در ضمیر حاضر دارد تا رو باشتیاق نیارد بلکه نسبت بعد از شوق بتامل
در معایب میکردد قادر بر این که اشواق زداید از خاطر و دراینجه از بنده باختیار صدور نماید هم شیطان
دخلی نشاید پس دخل شیطان باقی نماند مگر در نافع و لذیذ نمودن فعل منهیات و ترک مامورات بغیر
ناطقه و غافل ساختن او را از شنایع منهیات و منافع مامورات بزینت دادن مشتهیات و مستلذات
از برای قوت عاقله فانیه تا نفس ناطقه بدانها میل کرده روا دارد و خود را بر صدور انها دارد و ان افعال را بجها
یافته بسمت صدور نماید و معنی القا وسوسه فی الحقیقه این نماید چنانکه خویشتن از وقوع از شیطان
رجیم حکایت کرده باین قول کریم و ما کان لی علیکم من سلطان الا ان دعوتکم فاستجبتم لی پس متابعت ابلیس
ان بود که داعیه نفس را بی روهوای طبیعت وهم و قوی بدنی سازد تا عنان فرمان از سر افکند و خود را
مسالک ما الهم ما انه باز دور و مستلذات جسمانی و شهوت حیوانی نهند و خود را از سبیل الی الله که و جهه صلاح
و قبله حقیقت است انحراف دهد و از جاده فلاح و منهاج صلاح اعتساف پیش گیرد و اوصاف مثل عدالت و
انصاف نپذیرد چه مقرر است که انچه در زمین طبیعت نشو و نما یابد بر سر هوای خواهد کشید که حرارت و

پیوسته مراحل بحث مقصود و منتهای مطلوب را خلل و تزلزل رساند و آنکه در هوای نفس سفلی متزلزل به پرورش
مید پای اعتبارش بزمین فرو خواهد رفت که برودت و جمودت طبیعتش بتمکین و استقرار او را براندازد
و مراد بحیه که ابلیس بدان متوسل شده بود در دخول جنت اشارتست بقوت متخیله است بواسطه منتها
در لطافت و سرعت حرکت و تمکن از دخول در منافذ ضیقه و قدرت بر تصرفات کثیره دقیقه و اشتمال
بر سبب هلاک که زهر است در مار و محل کید ابلیس است و القاء وسوسه و تلبیس در ابتغاء صورت
نکارجیه تمکن وهم از تصرف و بعث قوی محرکه شهوی و غضبی که جنود و شیاطین اویند بر طلب لذات بدنی
و شهوات حسی که نی و جذب نفس بجانب طلب نمودن آنها متصور بلذیذ و نافع و مناسب نمودن آنهاد
واقع بواسطه قوت متخیله و متصرفه است و چون بوسوسه شیطان انسان فریب یافت و نظر بوی انقیاد
و الطاعت مشتاق بدل کرد آنچه تعین داشت که منهی ع خلد بود حضرت عزت و استقرار در جنت و دوام
مطالعه کبریا و عظمت او جل و علا ثابت نمودن در آنها و همچنان بدل کرد و عزیمت و جزم نیت و تصمیم قلب
و همت را که سزاوار آن بود که بطاعت مصروف شود بضعف و عجز از تحمل عبادت زیرا که خیرها موعود
است از متاع عقبی و منعم و مهیا است از برای صلحا و اتقیا امور غیبی که حقایق آنها بر اکثر بصائر پوشیده
مخفی است و بر بعضی قوی نظری محققین بر غایت در ثبوت ایشان بجانب آنها الفت که مشترکت دار اشیا را
بچیزی که مشاهد ایشانست از لذات حسیه حاضره و نعم دنیویه ظاهره چون در خاطر اکثر خطور نمی کند
که در جنت زیاده بر این لذات چیزی ظهور دارد پس در تحصیل آن سعی بکمال نمی نمایند چه در ایمان لذت
خیال نداشته و اگر تصدیق وعد کریم بر سبیل اجمال دارند چون تفاوت کثیر میان موعود و حاضر که مرجع
ترک حاضر باشد و خاطر ندارند بجهت میل طبعشان بحاضر است و توهم انقطاع و اولویت حاضر برایشان
غالب و ظاهر و اگرچه نظر باصل عقل یقین دارند که اولی و انفع و ابقی متاع عقبی است نیز که هر بین نفس
عقل و نسیان طریان می پذیرد بواسطه اشتغال لذات حسی این جهان و فرو رفتن در آن کما قال تعالی
فنسی و گاه بالکلیه عقل حاصل نمی شود بلکه وهم قوی و کامل می گردد و با اعتقاد در آن یقین معارضه

برداز دوا او را بنیت و شبهه می اندازد پس میان نسیان در قول حق سبحانه و نعم و میان سنت ایشان منافات نباشد
و معنی اهبطا اثر السنار داد کرامت و از استحقاق افاضه نعیم جنت و سلامت چه نفس ناطقه چون اعراض
کرد از جناب آفریدگار اولین و آخرین و التفات نمود بمتابعت جن و شیاطین هبوط کرد از اعلی علیین باسفل سافلین
و بعید شد از رحمت الهی که فایض است بر کاملین و سیاه گشت لوح ضمیرش از قبول رحمت نامتناهی که نازلست
بر قلوب عارفین و اصلین نعوذ بالله من شرور انفسنا و من سیئات اعمالنا و در ربط نور اشارتست بآنکه
هیچ بخل نیست در جود الهی و هیچ منعی نیست از جانب رحمت نامتناهی بلکه نقصان از جانب قابلست و
قصور در قوابل بجهت آنکه استعداد حاصل نیست پس چون نفس مستعد تدارک رحمت ابدی شد عنایت
ازلی او را در ربوده از ورطه هلاک سرمدی نجات می دهد تا از عذاب ابدی میرهد و بر ظفر یافتن او بر
قهر ابلیس و لشکر بی عددش معاونت و مدد می نماید و مفتاح افعال خیر بنامی سازد و باسباب مکر و منافق
و ترصد از برای دفع کید و مضرت ایشان دانا می گرداند و کلمه رحمتی که تلقین فرموده عاید است بسوابغ
الهی بعد از استعداد که ساع نمیشود از برای عباد و ایشان از ایام اعمال آنکه از بوادی ضلالت و مهاوی هلاکت
و جهالت و حضیض ظلمت و کسالت جاذب می سازد بدرجات جنت و سلامت و اوج انوار کرامت او عود
بازگشت بجنت که جای ابرار است و محل اجتلا اشارتست بوعده قضای عالم الامر که لسان وحی از آن ناطقست
در نظایر آیات اعجاز آثار یا ایها الذین آمنوا توبوا الی الله توبة نصوحا عسی ربکم ان یکفر عنکم سیاتکم
و یدخلکم جنات تجری من تحتها الانهار والتوفیق من الله العزیز الغفار واصطفی سبحانه
من ولده انبیاء اخذ علی الوحی میثاقهم و علی تبلیغ الرسالة امانتهم
لما بدل اکثر خلقه عهد الله الیهم فجهلوا حقه واتخذوا
الانداد معه واجتالتهم الشیاطین عن معرفته واقتطعتهم عن
عبادته فبعث فیهم رسله و واتر الیهم انبیاءه لیستادوهم
میثاق فطرته ویذکروهم منسی نعمته ویحتجوا علیهم بالتبلیغ

وبیّنوا لهم دفاین العقول ویروهم آیات المقدرة من سقفٍ
فوقهم مرفوع ومهادٍ تحتهم موضوع ومعایش تحییهم واجالٍ
تفنیهم واوصابٍ تهرمهم واحداثٍ تتتابع علیهم الاصطفا
برگزیدن الانداد ماننده‌ها اجتالتهم الشیاطین جولان داد و جذب کرد ایشان را استیطالها واتر
فرستاد وتری پی در پی یعنی یکی بعد از دیگری الفطرة یعنی یکی بعد از دیگری الفطرة خلقت
المهاد فراش الاوصاب بیماریها الاحداث مصیبتها برگزید حضرت عزت از فرزندان آدم پیغمبران
اخذ کرد بر عهد و پیمان ایشان را و تبلیغ رسالت امانت وایشان اینان را چون تبدیل کردند اکثر خلایق
عهد خدا را با خود چنانچه در آیه کریمه واذ اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم بدان اشارت
شده و نادان و جاهل شدند بحق خداوند و گرفتند با وجود او امثال و مانندها و جولان داد و در
ایشان را شیاطین از شناختن او و باز داشت و قطع کرد ایشان را از پرستش او پس بعث کرد و برانگیخت
در میان ایشان رسولان خود را و فرستاد پیغمبران خود را یکی و بعد از دیگری بسوی ایشان تا طلب
کنند از ایشان پیمان فطرت و عهد خلقت او را و برانگیزانند ایشان را برادا آنچه از برای آن مخلوق شده
اند از اقرار بوحدانیت و اخلاص عبودیت و عدم التفات بشهوات باطله و لذات وهمیه زایله
و یاد دهند ایشان را نعمتها جسیم و عطیتها عظیم که فراموش کرده اند و از شکر آن خاموش گشته
و ترغیب نمایند بآنچه مهیاست از برای دوستان ابرار و ترهیب کنند از آنچه مقرر است از برای دشمنان
اشرار چون عقاب جحیم و عذاب نار و مشقت زندان امور چنانچه این ذکر بیان کردن وجوه استنها
واستغفار و حجت آرند بر ایشان برسانیدن پیغامهای پروردگار از برای اقناع و الزام و دلیل گویند
بر سانیدن از هیبت روز قیامت و اضطرار بجهة اسکات و افحام و اثاره کنند از برای ایشان دفینهای
عقول و گنجهای اوهام را از جواهر انظار و نتایج افکار که در نفوس ایشان بالقوة مهیا است پس مهیا سازند
آن نفوس را از برای آن و بنمایند بایشان علامتها قدرت الهی و آثار حکمت نامتناهی را تا ارشاد کنند ایشان را

تحصیل سواد و مقدمات دلیل و برهان از سقف مرفوع در فوق ایشان مشتمل بر غرایب حکمت جبار و بدایع صنعت
کردگار و از فراش موضوع در تحت ایشان از برای سکون و تصرفات و سیران و از معایشی که بدو هست قوام
حیات ایشان در دنیا و از آجال مقدره که بدان است فنا ایشان و رجوع بحضرت حق تع و کدام امر باز دارنده
تر باشد از شهوت دنیا از اجل و فنا وجه علاقت جذب کننده تر باشد بحضرت عزت از مرض شدید و کما قال
النبی علیه وآله افضل الصلوات اکثروا ذکر هادم اللذات و از بیماریها که پیر میسازد ایشان را و از مصیبتها
که پیاپی میآید بر این مردمان و ضعیف و سست میکرداند قوی و ابدان را و این آثار ما اقها محجب بتعبیر
که خلایق را کار میکنند و صید و این آثار از فاعل مختار و عزیز جبار بر این که اوست معبود بر حق و پادشاه
مطلق الا له الخلق والامر تبارک الله رب العالمین و مقرر میسازند در اذهان بندگان صورت آنچه فراموش
کرده اند از عهد فطرت اصلی و خلقت جبلی که اوست واحد متفرد باستحقاق عبادت یقین سبحانه و تعالی
عما لا یلیق بساحة عزته مما صدر عن الاولین والاخرین چنانچه قرآن کریم و کلام ملک علیم بدان ناطق
است و در سخنان پیغمبران بوجوه گوناگون تا باین الطاف دوستان را با حضرت عزت معدس نزدیک سازند
و بحضرت اقدس در بحر وحدت اندازد و سر این کلام مبنی از نهایت ایجاد آدم و مخبر از غایت وجود و
انتظام عالم آنکه چون سابقه رحمت ازلی و بارقه عنایت لم یزلی خواست که جواهر مخزونات مبدعات را
که در کان علم نهفته بودند و فواید مکنونات موجودات را که در گرداب نابود ناسفته بماند بوجود و
بود کشد و سر کنت کنزا مخفیا در میان نهاد و خود را بر مرات ذرات عالم ظهور جلوه داد تا کیمیای سعادت
معرفت تامه واکسیر عنایت محبت عامه که مقصود اصلی و غرض حقیقی بود مخصوص طینت انسانی بود
و نصیب جبلت آدم رضوانی لا جرم مشتری عنایت دست بعث گرفته با او انعقاد محبت بست و منبر
با او در پیوسته بر جلوه گاه مودت نشسته و با پیرهن احدیش ملبس کردانید معشوق این سودا را
او مستعجل کردانید و مقصود از این معامله بر سود بوجود او مکمل ساخت چنانچه حافظ گوید نظم جلوه
کرد رخش دید ملک عشق نداشت ٭ عین آتش شد ازین غیرت بر آدم زد ٭ مدعی خواست که آید بحرم عشق

دست تعب امید بر سینه نامحرم زند و چون در جبلت آدمی قوی بدنی مخلوط بود و منازعت نمودن با نها لذات
جسمانی و شهوات حیوانیه بمقتضی فطرت منوط و مربوط هر آینه بر طبیعت او جنبه دنیادنی غالب بود و اعراض
از طالب از مقتضی فطرت اصلی و قبله حقیقی که بتوجه بسوی آن مامورست و نظر بکمال انسانی اهتمام امور کرده
تبدیل کردند عهد خدای تعالی را که دوام بر طریق قویم عبادت یزدانست و استقامت بر صراط مستقیم طاعت سبحانه
و توجه تمام باطاعت رحمن و عدم انقیاد بعبادت شیطان بمقتضی کریمه الم اعهد الیکم یا بنی آدم ان لا تعبدوا
الشیطان و از دوام شکر که حق حق تعالی است غافل گشتند و بلذات حاضر ملتذ شدند و نسیان عهد تقدیم نمودند
اتخاذ انداد و از برای رب قدیم کردند و بتغریب شیطان از معرفت که الذی فطار حق است محروم شدند و از سعادت
که معراج وصول بدان منازلست مغبون و معزول لاجرم حکمت سبحانی و عنایت رحمت رحمانی چنان اقتضا
نمود که مخصوص سازد جمعی را که در چهار سوی دانش سکه معرفت بنام ایشان زنند و برگزیند قومی را که عیار محبت
بر محک اعتبار ایشان زده باشد تا خالص از مغشوش بر دانند و مشرک از موحد و شقی از سعید جدا سازند و
منقطعان بادیه ضلالت و گمراهی بشربت راح سلسبیل محبت الهی و بجرعه شراب زنجبیل مودت و آگاهی بدستیاری
هدایت ایشان توانند رسید و از تیه التهاب اتش دوری و شدت حرقت نیران مهجوری بنسیم عنایت ایشان
توانند رهید و ایشان اند که وهم انبیا علی نبینا و علیهم الصلوات و التحایا بالسر فایده بعث ایشان تا سعید
ادای میثاق فطرت و تذکیر منتهی نعمت و سایر فواید بعث چنانچه در کتاب بعث اشارت بدان رفته ارباب
تاویل گویند اگر تغییر ولادت راجع با دمی باشد که نوع انسان نسبت ولادت بدو بنا بر آنست که در عرف و اصطلاح
ما اشخاص هر نوع را بنا بر آن نوع خوانند و اصطفا حق سبحانه و تعالی انبیا را عبارتست با فاضه کمال معنوی بر ایشان
قابلیت و استعدادی که عنایت الهی با ایشان عطا فرموده و اخذ میثاق آن کار بر وحی و امانت ایشان بر تبلیغ رسالت
حکم حکمت الهی است بر ایشان بنبوت و قدرت و عدالت بانچه مکلف شدند از ضبط وحی در الواح قوی و جذب
نفوس ناقصه بجناب عزت حق تعالی بحسب قابلیت و استعداد و بقدر عطیه کمالی که بدان قادرند بر تکمیل و ارشاد
و چون حکم الهی جاریست بارسال نفوس انسانی بدین عالم تا ظاهر شود انچه مودعست در قوت بالفعل از کمالات

بنی آدم از نهج معاودت بعضی بعض دیگر را بتمام می پذیرد و جهار ارشاد و هدایت یکی دیگر را انتظام منتظر و هر آینه
که برانست بعث منتبه بصورت عهد و اخذ المیثاق در عرف عبارت است از این که شخصی یکی کاری فرماید و فا
او را بان کار با ایمان و گواه گرفتن حق سبحانه موکد نماید پس استعارت این عبارات مستحسن باشد و اشارات این
الفاظ بغایت حسن ابن عباس رض گوید چون خدای تعالی آدم را از عدم ظاهر گردانید ظهر او را مسح کرد پس همه خلایق
که تا قیامت خواهد آمد بیرون آورد پس گفت الست بربکم گفتند بلی شهدنا که تا ما گردید ...
کما انچه تا قیامت کاین است از صنایع قلم نوشته است و خشک گشته در روایتی می گویند احفد دبیر عابد است با
لوح محفوظ جمیع اشخاص انسانی و اشخاص لوح از قلم قضا الهی بدان وچون تمام شد آن عالم در وجود خارجی
بینواد مستند بر قدر و قضا مطالعه بد باهم و بدرستی آدم می باشد تمام تقدیر و جفاف قلم و اما اشهاد ایشان
بر انفس خود شان عابد است بنا طق گردانیدن ارکان اعیان بزبان حاجت بحضرت عزت و بر اینکه اوست معبود
حق و آله مطلق و تعبیر از او باالهی نیست و تعبیر از جمیع عالم او لطفا و بنا مهربانی و لم یخل الله سبحانه
خلقه من نبی مرسل او کتاب منزل او حجة لازمة او محجة قائمة
رسل لا تقصر بهم قلة عددهم و لا کثرة المکذبین لهم من
سابق سمی له من بعده او غابر عرفه من قبله علی ذلک نسلت القرون
و مضت الدهور و سلفت الآباء و خلفت الابناء الحجة اینجه بدوتما
شود دانا آن بر عین المحجة جاده راه نسلت القرون گذشت قرنها القرون یعنی خالی نگذاشت
و فور عنایت حق تعالی خلایق را از پیغمبری مرسل که جذب کند ایشان را بجناب کبریا و یا کتاب منزلی که دا
باسعاد ایشان را بعبادت حق تعالی و یاد دهد بعهد فراموش گشته را و بخواند بر ایشان اخبار گذشتها تا بنظر
اعتبار در ان آیات نموده عبرت گیرند و حجت بپذیرند یا حجت لازمه ساطعه یا محجه قائمه فالمحکمه
ان بر اعدا غالب شوند و امور معاش ایشان منتظم شود بمطالبه برسند بر مبدا و معاد و فوف و اطلاع یا
واز علایق انقطاع رسول ایکه قاصر نمی ساخت قلت عدد ایشان و کثرت مکذبان ایشان ایشان را از ادا انچه بدان

مکلف بودند درمیان عالمیان چون حق خلق را بجهة کرامت داشته و مصلحت معاش و معاد ایشان بود
در آن چه معلوم است که هر نبی مبعوث بود با متی از جهانیان و گروهی از ایشان در بند عداوت و می بودند و
تکذیب معاندان و میبودند و او تنها ایشان را بطاعت حق جل و علا دعوت میکرد و متحمل شداید کثیره در محافل
اعدا دین و ملت نبوت می بود و نشر دعوت در اطراف و اقطار می نمود و باقی می ماند آثار او و سنن
او محفوظ و استوار تا آنکه حکمت مقتضی بعثت دیگری میشد و قول آنحضرت که من نبی اوست تفضیل نبی بر
است و لفظ من از برای تمیز و تبیین یعنی از نبی که نسبت متوقع بود از برای او لاحق چون عیسی علیه السلم
که گفت و مبشرا برسول یأتی من بعدی اسمه احمد یا لاحق که تعریف کرد او را سابق چون محمد علیه الصلوة والسلم
برین نظام الهی و اسلوب الهی گذشتند امتها و دهرها و از نبی بیرون رفته اند پدران و از نسل اند پسران الی

ان بعث الله سبحانه محمدا صلی الله علیه و آله لانجاز عدته و تمام
نبوته مأخوذا علی النبیین میثاقه مشهورة سماته کریما میلاده
و اهل الارض یومئذ ملل متفرقة و اهواء منتشرة و طرائق
متشتتة بین مشبه لله بخلقه او ملحد فی اسمه او مشیر الی
غیره فهداهم به من الضلالة و انقذهم بمکانه من الجهالة
ثم اختار سبحانه لمحمد صلی الله علیه لقاءه و رضی له ما عنده فاکرمه
عن دار الدنیا و رغب به عن مقارنة البلوی فقبضه الیه کریما

صلی الله علیه و آله العدة وعده ذا دن الانجاز وفا و عده السمة علامت میلاد الرجل محل
ولادت او از زمان و مکان الحجد عدد و کلمه الاستثنا بر حق یعنی بر نهج مذکور جاری شد عادت
زمان تا آنکه بعث کرده است حق سبحانه محمد را صلی الله علیه و آله خاتم پیغمبران که اوست غایت نطفهٔ نبوت
و غرض از بعثت و قوت چنانچه قرآن ناطق است بدان ما کان محمد ابا احد من رجالکم و لکن رسول الله و خاتم
النبیین از جهت روا کردن وعده خود از برای خلایق بوجود آنحضرت بر السنه پیغمبران سابق و تمام کردانیدن

نبوت در آن حالت که مأخوذ بود بر پیغمبران میثاق و پیمان او چه مرکوز و مغرز بود در فطرت ایشان اعتراف
بحقیت نبوت آنحضرت علیه الصلوة والسلم و تصدیق او و در آنچه ایشان بدو و اتمام عبادت ایشان
حق سبحانه را بدان مقصور بود و در آن حالت که مشهور بود میان ایشان علامات ظهور او و اهل لا
بشارت بمقدم فایض النور موفور السرور او و کریم بود محل ولادت او و زمان ساعت دولت او بود و حال آنکه
اهل زمین در آن روز ملتها متفرق جا انور بودند و اهوا ایشان اهوا پراکنده بود بر ایشان و طرق آن پریشانها
او آن طریقها پایان یابان میان تشبیه کنندهٔ حق تعالی بخلق خدا چون یهود و مجوس و نصاری و صابیه
مجوس چه دینها ایشان بواسطهٔ تحریفها اغراق گرفته بود و بدین تشبیه و مذهب تجسیم اتصاف پذیرفته
چه از برای حق سبحانه پسران می ساختند و بکیفیة بعض مصنوعات متکیف میساختند و یا میان
ملحد در اسم او چون کسانی که عدول می نمودند از حق در اسما حسنی رحمان بحرفهای آن بنامها که اشتقاق می
کردند از برای اوثان بزیادة و نقصان چون اشتقاق لات از الله و عزی از عزیز و منات از منان و بعضی
گفته اند که مراد ملحد در نام کاذب در نام است مثل مسیلمه کذاب که ذو الجلال والاکرام را تسمیه کند بنامی که ذات
خود را تسمیه نکرده باشد بدان نام و کتابی بدان ناطق نبود و اذن شرعی بآن موافق نبود و ملحد است در
اسما خالق و یا میان اشارت کننده بغیر او چون معطله که انکار میکنند خالق و بعث و اعاده را از آن گروه جماعت
و فضمی ... حیوة و موت را بترکیب و تحلیل طبایع محسوسه قابله و می گویند که طبع محیی و قاهر ممیت
و مغنی و طایفه دیگر از معطله بوجود خالق و ابدا خلایق او معترف بودند و بانکار بعث و اعاده متصف
صنفی دیگر بنوعی از اعاده قایل بودند و پرستیدن بتها مایل و آنها را شفعا زعم داشته و ماثل قبیله ثقیف ایشان را
از این طایفه می شمارند و مثل اصحاب لات و عزی و مثل عبده ملایکه و براهما از هند که مدار معاد ایشان
بحسن و قبح عقلی است و انکار شرایع و دلایل نقلی و بعده که بنزد ایشان مخفی است که در عالم اسباب که توالد
و نکاح و طعام و شراب ندارد و پیری بهی پذیرد و نمیرد و اهل فکرت میشود که اصحاب احکام نجوم اند و اصحاب
روحانیات که وسایط و حاجت نماینات می کنند که از زمرهٔ اهل صنوبر ایشان می آید در صورت بشری که نایب و ...

امر و نهی میکنند و در هر باب و مانند عبدهٔ کواکب و شمس و قمر و انها نهایمی ساخته اند بر آن صور و گویا اصل و

وضع اصنام این بوده در ایام چه از کسی که او را ادنی فطنتی در شعور باشد بعبادت دو دست که چوب یا سنگ را

بدست خود تراشند و بعبادت او بپردازند پس مقتضی عنایت الهیه هدایت کردن ایشان از حق سبحانه و تعالی

بسبب بعثت محمد صلی الله علیه و آله و سلم از ضلالت و تباهی و رستگاری داد ایشان را بواسطه وجود شریف

او از جهالت و تباهی چه بسبب قیام آنحضرت بدعوت بسوی جناب حضرت عزت بحکمت و موعظهٔ حسنه

و مجادله بطریقه احسن از ظلمات جهل خلاصی یافته در هر قرن بانوار یقین رسیده اند و دلهای ایشان از

زنگ فریب و اغوا شیطان نجات پذیرفته در ضمیر منیر خود پر توحید و راسخ احکام ملت و دین

الله بر زبانهای ایشان اند خار وان شده است و بصیرتهای معرفت و شناخت چون صبح روشن و تابان گشته بود

او دین کمال یافته در رتبه پایه و تمام گردانید نعمت خود را بر کافه عباد کما قال تعالی الیوم اکملت لکم دینکم

واتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا پس از آن برگزیده است از برای حبیب خود صلی الله علیه و آله

لقاء عجیب خود چنانچه آنحضرت صلی الله علیه و آله فرموده که هر کس دوست دارد لقاء خدا را دوست دارد خدا

تعالی او را راضی شده است از برای دست [illegible] ز کرامت تامه و بعث عامل فی مقعد صدق عند

ملیک مقتدر پس گرامی گردانیده است او را در دنیا و در عقبی ساخته است [illegible] و بعد

ادنی و مقام بلا بر فیض کرده است [illegible] خود را بخالص کریم بوده است از [illegible] و طاهر از

اوزار جسمانیت و روحانیت علیه افضل الصلوة والتحیه پس منت بر ذمت [illegible] از کمال حسن [illegible] و لطف بینهایتش

سید کونین و هادی ثقلین را بمزید الطاف و احسان و مبانی اعطاف بیکران از سایر انبیاء علی نبینا و علیهم

التحایا امتیاز بوده و بانواع عز و مکرمت سرافراز کرده از اصناف خواص بمرتبه محبت اختصاص فرموده و

بواسطه علو رتبت و شرف رفعت این گروه ضعیف [illegible] را بخصائص حمیده ممتاز گردانیده و

از باقی امم [illegible] بشرف وظائف پسندیده برسر افرده و چون صبا کانسیم عطر [illegible] مشام خواب آلودگان

دنیا [illegible] می دارد نفس مسیحا آسا [illegible] و دل مردگان را [illegible] احیاء جاودان کرامت کرده

وار

وارثم رها دلکشا و وعدهها جانفزا جانها حزین و دلها غمگین اهل دین و ملت را با هزار [illegible] و

انبساط و جمعیت همت در توجه بحضرت عزت عزشانه و جل سلطانه در آورده صلی الله علیه و آله صلوة تامة

دائمة شعر جهان روشن ز مهرش شاه لولاک ز هفت انجم از عصیان شده پاک بنورش گشته دائم مفتوح

ز طوفان بلا کشتی نوح خلیل از شوق گلزار رخ او در آتش یافته گلها ز هر سو ز حسن [illegible] یوسف

ز عشاق جهان برخواست فریاد چه دست خود بخاتم کرد پیوند ز شرم او سلیمان خاتم افکند چه موسی دید از

دست شید الله ز اسرار ید بیضا نشد آگاه دم مهرش زده هر دم مسیحا از آن دم داده جان مرده دلان را خداوندا

ز عصیان شرمگینیم بدرگاه شفیع المذنبینیم ز خاتم پیروی خیر البشر ما ز دین پاک آلم بهره ور ما از این و ران

چون یاشم روانم جز احسان تو الم نبود بهانم چه دست از کار عالم بر فشانم برحمت دستگیری کن جنانم

که باشم بیخبر از ذوق رحمت بیابم تا ابد لذت زحمت وخلف فیکم ما خلفت الانبیاء فی

اممها اذ لم یترکوهم هملا بغیر طریق واضح ولا علم قائم کتاب

ربکم مبینا حلاله وحرامه وفرائضه وفضائله وناسخه ومنسوخه

ورخصه وعزائمه وخاصه وعامه وعبره وامثاله ومرسله ومحدوده

ومحکمه ومتشابهه مفسرا جمله ومبینا غوامضه بین ماخوذ میثاق

علمه وموسع علی العباد فی جهله وبین مثبت فی الکتاب فرضه

معلوم فی السنة نسخه وواجب فی السنة اخذه مرخص فی الکتاب

ترکه وبین واجب لوقته وزائل فی مستقبله ومباین بین محارمه من

کبیر اوعد علیه نیرانه او صغیر ارصد له غفرانه وبین مقبول فی ادناه وموسع

فی اقصاه مراد بما خلفت [illegible] کتاب الله است چه ظاهر است که بر سایر انبیاء مخصوص قرآن نازل نشده بر

مراد نوع [illegible] انبیاء امم [illegible] چون توحید و تنزیه حضرت عزت و احوال بعث و قیامت

و سایر قواعد کلیه نظام عالم چون حرمت کذب و ظلم و زنا و قتل بنی آدم از ابتدا همه پیغمبران از آدم تا خاتم در آن متفق اند

ومنزله ماهيه واحدي كلي است كه بحسب عوارض وزيادات بر ان ماهيت بواسطه اختلاف امم واوقات وادوار
مصالح مختلفه اختلاف مى پذيرد واشخاص متعدده از خصوصيات كتب منزله بر پيغمبران عليهم السلام ظهور مى
يابد چون اختلاف اشخاص طبيعت نوعيه بحسب موادى كه ناشى شده است از ان صور شخصيه وكتاب
ربكم عطف بيان كلمه ما است در ما خلقت ومبينا حالست از ضمير نبى عليه الصلوة والسلام وما مراد
خلق است وحلال وحرام وفرايض وفضايل اشارتست باحكام پنجگانه شرعيه كه مدار علم فقه است
چون وجوب وندب وحرمت وكراهت واباحة چه حلال تعبير كرده است از مباح ومكروه وبفضايل از ندب
وبفرايض از واجب المنسوخ در لغت زايل كردن ودر عرف شرع رفع حكمى است كه بنص يا بنوثابت باشد بحكمى ديگر
مثل آن وحكم رافع را ناسخ گويند وحكم مرفوع را منسوخ الرخصة در لغت تساهل نمودن در كار ودر عرف
اذن دادن در كارى با وجود قيام سبب حرمت از جهة ضرورت ومانند آن العزيمة در لغت همت ودر شرع حكم
شرعى كه جارى بروفق سنن شرعى باشد العام لفظى كه دال باشد بحسب وضع واحد بر حقيقت من حيث هى
هى با قيد عموم واحاطه افراد بحيثيتى كه تعدد تحقق ماهيت در جميع موارد را خاطر از ان فهم شود چون الرجال
والمسلمون الخاص آنكه متناول جميع ابنا ولى بحسب وضع واحد نباشد المطلق آنكه دلالت كند بر حقيقت من حيث
هى هى فقط بى قيد وحدت وتعدد العبر جمع عبرت مشتق است از عبور كه انتقال است از جايى بجايى
كاد ابحا اعتبار است وانتقال الذهن از چيزى كه مفيد اعتبار باشد خصوصا مكروهات ومطالبى كه واقع
باشد بغير پيروى نفس خود تا منزجر شود از دنيا ورجوع نمايد بمعاد وسوال انتقال از مصيبتى كه بديد رسيده
باشد تنگه دنيا دار البوارست والاخرت دار قرار تا مدكر چنانكه عبرت شود واز دار بليت ومحنت اعراض كند كما قال الله تع
انا ربكم الاعلى فاخذه الله نكال الاخرة والاولى ان فى ذلك لعبرة لمن يخشى الامثال مثل قول حق سبحانه وتعالى
مثلهم كمثل الذى استوقد نارا المرسل لفظ مطلق كه نفس تصور او مانع وقوع شركت نباشد وكست افراط
در وى مبين نبود ومقيد بقيدى كه مفيد عموم وخصوص باشد نباشد ومحتمل آن باشد چون انسان جموع در تكثا
قال الله تع وعلى الاعراف رجال ومفرد معرف بالف ولام قال الله تع والعصر ان الانسان لفى خسر ومفرد منكر قال

بايد

الله تع ان جاءكم فاسق وقال الله تعالى فتحرير رقبة چه مراد باين الفاظ طبيعت تنها است وكلى وبعض فهم
نميشود مگر بدليل منفصل المحدد مقيد چون قول حق تعالى در كفارت در موضع ديگر فتحرير رقبة مؤمنة
المفسر بيان كردن الغوامض دقايق مسائل از صدرت له كذا مهيا است ختم ازيراى او آيات بعض والبر كذا
در ميان متمم ابحر والبر كذاشته اند پيغمبران در ميان امتها خود دين كه بر ترك نكرده اند امتها را مهمل وبهايم بيطريق
روشن وعلم قايم كه ان آثار باقيه وقوانين كليه پيغمبرانست كه سبب هدايت اوصيا ودوستانست كه مرجع
ساير خلايق اند وواسطه بقا ودوام ذكر خالق كه ان والبر كذاشته كتاب پروردگار شما است ودر آن حالت
كه بيان كننده است آن سيد اليقينا حلال آن كتاب را اگر محتاج ببيان باشد وحرام آن خطاب را وفرايض وفضايل
او را وناسخ ومنسوخ او را بحسب اختلاف اوقات وقواعد ورخصتها وعزيمتها آن كلام را خاص وعام او را
وعبرتها ومثلها او را ومرسل ومحدود مفصلها او را ومحكم او را كه محفوظ است از احتمال ومتشابه او را
كه محل اشتباهات است ومجمل الدلالة كه تفسير كرده است مجملها حقايق او را وبيان كننده است مشكلات
دقايق او را المحكم شرعى ميان اخذ كرده شده بيان علم او است بر عباد كه جايز نيست جهل او بر آحاد چون
حلال بيت صانع واحد ومعاد وعبادات پنجگانه وشرايط صحت واسباب فساد وميان توسيع كرده شده
بر عباد در جهل او وترك عمل بدو ميان نه در آيات متشابهات واوايل بعض سوركه مشتمل اند بر حروف مقطعات وميان
چيزى كه مثبت است در كتاب فرض بودن او ومعلوم است در سنت حضرت رسالت نسخ نمودن او چون قول
حق تع واللاتى يأتين الفاحشة من نسائكم فاستشهدوا عليهن اربعة منكم فان شهدوا فامسكوهن فى البيوت
حتى يتوفاهن الموت او يجعل الله لهن سبيلا وقوله تع واللذان يأتيانها منكم فآذوهما فان تابا واصلحا
فاعرضوا عنهما كه مقتضى اين دو آيت حبس زانيه وايذاى زانى است در بدايت اسلام در خانه ها تا مرگ ميداشته اند تا آنكه
وبكرد الصناعه ميكردند تا منزل كلام ودشنام پس اين منسوخ شده است بحكم كلام در حق ثيب برجم وسنگسار
كردن ودر حق بكر بجلد وبغريبى فرستادن بحكم سنت سيد انام عليه السلم وميان چيزى كه واجب است در
اخذ كردن او ومرخص است در كتاب روى برتافتن او چون توجه بر بيت المقدس در ابتداء اسلام كه ثابت بو

در ستر قبل از آن منسوخ شد بآین کلام که فول وجهک شطر المسجد الحرام و میان چیزی که واجبست
از برای وقتی در حال و زمان است در زمان استقبال مثل اداء کفارات و قضاء فوایت و نذرها معین
بوقت معین در واقع چه وجوب آن تابع است بوقت معین و منکر ایشان آن مکرر نمی شود چنانچه در
موضعش مقررست و مبین و میان حکمی که مباین است و جدا کرده شده میان محلها احرمت و حرمان آن که گناه
کبیره که بیم کرده است بر آن بنیران یا صغیره که همیا ساخته است از برای آن غفران قال الله تعالی و من یقتل مؤمنا
متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا فیها و قال تعالی و ان ربک لذو مغفرة للناس علی ظلمهم و سر او لوثیر صغایر بغفران
آنست که شیب از کسب تیری که نفس ما نکرد افراط و چون تکرار بتکرار فرا وان بخلاف کبایر که اقدام بر آن در غالب
احوال واقع نمی شود مگر از نفسی که مستعد بدی و طغیانست و بعید از رحمت رحمن و میان چیزی که مقبول
مرتبه ادنی او و موسع است در حجه اقصی او بر الواح ضمایر ارباب بصایر منقش و مرقوم خواهد بود که غرض از
ارسال انبیا آنست که جمعی بی نیازند از بوادی ضلالت و غوایت بسبب ارشاد ایشان رها یابند و بمقصود
برسند و گروهی سرگردان از بیابان جهالت و شقاوت بواسطه هدایت و سداد ایشان خلاصی یافته راه بمنزل
مقصود سپرند لاجرم رتبت رفیع منزلت ایشان از اصناف امم بنوعی امتیاز می گیرد که مرات ضمایر ایشان اقتباس انوار
از آفتاب وحی آسمانی و نیر الهام ربانی می پذیرد و خلعت بدیع فطرت ایشان بموهبت و مزیت اختصاص می یابد که عقل
در ادراک ایشان برای صایب و فکر ثاقب بادراک حقیقت عالم غیب و شهادت خاص می شود پس مزاحمی که مستعد این
منقبت و قابل این فضیلت و مرتبت باشد عزیز و نادر می باشد و در قرنی از قرنها بر حسب عنایت بی منتها
ذاتی اختصاص هویدا و ظاهر می گردد پس واجبست که از برای استضائت طریق قوم بعد از رحلت و ارتحال از دنیای
غدار و اضائت صراط مستقیم پس از وی در روزگار رسمی باقی گذارد و شریعتی مستمر دارد بآذن و وحی کردگار
سبحانه و تعالی الدوم مقدس بزرگوار او که مشتمل باشد بر تدبیر انتظام عالم و استمرار بنی آدم و بر معرفت حق تعالی
و دوام ذکر مبدع و شناخت احوال معاد و فیه اسباب راه آخرت و تحصیل زاد دنیا بر آن عالی شأنی که وفور
عنایت در شأن عالمیان بمرتبه ایست که روزی که جهت مهر و محبت دست قدرت بر طینت آدم مهر نبوت می نهاد

هنوز

هنوز پای آدم در میان آب و گل عدم بود و رفیع مکانی که بیراق گردون سپر اسری بعید مکان دهیش و در میان
ملأ اعلی چون سپهر نور بصر بجانب خود دلالت بطرف قاب قوسین او ادنی نمود کتاب معجز انتساب ربانی و کلام منتظم
النظام قرآنی که وافی است بمطالب الهی و کافی است باذکار جاذب بر سوی مآرب نامتناهی و مقتضی اخطار ذات بلا
مثال حضرت عالم الاسرار و الخفیات است بیان دره حال آن بر دو نوع فرود و بدان دستگیری از پای قضا دکان
کرد بمحض فضل و احسان و لطف و ترحم نمود بر درها تا که آن بر حسب امثال و درک آن انواع و عده بر طاعت خدا و ترتیب
بجزیل ثواب متبلج بود و اصناف وعید بر معصیت بعظیم عقاب متبلج و مهر بتعظیم و تکریم و تکرار و حفظ
درایت و تعلم و تعلیم در مبانی و قواعد آن و تفهیم معانی و مقاصد آن مکلف شدند تا دایم بذکر حق سبحانه و
و تذکر ملأ اعلی بوده بعید خواستن تقصیر ما سلف مشتابند و در معاد بدان رفعت و شرف بیابند و همین است حکمت
در مشروعیت افعالی که مکرر می شود در اوقات چون صلوات و بیشتر عبادات که مشتمل اند بر الفاظ ذایر بر معنا
و منویه در خیال تا علی الدوام متذکر صفات جمال و نعوت جلال حضرت متعال باشند و چون کتاب کریم
و فرقان عظیم بر جمیع انجیل بر رسول علیه و آله الصلوة و السلام آمده است مشتمل بود بمطابقه یا بالتزام در بعض تمام
بذکر قرآن واجب التعظیم و الاکرام نمود و زبان بیان محامد و مناقب آن گشود که مستلزم منقبت و محمدت
اختصاص است که واسطه اختراع مکونات و وسیله ایجاد و ابداع کاینات است **نظم** نبی بود آنکه طه و نبا
که آدم بود بین الماء و الطین ؛ جهان از ذات بی نور رخ چه خورشید ؛ جهان از روی او گلزار جاوید ؛ گر امتداد
دعوی تا چه امکان ؛ چو قرآن بهر کارش هست برهان ؛ ز حسن مرات سر اسم اعظم ؛ که عقل کل در آن سر نیست محرم
الهی چون کند نعت جمالش ؛ صلوة حق نثار او و آلش ؛ و چون بیان فضیلت قرآن ؛ در کتاب و سنت فراوانست
لاجرم عنان لسان از آن صوب منعطف داشته بذکر وظایف و شرایط تلاوت اقتصار یافت و بر بیان آیات
اختصار کرد **یعنی** اگر خواهی تلاوت کردن آغاز ؛ در آن ده شرط هست ای محرم راز ؛ بباید کردنت حیله رغایب
که تا سازد براه حق هدایت ؛ بنا شو تا بلعب ای جان هم آغوش ؛ نگه آنچه بر باشی با هوش ؛ ثبات خوانند قرآن که قرآن
بر و لعنت کند از فرط خذلان ؛ نخست از استعاذه پاک کن راه ؛ فخوان بسم الله آنگاه ؛ بزرگی و جلال حق تعالی تصور کن

آداب تلاوت کلام الله

دران اقوال زیبا کچون در کسوت الفاظ لایق مجمل کرده ان جواهر حقایق لباس خوب وحرفش کر نبودی
تاج کبریائی رو نمودی کو لطافت بدعا دران آیتها ز انوار جلالش محجوبها دوم میدان که گفتار بشر نیست
دران مستی مصحف جز خطر نیست در اول بایدت کردن طهارت که تا یابی نصیبی زان عبادت ذکر از شر
عصیان پاک کن دل که تا گردد معانی بر تو نازل بزرگی خدا و کبریائی کهی دانی که اندیشه نمائی در آنها
جلال ذات قاهر کرو ارض سموات ظاهر مر بال از اصل جنت نه زنارش که باشد لا ابالی و ار کار
سیوم باید فراغ دل ز وسواس حدیث نفس اهرمن ناس که قران غار فانزا بوستانست ریاض
اولیا و دوستانست چهارم بایدت در وی تفکر که اصل جز هاالله تدبر ز گفتار پیمبر دارم این یاد
صلوة حق بر او و آل او باد که خیری در قرانت نیست حاصل اگر اندیشه نبود همره دل وگر نه خیر
باشد نه سعادت چه بی دانش بود کار عبادت تدبر کر بود موقوف تردید مکرر خوان که یابی ذوق
توحید نشنیدی تو بدندا ستاد پیمبر که کردی این با خود مکرر بتردیدان تعذبهم همی خواند ز بحر لطف حق
صد کوهر افشاند دکر پنجم بهر فهم تمامست کز آن هر دو جهان کرده بکامست ز هر آیه که هست لا
نفهم او شود بحر حقایق کهی یابی عزیز بحر افعال کهی از نور ذاتش محو احوال کهی مستغرق لطف عمیقش
کهی مدهوش قهر بس عزیزش کهی حیران در اسرار تقدس عجایب دیدی در آفاق و انفس تعقل بینا
دیدی عنایش ز نصرت شان جلال و کبریائیش کهی در عبرت از احوال کفار کهی در عشرت از کردار ابرار
کهی کریان ز معنیها اهل کهی فرحان ز لطف جود قابل ز امر و نهی و ز وعد و وعیدت ششم حاصل همیم
امیدت کهی مکشوف کاسرار الهی بقدر همکرد امکان تناهی سپهر دین امیر المومنین گفت که پیغمبر ز مردم
شرع شمعت بمن از مردمان پوشید اخبار نکفت و لیک فهم پاک جبار عطا کرده به بنده در کتابش
کران کردد عیان لب و لبابش اگر هفتاد اشتر شرح خواهم بود در فاتحه ان دستکاهم نه ز آن کس طالبان
فهم تناهی خصوصا در صفتها الهی ز ظهر و بطن قران باش آگاه که تا یابی به بطن بطن ها راه حیثیتها هفت
هفتاد بیرو مبین ضرب قشر ثمر و لقز نکرو بود چون قشر لفظ و مقطه رش بنا شد ظهر هم از مغز بهرش بیشتر

بطن

بطن مثل بطن سابق که چون قشر است نزد بطن لاحق ز قشر از در بطون بنود عبورت بمغز نغز کی افتد
عبورت همان در پوست کان ذات دوابست الوالالباب را لب لبابست چو کنجی یافتی بشکر طلسمش
مکن ز آن کنج خرسندی باسمش ششم خالی بشد از ز موانع کنا حرمان بنا لحنی ز منافع هوا کبدا
باش از هر هوس دور مباش از بهر دنیا بست مهجور کز ان از اخذ حبل المتین گفت در حکمت بالتمام
بیان سفت که تا کبری بدست آن زیبا مراد برون آری برجاه قشر جانزاد نه مکر شاز بطفیل جاه و اذی
در هفت دو نبوی جاه و اذی مکو هم نقد عمر از فکر معوج همیشه خرج در تحقیق مخرج کر نشنیطا
ز معنی باز دارد دلت از یاد رحمان باز دارد سوم پای بند لحن و صوت حضور دل مباد اکردد
فوت برد حسن غنا از جان و دل هوش شود حق تاکه از خاطر فراموش ز تقلید تعصب هم بری
باش که تا اصل مقاصد کردد فاش که علی کان بود حاصل ز تقلید حجاب الله بنزد اهل توحید
برای خود مکن تفسیر قران که یابی جاه خود در قعر نیران و لیک تفسیر رائی انکه قایل بطبع خود شود
بر شرح مایل کند بر وفق طبع خویش تاویل نکردد کرد احوال الاقاویل نه آنکه از خبر بی توافقا ز نقل
تمامی بی روانه یشه عقل و کر نه ز امتحان در علم قران نشد بنیاد ز آن جو در پای عرفان ز انجار تفکر
میوه چید ز اثمار مدبر بهره دید دکر این استانی دانسته شرط هفتم که کردانی خطاب حق به مردم همه را
نفس خویشتن خاص مخاطب خویش را دانی ز اشخاص که ز امر و نهی و ز وعد وعیدش غرض خود دانا
شمارند اهل دیدش ز امثال و قصص مقصود عبرت ز احوال رسولان شوق و غربت نه آنکه صفحی
شماری حکایت شوی مغبون ز اسرار هدایت که قران مثل نامه شهریار است نوشته سوی بنده همه
کاری کنید جون مضمونش برد راه کمربندد روان در کار آن شاه نه آنکه در خط و حسن عبارت و
یادر نکتها استعادت کند وقت شریف خویشتن صرف همه روکرده از مظروف در ظرف و یا خود کار
خود سازد حکایت که کردد در حوز قران عنوانیت تا نها ای دل بشرط هشتم که آرایات خوبیا اند
مردم چو خوف و حزن بیم ز قهر جبار کر کرده مغفرت ز اشرط غفار بدع تو بر بی پایان بکوداز حصول

هر امر نیست دشوار ز الطاف شه لاله مسرور فرحان که صد رحمت نموده فضل رحمان بوعدش شاد شو
رب غفور است بکن خوف از وعیدش چون غفور است چه خوانی زشتی کردار کفار بکن او را ترسیت
شرم می دار زبان را بصوم تصحیح عبارت نصیب عقل در معنی مهارت ولی حظ دل آمد این تا شر کران

دل کردد از اخلاص حق پر تفهم کردن ترقی سوی معبود که تا کردد ترا کوینده مشهود کلام حق شود
مسموع از حق نماید در کلامش حق مطلق برو قصر نظر کرده دمادم که زخم هجر این است مرهم درد
بکر بحث از جور اغیار شده مستغرق حسنش بیکبار چنانکه نبود از غیرش شعوری نیاید غیر را اصلا
ظهوری چنین فرمود آن نقد پیغمبر امام صادق دین شاه جعفر که حق کرده تجلی در کلامش ولیکن بیت
در حور چشم عامش شد انشه در تاثیر خویش بیهوش چنان کافتاد بیخود کشته مدهوش از انغمات
چو پرسیدند از شاه چنین گفت آن حبیب خاص درگاه که کردم آیتی تکرار در دل بدان حدی که بشنید
ز قایل بنات نخیم من بردار صفاتش که دیدم من عیان از نور ذاتش دگر این رتبه نبود خاص کر
که این خاصان حق را باشد و بس چنان دان ایزد از انعام پاکش ترا کرده مخاطب در کلامش بتو از لطف
مجید از گوید حیا و فهم و تعظیم از تو جوید چه می بینی جمال دوست گویا بتعظیم تمامش کرد صفا
وگر این نیز نتوانی چنان دان زبان بگشاده پیشت بهر آن دل آنحضرت بر آن خوانی عبارت زوسوس
درون کرده طهارت ترا می بیند او زاری کن آغاز ازو در خواه کشف عالم راز ز هم انحول قوت
کن تبرا ز صدیقان حق مشمار خود را ولیکن همر ایشان باش مشتاق که با ایشان کنی حشر تو خلاق
کند تا باشی بریشان طول زیاد و مر نکردی از کمال خویش مغرور دل تو منقلب کردد رحالات مهیا کردد از
بهر کمالات در آیات عذاب و خشم انگار که می خواهد عنایت رب جبار که تا غالب شود خوف تمامت
بود در قرب صدیقان مقامت برمنظور از قران شد مفسر یقین حاصل شود رضوان اکبر پیمبر گفت
کالذر روز محشر معظم تر شفیعی نزد داور چه قران نیست لیکن همر آنکس که این ده شرط مرعی دارد بیر
که اهل الله باشد اهل قرآن اگر خواند زجان و دل بدین شان وگر در پوست باشد پوست دا ناد

فسوف الله چنین آمد در اخبار بود آن پوست جسم اهل قرآن نکردد منفعل هرکز بزیران که او باشد ولی
دوست واصل نباشد منفصل از نار کامل نداد داو تا ثر چون موثر باد دل او آید در عناصر حلاو ندا
الهی را بیمثالی دل دانا و چشم و جان بینائی که تا واقف شود بر سر قرآن دل و جانش شود دریای
عرفان نکردد انه دل از کفتار اغیار شود مستغرق اسرار دلدار ومنها قوله عليه السلم وفرض
عليكم حج بيتنا الحرام الذى جعله قبلة للانام يردونه ورود
الانعام ويألهون اليه ولوه الحمام جعله سبحانه علامة لتواضعهم
لعظمته واذعانهم لعزته واختار من خلقه سماعا اجابوا اليه
دعوته وصدقوا كلمته ووقفوا مواقف انبيائه وتشبهوا بملائكته
المطيفين بعرشه يحرزون الارباح في متجر عبادته ويتبادرون
عند موعد مغفرته جعله سبحانه للاسلام علما وللعائذين حرما
فرض حجه واوجب حقه وكتب عليكم وفادته فقال سبحانه ولله
على الناس حج البيت من استطاع اليه سبيلا ومن كفر فان الله غنى
در باب ارکان حج بجا آوردن
عن العالمين الحج در لغت قصد و در شرع زیارت کردن خانه خدا بر قصد تعظیم انجه ادا کردن
دکمی از دین مستقیم الذی اسم حنیف است بعلیه استعمال علم کعبه شده است وصف بیت بحرام یا بمعنی
محرم است کما قال تعالی عند بیتک المحرم زیرا که عرب حرام میدانند در وایچه حلال می شمارند در وایچه
حلال می شمارد در غیر او چون دما و قتال و امثال آن یا بمعنی محرم است یعنی عظیم الحرمه یا بمعنی حرم چون آن
و زمینی که این همه ناز کسی که در رود در می آید بالهون سخت می شود و جد و شوق من ولوه و همی که متحیر
شود از شدت وجد السماع جمع سامع چون تمار و سامر البادرة مسارعة الوفادة الذین الاستزادة تقع کرفتن
برشما حق سبحانه و تعالی حج بیت حرام نحوه ایشان خانه که کرده اید
فرض کرد و واجب کرد ایستاد و فعل ماتام قال الله تعالی فلنولینک قبلة ترضیها فول وجهک شطر المسجد
الحرام وحیث ما کنتم فولوا وجوهکم شطره وارد میشوند مردم آن بیت را چون ورود انعام یا بنزد حاجت

متدت ازدحام و شوق و محبت و شتاب یا آنکه چون بعقل کم میزان است از انعام معزول است از ادراک
اسرار مناسک حج بیت حرام و چون رمی جمار باحجار و تردد میان مروه و صفا تکرار در بس نزدیک تکمیل
او و هر کو بیش فرقی نباشد در ورود نیت و اهتمام فضل مطلوب بخلاف سایر عبادات چون زکوة که منفعت
رسانیدنست و صفت ذمیمه بخل و امساک از خود دور کردانیدن و عاقل بدان مایل است و صوم که کسر شهوت
و فراغت از برای عبادت و خلوت و رکوع و سجود در صلوة که غایت خضوع و تواضع است از برای واهب نعم
و تفرط الب بتعظیم واجب الغیب پس باعث شدند بر اقدام بر اعمالی که عاجزند از اهتداء باسرار آن عقول
و اهتمام مجرد قصد امتثال امر واجب الاتباع است و چون وجه حکمت آن مدرک عقول و طباع نیست باعث
و معین نیست بر آن افعال الا اصل انبعاث بر کمال انقیاد و رقیت و غایة طاعت و عبودیت در این اعمال
ظاهر میشود در واقع چه اقتضاء حکمت الهی آنست که نجات خلق مربوط باشد بر اعمالی که مخالف هوای
طبیعت و قوی است و سعادت منوط بود بر افعالی که مباین میل نفس و هوی است و سخت می شود شوق
و وجدانام در هر عام بسوی بیت حرام مثل شدت وجد و شوق حمام که ساکنست در آن خانه که قصد آن
کبوتر حرام است کردانید مثال آن بیت را علامت از برای تواضع ایشان مر عظمت و جلال او را و اجلال سلطانه
و امارت تصدیق و اذعان مر عزت و کمال او را عز شانه چه امتثال افعالی که باعث بر آن مجرد قصد اتباع
اوامر باشد و خلوص انقیاد و اطاعت و کمال رقیت و عبودیت عباد از آن ظاهر کردد هر آینه علامتی باشد که
نفوس کامله مخلصان بدان ممتاز شوند از ایشان (?) و امارتی بود که ذوات و اصله مؤمنان و متواضعان
بسبب اتمام آن امتیاز پذیرند از نوع انسان و بر کزیده است از خلق خود (?) تا کنا اجابت کرده اند دعوت
او را و توجه نموده اند بجانب او بصفوت و قال الله تع واذن فی الناس بالحج یاتوک رجالا وعلی کل ضامر یاتین
من کل فج عمیق در آثار است که ابرهیم علیه السلم چون از بنا کعبه فراغت یافت پرتو طلعت جبرئیل عم بر و تافت
و امر کرد که در میان مردمان آواز دهد و بنیاد طواف حج آغاز نهد پس کفت ابرهیم ای پروردکار آواز من
بمن رسد (?) کردکار که تو آواز کن و بر ماست رسانیدن بشرق و غرب و یمین و یسار پس ابراهیم

اقتضاء

برمقام و بلند کردید چون در آن زمین کوهها در آن هنکام پس رو نهاد بجانب یمین و شمال و شرق و غرب
باستعجال و ندا کرد که ای مردم فرض شده است بر شما حج بیت عتیق خدای را اجابت کنید او را هر کسی که در اصلاب — کنید پروردکار خود را الکم اجابته
رجال بود و ارحام نسا کفتند لبیک اللهم لبیک و این از اسرار اشارات لطیفه خبر میدهد چه میتواند که رسیدن
صوت ابرهیم علیه السلم اشارت باشد بحکم و اعلام باستعداد عموم این دعوی و اقتضاء این امر از بلاد دعوت
و قصور طبع و قوی از ادراک سر آن ندی و قول حق تع که بر ماست بلاغ اشارتست باعلام و اعلام و بسیط
آن دعوت و ابلاغ و علو ابرهیم بر مقام و اقبال او باطراف از برای اعلام خواص و عوام بسوی اجتهاد او در تبلیغ
دعوت و زهادت و جذب خلق بعبادت و استغاثت در آن باولیاء الله که او را متابعت کنند در ملة آله و لبیک
آنکه کفتند در اصلاب مردان و ارحام زنان اشارتست بسوی آنچه نوشته است ایزد سبحانه و تعالی بقلم قضا در لوح محفوظ
انطاعت بندکان و اجابت ایشان دعوت بر لسان ابرهیم علیه السلم و کسی که بعد از وست از سایر پیغمبران و آنست
مراد بنابر آنکه اختیار فرموده است انبیا از آنچه حق تع (?) اجابت دعوت حج بیت خدا نموده اند بعد از حصول امت
و قابلیت امتی بعد از امتی و جماعتی بعد از جماعتی و تصدیق کرده اند آن سماع کفتار او را و مخالفت و تکذیب کرده
اند بعضی او را و اجابت کرده اند ایشان مطابق کلام کردکار است سبحانه و تع و موافق سنن انبیا و واقف شده
در مواقف انبیا و در مواضع حج متابعت کرده اند ایشان را و منتبه اند بر شبهها که طواف کنند بعرش چند
سبحانه و تعالی در اخبار الهی مشهور است که بیت معمور در آسمان برابر کعبه است و طواف فرشتکان هم چنانچه طواف
انسانست این خانه را پس طایفان بیت حرام باید که از روی خوف و تعظیم و خشیه و محبت حضرت ذی الجلال
والاکرام حاضر باشند و بدانند که ایشان بملائکه مقربین که در کرد عرش حافین اند و در حول بیت معمور طائفین
متشبه اند و کمان نبرند که مقصود طواف جسم است بخانه از آن و کل بلکه مطلوب بطواف دل است بحضرت رب
فاعل و بیت مثال ظاهر جناب اوست در عالم شهادت بر بیت و سر بیچون انسان عالم شهادت که مثال عالم
است جمیع انسان باطن عالم غیب و عالم ملکوت معراج عالم ملکوت تا بواسطه سلوک صراط مستقیم ترقی نماید
بعالم جبروت و در کرد عرش و بیت معمور طواف کنند بقصور و قصور (?) و آنها شوند که کعبه ایشان را بزیارت آیند

وطواف بنا باید جمع می‌کنند تا ایشان شوند کان سودها را در محل تجارت عبادت سبحانی و می‌شناسند زیادتی و عفو
غفران چه نفس بنده مثل تجارت کننده است و عبادت چون سرمایه تجارت و حرکات حسی و عقلی که متعلق
از اوامر شرعی باشد چون تصرفات دلال و ثواب معبود تعالی و نعیم بهشت مثابه سودها و چه زیان کار
بنده باشد که در خدمت پروردگار عالم الاسرار جمیع اغراض و خواطر را ساقط نکرده باشد از درجه اعتبار و دنیا
او در ستانه اعتبار نشسته متوجه شود بانوار حسن وجمال از قبله ابرار و کعبه اخیار در خبر است که در آخر
الزمان حج انسان بر چهار گونه باشد در غرض و نیت بعضی حج سلاطین از برای نزهت باشد و توانگران و حج اغنیا
از برای تجارت و سودها و حج فقرا از برای مسئلت و متاع دنیا و حج قرا از برای سمعت و ریا که طالب اسم حج
سبحانی حج بیت حرام از برای اسلام علم و نشانست که در سلوک صراط مستقیم و طریق شرع قویم بدان بنده کامل
هدایت یابد بر مطالب و از برای پناه گیر بندها حرم امن و امان که از نکه مرفه داد ایشان نزد از خیبت و خسران در
حصول مآرب فرض کردست سبحانه حج خانه خود را و واجب کرد تا بندگان خانه مجید را و نوشت بر شما که بعد حج خانه
خدا بکنید سبحانه و تعالی و مر خدا راست بر مردم قصد بیت جلیل کسی که استطاعت و قدرت داشته باشد
بسوی آن حج و سبیل او و کسی که کافر شود بدان پس بدرستی خدا تعالی بی‌نیاز است از عالمیان تا آنکه آن باب آن
حرم قبله کبریا و مطاف ایشان حریم کعبه صدق و صفا ظاهر و هویداست که حکمت در وجوب انواع عبادت خدای
خلق است بحضرت عزت تعالی الله علوا و اقربا دینا باشند و مشاهده حسن وجمال او شاد باشند و مداومت
تذکار ذکر عظم بلا اینما هی بر دلهای ایشان اظهار کرده اند و ایشان را بمقام مخلصان و ابرار رسانند بنا بر آن غنا
ازلی و حکمت لم یزلی بعضی مواضع بلاد که اصلح امکنه عبادتست با افعال و اوضاع مخصوصه ممتاز کرده اند و
تا کسی که شاهباز توفیق در حرم قدس عقل او را رفیق باشد مرغ جان او در آن دیار و اماکن آثار رموز
با مقاصد حقیقیه او را دمساز سازد و اتفاق مواضع معینه در بیان اماوی متاع و مسکن اوست کما لا یخفی
علی ذوی الالباب چه آن موضع مستلزم ذکر شارع است و ذکر او مستلزم ذکر صانع و ذکر ملائکه و یوم آخر و
سایر شرایع و چون آن مأوی مشاهد هر یک از امت بود واجب بود سفر و مهاجرت بسوی آن دیار تا بعید و

اسفار و کلفت مفارقت اولاد و بلاد عاشق وار و انفاق درهم و دینار بتوابع مبرور رسند و بطیب کلام و اطعام
طعام که در حج بدان مامور است چنانچه در حدیث وارد است از ذنوب عظام و سیئات جسام مرحوم و مغفور
شوند و مستعد نیل سعادات اخروی گردند و رموز و اشارات معنوی در یابند پس کسی که توجه بجانب حج نماید
باید که بیت صفای کعبه دل قدم از خانه ارباب و کل بیرون نهد و ژولیده مو و گرد آلود دیوانه وار و عاشق کردار
رو بسوی کوی ایزد بیچون نهد و ملاحظه نماید که قاصد خانه خدا جل و علا قاصد پادشاه رحیم امرزگار و کریم
غفار است تبارک و تعالی و عازم مشاهده وجه رب اعلی پس علایق نفس و هوی و عوایق طبایع و قوی را از
مشتهیات بدنیه و لذات دنیای دنی چون رفث که لغو و فحش کلام است و فسوق و جدال را تمام کما قال تعالی
فلا رفث و لا فسوق و لا جدال فی الحج باتش شوق و داغ اشتیاق وداع کند و در جمیع حالات اقتضای حضرت ر
طبایع نماید و طلب زاد از موضع حلال نمود و ملاحظه مرکب و راحله از برای حمل اثقال فرموده متذکر سفر آخرت
گردد و زاد او که تقوی و طهارتست و مرکب که طاعت و عبادتست تدبیر کند و در طی منازل و شدت
احتیاج بزاد و مراحل تصور کند و در بوادی تفکر عجیبه تامل برسید که بوادی طلبش در بن هر سنگی سر
نهاده و در هر بیری خاری گرفتاری از پای در افتاده و اعادی شیطان صفت را در عقبه الشیطان بتیغ ریاضت
و مجاهدت مسافر از بن جدا کرده اند و از مظالم و معاصی و شوایب سمعه و ریا که شرط خلوص است خلاص گردد
و انعم پادشاه جباری که بر خانه امین و خفیات صدور ناظر است حاضر باشد و در مشاهده عقبات
طریق و سباع و حیات و وحشت بیابان پر بلا حسرت فرو رفت و انفراد از نفس و اخوان خیال کند و درد
الفرق محبت و مودت یاسار و میقات احرام با حرمت کفن بپوشید و در نفی سوی از لوح ضمیر بکوشد
و در تلبیه اجابت ندا حق تعالی استحضار کند و در قبول اجابت میان خوف و رجا اشتغال کند متوسل بجود
خدا تعالی و توکل بر فضل او جل و علا آورده اند که امام زین العابدین بن امام حسین علیهما السلام چون
احرام بست و در تلبیه بوست و راحله او وانست ایستاد و رنگ مبارکش زرد گشت و بلرزه افتاد و استطاعت
تلبیه گفتن نداشت یکی از اصحاب بران کاشت که این حال است او پرسید گفت می‌ترسم که از وجوب لا لبیک ...

باید شنید پس چون نایبه کفت بیهوش از راحله افتاد و هیبتش از ایشان دست می داد پس نظر کن باین تقصیر
پاک و خلاصه انجم و افلاک و کا استعداد او از برای افاضه انوار حق سبحانه بچه مرتبه است که بپوسته
نفحات ربانی و عنایات سبحانی او را بیهوش دارد و از ماسوی عظمت و جلال الهی مدهوش و در عرفات
عرفان برابر روبنای مشاهدت بنهد و سنک رد بر روی شیطان و تسویلات او و لذات شهوانی و تمنا
جسمانی بر تاب دهد چه ارغام انف شیطان حاصل نشود مکر بمجرد امتثال امر بی ملاحظه حکمی در آن
و عرصات قیامت و اجتماع همه بنی آدم و طمع ایشان در شفاعت امام و ازدحام انام در یک مقام
و تحیر و تردد ایشان میان رد و قبول در آن لحظه یاد کند و بتضرع و ابتهال از حضرت ذی الجلال در آن
موقف شریف که همه طوایف ابدال و اوتاد و ارباب قبول و استعداد در آن موضع منتفع جمع کشته
و دستها بسوی خدای تع برداشته و کردنها از رحمت او برافراشته و دیدها کریان و دلها نکران در خواست عجایب
کناه او در زمره رستکاران حشر کرداند و امیدوار باشد که با وجود اجتماع عظیم و کثرت عباد و ابدال
و اوتاد از اقطار بلاد رحمت نازل است و مطلوب حاصل چه اجتماع همتها و مقاومت دلها را اثر عظیم
است در فرود آوردن رحمت و استنزال مغفرت و سر اعظم و نکته اهم در حج و مقاصد آن این اجتماع
همم است و از اینجا ظاهر شد سر آنچه جعفر صادق علیه السلم از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت
کرده که دیده نشد شیطان در هیچ روزی که نومیدتر و صغیرتر باشد و دورتر و حقیرتر از روز
عرفه چه می بیند نزول رحمت عظیم و مغفرت جسیم بواسطه کمال خشیت و استعداد حاصل از اجتماع
عباد و قبول انوار و اسرار هدایت و سداد و در رمی جمار اقتدا بامر قادر مختار قصد فرماید و تشبه
با ابرهیم علیه السلم اراده نماید که او را ابلیس در آنجا پیش آمد و میخواست که شبهه در حج او اندازد یا او و از جهة قطع امل او سنک رمی براو انداخته
بمعصیتی مبتلا سازد بامر حق تع او را برمی جمار دور ساخته پس از آن توجه بمکه و وجود کعبه خلود
کرده باستلام سویدای یار شد که نایب مناب حجر الاسود است قصد متابعت بطاعت حق سبحانه
و تصمیم عزیمت بر وفا بر بیعت و اطاعت او فرماید و در حوالی و نواحی آن بیت حرام بطواف قیام و اهتمام

نماید و از مرض تقصیر مصون بوده تردد مشاهده وجه کریم صاحب خانه بانظار دل محزون باز دو چیز از دلها
جمع مشحون سازد تا از تشاور و انقضوا تفثهم و دیابد و بر نو حقیقه لا هجرة بعد الفتح براو تابد در حدیث
آمده است که حجر الاسود یمین الله تعالی است در زمین بدو مصافحه می کند با مردمان چون مصافحه کردن
مرد با برادران و از امیر المومنین علی علیه السلم منقولست که بعد از اخذ میثاق بر بنی آدم در روز الست این
سنک را فرستاد با این عالم تا شاهد باشد با دای امانت بر ایشان و این است معنی قول انسان بوسیدن
ان امانتی ادیتها و میثاقی تعاهدته لتشهد لی عند ربک بالموافاة و در تعلق باستار کعبه تشبث غایبا
باذیال عفو حضرت متعال بتضرع و ابتهال اجمال نماید و اعتراف کند از سر انصاف باینکه هیچ پناهی نیست از او
مکر بسوی او و هیچ امیدگاهی نیست مکر عفو و کرم خاصان کوی او و دست از دامن عفو او برنمی تابد تا مغفرت
و رحمت او را در یابد و سعی خود را میان صفا و مروه در آستان بیت الحرام چون تردد بندی با اهتمام تمام در
آستان پادشاه با انتقام تصور نماید که رود و آید و اظهار خلوص در خدمت نماید و امید و التفات با شم
و ملاحظه بچشم مرحمت بعید و بداند که آن پادشاه او را قبول کند یا رد و تردد خود را چون تردد مردما
در عرصه قیامت میان دو کفه میزان که صفا کفه حسنات باشد و مروه کفه سیئات بداند که بعضی
که در آن لحظه در ملاحظه رجحان و نقصان و در آن ساعت میان عذاب و غفران مترددند و حیران
و در ذبح هدی تقرب خود را بخدای تع تصور فرماید بحکم امتثال امر قادر مختار و امیدوار باشد که
آزاد کند بهر جزوی از وجزو او را از نار جنانچه وارد است این و تقلید را اخبار و هدی فدیه کوا اینها اضافت
و مهمانی پادشاه هر دو سرا خیال کند چه مقصود تعظیم جلال الخالق است و تطهیر و تزکیه نفس از بخل
و هوی متکبر لحوم هدایا و الا او منزه است از انتفاع بلحوم و شحوم بلکه مقصود و از بیشتاییل تقوی است
چنانچه سید انبیا علیه الصلوات و التحایا بدان اشارت فرمود شعر نکیل تا زده سر ز اجب دل
ز حب وطن نام نه با نکل : چه عشاق آهنک راه حجاز بجان کن که مطرب نوا کرده ساز ز تا نا شود زکره ایمان بو
تمام : زخانه به رو بر کن مقام : در آن راه حیران بچود دانی : ز رفتن مکن ناله مثل وای : ز خود با

کر بجا مر بحیله داز کمن بویش و بزمرای خود یاد آر بگفتار لب بر کشا : که تا کام از الحرام کردد روا مویی
بر پیشان رخ کردناک : بجان فکار دل دردناک بکن رو بسوی حریم حرم که تا حق کند بر تو رحم از کرم :
چه سنگ سیاهش یمین الله است که کند بوسه از آنکه روا کما است اگر یابی این دولت دست
بوس : نهی بر سر چرخ از فخر کوس : سوی مروه پای مروت بنه : دل صاف از صفا جلوه ده :
بمشعر کرت دست ندهد وقوف : براه شعورت بباشد وقوف : دگر نفس را در منا ار زجون : که تا
از منی رسته کردد زبون : ببستار ابجار رمی جار : بدان سازد بو هوا سنکسار : چه از حج عمره شدی
کامیاب : زبان کن بشکر خدا مستطاب : خدایا الهی که شد در بدر دمادم زهجر تو خونین جگر
سوی خانه خویش راهش بده : همه درد غمی بر دل او منه : که چشم همه بر در جود تست : عطا و کرم لازم
بود تست : اللهم ارزقنا الوصول الی الاسرار المقصود من العبادات المفروضة والطاعات المسنونة
ونستغفر الله من الاقوال المجردة عن الاعمال المشحونة باللطائف المکنونة **ومن خطبة**

له علیه السلام بعد انصرافه من صفین احمده استتماما لنعمته
واستسلاما لعزته واستعصاما من معصیته واستعینه
فاقة الی کفایته انه لا یضل من هداه ولا یئل من عاداه ولا یفتقر
من کفاه فانه ارجح ما وزن وافضل ما خزن الاستسلام منقاد شدن وال
فلان ئیل وهی که پناه برد نبر نجات یابد والزوست موئل یعنی ملجا الفاقة درویشی وفقر و هیچ فعلی
نیست او را یعنی بعد از باز گشتن امیر المؤمنین علیه السلام از صفین گفت حمد میگویم وطریق
شکر میپویم خدای سبحانه را از جهة تمام کردانیدن نعمت او چه عبد بمزید شکر مستعد مزید نعمت و
مکرمت میکردد کما قال تعالی ولئن شکرتم لازیدنکم و از جهة انقیاد و عزت رب غفور چه بکمال شکر
قابل معرفت مشکور میشود و معرفت مستلزم انقیادست و عزت و صفت او و خضوع و عظمت
و رافت او و از جهة بازایستادن از معصیت او چه اهلیت تمام نعمت و قابلیت خضوع عزت و

عظمت

عظمت بعد از آن است که عنایت حضرت عزت دست بنده کرفته او را از ورطهها معصیت خلاص
سازد و از اسباب ارتکاب طرف افراط و جانب تفریط بکفایت مونت دور ابدار دو یاری میخواهم از او
در آنچه خواسته ام و بزیور حسن و جمال شکران آراسته از جهت حاجت بسوی کفایت او و از دواعی افراط
و تفریط بجذبات الهی و هدایات نامتناهی بدرستی که راه نمی شود کسی که هدایت کرده است او را با
کفایت که مانع است از داعیه طرف تفریط و افراط طریق قویم و مستلزم سلوک صراط مستقیم که هدایت
و غنی سرمدی و ملک ابدی است و نجات نمی یابد کسی که دشمنی او شاید یعنی از عبادت او روبرتابد
و طاعت او را منکر و شمارد و دوستان او را دشمن دارد و شکر او نکوید و اعانت و تجوید و محتاج نمی
کردد در روزکار کسی که کفایت کرد کار او را و از بس بدرستی حضرت کردکار راجح ترین چیزیست که میزان
عقول عرفان او سنجیده با موازین تر و فاضلترین امری که در خزینهها اسرار نفوس قدسی کنوز ادراک
و معرفت او مخزون باشد و در گنجینهها انوار عقول انسی رموز علم و حکمت او مدفون و می تواند که ضمیر
فانه راجع بحمد باشد چه ظاهر است که حمد ارجح موزونات و افضل مخزونات است **واشهد ان**

عرفان او و عرفان دیگران چه سنجید بلکه در خواطر عارف محاصر هیچ نکنجیده

لا اله الا الله وحده لا شریك له شهادة ممتحنا اخلاصها معتقدا
مصاصها نتمسك بها ابدا ما ابقانا وندخرها لاهاویل ما یلقانا
فانها عزیمة الایمان وفاتحة الاحسان ومرضاة الرحمن ومدحرة
الشیطان مصاص هر چیز خالص وست الاهاویل چیزهای ترسانند که اعتبار نفس آن اعظیم
شمرد عزیمة الایمان سبب دل بر و المدحرة جای دحر یعنی راندن و دور کردن بدانکه اشرف کلمه توحید
که منطوی است بر جمیع مراتب تفرید و محتوی است بر تمام مناقب تنزیه و تجرید کلمه لا اله الا الله است
که بحکم حدیث نبوی افضل ذکرست و اشرف اقوال و قایل است بر و مقتضی عصمت دما و اموال و خلاص
از سیوف و قتال روایت کرده اند که مامون چون از مرو باز کشت و داعیه عراق داشت بر نشابور
بکذشت و علی بن موسی الرضا علیه افضل التحیة والثناء در مهد بتر شکر کذاشت جمعی از مشایخ ابحادو

بزیارت او اوردند و از او درخواست کردند که بحق قرابت تو با رسول خدا تعالی سخنی بگوی که نافع باشد از برای

ما ان امام روایت کرد از پدر خود از آبای کرام از رسول علیه السلام از جبرئیل از حضرت ذی الجلال و الا

کرام که فرمود لا اله الا الله حصن من فمن دخل حصنی امن من عذابی یعنی کسی که در حصن من آید از عذاب من ایمن است گفته اند

که عذاب خدا تعالی دو گونه است یکی بشمشیر در دست مسلمانان و دیگری عذاب آخرت از دوزخ و نیران

و سیف در غلافی است که می بینند مردمان و آتش در غلافی که مرئی نمیگردد هم چنان نیز گفت حق

سبحانه برای رسول علیه السلام کسی که بیرون آید زبان از غلاف مرئی که دهان است و بگوید لا

اله الا الله داخل کردانیم شمشیر را در غلاف بنایان و کسی که بیرون آرد زبان دل را از غلاف غیر مرئی

که غلاف شرکست و طغیان و بداند که نیست هیچ سزای پرستش مگر حضرت سبحان داخل کردانیم

شمشیر عذاب آخرت را در غلاف رحمت و غفران **یعنی** گواهی میدهم بیقین که نیست جز معبود بحق نگر

رب العالمین یکانه است و هیچ شریکی نیست او را در دنیا و شهادتی که از موده شده باشد از اخلاص

و اعتقاد کرده شده باشد خالص و خاص از یعنی اخلاص آن شهادت از شوایب شرک خفی بری باشد

و از شبهات باطله ریا و خواطر باطله ماسوی حق و علایق عاری باشد چنانچه در تعزیز بدان شهادت ما کما

کرباتی کذاشته است ما را بعبادت در دار دنیا از برای عظایم کارها و ذخیره می سازیم آن شهادت

از برای اهوال العجب رسد بما از زشتها بعد عقبی پس بدرستی آن شهادت عقیده ایمانست و عزیمت آن که مملکو

حق سبحانه است از آن آن و سایر قواعد اصول شریعت و دین و مقاصد فروع ملت و یقین از حقوق

و مهمات آن شهادت و آن شهادت اصل سعادت تا بر داشتن سر آن معین باشد و بر وصول شوی

خلاصه آن معاون بیقین و فاتحه احسانست چه اول کلمه ایست که شریعت باو افتتاح میکند و عبد

بجهت سلوک طریق اخلاص مصباح مستعد انوار افاضه انوار احسان و انعام می شود چنانچه اول

مطلوب حق تعالی از انام بجهت فطرت اصلی و بر السنه رسل علیهم السلام اوست و نیل بغایت همه که سعادت

باقیه است باخلاص اوست و انتصاب مصادر او و مرضاه رحمن است زیرا که محل رضوان حق تعالی و احسا

اوست

اوست و سبب انعام مرحمت و مزید نعمت و موجب عصمت از قتل و غارت و محل طرد و ابعاد شیطانست

زیرا که غایت دعوت شیطان شرکت ظاهر است یا پنهان و ظاهر این کلمه ظاهر شرکت را دافع است و باطنش

باطن شرکت در مقابله او زایل میشود و سعی شیطان در آن باطل میکردد تا آنکه بانام میشود اخلاص بقدر

امکان و بالکلیه منهدم میکردد قواعد شیطان و عاجز میشود از اغوا و تزیین اسباب ما دام که مخلص کوید

ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا وهب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب و اشهد ان محمدا

عبده و رسوله ارسله بالدین المشهور و العلم المأثور و الکتاب

المسطور و النور الساطع و الضیاء اللامع و الامر الصادع ازاحة للشبهات

و احتجاجا بالبینات و تحذیرا بالآیات و تخویفا بالمثلات المأثور مقدم بر

غیر و بمعنی منقول بر آمده است الصادع شکافنده و فرمان بجای آورنده الازاحة دور کردن المثلات

جمع مثله است بفتح میم و ضم ثا که عقوبتست **یعنی** و گواهی میدهم و می دانم بیقین که محمد بنده او است و فرستاده

او بسوی اهل روی زمین گفت رسول صلی الله علیه و آله کسی که بگوید که اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا

عبده و رسوله و جاری شود باین شهادت زبان او و دل او کیرد بدان چنانکه آتش بر او حرام کند پروردگار

غفور فرستاده است او را با دین مشهور که مشتمل است بر تعریف کیفیت سلوک صراط مستقیم در جمیع امور

و با علم مأثور چه آن دین مقدم است بر سایر ادیان و موجب هدایت خلایق است بحضرت قدس

رحمان که مقصد جمیع شرایع است و ارکان و منقول است از فرقه بفرقه تا بهم رسانند آنچه اخلاف در بعضی

و با کتاب مسطور که قرآنست و در الواح نفوس مسطور است حقایق آن و با نور ساطع مرتفع و ضیاء لامع

که اسرار مقصود شرایع است چون نور تابان و ضیاء درخشان بری میسازد قلبها را و صافی از زنگ

شبهات شیطان و کدورت شرک و طغیان و با امر صادع که بعبارت الهی شکافنده بنای فاسد و وجه بطلان کار

آن کسی است که سالک طریق امور باشد و از او است سلوک آن طریق از سر رغبت و اختیار و حضور کما قال

تعالی فاصدع بما تؤمر و اعرض عن المشرکین از جهت دور کردن صانع شبهات و موانع را و حذف مشاغل دنیا

باطن شرک را قامع و بقدر اخلاص و مراتب

آن بغایت این کلمه خاص مرتبه از قرب است

از قلوب مصنوعات که اهم مقاصد بعثت است و مشروعات و از جهة تحقیق او رهان بر مردمان بر تبیان
بحج واضحه از برای ایشان و خطابات واصله باقصی اذهان کما قال تعالی ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة
الحسنة وجادلهم بالتی هی احسن و از جهة تحذیر بآیات مخوفه و تخویف بعقوبات و اعلام بما سلف و
این انذار و تخویف موتبخ و خطابات شرع شریف است در حق کسی که صفای ذهن نداشته باشد و بمجرد
حجت و برهانست مطلوب نیذاشته باشد پس چون طالب قدم در دنیای تسلیم نهد و محرم سرای امید و بیم گردد
گردد باید که در محکمه دار القضاء الهی شاهد بجمل و لا تکتموا الشهادة ومن یکتمها فانه آثم قلبه لازم نظر دارد
و شهادت وحدت ذات یکتا حق عز و علا بجای آورد یعنی در جانب نفی بجاروب فنا هر چه در عالم حدث
و امکان در خیز لا در آید از لوح هستی زداید و در طرف اثبات موجود حقیقی را در مرات دل ظهور و بقا مشاهده
نماید و بمعراض استثنا از ماسوی منقطع گرداند تا از کلمه توحید متمتع شوند شعر هر که یکتایی خود
گواهند؛ معترف وحدت ذات اللهند؛ و نیز باید که بمبالغه و مضمون و رهنمائی آن ذکر الله بپردازد و بشهادت
رسالت محمدی صلی الله علیه و آله التحیة ضمیر آن سازد تا بواسطه انوار مشکوة نبوی و وسیله ضوء مصابیح
مصطفوی از ظلمات جهالت رهائی دهد و بجهة تحذیر و انذار و تخویف از عقوبات کفار که کیفیت قسمی از
عذاب و عقوبات را در رسالت ارباب هدایت کنجانیده اند و از خوض در بحار اسرار شرع و تکالیف ایمان و عرفان
که سرمایه سعادت سرمدیست از صدف وجود بکنار آرد و دل در شان از شعاع آفتاب برای منیر شریعت برو
افلاک برساند بیت سر رشته خوز الطاف بثامت فرزین نام خود نبوشته ثامت والناس فی
فتن انجذم فیها حبل الدین وتزعزعت سواری الیقین واختلف
النجر وتشتت الامر وضاق المخرج وعمی المصدر فالهدی خامل و
العمی شامل عصی الرحمن ونصر الشیطان وخذل الایمان فانهارت
دعائمه وتنکرت معالمه ودرست سبله وعفت شرکه فتن
جمع فتنه است یعنی چیزی که بآن ذات را از قصد حضرت عزت چون بلا و محنت و متابعت هوا و ضلالت الجذم

بریدن والزعزعه اضطراب و جنبیدن السواری ستونها النجر طبع و اصل الخامل بی نام و شاقط الانهیارت منهدم شدن
المعالم از نشانها که بآن پی او را میدا شود و بر او استدلال می نمایند الشرک جمع شرک منتهج شدن و ریعقی
معظم طریق و وسط سبیل می توانند که واو والناس از برای ابتدا باشد و حضرت امیر المؤمنین علیه
السلام خواهد که شروع نماید در ذم احوال اهل زمان خود و آنچه در آن شدند از محنت و بلا و آفات و
حروبها اسباب تشتت اهوا و اختلاف آرا تا آنکه امتحان سید رسول از خول عقل و متنبه کردند از زلت
فتنها که بر انگیخته اند و بطلان قواعد باطله بامر اسم شریعت اقیمه وابر روی دین و ملت ریخته و در سلوک
سبیل حق جهد و اجتهاد کنند و از اختلاف و عناد و فتنه و فساد دور شوند یعنی مردم افتاده اند در فتنها
که بریده شده است در آنها حبل دین و منخرق شده اند [illegible] تون یقین که لازم است تمسک بدان بحبل المتین
و مضطرب شده است ستونها یقین و ارکان و قواعد دین که ماموریم بر تشیید آن خصوصا اجتهاد کن
اقوی مطالب است در آن زمان و مضطرب است و پریشان بواسطه عدم استقرار ناس بر آن و تزعزع آن بوت
رجال الغالبین یا خوف از اعدا اما رهین مختلف شده است اصلی که فطرت مجبول بر آنست و شریعت وارد
بلزوم و حصول آنچه همه بوجود رسول صلی الله علیه و آله متفق بودند و بعد از آن مختلف شده هر فرقه
مذهبی سلوک نمودند و متفرق و پریشان امر و کلمه مسلمانان و تنگ شد مخرج ایشان از فتنه شبهات و پوشیده
گشت بر ایشان الطریق صدر و احتلال که هدایت نمی یابد از جهة اختلال بصیرت بنوری که ظاهر
در نظر اهل فطنت و خبرت چون کوری که از دیدن مقصود روی تابد و از مطلوب باید پس هدایت خامل
و بی نام و عمی شامل و تمام و اعم شده عصیان رحمن و نصرت شیطان و فرو گذاشته شد ایمان یعنی مرد
از حق ماندند و از عقب نصرت باطل و از خذلان ایمان و وقوع در فتنه و عصیان غافل بیهوده و ویران شد ستون
ایمان که قوام او بدانست چون دعامیان طریق رحمن که وجود نماید یا قول ایشان را عمل نمی کنند و از حال
نکو دید و شناسا آنکه آثار ایمان [illegible] از جهت قلت در آن زمان معروف نیستند در میان ناس
و نابدید شده است راهها ایمان و محو گشته است معظم راهها و میان طریقها آن می شاید که مراد بفتنها

ومعالم قواعد دین و قوانین یقین باشد چون جهاد و عزآن و یا بهنار و تنکر عدم قیام بدان و زوال آن
از قلوب اهل زمان و بدروس سبل و عفا ستران عدم بنا کسی که بدان معروف باشد در جهان و غرض
مبالغه است در ضعف دین و ایمان **اطاعوا الشیطان فسلکوا مسالکه ووردوا**
مناهله بهم سارت اعلامه وقام لواؤه فی فتن داستهم باخفافها و
وطئتهم باظلافها وقامت علی سنابکها فهم فیها تائهون
حائرون جاهلون مفتونون فی خیر دار وشر جیران نومهم
سهود وکحلهم دموع بارض عالمها ملجم وجاهلها مکرم
المناهل مشارب الشاربنا الطراق معتم سمناجع سنبکه است الیهو بیخوابی و در تشبیه فتن بانواع
حیوان مبالغه رفته جه اخفاف واظلاف وحوافر برای آن است که ان بذیرفته و وطی و قیام
بحوافر برای آن اثبات کرده یا آنکه در کلام مضاف محذوف باید و تقدیر چنین باشد که داستهم
باخفاف ابلها و وطئتهم باظلاف بقرها وقامت علی سنابک خیلها که مجوز در اسناد دوس و وطی و قیام
باشد بایشان و قول فی فتن داستهم احتمال دارد که بارت اعلامه و قام لواؤه متعلق باشد و هم تواند
که بمنزله متعلق شود و خبر والناس بود و ثانیا ابراد فتن از جهة زیادتی او صاف باشد و فی خیر
دار و بارض جائز است که خبر ثالث و رابع باشد بایشان تائهون و ما بعدها و از افعال متعلق باشد
اطاعت نمودند اهل این زمان شیطان را پس سلوک کردند مسالک مطالب وی را و وارد شدند
بر مشارب او بایشان روان شد اعلام شیطان که بدان کشتند خلایق اند باغلال و سلاسل
و قایم شد علم او که بدان دعوت کننده های بباطل یا مراد با علام و لوای شیطان صورتها باطله
کرجا کرده در اذهان مردم تابع و منقاد شدند در آن چون اعلام و الویه در حروب و عزآن در فتنها که
بیا زده است ایشان را با خفاف خود چون شتر و وطی کرده است ایشان را با ظلاف خود چون بقر و قیام
شده است بر اطراف مقدم سمها خود چون خیل پس ایشان در ظلمات آن فتنها متحیرند و قابل و مبلا

مترددند که علی علیه السلام بر طریق حقست یا بر اشتباه و طور معویه باطلست و بی راه و جاهلند با
حقیت علم بدارند و بعضی از شبهه تحکیم حکمین یا شبهه دم عثمان یا اعتقاد باطل کرفتار شدند و مفتون
بفتنها ناکثان و اضلال شیطان از اتباع سبیل رحمان در بهترین سراد ایام که ارض مقدس شام است
چنانچه بعض شارحان برانند و بدترین همسایها که فاسقین اند یعنی اصحاب معویه لعین خواب ایشان
بیخوابی است از غایت اهتمام بکارها از جهة ابی و اعداد حواس از برای جنکها و خوف از هجوم فرقها
و کحل ایشان دموع و اشکهااست بمشابهه کثرت و ملازمتها اجفان چنانچه عادت عیون اعیانست بکحل
که عالم او ملجم است بلجام مذلت و هوان و ممنوع است از امر بمعروف و نهی منکر در میان اهل آن از جهة
غلبه جهل بر ایشان و جاهل او مکرم است بجناب اکرام و عزت بواسطه مناسبت با ایشان در جهالت و میل
ایشان بباطل و ضلالت و قول بارض جاری مجری بیان خیر دار است و مذمت و لاحق است باعتبار اهل
اشرار و بعضی دیگر برآنند که مراد بخیر دار عراقست و شر جیران اصحاب او که فرار از مواخاست نموده بودند با ایشان از برای
جهاد یعنی بهترین مجاورین اند بواسطه خذلان ایشان از حق و نصرت دین و نوم ایشان سهود است از
جهة ترس حرب و حیرت در تدبیر و کحل ایشان دموعست بسبب کریه در وقت آلام و علم تو کل بر تقدیر با
الفاق چنانکه کفته اند کسی که نفاق او تمام باشد کویا و علام اید و پیش طایفه دیگر مقصود دار دنیا است
کذا و اعمالست و اکثر معجاوزین و اشرار ند و جهال و بدترین خلق و شر جیران از برای کسی که التجا نماید با ایشان
و مجاورت ایشان خواهد از جهة استظهار باعداد دین و اشرار و اهل فضل که از برای تجرد ذات فضیلت
مجاهد دنیا چون مزرعه آخرت سرایی فاضل است از برای کسی که قیام نماید در و بطاعت و عبادت
و برین تقدیر قول بارض از برای تخصیص مکان ناس است از دنیا و مرشد باید که و او و الناس از برای حال باشد
و عالم در دار رساله باشد و فتن اشارت باشد بفتنها عرب در جاهلیت و حال بعثت و خیر دار مکه و شر جیران
بقریش و عالم ملجم باشد که تکذیب نمایند و این احتمال احسن است نزد ارباب بصیرت مستحسن و آنچه مشار در
مشهود بندهر عارف بلسلوب و نظام کلام آنست که این خطبه فضل چند است که ملفق بوده اند بترتیب

بانکه تصدیق رسول الله صلی الله علیه و آله
وسلم دلالت میکند که الجام تقیه و خوف
بلجام است غنا سا اید و جاهل بکرم بانکه مر

و نظام کویا بعضی قرآن ایشان منقول شده از دانشان نظام والعلم عند الله الملک العلام و منها فی

يعني آل النبی صلی الله علیه و آله هم موضع سره و لجاء امره و عيبة

علمه و موئل حكمه و كهوف كتبه و جبال دينه بهم اقام انحناء

ظهره و اذهب ارتعاد فرائصه الجائحها و لجاء الموئل مرجع من آل بولد الی کذا و فی

که رجوع کنند و منتهی شود بسوی او و الانحناء عوجاج الفرائص جمع فريصه يعنی کوشت پاره که میان

پهلو و شانه است و بجنبش می آید از ترس و هم ضمایر منصوبه راجعند بخدا یتعالی مکر ضمیر ظهره و فرائصه

که راجعند برسول خدا علیه الصلوة والتحیة یا و بعضی برآنند که هم برسول راجعند یعنی آل رسول صلی

الله علیه و آله موضع سر حضرت سبحانه و تعالی اند بجهت آنکه ایشان بکمال استعداد و قابلیت اسرار حضرت خدا و حکمت او

جل و علا موصوفند و ملجا امر اویند بجهت نصرت امر خدا و قیام باوامر و نواهی و دفع موانع از دین و شرع

معروفند و عيبه علم اویند یعنی موضع سر او زیرا که گفته می شود در عرف که فلان عیبه علم است و ظرف

کتابت شد موضع اسرار او و لفظ عیبه از برای نفوس شریفه ایشان مستعار است بمشابهت حفظ آنچه در و

بود بجهت صیانت از تلف و از ناس و اغیار و مرجع حکم اویند چه حکمها را از ایشان طلب می کنند

و از ایشان بدست می آرند و کهفها کتب اویند از قرآن و سایر کتب منزله بر پیغمبران چه ایشان اهل حفظ و

دراست و تفسیر تنزیل نزد ایشان است علم و تأویل از امیر المؤمنین علی علیه السلام منقول است که گفت اگر گسترده شود

از برای من وساده البته بنشینم بر آن هر آینه حکم کنم میان اهل تورات بتورات ایشان و میان اهل انجیل بانجیل

ایشان و میان اهل زبور بزبور ایشان و میان اهل فرقان بفرقان ایشان والله نیست هیچ آیتی که نازل شده

باشد در بر یا بحر در دشت یا کوه در سما یا ارض در لیل یا نهار مگر که من میدانم که در که نازل شده است و در

کدام وقت فرود آمده است از برکرد کار و جبال دین اویند که میدارند دین را از وصمت پیشانیطین و لرزیدن

و تحریف ان ملاحده چنانچه خلایق معتصم بجبل معصوم می مانند از خطر و خلل پس ایشان را است کردانیده است

کجی ظهر پیغمبر را علیه الصلوة والسلام که ضعیف بوده است در بدایت اسلام و بدفع کردن ایشان اعدا را و تقو

و نصرت دادن دین خدا را قوی شده است و بواسطه ایشان برده است لرزیدن فرائص آنحضرت و ترس او را

بر آنکه داشتن دین و ملت از کفار یا هیبت و صولت و مدافعت اعدا و خصما و معاونت دین خدا و محافظت

حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در خلا و ملا از بنی هاشم چون عباس و حمزه و علی و ابی طالب ظاهر است از وجعفر

آنکه ابوبکر بوشیده نماند یا تردد و خطاب رجحان الله یا بد و منها زرعوا الفجور و سقوه الغرور

و حصدوا الثبور لا يقاس بآل محمد صلی الله علیه و سلم من هذه الامة

احد و لا يسوى بهم من جرت نعمتهم عليه ابدا هم اساس الدين

و عماد اليقين اليهم يفيء الغالی و بهم يلحق التالی و لهم خصائص حق

الولاية و فيهم الوصية و الوراثة الآن اذ رجع الحق الی اهله و نقل

الی منتقله الغرور غفلت البثور هلاک الفياس سنجد او امری یا مری و لاحق کردانیدن ببود و حکم

یعنی رجوع می کنند و لاحق تر از اول است از ولیت الاهل الیه و لیا یعنی و اکنا است که ار ابد و واصل او و قریب و نزدیک

بجیزی و خصائص جمع خصیصه است یعنی خاصه یا مخصصه یعنی کاشته اند تخم فجور و بخاو رند ملکه

زهد و عفت را در زمین خلط اعمرو برابده آب داده اند او را از برای آنکه شوو نادر که کراهی و ضلالت بای که غرور

و غفلت از طریق قویم و صراط مستقیم و درو ده اند حاصل آن فجور را که هلاک است در دنیا بقتل و غارات و در

آخرت بعذاب سیران گفته اند که این کلام اشارت بخوارج یا بمنافقان چنانچه واقع است در بعض نسخها فجور

بدان و می شاید که مثال باشد هر کسی را که بآنحضرت علیه السلام عداوت داشته باشد و بحاربه او کرده باشد

و از طلحه و خوارج شده خود را بر معصیت کاشته باشد بکار ملک منصب دین و تا صرا هل یقین چو

اصحاب معویه که قاسطین اند و خوارج که مارقین اند چه در طلب جواز خاق عدالت خارج اند و مخاو ز و بغم

چون که افراط عفت است مبتغی اند و نا شرف قیاس کرده نمی شود با آل محمد صلی الله علیه و آله از این امت هیچ

در فضیلت و استحقاق درجه و منزلت که از برای ایشان بسبب استحقاق و استعداد ایشانست و معتقد بر اکرده

نمی شود با ایشان کسی که بر و بعمت ایشان روان است تا ابد که نعمت دین است و ترشید بر دیکری را بجهت که تقصیر

خود را بر ایشان تفضیل نماید و اولی بخلافت داند چه ظاهر است که هیچ احدی بیرون الملک از عهده جزاء نعمت دین
و ارشاد نشو اند و هیچ کس نتواند درجه و منزلت آنحضرت مثال نماید دیگر آنکه اگر فرضا کمال تقوی و طهارت
و استعدادات ازلی و وصول بحضرت عزت و تعلیم و ارشاد دین و ملت حاصل کرد اند اما با عصمت و کمال
و استعداد آل و قوت قرابت و قرب منزلت ایشان بحضرت رسالت و سبقت در اسلام و سر نعت و کثرت
مجاهدت خصوصا در بدایات نبوت و تربیت پیغمبر از اول عمر تا زمان حصول تمامت استعداد اعلی مرتبت و تربیت
نور وحی و رسالت و انتشام ریح نبوت و مظهر بر فنون علوم و حکمت و مصدریت نهایات اسرار و معرفت و غنا
بلاغت و براعت و فرط سخاوت و شجاعت و وصول بتمامت مراتب عدالت و استغراق در بحار توجه
حضرت عزت و انقطاع از ماسوی بکلیت در اکثر مدت معیشت چه جای آن که ذات ایشان اساس دین اند و
عماد یقین چه استقامت و ثبات دین با ایشانست و تفرع ایمان و یقین از ذات ایشان نسبوی ایشان باز می گردد
فضل عالی که فضایل دیگران بهنا ان ایشان چون حکمت و عفت و شجاعت و عدالت چه بهدایات ایشان حصول
می یابد این خصایل و با ایشان لاحق می شود تا آل و مقتضای رسیدن بان فضایل چه از ایشان طلب می نماید و قسما
میخواهد و مرا ایشان راست خصایص حق ولایت و شرایط اهلیت خلافت حضرت رسالت صلی الله علیه
و آله و در ایشانست وصیت و وراثت حضرت نبوت اکنون وقت رجوع حق امامت است باهلش و
زمان منتقل شدنش او ست بمحل انتقال و منتقلش و در بعض نسخها بجای ادرجع قدرجع واقع است و
التوفیق من الله المبدع   و من خطبة له علیه السلم المعروفة بالشقشقیة اما و
الله لقد تقمصها فلان و انه لیعلم ان محلی منها محل القطب من
الرحی ینحدر عنی السیل و لا یرقی الی الطیر فسدلت دونها ثوبا
و طویت عنها کشحا و طفقت ارتای بین ان اصول بید جذاء او اصبر
علی طخیة عمیاء یهرم فیها الکبیر و یشیب فیها الصغیر و یکدح فیها مؤمن
حتی یلقی ربه بدانکه مخالفت کرده اند شیعه و غیر ایشان از اهل ضلاله و بدعت در اثبات این

خطبه

خطبه که مشتمل است بر شکایت حضرت علی علیه السلم و تظلم او در امر خلافت و امامت و گروهی از شیعه
دعوی تواتر آن کرده اند و جماعتی از اهل ضلالت در انکار صدور آن از آنحضرت مبالغه نموده خصوص
این خطبه را بسید رضی نسبت داده اند کمال الدین میثم گوید این دو طایفه از طریق عدل بجانب افراط
و تفریط بجاور کرده اند چه اهل اعتبار از شیعه دعوی تواتر نموده اند و در وجود اختلاف میان صحابه
در امر خلافت و رغبت و منافسه بعضی در امامت و تخلف علی علیه السلم از بیعت تردد نیست تا آنکه
اهل حق چون شیعه بر آنند که اصلا بیعت نکرده و از طایفه دیگر کلمات بالمله و مقالات فاسده نقل نموده
اند و شکایت آنحضرت با متولی امر خلافت در زمان او و رغبت او در امامت معلوم است بتواتر معنوی
چه الفاظ منقوله متضمنه آن معانی در کثرت و شهرت بمرتبه رسیده که عقل کذب همه را ابا می کند
و اگر چه در خصوصیات الفاظ تردد دارد و این خطبه را میان علما پیش از وجود سید رضی اشتهار
تمام بوده است و در شرح خود می آورد که یافته اند این خطبه را بخطوط علمائی معتمد پیش از سید در
مواضع متعدد پیش از مولد سید رضی بمدت مدید و خود نیز در دو موضع بتاریخ سابق بعهد
بعید دیده است و ظاهر است که سید رضی آنجا و این اسلوب و کلام قوی آنجا تقمصها پوشید
او را چون پیراهن قطب الرحی مسماری که آسیاب بر و گردد سدلت الثوب فرو گذاشتم جامه را الکشح تهیگاه
کاف تهیگاه طفقت آغاز کردم و گردیدم ارتأی بی فی الامر فکر مسکینم در آن کار از جهه طلب رای اصلح
اصول حمل مسکینم نفس خود را بر کار بقوت ید جذاء بدال المهمله و معجمه دست بریده یا شکسته الطخیه
ظلمه الهرم پیری الکدح سعی و عمل و مراد از فلان ابوبکر است چنانچه در بعض نسخها مصرح است و ضمیر
منصوب تقمصها راجع است بخلافت و از جهة ظهور مذکور نیست و می تواند که پیش از این کلام مذکور
بوده باشد و از جهت لفظ تقمصها این خطبه را مقمصه می نامند یعنی آگاه باش بحق خدا که هر آینه
متلبس شد فلان بخلافت چون تلبس بقمیص نزد حاجت وافی و حال آنکه بتحقیق میداند که محل من که نظم
امور مسلمانانم بر وفق حکمت الهی و عالم بکیفیت سیاسه شرعی از خلافت محل قطب است از رحی که نظام
در امر و نواهی

احوال دینی بدوست و ضروریست احتیاج بسوی او نیز می باید از من چون کوه سیل علوم و ندیدن سینا
و علو و رفعت من در فیضان حکم و تصرفات قیاسی بمرتبه ایست که بالا نمی آید بسوی من جنس پرند
و نمی رسد بدامن علیای کمالات من دست هیچ دست نیابد پس فرو گذاشتم نزد آن خلافت جامه او محجوب
شدم از طلب آن و مبالغه در آن بجانب اعراض از آن و تصمیم از وی نهی کاه را و باز داشتم از آن کار او نفس که
را تا که تر و مشتعل نشود تا که با مراد بیلی کشیخ الفقات و اعراض است از وی چنانچه می کند معرض از جانب
خود و کردم که چون از دهم فکر را در حالت تردد خاطر میان آنکه صولت ذم بدست بریده بی معاون
و ناصر و یا صبر نمایم بر ظلمت کوری و البأس و اختلاط امور ضروری که پیر می شود در آن کبیر و شیب می کند
صغیر بسبب عدم انتظام احوال معاشی و معادی و طول مدت متمادی و سعی می نماید در آن مؤمن
مجتهد از برای ملازمت حق و دفع معتقد تا برسد خود می رسد و گفته اند که مراد آنست که تعب می کشد
و اجتهاد می نماید در وصول بحق خود و نمی رسد تا موت بسوی او می آید فرأیت ان الصبر علی
هاتا احجی فصبرت و فی العین قذی و فی الحلق شجی اری تراثی نهبا
حتی مضی الاول لسبیله فادلی بها الی فلان بعده ثم تمثل بقول
الاعشی شتان ما یومی علی کورها و یوم حیان اخی جابر فیا عجبا بینا
هو یستقیلها فی حیوته اذ عقدها لآخر بعد وفاته لشد ما تشطرا
ضرعیها فصیرها والله فی حوزة خشناء یغلظ کلمها و یخشن مسها
و یکثر العثار فیها و الاعتذار منها فصاحبها کراکب الصعبة ان
اشنق لها خرم و ان اسلس لها تقحم فمنی الناس لعمر الله بخبط
و شماس و تلون و اعتراض هاتا حجی هاتا لعینست در هذه احجی اولی و اخلق
بحجی که عقل است القذی یخرد دیده بدو متاذی شود چون غبار الشجا یخه در حلق ماند از غصه عنبر
یا عم آنرا دالتراث میراث ادلی فلان بکذا نزدیک شد بدو القا کرد او را شتان ما عمر و ... دور سند

میان

میان ایشان کور الناقه رحل پشتواره الاقاله کشادن عقد بیع و مانند آن و الاستقاله طلب آن شدما
صعب و عظیم شد که ر شطر آ گرفت هر یک شطری و بعضی گفته اند ما با فعل که بعد از وست در صدد
مصدر است و فاعل است و جمله از تمام تعجب است الحوزه الطبیعت و ناحیه الکلم بفتح کاف جراحت
کردن العثار لغزیدن الملکبه ال الصعبه ناقه که رام نشده باشد بمحل و رکوب شنق الناقه بالزمام و اشنق
لها کشید سوار مهار ناقه را بسوی خود تا امساک کند او را از رفتن حرکت الخرم شکافتن اسلس لها است کرد شکافتن
و فرو گذاشت تقحم فی الامر اذا دخل نفس خود را در کار بغوث منی الناس مبتلا شد مردم الخبط
حرکت بی استقامت الشماس سرکشیدن ستور را بی در میدان و اضطراب التلون اختلاف احوال الاعتراض
نوعی از تلون در اصل رفتن است در عرض راه بی استقامت از فرح و نشاط یعنی پس دیدم من که صبر
کردن بر آن اولیست بنظام اسلام و مرا صح شد رای من در اختیار ترک قیام چه مقصود از قیام نه
اقامت دین است بر وجه قویم و اجرا قواعد او بر قانون مستقیم و نظام امور خلق هم چنانکه مقصود
از معاقلات شارع علیه التحیه و التسلیم و در اختیار قیام او که صولت و محاربت منجر است و
مغاولت انقلاب امور مسلمانانست و تفرق کلمه ایشان و اندک اختلاف فیما و نزاعها در میان ایشان
با وجود تازگی اسلام و عدم رسوخ محبت او در قلوب کبیر نهی از انام و عدم طعم حلاوت ایمان و دین و
اعدا و در غایت قوت در همه اقطار از منافقان و مشرکان پس ترک قیام با این امر و اختیار نمودیم که
چه موجب عدم انتظام دینست بر وجه اکمل و انفع اولی تا شد پس صبر کردم و حال آنکه بود در چشم قذی
و چیزی که از آن بی آفت افتد در دیدن و ترک قواعد دین و در حلق بغی و غم و غصه فقدان انتظام
احوال شریعت و مؤمنین می دیدم میراث خود را که منصب خلافتست کما قال تع حکایة عن زکریا علیه
السلام یرثنی و یرث من آل یعقوب که مراد میراث علم و منصب نبوتست غارت یافته و بعضی
گفته اند که مراد میراث فدکست که از رسول صلی الله علیه و آله مانده بود و بحکم حدیثی که ابا بکر روایت
نمود که نحن معاشر الانبیاء لا نورث ما ترکناه صدقه بحضرت فاطمه نداد و بالزوجه الحکم قال

زوج بود تا آنکه بگذشت اول براه خود و اشتغال یافت بدار آخرت که سلوک آن سبیل همه را ضرورت
پس نزدیک شد بخلافت والتفات کرد اول بفلان بعد از خود که زعم کنا عتیق و ادلا بسوی نص
الی بکر بر خلافت عمر بعد از او و آنکه مثل زد بقول اعشی که نام او میمون بن جندلست از بنی قیس
از فصحا و این بیت از قصیده ایست که در مدح عامر و هجو علقمه است و حیّان و جابر پسران سمین
عمرو اند از بنی حنیفه و حیّان صاحب حصن بوده بیمامه و مطاع و سرور داخل در نعمت و رفاهیت مصون
از مشقت سفر و کبری دهر ساله او را صله می داده است و رعایت مینموده و اعشی ندیم او بوده است
و خاصه است از مستحسن بیت این که چه بعد و دوریست میان دو روز من روزی که بر رحل مطیه
رنج و تعب می کشم در هواجر و روزی که در نعمت فرو رفته ام منادم حیّان برادر جابر و مقصود از
تمثیل چنانچه سید مرتضی تفصیل فرموده بیان مباعدت و دوریست میان حال خودش علیه السلم
که گرفتار محنت است و متاعب و نفی مناصب و میان حال قوم که فایز بند برفاهیت و وصول بمآرب
و ظفر یافته اند بمقاصد و حصول مطالب و احتمال دارد که یوم حیّان مستعار باشد از ایام مصاحبت
حضرت با رسول صلی الله علیه و آله و آنچه او را در صحبت او از فواید جسیمه و کمالات عظیمه و فرط
مسار بحصول رسیده و یوم بودن او بر کور ناقه از ایام زمان او بعد از رسول علیه السلم و آنچه کشیده از
مقاسات محن و متاعب صبر در فتن و عداوت اشرار و سایر مضار پس چه جای تعجب است میان
اقالة کردن ابی بکر عقد خلافت را در حین حیات و گفتن او اقیلونی فلست بخیرکم از جهة ثقل این
امر و شدت مراعات کثرت شرایط و مقدمات و صعوبت رعایت احوال الخلایق بر قانون عدالت
همه حالات با وجود اختلاف اهوا و قابلیات مبادا که مطایا هوا مستولی این امر را خوار سازد و در
موارد هلاک اندازد پس ناچار در خلاص از محن مهما امکن اجتهاد نماید و در فرصت ولایت و معا
و اندازد خواهد تا خوف و اقل باشد و متاعب و ایسر و اسهل و میان عقد کردن او این امر را از برای دیگر
بعد از وفات و متحمل شدن مضار این کار بعد از انتقال نیز از دار محن و بلیات با وجود آنکه خود را [illegible]

مشهور میداند و معروف بعبادت و طاعت موصوف پس محل تعجب باشد چه صدور این امر از فاسق و منافق
هیچ کس را عجب نمی آید همانا به صعب و عظیم شد گرفتن هر یک از ایشان سطر ضرعین خلافت را که مثابه برنا قه است
در اشتفاع چون گرفتن دو دوشیدن پستانهای ناقه را باشد و تحیث طباع بر کسی که احتجت خود تا بدان از ان
اعتقاد دارد یا بر مسلمانان که مشابهند با اولاد ناقه در حاجت و فاقه بدین و شریعت و علوم و حکم پس
گردانید خلافت را در طبیعت خشن که غلیظ می باشد جراحت از سخن آن و درشت می باشد مس آن بمیل اذهان و تطمع
اختلاط طبایع با عمر و غلظ سطوت و هیبت او مشهور است در خبر ابن عباس چون ظاهر ساخت قول خود
در مسئله عول بعد از موت عمر گفتند بود که چرا نگفتی در حیات او گفت مردی مهیب بود از هیبت او اندیشه نمودم
و بسیار می باشد عثار در و اعتذار او و معروفست قول او در خبر که زنا کرده بود چون علی علیه السلام معلوم
بارها گفتی لولا علی لهلک عمر از وقتی که نهی کرد از رجم زن حامله که عمر
نمود گفت بود اگر [illegible] الحکم و سلطان [illegible] بر و بس جهت حکم و سلطان تو برانکه در شکم اوست نگذار تا وضع
حمل [illegible] پس از آن ولد را شیر دهد [illegible] آنحال بدین قول قایل گردید و ترک حامل صواب دید باز دیگر امر کرد [illegible]
زن حامل را بر صورتیکه داعی ایشان ساخت پس بترسید شد و بچه انداخت از هیبت فرمان او و چون انحال
دید از جمیع از صحابه که جمع شده بودند پرسید که بر وجه واجب شود گفتند که تو مجتهدی نمی بینیم که بر تو چیزی
لازم گردد پس با علی علیه السلام مراجعت کرد آنحضرت قول صحابه را انکار کرد و گفت اگر این جماعت از سر اجتهاد گفته
اند خطا دیده اند و الا بر تو پوشانیده اند صواب این است که بر تو غرم و اجبست که دیت جنین است پس [illegible]
از نحو زیاد و اسال چون راکب صعبه است در صعوبت حال و احتیاج بتکلف شاقه که اگر مرکب مهار آن [illegible]
بالا دارد و از سر شدت حرکت باز ایستد بینی او را می شکافد یا مجروح میسازد و اگر فرو می گذارد بفوت او [illegible] در
می اندازد هم چنان صاحب طبیعت غلیظه اگر انکار آنچه بدان مبادرت نموده بسیار کند در مشقت و بد
موافقه و اگر مسامحه می نماید با خلال واجب که هلاک ابدی است مودی میگردد و این احتمال است ظاهر که اکثر
شارحان درین مقام نظر بظاهر سیاق کلام بران رفته اند و بعضی بر آنند که ضمیر صاحبها راجع بخلافت است یعنی
متولی امر خلافت مضطر است در عمل کلف و مشقت بجهة رعایت نظام امور انام بر قانون اسلام و سلوک کرد

بايشان طريق عدالت وانتظام احوال بريخ شرايع واحكام كه اگر بمحافظت شرايط افراط مى كند وخلق را برآ
مراتب حق مى دارد واستقضا آن بمبالغه مى نمايد چون كشيدن زمام ناقه صعبه موجب نفرت طبيعت و
فساد حال وتفرق از او وصحبت با ايشانست چه اكثر بجانب ملائمات باشند وان تفصيل حق غافل واگر در آن تفريط
وتقصير ميفرمايد وامر خلافت را اهمالى مى نمايد چون فرو گذاشتن مهار ان ناقه در مورد هلاك مى افتد
ودر مهلكها گرفتار مى آيد وبعضى ديگر برآنند كه مراد بصاحبها نفس على است عليه السلام زيرا كه او نيز در ميان
دو خطر گرفتار است كه اگر سكوت ميكند از طلب اين كار نشود او ذلت وصغار مى افتد واگر در طلب او شدت و
اضطراب مى نمايد امر مسلمانان تفرق وانقلاب مى يابد واثر حرب ومنازعت در مى گيرد ومقصود آنست
در خلاف حصول نمى پذيرد پس مبتلا شدند مردم هر آينه بحركت غير مستقيم وبرميدن واضطراب در طريق
قويم وباختلاف احوال وتلون در افعال فصبرت على طول المدة وشدة المحنة حتى
اذا مضى لسبيله جعلها في جماعة زعم اني احدهم فيا لله وللشورى
متى اعترض الريب في مع الاول منهم حتى صرت اقرن الى هذه
النظاير لكني اسففت اذ اسفوا وطرت اذ طاروا فصغى رجل منهم
لضغنه ومال الآخر لصهره مع هن وهن الى ان قام ثالث القوم
نافجا حضنيه بين نثيله ومعتلفه وقام معه بنوا امية يخضمون مال الله
خضم الابل نبتة الربيع الى ان انتكث فتله واجهز عليه عمله وكبت به بطنته
فما راعني الا والناس الي كعرف الضبع ينثالون علي من كل وجه
حتى لقد وطئ الحسنان وشق عطفاى مجتمعين حولي كربيضة الغنم
الشورى مصدر است بمعنى مرادف مشاورت اسف الطائر نزديك شد مرغ بزمين در طيران الصغو
بكسر ضاد وسكون غين وبفتح آنها الضغن الاصهار خويشاوندان زن وهن بروزن اخ كلمه كنايت است از چيزى
يقال هذا هنك اى شيئك الحضن جانب كه ميان بغل وتهى گاهست النفج نزديك بمنفخ النثيل روث المعتلف

بكسر الضاد بكل الضغن مو

ايمنه خورده مى شود ومى تواند كه مراد بجا آن اختلاف باشد الخضم خوردن بجميع دهان وبعضى گفته اند كه خاييدن
است باقصى دندان ماضى او خضم است بكسر ضاد النبتة بكسر نون نبات الانتكاث شكستن عهد الاجهاز
كشتن بعجلة زخم كه مقتول باضرب وبخوان اجهز على الجريح كشت او را بسبب زخم جراحت بسرعت كبا الفرس
در افتاد اسب البطنة سخت امتلا از طعام الروع ذهن وخاطر راعنى ترسانيد مرا انثال الشئ واقع شد
شئ كه بعض او در پى بعض مى شد فاعل راعنى يا جمله اسميه است وفاعليه جمله نزد كوفيان مجوز
يا مصدرى كه اين جمله مفسر اوست چون اقبال الناس الى وقوله متعلق است بمحذوف تقدير چنين
است والناس مقبلون الى وينثالون يا خبر دوم مبتداست يا حال از راعنى از الى العطف رداو
بعضى روايات عطفاى است وعطفا الرجل دو جانب مرد از نزد سر تا زانو الربيض والربيضة گله گوسفند
با رغاه كه مجتمع باشند در جايگاه يعنى پس صبر كردم بار دوم بر طول مدت وشدت محنت تا آنكه چون
گذشت براه خود گردانيد خلافت را در جماعتى كه گمان برد مرا يكى از ايشان وآن جماعت باهل شورى اشتهار
وخلاصه حديث شورى آنست كه عمر بعد از فرمان مرد در ابر رضاى خود خليفه تعيين كنم كه دوست
نمى دارم كه متحمل خلافت شود هم زنده ومرده از بنى آدم ليكن اشارت كنم بر شما اگر دوست داريد گفتند
نعم پس گفت كه صالحان اين امر بر خطر هفت نفرند شنيدم از رسول صلى الله عليه وآله كه ان جماعه
انا اهل جنة اند يكى از ايشان سعيد بن زيد است وچون او از اهل بيت منست بيرون رفت نام او واز آن
ميان وعليست عليه السلام وسعد بن ابى وقاص وعبد الرحمن بن عوف وطلحه وزبير وعثمان اما سعد باز
ميدارد مرا از او عنف او وغلظت واز عبد الرحمن بودن او قارون اين امت واز طلحه تكبر او ونخوت و
از زبير بخل او وعدم سخاوت هوائيه او را ديدم بسبيع كه در ميان صغير وكبير بصاع سغير مقاتله مى كرد
وصلاحيت ندارد از براى اين كار مكرم ودوام الصدر سخاوت تا واز عثمان محبت او مر قوم خودش را
وعصبيت او از براى ايشان واز على عليه السلام حرص او بر اين كار وعزت بسيار آنكه گفت عجيب بالمردم سه ركن
نمى كند اد واين سه نفر را در آن مدت در خاطر باز دارند تا بر ما از آنها اتفاق نمايند اگر مستقيم شود

چون عمر مطعون شد بمكان صحابه بيامدند وگفتند كه سزاوار انست كه عمر

امر نه کس و یکی با کند او را مقبل ارید و اکر قرار کیرد امر سه کس و با کند سه کس را آنها که عبد الرحمن بن
عوف با ایشان باشد و در روایتی دیکر آمده است پس کروه دیکر را بکشید چون بیرون آمد ندا
پیش عمر و جمع شدند از برای تأمل در خطر کفت عبد الرحمن که ثلث امر از من است و سعد که ابن عم منست
و ما خود را بیرون آوردیم تأمل در آنکه بهتر شما باشد از برای این امت اختیار کنیم پس کفتند قوم که ما رضا
داریم درین اختیار بغیر علی که او را متهم داشت در آن کار و کفت ببینیم و نظر کنیم و چون از رضا علی
نومید شدند امر در سعد جمع کرد و کفت بیا تا مردی را تعیین نمائیم و با او بیعت نمائیم و مردم بیعت
می کنند با آنکس که ما او بیعت می نمائیم پس کفت اکر بیعت میکند با تو عثمان من ثالث از برای شما در آن
و اکر میخواهی که با تو بیعت عثمان امر تو لی محبوب تر است سوی من علی و چون از مطاوعت سعد نومید شد
از ایشان باز ایستاد ابو طلحه با پنجاه کس از انصار آمدند و با ایشان کرد و در تحریض بر تعیین افتاد پس
اقبال کرد عبد الرحمن بر علی و دست او را بکرفت و کفت بیعت می کنم با تو بر آنکه عمل کنی بکتاب خدا
و سنت رسول خدا و سیرت خلیفتین ابی بکر و عمر علی علیه السلام کفت بیعت کن با من بر آنکه عمل کنم بکتاب
خدا و سنت رسول خدا و اجتهاد نمایم برای خود پس دست او را رها کرد و اقبال نمود بر عثمان و دست او
کرفت و بدو کفت انچه می کفت بعثمان مردان عثمان کفت بلی پس مکرر کرد این قول را سه بار بر هر یک از ایشان
و هر یک جواب کفتند با انچه اول جواب داده بودند بدان آنکه کفت عبد الرحمن که خلافت از آن است ای عثمان
و با او بیعت کرد و همه قوم بیعت او روا و رد و در بعض نسخها واقع است که زعم ان شادسها انکه در بعض
حکایت حال استغاثت بخدا متعال از برای شوری ذکر کرد یعنی ای خدا فریاد رس از برای شوری که حاضر
شدند ادهان دو من با اول از ایشان که آیا برابر است با من در فضیلت یا فی تا لکه بدم که مقرون شوم
با این نظایر و امثال اندر منزلت و قیاس کنند مرا بدیشان در استحقاق خلافت لیکن من نیز بین نزدیک
شدم در طیران چون نزدیک شدند ایشان و طیران کردم وقتی که کردند طیران و تفرقه نمودم در اول
و آخر بر حسب اختیار ایشان پس میل کرد مردی از جهة حقد خود کفته اند اشارتست بسعد ابی وقاص

که معرو

که معروف بود از آن حضرت و بعد از قتل عثمان تخلف نمود از بیعت و میل کرد بدیکری از برای چیزی خود یا چیزی
و چیزی یعنی بسبب میل بجهت مصاهرت نبود بلکه چیزهای دیکر که من نشاید که بیان کنم و چنانکه بدان حضرت کفته
اند که این اشارتست بعبد الرحمن که شوهر ام کلثوم بنت عقبة بن ابی معیط است و بود او خواهر مادری عثمان
تا آنکه بر خواست با این کار ثالث قوم در حالتی که نافخ بود حضنیه خود را و در میان ابط و خاصره است چون
تعبیر از کثرت اکل و شرب یا مثل متکبری کیا کرده باشد از کبر و قریب بخاست میان نثیل و معتلف در
حال او این کنایتست از کثرت توسعه در بیت المال و توفر در طعام و شراب در اکثر احوال و بر خاستند
با او بنو امیه بن عبد شمس میخوردند بجمیع دهان مال الخدای مثل اکل بطیء بقتی بشمار بعد از ضر و اتقفا
چون خوردن شتر نبات بهار را بالوجود طیب و تا آنکه پلید شد و انفی و شهوت صافی بعد از خشکی آخر
و طول مدت زمستان او ورده اند که دفع کرد عثمان بچهار نفر از قریش که تزویج کرده بود با ایشان دختران خود را
چهار صد هزار دینار و روایت کرده اند از طرق معتمده که ابا موسی اشعری از بصره مال عظیمی فرستاد
همه را تفرقه کرد در میان اهل و اولاد خود و ابن عبد یزید که مولی حارث بن کلده ثقفی بود چون بدید این
صورت را زبان دیکر بیرا افتاد و کفت چرا کریه می کنی کفت عمر منع کرد خویشان خود را از جهة ابتغاء وجه الله
و من میدهم با اهل و نزدیکان خود از جهة ابتغاء وجه الله و عمر مثل من بود که هر دو از بذل و سعت در
اجتهاد منقول است که ابو مخنف بن عبد الله بن خالد را سید با جمعی از کمره وی و عثمان بنهاد و از برای
عبد الله سیصد هزار امر کرد و از برای هر یک از ایشان بصد هزار برات نوشت بدان بر علی عبد الله بن
ارقم که خازن بود بیت المال مسلمانان چون رسید اسید برات را رد او برد عثمان کفت چه چیز حمل کرد بر رد تو
خازن کفت من خود را خازن بیت المال مسلمانان می بینم معتمد خازن تو غلام تست کلید را آورد و بر منبر
او بعثمان بمولی خود داد و فراخ روی ساخت و مواهب و عطایای او از برای اهل و قرابت و سایر امت مشهور
است در میان جمهور تا آنکه شکست و پاره شد بر و یا امتی ریسمان شد بر او کرد آن مستقل بود و سبب قتله
و کشتن او برعت عمل او و بعد از طعن سنان زبان و جرح سیف لسان و نبرد او فرد او از بطین و توسعه او

در عقب ایشان که مشابه مرکوب وارتکاب ایشان در مدت خلافت مشابه مرکوب بس بزرسانید مرا آنکه کسی بروفا
نموده بودند بسوی من در بیعت وازدحام کرده بودند بر من در مبایعت چون عرف کفتار وعرب می نامند از ضبع را عرف نامند
جهة آنکه اورا است عرف بسیار وازهم می شکستند پاپی بعضی در عقب بعضی تا آنکه هر آینه سپارده یا لکد شد
حسن وحسین علیهما السلام وشکافته شد ردای من نزد خطاب بکشیدن انام و بر روایتی دیگر مراد
از اصدر ومنکبین است یا شکافتن پیراهن بجلوس بر جانبین ومراد بجانبین بر نفس ایست مجاز از عطفین
وعادت عرب آنست که ایشان ایشان هم جمع بکرانند در وقت توقیر وتعظیم در مخاطبات وکمی احترام وتنکی
در محاورات در آنحالت که مجتمع بودند در کرد من چون ربیضه غنم در هیبت وغفلت از وضع ارشاد وتوا
لابنه وقلة فطانت دا ابنه چه غنم نزد عرب متصف بغباوت وقلة فطانت فلما نهضت با
لامر نكثت طائفة ومرقت اخرى وفسق آخرون كأنهم لم يسمعوا
الله سبحانه يقول تلك الدار الآخرة نجعلها للذين لا يريدون
علوا في الارض ولا فسادا والعاقبة للمتقين بلى والله لقد
سمعوها ووعوها ولكنهم حليت الدنيا في اعينهم وراقهم
زبرجها اما والذي فلق الحبة وبرأ النسمة لولا حضور الحاضر
وقيام الحجة بوجود الناصر وما اخذ الله تعالى على العلماء الا يقاروا
على كظة ظالم ولا سغب مظلوم لالقيت حبلها على غاربها ولسقيت
آخرها بكأس اولها ولالفيتم دنياكم هذه ازهد عندي من عفطة
عنز قالوا وقام اليه رجل من اهل السواد عند بلوغه الى
هذا الموضع من خطبته فناوله كتابا فاقبل ينظر فيه فلما فرغ من قراءته
قال له ابن عباس يا امير المؤمنين لو اطردت مقالتك من حيث افضيت
فقال هيهات يا ابن عباس تلك شقشقة هدرت ثم قرت قال ابن عباس

فوالله

فوالله ما اسفت على كلام قط كاسفي على ذلك الكلام الا يكون
امير المؤمنين بلغ منه حيث اراد مروق السهم بيرون رفتن تیر از صید وافتادن از جانب
او بر طاوس ان کال الزبرج بکسر زا وزا زینت النسمة انسان وکاه مستعمل میشود در ما عدا او از حیوان الکظا
فرادادن هر یک صاحب خود را بکاری ومراعی شدن ایشان بدان الکظه بطنت وامتلا طعام السغب
کرسنکی الغارب میان دو کتف شتر از اعلى عطفه عفطه از کوسفند چون عطسه است از ادمی الشقشقه لهاة البعیر
یعنی چیزی مثل شش که بیرون می آورد آن را شتر نزد مستی ومیکویند هدر البعیر یعنی که بیرون آورد
آواز را شتر در حنجره خود تشبیه می کنند تکلم فصیح را با واز شتر در حالت مستی القرآن سرد کردن بعضی
ووارد آمدن سخن در کوش مستمع وسرد کردن بدن الفرقة سرد شدن که میشود مر خطیب را در و شقشقه
یعنی بکرچه رخواستم من باامر خلافت نقص کردند طایفه
وفی که صاحب دنیاو تضاعت با شدای کلام واین محل است که این خطبه بشقشقیه نام یافت عهد
بیعت ودر کذشتند جماعت دیگر از طریقه شریعت چون تجاوز تیر از رمیت وفاسق شدند دیگران وخا
کشتند از سنن حق بجانب باطل آنکه کفته اند که مراد بنا کثان طلحه وزبیر وتابعان ایشانند که با آنحضرت بیعت
کردند وشکستن وبر وخارج شدند وبمارقان خوارج که اول در سلک حق منتظم بودند وبزعم فاسد
خود در طلب حق مبالغه کرده از آن تجاوز نمودند وبقاسطان فاسطان که اصحاب معویه اند واهل شام
چه مفهوم فسق وقسط خروج است از طریق حق واسلام وایشان از جهة مخالفت وخروج از طاعت آن
حضرت حنین بوده اند کویا نشنیده بودند آنچه حق تعالی فرموده است سرای آخرت کردانیدیم ما آن سرای را
که نخواهند بلندی در زمین وفساد او عاقبت از برای متقیانست که اکر شنیده بودند ومیدانستند
بمقتضای آن عمل میکردند واعراض از آن می نمودند چه ایشان کردند از مخالفت ومحاربت از برای
طلب علو ومفاخرت در دار دنیا که سرای محنت وبلیت است میکردند واز فساد نیمی است در زمین
هنا دواعراض از دار معاد بلی قسم بخدای تعالی هر آینه بتحقیق شنیدند آن آیه را حفظ کرده اند اورا
لیکن زینت داده شده است دنیا ومتاع زائل آن در چشم ایشان وتعجب آورده است ایشان را زینت وز

این جهان نیز چگونه عذر آورند در روز قیامت که ما غافل بودیم از این آیات و چون گویند نزد لقاء پروردگار
متعال که اگر میشنیدیم این آیات را و حفظ می کردیم از اهوال آن مرتکب نمی شدیم با این اغفال آگاه باش
بحق الخدایی که شکافنده است حبه را بکمال الحکمة و آفریننده است او را ببدیع قدرت قال الله تعالی
فالق الحب والنوی باید بدید کرده است بصنع کامله شکافی را که در میان آن دانه است مانند حبه
حنطه که چون در زمین واقع شد بعد از دیدن طرف اعلی او را می رویاند و بعضی میوه دار می کرداند
و طرف اسفلش را بزمین فرو می برد تا ماده آن بعضی بالا شود و از تولد این دو امر متضاد استدلال
نماید بر آنکه این تدبیر بمجرد طبیعت حبه نیست بلکه بمقتضای حکمت الهی است بر وفق استعداد او
از عروق و عروق او زمین ماده صلب ناهموار و نفوذ او در مسام احجار با وجود غایت دقت و لطافت که اگر
دلالت ننماید او را انسان بان ذلک فی ذلک لایات به شود دیدن آنکه حصول این قوت شدیده شریفه از برای این
اجرام لطیفه ضعیفه بتقدیر عزیز حکیمست و از تولد طبایع اربعه متضاده از حبه واحده فاکهه
چون ترنج که قشر او حار رطبست و لحم او بارد رطب و حماض او بارد یابس است و بذر او حار یابس
در یابد که همه تدبیر قادر مختار علیم است و نظر کند در برگ درخت که از دانه پیدا گشته و بیابد در میان
از خط مستقیمی که بمنزله نخاع بدن انسانست که پیوسته است از آن خط خطوط منشعب کوچک و بعضی از آن دقیق
رسیده تا قوت جاذبه که در جرم آن برگست تواند جذب نمودن اجزاء لطیفه ارضیه را در آن مجاری
ضیقه و آن بخار دهن او و اشتغال نماید با آنکه عنایات الهی در تمامت بعضی کل است و در تمامت نبات که
از برای مصلحت حیوان مخلوق شده از آن اشد و در حیوان که از برای منفعت انسان آفریده از آن افضل
تا بدانند که بنی آدم اعز مخلوقات این عالم است نزد حق سبحانه و مکرم ترین همه مکرم و از این جهت مقادیر
ساخت در قسم بغایت تحیه باریه فتم را و گفت بحق الخدایی که آفریده است انسان را با وجود صغر
جثه و بنیت و لطف خلقت مشتمل بر اسرار صنعت بی نهایت و بدایع حکمت بی غایت چنانچه بعضی از
عجایب ابدان در کتب تشریح بیان یافته است و بعضی از غرایب آن سابقا در این کتاب بر تو اشارت نمودیم

که اگر

که اگر نمی بود حضور حاضران از برای متابعت و قیام حجت بر من بیافت نشدلک نصرت دهندگان در طلب
حق و معاونت کنندگان و انجاز خذ کرده است حق سبحانه و تعالی از علماء که قرار ندهند با یکدیگر بر بطنه
ظالم و قوت ظلم و ستم او و بر گرسنگی مظلوم و قوت انتظلام و ماتم از مهار این خلافت را می انداختم بر پشت آن
یا حبل این امت که مثال بعیرست بر کوهانش یعنی ترک می کردم و اهمال امر او می نمودم در این زمان نیز
بر نهج زمان متقدم و هر آینه آب می دادم آخرین این امت را بکاسه اول و بدستور ایام گذشته در می گذشتم
از این عمل و میگذاشتم ایشان را در حیرت ظلمت و خلل و چون گذاشتن مستان در فتاحت و ذلل و هر آینه
یافتید این دنیای شما را که در نظر شما معزز است خوارتر بیش خود از خسیسی که هیچ قیمت ندارد چون عطسه عنز
بر حرص من بر این کار نیست از برای حصول مطالب دنیای غدار بلکه از جهت انتظام امور خلایق
بقانون معدلتست که ما خود دست بر نطا بواسطه آن معاهده حضرت عزت گفته اند روایت که چون تمام نمود
مردی از اهل سواد عراق نزد سیدنا آن حضرت علیه السلام از خطبه خود بدین مقام نیز داد کتابی بدو آنکه
در کوی که تطرح کرد در وی پس چون فارغ شد از خواندن او گفت مرا و را ابن عباس رض کاش روان می شد [illegible]
مقاله تو از جایی که گذاشتی و بیپ کتاب امیر در صواب بیان از آن منعطف داشتی گفت هیهات ای ابن
عباس این شقشقیه است که با و از بشناخت آنکه مستر شد و قرار یافت ابن عباس گفت که والله که تأسف
نشده ام بر هیچ کلام هرگز در جمیع ایام چون اندوهگین شدن من و تأسف خوردن بر آن کلام که چون امیر
المؤمنین به نرسید از این سخن بهرجا که خواهد ابوالحسن گیدری گفت که در کتب فقه مذکور بود که در
کتابی آن مرد ده مسئله مسطور بود یکی آنکه چیست حیوانی که از شکم حیوان دیگر بیرون آید و میان ایشان
هیچ نسبی نباشد آن حضرت جواب داد که آن یونس پیغمبرست که از شکم ماهی بیرون افتاد دوم آنکه چیست
که قلیل او مباح باشد و کثیر او حرام جواب گفت که نهر طالوتست در قول ملک علام الا من اغترف غرفة بیده
سیم آنکه چیست عبادتی که اگر کسی کند مستحق عذاب شود و اگر نکند نیز مستحق عذاب شود گفت صلوة مستان
چهارم آنکه چیست مرغی که هیچ اصل و فرعی نیست او را گفت مرغ عیسی علیه السلام در قول حق تعالی و اذ تخلق

من الطين كهيئة الطير باذنى فتنفخ فيه فيكون طيرا باذنى پنجم آنكه مردى كه بر او هزار درهم دين است ضامن
شد او وكسى كه در كيسه او هزار درهم عين است چون سال برو بگذرد زكوة بر كدام واجب گردد جواب فرمود
كه اگر ضامن شده است باجازه من عليه الدين نيست زكوة برو وفرض عين واگر بى اذن او ضامن گشته
درين حال زكوة مفروض است در مال او ششم آنكه جماعتى جمع گشتند ودر خانه از خانهاى مكه رخت خود بردند
يكى از ايشان در آن خانه را بست ودر آن كبوتران بودند بعضى از عود ايشان بدان خانه از تشنگى مردند جزا بركه
واجب شود گفت برآنكه در ببست ونگشاد وآنها را بيرون نكرد واز براى آنها آب ننهاد هفتم آنكه چهار
كس گواهى دهند بر محصنى بزنا وبعد از امام برجم يكى از گواهان يا بيگانگان برجم كردن او روى نهند
قبل از آنكه گواه از شهادت بيش از موت مرجوم رجوع كند وگواهان ديگر رجوع كنند بعد از موت آن
مضطر ديه بركه واجب گردد گفت بر گواهى كه رجم نمايد وبرآنكه در رجم با او موافق آيد هشتم آنكه دو كس
از يهود گواهى دهند بر اسلام كوى يهودى يا شهادت ايشان مقبول باشد يا نه گفت نى زيرا كه تغيير كلام
خدا وشهادت زور را روا مى‌دارند نهم آنكه اگر دو كس از نصارى بر اسلام ديگرى گواهى دهند گفت
بشنوند از جهت قول حق تعالى ولتجدن اقربهم مودة للذين آمنوا الذين قالوا انا نصارى الاية وكسى كه
از عبادت حق تعالى استكبار نمايد شهادت بدروغ روا نداند دهم آنكه قطع كرد مردى دست ديگرى
را پس چهار كس نزد امام شهادت كردند بر آن بريدن وبر آنكه مقطوع زنا آورده است ومحصن پس خواست امام كه
رجم كند او را ومرد پيش از رجم كردن گفت بر قاطع ديه دست باشد وبس واگر گواهى دهند برآنكه دزد
است نصاب را واجب شود بر آن قاطع ديه بدان نكرد ومن خطبة له عليه السلام بنا اهتديتم
في الظلماء وتسنمتم العلياء وبنا انفجرتم عن السرار وقر سمع لم يفقه
الواعية كيف يراعي النبأة من اصمته الصيحة ربط جنان لم يفارقه
الخفقان ما زلت انتظر بكم عواقب الغدر واتوسمكم بحلية المغترين
سترني عنكم جلباب الدين وبصرنيكم صدق النية اقف لكم على

سنن الحق في جواد المضلة حيث تلتقون ولا دليل وتحتفرون
فلا تميهون تسنمتم سوار شدند بر سنام علياء وسنام هر چيز اعلاى اوست والسرار يك شب يا دو شب
از آخر ماه كه قمر در آن پنهان مى‌باشد الوقر گرانى شنيدن سمع الفقه فهم الواعية آواز گريستن النبأة آواز
خفى الصيحة علامت سنن الحق وجه وطريق حق وما هنا البر بر ونا مذا بسجاد واين الفاظ برچيده شده
است از خطبه طويله كه روايت كرده اند كه حضرت امير المؤمنين عليه السلام بعد از قتل طلحه وزبير فرموده
ومراد از ضمير مجرور رسول است صلى الله عليه وآله وسلم ومخاطب حاضران آن زمان اند از قريش و
مخالفان او يا طلحه وزبير واگر چه صادقست در حق غير ايشان يعنى بسبب هدايت يافتيد شما با نوار
دين وانچه خداى تعالى فرستاده است از كتاب مبين در ظلمات جهالت وتاريكيهاى ضلالت وبسبب ما سوار
گشتيد بر كوهان عليا وبواسطه هدايت ودعوت محمد صلى الله عليه وآله وتعليم كيفيت سلوك حضرت عزت جل
وعلا بلند شد قدر شما وشريف گشت ذكر شما وما بيرون آورديم شما را از شب جهالت وظلمت خمول وضلالت
وداخل شديد در نور اسلام وضياء اشتهار در ميان انام چون خورشيد طالع از ظلمت سرار ونهار گران باد
گوشى كه فهم ندا وآواز گريه را نكند واستفاده نكند از سماع مقاصد كتاب خداى تعالى وكلام انبيا عليهم السلام وندا
بخلاف آثار ترسد دعا بجاى عزت وجناب كبريا كه فايده قوت سامعه است بلكه صرف كرده اند بشنيدن كلام
تعالم اسفل كتاند چه آنحضرت در ميان ايشان پيوسته بموعظه حسنه منادى بوده وهمواره ايشان را
بر الفت در دين ودولت كه سرمايه سعادت ابدى است ترغيب مى نموده وايشان قبول نمى كردند وروى بعنا
واستكبار مى آوردند چگونه رعايت كند آواز خفى را كسى كه قوت سامعه او مستغرق باشد وكر ساخته باشد
او را آواز قوى كه خطاب الهى است ودعوت نبوى چه كلام حضرت مرتضوى در قبول خلايق فروتر بود از كلام
خالق واز كلام رسول كه منبع حقايق بود ومعدن دقايق ومى شايد كه كر ساختن صيحه كتاب باشد از رسيدن
كلام يزدان بكوش ايشان بر سبيل اسماع ايشان بمرتبه كه ملول شده باشند وبعد از آن مثل آن قبول نمايند بى التفات ايشان
بغير و تر از آن چگونه واقع باشد وكلام موعظه ايشان نافع آيد ومقصود ازين سخن اعتذار است

مخالفان واشرار که چگونه تاثیر کند در ایشان کفتار ان سرور ابرار و حال انکه کور کردانیده است ایشان را ابتداء
کردکار مربوط باد جناتی که مفارقت نکند از وزیر و حقیقت ان از عذاب یزدان و بدل شود بنیات و سکینه
والمیثان و مقصود جذب ایشانست بدرجه خایفان و تنبیه بر لا اخطر منهیات تا رجوع نمایند بطاعات
همیشه بودم که منتظر میکشیدم شما عواقب عذر را و بغرانست مید السنتم از شما که موصوفید بحلیه و نعت
سندکان از قبول باطل که لازمست ما است در نظر شما نفس و شیطان پوشانیده است مرا از شما پرده دین و حایل
شده است میان من و میان شما این که چشمها بصیرت شما فوت مراد در منع شما از باطل در نمی یابد و پوشیده
و غلط من بر شما دو مستقیم ساختن احوال شما بر ایشه اد نالک شما نمی تابد زیرا که بواسطه دین می بینید مهربانی
و شفقت مرا دایم و کشیده ام من عفو بر حلیم و می شاید که مراد ان باشد که از جهة تعلق انحضرت بدین خود
هر حالات و جمال ایشان بذات و سایر کمالات کویا امیر المومنین علیه السلام در پرده ما پیدا از دین نسبت یاد کرو
جاهلین پس ایشان نمی شناسند او را که کوبی ستانا بودند هر اینه متابعت وی نمودندی و در بعضی
روایات چنین است که ستر کم عنی یعنی پوشانیده است شما را از من عصمت دین و اسلام که چون و ما اینها
محفوظست بنام کرده نمی شود با شما انچه کرده می شود با کفار از احکام و بینا کردانیده است مرا شما صدق نیت
واخلاص من بجد ابتغا که سبب صفا ابنیه دل از زنیات مناهی و نورانیت بنور الهی میشناسم احوال و ما اینها را
بی استتار چنانچه فرموده است حبیب الله صلی الله علیه واله که المؤمن ینظر بنور الله استاده ام از برای شما
بر طریق حق و در جادهای محجه کرامی بجهة هدایت مطلق جایی که می رسید شما بدان بدلیل و التفات میکند
در منها شما در ظلمات جهل بی ایشان ارسیل و جایی که ید در طلب ابحاثات تشنه و از بحث و محصول زوادها
دلهاء ابر از پس بیرون نمی اید بیدا برا از جاه زیرا که نیست دلیل راه و انجیات مکر با ان شاه و در ین کلام اشارتست
بمثل مشهوری که مرویست از سید انام صلی الله علیه واله که فرموده است مثل زدهاست علام صراط مستقیم
را که بر هر دو طرف صراط باروها باشد آماده و در ان درها کشاده و بران درها او بخته پردها و بر سر صراط خوانی
ایستاده بجهة احتیاط کوید که براه در آیید و التفات باطراف نمایید فرموده ان صراط اسلامست و ان پرده حدود ملت

علام و ان درها کشاده محارم خدای عظیم الشانست و ان داعی قرانست و چون حضرت امیر المومنین علیه السلام واقف بود
بر اسرار کلام و مطلع بر رموز الاقدام و عارف با صول و فروع دین و اسلام بود انحضرت بود بعد از پیغمبر صلی الله علیه
واله ناطق بکتاب و داعی بخطاب و واقف بر سر سبیل الله و هادی بصراط و دلیل اله و کاشف شکوک و
شبهات و مبین حدود و معتقدات و مبین احکام و مکمل بنیاد ادم صلی الله علیه واله وسلم شعر در
سفینه از بحر یاد شاهی ⁘ در کنجینه علم الهی ⁘ سپهر دین و برج امامت ⁘ که عالم یافت از فضلش کرامت ⁘ از و مکنون
راز اسمانی ⁘ کلید مخزن مستر نهانی ⁘ جهان زو یافت اسرار ولایت ⁘ و زو پیدا شد انوار ولایت ⁘ اليوم أنطق
لكم العجماء ذات البيان عزب رأي امرئ تخلف عني ما شككت في
الحق مذ أريته لم يوجس موسى خيفة على نفسه بل اشفق من غلبة
الجهال ودول الضلال اليوم تواقفنا على سبيل الحق والباطل من
وثق بماء لم يظمأ غریب غایب شد او تخلف اختیار کرد و در یافت الموافقة مفاعلة است از
طرفین و خطاب با مقابلان انحضرت در فال الفاظ انشکی یعنی امروز کویا ساختم از برای شما حیوانات
بی زبان را که صاحب بیان شد و استنطاق کرده است بعجماء از حیوانات از برای احوال که مشاهده کردند ایشان
از نصرت و امثال ان که دالست بر کمال فضل ان علیم المثال و بر تحریص ایشان بر اتباع اوامر و نواهی خالق متعال زیرا
که لسان حال از احوال خبر دهنده است یا امثال مقال ان امام علیه السلام ناطقست بوجوب اتباع خطاب او و شاهد
بر هر چه سزاوار است در باب او و بر کویا کردانیده است بعجماء الحیوان قول عرب است که قال الحایط للوتد لم تشقنی
فقال الوتد سل من یدقنی و بعضی بر انند که عجما صفه محذوفیست و تقدیرش چنین است که الکلمات العجماء مراد
از ان رموزیست که مذکوره است در ین خطبه و مشتبه است بحیوان زیرا که حقیقت نطق ندارند و بر شما ظاهر
فواید میشمارند غایب است رای و اندیشه مردی که تخلف کرده است از من زیرا که فکری که باعث موجب
وانبوع اندان انحضرت ابو الحسن بدترین افکار است و غایب و معدوم است در نظر اهل اعتبار یا مراد اینست که
ان اندیشه سفیه باشد نا جاری انکه رای حق از وی غیبت نموده و در سفاهت و حماقت بروی کشوده شد

نکرده ام در حق ازان وقت باز که بمن نموده است از دانائی ذاتیه ذیل عصمت انحضرت بری است
غبار شبهت و ترسیدن از پیش حضرت موسی پیغمبر علیه السلام از جهة ترس بر نفس خویش بلکه بیشتر
ترس انحضرت از غالب شدن جاهلان بود و قایم شدن دولت گمراهان که گمراه بودند بطریق هدا
و راه حق را بر بسته میرفتند در مسالک غوایت بجائی که جهال ساحران انداختند ریسمانها و عصاهای
خود را در میدان و گفتند که بعزة فرعون انا لنحن الغالبون امروز واقفیم ما بر سبیل حق و باطل
باشما یعنی من واقفیم بر سبیل حق و عدالت و شما ایستاده اید بر راه باطل و ضلالت کسی که وثوق و اعتماد
داشته باشد باب تشنه نباشد در هیچ باب بآب نیز او را دانا است که خود را نیم تشنگی و هلاکت بمن
سازد و در سراپرده حیات و هدایت انحضرت در آید و من کلام له علیه السلام لما قبض
رسول الله صلی الله علیه و آله و خاطبه العباس و ابو سفیان بن حرب
فی ان یبایعا له بالخلافة ایها الناس شقوا امواج الفتن بسفن النجاة
وعرجوا عن طریق المنافرة وضعوا تیجان المفاخرة افلح من نهض بجناح
او استسلم فاراح ماء آجن ولقمة یغص بها آکلها ومجتنی الثمرة لغیر
وقت ایناعها کالزارع بغیر ارضه فان اقل یقولوا حرص علی الملک وان
اسکت یقولوا جزع من الموت هیهات بعد اللتیا والتی والله لابن
ابی طالب آنس بالموت من الطفل بثدی امه بل اندمجت علی مکنون علم لو
بحت به لاضطربتم اضطراب الارشیة فی الطوی البعیدة سبب صدور
این کلام از ان امام علیه السلام ان بود که روایت نموده اند که چون تمام شد در سقیفه بنی ساعده کار
دعوت ابی بکر بن ابی قحافه خواست ابو سفیان که حیلت و فتنه اندازد میان مسلمانان تا با یکدیگر جنگ کنند و
مقاتله بکار دارند و دمار از دین بر آرند پیش عباس رفت و گفت ای ابو الفضل این بیابان عجب دارم و نگفت
این که کار خلافت از میان بنی هاشم بیرون برود و از برای بنی تیم حاصل می شود هر اینه فردا این درشت

غلیظ از بنی عدی یعنی عمر حکم خواهد کرد در میان ما برخیز تا بیعت علی در آییم و با وی بیعت نماییم و تو عم
منتسب برسول و من مردی ام که گفتار من در میان قریش معتبر است و مقبول پس اگر با ما قتال ورزند
با ایشان بحرب در آییم و همه را قتل نماییم پس بیامدند پیش امیر المؤمنین و گفت ابو سفیان ای ابو الحسن غافل
مباش ازین کار اجمعین ما کی تابع بوده ایم بنی تیم را زال انحضرت دانست از حال او که این سخن را نمی
گوید بجهت تعصب دین بلکه می خواهد که فتنه و فساد اندازد در میان مسلمین در جواب او این کلام فرمود
و مرزبان کمر بار در دنیا را بای گفتار بکشود عرض خواهیم کرد و اعتراف در نهج فلاح بنجات است و رستگاری بجز
تغیر است و فساد ان غص باللقمه نعیص بفتح غین است دالفتد در گلوی و وفر و دنبر دانا ایناع ثمر و سید
میوه است اندمجت علی کذا در نوردیدم مستم بر وی پوشانیدم ان را در باطن خود دباخ بالشی ظاهر ساخت
او را الطوی چاه الرشاد ریسمان چاه بعد اللتیا والتی کنایت است از محنتها و مصیبتها عظیمه و حقیره و اصل
این داستان ان بوده که مردی بنکاح زنی کوچکی کوتاهی رسید و ازو محنتها کشید پس وی را طلاق داد
کرد نکاح زنی بزرگی بلندی کرد و ازو نیز المها دید پس ان زن را نیز طلاق داده و مرزبان با این مقال
گشاده که بعد اللتیا والتی لا اتزوج ابدا پس مثل شد از برای مصیبت بزرگ و کوچک یعنی بشکافید
موج ها فتنها را که مشابه بحار زخار خونخوار است بکشتیها نجات که مصالحت با صبر است حیله خلاص کنید
از کارزار رست و میل نمایید از طریق منافرت بسوی سکون و ملایمت و مصابرت و بنهید از سر تاجهاء
مفاخرت که بر انگیزاننده کینه و حقد و حسد و منافرت رستگار شد آنکس که برخاست در این کار و
و برید بجناح اعوان و انصار و بعونت بازوی یاران تا مدار یا کردن نهاد و در راحت بر خود بر گشاد یا چو
قلت اعوان و کثرت دشمنان مطالب دنیا اگر چه کار خلافت باشد نزد دانا آب است متغیر گنده و لقمه
است که موجب اندکلوی خورنده با کال الصرر و چیننده میوه در غیر وقت رسیدن همچو کسی است
که زراعت کند در زمینی که بر نهد ان زمین که در یکی هر دو صورت الغاد شغل مشغول است بغیر وقت
پس بی وجود اعوان و انصار چون عاقل طلب خلافت کند که متولی است بمجادله و کارزار پس اگر بگویم که

رغبت دارم باین کار میگویید که حریص است بر پادشاهی و امارت در این دنیا غدار و اگر سکوت اختیار میکنم
میگویید که عاجز است و ترسان از مرگ و گریزان از کارزار هیهات بعد از ملاقات سختیهای بزرگ و حقیر
قسم بحق خداوند قدیر هر آینه پسر ابو طالب انس گیرنده تر است بمرگ و بر رفتن ازین سرای مکدر از طفل به پستان
مادر و چگونه چنین نباشد که آنحضرت سرور عارفانست و رئیس اولیا و امامانست و معلوم است نزد
ایشان که مرگ وسیله است بلقای محبوب جانی و وصال مطلوب دو جهانی و میل طفل به پستان میل طبیعی
حیوانی است در معرض زوال و میل آنحضرت بلقاء پروردگار خود میلی است عقلی نفسانی که باقیست لا
یزال بلکه سبب توقف من از طلب این کار آنست که احاطه کرده ام در درون خود علمی را باسرار که اگر ظاهر سازم
از برای شما هر آینه مضطرب و لرزان شوید در امورات اضطراب ریسمانها در چاه عمیق دور چه حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله و بر او واقف ساخته بود بر کار خلافت و آیات و رغبت نمودن تا قابلان در
با وجود جهالت و امیدواری بعضی از رسیدن این کار بدیشان و ترس بعضی از بعضی و تفرقه دیگری از
دیگری چنانچه مشهور است میان مردمان پس اگر آنحضرت ظاهر میساخت عاقبت این کار موذی میشد
بفتنه و اضطراب و می شاید که مراد آن باشد که آنچه مانع منست از رغبت در کار خلافت و محاربت
منست با آنچه مرا معلوم است از احوال آخرت و مشاهده لذت وصلت که اگر کشف کنم از برای شما بحقیقت
هر آینه مضطرب شوید چون اضطراب ریسمان در چاه عمیق از خشیت ترس از عقاب خدا و شوق بثواب او و
و علاوه هر آینه غافل شوید از رغبت نمودن در کار دنیا و بالکلیه توجه نمایید بجانب مولی و من کلام
له علیه السلم لما اشیر الیه بالا یتبع طلحة و الزبیر و لا یرصد لهما القتال و
الله لا اکون کالضبع تنام علی طول اللدم حتی یصل الیها طالبها و یختلها
راصدها و لکنی اضرب بالمقبل الی الحق المدبر عنه و بالسامع المطیع العاصی
المریب ابدا حتی یاتی علی یومی فوالله ما زلت مدفوعا عن حقی مستاثرا
علی منذ قبض الله نبیه صلی الله علیه و آله و سلم حتی یوم الناس هذا و [illegible]

ابن عبد الله که فرمود حضرت امیر المؤمنین را علیه السلام داعیه طواف بود و عزیمت داشت که در پی طلحه
و زبیر رود و متوجه قتال ایشان شود بعد از شکستن ایشان عهد بیعت را امام حسن علیه السلم فرمود که اگر
امیر المؤمنین در پی قتال ایشان نرود بهتر خواهد بود در جواب وی این کلام فرمود و گفته اند سبب شکستن
ایشان بیعت را آن بود که بعد از بیعت گفتند که مثل عثمان بنی امیه در مدت خلافت آنحضرت می دادند و
طلب کردند از وی که بر بصره و کوفه ایشان را والی گرداند چون آنحضرت با عبد الله عباس رضی الله عنهما مشورت
نمود و بر آن منع فرمود پس روی بخشم آوردند و کردند آنچه کردند اصمعی گوید که لدم بسکون دال زدن سنگ
بسر بزرگ آهستگی و حکایت میکنند که گفتار را در سوراخ بدان غافل میسازند تا آنکه صید کردن وی میسر شود
و گفته اند در کیفیت صید وی که سنگی را در سوراخ می افکنند و آنرا بدست میزنند تا گفتار از آن سنگ را چیزی
پندارد که صید است تا آنکه بیرون آید و گرفتار شود و گفته اند که ابله ترین جانوران گفتار است که بر وی در
میآیند و میگویند که ای ام عامر بخسب آرام میگیرد تا آنکه پای او را بریسمان می بندند و صید میکنند الختل
فریب دادن استاثرت بالشیء منفرد شدم بوی یعنی قسم بخدا نباشم که بنی هاشم من هم چو گفتار تا بخوانید
بودن از حیله صیاد بسیار تا برسد بمن و روانیده باو و فریب دهد او را چنانچه دانی باو و لیکن من
میزنم با کسی که رو بحق نهاده کسی را که پشت بر حق داده و با شنونده فرمانبردار گناهکار شک کننده را همیشه
تا زمانی که بیاید بر من روز اجل من قسم بخدای ذو المنن که همیشه من دفع کرده شده ام از حق خود که خلافت
است و امت اختیار کرده شده بر من دیگری را از این امت از زمان بازگشت کرده است و انابت رسول
خود را علیه و آله افضل الصلوات و من خطبة له علیه السلام اتخذوا الشیاطین
لامرهم ملاکا و اتخذهم له اشراکا فباض و فرخ فی صدورهم و دب
و درج فی حجورهم فنظر باعینهم و نطق بالسنتهم فرکب بهم الزلل و زین
لهم الخطل فعل من قد شرکه الشیطان فی سلطانه و نطق بالباطل علی
لسانه ملاک الامر آنچه قایم باشد بوی آن کار چنانکه میگویند که دل ملاک جسد است و اشراک ... میشاید

که جمع شریک باشد مانند شریف واشراف ومی شاید که جمع شرک باشد که ریسمان صید است چون جبل
واحبال الدبیب رفتار آهسته الدرج رفتار قوی زلزال الخطل گفتار فاسد شرک بفتح شین وکسر را
شریک ساخت او را فعل من فعل شرکه یا مصدر فعل محذوف تقدیرش چنین است که فعلوا ذلک
فعلا من یا مفعول مطلق اتخذوا است زیرا که در معنی فعلوا است یعنی گرفته اند شیطان را اصل کار
برای خود چه نفسها خود را مطیع ومنقاد او ساخته اند ودر تدبیر وقوام احوال خود بدو پرداخته عقول
خود را از مرتبه معزول کرده اند وروی بمتابعت ابلیس پرتلبیس آورده وگردانیده است شیطان ایشان را
از برای خود شریک ونهاده در مخالفت امام زمان ومتابعت طریقه گمراهان یا دامها که بدو ایشان صید می کند اعتقادات
فاسده واعمال کاسده را ومی کشد ایشان را باسباب مختلفه بباطل وبر زبانهای ایشان تا که طلب ومتصرف در
دل ایشان مانند مرغ در آشیانه در سینهای ایشان بیضه کرده است وجوجه بر آورده ودر رفتار آهسته وقوی
بر آن در کنارهای ایشان چون فرزندی که در کنار مادر تربیت یابد وپرتو پرورش وی بر وناید پس بیناست
بچشمهای ایشان وگویاست بزبانهای ایشان چون عقول ایشان از تصرفات معزول است وشیطان بتدبیر امور
ایشان مشغول پس او مراد اخل بدنهای ایشان رفتار باشد وهمه در بند مکر وکید او گرفتار پس مرتکب میسازد
ایشان را زلل ولغزشها واقدام در کردار ومی آراید از برای ایشان قول تباه را در گفتار وکرده اند این کردار وگفتار
باطل را بر خلاف امر کردگار مثل کردن کسی که شریک باشد او را شیطان در عمل وسلطان او وگویا باشد باطل
بزبان او یعنی به الزبیر **في حال اقتضت ذلك يزعم انه قد بايع بيده ولم** ومن کلام له علیه السلام
يبايع بقلبه فقد اقر بالبيعة وادعى الوليجة فليأت عليها بامر يعرف
والا فليدخل فيما خرج منه این کلام صورت مناظره آنحضرتست علیه السلام با زبیر در امر
بیعت چون او نکث ونقض [illegible] کرد وبنا وی حبل در پیوسته آنحضرت فرموده است که بیعت من در گردن تو لازم
ومتابعت تو مرا واجب ومحصل زبیر در جواب گفته است که در حین بیعت توریه وتعریض را در دل نهفته است
گمان می برد زبیر که بدست بیعت کرده است نه بدل واین کار [illegible] وی صعب است ومشکل

زیرا که بتحقیق اقرار کرده است ببیعت وچیزی که معقولست ومحکوم به در شریعت ودعوی کرده است که در
باطن خود پنهان ساخته است چیزی را که بنا کرده آن بیعت است وهر که چنین کرده باشد محتاجست بگواه در
شریعت پس باید که بیارد بر آن دعوی چیزی که شناخته شود بدان صحت او را وحکم بر توریه را احتجاج تا باید که
اقامت برهان بر امر باطن نماید واگر بر آن حجت نیارد پس باید که در آید در آنچه از دعوی خروج می نماید که آن
طاعت وحکم بیعت آنحضرت **ومن کلام له علیه السلام وقد ارعدوا وابرقوا ومع هذین** الامرین ع
الفشل ولسنا نرعد حتی نوقع ولا نسیل حتی نمطر این کلام امام علیه السلام
اشارتست باصحاب طلحه وزبیر که پیش از محاربه تهدید ووعید می نمودند چون مقاتله در رسید بسبب [illegible] در پیوستن جماعه ترسناکان بودند یعنی ماننده عدم
ومثل برق در بیم دادن می جهیدند وبا این دو کار زبون است وفراچه اینها علامت ترس وبیچارگی وضعف و
سکون اشارتست بشجاعت ودلیری وبعینه ما که بر نمی آییم تا واقع گردانیم وبر نمی سیل کنیم تا باران نبارانیم یعنی
هم چنانکه فضیلت بر آنست که باران او مقارن رعد وبرق باید اوست وسیل آوردن او مقارن باران باشد
او هم چنان گفتار آنحضرت مقرونست بکردار او ورفتار کردن سیل خون دشمنان مقرونست بباران صولتهای
او بر دلیران **ومن خطبة له علیه السلام الا وان الشیطان قد جمع حزبه واستجلب خیله**
ورجله وان معی لبصیرتی ما لبست علی نفسی ولا لبس علی وایم الله لافرطن
لهم حوضا انا ماتحه لا یصدرون عنه ولا یعودون الیه الاستجلاب بیرون آوردن
العصبه حزب وبیاری دادن واصل ایم ایمن است جمع یمین حذف کرده اند نون را جهة تخفیف [illegible] و
گفته اند اصل او [illegible] موضوعست از برای قسم افرطت الحوض فرط نعم را پر ساختن آن را الماتح باتا [illegible]
وبیاء حمتانی کسی که در سر چاه دلو بر آرد الصدور باز گشتن از آب مقابل ورود است واین فصل مشتملست بر
اصل او [illegible] اصحاب جمل است وروایت [illegible] است بر فضیلت [illegible] آنحضرت [illegible]
دلالت ایشانست **یعنی** آگاه باشید که جمع کرده است گروه خود را شیطان وبهم آورده است سواران وپیادگان خود
در وسوسه الشیطان [illegible] بباطل در دلهای ایشان وبتحقیق با من همراه است بصیرت من [illegible] حق را [illegible]

که بنوشانیدم بر نفس خود حق را الصبورت با طل یعنی عیب نکرده است نفس ایشان من بر نفس مطلبته من و منهم بالله
ان تابعان الیس بوم من عیب کرده است قسم بخدای تعالی که هر آینه پر کنم از برای ایشان حوضی را که من آب کشنده
آن باشم و دریای لشکری بهم رسانم که هر ایشان را دو امواج شد ایشان دریا غرق کرده ام باز نکردند از آن حوض
آشام و باز نیایند بسوی آن نهایی که رسته باشند از و باکام یعنی هرکدام ایشان که بسوی محو حرب شتابند
از آن نجات نشوند و هرکه از آن دریا نجات یابد هرگز باری دیگر راه جنگ نپوید **و من کلام له علیه السلام** لابنه
محمد بن الحنفیة لما اعطاه الرایة یوم الجمل تزول الجبال ولا تزل عض علی
ناجذک اعر الله جمجمتک تد فی الارض قدمک ارم ببصرک اقصی القوم
وغض بصرک واعلم ان النصر من عند الله سبحانه عض علی بک بدندان و
الناجذ دندان الجمجمة استخوان سر که مشتمل است بر دماغ غض بصر فرو خوابانیدن چشم را مقصود ازین سخنان
اشارتست بانواع آداب حرب وکیفیت قتال با دشمنان **یعنی** گفت آنحضرت مر پسر خود را محمد بن حنفیه رضی
چون در روز جمل علم بوی داد و او را بجنگ فرستاد واگر کوه از جای رود و زایل شود تو از جای مرو و زایل مشو و بر
دندان بر دندان وخود را بدان از ترس ایمن کردان چنانکه ترسنده لرزان ساکن میکردد لرزیدن وتا اگر ضرب
بر سر آید بسیار ضرر نرساند و تاثیر ننماید زیرا که قوتها بهم می آید و نضلت مستغرق بهم می کیرد که طالب بعد
از انتفاع دندانها ... صاحب نهج است بر آنکه وی از حرب بسلامت بیرون می رود وبس دلاوری قوی و ثابت
میشود و محکم ساز در زمین قدم خود را تا عزیمت ثابت بود و مستحکم باشد و قوت دل با آن منضم کردد و علامت
شجاعت واضافت نصر پرسد بر بینداز بصر خود را بر اقصی قوم تا بدانی که چکونه بر می آیند و چه حیله
نمایند و فرو خوابان بصر خود را بعد از آن که علامت ثبات و قرار و کشادن نظر بر تشیر ها بسیار
ترس است وقرار و بدانکه نصرت از نزد خداست پاک و منزه است او معل و علا کما قال تعالی فی کتابه الکریم وما
النصر الا من عند الله العزیز الحکیم **و من کلام له علیه السلام** لما اظفره الله سبحانه باصحاب الجمل
وقد قال له بعض اصحابه وددت ان اخی فلانا کان شاهدنا لیری ما نصرک الله به

عز وجل علی اعدائک فقال علیه السلام اهوی اخیک کان معنا قال نعم
قال فقد شهدنا ولقد شهدنا فی عسکرنا هذا قوم فی اصلاب
الرجال وارحام النساء سیرعف بهم الزمان ویقوی بهم الایمان
یعنی چون فیروزی داد حق سبحانه باصحاب جمل او را و آنکه گفت مر او را بعضی ازیاران که دوست داشتم
من که برادر من فلان حاضر می بود با ما درین زمان تا می دید بخیری که حضرت داد حق تعالی تراکه بر ایشان برد
پس فرمودان امام علیه السلام که آیا میل و محبت برادر تو با ما است گفت بلی فرمود که بتحقیق حاضر است با ما
یعنی بالقوه محضور همت چه تا بر همت دوستان خدا در تعزیب دشمنان خدا قوی و عظیمت بسیار و
تا همت از اشخاص کن در روزکار و بتحقیق حاضر است با ما در لشکر ما این لشکر قومی که در پشتها پدران و رحمها
مادران چه با دید دهند کان بر دان و اگرچه بالفعل موجود نشده اند درین زمان لیکن در قوت حضور
بالفضا حدای عفو در رود و با شد که بیرون آید ایشان را زمان است بیرون آمدن چون رعاف از بینی ایشان
وقوی شود سبب وجود ایشان ایمان **و من کلام له علیه السلام** فی ذم البصرة واهلها کنتم
جند المراة واتباع البهیمة رغا فاجبتم وعقر فهربتم اخلاقکم
دقاق وعهدکم شقاق ودینکم نفاق وماؤکم زعاق
والمقیم بین اظهرکم مرتهن بذنبه والشاخص عنکم متدارک
برحمة من ربه کانی بمسجدکم کجؤجؤ سفینة قد بعث الله علیها
العذاب من فوقها ومن تحتها وغرق من فی ضمنها وفی روایة اخری
وایم الله لتغرقن بلدتکم هذه حتی کانی انظر الی مسجدها کجؤجؤ
سفینة او نعامة جاثمة وفی روایة اخری کجؤجؤ طیر فی لجة بحر
آورده اند که چون آنحضرت از جنگ جمل و فتح بصره فراغت یافت وعثمان عزیمت از مقام بر تافت منادی را
امر کرد بندا که بعد از سه روز همه اهل بصره حاضر شوند بنماز جماعت را چون در آن روز همه بسوی مسجد شتافتند

وسرزنش شما کنان دون را در عقب آنحضرت دریافتند و بعد از آن شما را بامداد خطبه خواند و حمد و ثنا بر خدا
راند و صلوة بر پیغمبر خدا فرستاد و آمرزش خواست از برای مومنین و مومنات و مسلمین و مسلمات
پس فرمود یا اهل البصرة یا اهل المؤتفكة ائتفكت باهلها ثلثا وعلى الله تمام الرابعة يا جند المرأة تا آخر
یعنی در لغت سنگ سفید سست است علمای شهر شما زیر کدام سنگ در و بسیار است ائتفكت
البلدة باهلها منقلب و سرنگون شد یعنی یا اهل شهر الرعنا او از شتر العقر جاهلان الدق من کل شیء
و صغیران منی الشقاق خلاف و افتراق النفاق بیرون آمدن از ایمان بدل الحشم والحیوم بر سینه
مرغ و حبیل لذ بزمین الزعاف سور جو جو السفینة والطایر سینه کشتی و مرغ یعنی ای اهل بصره
ای اهل سرنگون شده منقلب شده است با اهلش سه بار و بر خدای تعالی است تمام کردن فرو بردن
ایشان بزمین بار چهارم چه انجم مستحق عذاب فرستاده بودید شما لشکر زن چه عایشه را پیشوای خود
کرده بودید و دنبه پیر کردن با وجود ضعف رای و عقل زنان چون خواهند آمدن بعد از این که زنان ناقصات
عقلند و حظ و دین پس پیروی ناقص عقل نباشند از ایشان و بودید شما تابعان بهیمه که جمل است که
بود در زیر عایشه او از کرد اجمل پس اجابت کردید شما در هر محل و مجروح شد آن بهیمه پس گریختید شما
از جنگ و واقع شد بر شما هزیمت خوهای شما حقیر است و صغیر و عهد شما خلاف با دوستان خالق
و قید دین شما نفاق است و دورویی و خروج بر امام و هر زه گویی و وفاق از شما دور است و آب شما شور
چه نزدیکست بدریا و این خصه است بخار و موجب بیماریهای بسیار است جون فساد حال و سوء مزاج و
ناداری و بلادتی که در هر سه نعلاج اقامت کنند در میان شما درگورست بگناه خویش زیرا که می گوید
انچه باید ایشان مسافرت و دل برش و در کنر تهم از شما تدارک کرده شده است برحمت پروردگار بجهت
رحمت کردگار بسبب بیرون آمدن از آن دیار او را دریافته است و گناهانی که در میان ایشان مردمان
حاصل می شود از روی برتافته است و در بعضی روایتها واقع است این عبارتها که بلادکم انتن
بلاد الله تربة واقربها من الماء وابعدها من السماء وبها تسعة اعشار الشر المحتبس فيها بذنبه والخارج بعفو الله كانی

عذابکه بسبب فساد کردن سبحانه بر
ایشان چند نوبت شد

بالبه

انظر الی قريتكم هذه وقد طبقها الماء حتى ما يرى منها الا شرف المسجد كانه جؤجؤ طير في لجة بحر
یعنی شهر شما متعفن ترین شهرها خداست از روی خاک چه نزدیک دریاست و دورترین شهرها
از سما و در روست مزعتر بدی و این کنایه است از بسیاری شر که موجب شقاوت ابدیست گفته اند
که اصول فضایل نفسانی پنج است علم است و شجاعت و عفت و سخاوت و عدالت و هر یکی را دو طرف افراط
و تفریط است از رذایل که شمرده شده است از قبیل شرور و چون ایشان از این فضیلتها دور بودند مکرر از آنکه
از این جهت بتسعة اعشار تعبیر فرمود ساکن در آن شهر گرفتار است بگناه و بیرون آمده از و رسیده است
بعفو الهی گویا من نظر میکنیم بشهر شما که فرا گرفته است از آب دریا تا آنکه دیده نمی شود از آنها مگر کنگرهای
مسجد شما هم چون سینه کشتی در دریا بتحقیق فرو فرستاده است حق تعالی بر ایشان عذابرا از بالا و از
زیر ایشان و غرق کرده است آنکه در میان ایشانست و در روایتی دیگر آنچنانست که فرمود بخدا این غرق
می شود شهر شما تا آنکه گویا من میبینم مسجد آنجا هم سینه کشتی یا شتر مرغ بر سینه خفته در دریا و در
روایتی دیگر چنین است که هم چو سینه مرغ در لجة دریا سهمگین مرویست از آنحضرت که گفت روزی
حضرت رسالت صلی الله علیه وآله در زمین مغازی با اصحاب بیان میفرمود و یا وی غیر من نبود فرمود که
جبرئیل امین بر داشت مرا بر دوش راست خود و نمود بمن آنچه خالص من میخواهست تا آنکه دیدم همه روی
زمین و آنچه بر دست و داد کلیدها آنچه در وست و آنچه بر پشت او واقع شده است و می شود
تا روز قیامت چنانکه آموخت پدرم آدم علم اسماء و نیا موخت بفرشتگان مقربین ابرا و دیدم من
بقعه را بر کنار دریا یعنی بصره آن بقعه دورترین زمین است از سما و نزدیکترین زمین است بآب دریا
و شتابنده ترین همه است بخراب و خبیث ترین همه است از روی تراب و سخت ترین همه از روی عذاب
فرو برده شد و است بعد از این زمین بارها و بیاید بر ایشان زمانی که فرو روند هم چنان در دریا او فرده
که بصره بعد از آن اخبار غرق شده است دو بار یکبار در عهد القادر بالله و باری دیگر در روزگار القائم
بامر الله چنانکه می نموده است از عمارتها و آنجا مگر بلندی مسجد جامع آنجا و گفته اند که آنحضرت در آخر

این خطبه ایشان را مذمت کرده و فضایل ایشان و ممتاز و اخلاق و پنداز و نشا و اولاد و اموال و سایر احوال و اعمال

بیان فرموده و اظهار نموده که غرض از مذمت سابق موعظه و پند گرفتن ایشانست تا بعد الیوم منع

نمایند ایشان با مثال انچه سرعت نمودند در ان **ومن كلام له عليه السلام** في مثل ذلك ان ضكم

قريبة من الماء بعيدة من السماء خفت عقولكم وسفهت حلومكم

فانتم غرض لنابل واكلة لآكل وفريسة لصائل السفه سبکی که مقابل حلم و بردباری

است الاكلة خورده شده **يعني** زمین شما نزدیکست باب دور و بستاز اسمان زیرا که در غور واقع شده اما

نزدیک بدریا و از رحمت که آب دریا عمها و بستانها ایشان در می اید در هر روزی یکبار یا دو بار یا مراد

انست که ایشان بواسطه اوصاف ذمیمه دورند از رحمت کردگار و مستحق نمی شوند بواسطه بدی کردار رحمه

از اسمان جود الهی رحمت بر ایشان کم فرود می آید و می شاید که مراد از آسمان باران باشد زیرا که در بصره باران

کم می بارد سست عقلهای شما چه می شاید با نچه سزاوار نیست که مردم بدان شتابند و خفیفست

حلمها شما چه دشمنان بواسطه آن از شما کام خود می یابند پس شما نشانه تیر هر اندازنده اید و خورش هر

خورنده و صید هر صولت آرنده چه سبکی و کم خردی شما سبب آن شده که اعدا قصد اموال و نفوس

شما نمایند و طمع دارند **ومن كلام له عليه السلام** فيما رده على المسلمين من قطائع عثمان

والله لو وجدته قد تزوج به النساء وملك به الاماء لرددته فان في

العدل سعة ومن ضاق عليه العدل فالجور عليه اضيق این فصل

فصل دیگرست که بعد ازین می اید از خطبه ایست که امام علیه السلام بعد از قتل عثمان و بیعت مردمان با وی

در مدینه فرموده و اول آن کلام این است الا ان كل قطيعة اقطعها عثمان او مال

اخذه من بيت مال المسلمين فمردود عليهم في بيت مالهم **يعني**

هر قطیعه و زمینی که واریده است از اعطای عثمان از برای والیان و خویشان یا مالی که گرفته است از بیت

المال مسلمانان بر کرده شده است بر ایشان در بیت المال ایشان قسم بخدا که اگر بیابم آنرا که تزویج کرده

باشند بدان زنان و مالک شده باشند بان کنیزکان هر اینه باز گردانم ان را پس بدرستی در عدل وسعت

و فراخی هست و کسی که تنگ شد بر وی عدالت ستم بر وی تنگ تر است زیرا که رد مظالم و راستی دایم موجب رضای

حق تعالی است و سبب رحمت او و ستم و علاوه آنکه عقبی از ان بعقاب ابد از ستم تنگی او در دنیا و آخرت

باید زیرا که ناید که بعد از انتزاع مال بدان از وستم و سبب تنگی او شود در دنیا و اگر نشود در آخرت عقوبت

باید و سزا و دیگر چیز آنکه بعد اگر بدان اعتقاد دارند که گرفتن است و چیز را گرفتن بدان اعتقاد دارند که نا

گرفتنی است و گرفتن دو چیز بر نفس دشوار است و تنگ است از گرفتن یکی بدانکه عثمان اقطاع کرد از برای عم

از ثعلبه و از برای دیگران بسیاری از زمین بیت المال مسلمانان و همچنان اقطاع کرد عمر از برای قومی

دیگر که شجاعت معروف تر بودند و مشهور تر بجهة ترغیب ایشان در جهاد لیکن امیر المؤمنین علیه السلام رد نفرمودند

مگر انچه عثمان اقطاع کرده بود **ومن خطبة له عليه السلام** لما بويع بالمدينة وروى بالكوفة ذمتي بما اقول

رهينة وانا به زعيم ان من صرحت له العبر عما بين يديه من المثلات

حجزته التقوى عن تقحم الشبهات الا وان بليتكم قد عادت كهيئتها يوم

بعث الله نبيه والذي بعثه بالحق لتبلبلن بلبلة ولتغربلن غربلة ولتساطن | بلبلة

سوط القدر حتى يعود اسفلكم اعلاكم اسفلكم وليسبقن سابقون | واعلاكم

مقصرون كانوا قصروا وليقصرن سباقون كانوا سبقوا والله ما

كتمت وشمة ولا كذبت كذبة ولقد نبئت بهذا المقام وهذا اليوم الذمة

حرمت و عهد الرهينة بمعنی المرهون ذکر کرده شده الزعيم کفیل و ضامن المثلات عقوبتها الحجز منع کردن

تقحم في الامر وتقحمه انداختن نفس خود را در کار آلبلبلة صفت البلبلة الاختلاط و امتحان الغربلة بیختن مثل

آرد و معنی او ظاهر است ساط القدر بر هم زدن انچه در دیک است از طعام الوشمة بفتح میم کلمه است و

مهمله علامت و اثر **يعني** ذمه و عهد من بصحت انچه می کویم در کرو است و گرفتن و قبیل و من بدان ضامن و کفیل

بتحقیق کسی که ظاهر و منکشف شود از برای او بعنایت خدای تعالی گرفتن از انچه در پیش او هست از عقوبتها و

انقلابات اطوار دنیا و آفات این سرای ناپایدار و عنا مانع می آید او را تقوی از لذات حسن او نفس خود را از
شبهها یعنی چیزهائی که مشابه حق ثابت اند در اذهان مردمان و اوهام عامیان از امور رقانیه زائله
و لذات دنیویه باطله که قوت و اعمار آن اینها را تصویر می نماید بصورت حق و شبیه می کند بدان
بدانکه تقوی بحسب عرف شرع نزد علما راجع است بترس حق تعالی که مستلزم اعراض است از زینت دنیا و
توجه بجناب قدس مولی و این اعراض عبارتست از زهد حقیقی نزد عارفان و تقوی وسیله است
بسوی آن و بعضی از مفسران حمل کرده اند تقوی را بادب بایمان کما فی قوله تع ولو ان اهل القری امنوا
واتقوا و باری بر ترک گناهان کما فی قوله تع وأتوا البیوت من ابوابها واتقوا الله و بیش از آن
عرفان پرهیز کردنست از هر چه سر عارف را مشغول سازد از حق تعالی و توجه نمودن بالکلیه بحضرت
مولی کما قال تع اتقوا الله حق تقاته و چون عارف بدیده بصیرت انقلابات و آفات دنیا ملاحظه
نماید و مشاهده فرماید که همگی امور باطله اند و اظلال زائله بر دل او صورت خشیة و تقوی حق
تعالی در آید از بیم او و از میل کردن بزخرفات دنیا و التفات نمودن بما سوای حق جل و علا منع نماید
شعر مکن رغبت بنعمتهای فانی : زهی جو نعیم جاودانی : چه بندی دل که دنیا صدف شد : کراز
بهر صدف عمرت تلف شد : زهی حسرت که گوهرهای جاوید : بدل کرده بهیچ و ماند نومید : چه دنیور
این دنیای غدار : بود فانی تو از وی هیچ مشمار : همه رنگ بر آئینه دل : بنام حق زنگل بود تکبل : دل خود صفا
کن از نقش اغیار : که تا در دل بتابد یار رخسار : آگاه باشید که بحقیق ملتبه شد کما اختلاف اهواست و تفرق
دلها و عدم الفت و اجتماع در نصرت دین حق تعالی عود کرده است بر صفت الحیران روزی که بر انگیخت
حضرت حق سبحانه پیغمبر خود را چه وسوسه شیطان که غالب شده بود بر اذهان ایشان موجب آن بود
که پیروی آرزوهای باطل نمایند و از حضرت نام بحق ذاهل و غافل آیند و از تقوی و خشیة حق تعالی
بهره مند نباشند و جاوید در بند مانند شعر که بی علم و عمل در دهر فانی : نیابد کس حیات جاودانی
فسم بحق آنکسی که بر انگیخت حضرت رسالت پناه را بحق هر آینه امتحان می شود امتحنن این کفتار اشارت

والزمهم کلمة التقوی و باری بترک از عصیان کما فی قوله تعالی

بکرد

بکرد از بنی امیه و بعضی آن آزاری است از آنکه می امتحنتند بعضی را ببعضی از غیر امثال و هر آینه بیخته می شوند
تعبیر بالا اشارتست به بیضه ابتدا و قتل بعضی از رجال و بر هم زده می شوند در ایام چون بر هم زدن بیخته
در دیک بسبب انطعام تا آنچه زیر است بالا بر شوند و بالا بر زیر شتابند تا برگردند بجهة تغیر پیشوایان جور
و ستم و نصرت ضعیف دوران با محنت و الم و باید که پیشی گیرند پیشی گیرندگانی که بودند باز پس مانده و باید که
باز پس مانند پیشی گرفتگانی که بودند پیش خواند و از این دو طایفه اول آنهایند که در حین وفات سید
کاینات از نصرت آنحضرت علیه و آله افضل الصلوات باز ماندند و در زمان خلافت و امامت وی
خویش را از شیعه وی خواندند و با وی بپایه تمامی آوردند و در سایر حروبها با اعدای وی حربها کارزار کردند
و دوم آنهایند که با آنحضرت در اسلام سابقه بودند و محبت او اظهار می نمودند و آخر منحرف شدند از طریقه محاذ
باو و اختیار رفض نمودند یا کسانی که مقصر بودند اول در طاعت حق عزوجل و آخر بجناب الهی و توفیق حق
نامتناهی دستگیر ایشان شد در طاعت و اتباع او امر و نواهی نمودند یا عکس که در بدایت کار در سلوک طریق
افزونکار مستقیم بودند بعد از آن شیطان ایشان را اکراه ساخت و در بیابان ضلالت و جهالت انداخت
قسم بخدای تعالی که پنهان نداشتم هیچ کلمه و از بی آنکه از پیغمبر صلی الله علیه و آله شنیده بودم و
دروغ نگفتم هرگز در آنچه دانسته یا دیده بودم و هر آینه خبر داده اند مرا باین مقام که مقام بعثت انام
و باین روز که روز اجتماع مردم بامامت شعر امامی که معصوم بود از گناه بنزدیک بر پیش آن شاه را
از و سر نزد هیچ عصیان بدهر و لیکن کرد بر عاصیان خشم و قهر از احوال بعث بان شاه دین خبر داده بود
و لیکن که بعد از نبی منصب امامت بر بندد را جز تمام امام نماید بعث گشتند اتفاق مگر آنکه باشد از اهل
نفاق بدانی که او را نفاق از تخت بجا باشد دست اصل ایمان در بیست شهادت بمبر اما آن دین بود که نما
دنوی یقین اما اما بحق پیشر و نذیر الهی بجان ار دستگیر بخشش خالص زبان گناه که جز مهر نویست
معجز گناه الا وان الخطایا خیل شمس حمل علیها اهلها و خلعت لجمها
فتقحمت بهم فی النار الا وان التقوی مطایا ذلل حمل علیها اهلها

واعطوا ازمتها فاوردتهم الجنة حق وباطل ولكل اهل فلئن امر
الباطل لقديما فعل ولئن قل الحق لربما ولعل ولقلما ادبر شي
فاقبل الشمس جمع شموس و آن اسبی را گویند که منع کند نشستن خود را از مثل رکوب اهل الباطل یکیست بسیار شد
باطل یعنی آگاه باشید که بتحقیق گناهان مانند اسبان سرکش اند که سوار باشند بر آن خطاکاران و برکنده
باشند لجامهای آن اسبان سرکش پس ببرند ایشان سواران را بعقوبت در میان آتش و بدرستی که تقوی
مثل بارکیها است رام که سوار کرده باشند بر آنها صاحبان با نظام و داده باشند بایشان زمام پس آرند
ایشان را بسوی بهشت ابدی و سعادت سرمدی و این خطایا و تقوی حق است و باطل یعنی حق تقوی است
و باطل خطایا نزد عاقل و مر هر یکی را اهلی است که مستعد است او را و قابل و موثر است در آن و فاعل بر
وجهی که مرقوم است رسول صلی الله علیه و آله کل میسر لما خلق له پس اگر بسیار شده است باطل هر آینه — در لوح المحفوظ و مستوی بقلم قضای ربی عفو چنانکه مرقوم است م
در قدیم این کثرت موجود بوده است و حاصل و اگر کم شده است حق هر آینه بسا باشد و شاید که چنین
بود و غرض ازین سخنان اعتذار اهل حق است و مذمت و سرزنش اهل بطلان یعنی کثرت باطل و قلت
حق بدیع نیست درین زمان و هر آینه مکسب حقی که روی کرد از دنبال آن رو نهد و اتفاق نکرد باید دست
دهد و پس از آن بدیهه باز گشتن حق بکثرت و قوت بعد از ضعف و قلت بعید است و تحصیل آن بعد باب شد
چه زوال استعداد چیزی مستلزم زوال صورت اوست و صورت حق فایض نمیشود مگر بر دلهای صافی از
کدورت و متوجه بانوار طاعات و متابعت امام بحق بضرورت واقول ان في هذا الكلام
الادنى من مواقع الاحسان ما لا تبلغه مواقع الاستحسان وان حظ
العجب منه اكثر من حظ العجب به وفيه مع الحال التي وصفنا زوائد
من الفصاحة لا يقوم بها لسان ولا يطلع فجها انسان ولا يعرف ما اقول
الا من ضرب في هذه الصناعة بحق وجرى فيها على عرق وما يعقلها الا
العالمون سید رضی الدین قدس سره می فرماید که می گویم من درین کلام ادنی واقع است

از مواقع احسان و نیکو کردن چیزی که نمیرسد باو مواقع استحسان و نیکو شمردن و احسان اینجا کار نیک
کردنست و مواقع احسان محاسن کلام اهل نثر و عالمان و مواقع استحسان محاسن کلام عربان یعنی هیچ
چیز از کلام بلیغان و ابلغه واقع نمیشود برابر و استحسان نمیشود برابر محاسن این سخنان یا مراد بمواقع استحسان
فکرها است و نظر اذهان که محلها استحسان است یعنی فکر مردم اینجا نمیرسد بمحاسن این کلام و بدرستی
شگفتن از وی بیشتر یافتن لطایف او بیشتر است از بهر خود پسندی باو و بیرون آوردن معارف او یعنی
تعجب فصحا از بدایع او بیشتر است از خود پسندی ایشان بغیر و نا آوردن محاسن و صنایع او زیرا که عرا
بسیار در می یابند که تعبیر از آن نمیتوانند و میشاید که مراد بعجب عجب و میل ایشان باشد یعنی تعجب — و میل اندکم
بلیغان بیشتر است از عجب و میل ایشان و در آن کلام با وجود این حالت که وصف کردیم زیادتیها است
از فصاحت که باداء آن قیام ننماید هیچ زبانی و اطلاع نیابد بر طریق واسع او هیچ انسانی و نمی شناسد آنرا
که گفتیم مگر کسی که گام زده باشد براستی در صناعت بلاغت و روان شده باشد در طریق براعت و فصاحت
باصالت و تعقل نمی کند آنرا مگر دانایان ماهر و عالمان باهر بیت شها چون کنم شرح گفتار تو که عقل
حیران در آن [illegible] : زبان خرد [illegible] : [illegible] فصاحت ز باغ کمالت گلی است که [illegible]
[illegible] : [illegible] بدیع [illegible]
که وصف کلامت کند [illegible] : [illegible] : [illegible] و من کلام له علیه السلام
شغل من الجنة والنار امامه ساع سريع نجا وطالب بطيء رجا ومقصر
في النار هوى اليمين والشمال مضلة والطريق الوسطى هي الجادة
عليها باقي الكتاب وآثار النبوة ومنها منفذ السنة واليها مصير
العاقبة هر چه تصور کند نفس از محبوب و مکروه یعنی چیزی که از و بدل لذت و الم رسد باید
اگر موجود باشد در ماضی آنرا ذکر و تذکر خوانند و اگر موجود باشد در حال آنرا وجدان [illegible] یافتن
[illegible] و اگر موجود گردد در استقبال بنا بر غالب ظن آنرا توقع و انتظار نامند در مکروه خوف گویند

ودر محبوب رجا واگر توقع حصول محبوب بجهة تغیر شدن سبب از اسباب باسم تمنا اولیست وبا وجود علم
بانتفا اسباب باسم غرور وحماقت اولی واحری است واگر معلوم نباشد هیچ یک از وجود وعدم اسباب
در عرف انتظار بمعنی مسمی است الحاصل معظم طریق یعنی مشغول کرده شدن بگذاشت آینه خویش کی
کرد است که بهشت ودوزخ در پیش است باین که دایم ملاحظه مآل خود کرده بهشت ودوزخ نصب خیال
خود ساخته پس بناچار شغل دیگر پرداخت بآنکه چون هر کس از اول عمر خود تا آخر مسافریست بسوی جنتا
قادر وبناچار سفر او منتهی میشود بجنت یا بنار دیر پس این بهادر پیش نهد در آن سفر ونهایت مقصد اند ومستقر
وکسی که همیشه در سفر بود ومتوجه مقصد مقرر شود چگونه لایق او باشد که بغیر مهمات اسباب آن
نه پردازد وخود را در بیابان ضلالت گمراه سازد مردم بحسب فعل محبوب وترک مکروه سه گروه اند بعضی
عنایت شامل شده نجات یافت وطالب کامل امیدواری شتافت وبعضی بتقصیر کرده از بهشت روی برتافت و
در نار قرار گرفت وآرام پذیرفت قسم اول سابقان وبعضی که بنده کان تدبیر کار خدا وند کریم چنانکه فرموده
والسابقون السابقون اولئک المقربون فی جنات النعیم وقسم سیم اشقیا ومنافقانند که گمراه شدند
از طریق چنانکه فرموده واما الذین شقوا ففی النار لهم فیها زفیر وشهیق وقسم دوم را حاصلست دو حالت
گاهی مجذب میشود ببلندی وگاهی بپستی وجهات چه عنایت والطاف خداوندی بجاذبه وی را
بجهة بلندی ووسوسه واغواء شیطان محرک او را بجانب پستی ونقصان لیکن امید بعفو خدا ونظر
بسوی وی بعین رحمت ورضا هر گاه که منضم بود بکوشش کاهلانرا مبدا اسلامت بر وغالب باشد و
جهة بلندی را مناسب شود وچون دنیا مزرعه آخرت است پس نفس را بمنزله زمین انکار وجب معارف
وطاعات وآگاهی را بمنزله تخم شمار واصلاح آن زمین پس می باید که بنده با اعتقاد ویقین تخم معرفت
زمین دل خود در وقت جوانی وقوت بکارد وبزلال طاعات وعبادات سیراب دارد وخار وخاشاک اخلاق
بد از خود پاک سازد وبانتظار فضل ورحمت خالق ارکان وافلاک پردازد این است رجا محمود که درجه سابقانست
واگر تقصیر کرده باشد در ملاحظه حال تخم یا کاشتن وآب دادن از آنچه موجب ضعف زراعت باشد و

انتظار

وانتظار وقت درو کشد وچشم دارد از فیض فضل خود نفع که باران برکت بر آن بباراد واعتقاد نماید برآنکه روزی
دهند حرمی بتاید این چنینکه مالکیها را حاصل آید واگر نفس مستغرق باشد در حب دنیا فانی ودر میل
بلذات وشهوات جسمانی زمین دل او چون زمین شوره باشد هیچ حاصل که اصلا تخم در وی باید یا
از قواعد ایمان در نفس چیزی بجا نگذارد یا بعد از اعراض از طاعت بزهد یا باخلاق ذمیمه لعنه با
ایجال انتظار عفو وفضل کرد که از عفو گمان انتظار در حقیقت حماقت وغرور باشد واز رجا دور بود
این است حال آن مغتر مغرور که از رحمت الهی دور بود وهنگام درو بغیر از ندامت وحسرت در دست او
چیزی نباید وبجز الم عذاب او را چیزی نتاید مرویست از حضرت نبوی علیه وآله الصلوة والسلام که الاحمق
من اتبع نفسه هواها وتمنی علی الله شعر زهی حسرت که کردی بر عاجز ندیدی کام جان از دوست هرگز
نه امکان طلب نه قوت کار ز دست افتاده اسباب بیکبار نه از حسرت نجات وار ندامت عذاب دیگر
اندر قیامت وباین فرق ثلثه اشارت شده در قرآن کریم که ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا
فمنهم ظالم لنفسه ومنهم مقتصد ومنهم سابق بالخیرات باذن الله ذلک هو الفضل الکبیر الیمین والشمال
مضلة یعنی طرف راست وچپ محل گمراهیست وراه میانه جاده است ومحل آگاهی چه میانه در طریقه
علم وعمل که از قوت نظری وعملی است عدالت وفضیلت وهر دو طرف افراط وتفریط منقصت ورذیلت
واسطه بین وسطی است که بر آن ناطق است کتاب الهی از مقاصد حکمت نامتناهی وبر آن وارد است آثار نبوی
واز وست محل فتوی وسنت مصطفوی وبسوی اوست بازگشت عاقبت مردمان ومرجع مطیعان وعاصیان
چه در دنیا نظام معاش بقواعد عدالت منوط است ودر آخرت نجات گنهکاران وفوز رستگاران بعدل
مربوط بیت عدالت بود اصل خلق نکو ز دگر حکمت عفت ابی نکو پس آنکه شجاعت کزین جا روش شود
زالت کرد کار وگفت اکس حکیم آنکه در گریز وانابت است ز علم معاش معاد آگاه است مر چنین فهو رستاشد
شجاع مزدل وتکبر وزاد وطباع شرع چون خود ار عفیف است دور چو ظالم کند دور بساز ظلم ورزق
خلق نیکو بود در میان ز افراط تفریط دار دگران میانه صراط بین مستقیم زهر دو طرف هست جحیم

عدالت را ضد ادارد دیگری بود خلق بد هفت بی شکی چه اخلاق بد هفت بد در شمار از این روی
شد هفت درهای نار چو دوزخ بود جای ظالم یقین بود جای عادل بهشت برین چه ظالم که در سر
بجهد عدم زیزدان نبیند بغیر از الم هَلَكَ مَنِ ادَّعَى وَخَابَ مَنِ افْتَرَى مَنْ أَبْدَى
صَفْحَتَهُ لِلْحَقِّ هَلَكَ عِنْدَ جَهَلَةِ النَّاسِ وَكَفَى بِالْمَرْءِ جَهْلاً أَنْ لَا يَعْرِفَ
قَدْرَهُ لَا يَهْلِكُ عَلَى التَّقْوَى سِنْخُ أَصْلٍ وَلَا يَظْمَأُ عَلَيْهَا زَرْعُ قَوْمٍ فَا
سْتَتِرُوا بِبُيُوتِكُمْ وَأَصْلِحُوا ذَاتَ بَيْنِكُمْ وَالتَّوْبَةُ مِنْ وَرَائِكُمْ
وَلَا يَحْمَدْ حَامِدٌ إِلَّا رَبَّهُ وَلَا يَلُمْ لَائِمٌ إِلَّا نَفْسَهُ الخيبة نومیدی و حاصل نشدن مطلوب
الصفحة جانب السنخ اصل یعنی هلاک باد کسی که دعوی کرد و نومید باد کسی که دروغ گفت و افترا کرد
چه دعوی اگر مطابق واقع نیست یا از کذب پیدا شده و یا از جهل مرکب هویدا گشته و اگر مطابق است
و بدان حاجت نیست ناشی از عجب و خودپسندی است و آن منافی تواضع و بیان زهد است و این هر دو
قسم از دعوی باطل اند و حرام و قبح کذب و افترا ظاهر است بر همه انام و می شاید که هر دو فقره هلک من
ادعی وخاب من افتری دعا باشد یا ملکه خبر باشد یعنی هلاک گشت در آخرت آنکه خود را در دعوی انداخت
و نومید است از حصول مطلوب آنکه با افترا پرداخت زیرا که کذب را وسیله آن ساخت و گفته اند که مراد
باید عوی دعوی امامت است و استحقاق آن یا از افترا افتراء آن دعوی بجهة عناد و نفاق کسی که ظاهر
ساخت صفحه خود را از برای اظهار حق هلاک شد نزد مردمان جاهل بواسطه آنکه ایشان را بر نطق و دستور
حق باعث است و حامل و ایشان بلذاید دنیا متوجه اند و مایل و از عاقبت کار خود غافل اند و ذاهل پس
در معرض هلاک گشت بدست و زبان آن زمره بی باک و بس بدیهه است مرد را از برای جاهلی آنکه نشناسد
قدر و مرتبه خود را در میان اخوان اولی تصور نکند درجه و منزله خود را نسبت بدیگران چه این نشناسا
جاهلان موجب کبر است و ادعای کمال و گفتار باطل و تجاوز از طور خود در اکثر احوال پس مناسب دانا
آن جاهلان بجانب حق و ایمان آنست که بنا بدیع اینان را پیش آورد و اعتقاد باطل را از ایشان انداخت اند

دور دارد شعر تو خودبینی خودپسندی مکن مکن عزت خویش از نخوت بن تا فلک بکی کر شوی بجهد
نشانه تواضع شوی سربلند چه گردن کشی زد ز ابلیس سر لگدکوب لعنت شد از کبر صفوت ز
تواضع صفا یافته ز نوح و ز آدم اصطفا یافته هلاک نمی شود بر تقوی و پرهیزکاری هیچ کس از خداوندا
نسب و اصل چه تقوی موجب قربت و وصل و تشنگی نمیکند بر تقوی زراعت هیچ گروه یعنی
آنکه پرهیز نموده اند از هر مکروه پس کسی که معارف الهی و امتثال اوامر و اجتناب از مناهی در زمین نفس
خود بکارد و خاشاک اخلاق ذمیمه را دور دارد و آن را از زلال تقوی آب دهد آن کشت از تباهی و تشنگی محفوظ
پس مستور شوید در خانهای خویش و مجتمع مشوید از برای منافرت و مفاخرت با یکدیگر و خویش را اصلاح
کنید در میان مردمان از روی مرحمت و احسان چه قطع ماده فتنه و شر نیست بسی صلاح ذات البین
است قال الله تع واصلحوا ذات بینکم یعنی بسامان آرید احوالی را که میان شماست و توبه یعنی بازگشت
بجانب الله و فیضان الی از گناه در پس شماست زیرا که الان روی شما بجانب گناهست و عصیان و چون
جذبات الهی بسبب عنایت نامتناهی در رسد روی دل شما را بگرداند از معصیت بجانب طاعت و از
مزخرفات دنیوی بمیل حقیقی و نعیم اخروی و حمد و ستایش نمی کند هیچ ستایش کننده در هر کار
مگر پروردگار خود زیرا که مبدا هر نعمت و کمال که بدان مستحق حمد شود حضرت خالق متعال است
و ملامت نکند هیچ ملامت کننده مگر نفس خود را تا قیامت زیرا که مقتضی نقصان و موجب عصیان
قابلیت و میلان نفس است به متابعت شیطان و قبول دعوت او بر عجب و سلطان چنانکه الله تع
در قرآن ما اصابک من حسنة فمن الله وما اصابک من سيئة فمن نفسک و در کلام سرور پیغمبران که
من وجد خيرا فليحمد الله ومن وجد شرا فلا يلومن الا نفسه بیت هر آن بعض کان هست خیر و کمال
نعوذ دانش همه از جلال و جمال و گر هست از حیز نقصان و شر بود دان ز نقصان هر نفس بشر ز افعال ناخوش
مبرا است حق مرنا ز سر جهل جانا نطق نباید ز حق بجا در هیچ حال همیشه از هر خیر و کمال که در دین و اسلام
کامل شوی یعنی بنا دو و واصل شوی و گر شر شود صادر از نفس دون ملامت کنش زانکه کرد دون نکو

بدیا نکرده تمام بعلم وعمل روی باز دهد سلام ومن خطبة له عليه السلام في صفة من يتصدى للحكم

بين الامة وليس لذلك باهل ان ابغض الخلائق الى الله رجلان

رجل وكله الله الى نفسه فهو جائر عن قصد السبيل مشغوف

بكلام بدعة ودعاء ضلالة فهو فتنة لمن افتتن به ضال عن

هدى من كان قبله مضل لمن اقتدى به في حياته وبعد وفاته

حمال خطايا غيره رهن بخطيئته وكله الى نفسه یعنی بازگذاشت سوی نفس خود وکرد
توکل واعتماد او بر نفس خود بس بقال وکل فلان امره الى فلان وقتی که تفویض کند کار خود را بوی وتمام
کند بروی وتوکل عبارتست از اعتماد قلب بر وکیل الجائر میل کننده است از راه راست میگویند فلان مشغوف
بکذا یعنی مبهم و وقتی که دوستی وی او را رسیده باشد بشغاف دلش یعنی بغلاف دل و یعنی مهلی که
کرد سوزد دوستی دل او را چون اراده خدای تعالی خیر نباشد درباب بحقیق راجع است بعلم وبیودن آن خیر
بر وفق نظام کلی تام و بر طبق مصلحت عالم بر وجه تمام که اهمت و بعض حضرت عاید است بعلم او ببودن
امتیز بر ضد مصلحت ونظام یعنی یعنی از کلام امام علیه وآله التحیة والسلام در صفت کسی که بیش
ابدا از برای حکم کردن میان امت واهل آن نباشد بجهة اتصاف او بضلالت وجهالت وعدم حکمت این
کسبب سیما دشمن ترین خلائق بسوی خدای واحد فرد دو مرد نجه خدای اکبر واعظم عالم است بنو
افعال واقوال ایشان بیرون از مصلحت عالم یکی مردیست که باز گذاشته است او را بنفس خود بس خدای تعالی
وکرداینده است او را اعتماد کننده بر نفس در کارها چه کسی که اعتقاد کرد بجزم یا بگمان که نفس او یا دیگری
تقبل از یزدان تحصیل مراد او وقدرت تمام دارد واو را متمکن از تغیر او زوال آن نبیند دارد فاتر میشود بر دل
او صورت توکل واعتماد بر آنکه در شان اوست این اعتقاد ومعنی وکول بدنیا ومتاع آن اعتقاد است
با موال واسباب این جهان مطالب او واقف است وانحطاط بغیر کافی وبحسب قوت وضعف این
توکل واعتماد متفاوت میشود بعض ومحبت چون سبحانه نسبت بعباد و بنده از بعض چون بعض خلاص شود اند

تا توکل را بر وجه خاص بیند قال الله تعالی ان الله یحب المتوکلین وصورت توکل بر خالق عباد است که تا بنی شود
در نفس یکشف یا اعتقاد مستند بودن همه اسباب ومسببات بخدای که خالق است ورزاق وکامل است
در علم وقدرت در انفس وآفاق ودر کمال مهربانی وعنایت است با خلایق واوست بر همه رحیم وکار ساز
تا غایتی که هیچ وجه بغیر حضرت الله التفات ننماید تا آنکه از حول وقوت خود هم بیرون آید ودر بی خالی تسلیم میکند
همه کارها را بخدای متعال واز توکل بر غیر میل میکرده وار اعتماد کردن بر نفس یا دیگری معرا میشود وعجب
تفاوت در این اعتقاد متفاوت میشود درجات توکل عباد شعر دلا با ایلت وبدبیوند تاکی با بنیا
جهان باشد تاکی سیستان دست همت اگر و بیر دل از اسباب برکن یا خلاده جو فضل حق کفیل اند تا که نا
هرو بنام
توکلت توکل علی الله کو در آفاق بحق بگذار کار خود جواب از کزین هستی بنیم نیز کار بکر فانا الحد باش در
نکیر یا این از بلا باش دیگر آنحضرت فرمود در بیان حال آن مرد که از راه راست میل کننده است از میانه زاد یا لا
قصد صراط مستقیم وعدل قویم بانحراف کرده اند بدیده دلش از دوستی کلام بدعت وجهالت وخواندن بضلا
چه جاهل مایل از قصد سبیل و میل کننده بسبیل قول باطل ومحال را مکال الخیال میکند وکلام فاسد را جو
اعتقاد مینماید چنانکه خالق متعال در حق او وامثال میفرماید قل هل ننبئكم بالاخسرين اعمالا الذين ضل
سعيهم في الحيوة الدنيا وهم يحسبون انهم يحسنون صنعا یکی مجمع اکاهانه نشاما زبان با نکار در آن با صفا
کردار ایشان که ضایع شد کوشش ایشان در زندگانی دنیا اعتقاد وایشان می پندارند که بدرستی ایشان نیکو میکنند
کردار را پس آن مرد فتنه است مر آنکس را که در رفت افتد بدان چه محبت قول فاسد ومحال ودعوت بضلال سبب
فتنه است بجهت تحت بقال کرامت از راه راست کسی که پیش از وی مشهور بود یا وجود آنکه بر پی روی او مامور
بود چون پیغمبر امام معصوم از خطا وحظر که خاموش دین نبوی است وتابعی از مشکات مصطفوی که مراو کسب است
کسی که اکه بر وی او کند در حیات وبعد از وفات بجهة آنکه اعتقاد آن شخص هالک بر طریق است بسببنت کنار
دیگر از جهت اضلال ایشان در کرویدن بکناه خود وکرفتارست بکار بناه خود محروم است از مقصود حضرت جلال
ومحبوس است در قفس جای چنانچه چون سبحانه تعالی میفرماید ولیحملوا اوزارهم یوم القیمة ومن اوزار الذین

یضلونهم بغیر علم الا ساء ما یزرون قال رسول الله صلی الله علیه وآله ایما داع دعی الی الهدی فاتبع کان
له اجر مثل من تبعه ولا ینقص من اجورهم شئ وایما داع الی الضلالة فاتبع کان علیه مثل وزر من تبعه ولا
ینقص منه شئ ومقصود از این بیان آن نیست که میرسد بپیشوایان و رهبران عقاب تابعان چه حق سبحانه
وتعالی فرموده وان لیس للانسان الا ما سعی ولا تزر وازرة وزر اخری وهر اینه اگر ایشان بودی با این
که منحرف در دوزخ نکرده لیس بر آنکه هم ناس را اوست مضل و رئیس بلکه مراد آنست که واضع سنت و بدعت را
جهل مرکب غالب است بر طبیعت و لوح ضمیر او بواسطه اعتقاد باطل سیاه است و دل او از قبول انوار الهی
و فیض رحمت نامتناهی در حجاب قوی است که اضعاف حجب تابعان قوی است و اصل از حجب ایشان که واقع
است در آن طباع بر پا شد که [illegible] او در قوت گناهان اتباع [illegible] گناهانی که بسبب اضلال [illegible] بر ارتکاب
مر همه سیئات ایشان در هر باب چنانچه در این باب فرموده که بر میدارند بعض گناهان کسانی که گمراه ساختند
ایشان را یعنی بعض امثال آن گناهانی که حاصل است بسبب اضلال ایشان نه عین آن گناهان و هم چنان واضع
حسنات را نفس است صافی و قلبی منور وافق که نور آن تافته است بر دلهای تابعان و از نور اصل انوار ایشان
و مانند آن بر اجر و ثواب ایشان مثل اجر و ثواب تابعان باشد بی نقصان چیزی از ثواب ایشان و آنچه وارد
در خبر که حسنات ستمکر را نقل میکنند بدیوان مظلوم مرحوم و سیئات مظلوم را نقل میکنند بدیوان
ظالم محروم مراد حصول امثال آنها است در دل چه تاثیر طاعت در باطن بنور است و معاصی بظلمت و تفاوت
حاصل است و این معنی ظاهر است نزد متامل و طاعت بواسطه آنکه احداث ضیا و نور میکند در قلوب
نفس را مستعد می سازد از برای مشاهده جمال و جلال مطلوب و معصیت بواسطه احداث ظلمت و
تفاوت موجب حجاب است بر رخسار محبوب پس ظالم بسبب متابعت ظلم و شهوت لوح دل او سیاه
شود و از نوری که در وجود بود از طاعت او محو و تباه میگردد و مظلوم بواسطه الم و انکسار شهوت و غم
و بار کشت او بصنایع عالم مفارقت میکند از ظلمتی که از اتباع شهوات حاصل بود و منور میشود بنوری
که از وی زایل بود پس گویا نور از دل ظالم بدل مظلوم انتقال یافت و سواد ظلمت از دل مظلوم بقلب ظالم

شتافت بر سبیل استقلال چون انتقال ضوء از جایی بجایی دیگر محال که ضوء و حسنه و سیئه عرض اند که غیر
و عرض را انتقال از محلی بمحلی دیگر محال است پس حسنات منقوله بدیوان مظلوم که وارد است در خبر
عبارت باشد از استعداد او مر قبول رحمت و نور را بسبب ظلم ستمکر و سیئات منقوله بدیوان ستمکر
استعداد اوست مر حجاب و قساوت را از قبول انوار داور و این استعداد موجب ثواب و عقابی است
که حاصل است در آخرت از برای عباد پس عاقل را بموجب که ان الحسنات یذهبن السیئات و بمقتضی
خبر طیب قلوبکم اتبع السیئة الحسنة تمحها و الالام ممحصات للذنوب بعجه عذر تقصیرات زلات
الخطاب ثانیات در عرصه عبودیت باید انداخت و از برای استغفار از غفار متعال و تضرع و ابتهال
خود را امان ساخت و روی نیاز [illegible] آورده چراغ عبادت بر افروخت و بدان خار و خاشاک آثار
ظلمات سیئات از فضای خانه دل سوخت تا سواد زنگار گناه بمصقل حسنات از مرآت وجود محو شود و
غبار کدورات معاصی از لوح باطن عاصی معدوم گردد لاجرم بتمامی عین نور و ضیا شود و همگی صدق
و صفا گردد پس اشعه لمعات الهی بر تو انداز و تجلیات آفتاب حقیقی بسوی او تابد فقد فاز فوزا
عظیما شعر چند کردی دلا نگه در گناه * چشم کردی سپید نامه سیاه * تا کی ای رو سیه گناه کنی * لوح
دل از گنه سیاه کنی * مزن تو راست موی از سپیدی موی * مزن تو را باکی از سیاهی روی * مزن تو را توبه
از کرده خویش * مزن تو را میل مرهم دل ریش * چند باشی بنیک و بد پیوند * تکیه بر زجاجه با احد پیوند
تا شود محو از دلت ظلمت * رسد از دوست فیض دم بدمت * دور کرد در دل غبار بدی * یا الهی [illegible]
ابدی * ورجل قمش جهلا موضع في جهال الامة عاد في اغباش الفتنة
عم بما في عقد الهدنة قد سماه اشباه الناس عالما وليس به بكر
فاستكثر من جمع ما قل منه خير مما كثر حتى اذا ارتوى من
آجن واكتنز من غير طائل جلس بين الناس قاضيا ضامنا لتخليص ما التبس على
غيره فان نزلت به احدى المبهمات هيأ لها حشوا رثا من رأيه ثم

قطع به فهو من لبس الشبهات فی مثل نسج العنکبوت لا یدری أصاب
ام خطاء ان اصاب خاف ان یکون قد اخطاء وان اخطاء رجی
ان یکون قد اصاب الشتّ جمع کردن شتّی المتفرق القمائش جمع کرده شده الموضع بفتح قما
اندا خته شده و بکسر ضاد شتاب کننده الغاذ شتابنده و در بعضی روایات غارست الغار غافل
الاغباش جمع غبش است بتحریک تاریکی و در روایتی فی اغطاش الفتنه است وغطش نیز ظلمت است
الهدنة صلح قوله من جمع ما قلّ منه روایت کرده اند من جمع را بتنوین وغیر تنوین اما با تنوین پس
جمع یا بمعنی مجموع است یا بمعنی مصدری وجمله که بعد از وست صفة اوست واما با اضافه پس
الکه تمام کلام اینجا محتاجست بتقدیر لفظ ما دیگر تا ما اولی مضاف الیها باشد ودوم مبتدا وتقدیر
کلام این است که من جمع ما الذی قلّ منه خیر مما کثر لیکن یکی از ما انداخته اند بجهة تکرار و بعلت عدم
بحذف معنی مقدره او بعضی برآنند که محذوف آن است بر طریقه تسمع بالمعیدی خیر من ان تراه
ای من جمع ما ان قلّ منه خیر مما کثر المبهمات مشکلات وامر مبهم کار پوشیده که اول پیدا نشناسد الحشو
کلام کثیر بیفایده الرث ضعیف پوسیده یعنی دومین از دو مرد که بغض حال اینجا نزد اوست نزدیک
فرد مرد نیست که جهل را جمع کرده انداخته شده است در میان جاهلان امت و شتابنده است از زمره فتن
که با کرامت ناشناسانست بسوی جاهلان سعی کننده است در ظلمتها فتنه و فساد یا قومی است در ظلمات
خصومتها اعتبار دوستان است بطریق حکم و سبب او دولت با محیر در عقد صلح است والتی سبا
مردمان و جاهل است بنظام امور ومصالح ایشان بتحقیق نامیده اند او را اشباه ناس دانا و عالم
آنکه نیست تعلیم توانا و مراد با اشباه ناس جهال اند واهل ضلال که در صورت بانسان مانند ودر علوم و
اخلاق ایشان را آدم نخوانند و بامداد کرد پس پیدا کرد او فرد از جمع کرده شده اینجا بدکستان زو منهیست
از اینجه بسیار است چه از بامداد عمر شبها و روزها او بسیار است وظاهر است که قلیل آن بهتر
از کثیر و باطل او بیشتر است از حق او در نظر عالم خبیر تا آنکه چون سیراب کرد بدل از آب متغیر واکنده شد

از مسائل بیفایده آن بین باطل نشست در میان مردمان بر مسند قضا و حکومت ضامن شد از برای
خالص ساختن آنچه پوشیده است حل آن بر غیر از شریعت و حکم در آن حالت که اعتماد او بر نفس
خودست در قطع و فصل مرافعات و بیان حل مشکلات و ظاهر است در این باب که آنکه علوم یقینی و
معارف دینی مستنبط از باب صافی و زلال بیرشته کلام حشو و شبهات باب لجن متعفن بلان مملو
در غایت حسن باشد و جاهل بس اکر فرود آید بوی یکی از قضایا مشکله که پوشیده باشد وجه آن مسئله فصلها
آماده سازد از برای آن قضیه کلام بیفایده که ضعیف باشد استخوانها پوسیده از اندیشه و رای غیر بیاره
ناقص خویش پس از آن قطع کند بآن کلام غیر واقعیات بلا اندیشه پس اینجا دانا الیاس از شبهات بسیار
چون تنکی کرد و مثل بافته عنکبوت محبوس است و کرفتار رونشیه امور واهیه سست بنسج عنکبوت
مثل است مشهور و درست و هم چنانکه مکسر او آن از دام عنکبوت جان ندارد ذهن این حاکم غاصی نیز از
ورطه شبهات خلاصی ندارد و نمیداند در حکمی که میکند صوابست یا خطا اکر صواب کرده باشد اتفاقی میترسد
که خطا کرده باشد نه صواب واکر خطا کرده باشد امید وارست که باشد مصاب و خوف خطا و امید
صواب از لوازم حکمی است که خالی است از دریت دانش باب جاهل خبّاط جهالات
عاش ركّاب عشوات لم يعضّ على العلم بضرس قاطع يذري الروايات
اذراء الريح الهشيم لا ملى والله باصدار ما ورد عليه لا يحسب العلم
في شيء مما انكره ولا يرى ان من وراء ما بلغ منه مذهبا لغيره
وان اظلم عليه امر اكتتم به لما يعلم من جهل نفسه تصرخ من جور
قضائه الدماء وتعجّ منه المواريث الى الله اشكو من معشر يعيشون قضایاه
جهّالا ويموتون ضلّالا ليس فيهم سلعة ابور من الكتاب اذا
تلي حقّ تلاوته ولا سلعة انفق بيعا ولا اغلى ثمنا من الكتاب
اذا حرّف عن مواضعه ولا عندهم انكر من المعروف ولا اعرف

مِنَ المُنکَرِ عشوت الطریق وضوا النار سیدا کردم راه را و روشنی آتش را با وجود ضعف البصر کیا
حتی شکسته الفج نمایکردن او ارسلعه ابود کالای کاسد بر یعنی ان مرد نادانست خبط کند
نادانیها بغایت بنماید راه هست بصیرت ضعیف در نهایت سوار است بر شترها ایی که پیش خود نمی
بیند خبط می کند و دست میزند به زمین و کنایه است این از بسیاری غلطهای این نادان در فتوا
و حکمها فراوان و عدول نمودن او از قانون شریعت مسلمانان چه مدار روش او بر تخییل است نه بر
تحقیق نیل جانور حق می باید در ان طریق پس راه می یابد و بسیاری پوشیده می شود پس بر راه وهم
و خیال می شتابد پس در ظلمت شبهها می افتد و ابر خبط و خطا بر خود میخواند نه بدیع است بر علم و
دانش بد بدان بر ان و این مثل کنایه است از ان که طبع نیز او نفوذ نکرده است در قواعد دین و اینها
می افکند روایتها را موقوف بر فواید ان روایات چون افکندن باد خشک شده شکسته را از ریا با
پس بیرون میبرد ان روایات را انجه انتفاع بجهة بلادت طبع و عدم درایت و اطلاع بر نواکر
یعنی حفظ اینها را کردیا بیند انجه وارد شده است بر وان مسایل و فهم و عاجز است در جواب بجهة عدم
علم بدلایل بجا ب منکر علم را در چیزی از انجه انکار دارد یعنی علم حقیقی را چیزی نمی شمارد و چون
سایر منکرات در اعتبار نمی ارزد و تشنیع می کند بر دانایان چون تشنیع کردن ناقلان احکام فقهی
و قاضیان و مفتیان رسمی این زمان بر ان که کسانی که در علوم عقلی ماهر شوند در علوم نقلی و
فتوی می دهند بجز بر شروع در ان علوم و تکفیر ایشان فراید منظوم غافل از این که اصل علوم
نقلی علوم عقلی است چه علم با حکام و شرایع موقوف است بر اثبات وجود صانع و نبوت و امامت
و غیر اینها از اصول اسلام چنانچه مبین است در علم کلام و در بعضی روایات لا تعجب و اقع است که بر تبر
نرفتهم که مستوفی باشد از حسبانکه ظن است و کان یعنی کان بر د علم را فضیلت ان نادان تا اعتقاد
یا معتبر دانند و بر او اعتماد کنند و نمی بینند ناجاهل این را که تغییر از انکه رسید است با و اثر کفایت با طلاق
هست مر غیر او را که ظاهر تر است نزد عاقل پس قول حق را اعتبار نمی کند و بیهوده که دنیا فتنه یا شود که

کاری می کند و اگر تاریک و پوشیده شود بر او کاری می بیند ان کار را و بنا بر غایب میکند گفتار حاکمان را یعنی
کردار ایشان را زیرا که میداند جهال نحو خود را بمسایل و میخواهد که اشکار شود حال او میان ارباب فضایل
بجهت حفظ مناصب و غلبه مراتب و زیاد میدارد از شتم حکم ان دو نفر جهال را خونها با خونریخته
شده بناحق از ظلم و شکایت و نالش می کنند از دست جور او به فعال میرانها مباح میگیرد باطله و روایتها
ضعیفه عاطله و می شاید که مراد فروج باشد دماها را از باشد و ... میراثها بحذف مضاف در عبارت
بنا بر کلام بر حقیقت باشد نه بر مجاز و استعارت و بعد از تخصیص ان دو شخص از رجال بذکر تفصیل
اوصاف منفره ایشان و افعال ذکر کرد تعبیر و رماینده مردمان را از ایشان و از سایر جهال با جمال
شکایت کردن و بری شدن بسوی خالق متعال پس فرمود الی الله من معشر یعنی بسوی خدای تعالی
شکایت می کنم از گروه ذمیم خصال که می زیند جهال و میرند ضلال چه زندگی با جهالت مستلزم مردن با ضلال
است نیست در میان ایشان کالایی کاسد تر از کتاب و قران وقتی که خوانده چنانکه حق تلاوت و
حل کنند بر وجهی که مراد حضرت عزت است نه بر وفق اغراض ارباب شقاوت و نیست متاعی رایج تر در
میان ایشان از کلام الله هرگاه که تغییر کرده شود از مواضعش و مقاصد با مناقض و تاویل کنند بر
حسب اغراض فاسده و مقاصد کاسده ایشان و نیست نزد ان بدتر کاری از منکر معروف و کاری
در دین بهتر زیرا که مخالف است با مطالب انجاهلان و نیکوتر از کار منکر زیرا که موافق است با مآرب ان
گروه بد سیر بدانکه مفصل ان دو دینی که بر نسیده اند به جهت غالبان یعنی نیستند فرقه اند در حال تفصیل اول
اقل ان قبیل ند که اعتقادهای ایشان واقعیت و متعرض چیزی نشده اند از مناصب و مطامع مثل
قضا و افاده فتوی و این قسم مستور خارجند از زمره ان دو مرد مذکور دوم انکه با وجود صحت اعتقاد
مطالب تعرض کرده اند بمناصب سیم انکه معتقد مجهولات لیکن تعرض منصب چهارم معتقد مجهولاتی که
مفتون باشد بمناصب پنجم انکه معتقد حق و باطل باشد از منصب خالی و غافل ششم معتقد این
دو که بمنصب طالب باشد و از عدم استحقاق خود فهم دوم و چهارم و ششم از قبیل ان دو شخص موصوف اند

مردم که اولین آن دو متعرض منصب افتاد است نه قضا و دومین متعرض است بمنصب قضا و فتوی و نسبت
هم معتقدات ایشان بجهل و ضلالت و اگرچه بعضی صواب است از آن معنا الجهینا صحیحا لا ابها است د
ظلمت جهالت و عدم ایقان بقواعد عدالت و فهم مبهم و بحیثیتی داخلند دران طایفه جاهل که مذمت کرده
ایشان را در اخر و هو اعلم بالسرایر شعر قوانین شرع نعنی جوازان لست ∴ که عادات طبیعت را کند پست ∴
بطبع خود کنی کر شرع را پست ∴ نه شرع است آنچه او را طبع برخواست ∴ ترا چون رهنما اندیشه است ∴
خطا و جهل بکیر پیشه است ∴ هوای نفس را چون شرع دانی ∴ که اصل شرع را از فرع خوانی ∴ چو نفس تو شده
محبوس وسواس ∴ ز جهل تیره و ابلیس خناس ∴ مذاهب جذابیت هست از وم ∴ مرا ز جهل و ضلال خویشتن شرم ∴
اگر خواهی نجاتی در قیامت ∴ مدان هر کس سزاوار امامت ∴ جز آن معصوم کو هست از خطا دور ∴ نگشته جز
بر آن معصوم مستور ∴ بجان شو تابع فرمان انشاه ∴ نکردی تا ز راه شرع گمراه ∴ ومن كلام له عليه السلام في ذم

اختلاف العلماء في الفتيا ترد على احدهم القضية في حكم من
الاحكام فيحكم فيها برايه ثم ترد تلك القضية بعينها على غيره
فيحكم فيها بخلاف قوله ثم يجتمع القضاة بذلك عند الامام الذي
استقضاهم فيصوب ارائهم جميعا والههم واحد ونبيهم
واحد وكتابهم واحد افامرهم الله سبحانه بالاختلاف فا
طاعوه ام نهاهم عنه فعصوه ام انزل الله دينا ناقصا فاستعان
بهم على اتمامه ام كانوا شركاء له فلهم ان يقولوا وعليه ان يرضى
ام انزل الله دينا تاما فقصر الرسول صلى الله عليه واله عن تبليغه
واداءه والله سبحانه يقول ما فرطنا في الكتاب من شيء وفيه تبيان
كل شيء وذكر ان الكتاب يصدق بعضه بعضا وانه لا اختلا
فيه فقال سبحانه ولو كان من عند غير الله لوجدوا فيه اختلافا

كثيرا وان القرآن ظاهره انيق وباطنه عميق لا تفنى عجائبه ولا
تنقضي غرائبه ولا تكشف الظلمات الا به الا بنی نکوی بعجب آنکه یعنی
فرود می آید بر یکی از علماء ایام قضیه در حکمی از احکام پس حکم می کند برای خود در آن مسئله پس آن
وارد میشود عین آن قضیه بر غیر او از مجتهدین پس حکم می کند در همان مسئله بخلاف
قول او لیکن آنکه جمع می شوند حاکمان بان احکام نزد آن امامی که قاضی ساخته است ایشان را در
میان انام پس نسبت میدهد بصواب همه اندیشها مخالفان اصحاب و حال آنکه خدای ایشان یکی است
و پیغمبر ایشان یکی است و کتاب ایشان یکی است پس یکی و در این کلام رد است بر آن طایفه از اهل
اسلام که میگویند هر مجتهدی که رعایت کند شرایط اجتهاد را مصیب است و جواب او صواب است
در هر چه باجتهاد مجیب است و چون نسبت هر مجتهدی است که اجتهاد او بان مؤدی گشته و بر ظن
غالب او گذشته و غزالی بتبعیت بعضی از علما اصول برین قایلست و نزد علما شیعه و معظم جمهور
این قول باطلست و از احکام متناقضه مجتهدان آنچه حقست یکی است بلا ارتیاب چون آله و نبی و
کتاب و هر قومی که آله و نبی و کتاب ایشان یکی باشد یقین جایز نیست ایشان را اختلاف در حکم
شرع و دین و آن امام علیه السلام این مقدمه مطوی را اثبات کرده است با بطال احتمالات اختلاف و قرار
باین کلام که آیا اینان امر کرده است ایشان را از اختلاف پس عصیان ورزیدند که اختلاف با فرو فرستاده است
قادر علام دینی را که ناقص بوده و تمام پس یاری خواسته است با ایشان بر اتمام یا بوده اند آن گروه شریکان
خو سبحانه و در گفتار آن وجوه تمام ایشان را باشد که قایل شوند بان اقوال و برا و باشد که راضی شود بان
معنا الجنانچه شان شریکان مقتضی اینحالست یا انزال فرموده دینی را که کاملست و تمام پس تقصیر
کرده رسول علیه و آله الصلوة والسلام در تبلیغ و ادا آن باتمام و باطل است همه این اقسام چنانچه اشارت
فرموده بدان بعقبه کلام اما بطلان قسم اول از آن اقسام آنست که مستند دین کتاب مبین است و
تصدیق بعض او بعضی را یقین است و هیچ اختلافی در وی نیست پس هیچ بابی از احکام بیرون او ورده از کتا

خدای تعالی و اختلاف نیز فرمودن بودن او را
بانصاف بالهی کرده ایشان را مو

در وهم هیچ اختلافی نباشد نزد اولی الالباب واقوال مختلفه ان مجتهدان نیست انچنان پس هیچ حکم
از احکامی که مستند است بکتاب خدا لیقنا باشد هولا ایشان پس اقوال ان مجتهدین باشد از دین
واما انکه هیچ نقصانی نیست در دین پس بیان فرموده بخنین که حق سبحانه فرموده است که تقصیر نکرده ایم
ما در کتاب از هیچ چیز در هیچ در باب و هست در وی بیان هر شی و بیان نموده است که کتاب تصدیق
کننده است بعضی را و بعضی را بتحقیق و هیچ اختلافی نیست درو و هیچ طریق پس فرموده است حضرت حق
افریدکار که اگر بودی این کتاب از نزد غیر کردگار هر اینه یافتندی درو اختلاف بسیار و بتحقیق قران
ظاهر او حسن است عجیب انواع بانواع بیان و باطن او عمیق است و بی پایان نمیرسد بجواهر اسرار
او مگر ارباب الباب و کسانی که موید اند بحکمت و فصل خطاب فانی نمی شود عجایب قران و نیز نمی اید
غرایب آن و نکتها لطیفی که متعدد است و پنهان از اذهان جهانیان و زایل کرده نمی شود ظلمتها
شبهها مگر بانوار ساطعه قران و انوار لامعه ان و نزول فرموده است بیان بطلان بعضی اوهام بجهه
ظهور ان بر افهام انام **نظم** منه بر رای خود مبانی احکام : کز ان شد اختلاف شرع اسلام : که
دین خود خدا کرده تمامش : رسانیده نبی با خاص و عامش : هر انچیزی که میخواهی ز احکام : ز قران
باز جو ز اغاز و انجام : ز ظهر و بطن قران با خبر باش : بکن کنج معانی در جهان فاش : بزن دستی بر
اهل عصمت که گردی بی تردد بحر حکمت : ز عصیان فارغ و ایمن ز افات : رهیده از خطا و از اختلافات

ومن کلام له علیه السلام قاله للاشعث بن قیس وهو علی منبر الکوفة
یخطب فمضی فی بعض کلامه شیء اعترضه الاشعث فقال
یا امیر المؤمنین هذه علیک لا لک فخفض علیه السلام بصره الیه
ثم قال وما یدریک ما علی مما لی علیک لعنة الله ولعنة اللاعنین
حایک بن حایک منافق بن کافر والله لقد اسرک الکفر مرة والاسلام
اخری فما فداک من واحدة منهما مالک ولا حسبک وان امرأ دل

علی

علی قومه السیف وساق الیهم الحتف لحری ان یمقته الاقرب ولا
یامنه الابعد یرید علیه السلام انه اسر فی الکفر مرة وفی الاسلام
مرة واما قوله دل علی قومه السیف فاراد به حدیثا کان للاشعث
مع خالد بن الولید بالیمامة غر فیه قومه ومکر بهم حتی
اوقع بهم خالد وکان قومه بعد ذلک یسمونه عرف النار
وهو اسم للغادر عندهم الحتف بالهلاک و روایت کرده اند یا وان میل است المقت دشمن
داشتن العرف نام بلند مرتفع که بر خود ابو بشاند و اعراف در قران کریم سوره ایست میان جنت و جحیم
یعنی بعضی از کلام امام علیه السلام انست که گفت او را باشعث بن قیس در دشنام و حال انکه انحضرت
بر منبر کوفه خطبه میفرمود و تنبیهی بر کرده است در بعض سخنان وی چیزی که پیش امد ان سخن را اشعث
رد کردن پس گفت یا امیر المومنین بر تست نه از برای تست این یعنی ترا مضرتست نه نافع وان کلام آن بود
در واقع که وی در خطبه امر حکمین را یاد کرده بود که از اصحاب وی بر خاست و روی بوی اورد و گفت
ما را از حکومت نهی فرمودی و باز بدان امر نمودی نمیدانیم که کدام یک از ان دو کار بصرفست تر گروه کا
انحضرت دست برهم زد و سکون فرمود یا گفت که این جزاء شما بود چه ترک کردید حزم و احتیاط را پس
مقصود پس اشعث را این شبهه روی نمود و بزبان اورد این گفتار تا بسند کشود پس فرو داشت ان امام
بصر خود را بسوی اشعث بیهوده کلام پس فرمود و چه دانا گردانید ترا با انچه بر من مضر بود تا انچه از
برای من سود خواهد بود و درین سخن اشارت نمود بانکه او نادانست و او را نمیرسد که اعتراض کند
بر استادان عالمیان بعد از رسول عالمیان صلی الله علیه و آله بر تست لعنت الله و لعنت لعنت کنندگان
از عوام و خواص درگاه اله جولاه پسر جولاه منافق پسر کافر گمراه و جولاهی مظنه نقصان عقلست و
گمراهی چه در همه اوقات ذهن او متوجه است بان کار کثیر الحرکات و غافلست از اسرار کارهای عظام و
نظام امور دین و اوضاع ربیعه نهایت ایشان محتاجست بحرکت دستها و پایها بر دوام با وجود انکه معامله جو

ومخالطه ایشان اکثر ناس است حذر از ایشان چون زنان وکودکان وبنده صنعت بافندگان ومستلزم خست است
دنائت ومظنه کذب وخیانت مروی است از امام جعفر صادق علیه السلام که فرمود عقل چهل معلم
کودکان عقل جولاهه است درمیزان وعقل جولاهه عقل زنیست وزن را هیچ عقلی نیست واز امام موسی
کاظم علیه السلام که فرمود که مشورت مکنید با معلم صبیان ونه با جولاهان که خدا تعالی ربوده است
از ایشان عقلهای ایشان را وغرض ازین سخنان مبالغه است در نقصان عقلهای ایشان وافریده اند که
اشعث وپدر وی برد یمنی می بافته اند ودر بعضی تواریخ یافته اند که او از اکابر کنده بود وانحضرت
او را بحیاکت سرزنش فرموده زیرا که دوش می جنبانید در رفتار وپاها باواز می اورد بجهة تبختر
وافتخار واین چنین حرکت را درلغت حیاکت خوانند بعد از ان فرمود انحضرت که قسم بخدای داور
اسیر نمود ترا ای اشعث کفر یکباری واسلام باری دیگر پس فدیه نداد ترا از هیچ یک از ان دو اسر وتعب تو
ونه مال تو ونه حسب تو ومراد بعدم نجات از افتادن در اسیری وبلا ومراد بفدیه دادن بعد از آن
شدن زیرا که در کفر که بطلب خون پدر وبخروج بنهاد اسیر شد وبسه هزار شتر فدیه داد وباعتقاد
مرد از کنده روی ببیعت علیه پیغمبر صلی الله علیه واورد واین اسلام قبول کرد وبعد از رحلت انحضرت
مرتد شد بعضی قومی که عامل بودند ان دیار واز کال بخردی اسیر شد دوم بار وبعد یعنی مردی که دلالت
کند بر قوم خود شمشیر تابناک را وبراند بسوی ایشان هلاک را هر اینه سزاوار است ولایق باین کار که
دشمن دارد او را نزدیک واین نباشد دور تر از ینکه ان بعضی سید رضی الدین قدس سره میفرماید که
ان سید اراده میخواهد با سیر شدن اشعث در بار انکه اسیر شد در کفر یکبار ودر اسلام یکبار واما قول
او که دل علی قومه السیف اراده بان حدیثی است که اشعث را با خالد بن ولید بتمام واقع کردید وقوم خود را
در ان سخن فریب داد ومکر کرد با ایشان تا بدر زاد تا انکه خالد با ایشان در افتاد وقوم او بعد از ان کار
نامیدند او را عرف نار یعنی نشانه اتش یا علم بلیته که بسوختانید اتش را از عقب ترچه او پوشید از آن با
اتش حرب وقتال باتش اخرت بجهة ادخال او ایشان را در ان بسوء اعمال در بعضی تواریخ چنین است

که ابوبکر زیاد بن اسد را با عکرمه ابن ابی جهل بر سر اشعث فرستاد واو با قبایل کنده بعد از حرب بسیار و
هزیمت روی بحصاری نهاد وبعد از غلبه تشنگی از برای اهل خود وبعضی از قوم خود امان خواست از
زیاد وان جاهل از امان خواستن نفس خود غافل شد چون از حصار نازل شد اسیر کرد او را زیاد وبعد
ساختنه نزد ابی بکر بمدینه فرستاد وقوم او گمان بردند که از برای ایشان امان حاصل کرده وزیاد بعد از نازل
شدن او در حصار داخل شد واز ایشان هر که روی بقتال اورد قتل کرد وچون گفتند که با امان اشعث فرود
کی روایت گفت که او امان از برای ده نفر خواست بعد از ان نام ابی بکر ونانیا بوافی برداشته بکو
وی وقال کردید ومذمت کرد انحضرت اشعث را بهر رذایل نفسانی واخلاق ذمیمه انسانی چون جهل وعناد
ونفاق وشقاوت ونقصان عقل وخوف وغفلت وظلم وعذر که منافی فضیلت وفاست وبجهت این
رذایل مستحق لعن وطرد حق است ومن خطبة له علیه السلام فانکم لو قد عاینتم ما قد
عاین من مات منکم لجزعتم ووهلتم وسمعتم واطعتم ولکن
محجوب عنکم ما قد عاینوا وقریب ما یطرح الحجاب ولقد بصرتم
ان ابصرتم واسمعتم ان سمعتم وهدیتم ان اهتدیتم بحق اقول
لکم لقد جاهرتکم العبر وزجرتم بما فیه مزدجر وما یبلغ
عن الله بعد رسل السماء الا البشر الوهل بحرکت فزع وترس ولفظ ما در ما یطرح الحجاب
مصدریت در موضع رفعست بابتدا وقریب خبر مبتدا است یعنی انکه ادمی مادام که مشغول است ببدن و
مشغول است بتدبیر ان محجوب است بواسطه ظلمات بدنی وهیولانی وانفعالی وصوری ووهمی وخیالی از مشاهده
انوار عالم غیب واسرار ملکوت مبرا از عیب واین حجاب قابل زیادت ونقصان است وکشف این حجاب
حاصل است از برای کفار در بین دنیا که عذاب با وجود انواع ازار واحظار چه در ظلمات شهوانی که داخل
بصفات بهیمی اند وگرفتار وتاریکی صفات سبعی که باعث است بر غضب وعداوت وحقد وحسد و
شقاوت محجوب شدند باحجار وبجهة ظلمات اعتقادات باطله که فاسد وخیالات بیهوده فاسد قلوب ایشان

از قبول نور حق و صواب در حجابست چنانچه اشارت شده است بدان در کتاب ملک وهاب که او کظلمات
فی بحر لجی یغشاه موج من فوقه موج من فوقه سحاب ظلمات بعضها فوق بعض بر داستان کفار
داستان مخصوص است که فتاده در دریای تار حق نخوار که دریا مکار است با ظلمتها مکرر بعضی بالای بعضی
دیگر چه ظلمت اعتقادات باطله در قلب قوی بالا ظلمت صفات عضویست و از ظلمت فوق ظلمت سحاب
شهوی و حجاب مسکر و پرده شک تا آنکه انیست که قدرت و اختیار خود را در ملازمت امتثال اوامر
کردگار و اجتناب نواهی قادر در هنا صرف نموده اند و در تصفیه خواطر و تصقیل الواح ضمایر مبالغه فرمود
تا آنکه آفتاب معارف حقیقی و اسرار لطایف دینی بر دلهای ایشان تافته از ظلمتها جسمانی و امراض نفسانی
خلاصی یافته اند و میان این دو مرتبه از حجاب تفاوتهاست بحجاب و بحسب تفاوت این حجب و استا
مرتبات تفاوت اشخاص روز قیامت در ورود نار چنانچه فرمود حضرت آفریدگار وان منکم الا واردها
کان علی ربک حتما مقضیا و تفاوتی که هست در مراتب انسانی در هیچ موجودی نیست از موجودات عالم
امکانی چنانکه ظاهرست از درجات لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل تا درکات اولئک کا
لانعام بل هم اضل و هرگاه که انسان از همه تقویم و بدان خلاصی یافته و بفنای آخرت شتافت بعین
الیقین او را مشاهد افتاده هر خیر و شری که از برای او مهیاست بحسب استعدادی که حاصل نموده آ
عمل و اعتقاد و اگرچه بعلم الیقین معلوم بود از برهان یا مکاشفه که منزل عیان گشته تنها با اولیاء الله
در این جهان و بعضی از عارفان مکاشفات ارباب کشف را اینجا عین الیقین میخوانند و علمی که احتمال نقیض
ندارد علم الیقین می دانند و تا در دنیا دیده بصیرت بینا نشود در عقبی از رویت جمال الهی عمی خواهد بود
کما قال تعالی من کان فی هذه اعمی فهو فی الاخرة اعمی شعر اگر اینجا نداری از تقدس ؛ که در آئینه ما فی
والنفس صفات پاک نایزد لا بدیعنی ؛ سوی مومن بایمان یقینی ؛ یقین در آخرت با شوع عمی ؛ بکلیتها
ما ازددت یقینا یعنی اگر بر بینی تنها عیان اینجا معاینه دیدگی را تنها که رفت از این جهان از اهوال آخر
و از عذاب و عقوبت هر آینه نادیده نماید و بفزع و ترس در آید و بشنوید و فرمان بردار شوید چنانچه فرمود

خدای بیچون ربنا ابصرنا و سمعنا فارجعنا نعمل صالحا انا موقنون و لیکن محجوب است از دیدن آنچه
معاینه دیده اند آنرا و نزدیکست آنکه بی شدن حجاب و برداشتن نقاب از روی ثواب و عقاب
چنانچه فرمود مفتح الابواب در قرآن مجید وکشفنا عنک غطائک فبصرک الیوم حدید و هرآینه
تحقیق نموده شده باید اگر بر بینید بنظر عبرت و تامل در داستانها وارده بر زبانها انبیا علیهم الصلوة
والتحایا و شنوانیده شده باید اگر بشنوید بگوشها قادر قوی و بسبتها نبوی و براه نموده شده باید اگر راه
یافته شوید و براه راست رو و پدید بلا بل قاطعه و حجتها واضحه لامعه پس چگونه بر غفلت قرار
میگیرید و اعتبار نگرفته بسوی کردگار فرار اختیار نمی کنید براستی میگویم مر شما را که هر آینه با و ازجلد
شما را بسبب هرچه باید داد بمصیبتها که … و بیشینیان … منع و زجر کرده شما را آنچه با آنچه دروغ
باز ایستادن از گناه بوعیدات هایله و تهدیدات کامله و پیغام بیم رسانیده اند خدای رحمان بعد
از رسولان آسمان که فرشتگانند مکلان شما پس بنیست در امکان زیاده بر آنچه رسانیده اند و شما
معلوم از مواعظ فراوان و زواجر عصیان و آن کافی است در قرار عاقل مختار بسوی آفریدگار
کما لا یخفی علی اولی الابصار نظم ای دل خود کام هدایت طلب ؛ از نبی آل نبی در زمان
دست ز دامان نبی بر مدار ؛ زانکه بجز بیر و بیش نیست کار ؛ ترک رسوم بد ابلیس گیر ؛ علم و عمل از
ره تقدیس گیر ؛ هرچه بود در ره دین ناگزیر ؛ جمله ز آثار پیمبر پذیر ؛ باز نموده ره علم و عمل کرده بنا
بند و مثل بی خلل ؛ ال نبی آن همه زاختلاف ؛ کرده هویدا بری از اختلاف ؛ ومن خطبة له علیه السلام
فان الغاية امامكم وان وراءكم الساعة تحدوكم
تخففوا تلحقوا فانما ينتظر باولكم اخركم و
اقول ان هذا الكلام لو وزن بعد كلام سبحانه وبكلام
رسول صلى الله عليه واله بكل كلام لمال به راجحا و
برز عليه سابقا فاما قوله عليه السلام تخففوا تلحقوا

تلحقوا فما سُمع كلام اقل منه مسموعاً ولا اكثر منه
محصولاً وما ابعد غورها من كلمة وانفع نطفتها
من حكمة ولقد نبهنا في كتاب الخصائص على
على عظم قدرها وشرف جوهرها الانتفاع در الحسن النطفه آب صافي
يعني غايت وفايده در پيش شماست در واقع چه غايت وجود صانع عبادت صانع است تا
برسند بجناب عزت ذي الجلال وطيران كنند در حظاير قدس با لكمال بالملكه مقربين وآن
غايت مقصوده طلب و مامور بست انسان بتوجه بآن بتوجه حقيقي در دنيا پس اگر سعي
كرد بجنان نعيم رسيد واگر منحرف شد از راه راست كه غايت بالعرض جهل است كرفتار عذاب
جحيم كرديد پس غايتي مطلوب ذاتي انسان در پيش او بوده سكان وسوي ان غايت روان وبدر
در عقب شماست ساعت كه موت وقيامت صغري در حقيقت جلدي ميكويد از براي شما و
ميراند شما را تا عقبي وجهت ابراز استعجال فرموده از براي موت زيرا كه بالطبع انسان متنفر است
وكريزان از فوت وازچيزي كريزان از آن چيز روكردانست پس آن چيز در پس كريزانست وممكن شايد
ومينمايد كه مراد از ساعت بعد قيامت كبري باشد ويادكردن قيامت واهوال بعد بغايات آخرت
مستلزم استعداد امور آن جهانست ومهيا شدن از براي لقاي يزدان پس آن حامل است وبا
بر قطع عقبات طريق جنان مانند حدي كننده شتر كه با نوايست وزاد رهيابان بي پايان سبك
شويد در سفر پر خطر بقطع علايق ورفع عوايق از نجات روز محشر تا برسيد بمقصد اختيار چون
رسيدن سابقان ابرار واين سبكي كنايتست از زهد حقيقي كه ترك موانع توجه است بقبله
اصلي واعراض از متاع وطيبات دنيا كه اين زهد واعراض از ما سوا موجب وصولست بجناب
مولي جل وجود الهي نه غلبه وبر قصور ومستعد كمال بر وفاي بلست از خلاي متعالي
ان كمال بي نقصان وفتور پس استعداد وصول حاصل كنيد ومعشوق حقيقي واصل شويد پس

حيثم داشته مي شود بأول شما آخر شما يعني در بعث سبقت يافتكان كه رفته اند ازين جهان انتظار ميبرد در رسيد
نسبقيان وموت ايشان چه نظر عنايت الهي همه يكي است ومطلوب از همه يكي است پس
تشبيه كرده است طلب عنايت الهي وصول خلق را بغايت مطلوب ايشان با انتظار كشيدن انسان مر قومي را
كه دوست دارد حضور همه ايشان وحيثم دارد رسيدن آخريان باوليان پس لفظ انتظار مستعار باشد
وانصوص نهم باعث تخلخل انقراض بتخفيف علايق وتوجه بخدا واعراض از ما سوي وسيد رضي الدين
قدس سره ميفرمايد كه ميگويم بدرستي اين كلام را اگر برابر كنند وبسنجند بعد از كلام خدا تعالي وكلام رسول
خدا صل الله عليه وآله بهر سخني از سخنان مر آنرا ميل كند برجحان وبدر كند دار از پيش بسبقت وبيشي گيرد
فضيلت فاما قولا ان امام ع كه تخففوا تلحقوا پس شنوده نشده است كلام كمتر از روي مسموع
عبارت وبيشتر از روي محصول واشارت وجه امري عجيب ودر پاخته است زيرا اين كلمه مراد ومعرفت
وفضيلت وجه الغت ما است با صافي آن ايجاز وهمانا به تنبيه كرده ايم مادر كتاب خصايص بر بزرگي
قدر ومرتبه وبر شرف جوهر ومرتبه ان كلمه نظم را مقصود در پيش است مكن خود را بهر چيز
كرفتار : قيامت در پس تو ميدواند : ترا تا دردم مركت رساند : سبك كن بار خود تا يابي : بدر كاه
تا يابي : كه با الهاكم دارد انتظارت : رسد هر لحظه فيض از كرم كارت : ومن خطبة له عليه السلام الا
وان الشيطان قد ذمر حزبه واستجلب جلبه ليعود الجور الى او
طانه ويرجع الباطل الى نصابه والله ما انكروا علي منكراً ولا
جعلوا بيني وبينهم نصفاً وانهم ليطلبون حقاً هم تركوه
ودماً هم سفكوه فلئن كنت شريكهم فيه فان لهم لنصيبهم
منه ولئن كانوا ولوه دوني فما التبعة الا عندهم وان اعظم
حجتهم لعلى انفسهم يرتضعون اماً قد فطمت ويحيون بدعة
قد اميتت اگر اين فصل از خطبه ايست كه فرمود انحضرت وقتي كه رسيد بوي كه طلحه وزبير

نعت کردند وروی بمخالفت آوردند وبعضی این خطبه پیش ازین مذکور شد واول این خطبه
در بعضی کتب چنین مسطور است بعد الحمد لله والثناء علیه والصلوة علی رسوله صلی الله علیه
یا ایها الناس ان الله افترض الجهاد فعظّمه وجعله نصرته وناصره والله ما اصلحت دنیا ولا دین
الا به وقد جمع الشیطان حزبه الذمر بتخفیف وتشدید برانگیختن الجلب جماعت الضِّفن بکسر
نون وسکون صاد ضعف است کذا سمع انصاف النصفة ضمانی البدعة مقابل سنة یعنی
بعد از حمد وسپاس وصلوة بیقیاس بر اکرم ناس صلی الله علیه وآله ای بندگان خدا ایزد تعالی فرض کرد
بر شما جهاد و فرمود وجاهدوا فی سبیل الله باموالکم وانفسکم و تعظیم کرد جهاد را و فرمود
وفضّل الله المجاهدین علی القاعدین اجرا عظیما درجات منه ومغفرة ورحمة وکان الله
غفورا رحیما و گردانیده است جهاد را نصرت خدا و ناصر او جل وعلا زیرا که گفته است ان
تنصروا الله ینصرکم ومراد نصرت دین خداست ونصرت صلحا و عرفا قسم بخدا که بصلاح نمی آید
دین و دنیا مگر بجهاد تا غلبه اهل فساد خراب شود امصار و بلاد و بمجاهده کافرین و منافقین
ویران نگردد قواعد دین آگاه باش که بدرستی شیطان برانگیخت گروه خود را از اهل عصیان و
طغیان طلب کرد و کشید جماعت و سپاه خود را تا باز گرداند ستم و جور را باوطان و راجع گرداند
باطل را باصل آن بحق خدا انکار نکرده اند بر من امر قبیح و منکری را و نگردانیده اند میان من وایشان
انصاف و داد گوی را یعنی بحقیقه بمن نسبت می دهند و کار امیری که منکر شان از قتل عثمان و عدم
انکار بر قاتلان نسبت بعثمان و اگر بعدل کار میکردند ظاهر می شد بطلان دعوی ایشان و بتحقیق
هر آینه می جویند حقی را که خود ترک کرده اند و از آن گریخته اند و طلب می کنند خونی را که خود ریخته
اند مرویست در تاریخ ابو جعفر طبری که در وقت حصار عثمان چند صفدر بمهمی رفته بود بخیبر
چون باز گردید مردم را مجتمع بر طلحه دید عثمان پیش آنحضرت فرستاد و بطریق شکایت از اطوار طلحه
خبر داد آنحضرت رو بسرای طلحه نهاد و ابتدا را بود دید از مردمان گفت ای طلحه این چیست که می کنی
با عثمان

با عثمان طلحه زبان بدشنام عثمان برگشاد آنحضرت روی به بیت المال نهاد کلید بدینه نبود در شکست
و هرچه در وی بود بمردم داد مردم از طلحه برگشتند و او را تنها گذاشتند وعثمان بدان کار شاد شد
وطلحه پیش عثمان رسید و عذر طلبید و گفت بزبان اعتذار که آمدم بنزد تو بجهة توبه آنحضرت گفت
بآنمدی تایب ولیکن آمدی مغلوب انکار اسد الله غالب وهم ابو جعفر فرموده که عثمان را بر طلحه
پنجاه هزار درهم بود چون نقد نبود در وقت اقتراض عثمان بوی بخشید از امام علیه السلام می گفت
کجا بود جود ان اکرام عثمان از وجه ادیدود درروز جمل آنحضرت گفت به زبیر که باعث شد تو را بر عمل
ای بعید از خیر گفت طلب خون عثمان فرمود که تو وطلحه باعث کشتن اوانید و توبه شما آنست که
تسلیم کنید نفسها خود را بورثه عثمان و تقریر مجمل برایشان این است که ایشان داخل شدند در
خون عثمان و دخول در آن خون بعته متهمون یا بالشرکت یا باستقلال و بر هر تقدیر نمی رسد
ایشان را طلب آن خون بهیچ حال و بعضیم و گذشتارت فرمود که پس چون بودم من شریک ایشان در آن
خون پس مرا نیز از آن نصیب خودشان از آن خون اکنون بعوض لازم است برایشان که ابتدا کنند
بتسلیم نفسها خود با ولیاء عثمان و اگر بودند که مباشر شدند آن خون را بی من پس نیست زمانی
و باز خواست ایشان مگر نزد آنکسانی که دروغ زن و بدرستی بزرگترین حجت آنکسان هر آینه بر نفسهای
ایشانست شیر میخواهند از مادری که از شیر باز داشته است ایشان را چه آرزو دارند از بیعت ما
مسلمانان صلاة و تفضلا پیک که مبیدا دبا ایشان عثمان و مرتبه می کند بدعتی را که میل ایشان اند
و از مردم در کنار نبید چه ان اعطا بود بخلاف سنة رسول خدا یا خیبة الداعی من دعا
والی ما اجیب وانی لراض بحجة الله علیهم وعلمه فیهم فان
ابوا اعطیتهم حد السیف وکفی به شافیا من الباطل وناصرا
للحق ومن العجب بعثتهم الی ان ابرز للطعان وان اصبر للجلاد هبلتهم
الهبول لقد کنت وما اهدد بالحرب ولا ارهب بالضرب وانی

لعلى يقين من ربي و غير شبهة من ديني · هذا باخته الداعي ازبراي تعجب

از عظم نوميدي خواستدكان نسبوي قتال انشبه سوار ابطال و من دعا و الى ما اجيب استفهام است

بر سبيل حقير شمردن خواننده شدها بقتال زيراكه بودند از عوام و اراذل و صغير شمردن خواننده

شده بوي كه حضرت با طل است و امثال الجهال الطعان بنيزه زدن يكديكر الجلاد يكديكر را بشمشير

زدن الهبول زن فرزند مرده يا كم كرده الهبل بي فرزند شدن نادر يعني اي قوم تعجب كنيد از نوميدي

كسي كه خواند مردم البخيل من و مجادبر الحرب كيست آنكه خواند او را بكارزار و بسوي چه چيز آنگاه

كرده شدند از شتر و بدر ستي من مهرانيه حشنودم بحجت خدا بر ايشان و بعلم خدا در شان ايشان

چه خو سخن امام فرموده بقتال اهل بغي از ناس و ظالمست بكردار ان فرزند خون تا شناس بي آگاه و سرگشته

كنند ان قوم معصيت دلير بديم با ايشان بنيزه شمشير و كافي است شمشير شفا دهنده از باطل و ياري

دهنده حق ازبراي عاقل و عجيب است فرستادن ايشان بسوي من كه بيرون آيم از براي نيزه زدن و صبر

كنم از براي شمشير كشيدن و دليراند بر خاك فنا افكنده ديدن نيم زند شواد ما دران گروه نا پسند

اينه بودم در قتال اهل شرق و غرب هنديد نكردند مرا بحرب و نترسانيدند مرا بضرب و بدرستي

من مهرانيه بيقينم از پروردگار خويش و بي شبهه ام از دين استوار خويش بر صبر من هيچ ترس

و ضرب من كار كوه نظم سجود طينت آدم از ان شد بر ملك واجب · كه لامع بود از نور علي زانجه شما

بر و زجاك در جنگش كوفنا المه سيران · چه طاقت كوه با آنجا كه باشد بشير چون ضارب · چو گرد آمد

نز فرار كفنا و تغير · نشد در حرب از خوف هنگان نشر چون هارب · جهد كوي برق ختم او بكوه بي

كران بكدم · كه از كوه چون دريا زقهر حيدر سالب · نبي فرمود كه ضربت برو زخندق از حيدر ·

بود بهتر زكردار همه زين امت طيب و من خطبة له عليه السلام اما بعد فان الامر ينزل

من السماء الى الارض كقطر المطر الى كل نفس بما قسم لها من زيادة

او نقصان فاذا رأى احدكم لاخيه غفيرة في اهل او مال

او نفس فلا تكونن له فتنة فان المرء المسلم ما لم يغش دناءة تظهر فيخشع لها

اذا ذكرت و يغرى بها لئام الناس كان كالفالج الياسر الذي ينتظر

اول فوزة من قداحه توجب له المغنم و يرفع عنه بها المغرم و كذلك

المرء المسلم البريء من الخيانة ينتظر احدى الحسنيين اما داعي الله

فما عند الله خير له و اما رزق الله فاذا هو ذو اهل و مال و معه

دينه و حسبه الغفيرة كثرت و زيادت و در بعض روايات عفوة است بكسر عين و عفوة هر

چيز صفوة و خلاصه اوست و ما دوم ما لم يغش از براي مدة است و كالفالج خبر ان است و تظهر صفة

دنائة است و مراد از خشوع اگر معني لغوي باشد اگر پوشيدن چشم است عطف بر يغش است و ير تظهر و اگر معني

عرفي باشد كه خضوع و خشيه است از براي خدا فا از براي ابتدا است يغرى بالامر حريص و از روشنه

بان كار اغريه يعني گوشت حق از براي او كه در اين دران كار الفالج خبر و نز كار الياسر قمار باز القداح سهام

و نصيب قمار كه بان بازي كنند بدانكه چون عطاياي معويه فاش شد در اهل شام و بود مال نزد

ان امام ميل كرد بمعويه و از ان امام تا آنكه بعض اهل عراق بهوس انعام در شب گريخته رفتند تا

دران ايام اين خطبه فرمود آن امام او ورده اند كه بعضي از ان كه گريختند چون اين خطبه شنيدند

بسوي آنحضرت باز گرديدند و مدار اين كلام بر تاديب فقر است و لا ابر احد و ميل بجدمت اغنيا

و بر تاديب اغنيا تا بنا شفقت بر فقرا و ترغيب همه بر زهد و ترك دنيا تا اصحاب آنحضرت از فقر

نكشند و در متابعت وي ثابت و استوار باشند يعني اما بعد از حمد و صلوة پس بدرستي امر نازل

ميشود از آسمان جود و بخشش رب العباد بر زمين عالم كون و فساد و ميشايد كه مراد سما و ارض حقيقي باشد

جه حركات فلكي معد حوادث ارضي است بچون قطرها باران كه مختلف اند بقياس بر بقاع بزيادة و

نقصان نازل است بر نفس انساني بانچه قسمت كرده اند از براي او از زيادتي يا نقصان پس چون ببيند يكي

از شما از براي برادر خود بسياري و افزوني در اهل يا مال يا نفس يا علم يا اسباب مثال ان يا آنكه بنا شد از براي

اوفته وفساد چون افتادن در حسد و عناد و میل بخدمت توانگران و غافل شدن از توجه بعبادت
رحمن بلکه باید که ان زیاده و نقصان را از قسمت یزدان داند که مکتوبست بقلم قضا الهی در لوح
المحفوظ که خزانه امور نامتناهی است قال الله تعالی وان من شیء الا عندنا خزائنه وما ننزله الا
بقدر معلوم و می شاید که مراد بفتنه اینجا اغراض باشد از اموال بجهت امری از امور باطله و خبری از
اشیاء زایله دنیا که موجب حسدست و میل با غنیا پس بهتی مرد مسلمان را لازم که نباید بر بیر
دنائت و ناکسی وارتکاب نکند امر خسیسی که ظاهر شود ازو در میان مردمان پس چشم بر هم نهد
بجهت خجالت چون یاد کرده شود ان دنائت وازو و منکر داینده شود بان خساست تا کسان
مردمان تا پرده دری او کنند انچه مردمان باشد امر و حذر کنند از دنائت و پرهیز کنند از خسا
هم چو قمر و نرد کار رهنما بازی که باشد در انتظار او که بردن از سهام ان همتا که واجب کرداند
ان بردن از برای او غنم را و رفع کرده شود ازو بان بردن تاوان و غرم را یا ما را دانست که کسی که
ترک خساست کند پس خاشع و خاضع کردد از برای حضرت عزت نزد ذکر ان دنائت و در خدا
آگوید از بن که در مثال او برد و برسد از عقاب دانائی را دمی باشد مانند ان قمار باز هم
چنان ان مرد مسلمان که بری باشد از خیانت و ضابط نفس خود ست از ارتکاب دنائت و معصیت
انتظار می کشد یکی را از دو کار خوب یا می خواند او را خدای تعالی ازین سرای مکر و بلا بسرای محبو
بس انچه حق تعالی اماده است از برای اولیا بهترست او را و می شاید که مراد بداعی الله حوادث
سبحانی و خواطر ربانی باشد که کشند او را باعراض از ما سوی مولی و بالتفات بانچه خیرست
وابقی و یا می کشاید خدای تعالی بر روا ابواب روزی پس ناکاه او خداوند اهل و مال میشود بحرمی و عزو دین
و می باشد با او دین و حسب بخوف و بیم پس فائز میشود بفوز عظیم و ایمن می کردد از عقاب الیم
ان المال والبنین حرث الدنیا والعمل الصالح حرث الاخرة وقد
یجمعهما الله لاقوام فاحذروا من الله ما حذرکم من نفسه

واخ

واخشوه خشیة لیست بتعذیر واعملوا فی غیر ریاء ولا سمعة
فانه من یعمل لغیر الله یکله الله الی من عمل له نسال الله
منازل الشهداء ومعایشة السعداء ومرافقة الانبیاء ایها
الناس انه لا یستغنی الرجل وان کان ذا مال عن عشیرته و
دفاعهم عنه بایدیهم والسنتهم وهم اعظم الناس حیطة
من ورائه والمهم لشعثه واعطفهم علیه عند نازلة ان نزلت
به ولسان الصدق یجعله الله للمرء فی الناس خیر له من المال
یورثه غیره م التعذیر اظهار عذر از کسی که هیچ عذر نباشد او را و در حقیقت عشیرة الرجل قبیله
مرد و کسانی که بدو عشیرت ورزند کسانی کنند الحیطة بکسر حا حفظ و رعایت الحیطه بروزن ریبه
احتیاط کردن اللم جمع کردن الشعث پراکندکی یعنی بدرستی مال و پسران کشت زار جهانند و کار
شایسته کشت زار ان جهان و ظاهرست که حرث دنیای فانی نزد حرث اخرت باقی حقیرست و قلیل
چنانچه فرموده رب جلیل وما متاع الحیوة الدنیا فی الاخرة الا قلیل چه فانی طالح حقیرست بنسبت
باقی صالح و کاه جمع می کند این هر دو کشت زار را ملک علام از برای بعضی اقوام پس هر کس را از انام که در پی
ان مکرمت پوید باید که بحق تعالی تقرب جوید بوجود وسایل و اعراض از امور باطل پس حذر کنید
از خدای تعالی بانچه حذر فرموده شما را از نفس خود جل و علا و بترسید ازو بترسی که نباشد در و اظهار
عذر کاذب پس ترک کنید محارم را از ترس حضرت واجب و عمل کنید در غیر ریا و سمعه باخلاص نیت
زیرا که بتحقیق هر که عمل میکند از برای غیر ذی الجلال والاکرام وا می کذارد او را حق تعالی با انکسی که از برای
او عمل کرده در امور دنیا و عقبی پس نومید شد و زیانکار توکل کنندکان بر اغیار و قصد اهل ریا و سمعه
انست در روزکار که بنماید بمردم افعال خود را و بشنوانند بایشان احوال خود را تا عاید شود بایشان
از مردمان اموال و مناصب و فایز شوند بر بعضی مراتب و مانند ان از اغراض باطله و اعراض زایله و بو

بیت بر عقلا که توجه بما سوی نافع است از قبول فیض خدای تعالی چنانکه گذشت مکرر از در مستجواهیم از
خدای رحمان منازل شهیدان و زندگانی سعیدان و همراهی پیغمبران و درین سؤال رمزی است از نزول مرتبه
ادنی با علی در نظر ارباب کمال چه غایت شهادت سعادت است و غایت سعادت مرافقت ارباب نبوت
ای مردمان بتحقیق که غنا و بی نیازی نمی شود مرد و اگرچه باشد خداوند مال از قبیله خود و خویشان و از
دفع کردن ایشان مکروه را از و بدستها و زبانها خودشان پس سزاوار توانگران سخاوت و معاونت
است یا دوستان خصوصاً با خویشان چه ایشان اعوانند و انصار و دفع کنند بلا از وصول ستم
ستمکار و احتیاج توانگر بمعاونت بیشتر است و خویشان بزرگترین مردمانند از روی احتیاط و شفقت
یا از روی حفظ و رعایت از عقب آن توانگر و این خویشان انجمع کنندترین ایشانند مر کارهای پریشان
او را و مهربانترین همانند نزد فرود آمدن از بلا اگر فرود آید بر وا زقضا چه خویشی باعث است بر شفقت
و نیک اندیشی و زبان صدق و راستی در جهان و نام نیک و احسان که می کرداند یزدان از برای مرد
در میان مردمان بهتر است و مر او را از مالی که میراث گذارد از برای دیگران با وجود آنکه در بذل مال
فواید دیگر هست از برای طالب کمال چون سد حاجت فقرا و اتصاف بملکه جود و سخاوت و بیرون کردن
محبت مال از دل بدنیا مایل لیکن توقع ذکر جمیل اقوی است در حمل بر بذل بنظر جلیل و اکثر ست از روی
تاثیر در نفس علیل تا آنکه بکرم عادت نماید و فواید دیگر دریابد نظم گر تورا هست درهم
دینار صرف کن بهر اجر و زنهار نه که در زیر زمین کنی انجمل پس شماری تو این عمل را سهل تا آنکه روز
شمار چون دینار سرخ سازند آن همه از نار که بروت نهند داغ بدو گاه بر پشت و گاه بر پهلو که چرا
روی سوی زر کردی یا بر جهان پشت برکردی بهلوانی با بلا تهی بودت درم شرع بیرهی بودت
مت از داغ لاله وار شود لیک سوزند لاله زار شود صرف کن درم خدای درم تن خود را خلاص
کن زالم حیف باشد که بهر اهل عیال سوی از داغ مهر جو بد حال ضامن رزق حق بود همه را بخدا
وا گذار کار خدا خویشتن را بنار بخل مسوز نام نیک از سخا و جود اندوز ومنها الا لا یعدلنّ

احدکم

احدکم عن القرابة یری فیها الخصاصة ان یسدّها بالذی
لا یزیده ان امسکه ولا ینقصه ان اهلکه ومن یقبض یده عن عشیرته
فانما یقبض منه عنهم ید واحدة وتقبض منهم عنه ایدٍ کثیرة ومن
تلن حاشیته یستدم من قومه المودّة وما احسن المعنی الذی
اراده علیه السلام بقوله ومن یقبض یده عن عشیرته الی تمام الکلام
فان الممسك خیره عن عشیرته انما یمسك نفع ید واحدة فاذا احتاج الی
نصرتهم واضطر الی مرافدتهم قعدوا عن نصره وتثاقلوا عن صوته
فمنع ترافد الایدی الکثیرة وتناهض الاقدام الجمّة العدول الانحراف
و میل کردن الخصاصة فقر و درویشی یری در محل نصب است بر حال و ان یسدها در موضع جر
بدل از قرابت حاشیة الرجل طرف و جانب مرد یا خادمان و تابعان که حشو خانه او بند المرافدة کمک
یاری دادن المساعدة مثل آن الترافد یکدیگر را یاری دادن التناهض برخاستن و مقصود ازین
کلام ترغیب است بر صرف فضل مال بمحتاجان اولی الارحام یعنی باید که نگردد و میل نکند یکی
از شما از خویشی در حالی که ببیند در آن خویشی درویشی از آنکه ببندد آن خویشی را بمالی که افزون نمی کرداند
او را اگر امساک کند و نگهدارد و کم نمی سازد آن متصرف را اگر هلاک کند و نیست سازد چه زیاده و نقصان
فضول مال مؤثر نیست در صلاح و فساد حال و ضمیر لا یزیده و لا ینقصه راجع نیست بمال تا وارد
شود اشکال چه بظاهر جزوی از آن زیاده ماست در آن و عدم او نقصان است و می شاید که مراد زیاده و
نقصان باشد در ثواب و اجر در آجل و ثنا و شکر در عاجل یعنی امساك فضول مال بر زیاده نمی سازد او را
صلاح حال نزد خالق و خلایق بلکه سبب عذاب الیم است در عقبی و موجب مذمت عظیم در دنیا و
هلاك آن موجب اجر جزیل و ثنای جمیل چه مذمت بخل و بخلا و مدحت اهل کرم و سخا مشهور است
نزد عقلا و کجی نهادن نفع و طلا مقتضی عذاب الیم است و انفاق در راه خدا منتج ثواب عظیم چنانچه

معروفست در قرآن کریم و کسی که بخود کبر دست خود را از خویشان بدر رستی مقبوض میشود از جهة او از ایشان
یکدست و آنچه از نفع آن یکدست هست و مقبوض میشود از جهة ایشان از و دستهای بسیار و
بیشمار و امساک یا منفعت کسب تضییع باشد بمنافع بجهل و سفه است در واقع و کسی که نرم با
او الجانب و متواضع باشد یار رفیق و اقارب میخواهد دایم از قوم خود دوستی و محبت زیراچه تواضع
و نرمی موجب الفت و مودت است و درشتی و تکبر و غلظت مقتضی نفرت و عداوت قال الله
تعالی ولو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک فاعف عنهم واستغفر لهم وشاورهم فی الامر و
اگر مراد از حاشیه اتباع و خدام باشد تادیب ایشانست بتواضع با مردم ایام جه او همام انام حاکمانست
بنسبه خیر و شر خدام بمخدوم و اداب حواشی از اداب و باشی است چنانکه مقررست و معلوم و کفته
اند که سبیل خدم با انسان سبیل جوارحست با بدان جه وجه شخص حاجب است و قلب او کاتب و زبان
او رسول بر گزیده او و دست و پای او دیده او و خادمان پسندیده او و بس افعال خدم قایم مقام افعال
بنی ادم باشد در لحوق محمدت و مذمت والله تع اعلم سید قدس سره فرموده و چه چیز نیکو
کردانیده است بر افهام معنی را که خلاصه اینست امام برو و آل او باد درود و سلام با این قول که و
نقبض یده من عشیرته است با تمام کلام بس بدرستی که داده خبر از عشیرت خویش امساک کننده
نفع یکدست بیش نیست و چون مضطر شود بیاری کردن خویشان و محتاج کردد بمعاونت ایشان
باز نشستند از یاری و برنجیدن و کران شوند و کاهل کردند از فریاد رسیدن بس ممنوع شود از یاری
دادن دستهای بسیار و از برخاستن قدمهای بیشمار نظم حواشی و اتباع و خویشان کس : چو اعضا
وی حیله و فریاد رس : تفاوت با ایشان بود تا کریز که باشند در روز بد دستکیر : ز خویشان اکر قطع
کردی کرم : کنی قطع بسیار از خویش کم : مزن یاری کت دست غمخوار کی : کران بود در روز بیچارکی : که دارند
در روز سختی نزار : زبان را بریده نعیم مبتلا و من خطبة له علیه السلام و لعمری ما علی من
قتال من خالف الحق و خابط الغی من ادهان و لا ایهان فاتقوا الله

عباد الله وفروا الی الله وامضوا فی الذی نهجه لکم وقوموا بما عصبه
بکم فعلی ضامن لفلجکم اجلا ان لم تمنحوه عاجلا الادهان و
المداهنة نرمی و مدارا کردن الایهان سستی کردن الخابط خبط کردن یا لکد بکر یعنی کوفتن زمین
استقامت الغی نادانی فلج روشن ساختن و راه عصبه بکم بستن است او را بشما الفلج الفوز فیروزی
یافتن و رستن المنحة عطیه و دادن سخن اشارت بر ذکر کفار انکسان که کفته که مدارا کردن انحضرت
با مخالفان و محاربان و مداهنه با ایشان اولیست از محاربه و قتال با انگروه ذمیمه خصال یعنی قسم
بزندکانی من که نیست بر من در قتال انکسانی که مخالفت حق دارند و خبط میکنند با نادانی و مروی
باستقامت هیچ ترک هیچ مدارا کردنی و هیچ سستی نمودنی جه بر من واجب نیست مداهنت و مصالحت
اجتماعت بلکه مقاتله با ایشان واجبست تا مر ایشان اطاعت نبی بر هیزید از خدا تعالی ای بندکان خدا
و اعراض کنید از مخالفت او جل و علا و در کریزید بسوی خدا تعالی از خدا اولا از غضب او بسوی اثر رحمت
او فرار نمایید که مرتبه توحید افعال ابرارست و ثانیا از بعض صفات او بعضی دیکر فرار اختیار
کنید چون کریختن از سخط و خشم و رو کار بسوی رضا او از ذات مرجع آنها که مرتبه توحید صفات
اخیارست و ثالثا از ذات متعال بکریزید بسوی آن ذات بلا آنها که مرتبه توحید ذات
نزد اربابست کال کقوله تعالی لا ملجأ ولا منجا من الله الا الیه و چنانکه وارد است در دعا او صلوة که منک
وبک والیک ای منک بدا العبد وبک قیامه ولک ملکه والیک رجوعه پس تاکید کرد ان کلام را
کفتار که لا ملجأ ولا منجا ولا مفر منک الا الیک و جمع کرد پیغمبر صلی الله علیه و آله در سجود ایشان
چون مامور شد بتقرب بواجب با این ایه کریمه و اسجد و اقترب پس فرمود که اعوذ بعفوک من عقابک
و اعوذ برضاک من سخطک و اعوذ بک منک و این مرتبه ثالثه فرار است بآن ذات با قطع نظر از
افعال و صفات و برو بید در اخیر کرد که روش ساخته است خدای تعالی از برای شما از طریق قویم و صراط
مستقیم تا افضل آن بیدی مطیع نفس و طینه شود جهه نجات ابدی و قیام نمایید باجد و السعی

از ابتدا و چون قیام نماید با ایشان بر علی صاحب دستکاری و فیروزی شناسست در عقبی اگر بدهند
بشما ان فوز را در دنیا بر عقب نماید در جهاد مخالفان و متفق باشید با من در قتال ایشان
نظم دلا اعراض کن از ما سوی الله * که هست این معنی فروا الی الله * هر انکس کو نشد بیگانه
از غیر * اگر در مسجد است او هست در دیر * ز اغفال الصفات خود نجات * کر از ان شو بسوی ذات حقا *
بیابی بیست عنبر ذات یزدان * از و همت باش سوی او کریزان * و من خطبة له علیه السلام و قد
تواترت علیه الاخبار باستیلاء اصحاب معویه علی البلاد و قدم علیه
عاملاه علی الیمن و هما عبید الله بن عباس و سعید بن نمران
لما غلب علیهما بسر بن ابی ارطاة فقام علیه السلام الی المنبر ضجرا بتثاقل
اصحابه عن الجهاد و مخالفتهم له فی الرای فقال علیه السلام ما هی
الا الکوفة اقبضها و ابسطها ان لم تکونی الا انت تهب اعاصیرک
فقبحک الله و تمثل بقول الشاعر لعمر ابیک الخیر انی علی وضر من یا عمرو
ذا الاناء قلیل الاعاصیر جمع اعصار کی دباد الوضر بفتح صاد ابچه
در ظرف باقی می ماند بعد از اکل مستعار است از برای بقیه چیزی
که قلیل باشد انتفاع بدان یعنی بعضی از خطبه انامام علیه السلم و حال انکه بتواتر
رسید با انسرور ارباب صواب و سداد خبر غالب شدن اصحاب معویه بر بلاد و ظلم و عناد ایشان
بر عباد و امدند نزد ابو الحسن عاملان او بر یمن که عبید الله بن عباس بود و سعید بن نمران چون غالب
شد بسر بن ابی ارطاة بر ایشان چه کروهی از ضعفا بودند از محبان عثمان و بیعت کرده بودند با امیر
مومنان چون مردم در عراق اختلاف کردند و محمد بن ابی بکر را در مصر بقتل اوردند ان قوم بطلب
خون عثمان برخواستند و با عاملان انحضرت سر بمخالفت آوردند چون خبر بوی رسید نامه
بسوی ایشان فرستاد که مشتمل بر تهدید و تنکیر و وعید جواب نوشتند که ما مطیعیم اگر عزل

میکنی از ما عبد الله را با سعید بعد از ان نامه بمعویه فرستادند و او را از مخالفت خبر دادند معویه بسر بن
ارطاة را که مردی بود درشت غلیظ خونریز بسوی ایشان روانه کرد در راه داود و سلیمان پسران
عبید الله عباس را بقتل آورد عبید الله و سعید از ضعفا بیرون تاختند و عبد الله ثقفی را خلیفه
ساختند بسر او را بقتل آورد و حضرت امیر المومنین عبید الله و سعید را بر ان کار عتاب کرد پس
منبر امد متکلما بسبب کرانی نمودن اصحاب او از جهاد با ان کروه مایل بباطل و بجهة مخالفت ظفا
با انحضرت در رای صواب ان خطبه ان بود که فرمود ما هی الا الکوفة اقبضها و ابسطها می تا
که ضمیر هی راجع باشد بکوفه اگرچه ذکر او از پیش نکذشته است چه تنکیل انحضرت از اهل
کوفه مشروع او بارها در تدبیر ایشان و حضور او در اذهان جاری مجری ذکر سابق است و
اقبضها خبر دوم است یا خبر مبتدا محذوف یعنی انا اقبضها و می تواند که هی ضمیر قصه
باشد و اقبضها خبر کوفه باشد و قول و ان لم تکونی الا انت عدول است از غیبت بخطاب
بطریق التفات و ضمیر بعد از الا تاکید ضمیر بیست که مستتر است در تکونی و جمله که بعد
اوست در موضع حال است و خبر کان محذوف است که ان عدة لجندی و حفظا للخلافه
و اعاصیر یا بر حقیقت است چه کوفه معروف بوزیدن کرد باد در و یا مستعار است
برای ایشان مختلفه اهل او که منشا بیوفایی و کرانی ایشانست از بذل انحضرت چون وضر
قلیل دلالت که مستعار است از برای کوفه و انا از برای دنیاچه کوفه نسبت ببلاد اعدا حقیر
و در بعض روایات من ذا الاناء واقع است و الا اسفح در حق است بنابرین منتطر که
مستعار است از برای سایر بلاد اسلام و لفظ وضر از برای ابچه بود دلکف امام که بکنت
در منظر و خالی است ارتفع و مثر یعنی شیان بلدی مکر کوفه یکیم او را باری و رها
کنم باری و سرف من یعتقص و بسط دره کاری در کوفه است همین نزد سایر بلاد مسلمین
که مستولی شده الدبران اعدا دین و ان کلام است در معرض تحقیر ابچه در دست انکار د نیا

حقیر یا آنکه بغیب قصه مکر آنکه کوفه محل انواع نصرت فیها امنت و بسر ابن جعفر سست سبب محل نصرت ات خصم
تا کسی اکر بیابتی بوای کوفه مکر سازد لشکر من و بهم خلاف و ظفر من دانخال که میوزد کرد باد ها تو بیابند
کوناکون و اعتقاد ها اهل تو بسر زشت کردانید تو را الحذاری قادر و داستان زد انحضرت بقول شاعر
که هرانه فنم بزند کانی بید رنو که خبر سنا ابن عمرو در میان ایام تحقیق من بریل ام ندمایم ابدلنا زیر نظر ف
طعام یا از بن درخت بنان منظور طعم تا کام نثر قال علیه السلام انبئت بسرا قد اطلع
اليمن واني والله لاظن هؤلاء القوم سيدالون منكم باجتماعهم على با
طلهم وتفرقكم عن حقكم وبمعصيتكم امامكم في الحق وطاعتهم
امامهم في الباطل وبادائهم الامانة الى صاحبهم وخيانتكم وبصلاحهم
في بلادهم وفسادكم فلو ائتمنت احدكم على قعب لخشيت ان يذهب بعلاقته
اللهم اني قد مللتهم وملوني وسئمتهم وسئموني فابدلني بهم خيرا
منهم وابدلهم بي شرا مني اللهم مث قلوبهم كما يماث الملح في الماء
اما والله لوددت ان لي بكم الف فارس من بني فراس بن غنم هنالك
لو دعوت اتاك منهم فوارس مثل ارمية الحميم ثم نزل عليه السلام من المنبر
قلت انا الارمية جمع رمي وهو السحاب والحميم في هذا الموضع وقت
الصيف وانما خص الشاعر سحاب الصيف بالذكر لانه اشد جفولا واسرع خفوفا لانه
لا ماء فيه وانما يكون السحاب ثقيل السير لامتلائه بالماء وذلك لا يكون في
الاكثر الا في زمان الشتاء وانما اراد الشاعر وصفهم بالسرعة اذا دعوا
والاغاثة اذا استغيثوا والدليل على ذلك قوله هنالك لو دعوت اتاك منهم
العقب فتح بن ابن جویس مات الشیء کذا حت اورا العین خبر داده شد بر سر کرد رسیده است پس
و بعقیق من هر آیه بخدا کمان می برم ان قوم کرد زود باشد که بکردد دولت بسوی ایشان از سبب اجتماع

اجتماع ایشان بر باطل خود و متفرق شدن شما از حق شامل خود و بنا فرمانی شما امام خود را در حق و برستا
و فرمان برداری ایشان پیشوای خود را در باطل و فساد و باد اکردن ایشان امانت را بعهد او بدان و
بلزوم عهد و وفا ایشان و خیانت کردن شما امانت را و شکستن عهد و عصیان تا انکه مثل شده اند بعهود فا
کوفیان و بصلاح ایشان در بلاد و امصار و انتظام امور ایشان بواسطه طاعت پیشوای خود در هر کار و
فساد شما در بلاد بواسطه خروج شما از طاعت امام با رشاد و سداد پس اکر بکردانم امین یکی را از شما بر قدح
بزرک چوبین هر اینه می ترسم که ببرد او را با دوال دسته او ان بیتکین بر حکونه باشد در خیانت امانت
عهد و بیعت و وفا و طاعت در اوامر و نواهی امام و ایجاب الاطاعة بار خدایا بدرستی من تنکدل شدم از
ایشان محکم و ملول شدند از من ایشان هم و سیر برآمدم من از ان مردم عهد شکن و سیر برآمدند ایشان
هم از من پس بدل کردان از برای من ایشان را بهتر از ایشان و بدل کن از برای ایشان را بدتر از من دیکران
چه زعم ایشان انست که در انحضرت بدی هست بسبب ایشان و میشاید که بنزد اهل تفضیل است عا
از برای ایشان تفضیل بالسنة بر افضلیت ابتغا تا لازم نیاید که انحضرت بطلب شر باشد یا وجوه انکه ثابت
شده است که انشر و برتر هست از شر یعنی بعوض من بیاید بسوی کرد که عزیز که در و شر باشد از برای ان
انشر از اکو سوال کنند که چکونه جایز است که ان امام دعا کند بوجود شر از برای ایشان جواب انست
که بود در دنیا حکمت و مصلحت بنام دیر اکه در حضور ایشان زبان کوهر فشان باین سخنان کشو
وان موجب حزن و ایشان بود و حدیث اکه ایشان بجای شیرزاد و نیز فرود امدند بدان دعا
فرمود بران قوم عنود بی ایشان بود بر فضیلت انحضرت و بر توجیه ایشان بطاعت و امتثال
اوامر و نواهی الهی و اجتناب از مسالک فساد و کراهی و نیز میشاید که این دعا انجمه علم ان سید
شهدا باشد بنعیم بنجاب صلاح امدن ان قوم دعا و دعا چنانکه حضرت نوح فرمود در دعا که
رب لا تذر على الارض من الكافرين ديارا بار خدایا مکذار ... ان اصحاب بغو و ترس و ...
هم چنانکه کذا حت می شود نمک در اب او را دها که در ان روز که انحضرت این دعا کرد حجاج بن

یوسف را خدا بدینا او رد و رسید باهل کوفه از او ظلم و ریز انجه مشهورست در میان جمهور اکا
باشید قسم بخدای همانا که هر آینه دوست دارم که مرا بعوض شما هزار سوار باشد از بنی فراس
بن غنم بفتح غین و سکون نون که از غنم بن تغلب بن وایل است که این طایفه بشجاعت و عزت و
سرعت اجابت دعوت مشهورند در میان قبایل چنانچه اشارت کرده شاعر بدان که انجا اگر
بخوانی اید بتو از ایشان سواران مانند ابرها تابستان و غرض از مهر این سخنان مذمت
و سرزنش و تحقیر ایشانست بتفضیل دیگران تا بر ماند طبایع ایشان را از کرانی و کاهلی در
اجابت دعوت امام عالمیان تعلل از ایشان و منبر برایمدان امام علیه و آله الصلوة والسلام
سید قدس سره فرموده ارمیه جمع رمی است بمعنی ابر و حمیم درین موضع وقت تابستانست
و تخصیص کردن بذکر شاعر ابر تابستان را زیرا که او سرعت در شتاب رفتن و سرعت ریزش در
کردن زیرا که در آن سحاب نیست چندان آبی که مانع شتاب باشد و کرانی سیر سحاب است
از جهة بری او ست از آب و ان کرانی بمنزله شد و بیشتر ازمان مکرر درزمانها زمستان و مراد شاعر
وصف آن سواران است بسرعت چون بخوانندشان و بفریاد رسیدن وقتی که فریاد رس خواهند
از ایشان و دلیل بر آن قول اوست که هنالك لو دعوت اتاك منهم **نظم** فرمان بری امام حق
بر جمله شدست فرض مطلق ؛ کردد دو جهان نجات خواهی ؛ میباش مطیع او کماهی ؛ اندروی
شجاعت و حمیت ؛ در دفع عدو دین و ملت ؛ مسکوش بجان که کار این است ؛ باقی همه لهو و کفر و کین
است ؛ طاعت همکی غزای نفس است ؛ کان دافعه هوای نفس است **ومن خطبة له علیه السلام**

ان الله بعث محمدا صلی الله علیه وآله نذیرا للعالمین و امینا علی
التنزیل وانتم معشر العرب علی شر دین وفی شر دار منیخون
بین حجارة خشن وحیات صم تشربون الکدر وتاکلون الجشب
وتسفکون دمائکم وتقطعون ارحامکم الاصنام فیکم

منصوبة والاثام بکم معصوبة الاناخة مقیم شدن بجای الحجارة الصماء ای که
متحجر شود با واز یکو یا نمی شود از کری الجشب طعام غلیظ درشت و کویند انست که بیا و نان جو
بنا شد المعصوبة بسته کرده شده و این فصل از خطبه ایست که انرا از ابتدای رفتن شهر و آن
وابتدا کردند کرسید پیغمبران و ذکر بعضی اسباب فایده بعثت که بیم کردن مردم است از عذاب و
عقوبت زیرا که وعید اقوی است از وعده در باز داشتن از کناه و توجه بدرکاه اله و اکثر عوام امم
الکست التفات ایشان بنعم ان عالم با وجود تکدر ان نعم بتکالیف شاقه و ریاضات صعبه
مشحون بالم و غم و مقابله کردن بالذات خاص این عالم و چون وعده منضم شد بوعید در
افاده مقصود کامل کردید **یعنی** بدرستی خدای تعالی فرستاد محمد را صلی الله علیه و آله در انجا
که بیم کننده بود و ترساننده از سوء افعال بر وجهی که وارد است در سنة و کتاب خالق متعال و امین
بود بر تنزیل و بر کتابی که نازل ساخت از نزد کردکار جلیل چه هرچه بوحی کرد خدای بر جان رساند بلکه
بی زیاده و نقصان و حال انکه شما ای کروه عرب بر بدترین دین بودید روز و شب که عبادت اصنام
بود و کسب معاصی و آثام و در بدترین سرای اقامت کرده بودید میان سنکلاخ درشت زمین حجاز
و مارها که مثل حجر منینند که آواز بواسطه شدت قوت و کثرت سموم و خباثت بواسطه غلبه
حرارت و یبوست هوای آنجا میشنید بلا اینها را بضرورت چه همیشه بودند در حلول و ارتحال و نبود
ان مجال که اصلاح اینها نمایند و تفحص معیشت مقیم شدن با ساسابد و میخوردید طعام غلیظ درشت
را چون نان از جو و ارد استخوان خرما و سوسمار و امثال آنها و کفته اند که در ایام کرسنکی جو را با مو
شتر بهم میخیختند و خشک کرده و کوفته آن را طعامی بر می انکیختند و بر میخیختند خونها که بکوار قطع
میکردید خویشاوندی مقرر را چه کاه پدر قتل پسر میکرد و کاه پسر قتل پدر ایشان در میان شما
برپا بودند و معبود و کناهها اشنام بر بوط بود و مسدود بودن آنکاه شوید که پس معلم حضرت
رسالت پناه با صلاح اعمال ناشایسته ایشان پرداخت فتح کردید و لشکرها شکسته و بادشاهان افکند

اورده‌اید وغنیمتها جمع کرده‌اید وذکر جمیل واجر جزیل حاصل کرده‌اید وسعادت ابدی رسیده‌اید نظم
رسولی کز وزر هفت افلاک یافت :: کسی رتبه اش قدر لولاک یافت :: چو مهر است او صبح وی افتاب
بود صبح از تاب خود نور تاب :: از رخ بود شمع نبوت فروز :: بسلطین ادم محمد هنوز :: ز اب خضر
رشحه سلسبیل :: ز نعاصان درگاه او جبرئیل :: زند تا بفتراک او عرش دست :: نصیبه شوق براوج
کرسی نشست :: ز الطاف او شد عرب کامکار :: که شد بر شهان جهان شهریار :: منها فنظرت
فاذا لیس لی معین الا اهل بیتی فظننت بهم عن الموت فا
غضیت علی القذی وشربت علی الشجی وصبرت علی اخذ الکظم
وعلی امر من طعم العلقم ضننت بکسر نون یا بفتح بخل کردم اغضیت علی کذا بر
هم نهادم بر و پلک چشم را القذی انچه در چشم افتد واول را بجاذا الشجی انچه در حلق بند بماند
از درغصه واندوه وابرا استواند فرو بر داخذ بکظم کرفت جای بر وان شدن نفس العلقم درخت
درغایت تلخی ودر عرف اطلاق میکنند او را بر هر تلخی وغرض امام ازین کلام حکایت صورت
حالست بعد از وفات حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام در کار خلافت واظهار تظلم
وشکایت انکسی که خود را سزاوار ترمی بیند بهدایت یعنی پس نظر کردم من در بندیر این کار نبود
مرا یاری دهنده از اعوان وانصار مکر اهل بیت من کانها نک بود بسبب بر دمان مخالفت شغل
بس بخیلی کردم بایشان از موت جهد در مقاومت بضرورت قتل بود دو فوت بس بر هم نهادم
دیده را با وجود چیزی که از ادمی دیده از دیدن وان سستی بود بدو رسید والم بسیار کشید
بواسطه فتور از مقاومت ووضور از مصادمت با وجود حقیت او در امر امامت واشامید
با وجود انکه در کلو غصه وغم بود والم واندوه والم وصبر کردم با وجود کرفتن جای بر وان شدن نفس
ودم وبر چیزی که تلخ تر بود از طعم علقم چه الم فقدانی بسیار ... بیت
علی در منزلت ز احمد چو هارون بود از موسی سزاوار امامت دیگری چون کشت بموجب بد

منسوب بعمرو که اصل وفرع امه شیوع کلام اوست چون قران که بر ... شد معرب :: ز قانون اثار الهیه
بجان خود بجوئی ز آفات :: شفا در ذکر ایمه کجا یابی ز علم الطب ومنها لم یکن فیها عمرو بن
العاص ولم یبایع حتی شرط ان یؤتیه علی البیعة ثمنا فلا ظفرت
ید المبایع وخزیت امانة المبتاع فخذوا للحرب اهبتها واعدوا لها
عدتها فقد شب لظاها وعلا سناها واستشعروا الصبر فانه ادعی
الی النصر خزیت خوار و ذلیل شد اهبة الحرب ساز ادو ساز جنک چون الات وسلاح
واعدوا لها مهیا کرداند برای جنک شب لظاها برافروخته شد اتش جنک سنا روشنائی کرده اند
بر بنا فاعل یعنی مبنی شد ... الشغار ... یعنی
بیعت نکرد عمرو عاص با معویه ...
بالعیار اکر عمرو ... در حرب بایمن ... مجمع ...
من وامانت ... واموال ... مشتری ...
بامانت وچون ظاهر شد دعوت معویه باهل شام وبیعت عمرو با او ودر محاربان امام امر کرد
علیه السلام اصحاب ... اسباب حرب ...
وامادها ساز ... برای محاربه الات واسباب ... بر افروخته شد اتش حرب و
بلند شد ... وپوشیده ...
... الات ... امیر المومنین علیه السلام ... و
خود ...
کرد ... عمرو عاص ...
وخوش ...
طلبید چون مکتوب بعمرو رسید جواب نوشت ... مکتوب ... نظر اورده و

مقصود تو اعنم کردم بدانکه نمیتوانم که ربقه اسلام از رقبه خود بردارم و در ضلالت و جهالت
روی بمتابعت تو آرم و شمشیر کشم در روی علی بن ابی طالب که اوست در فضیلت بر همه غالب
در هجرت و سابقت و قرابت و معرفت و مصاحبت و جهاد او است افضل عباد و تو ای معوی
بموت عثمان از خلافت معزول شدی در میان مسلمانان و تو با من بحیله و این کبوتر فریبی که
او را کند بر عقل یا شیخ و نزد من چون معویه مضمون نامه وی ادراك یافت از بن عمه چون شنود
اثرش بنیافت و دانست که امارت مصر می خواهد و جانش از برای آن می کاهد یار ادر خود عتبه
مشورت نمود گفت درین کار تامل و تعلل تا چه شود چون رغبت عمرو در ربقه فرمان تو نمی آید
شهری که در ضبط تو نیست با او نزاع نشاید باز دیگر نامه بعمرو فرستاد و امارت مصر بوی داد عمرو
در دام شبکه افتاد با پسر خود و غلام ابن زاد در میان نهاد ایشان گفتند که در متابعت معویه اگرچه
دنیا میسر میشود لیکن دین از دست میرود و اما حطام دنیا او را از دل زدان متابعت مرتضی ابن منوجه
شد بجانب شام و مکر و حیله کرد از برای معاویه چنانچه مشهور است در میان انام **شعر**
بزن دست در ذیل آل رسول ۞ که تا حق کند از تو طاعت قبول ۞ زهی کور دل از حسن بوالهوس
که با دشمن آل شد هم نفس ۞ همین دین مرا و بس ر... ۞ که در پیش تا رسد لعل از ... **و من**
خطبة له علیه السلم قال ان الجهاد باب من ابواب الجنة فتحه الله
لخاصة اولیائه و هو لباس التقوی و درع الله الحصینة و جنته
الوثیقة فمن ترکه رغبة عنه بالاسهاب و ادیل الحق منه بتضییع
الجهاد و سیم الخسف و منع النصف الا و انی قد دعوتکم
الی قتال هؤلاء القوم لیلا و نهارا و سرا و اعلانا و قلت لکم
اغزوهم قبل ان یغزوکم فوالله ما غزی قوم قط فی عقر
دارهم الا ذلوا فتواکلتم و تخاذلتم حتی شنت علیکم الغارات

وملکت

وملکت علیکم الاوطان و هذا اخو غامد قد وردت خیله
الانبار و قد قتل حسان بن حسان البکری و ازال خیلکم عن
مسالحها و لقد بلغنی ان الرجل منهم کان یدخل علی المرأة المسلمة
و الاخری المعاهدة فینتزع حجلها و قلبها و قلایدها و رعاثها
ما تمتنع منه الا بالاسترجاع و الاسترحام ثم انصرفوا وافرین
ما نال رجلا منهم کلم و لا اریق لهم دم فلو ان امرأ مسلما مات
من بعد هذا اسفا ما کان به ملوما بل کان به عندی جدیرا
این خطبه ایست مشهور ذکر کرده است آنرا ابو العباس مبرد و غیر او از جمهور و حین است دران
مبرد که چون رسید بوصی محمد علیه السلم خبر رسیدن سواران معویه بانبار و کشتن ابن حسان
که عامل بود از جانب او پس خیل ابراد و بیرون رفت و حضرت حتی تا رسید بنخلستان و بود با
او مردمان پس بالا رفت بر بلندی از زمین و حمد گفت خدا را و آفرین و صلوة فرستاد بر سید المرسلین
پس این خطبه بخواند و گوهر تحقیق در باب فواید جهاد و ترغیب عباد از لفظ در نثار بر سر ایراد
افشاند الجنة سپر دیث خوار کرده شد و القماء مشتق است دیوث یعنی کسی که هیچ غیرت ندارد
الصغار خواری الضیم و القماء بمد حقارت الاسهاب الرجل رفتن معقول رفت عقل از بحی که با و رسید
یا بسیار گوی گردانیده شد ادیل الحق من فلان گردانیدند حق را او سوی خصمش و غالب شد او
بر او حق دشمنش سام الخسف نقصان خوار و فحان داد او را خواری و تکلیف کرد او را بسیف النصف
انصاف و نقیم بودن لغتی است در و عقر الشی اصل التخیر التواکل و التخاذل و اکذاشتن کار دیگر و
اصمال کردن و هر یك بر صاحبش شنت الغارات و اشتهار آن کنده ساخت غارت المرکب جوهر غامد قبیله
المسالح از بین المسالح جمع مسلحة حدودی که خداوندان سلاح نگاه می دارند تا تاخت دشمن
المعاهدة زن ذمیه الحجل بکسر حا و فتح آن خلخال القلب سوار یعنی دست برنجن الرعاث جمع رعثه

فتح زا و سکون عین کوشواره الاستماع مکسور کردن او او در ذکر مهر و عنبران و واکر دایند بدلالاستن خاتم
خواندن قرآن و خویشی الوافر بتمام الکلم جراحت یعنی بدرستی جهاد با این است از انوا
هشت رب العباد خواهم مراد جهاد باشد با کفار که جهاد اصغرست در اخبار یا با نفس و شیطان
بدکردار که جهاد اکبرست نزد ابرار تا فرمان خداوند پذیرد و راه تقوی پیش گیرد و برسد بجنتی
که وعده داده اند متقیان فمن سال الله مجاهد و مرتاض عابد بقهر نفس اماره و شیطان ستمکار
میرسد بنعیم جنان و میرهد از جحیم و نیران پس جهاد بلکه همه عبادات عباد ابواب جنت باشند
و فتح مشاهده جمال حضرت عزت عز شانه و در حدیث وارد است که صلوة مفتاح جنت عابدانست
و جنت را در بسیار میگویند از ایشان در بعضی اینجا از آن در یکی رو دادند فتح کرده است خدای تعالی
آن در جهاد را از برای خاصه دوستان که مخلصند در محبت و عبادت پروردگار عالمیان زیرا که
مرد چون از اهل و مال و فرزند مفارقت کردن از برای رضای خدای تعالی و اقدام نمود بر معرکه که تعرض
هلاکست و فنا انجا با وجود صبر و شکر و اعتراف بعبودیت خدا و تسلیم کار خود با وجل و علا
هو انیه او ولی خداست و معرض از ما سوی و جهاد نفس را اکبر بجهت آن گفته اند که ضرر و خطر او
اکثرست چه مضرت عدو ظاهر مضرت دنیوی فانیه است و مضرت نفس و شیطان قاهر
مضرت اخروی باقی و آنکه مضرت او اعظم جهاد او اکبر و اهم است با وجود آنکه نفس و شیطان
همیشه در کمین اند و پنهان و احتراز از مثل این دشمن در همه احیان صعب ترست از احتراز از دشمن
آشکار در بعض زمان و نیز در جهاد کفار قوی بدن چون شهوی و غضبی مطیع عقل و فرمانبردار
بخلاف جهاد در سایر عبادات حضرت آفریدگار و این جهاد لباس تقوی عباد است که تکیه میدان
او را از حر و برد عذاب یوم التناد و درع خداست که مجاهد را در پناه حصن و حضار از اعدا اشرار
و سپر استوار کردگار است در دفع ضررها دشمنان غدار پس هر که بغیر عذری ترک جهاد نماید و با اعدا
خونخوار در ستیز نیاید در اعمال که عبارت از دنیا است خدای تعالی او را در خاطر خواری چه کثرت شمار

بپوشاند و شامل شود او را بلا و گرفتاری
و ذلیل سازدش بحقارت و خواری

موجب توهم قوت اعداست و انفعال نفس مشهور شدن از آنها و برشدن بر دلش بد بود آنکه و ضرر کم
یعنی بعقل و تدبیری در دفع دشمنان ابدی محیط شود دیده و چون احاطه رقبه مصر و بر بیشتر اکرامی و با
آن رفتن عقل و تدبیر در کردار لازم او کرده و چون لازم و کلا مصر و بسیار دیوار و میشاید که مراد با آنها
تسیادی سخنان ناصواب باشد که عارض میشود شخص را در حالت شدت خوف و ذهاب انسیا
و مکروهات تحرز از و غالب شود او را از حق عدو بسبب ضایع ساختن جهاد و قبول کردن ق
و فساد از اعدا کبیر العناد با وجود قدرت بر دفع آن از خود و از دیگران و داده شوند بتکلیف خوار
و اضطراب و باز داشته شوند از عدالت و انصاف کار باشد که تحقیق خواهیم شمار ابکار را زنده
ضلالت کرد از در لیل و نهار و در رفتن ات و اشکار و گفتم شمار اگر غزا کنید با ایشان از پیش از آنکه غزا کنند شما
پس قسم بخدای که غزا نکردند هیچ قومی امر کردند در میان سرای ایشان مگر که خوار شدند و پریشان چه
اوهام را تاثیر عجیب هست در ابدان انسان تا غایتی که توهم رضی کار بسبب عروض مرض میکرد
شود هم را چنانکه مشهورست در افواه و جالس در گوشه سر احکم میکنند و هم او با تکل ابدان اعدا بر
تاثیرست مگر بسبب قوت و شوکت آنها و اعتقاد ایشان ضعف و جبن را در مادام توهم موجب
ترسیدن مردم است و مشهور شدن از مقاومت ضعف اجمعی اقویا و مقتضی حصول رذالت است
و خواری و بی غیرتی و بی اعتباری در دنیا و محرکت آنها طمع است در خصم این بارگذاشته شد شما بکذ
کار خود را و فرو گذاشته شد بدیگری رسیدن و فنا تا آنکه برکنده کرده شد بر شما از هر جانب غارتها
و خداوندی کرده شد بر شما وطنها و گرفته شد از شما مسکنها این هم در کرباس شما طریق عداوت سلوک
کرد برادر غامد است که لشکر او با انبار وارد است و حسان بن حسان بکری را قتل و اندو سواران شما
از سرحدها زایل کرده و هر آینه رسید بمن که مردی از آن قبیله بمن داخل میشد بر زن مسلمان و بر
دیگری از زن میان پس بر میکشید خلخال و سوار و گردن بندها انگشتر بیند و یاد کردن خویشاوندی و نیز
پس از آن غارت در دار اسلام باز گشته اند بتمام نرسید به مردی از ایشان جراحتی در هیچ مقام و زخمه

و گوشوارهای ایشان او نمی ایستاده اند
از آن مرد مگر بفریاد کردن مو

شد و او را خوفی با انتقام پس اگر مرد مسلمان بمیرد از پس این کار باشد و ملامت نیست ملامت کرده شده
در روزگار بلکه هست نزد من بمردن لایق و سزاوار از کربت اندوه بسبب آنچه مشاهده کرده از مکروه
و دیدن تفرق بر نوع و تعبیر ما تعب بر تقصیر در جهاد با آن قوم ستم پذیر فیا عجبا عجبا والله
يميت القلب ويجلب الهم من اجتماع هؤلاء على باطلهم وتفرقكم
عن حقكم فقبحا لكم وترحا حين صرتم غرضا يرمى يغار عليكم
ولا تغيرون وتغزون ولا تغزون ويعصى الله وترضون فاذا امرتكم
بالسير اليهم في الشتا قلتم هذه صبارة القر امهلنا ينسلخ عنا البرد
كل هذا فرارا من الحر والقر فاذا كنتم من الحر والقر تفرون فانتم
والله من السيف افر يا اشباه الرجال ولا رجال حلوم الاطفال وعقول
ربات الحجال لوددت اني لم اركم ولم اعرفكم معرفة والله جرت ندما
واعقبت ذما قاتلكم الله لقد ملأتم قلبي قيحا وشحنتم صدري غيظا
وجرعتموني نغب التهمام انفاسا وافسدتم على رايي بالعصيان و
الخذلان حتى قالت قريش ان ابن ابي طالب رجل شجاع ولكن لا علم
له بالحرب لله ابوهم وهل احد منهم اشد لها مراسا واقدم فيها مقاما
مني لقد نهضت فيها وما بلغت العشرين وها انا ذا قد ذرفت على الستين
ولكن لا راي لمن لا يطاع مذکور گردید که آنکه تا حاضر شود گویا مستغنی بوده در حال
ندا پس مستغنی شد و حاضر گشته پس مکرر کرد آن را تا وصف کند او را بدین و منصوب است تا که
مصدر است گویا چون حاضر شد و مستغنی گشته فرموده عجبت عجبا من حالهم و می‌شاید که عجبا
مفعول مطلق باشد و دوم تاکید یا منادی محذوف باشد در این تقدیر که یا قوم عجبت عجبا فقبحا لکم
رهایی باد از خیر شما را الترح الذم والغرض نشانه تیر حمارة القیظ بتشدید یعنی گرمای سخت الحر

في ايام الحر قلتم هذه حمارة القيظ امهلنا يسبخ عنا الحر واذا امرتكم بالسير اليهم صح

وسبک شد کرما صبارة القر بتشدید راء سختی سرما ینسلخ ... ربات الحجال صاحبان
خانها عروس که زنان اند الحجال الجمع حجلة خانه عروس آراسته به پردها و جامها قاتلکم الله لعنت
کناد شما را خدا و لعنت دوری است از رحمت او جل و علا و مقاتله خدا بحقیقت روا نیست
پس مراد از آن لازم مقاتله است که عداوت است و احکام عداوت لعن و طرد و دوری از خیر و
منفعت و ملعون الله بمنزله مقتول است بر اینها القیح ریم و زرداب و الشحن پر کردن
النغب جمع نغبه بضم نون جرعه التهمام بفتح تاء انفاسا حال است از نغب یعنی بعد از آن
چه معنی حقیقی نفس هوا داخل است در بدن حیوان و خارج از آن بمقتضی طبیعت و معنی
عرفی معتاد آنچه آشنا اند در آن مدت بقدر حاجت و مستعمل است اینجا در مقداری از
عمر که وارد بود بر آن حضرت از ایشان از زمان بزمان پس بها باشد در مرتبه دوم کلمه لله ابوهم
از برای مدح است یعنی خدا انکار رد با دید را ایشان را المراس علاج ذرفت بتشدید را فزون
شدم یعنی ای عجب بشگفت آمدم بشگفت آمدنی از حال این گروه که از عجب با شکوه می‌برد
دل را آنچه عجب حاصل می‌شود منکر از کار غریب که اطلاع بر سبب او مشکل باشد و عجز از تحصیل
سبب بعد از منفعت و تعب طلب بمنزله موت دل است یا هر دو بیشتر کند در این که حاصل است
با ایشان از مطلوب مشکل و میکشد آن عجبا اند و ام لمرا الاجتماع آن گروه یا ستم بر باطل
و فساد خویش و تفرق شما از حق و مرشد خویش با وجود اشتراک در شجاعت و اعتماد شما بر
رضای حضرت عزت اگر بر وی پیرا ما الطاعت و این امر سببی که عقل با دلائل سبب آن نادر است و آنکه
و غم محال از چون مثال مستدن طبیب آن بیمار که با وجود خطر مرض امر طبیب کار نکند و در
حتی کالمرض خوار و از اگر فتار باشد پس رهایی باد از خیر شما را ای گروه با حزن اند و چون شد
هدف تیر خصم با شکوه غارت می‌کنند بر شما نمی‌کنید غارت و غزا می‌کنند شما را و شما نمی‌نمایید و شما
در غزا جسارت عصیان خدا می‌ورزند و راضی می‌شوید شما با آنکه امر نایستند و عذرها می‌آیید

کرده است بر کاهلی و فتور و بر متحیر شدن و بعد ازین امر کردم شما را بر رفتن بسوی اعدا در روزگار
گرما از گرما و خنک کردد هوا و چون فرمودم شما را بسیر بسوی دشمنان در زمستان گفتید
این سختی سرما است مهلت ده ما را که بگذرد از ما سرما همه این همه عذرها که میگفتید از سرما و گرما
پس چون بود که شما از گرما و سرما گریزان و از آن بدیعی برید شما بحق خدا از شمشیر اعدا گریزان پس
ترید چه ظاهر است که قتل و نیزه و شمشیر بیش مرد از شدت حر و برد ای جماعت مانند
مردان و نیستید مردان در میدان چه مسلوب است از شما صفات رجولیت چون شجاعت
و غیرت و حمیت حلمها شما مشابه حلمها اطفالست که معتاد اند در اغلب احوال خیال محالست و
واقع است در غیر موقع مرچون ملکه طاعت که اقوال که خاصلست در اکمل محل و احسن موضع
و عقلها شما عقلها صاحبان حجلهاست چه شما چون زنان پرده نشین موصوفید بنقصان
عقل و دین زیرا که فریب خوردید از اهل شام در حرب صفین چون رفع مصاحف کردند و طلب
محاکمه بکتاب مبین و گفتید که روا نیست قتال برادران در دین و آن حلم بود در غیر موضع و نکد
عقلی در غیر موقع چون تکاسل و تغافل شما در حرب اکنون با این گروه نفته و فساد میخورند مصلحتی
هر آینه دوست داشتم که شما را نمیدیدم و نمی شناختم و بتدبیر کار شما نمی پرداختم چه معرفت
من شما را بحق خدا منجر شد بندامت و کردید عاقبت آن مذمت و ملامت لعنت خدا بر شما باد
ای اصحاب هر آینه پر کردید دل مرا از ریم و زرداب چرا که بندت اهتمام آن امام بکار آن قوم نافرجام
با وجود تقصیر شما آن امام مشابه قحط است که نهایت آلام است دادو را مرا و مستولی ساختید
سینه مرا بخشم و الم و بگلو فرو کردید مرا جرعها اندوه و غم نفس بنفس و دم بدم و تباه ساختید بر من
رای مرا بعصیان و خذلان چه بیرون رفت اندیشه من از منفعت گرفتن مردمان بسبب عدم
التفات شما بدان تا آنکه گفتند قریش در غیبت که پسر ابی طالب مرد دلیر است و دلاور با شجاعت لیکن
علم ندارد بکیفیت حرب در معارک و تدبیری نمیتواند در فتح ممالک چه غالب در میان مردمان

انت که تبعیت کند مقتضای رای فاسد ایشان را پس فرمود در حق ایشان خدا نگاه دارد پدر
پدر ایشان را آیا هیچ یک از آنها معرفت بمعالجه محاربه و قدیم تر است بمقام نمودن در مضایق از من هیچ
برخواستم در حیلت با شجاعان پیش و نرسیده بودم بر بیست سال و اکنون بتحقیق گذشته ام از شصت
سال در مضامرت و مقاتلت ابطال ولیکن هیچ رای نیست مر کسی را که نباشد مطاع چه رای امیر که
مقبول نیست بمثابه عدم است از امتناع پس اگر چه صواب باشد منزله فاسد است باجماع و حال عقلا
انسب و اولی با اصحاب است زیرا که دارند هم چه حال محزون شدن پیغامبر است بر تفصیل ایشان چنانچه خود سبحانه
و تعالی در شان پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده که لا تحزن علیهم و لا تک فی ضیق مما یمکرون لعلک
باخع نفسک ان لا یکونوا مؤمنین **بیت** زهی شاهی که در ارشاد اصحاب ؛ فرو نگذاشته مویی ز آداب
بیان کرده قوانین شجاعت ؛ رموز تقوی و اسرار طاعت ؛ شده دلتان از تفصیل شباع ؛ المها با افتراز
جهل اتباع ؛ چه پیغمبر که از کردار کفار کشیده محنت و اندوه بسیار **و من خطبة له علیه السلام** اما
بعد فان الدنیا قد ادبرت و آذنت بوداع و ان الآخرة قد اقبلت
و اشرفت باطلاع الا و ان الیوم المضمار و غدا السباق و السبقة
الجنة و الغایة النار افلا تائب من خطیئته قبل منیته الا عامل لنفسه
قبل یوم بؤسه الا و انکم فی ایام امل من ورائه اجل فمن عمل
فی ایام امله قبل حضور اجله فقد نفعه عمله و لم یضرره اجله و من
قصر فی ایام امله قبل حضور اجله فقد خسر عمله و ضره اجله الا
فاعملوا فی الرغبة کما تعملون فی الرهبة الا و انی لم ار کالجنة نام
طالبها و لا کالنار نام هاربها الا و انه من لا ینفعه الحق یضرره الباطل
و من لا یستقیم به الهدی یجر به الضلال الی الردی الا و انکم
قد امرتم بالظعن و دللتم علی الزاد و ان اخوف ما اخاف علیکم

من الدنیا

اتباع الهوی وطول الامل تزودوا فی الدنیا ما تحرزون به انفسکم غدا

انفسکم غدا این فصل از خطبه ایست که اول آن اینست الحمد لله غیر مقنوط من رحمته و
زود باشد که بیاید و مصنف در دیباچه کتاب عذر آورده در عدم رعایت توالی در نقل کلمات
خطب امیر المؤمنین فصل خطبه را دیر و دیر نیست برکرده است تا باید اشرف نزدیک شد و بر
امد المضمار مدت آنکه اسب را از برای پیش دویدن علف دهند و فربه کنند پس بتدریج دو اند
و آن مدت چهل شبانه روز نیست و گاه اطلاق کنند بر آن موضعی که در وی این کار می کنند و اینجا
مراد مدت عمر نیست که زمان مستعد شدن نفس است از برای تقوی و ریاضت کشیدن باعمال صالحه
تا بگردد از سابقان بسوی لقای خدای تعالی و مضمار بر رفع خبر ان است و الیوم اسم او و بنصب
اسم است یعنی مضمار و زمان ریاضت ابرار در امروز واقعست و اذا ینجا الازم می آید که زمانرا
زمان باشد چه این از قبیل وقوع خبر نیست در ظرف یا مقید در مطلق چنانکه گویند وقت شادی
قوم دوام روز نیست و سباق مصدر نیست مرادف مسابقه و بنیر آمده است جمع سبقه هم چه نطفه
و نطاف یا سبقه هم چه جمله و جمال یا سبق هم چه جمل و جمال و این هر سه اسم مالی است که بکرو
مید هند غنا بر دفع سباق و جزا و آنست که مبتدا باشد و خبر او غدا و اسم ان ضمیر شان و نحو
تواند که خبران باشد زیرا که محمول می شود بر غدا مکر بحذف مضاف ای وان غدا وقت السباق
و منیه مرکبست و نویسندگان حاجت بحرز و نگاه می دارید یعنی اما بعد الحمد و الصلوة
مستطاب نیر بدرستی دنیا دو کوچ آیند است و پشت داده است بذهاب و اعلام کرده بوداع
از صحت و اموال و احباب و شباب و سایر شهوات و اسباب چه نقصان می شوند روز بروز
و همچنان می کردند و شباب و می گذرند کمر السحاب پس یا بکه بر مفارقت اینها او ثم بخورید او لو
الالباب و اعراض نمایند از آن امور که همین نمودی دارند چون سراب و بدرستی آخرت رو
نهاده است و مشرف شده بر ظهور پس اعراض نمایند از لذات فانیه زایله و اعراض نمایند

الی الفصول الی نعیم الباقیه بدرستیکه میدان عمل و تهیه حضور آخرت امروز و وقت ریاضت نفس
باعمال صحیحه و اعراض صالحه و فردا پیشی جستن است بثواب جزیل و لقاء پروردگار جلیل که سابقوا
الی مغفرة من ربکم وجنة عرضها السموات والارض اعدت للمتقین و پیش بردار از جنات
و لقاء خدای غفار و لقاء آن کار دنیا دار عذاب دوزخست و عصیان و اگرچه مقصود او
او تناول لذاتست و حصول شهواتست لکن منتهی می شود بجحیم پس غایت عرضی باشد آتش و عذاب
الیم و منها الفضل یا حاصل است بشوق طبیعی یا ارادی و هر یک از اینها یا بشوق ذاتی است یا عرضی
آیا هیچ نیست که توبه کند از گناهان پیش از رسیدن مرگ تا گناهان یا نیست هیچ عمل کنند از برای
نفس خود پیش از روز سختی و حاجت و حال بدکار باشد بدرستی شما هستید در روز کار امید و کار
گذاردن آن مرکبست و گرفتاری پس هر کس که کاری کند در روز کار امید پیش از حضور اجل بتحقیق سود مند
است او را از عمل و گزند نرساند او را اجل و هر که تقصیر کند در ایام امید و کاری پیش از حاضر شدن مرگ
و گرفتار نکند زیان کند کار او و مضرت رساند مرگ او و تعجب کرده کار او چه سرمایه کاسب کمالات
اخروی عمل است و عمل فوت شده بحلول اجل چه اجل قاطع زمان استکمال است و حایل میان انسان
و مطلوب او از اینها است پس عمل کنید در حالت رغبت هم چنانکه عمل می کنید در حالت ترس و رهبت
نه هم چون غافل که در حال گرفتاری خدا را خواند و عبادت نماید بتضرع و زاری و در حال رفاهیت
غفلت ورزد از طاعت باری پس غایت محاصل است که در هر دو حالت عبادت او بنا بر ای رغبت
باشد و جهت رهبت بتحقیق ندیدم نعمتی را هم چه جنت که بخسبد طالب او و نه جنتم و نعمتی را هم
چه آتش دوزخ که بخسبد هارب او و پس خواب چگونه آید در چشم جویان نعیم و گریزان از جحیم پس متنبه
شوید و بیدار از مراقد طبیعت و خوابگاه غفلت در دنیا تا بیابید و کسی که سود نبخشد او را راستی
و توجه بحق زیان دارد او را ناراستی و توجه بسوی چه سود ندادن حق مستلزم عدم حصول او
از برای طالب چه وجود حق را منفعت آن حاصل است و عدم حق مستلزم وجود باطل است پس باطل

زیرا که اعتقاد بالغ عاقل یا مطابق واقعست چون یقین اول حقیقت دوم باطل چون جهل مرکب و اول در حافظ

ضلالست حقیقت و اعراض از باطل و هر که را براه راست نماید رشاد و دلالت کرده میل میدهد

ومیکشد او را که راهی بسوی هلاک و بنا هی چه وجود راه یافتن و هدایت مستلزم وجود

استقامت است و عدم استقامت مستلزم عدم هدایت باشد و آن مستلزم وجود

ضلالت بعد ازین شما فرمان یافته اید برفتن و رحلت کردن چه حق سبحانه فرموده

فِرّوا الی الله سابقوا الی مغفرة من ربکم وراه نموده اند شما را بر توشه آن راه چه فرموده

حضرت اله و تزودوا فان خیر الزاد التقوی و سفر الی الله عبارتست از قطع مراحل معقوله

عقل آگاه و قوی میشود بتقوی نفس که با بر وصول بجناب مقدس کبریا و تحقیق توشه آن زمین

چیزی که می ترسم بر شما بر دو چیز هواست و دراز امید و اوی بدنیا و این هردو مانعند از تهیه

اسباب عقبی توشه بر دارید در دنیا از دنیا آنچه توانید نگاه داشتن بدان نفسهای خود را

فردا چه توشه رسانند و بخدا عز و جل علمست و عمل و این هردو حاصل میشود درین جهان

بحرکات و سکنات ابدان و باستعمال حواس ظاهری و باطنی تا مرتسم شود صور معقولات در

اذهان واقول انه لو كان كلام ياخذ بالاعناق الى الزهد في الدنيا

ويضطر الى عمل الآخرة لكان هذا الكلام وكفى به قاطعا

لعلائق الآمال وقادحا زناد الاتعاظ والازدجار ومن اعجب

قوله عليه السلام الا وان اليوم المضمار وغدا السباق والسبقة الجنة

والغاية النار فان فيه مع فخامة اللفظ وعظم قدر المعنى وصادق

التمثيل وواقع التشبيه سرا عجيبا ومعنى لطيفا وهو قوله عليه السلام و

السبقة الجنة والغاية النار فخالف بين اللفظين لاختلاف المعنيين

ولم يقل والسبقة النار كما قال والسبقة الجنة لان الاستباق انما

یکون

يكون الى امر محبوب وغرض مطلوب وهذه صفة الجنة وليس

هذا المعنى موجودا في النار نعوذ بالله منها فلم يجز ان يقول

والسبقة النار بل قال والغاية النار لان الغاية قد ينتهي اليها

من لا يسره الانتهاء اليها ومن يسره ذلك فصلح ان يعبر بها

عن الامرين معا فهي في هذا الموضع كالمصير والمآل قال الله تعالى

فان مصيركم الى النار ولا يجوز في هذا الموضع ان يقال

فان سبقتكم الى النار فتامل ذلك فباطنه عجيب وغوره بعيد و

كذلك اكثر كلامه عليه السلام وقد جاء في رواية اخرى

والسُّبقة الجنة بضم السين والسبقة اسم عندهم لما يجعل للسابق

اذا سبق من مال او عرض والمعنيان متقاربان لان ذلك لا يكون

جزاء على فعل الامر المذموم وانما يكون جزاء على فعل الامر

المحمود يعني فرموده سید رضی رضی الله عنه اگر باشد کلامی که بکشد گردنها را و بیارد بسوی زهد در

دنیا و مضطر سازد بکار عقبی هر آینه این کلام بان نظام است و تمام است این کلام از برای بریدن

علایق و آرزو نشانها امیدها انام و از برای برافروختن آتش پند گرفتن در آمال و باز ایستادن از

گناه و از عجب قول آن امامست علیه السلام این قول که الا وان اليوم المضمار وغدا السباق والسبقة

الجنة والغاية النار زیرا که درآن کلام بلیغ با بزرگی لفظ فخیم و عظم قدر معنی صریح و مثل آوردن

صادق و تشبیه بمانند عقل مطابق سریست عجیب و نکته باریک غریبی هست درین قول که والسبقة

الجنة والغاية النار چه مخالفت کرده است میان این دو لفظ حکمت شعار از جهة اختلاف معنی آنها

در نظر بلغا و زیرکان و نگفت والسبقة النار هم چنانکه گفت والسبقة الجنة زیرا که پیشی گرفتن

نمی باشد مگر بامر محبوب و غرض مطلوب و این صفت جنتست که موصوفست بدان انهار و انوار

تمار وازهار ونیست این معنی موجود در نار پناه می کیریم بخدا از آن نار بر آن اثبس روا بنود که می فرمود
والسبقة النار بلکه کفت والغایة النار زیرا که غایت ومنتها آنگاه مستعمل میشود بدان کسی که شاد می
سازد او را آن انتها وکسی که شاد می کرداندش نار آن منتها نیست صلاحیت دارد آن لفظ مبهم که تعبیر کنند
با او از هر دو امر باهم بس از لفظ با وجود اینحال در این موضع همچو مصیر است وما کفته است خدای
تعالی فان مصیرکم الی النار و روایتست در بعضی که بکویید فان سبقتکم الی النار پس اندیشه
کن در این کفتار که بالطف وعجیب است ونه او دور وغریب وهم چنانست اکثر سخنان او بر او باد صلوات و
درود فراوان وآمده است در روایتی دیکر از ایشان والسبقة الجنة بضم سین وسبقه نزد لغویین
اسم چیزیست که می کردانند برای سابق چون پیشی کیرد از مال یا کالائی موافق واین هر دو معنی نزدیک
یکدیکرند زیرا که آن نمی مجعول معتد نمی باشد جزا بر فعل امر مذموم بوده ونمی باشد جزا مکر بر کردن کار
ستوده شعر چه دنیای دنیه هست ادبار مکن خود را بلذاتش کرفتار زبهر آخرت کن کار سازی
کر دنیا سر بسر لهوست وبازی چه جویای بهشتی هار بار از نار زخواب خوش تنکیان بیزار دنیا
امل بر خور ز اعمال که مهلت نیست چون کردد اجل حال درون سازد ز هوا واز هوس پاک که کرنا کرد
مقامش اوج افلاک ز تقوی در حرم دین توش بردار که کرد دست کیر محسن کردار بود خمر تو با
الیمین دهند تجرعا از حوض کوثر ومن خطبة له علیه السلام ایها الناس المجتمعة
ابدانهم المختلفة اهواؤهم کلامکم یوهی الصم الصلاب
وفعلکم یطمع فیکم الاعداء الضعاف تقولون فی المجالس
کیت وکیت فاذا جاء القتال حیدی حیاد ما عزت دعوة من
دعاکم ولا استراح قلب من قاساکم عالیل باضالیل
دفاع ذی الدین المطول لا یمنع الضیم الذلیل ولا یدرک الحق
الا بالجد ای دار بعد دارکم تمنعون ومع ای امام بعدی

تقاتلون المغرور والله من غررتموه ومن فاز بکم فاز بالسهم
الاخیب ومن رمی بکم فقد رمی بافوق ناصل اصبحت والله
لا اصدق قولکم ولا اطمع فی نصرکم ولا اوعد العدو
بکم ما بالکم ما دواؤکم ما طبکم القوم رجال
امثالکم اقولا بغیر علم وغفلة من غیر ورع وطمعا فی غیر
حق آورده اند که معویه چون شنید اختلاف مردمان از یاران سرور عالیان وتفرق ایشان و
فترشان از جهاد ضحاک بن قیس را با چهار هزار سوار فرستاد بقتل وغارت وفساد تا آنکه بر ثعلبیه رسید
وعم زاده برادر عبدالله بن مسعود که صاحب پیغمبر بود سر برید چون آن حضرت این خبر استماع این
خطبه خواند الاهواء مذاهبها وآراؤها الوهی ضعف وسستی کیت وکیت کنایتست از سخن بعنو
حنین وحنین حاد عن الامر عدل وکردانید کلمه حیدی حیاد میکویند این کلمه را عربان در فرار کار
زار یعنی دور شوا ای خیل دور شو با فراخ شو غارت چه حیاد با اسم فعل است بمعنی تنح
کامر با تنح بدور شدن دور با اسم غارت چون فیح اعالیل واضالیل جمع اعلال واضلال اند
که جمع علة وضلة اند علة لیخه بهانه جوید بدان از بیماری وغیر آن ضلة اسم ضلال است وکمراهی
المطول بسیاری در از کردانیدن وعده وروز بروز انداختن الجد اجتهاد وکوشش الاخیب
نومید ومحروم الافوق تیری که شکسته باشد جای زه ش الناصل بی پیکان یعنی ای مردمی
که مجتمع است بدنهای شما ومختلف است اندیشهای او آرزو کردیهای شما ایستاده دوام میها کلام شما
می سازد سنکهای صخت را کادان دلهای است با قساوت وکردار شما بطمع می اندازد در شما اعدا را خصوصا
دشمنانی را که ضعیف اند در عداوت زیرا که میکویید در مجلسها حنین وحنین ولا اهنا میزنید
در دفع وحرب اعدای دین وچون آمد وقت قتال کفتید دور شو از ما ای خیل وجدال یا فراخ شو ای
غارت وای وبال تو بواسطه کثرت تقصیر وفرار از مقاتله اعدا وعدم اجابت داعی بجد او تقاعد

همه اسباب حرب و هیجا عزیز شد دعوت آنکس که خواند شما را بلکه خوار کردید و نیز آسایش نیافت
دل آنکس که رنج شما کشید زیرا که دلتنگ شد و در انتظار و متألم شد از کثرت تقاعد شما از کار
زار و از تعلل کردن شما از جنبانیدن اعدا بهانهاست بکراهیها و در طلب تاخیر عذرها باطلست
و بهانها مثل دفع کردن صاحب وام در از وعده که دین را ادا نسازد و روز بروز باز اندازد و
هیهات که از طالب دین دیدار غیر بر را بیخواهد دل این گروه نیز از دعوت شما الم میکاهد و
معلومست نزد عاقلان روزگار که باز نمی دارد ستم را ترسان خوار و در نیابد حق را مگر
بجهد و سعی بسیار کدام دار را بعد از دار شما که دار اسلامست می شوید مانع و با کدام امام بعد
از من مقاتله میکنید در واقع چه عز و کرامت دار اسلام و فضیلت و حقیت آن امام ظاهرست
بر همه انام اگر چه بعض لئام منکرند بجهة حسد و عناد و حصول جاه و احترام نزد عوام و درین
کلام ثابت ساختن دلها آنکسانی است که مایل بوده اند بمعویه و حطام دنیا نا فرجام
آن امام مغرور فتنه بخدای غفور آنکسیست که فریب دادید شما او را در این که حرب کنید
با اعدا بی فتور و قصور و کسی که رسد نصیب شما مطلوب بی کفار ... بهره نومیدتر از
قمار چه حاصل اعتماد کردن بر شما نیست بجز نومیدی و خذلان مانند حاصل آن سهم از
قمار باز آن که موسومست بر خیبت و حرمان و کسی که تیر اندازد با شما بدشمنان تیر می اندازد
تیری شکسته سوفار بی پیکان و هم چنانکه آن تیر دور نمی رود از کمان این قوم نیز در نمیکنند
از اوطان در محاربه دشمنان کردیدم فتنه بخدا که باور ندارم گفتار شما را و طمع نکنم در یاری دادن
شما مرا در هیجا و نترسانم اعدا را بشما چه اعدا مطلعند بر حال شما پس وعید خصما بشما موثر نیست
حزان و تسلط انهاست ایا چیست حال شما چیست دوا فعال شما چیست طب و علاج حال شما
مجال شما گروهی که با شما داعیه قتال دارند از جهال رجالهم امثال شما هیچ زیادتی نیست ابنا
در جدال تا کان برید قوت و شوکت ایشان را در صف ابطال آیا میگویید گفتار بی کردار

رجال القوم

وان موجب سخط است و نهم افزاید کار چنانکه فرموده کردکار لم تقولون ما لا تفعلون کبر مقتا
عند الله ان تقولوا ما لا تفعلون و در روایتی دیگر واقعست قولا بغیر علم آیا میگویید
بزبان آنچه نیست در دل و در اعتقاد بان یا اظهار میکنید اخلاص را در ایمان و نمیدانید شما
آن و آیا غفلت میورزید غفلتی چه در تورع که ورع کاسر سورت حرص است و طمع و اما غفلت
با ورع در معاد نافع است چه غفلت در امور دنیا منافی نیست در واقع و در امور آخرت
از و مانع است و آیا طمع میکنید طمعی نا استحقاق چه از روی بعضی در تخلف از غزا اهل
نفاق در تقدم آن وحید آفاق بسیار کردن عطا بود بی استحقاق و این خارجست از دایره مکارم
اخلاق شعر ای که گفتار تو چون کردار نیست ✱ بهره ات از نحو بجز آزار نیست ✱ چند نشینی از پی
بهانه در جهاد ✱ تا بکی زنی تو از اهل فساد ✱ انچه فرماید امام حق بدان ✱ در ره اتمام آن بشتو
جان فشان ✱ هر که بنخاید او را امر بدانست ✱ روز محشر نزد داور در دست ✱ ای الهی جان برافشان
در غمش ✱ در دو عالم سر بکش از مقدمش ✱ جان و دل میکن فدای آل او ✱ هر که دین خواهد بود
ابجال او ✱ ومن كلام له عليه السلام في معنى قتل عثمان لو امرت به لكنت قاتلا
او نهيت عنه لكنت ناصرا غير ان من نصره لا يستطيع ان يقول
خذله من انا خير منه ومن خذله لا يستطيع ان يقول نصره من
هو خير مني وانا جامع لكم امره استاثر فاساء الاثرة وجزعتم
فاسأتم الجزع ولله حكم واقع في المستاثر والجازع المستاثر
بالشيء والمستبد به تنها کننده جزع ناشکیبایی کردن یعنی اگر امر کرده بودمی بقتل عثمان
بوده فی اعتقاد سایل هر اینه بوده ام قاتل چه در عرف نزد عقلا امر بقتل مستلزم است بقاتل
کرده ام از آن کار نهی بوده ام او را ناصر و معین لیکن معلومست که قتل موجود نشد و این استاد
امام باتفاق و اکابر اخبار میگوید خصم از روی شقاق اینست که متقاعد شدن از نصرت آن

حضرت از مقتول دلیلست بر اراده قتل در نظر عقول و این سخن باطل است و از جمله فتوی

قائل چه می شاید که سبب عدم نصرت غلبه ظن آنحضرت باشد بآنکه گفتار نافع نیست و

انکار نافع نی چه باصلاح آورده بود خاطر میان عثمان و قاتلان چند بار و آخر غلبه کردند

جمع بیشمار و ظاهر بود که دیگر اصلاح سود ندارد در آن کار و آنحضرت با جمع اندکه ممکن نبود

از مقاتله گروه بسیار با وجود آنکه نسبت می کردند بعثمان کارها چند که منکر بود نزد ابرار و

آنحضرت انکار کرده برو بکرات لیکن نرسیده بود بحدی که مستحق قتل باشد بسبب آن منکر

و از آنچه دلالت دارد بر آنکه آنحضرت نه امر بوده و نه ناهی آنست که نقل کرده اند از آن منبع فیض فیوض

الهی و فیض که پرسیده اند از وی که آیا ملول شدی بقتل عثمان یا شاد آن خشنود بودی یا خشمناک

از آن فرمود که نه ملول بودم و نه شاد از این و نه خشمگین یعنی خشمگین نبودم مراد از آن کار یا شکوه و نه خشنود بودم و

بهیچ وجه از وجوه و نیز دمن وجود او با عدم برابر بود نه امر بودم و نه ناهی غیر آنکه کسی که یاری داد

او را در آن بتباهی استطاعت ندارد که بگوید فرو گذاشت او را کسی که من بهترم از او و کسی که

فرو گذاشت او را در دست عدو استطاعت ندارد که بگوید روشن یاری داد او را کسی که

بهتر است از من مگر بر سبیل تواضع نه در واقع چه فرو گذارندگان که اکابر صحابه بودند فاضلتر

از یاری دهندگان مثل مروان بدلیل قاطع نه ناصران از فضل بود که واجب باشد بر دیگران

متابعت ایشان نه بر اکراه اعتراض فاسد بنا باشد در میان وجهی نیست مر تخصیص آنحضرت را

بمطالبت خون عثمان از میان خاذلان نه فرمود که من جمع کننده ام از برای شما کار عثمان

نه بر خود کار کرد عثمان مصلحت کار مسلمانان نه بر بد کرد در آن استقلال و در نفی الطاف بد بکار

در معظم اشغال تا آنکه نظام عقد خلافت از هم برید و بقتل او کشید و صبری کردید شما بر

بد کردیدن ناشکیبائی را آنکه سزاوار صبر بود و اصلاح کار نه قتل و عدم انتظار و مر خدا را

حکمیست واقع در حق بیتاکننده کارها و در حق مردم ناشکیبا چه مقدر بود و مسطور

بقلم

بقلم قضاء الهی در لوح المحفوظ مانند سایر حادثات دهور مقتول شدن عثمان و قاتل بودن جمعی کثیر

از مسلمانان و می شاید که مراد حکم آخرت باشد از ثواب و عقاب از آنچه مرتکب کردند از خطا

صواب قال الله تعالی والله یحکم بینهم یوم القیمة فیما کانوا فیه یختلفون **شعر** سهو را

که حق از کنه غافلست ؛ بفرمان او پیروی لازمست ؛ بود هر چه فرمود صدق و صواب ؛

در آخر از آن کار حسن ثواب ؛ زهی قوم نادان که اسرار کار ؛ ندانسته انکار کردند خوار **و من**

کلام له علیه السلام لما انفذ عبد الله بن العباس رحمه الله الی

الزبیر قبل وقوع الحرب یوم الجمل لیستفیئه الی طاعته قال

له علیه السلام لا تلقین طلحة فانک ان تلقه تجده کالثور عاقصا

قرنه یرکب الصعب و یقول هو الذلول ولکن الق الزبیر

فانه الین عریکة فقل له یقول لک ابن خالک عرفتنی بالحجاز

وانکرتنی بالعراق فما عدا مما بدا وهو علیه السلام اول من سمعت

منه هذه الکلمة اعنی فما عدا مما بدا الانفاذ فرستادن و روان

کردانیدن قضاء و فرمان و آنچه بدان مانند و سلاح بر چیزی کذرانیدن لیستفیئه بازمیگرداند او را

و در روایتی بجای ان تلقه تلفه است که ماخوذ است از الفیته علی کذا یعنی یافتم او را بران العقص

کج شدن عقص الثور قرنیه یعنی کج شد شاخ گاو متعدی است و عقص فرو برد سر بکبر الصعب سرکش

الذلول رام العریکة فعیل است بمعنی مفعول و تا از برای نقل است از وصفیت باسمیت و اصل عرک

دلک جلد است و مراد اینجا طبیعت است میگویند لان عریکته نرم شد طبیعت او و شکست نخوت

او و علاء درگذشت بدانچه ظاهر شد **معنی** یعنی از کلام آن امام بر و باد درود و سلام چون فرستاد

عبدالله بن عباس را بسوی زبیر پیش از وقوع حرب در روز جمل و بعد از بیرون بازگردانیدن او را

بخیر و بطاعت آنحضرت این است که فرمود او را ملاقات مکن با طلحه بحیثیت که اگر برسی باو فی لقا

او را همچو او را همچو تو نیز در تعطیل بر ضلالت وجور دران حال که کج کرده باشند شاخ که بعضی زند کشتاخ
واین کنایت است از تکبر وخودبینی در شجاعت که موجب عدم انقیاد است ووهمدم اطاعت
سوار می شود بر دابه سرکش ومیگوید که او راست جموحی ولیکن زبیر را ملاقات کن بجهة
تبلیغ خبر که او نرم طبیعت تر است وشکسته نخوت تر ونزدیکتر است بتاثر شدن از وعظ
وپند واز یاد دادن خویشی وپیوند پس بگوی او را در شرح حال که می گوید پسر خال
زبیر عوام خواهر ابی طالب بن عبد المطلب بود صفیه نام که شناختی مرا بحجاز وناشناس شدی
بعراق که انداختی خود را درین ورطه چنانکه از پیرچه چیز باز داشت ترا از اینچه ظاهر
بود از یاد دیگر ازاد در حالت بیعت من که خارج شدی از دایره طاعت من پس عدا اینجا بمعنی صرف
ومنع باشد ومن بمعنی عن ومی شاید که عدا بمعنی جاوز باشد ومن از برای بیان بعیضیه
در گذرانید ترا از بیعت من از اینچه ظاهر شد بعد ازان روایت کرده اند از امام جعفر صادق
از پدرش از جدش علیهم السلام که میفرمود انحضرت پرسیدم از ابن عباس از ان رسالت که مرا
فرستاد چون گفتم بزبیر اینچه پیغام داد گفت در جواب که میخواهم اینچه او میخواهد یعنی ملک و بلاد
پس از ان دهان بتکلم نگشاد سید قدس سره فرموده که انحضرت اول کسی بود که این کلمه را که فما عدا
مما بدا است از و شنودند **شعر** عدوی که بود او غلیظ قوی : رخیده بجواری فتادان قوی : وگر
انکه لازم بودش سرشت : زبهر طمع طاعت او هشت : زهی دهر عذار نا پایدار : که تو زدر فرمان
شهریار : **ومن خطبة له عليه السلام** ايها الناس انا قد اصبحنا في دهر عنود
وزمن كنود يعد فيه المحسن مسيئا ويزداد الظالم فيه عتوا
لا ننتفع بما علمنا ولا نسئل عما جهلنا ولا نتخوف قارعة حتى
تحل بنا فالناس على اربعة اصناف منهم من لا يمنعه الفساد
في الارض الا مهانة نفسه وكلالة حده ونضيض وفره ومنهم

المصلت لسيفه والمعلن بشره والمجلب بخيله ورجله قد اشرط
نفسه واوبق دينه لحطام ينتهزه او مقنب يقوده او منبر
يفرعه ولبئس المتجر ان ترى الدنيا لنفسك ثمنا ومما لك عند
الله عوضا ومنهم من يطلب الدنيا بعمل الآخرة ولا يطلب
الآخرة بعمل الدنيا قد طامن من شخصه وقارب من خطوه
وشمر من ثوبه وزخرف من نفسه للامانة واتخذ ستر الله ذريعة
الى المعصية ومنهم من اقعده عن طلب الملك ضؤولة نفسه
وانقطاع سببه فقصرته الحال على حاله فتحلى باسم القناعة وتزين
بلباس اهل الزهادة وليس من ذلك في مراح ولا مغدى وبقي رجال
غض ابصارهم ذكر المرجع واراق دموعهم خوف المحشر فهم
بين شريد ناد وخائف مقموع وساكت مكعوم وداع مخلص وثكلان
موجع قد اخملتهم التقية وشملتهم الذلة فهم في بحر اجاج
افواههم ضامزة وقلوبهم قرحة قد وعظوا حتى ملوا وقهروا
حتى ذلوا وقتلوا حتى قلوا فلتكن الدنيا اصغر في اعينكم من
حثالة القرظ وقراضة الجلم واتعظوا بمن كان قبلكم قبل ان
يتعظ بكم من بعدكم وارفضوها ذميمة فانها قد رفضت
من كان اشغف بها منكم وهذه الخطبة ربما نسبها من لا علم له الى
معوية وهي من كلام امير المؤمنين عليه السلام الذي لا شك فيه و
اين الذهب من الرغام والعذب من الاجاج وقد دل على ذلك
الدليل الخريت ونقده الناقد البصير عمرو بن بحر الجاحظ فانه ذكر

هذه الخطبة في كتاب البيان والتبيين وذكر من نسبها الى معوية
ثم تكلم من بعدها بكلام في معناها جملته انه قال وهذا الكلام
بكلام علي عليه السلم اشبه وبمذهبه في تصنيف الناس وفي
الاخبار عما هم عليه من القهر والاذلال ومن التقية والخوف اليق
قال ومتى وجدنا معوية في حال من الاحوال يسلك في كلامه
مسلك الزهاد ومذاهب العباد العنود جور كننده العتو كبر الكنود ناسپاس القارعة
كار خطرناك بزرگ المهانة النفس حقارت نفس كلال الحد السيف كند شدن تيزي شمشير نضيض الوفر
كمي مال والمصلت لسيفه بركشنده شمشير يعني كشنده در كارها المجلب بخيله ورجله كشنده
سواران وپيادگان خود يعني ياري خواهنده بر كاري بجمع انصار واعوان الرجل جمع راجل پياده اشرط
نفسه لكذا اذا اتاه يعني آنرا ومهيا ساخت نفس را اوبق دينه تباه ساخت دين خود را الحطام
متاع دنيا واصلش پاره شكسته از گياه الانتهاز ربودن بعجله امكان المقنب بكسر ميم وفتح جيم
از سواران از سي تا چهل فرع المنبر بالا رفت بر منبر تاس مخصوص سبب ساخت شخص خود را الشمر من ذيله
دامن بميان فرو زد وحيث ايستاد زخرفه آراست ونقش كرد ضؤولة نفسه حقارت نفس المراح
بناه جاي چار پايان سبب القصري بناه جاي برنامداد الشريد رانده شده الناد رونده المقموع خوار
ساختن المكعوم آنكه قادر نباشد بر كلام گويا محكم كرده دهانرا كعام وكعام چيزي است كه مي كردانند
در دهان شتر تا زير الكفل الثكل انده بر ناياف دوستي اخملتهم افكندي ايشانرا ودرنا ساختند
ميان مردم التقيه والتقوى ترس الاجاج شور الضامزة بزاميجر وسكوت كننده الجالة دردي القرحة
برلند در حسن سلم كه بار ندنا اغث كنند الحلم مقراض كه مي برند بدان پشم شتر قراضة الجلم مي افتد از
ريز ها اوبند آنكه نسبت خبر بعض ازمان وشر بعضي ديكر ازان وتفصيل بعض اوقات بر بعضي ديكر نسبت
صحيح نزد ثقات چه زمان از اسباب معده است نظر بحادثات وزمان رونق شريعت محمدي عليه ا

السلم

السلام الشرمدي كه سبب نظام عالمست وحيات ابدي خيرانست وزمان ضعف دين وشريعت شر و
خيراست يعني اي مردمان بدرستي ما در آمده ايم در روزگار ستمكار وزمان ناسپاس كه اعتبار مي
شمارند در و نيكوكار بدكردار را چه مي بينند انرا واعمال صالحه را دليل وبها رو مي بينند آنكه بجهة رياء
وباطلست در درگاه كردگار وزياده مي گردد ظالمان در روزگار ستمكار سركشي وافتخار را چه ترسي بيدا رواز
دفع عادل قهار چنانكه بود در زمان رسول مختار نفع نميكيريم بانچه دانسته ايم چه عمل نكرديم بعلم
انچه قدر كرده توانسته ايم ونمي پرسيم از انچه نميدانيم بلكه دانا يان از احوال مي كرداينم ونمي ترسيم از كار خطرناك
عظيم تا آنكه فرو مي آيد بما ان كار يا خوف وبيم بجهة شدت تقصير وعدم تدبير پس مردمان اصحاب تفرقه
بر چهار فرقه اند ويا اهل جمعي كه خلاف اضداد از مكر و مي كرو ه اند چه خواهان دنيا يند يا جويان جاه و
طالبان دنيا يا قادر بند وعنزقاصر يا غير قاصر يا غير قادر وغير قادر يا در حيله است بهان وظاهر يا غيب محيل
وماكر وحيله كر يا در حيله سلطنت وامارت يا در حيله منصبي از ان فرو تر واين نيز قسمت
از مردم مطابق اصناف اربعه مذكوره يا قسم بنجم كه مذكور است در آخر از طالبان حق ايي فاهر
بعضي از ايشان كه طالب اين جاه است بي قدرت وبحيله دلالت آنكه ويست كه باز مي بيند دارد او را از
فساد در زمين وضلالت مگر خواري نفس وزوال كندي تيزي آلت كمي مال واسباب ايالت
وبعضي ديگر كه طالب دنيا تا فرجام است با قدرت تمام كسي است كه بركشنده شمشير است از نيام و
بعضي ديگر كه طالب دنيا تا فرجام است با قدرت تمام كسي است كه بركشنده شمشير است از نيام وفرو
است در كارها بعقوبت تام واشكار كننده شر آماده است وكشنده سپاه از سوار وپياده بجهت تفرقه
خود ولشكر نفس را از براي فساد مهيا كرده باشد وتباه كرده دين خود را از رو سپاه از براي متاع دنيا
كه ميربايد آن را از ارباب جاه يا سواران كه گرد آيند ايشانرا او مي ري كه برايد بر انچه بجهت سوال بالا دين
يا از براي جمع مالست ومتاع يا از براي رياست دنيوي يا كتاب خول واتباع يا دين چون تا رفتن
بر منابر بمتاع وهرايه چه بد تجارتي است كه بيرون بيانا آنرا از براي نفس خود بها واوان سازي موصوف

بنابر عوض از انچه مرتراست نزد خدا بنجات از نعیم باقی عقبی چه نفس خود را و نعیم عقبی را فروخته
است این تاجر بدنیا و بعضی دیگر که طالب غیر قادرست با حیلها از برای مرتبه که دون امارت
و سلطنت قاهره است کسی است که طالب دنیاست بعمل اخرت عملی که مقرونست بریا و سمعت
و طلب میکند اخرت را بعمل دنیا بتحقیق نیست که دو شخص خود را در خشوع و نزدیک نهاده کام را بجهت
خضوع و دامن جامه بر میان زده و جست ایستاده در طاعت و آراسته نفس خود را از برای امانت
و اطاعت چنانچه شعار صلحاست و دثار اهل تقوی و گرفته است پرده خدا را وسیلت بسوی
معصیت و بعضی دیگر که طالب دنیاست با عدم قدرت و در حیلهاست از برای ملک و امارت
کسی است که متقاعد ساخته او را از طلب پادشاهی حقیر بودن نفس او و قاصر بودن از قاعده
ملک خواهی و انقطاع سبب او که قلت مالست و عدم لشکر پس کوتاه ساخته است او را حال فقر
بر حالت او که عدم وصول است بمراد پس عدول کرده است بحیله کردن در جلب قلوب عباد
و آراسته است خود را بنام قناعت و مزین ساخته بلباس اهل زهد و طاعت و نیست او از
کار این بنیاد نه در جایی آستانه شب و نه در جایی بامداد و باقی مانده مردانی از عباد که فرو خوابانیده — راحتهم
بصرهای ایشان را ذکر محل بازگشت بدا و روان ساخته اشکهای ایشان را ترس اهوال محرجه بتحقیق
این طالبان خدا غرقست در ملاحظه جلال و جمال الله عز و علا پس بصر ایشانرا که تابع بصیرتست
چگونه التفات باشد بما سوی و خوف ایشان یا از مکروه بواسطه است از چیزهای بسیار چون
موت قبل از توبه و استغفار یا انحراف از میانه سبیل کردگار یا بدی خاتمه یا سبق شقاوت — یا نقص توبه
در علم آفریدگار چه سعادت و شقاوت منوطست بقضای خدای حکیم و اعتبار اعمال بخت
مگر بخواتیم و یا از مکروه بالذات چون سکرات موت و سایر حالات و سوال منکر و نکیر
و عذاب قبر و قیام در حضرت خدای قهار و حیا از کشف اسرار و سوال از جمیع اعمال و از
از صراط و نار و اغلال و اهوال و نقصان درجات و حجاب از لقاء فاطر سموات و خوف از

حجاب لقاء الله خاصه عارفان اکاه است پس ان رجال موصوف باین صفات رانده شده
اند در اطراف جهان بواسطه قلت صبر بر منکرات و ترسناک خوار گشته اند در دوران و سکو
کشته غیر قادر بدفع منکرات گویا تقوی بسته است دهان ایشان و خوانده باخلاص اند
بندگان را باحسان و عرفان و غمناک در دنیا گشته بر نایافتن دوستان افکنده است بخواری
ایشانرا ترس ستمکاران و محیط شده است با ایشان خواری بسبب پرهیزکاری پس ایشان
افتاده اند در دریای شور که دنیا فانی است با کثرت غرور دهنهای ایشان ساکت است از
کلام و بروایتی ضامر بر ضمله لاغر است بجهت قلت طعام و کثرت صیام و دلهای ایشان
ریش است از شدت الم خوف خدا یا از غایت تشنگی زلال رحمت و رضوان او جل و علا یا
بجهت مشاهده منکرات و عدم قدرت بر انکار سیئات بتحقیق پند داده اند چندانکه ملول شده
اند یا بجهت عدم انتفاع سامعان و مقهور شده اند تا انکه خوار گشته اند در میان ایشان
و کشته گشته اند بدست ظالمان بجهت عدم انتظام در سلک ایشان تا انکه قلیل شده اند در جهاد
پس باید که دنیا خود در دیده شما از دردی برادة سلم که حقیر ترست از سایر اشیا و از ریزهای
مقراض پشم ترکه در غایت حقارتست در نظر عقلا پس اعراض کنید از دنیا و مافیها بعبرت از خد
شما و پند گیرید بکسانی که بودند پیش از شما پیش از انکه پند گیرند بشما کسانی که آیند بعد از شما
در دنیا پس مفارقت کنید از متاع دنیا باختیار پیش از جدایی باضطرار تا شوید از برای دیگران
محل اعتبار با وجود حسرت و ندامت بسیار و گردیدن انها حجاب مشاهده جمال آفریدگار و
ترک کنید دنیای ناپایدار را در اغال که مذموم است آن عذاب که ترک کرد دنیا را حریص تر و مفتون تر
از شما بر اگر سرور و نعیم او دایم بودی یا نیکی دوام آن از برای مشعوف تر قایم بودی سید
الدین قدس سره فرموده که این خطبه را نسبت نمود بغیر کسی که او را هیچ نبود و حال آنکه
این کلام امیر المومنین است علیه السلام کلامی که هیچ شکی نیست در آن بر عارف ذلک و کمال

طلا از خاک و شیرین از شور تلخ تا آنکه و کلالت کردیم از راه بمنابع ظاهر و تفقد کردن را قد بینا ما اهر
عمرو بن بحر جاحظ که جامع تواریخ است و حافظ آثار که ذکر کرد این خطبه را در کتاب بیان و تبیین
و یاد کرد که بعضی را که نسبت داد این را بمعویه فی مدین پس از آن تکلم کرد بکلامی در آن معنی که تشبیه
محل آن کلام این است که گفت این کلام بکلام علی علیه السلام مشابه تر است و موافق تر بمذهب او
در اصناف ساختن مردمان و در خبر دادن از آنچه بر آنند ایشان از قهر و مختصر و از تقوی و مخافت
مناسب تر است و لایق تر و گفت که یافتیم معویه را در حالی از احوال که سلوک میکرد در اقوال
خود مسلک زهاد و روش عباد را در علوم و اعمال **شعر** خالعردم درین سرای سپنج منقسم شد
بپنج صنف ای پنج چار قسمند طالب دنیا قسم پنجم ولی خاص خدا اولین آنکه ما نعش زفساد نیست
ترس خدا و حب و رشاد بلکه کشتش ز کار زشت حجاب خواری نفس قلت اسباب دومین آنکه
تیغ فتنه کشید جمع کرد از سپاه خلق شدید هرچه بد بود آشکارا کرد دین خود را فدای دنیا کرد
مال دنیا ربود با لشکر یا بر آید زجهل بر منبر سیمین آنکه تزدمکری با حیث کار دنیا بکار عقبی ساخت
خویشتن را بصورت زهاد بخلایق نمود بهر فساد کرد طاعت وسیله عصیان هیچ شرمی نبود
از یزدان چارمین آنکه خار بود و حقیر کرد با نفس خویش این تدبیر که بپوشد لباس زهد و ورع
و ز قناعت بری شود ز طمع تا بپیداید پس بدهر ابناء سر بفرمان او نهند اشیاء شود او اهل طاعت
در ایام نرسند ز راحت و آرام ماند باقی ز زمره مردم صنف آخر که هستند انجمن شوق او
نیست جز برای خدا ذوق او از غم لقای خدا گاه از ترس حشر گریان است گاه سوزان ز درد هجران است
خوانده او خلق را بحق ز اخلاص ساخته از بلای حشر خلاص کار او خلق را نصیحت و پند قطع کرده
ز دهر دون پیوند عشق حق کرده در دلش منزل غیر حق ساخته برون از دل هست این نکته ها کلام
امام آن امامی که دین با وست تمام شاه دنیا و دین وصی نبی سرور اولیا علی ولی فیض تو بر سر همه
گسترانان تشنگی زانکم سلم الموجها یا ناسیر عذر تقصیر بپذیر درجه ملکت

ومن خطبة له علیه السلام کبرای که زر و خار است بدر و منبر تا شود دو و لانه برای عزوجل در آن سال گشته عز فر این نور
له علیه السلام عند خروجه لقتال اهل البصرة قال عبد الله بن العباس رحمه
دخلت علی امیر المؤمنین علیه السلام بذی قار وهو یخصف نعله فقال
لی ما قیمة هذه النعل فقلت لا قیمة لها فقال والله لهی احب الی
من امرتکم الا ان اقیم حقا او ادفع باطلا ثم خرج علیه السلام فخطب
الناس فقال ان الله سبحانه بعث محمدا صلی الله علیه وآله ولیس احد
من العرب یقرأ کتابا ولا یدعی نبوة فساق الناس حتی بوأهم
محلتهم وبلغهم منجاتهم فاستقامت قناتهم واطمأنت صفاتهم
اما والله لقد کنت فی ساقتها حتی تولت بحذافیرها ما عجزت ولا جبنت
وان مسیری هذا لمثلها فلانقبن الباطل حتی یخرج الحق من جنبه ما لی
ولقریش والله لقد قاتلتهم کافرین ولاقاتلنهم مفتونین وانی لصاحبهم
بالامس کما انا صاحبهم الیوم ذوقار جایی است نزدیک بصره که عرب بر فرس غالب شده بودند در آن
پیش از اسلام یخصف نعله یعنی دوخت نعلین خود را بوأهم جای داد ایشان را المحلة منزل النجاة
جای نجات و رستگاری القناة نیزه و ستون پشت که انتظام پشت بدو است باوسط الصفات سنگ
هموار یعنی ... الساقة جمع سائق رانندگان تولت بحذافیرها پشت داد با کلیه النقب و النقر سکافتن
یعنی از خطبه آنحضرت علیه السلام والتحیة که فرمود نزد رفتن او بقتال اهل بصره گفت عبد الله
بن عباس که داخل شدم بر آن افضل ناس بموضع ذی قار و آنحضرت اصلاح میکرد و میدوخت نعلین خود را
گفت مرا که چیست قیمت این نعلین گفتم هیچ قیمتی ندارد این نعلین فرمود که بحق خدا این نعلین محبوبتر است
بسوی من از امارت شما مگر آنکه بر پای دارم حقی را یا دفع کنم باطلی مطلق را پس از آن بیرون آمد آن حضرت
امام علیه و آله السلام پس خطبه خواند از برای مردمان و فرمود بدرستی که محمد را فرستاد و بعثه فرستاد

و حال آنکه نبود هیچ یکی از عرب آن که قرائت کند کتاب و حکمت را و نه آنکه دعوی کند نبوت را و یهود و نصاری
اگر چه میخواندند تورات و انجیل را اما بواسطه تغییر و تحریف بسیار نبود آنچه میخواندند و فرستاده کردگار
با وجود آنکه جمهور اعراب نه دین داشتند و نه کتاب پس راند مردمان را تا آنکه جای داد ایشان را
در منزلت و مرتبتی که مخلوق شده بودند از برای آن و رسانید ایشان را بجای نجات ایشان چه اولا
بمعجزات فراوان جای داد در دلهای ایشان ایمان را و ثانیا بهدایت قرآن و بمعاونت سنت عظیم
الشان که مشتمل بودند بر ترغیب بحسنات و بر ترهیب از سیئات رسانید ایشان را بنجات و رفع درجات
پس راست شد نیزهای باایستادن ایشان چه قوی شدند و غالب بر دشمنان و آرام گرفت سنگ
همواره منزل لرزان ایشان که بودند باضطراب قایم بران از غارتها فراوان و جلا کردن از اوطان
چه بسبب آنحضرت منتظم شد احوال ایشان و قرار گرفتند با دولت و قهر دشمنان در اوطان بکلی
قسم بخدا که ذو الجلال است و الاکرام هر آینه بودم من در میان راندگان اسلام تا آنکه پشت دادند لشکر
اعدا بالتمام نه عاجز شدم و نه ترسناک بلکه نگاه داشتم دین و اسلام را از فساد و هلاک بجهة هدایت
یافتن خلایق با این دین پاک و بدرستی که میروم من بعینه ها هر آینه مثل آن حالت که بودم بران که
زمان که ضوان رجال بی تدبیر و ضعف در مجادله باطل پس هر آینه میشکافم باطل را تا بیرون آید حق
شامل از پهلوی آن باطل چون شکافتن شکم جانوری که فرو برده باشد گرانمایه گوهری تا آن گوهر
ظهور نماید و بدست آید تا چیست مرا و مر قریش را چه نسبت در میان ما چیزی که موجب شد ایشان
بر این اختلاف و مرا بر خوف و اعتساف هر آینه مقاتله کردم با ایشان در حالت کفر ایشان تا باز آیند
بایمان و اکنون مقاتله می کنم با ایشان تا واقع نشوید در فتنه و عصیان و غرض نیست مرا در این
دو حال مگر استقامت ایشان در دین خالق متعال و بدرستی من هر آینه مصاحب ایشان بودم دیروز
هم چنانکه مصاحب ایشانم امروز بی تغییر حالی در طریق هدایت عالم افروز تا یاد کنند دشمنان
مضاد ایران شیر دلیر از کرار ان است آنکه دلها بجنبانیدند دوران و ترسان و هراسان است آنکه جانها

مبارزان جهان شعر سنی کو بهیجا مبارز طلب که می تاخت با لاوه بر از غضب ز بر زمین در از خود
سر برسما که بد با سماک سمک در عزا ز روز هژبر و پیشه چرخ خاب بود سمک را ط از بنش خوناب بود ز خون
عدو تیغ او آبدار زحمتی عدو بیژاو دانه خوار قلت بیش از زور بازو حضر جه کو بی کسند بیش جو کان
اسیر ومن خطبة له عليه السلام في استنفار الناس الى اهل الشام اف لكم
لقد سئمت عتابكم ارضيتم بالحيوة الدنيا من الآخرة عوضا
وبالذل من العز خلفا اذا دعوتكم الى جهاد عدوكم دارت
اعينكم كانكم من الموت في غمرة ومن الذهول في سكرة يرتج
عليكم حواري فتعمهون فكان قلوبكم مالوسة فانتم لا تعقلون
ما انتم لي بثقة سجيس الليالي وما انتم بركن يمال بكم ولا زوافر
عز يفتقر اليكم ما انتم الا كابل ضل رعاتها فكلما جمعت من جانب
انتشرت من آخر لبئس لعمر الله سعر نار الحرب انتم تكادون ولا
تكيدون وتنتقص اطرافكم فلا تمتعضون لا ينام عنكم وانتم
في غفلة ساهون غلب والله المتخاذلون وايم الله اني لاظن بكم
ان لو حمس الوغى واستحر الموت قد انفرجتم عن ابن ابي طالب انفراج
الراس عن الجسد والله ان امرءا يمكن عدوه من نفسه يعرق لحمه و
يهشم عظمه ويفري جلده لعظيم عجزه ضعيف ما ضمت عليه جوانح
صدره انت فكن ذاك ان شئت فاما انا فوالله دون ان اعطي ذلك
ضرب بالمشرفية تطير منه فراش الهام وتطيح السواعد والاقدام
ويفعل الله بعد ذلك ما يشاء ايها الناس ان لي عليكم حقا ولكم
علي حق فاما حقكم علي فالنصيحة لكم وتوفير فيئكم عليكم وتعليمكم

كيلا تجهلوا وتاديبكم كيما تعلموا واما حقي عليكم فالوفاء بالبيعة و
النصيحة في المشهد والمغيب والاجابة حين ادعوكم والطاعة حين
آمركم اف کلمه دلتنگی است از چیزی غمرات الموت سکرات مرگ که پوشیده میشود در وی عقل
وهوش الذهول غفلت وفراموشی یرتج علیکم بسته می شود بر شما الحوار خطاب کردن با یکدیگر
فتعمهون پس متحیر میشوید المالوس دیوانه بسجیس اللیالی همیشه در مدت درازی شبها الزوافر
جمع زافرة یاری دهندگان سعر جمع ساعر زبانه آتش الامتعاض خشم آمدن حمس الوغا سخت شد
جنگ التمکین دست دادن یا جای دادن عرق اللحم عرق ربا فی نگذاشتن بر استخوان از گوشت چیزی
الجوانح پهلوها المشرفیة شمشیرها منسوب بمشارف که قریهاست از زمین عرب فراش الهام
استخوانهای باریک کاسه سر روایت کرده اند که آنحضرت بعد از قتل خوارج نهروان خدا را حمد گفت
وثناء فراوان واصحاب را ترغیب کرد بر قتال اهل شام ایشان عذرها می آوردند در جواب او که ما
می گفتند که تیرها تمام شده و شمشیرها کند گشته و نیزه خود در هم و آلات و اسلحه بر داشته ما
شوئیم و کاهها از می چند تحقیق هم او که بکثرت مجروحان و مرضی و کاه بزیارت اهل و اقربا
پس بکیلت شهر کوفه در آمدند زنان مردمان و با آن حضرت باقی نماندند مگر اندکی از ایشان آنحضرت
خطبه فرمود وایشان را بجهاد اهل جور و ظلم و فساد و ضلالت ترغیب نمود تغافل کردند و روی
بتعلل و تکاسل آوردند بعد از چند روزی دیگر این خطبه بر خواند و ملخص آن را از دلتنگی و نقض
ایشان بر زبان راند یعنی دلتنگ شدم از جهت شما هر آینه ملول شدم از عتاب و ملامت
شما آیا خشنود شده اید بحیات دنیا عوض از عقبی و بخواری بدل عزت و کامکاری چون خوانم
شما را بجهاد دشمنان گردید چشمهای شما که گویا در سختی جان کندن گرفتار اید و حیران و از غفلت
و نسیان در مستی اید مدهوش و سرگردان چنانکه خدای تعالی فرموده در قرآن ینظرون الیک
تدور اعینهم کالذی یغشی علیه من الموت و ارتجاج یعنی بسته می شود بر شما خطاب کردن

با من پس حیران میشوید در سخن کردن و گویا دلهای شما را عارض شده است جنون که چنین بیخود شدید و
مجنون پس شما را بعقل نمی شناسید و نمیدانید که چه میگویید نیستید شما از برای من امین و معتمد
در مدت امتداد شبها نمی شوید و نیستید شما رکنی که بر آن میل نمایند و بر دفع اعدا بر شما اعتماد
فرمایند و یاری دهندگان عزت و ارجمندی که محتاج شوند بشما در حال مستمندی
نیستید شما مگر همچو شتران که گم کرده باشند ایشان را راعیان پس هر بار که جمع کرده شوند ایشان
از کناری پراکنده شوند از جانب دیگر بجهت ترک کنند کار الحوار قسم ببقا خدای تعالی هر آینه چه بد
زبانهای آتش حرب شما اید زیرا که نیستید از مردان معرکه و بواسطه خوف و بد دلی می گریزید انداز ندهو
خود را در مهلکه در مکر و کید می افتید و حیله و کید نمی کنید چه دشمن بفریب شما را صید می
سازد و شما دشمن را بمکر و فن در قید نمی آرید از بد نقصان می کنند اطراف و جوانب شما را از
بلاد بغارت و فساد و در غضب نمی شوید شما از کمال بیغیرتی و عدم رشادت نمی جنبید از قصد شما
دشمنان و شما در خواب غفلت رفته اید پاک یکید و حیران مغلوب شدند بحق خدا فرو گذارندگان
حرب اعدا قسم بخدا که من گمان می برم بشما که اگر سخت شود کار محاربه و گرم گردد معرکه مرگ و
مضاربه جدا شوید از پسر ابی طالب چون جدا شدن سر از تن که دیگر عود نمی کند بآن بدن و گویند که
راس نام مردیست از نادر و نسبت میدهند بوی قریه را از قرای شام که او طرف نهر ... نامند
و در وخم مسیر و شد مدام آن مرد از قوم خود هجرت کرد و دیگری روی با ایشان ننهاد و مرد ب
ضرب المثل شد در فراق یا مراد آنست که جدا شوند ... بالکلیه از آن خاکم علی الاطلاق
یا مثل جدا شدن کوئی که خواهد که سر خود را برهانند یا مانند انفراج زن از سر فرزند خود در
در وقت زائیدن که آن در غایت شدت است و کمال انفراج و محتاج است بعلاج چنانکه در جای دیگر
فرموده انفراج المراة عن قبلها و ظاهر است که انقطاع عن الجسد ملایم نیست با بعضی از احتمالات
چنانچه پوشیده نیست بر ارباب کمالات قسم بخدا بدرستی مردی که متمکن سازد از نفس خود دشمن را که نیستم

نگذارد گوشت او را بر استخوان و ببرد مثال او را با شکار و پنهان و بشکند استخوان او را که کنایت است
از قتل و ایلام و ببرد پوست او را که کنایت است از انواع ایذا و آلام و هر آینه عظیم است عجز او
از دفع عدو و ضعیف است آنچه بهم آمده است بر و پهلوهای سینه او که کنایت است از دل که واقع
است در درون آن عاجز غافل پس باش تو ای مرد اگر خواهی انصاف خود را باین صفات شاهد
و اما من بحق خدا پس نزدیک آنکه بدهم بدستش این تمکین زا مینم زدنی بشمشیر مشرفی که می پرد
از خصم بدکه کاسه سر و شاه می شود ساعدها و قدمها از مبارزان د الامر و می کند خدای داور
بعد از آن آنچه میخواهد از ظفر و عدم ظفر ای مردمان که طالب راه خدا باید بحق بدرستی مرا
بر شما حقیت و مر شما را بر من حقی یا مر رب مطلق اما حق شما بر من نصیحت است از برای شما در سر
و علن بترغیب شما بر مکارم اخلاق و بر آنچه سزاوار است در معاش و معاد و عبادت حضرت
خلاق و تمام دادن حصه شما از غنیمت و تعلیم شما از حکمت تا جاهل نمانید و ادب کردن شما تا عمل
کردن توانید و در قوت نظری و عملی کامل شوید و بکمال معرفت آلهی واصل شوید و اما حق من بر شما
وفاست بیعت و نصیحت در حضور و غیبت و اجابت دعوت چون بخوانم شما را بجهاد و فرمان
برداری در آنچه امر کنم شما را از آنچه سزاوار باشد در معاش و معاد شعر شد از هیبت شاه آن
عقل و هوش ؛ از و کوه لرزان دریا بجوش ؛ فکنده سپر از نهیبش سپهر ؛ فتاده ز لا زل در ابدام مهر
بحکم روانش قضا داد کوش ؛ قضا خورده از دست جودش فریب ؛ شده خصم را طاعت شاه فرض ؛
اگر چه بدا و سرگران وقت عرض ؛ چو ابلیس سرکش بوقت سجود ؛ نمود از قضا ابیش از سجود

خطبه له علیه السلام بعد التحکیم الحمد لله وان اتی الدهر بالخطب الفادح
والحدث الجلیل اشهد ان لا اله الا الله لیس معه اله غیره وان محمدا
عبده و رسوله صلی الله علیه وآله اما بعد فان معصیة الناصح
الشفیق العالم المجرب تورث الحسرة و تعقب الندامة و قد کنت

امرتکم

امرتکم فی هذه الحکومة امری و نخلت لکم مخزون رایی لو کان
یطاع لقصیر امر فابیتم علی اباء المخالفین الجفاة والمنابذین
العصاة حتی ارتاب الناصح بنصحه وضن الزند بقدحه فکنت
انا و ایاکم کما قال اخو هوازن امرتکم امری بمنعرج اللوی
راویان معتبر
فلم تستبینوا النصح الا ضحی الغد روایت کرده اند که چون عمرو عاص و ابو موسی
اشعری در دومة الجندل رسیدند بیکدیگر که نظر کنند در کار تحکیم با خطر و علی علیه السلام در آن
روز در کوفه در انتظار حکم آن دو حکم می کشید چون عمرو ابی موسی را فریب داد و آن خبر با حضرت
رسیده بغایت غمناک گردید و این خطبه تبع اصحاب رسانید الخطبة کار بزرگ فدحه الامر غم
و گران ساخت او را آن کار نخلت بمعنی المحانی دوشت طبع کی دهر باشد از موافقت با مردمان و ببرد از
یاران الزند چوبی که با او آتش بر افروزند یعنی شکر و سپاس مر خدا را که پروردگار ناس است
و اگر چه بدید آورد روزگار کار بزرگ گران کننده عاجز سازنده دلیران حمله شعار و بدید آمد عظمت
و کار چه حمد خالق یکبریا واجبست بر همه حال از شر او ضر او گواهی میدهم و میدانم یقین که نیست
هیچ معبودی سزاوار پرستش مگر الله نیست با او شریکی از آلهی و محمد بنده اوست و فرستاده او بجهت هدایت
عباد و ارشاد صلوة خدا بر او و آل او باد اما بعد از حمد آفریدگار و صلوة بر احمد مختار فرمان نبردن
نصیحت کننده مهربان دانا تجربه کار بخشد حسرت و در عقب آرد ندامت در آخر کار و می باید
که مشورت با کسی باشد که صاحب نصیحت و شفقت و معرفت و تجربه باشد که اگر نباشد در وی یکی از این
چهار صفت جای افتادن است در خطا و مضرت و گفته اند که هر چه عیب عقل است بعقل احتیاج دارد
و عقل بتجربه رواج دارد و حال آنکه من در این حکومت امر کردم شما را بکاری که عین مصلحت بود و حکمت
و بحیثیت و صافی کرده ام تحقیق از برای شما آنچه در خزینه ضمیر من بود از خلاص شدن از کید و مکر اعدا
و این داستان زدن که اگر فرمان می بردند قصیر را که مولی جذیمه ابرش بود از ملوک عرب در یافته بودند

پنهان نمی‌شدند و فریب پدر چه جذیمه پدر زن پادشاه حیره را کشته بود و بوعده تزویج زن که
دختر مقتول بود اعتماد نمود و قصیر او را نصیحت بسیار فرمود و عذر زنان با او شنوا نشد نشنید
و لشکر گذاشته با اهل سوار بسوی زن روان گردید زن لشکر جمع کرد و جذیمه را بقتل آورده و این
گفتار قصیر که لا یطاع لقصیر امر مثل شد از برای آنچه کسی نصیحت او نشنوند و آخر پشیمان شوند پس
بیربا نزدید بر من همچو ابا کردن خلاف کنندگان درشت طبیعت و شکنندگان عهد و صاحبان
معصیت تا آنکه دیگران افتاد پند دهنده در پندی که داد و این مبالغه است در تقریر ندامت بر
مخالفان رای با سداد چه آنحضرت منزه است از شک کردن در رایحه صواب و رشاد و بخل
کرد آتش زنه چوبین بر بیرون آوردن آتش و این مثلیست از برای کسی که بخل کند بفواید دیگری
بس بودم من با شما چنانکه گفت برادر هوازن یعنی درید بن صمه برادر خود عبدالله را گفتا از جلو
باطن بعد از آنکه منع کردن از غزو بنی بکر بن هوازن که منعرج اللوا امر اسنایرید مبادا که آن قوم
غارت یافته بر سر ما تازند نشنید و شب انجا نازل گردید صباح اعدا بر و تاختند و عبدالله را
مقتول ساختند و درید بعد از خوردن طعن و جرح خلاص یافت و باشان این قصیده شتافت
یعنی امر کردم شما را بکاری در منعرج اللوی پس ندانستید نصیحت مرا مگر در چاشتگاه فردا
بدانکه چیزی که اشارت کرد بدان آنحضرت ترک حکومت بود و صبر بر قتال اهل شام چه دولت
ظهور و غلبه لشکر امام ظاهر شده بر معویه و عمرو عاص و سایر اهل شام معویه با عمرو عاص مشورت
کردند در کیفیت خلاص عمرو گفت تو بقا میخواهی و دنیا و آن حضرت فنا و عقبی و اهل عراق می‌ترسند
از تو اگر بر تو ظفر یابد و اهل شام از آنحضرت نمی‌ترسند اگر او ظفر یابد پس چاره سازی آنست
که در میان این قوم کاری بیندازی که اگر قبول کنند اختلاف نمایند و اگر رد کنند هم با اختلاف در
افتند بخوان ایشان را بکتاب خدای پرحکمان که حکم باشد میان تو و میان ایشان تا بعد از ورطه هلاک
برهی بحیله ابن نابغه که سپاه شام صباح مصحفها بر سر نیزه کردند و روی بلشکر آنحضرت آوردند

کویند که پانصد مصحف را بر سر نیزه‌ها کذاشتند و فریاد و فغان بر داشتند که بترسید از خدای عز و جل
در حق زنان و دختران بترسید از یزدان در حق و دین و ایمان این کتاب خداست میان ما و میان
شما پس آن امام فرمود اللهم انک تعلم انهم ما الکتاب یریدون فاحکم بیننا و بینهم انک انت
الحکم الحق المبین پس اختلاف کردند اصحاب جمعی گفتند که حرب صلاحست و صواب و اکثر از
حرب باز ایستادند و ستیزه بنیاد نهادند که ایشان میکویند که شما را بکتاب خدا می خوانیم و ما در این
کار بدی می‌بینیم آنحضرت فرمود که من باجابت کتاب کردن سزاوارترم و لیکن ابن نابغه عمرو عاص
است و می‌پندارد که با این مکر از آفت حرب خلاص است معویه و عمرو و ابن ابی معیط نیستند واقفها
دین و قرآن تا بخوانند ما را بآن من شناساترم بحال ایشان کلمه حقیست که از آن اراده باطل دارند در مقابل و می
خواهند بآن باطل بعاریت بدهید من یکساعت فرق و ساعد را و بنکرید که چگونه هلاک می
سازیم قوم ظالم و جاحد را بیست هزار مرد از اصحاب آن امام بیرون آمدند و بخواندند او را از ختم شما
و گفتند که اجابت کن قول ایشان را و مالک اشتر را از جنگ باز خوان و الا چنین می‌دانیم که ترا
قتل میدهیم چون عثمان یا کرفته می‌سپاریم بایشان پس آنحضرت بعضی ورثت و طلب اشتر فرستاد و جو
داد که فتح نزدیکست و دست باز داشتن من از قتال در این حال از غریب پس مالک را با اختلاف اصحاب
دانا آنکه و با آن اصحاب در ملامت و مناقشه ایستاد و یکدیکر را دشنام دادند و بر روی مرکب
یکدیگر زده در زشتی آغاز نهادند و در کمراهی خود اصرار ورزیدند و طریقهٔ تحکیم اختیار کردند که
حکمی از معویه و حکمی از آن امام نظر کنند در امر خلافت تا هر که حق را در معتبر خود قرار دهند و مسلمانان
از کرفتاری حرب و کارزار برهند شعر ای مهر یار زمانه بغا مسیر کرد کار را بر درد که جلال تو چیره
بند و از دیکر مکر کرد با تو عدو و ستیزه جو ای آن مکر بود مرا ز غضب افزید کار شد دشمنت بلای
حضرت دهر صد عیب عطا کرد در این دهر اختیار تا یافته لذت دنیا منتهی شد تا ابد قرین غم و
اسیر تلخ باشد امید و از الهی نصیب تو کرچه درو رنج جاه معاصی است دلفکار آب لطف برد

سوزان او بزیر در نظر رحمت خود ش ازینها عنم برار و من خطبة له علیه السلام فی تخویف اهل
النهروان فانا نذیر لکم ان تصبحوا صرعی باثناء هذا النهر
و باهضام هذا الغائط علی غیر بینة من ربکم ولا سلطان
مبین معکم قد طوحت بکم الدار واحتبلکم المقدار
وقد کنت نهیتکم عن هذه الحکومة فابیتم علی اباء المخالفین
المنابذین حتی صرفت رایی الی هواکم وانتم معاشر اخفاء الهام
سفهاء الاحلام ولم آت لا ابا لکم بجرا ولا اردت لکم ضرا الاهضام
جمع هضم زمین هموار الغائط زمین کو فراخ طوحت بکم هلاک کرده و متحیر ساخت شما را احتبلکم
واقع کرداند شما را در حباله و دام النکر منکر و روایت کرده اند بجرا البجر کار بزرگ و روایت کرده اند
هجرا ساقط از قول و روایت کرده اند عرا والعر والعرة کناه و عر دردیست که در لبهاء شتر
باشد مستعار است از برای تولیه روزگار الهام سر الجمع هام و هامة القوم رئیسهم و لا
ابا لکم هیچ پدر مباد شما را جوهری گوید که مراد باین کلمه مدح است و دیگران بر آنند که از برای ذمست
چه بی پدر بودن عار است و دشنام و گویند که چون نباشد مرد را پدری که او را عزیز و پشت او را
قوی کرداند می باشد غایب بخواری و عدم یاری یعنی بتحقیق من بیم کنندهام شما را ای قوم
عهدشکن که بگردید در صباح افتاده و میان این جوی جان داده و بر میانهای هموار این کو فراخ
خوار و زار بی حجت و گواهی که باشد شما را از پروردگار و بی برهان آشکاری که با شما باشد از برای
غلبه بر خصمان روزگار بتحقیق متحیر ساخت و هلاک و تباهی انداخت شما را دار دنیا و افکند شما را
در دام قضا و قدر مهلت علام و بتحقیق بودم که نهی نمودم شما را ازین حکومت و گفتم که این حیله است
از اهل خصومت سر اباکردید بر من بر سان مخالفان چون اباکردن مخالفان و شکنندگان عهد و بیعت
تا آنکه کرداندم رای خود را مایل بهوای شما و شما گروهی اید که سبکسران دینیاید و سفیهان حلمیاند

و نیاوردم

و نیاوردم من ای بی پدر مباد شما را چیزی منکری را یا گفتاری بیهوده یا کاری بزرگی یا گناهی را و نخواستم
بشما ضرری یا تباهی را بدانکه چون امیرالمومنین علیه السلام از صفین بکوفه بازگشت خوارج را
مخالفت در خاطر گذشت از خاصه اصحاب وی چهار هزار سوار بیرون رفتند در مخالفت حیدر
کرار و گفتند هیچ حکمی نیست مگر حضرت عزت را و هیچ طاعتی نیست مر صاحب معصیت را و هشت هزار
مردمی دیگر که می گفتند ایشان هم نیز با ایشان پیوستند و این دوازده هزار مرد فرود آمدند بحرورا
و امیر شد بر ایشان عبدالله بن الکوا آنحضرت عبدالله بن عباس را بسوی ایشان فرستاد و ایشان را
پند داد بازگشتند باسلام و می گفتند که علی علیه السلام بنفس خود پیش ما آید تا بگه سخن او در ما اثر
نماید و این معنی که در دل ما بود بیرون آید بکشاید پس آنحضرت سوار شد با جمعی روی بایشان نهاد ابن الکوا هم
با جمعی سوار شد در برابر ایستاد آنحضرت فرمود که هر چند گفتم بر داشتن مصحف از اصحاب معویه حیله
و فریب است باور نداشتید و خواستم که ابن عباس را حکم کنید با بجز فرو فرستاده است پروردگار شما
و نیست سید عرب و عجم و اکثر سخن ایشان بر من حجت نبود ابن الکوا امر را تصدیق کرد و روی بایشان
آورد و دیگران متوجه شدند بنهروان و آنحضرت در پی ایشان راند و بعد از ملاقات ایشان را بمذهب
خود خواند و فرمود که خشم شما بر من از جهت چه بود گفتند بسبب چند چیز که بیش از همه بود اوک
آنکه ایشان در لشکر جمل بود برما مباح داشتی و تصرف در زنان و فرزندان ایشان را منع کردی فرمود که
منع از زنان و فرزندان ایشان بجهت آن بود که بر فطرت اسلام مولود بودند و نقض بیعتی ننمودند
و صولت بر مسلمانان نیاوردند و گناهی نکردند دوم آنکه در روز صفین محو کردی نام خود را از امارت
مسلمین فرمود که اقتدا کردم بسید المرسلین که در روز حدیبیه در باب مصالحه که میان پیغمبر و
قریش واقع بود پیغمبر صلی الله علیه و آله رسول الله را محو فرمود و گفت ای علی زود باشد که این واقعه ترا
واقع شود سیم آنکه گفتی بدو حکم که نظر کنید در کتاب پروردگار عالم اگر مرا از معویه فاضل تر
خواهید مرا خلیفه نمایید دلالت دارد بر آنکه ترا شک است در خلافت و تردد داری در امامت فرمود

حکمها از سر ایشان بود شرط کردم
برادر و حکم کردم

کان گفتار از روی انصاف بود و از خانه عثمان چنانکه پیغمبر آخر الزمان مباهله کرد با نصرانیان و گفت لعنت
خدا باد بر دروغ گویان و نگفت بر شما ای کافران چنانکه حکم ساخت در حقی که آن از آن تو بود و فرو
گذاشت الکردم پیغمبر صلی الله علیه و آله که سعد بن معاذ در بنی قریظه حکم نمود پس گفت دیگر چیز
باقی نماند همه سکوت کردند و از طواف و از النوبیر با امیر المؤمنین باز آوردند و هشت هزار از ایشان النوبیر
طلبیدند و خود را بکوشت نکشیدند و چهار هزار دیگر برون رفت و انکار خود باقی ماندند و آنحضرت را
بحرب خواندند خلاص شد از خطوط و در آن لشکر مگر نه نفر و از اصحاب آنحضرت نه کس مقتول شده
بود بعد از آن نه نفر از آن قوم بدیکه روایت کرده اند که رسول صلی الله علیه و آله فرمود که حق سبحانه
و تعالی خبر داده مرا که حربی خواهند با امیر المؤمنین گروه مارقین که بیرون رفته باشند از دین بجاری
چون بیرون رفتن تیر از شکاری و باشد شخصی که نام وی مخدج باشد در آن میان و باشد بجای
یکدست او گوشت پاره بر سینه او مانند پستان زنان و بر آمده باشد مویی چند چون سبال گربه از آن
بعد از قتل خوارج آنحضرت امر کرد تا آن که مخدج را بجویند در میان کشتگان هر چند و با طلبیدند
نیافتند آنحضرت بنفس مبارک خود او را طلب کرد بهمان صفت از زیر چهل کس از کشتگان که
بر یکدیگر افتاده بودند بیرون آورد پس آنحضرت تکبیر گفت با مردمان شادان و فرمود که صدق
الله و صدق رسول الله شعر قومی که خارجند ز فرمان آن امام مثل خوارجند گرفتار دوز[خ] لعنتان
و ان زمره لئام که سعیت شکافتند در قعر نار جای گرفتند خوار و زار حلال مشکلات جهان
شاه اولیاست در کار صعب دست رس دامان او مدار و من کلام له علیه السلام یجری مجری
الخطبة فقمت بالامر حین فشلوا و تطلعت حین تقبعوا و مضیت بنور الله حین وقفوا و
کنت اخفضهم صوتا و اعلاهم فوتا فطرت بعنانها و استبددت
برهانها کالجبل لا تحرکه القواصف و لا تزیله العواصف
لم یکن لاحد فی مهمز و لا لقائل فی مغمز الذلیل عندی عزیز

حتی

حتی آخذ الحق له و القوی عندی ضعیف حتی آخذ الحق منه
رضینا عن الله قضاءه و سلمنا لله امره اترانی اکذب علی رسول
الله صلی الله علیه و آله و الله لانا اول من صدقه فلا اکون اول
من کذب علیه فنظرت فی امری فاذا طاعتی قد سبقت بیعتی
و اذا المیثاق فی عنقی لغیری فشلوا بد دل شدند التطلع سر افراختن و خبر دا[شتن]
و آزمودن التعتع اضطراب در کلام و در بعض روایات بدل است و تطلعت حین تقبعوا التقبع
و التقبض و ام شدن میگویند قبع القنفذ سر فرو برد خارپشت در میان تن خود الاستبداد
تنها شدن الرهان اسپ بگرو و لهذا القواصف بادها شکننده العواصف بادهای سخت جهنده
المهمز عیب کردن بعیب و هم چنانست مغمز التغمیز کردن بنادن و بعیبی باللام ما این همه
از کلماتی است که بر چیده است از اسید رضی الدین قدس سره از کلام طویلی که از آنحضرت منقول
رسیده بعد از واقعه نهروان و ذکر کرده است در آن مقال احوال خود را از زمان رحلت پیغمبر ص
تا این زمان یعنی بر قیام نمودم بامر خدا در نظر مصطفی و بعد از وی در مقام صعب و تمام هیجا
در وقتی که سپید شدند انام و شناختم و آموزیدم کردن دراز کردم و وقتی که درماندند در کلام با
سر فرو بردند در کوپان معجز از بیان مرام یعنی گویا شدم بعضا یا مشکله و با حکام مبهم معضله
و بکفتن از فصاحت مقدار بلاغت دنیار زمانی که درمانده بودند در آن فصحا و بلغا و در کار روی
شدم و گذشتم بنور خدا در علوم قرآن و وقتی که استادند ایشان مترددو حیران در عالم بودند
طریق قوم و متعارف بودند بکیفیت سلوک طریق مستقیم و بودم من کمترین ایشان از روی
آواز و بلندترین ایشان در رتبه گرفتن مجاز بر جان کنا [illegible] سبق و از دو تن و تا دلیل ایشان و قوی
دلست و بلند کردن آواز بسیار علامت [illegible] مقابل است و ممکن باشد که مراد از پستی صوت حالت
صغر باشد چه آنحضرت در آن حالت مبارزان مشهور را بر خاک هلاک انداخت و با دلیران دو مرا[illegible]

شجاعت بتاخت و بدست برد ببرد بر سر شیران تاخت بر طیران نمودم بعیان فضایل و تنها ایستادم پیش دین
کر و فر واصل در مسابقه ابطال و افاضل هم چو کوه که بجنبانند او را بادها نتوانند و با شکوه و زلزله
نکردند او را بادها سخت جنبش مکروه چه متابعت هوی از راه نمی برد او را اصلا بلکه بر قانون
عدالت و اصول شریعت و ایالت ثابت بود و استوار نبود هیچ یکی را در شان من مذمتی بعیب
و عار و نبود هیچ قایلی را در حق من جای عیب بگفتار و کردار خوار نزد من عزیز بود تا آنکه بگیرم حق
او را از قوی جبار و قوی نزد من ضعیف بود تا آنکه می ستادم حق را از وی با مر کردگار و بعد از اخذ
حق لازم نیست مساوات قوی و ضعیف در التفات چنانچه مفهوم می شود از سیاق کلمات
زیرا که می شاید که قوی را فضیلتی باشد در شریعت که موجب اعزاز او باشد در اکثر اوقات
خوشنودیم از خدا بحکم و قضا او و گردن نهاده ایم از برای خدا تعالی امر او را یا کما انعی بری مراکه
دروغ گویم بر رسول خدا صلی الله علیه وآله قسم بخدا تحقیق من اول کسی ام که او را تصدیق
نمودم پس نباشم اول کسی که زبان بدروغ بر آن هادی طریق گشود و غرض ازین کلام رفع اوهام
آن لیام است که متهم می ساختند آن امام را در آنچه خبر میداد از مخبریها ایام استقبال
از پیغمبر علیه الصلوة والسلام روایت کرده اند که آنحضرت فرمود بپرسید از من پیش از آنکه نیابید
مرا قسم بخدا که نمی پرسید از من از گروهی که صد کس گمراه کنند و صد را هدایت نمایند مگر که خبر دهم شما را از
امام و پایان کننده ایشان پس مردی برپای خاست و گفت خبر ده مرا است که چند تار موی است در ریش
و سر من فرمود ابوالحسن که حبیب من مرا خبر داد که بر هر تار موی سر و ریش تو فرشته ایست
که لعنت می کند ترا و بر هر تار موی ریش تو شیطانی است که ترا گمراه می سازد و در خانه
تو طفلی است که قتل پسر رسول خدا می کند و بود پسر او سنان نام قاتل امام حسین و آن طفل در آن
ایام پس نظر کردم در کار خویش پس ناگاه فرمان بردن امر پیغمبر را پیش از بیعت کرده بود بر بیعت
من با این گروه مضطرب احوال و پیمان در گردن من بود از برای غیر من یعنی پیمان پیغمبر صلی الله

علیه وآله سزاوار تر بود بان ارباب فتن و پیام مراد آنست که واجب بود بر ایشان طاعت من پیش از آنکه
در آیند ببیعت من چه وجوب طاعت نص پیغمبر بود بر امامت و بعد از من انتقال حاصل شد ببیعت
و دور کردن بیعت از برای ایشان پیمان پس ناچار می باید قیام نمودن بکار ایشان و اگر چه دشوار
بر داشتن بار گران خلافت و با مردم مختلف الاهوا بیعت و مصاحبت **نظم** شهنشاه فلک رفعت
امیر المومنین حیدر :: که روشن گشته از خاک درش چشم هفت اختر :: سلیمان قدر آدم علم ابراهیم
حلم آمد :: محمد خلق موسی کف مسیح انفاس خضر رهبر :: زهیبت چرخ در لرزه چو آن زباد قهر حق
گریزان رفته از تیغش چو دیو از هیبت داور :: چه کوه استاده پا بر جا بروز هیبت هیجا :: سنان از قصد
اعدا :: نه ترسد از ضرب لحد خنجر :: مر خاسد بد ازان دیده مر بد گو عیب بشنیده :: بری از عیب و
عار آمد ذات اطهر او :: ز لال منبع علمش چو آب چشم زار و عمر :: عقود جوهر تیغش عروس شرع را زیور

ومن کلام له علیه السلام وانما سمیت الشبهة شبهة لانها تشبه الحق فاما اولیاء
الله فضیاؤهم فیها الیقین ودلیلهم سمت الهدى واما اعداء
الله فدعاؤهم فیها الضلال ودلیلهم العمى فما ینجو من الموت من
خافه ولا یعطى البقاء من احبه **یعنی** بدرستی شبهه را شبهه نامیدند برای آنکه او مراد را
یا در صورت یا در هر دو مشابه حق میدارد اما دوستان خدای تعالی پس روشنایی ایشان در آن
شبهه یقین است که مفهوم است از مصابیح سید المرسلین علیه افضل الصلوات وآله اجمعین و راه نمای
ایشان قصد راه راست است در ظلمتهای شبهات و صحاری جهالات چنانچه فرمود حق سبحانه نورهم
یسعى بین ایدیهم وبایمانهم بشراکم الیوم جنات تجری من تحتها الانهار واما دشمنان خدای تعالی
پس خواندن ایشان که گمراهی است از میان طریق مستقیم و دلیل ایشان کوری است از دیدن صراط قویم
و دوری از سلوک سبیل خدای غفور و من لم یجعل الله له نورا فما له من نور پس رستگاری نیابد
از موت کسی که بترسید از مرگ و فوت و داده نشد بقا آنکه کسی که دوست داشت از آن بس زبان بگشاید

مقتول شده بود

بذکر هادم لذات کلذو وهیچکس را منطریق خلاص است و منزلۀ نجات و مهنا شوید از برای سفر
آخرت و رفع درجات باعمال الصالحات ومن خطبة له عليه السلام مُنيتُ بمن لا يطيع
اذا امرتُ ولا يجيب اذا دعوتُ لا ابا لكم ما تنتظرون بنصركم
ربكم اما دين يجمعكم ولا حمية تحمشكم اقوم فيكم مستصرخا
واناديكم متغوثا فلا تسمعون لي قولا ولا تطيعون لي امرا حتى
تكشف الامور عن عواقب المساءة فما يدرك بكم ثار ولا يبلغ بكم مرام
دعوتكم الى نصر اخوانكم فجرجرتم جرجرة الجمل الاسر وتثاقلتم تثاقل
النضو الادبر ثم خرج الي منكم جنيد متذائب ضعيف كانما يساقون
الى الموت وهم ينظرون قوله عليه السلام متذائب اي مضطرب من
من قولهم تذائبت الريح اي اضطرب هبوبها ومنه سمي الذئب
لاضطراب مشيته منيت مبتلا شدم الاحماش بخشم آوردن الاستصراخ فریاد خواستن
التغوث بفریاد خواندن التثاقل کسی جوبی الجرجرة آواز کردن شتر آواز در حجوة الاسر دردی
که شتر را در ناف بدید آید النضو لاغر از رنج رفتن الادبر پشت ریش روایت کرده اند که معویه
از روی نفاق نعمان بن بشیر را با دو هزار سوار برای تخویف اهل عراق روانه کرده است چون نعمان
نزدیک عین التمر رسید عامل آن امام مالک بن کعب با صد سوار بود آنحضرت را استنصار نمود
و هر چند که اصحاب را بجانب عین التمر ترغیب کارزار فرمود کراهت کردند و تثاقل کردند قریب
بسیصد مرد بهم آوردند آنحضرت از سیر ایشان خطبه آغاز کرد یعنی گرفتار شدم بکسی که
فرمان نبرد چون امر کنم بکاری و اجابت نکند چون بخوانم بکارزاری پدر مباد شما را چه
انتظار می کشید بیاری دادن شما پروردگار خود را آیا نیست دینی که جمع کند شما را از کارهای
پریشان و نه غیرتی که بخشم آرد شما را از کردار دشمنان ایستاده ام در میان شما فریاد خواهنده
معاونت

معاونت استراز و میخوانم شما را بفریاد رسی در دفع اعدا استمکار پس نمی شنوید گفتار مرا و فرمان نمی
برید امر بجهات آثار مرا تا آنکه برهنه شد کارها از عاقبتها بدی و کردید بتقصیر شما موجب
ملامت ابدی پس دریافته نمی شود بشما کینه جویی از اعدا و رسیده نمی شود بشما بمطلوبی از
مطلوبها خواندم شما را بیاری دادن برادران جانباز و آواز کردید آواز در حجوه چون
نعره شتر از الم جراحت بجان کداز و کرانی نمودید در کارزار خویش چون کرانی شتر لاغر پشت
ریش پس از آن بیرون آمد بسوی من از شما لشکرکی مضطرب ضعیف با رنج و عنا گوییا میرانند
ایشان بمرگ و ایشان می نگرند بدان حیران وبی برگ سید رضی الدین قدس سره فرموده که
متذائب در قول آنحضرت بمعنی مضطرب ماخوذ است از قول عربان که تذائبت الریح یعنی
مضطرب شد وزیدن باد و بجهان و این گفتار نامیده اند گرگ را ذئب از جهة اضطراب او
در رفتار عجیب ومن كلام له عليه السلام في معنى قول الخوارج لما سمع عليه السلام قولهم
لا حكم الا لله قال هي كلمة حق يراد بها باطل نعم انه لا حكم الا
لله ولكن هؤلاء يقولون لا امرة وانه لا بد للناس من امير بر
او فاجر يعمل في امرته المؤمن ويستمتع فيها الكافر ويبلغ الله
فيها الاجل ويجمع به الفيء ويقاتل به العدو وتامن به السبل ويؤخذ
به للضعيف من القوي حتى يستريح بر ويستراح من فاجر وفي
رواية اخرى انه عليه السلام لما سمع تحكيمهم قال حكم الله انتظر فيكم
وقال اما الامرة البرة فيعمل فيها التقي واما الامرة الفاجرة
فيتمتع فيها الشقي الى ان تنقطع مدته وتدركه منيته يعنی
از کلام امام است علیه السلام در معنی گفتار خارجیان چون شنید گفتار ایشان را که میگفتند حکم نیست
مگر خدای عالمیان را که فرمود خواندن اصحاب معویه بر شما را کتاب خدا گفت کلمه حق است که مقصود

اعدا بدان کتاب نیست بلکه عرض یا طلبست که اختلاف بشماست و تفرق اهوا بی هیچ حکمی نیست
مگر خدا را اما حکم خدا منحصر نیست در نص کتاب چنانکه معتقد ان اصحابست بلکه بسنت ثابتست
احکام سنت و بنا احکام مستنبط از اجماع و اجتهاد لیکن ایشان میگویند از سر اعتقاد که نیست
هیچ امارتی در میان عباد و حال آنکه ناچارست مردم را از امیر نیکوکار یا بی سامان کار بدکردار
تا آن سلطان قاهر جهاد و قطع سطوت دست تعدی غادیان نماید و تعدی ظالمان و غاصبان
را مانع آید و تا عمل کند در زمان امارت امیر نیکوکار مومن پرهیزکار چه عمل بر طبق نواهی الهی
و اوامر میسر نیست در وقت امارت امیر فاجر و برخورداری یابد در زمان امارت بلذات فانی
حاضر کافر و برساند خدای عز و جل در امارت امیر مطلق مردم را باجل و جمع کند بدان امیر
مال غنیمت و مقاتله کند با او با دشمن صاحب شوکت و حشمت و ایمن شوند راهها بسبب آن
امیر و بگیرند بحکم او از برای ضعیف از قوی حق تا آنکه راحت یابد نیکوکار و راحت یابند از
شر بدکردار بمردن او یا بعزل او و از آن کار دور و این ورد بگو آمده است چنین که چون شنید امیر المؤمنین
علیه السلام تحکیم ان لیثم را و گفتن آن گروه گمراه که لا حکم الا لله فرمود که حکم خدا را انتظار میکشیم
در شان شما و گفت اما امارت بی سامان کاری پس برخورداری می یابد در وی بعض عاصی
از الطاف باری تا آنکه منقطع شود مدت آن کار و در یابد او را مرگ خونخوار **نظم** نباشد
جهان منتظم بی نهان : که بی شه نباشد کار جهان : اگر شاه فاجر بود غم مخور : که نفعش
بود بیشتر از ضرر : کند دفع دست قوی از ضعیف : از او راحت هر وضیع شریف : بدو راهها
ایمن از راه زن : هراسان از آن دشمن پرفتن : مرنجان بر داد تو چیزی بزور : که در سایه او بود
صد سرور : **ومن خطبة له علیه السلام** ان الوفاء توأم الصدق ولا اعلم جنة
اوقی منه وما یغدر من علم کیف المرجع ولقد اصبحنا فی زمان اتخذ
اکثر اهله الغدر کیسا ونسبهم اهل الجهل فیه الی حسن الحیلة ما لهم

نیکوکار پس عمل میکند در او پرهیزکار
واما امارت ...

قاتلهم

قاتلهم الله قد یری الحول القلب وجه الحیلة ودونها مانع من امر الله
ونهیه فیدعها رای عین بعد القدرة علیها وینتهز فرصتها من لا
حریجة له فی الدین الجنة سپر پوشنده از سلاح و ما تبدا آنست لوفا ملکه است نفسانی که باعث
از لزوم عهد و بقا بر آن و صدق ملکه ایست که حاصل می شود از لزوم قول مطابق واقع و این هر دو
فضیلت داخلند در تحت فضیلت عفت چون دخول رذیلت غدر و کذب در تحت رذیلت فجور که
مقابل عفت است الحول القلب آنکه بسیار باشد گردش او در احتیال کارها الانتهاز غنیمت شمردن سوی کار
الفرصة وقت امکان الحریجة والتحرج پرهیز یدن از حرج و گناه **یعنی** بدرستی وفا توام است با صدق
همزاد راستی است و بعید از کرم و کاستی و نمیدانم هیچ سپری نگاه دارنده تر از وفا قال الله ومن اوفی
بما عاهد علیه الله فسیؤتیه اجرا عظیما و بیوفائی نمیکند کسی که داند که رجوع است بامر کردن بخدای
تعالی و مهمات از سفر عقبی و مرتکب رذایل خصوصا رذیلت غدر و بیوفائی جاهلست بامر معاد
و بعقاب خدای و هراینه واقع شده ایم در زمانی که فرا گرفته اند بیشتر اهل آن زمان بیوفائی را
و کیاسة و نسبت داده اند اهل جهل ایشان را در آن زمان بحسن حیله و فراست چرا از برای حصول مصالح
جزئیه فانیه فوت کرده اند منافع کلیه باقیه را و ایشان را از زیرکی و جودت رای و فطانت پنداشته
اند و خود را بنادانی بر رذیلت بیوفائی و فجور داشته اند چیست ایشان را دور کرداناد خدای تعالی
ایشان را از رحمت خود در هر دو سرا می بیند بسیار اندیشه بسیار گردش در اختیار امور وجه حیله را
فتور و می بیند نزد آن حیله مانعی از امر و نهی خداوند صبور پس ترک میکند آن حیله را در عیان حال که
دید بعد از آنکه بر آن قادر گردید بجهة ترس از عقاب رب العالمین و غنیمت میشمارد فرصت آن حیله
کسی که از گناه هیچ پرهیزی نیست او را در دین و حول قلب اشارتست بنفس آنحضرت علیه السلام و التحیة
نظم وفا کار دینداران در پرهیزکار : که مدح وفا کرد پروردگار : مدان بیوفا را تو از زیرکی : که هست
او منزل قهر خدا : اگر حیله بیند در هر دو ... : نخواهد بدان بر سلیمی فسون : زمکر خدا نیست کاهی ...

ینتهز ...

کە بیش آمد از جهل کمراهیش ❊ ولحد بر کش خواهد آن بی بصر کە نبود ز سود زیانش خبر ❊ ولی حذا چونکه
در هر حیل شد آگاه از خیر و شر بخیل نکرد از سر دانش اختیار ❊ ز الطاف بی غایت کردگار ❊ ومن
خطبة له علیه السلام ایها الناس ان اخوف ما اخاف علیکم اثنتان اتباع
الهوی وطول الامل فاما اتباع الهوی فیصد عن الحق واما طول الامل
فینسی الاخرة الا وان الدنیا قد ولت حذاء فلم یبق منها الا صبابة
کصبابة الاناء اصطبها صابها الا وان الاخرة قد اقبلت ولکل
منهما بنون فکونوا من ابناء الاخرة ولا تکونوا من ابناء الدنیا فان کل ولد
سیلحق بامه یوم القیامة وان الیوم عمل ولا حساب ولا عمل الحذاء — حساب وغدا لا عمل
السریعة فمن الناس من یرویه جذاء بالجیم ای قد انقطع درها وخیرها
الهوی میل نفس اماره ببدی بسوی مقتضیات طبیعت از دواعی غضب و شهوت تا حد خروج از
حدود شریعت الصبابة بقیه آب در ظرف الاصطباب ریختن یعنی بدرستی که ترسناکترین
چیزی کە میترسم بر شما دو چیزست در زندگانی دنیا پیروی هواست ودرازی امید در امور مرغوبه مقرون
بفناچه طول امل در آن اشیا مطابق اتباع هواست ومقتضی دوام ملاحظه آنها وآن مستلزم
اعراض است از ملاحظه احوال عقبی ونسیان مولی قال النبی صلی الله علیه وآله ثلث مهلکات
شح مطاع وهوی متبع واعجاب المرء بنفسه وقال الدنیا والاخرة ضرتان القریب من احدیهما بعید
من الاخری وقال ایضا حب الدنیا راس کل خطیئة پس اما پیروی از هوا وهوی باز میدارد دیده را
از سلوک سبیل حق واما طول امل فراموش میسازد آخرت را در هنگام عمل بدانکه دنیا که ذات روی گردانیده
شده است وشتابان میرود فی بماند از او مگر بقیه ظرف آب که ریخته است از او ریزنده
بقیه آن شراب وبدانکه آخرت روی نهاده است بر دمان وهریکی را هست از دنیا وآخرت پسران
کە مایلند میل طبیعی بمادری بدان مثل میل فرزندان بمادران پس باشید از پسران آن جهان تا باشید

در بهشت

در بهشت جاویدان ومباشید از پسران دنیا بجهة اصل تا در اجل گرفتار نکردید بسلاسل محبت باطل و
باغلال ملکات ردیه هایل زیرا که هر فرزندی زود بود که بمادر خود لاحق شود از اعالی واسافل
وامروز روز کردارست نه روز حساب وشمار وفردا روز شمارست نه روز کار در لبس امروز را فرصت
شمار وشتاب کن در کردار شایسته روز شمار رسید رضی الدین فرمود حذا بمعنی سریع است بجذاء
بعضی از راویان روایت کرده است جذا بجیم یعنی بریده است نفع دنیا وخیر او در نظر حکیم ❊ ومن کلام
له علیه السلام وقد اشار علیه اصحابه بالاستعداد لحرب اهل الشام بعد
ارساله الی معویة جریر بن عبد الله البجلی ان استعدادی لحرب اهل
الشام وجریر عندهم اغلاق للشام وصرف لاهله عن خیر ان ارادوه
ولکن قد وقت لجریر وقتا لا یقیم بعده الا مخدوعا او عاصیا و
الرای مع الاناة فارودوا ولا اکره لکم الاعداد ولقد ضربت انف
هذا الامر وعینه وقلبت ظهره وبطنه فلم ار لی الا القتال او الکفر انه
قد کان علی الامة وال احدث احداثا واوجد الناس مقالا فقالوا ثم
نقموا فغیروا الاستعداد مهیا شدن الخداع کردن بحیله وفریفتن الاغلاق در بستن
الاناة تانی وآهستگی الارواد نرمی کاری کردن نقلب الامر یعنی فاق انکار کردم الکار را بدانکه
در کار جماعتی از اصحاب بعد از والی شدن آنحضرت آن بود که معویه را طاعت آنحضرت بخواهد
نمود بعد از آنکه بسیار دوان جهت اشارت کردند اصحاب کبار باستعداد وی بعد از رسالت جریر از برای
کار زار آنحضرت فرمود که مقصود اقامت حجت است بر آن بناء کار بر نامه نوشت بر معویه که بعد
بیعت کردند با من مهاجر وانصار ولازمست بر تو بیعت من چون سایر مسلمانان وفرستادم بسوی
تو جریر بن عبد الله را واو از اهل هجرت وایمانست پس بیعت کن با جریر ولا قوة الا بالله العلی العظیم و
گفته اند که صورت نامه آنحضرت این بود که من عزل کردم تو را از حکم من بندید وتفویض کردن کار بحجر

معویه بر پشت نامه آنحضرت نوشت که والی ساخت ترا تا عزل کنی مرا والسلام یعنی از کلام آن
امام است علیه السلام که اشارت کرده اند بران همام اصحاب او بمهیا ساختن از برای حرب اهل شام بعد
از فرستادن آنحضرت با عدالت سوی معویه جریر بن عبدالله بجلی را برسالت این که بدرستی
استعداد من از برای حرب اهل شام و حال آنکه جریر نزد ایشانست برسانیدن پیغام در پیش شامیانست
و بازکردانیدن ایشانست از اقوامی که است از خیر و طاعت اکر خواهند چه ایشان در بیخالت متفکرند در امر بیعت
و چون برسد بایشان خبر استعداد محاربت جازم شوند در مخالفت و عدم مطاوعت و لیکن تعیین
وقت کرده ام از برای جریر که اقامت نمیکند بعد از ان وقت مکر فریفته شده یا معصیت پذیر
چه کلام در موانع اختیاری است نه در اسباب اضطراری چون موت و بیماری و حصر مانع زود امدن جریر
در بین دو کار بنا بر غالب ظن انست که تا شتی است از فریب و اثار رای صایب و ظفر بمطالب با تانی و
آهستکی است در غالب پس با آهستکی و نرمی کار کنید و تعجیل و شتاب را بکذارید و مکروه نمیشمارم
از برای شما مهیا ساختن از برای حرب با علاجه از برای شما سزاوار است که آکاه باشید و بیدار در بین
کار و کمان نبرد هیچ یک از شما سستی عزیمت و فرو رفتن را نشوید در سستی و تهاون از برای کارزار و هر آینه
زده ام بینی و چشم این کار را و قصد کردم اما بچشم همت در رو و مخفی در و اکردانیدم پشت و شکم
او را بتفتیش و احتیاط پس ندیدم از برای خود کاری بغیر از کارزار یا کفر و انکار لیکن الزام
کفر از آنحضرت باطل است و محال پس متعین شد اختیار قتال و پیغمبر صلی الله علیه وآله امر کرده بتو
او را بقتال مخالفین چنانچه فرموده امرت ان اقاتل الناکثین والقاسطین والمارقین و مخالفت
ایشان آنحضرت متصور نیست مکر نزد عدم اعتقاد صحت وان موجب کفر است وانکار با اطلاق کفر
بر ایشان با این کلام مبالغه است در تعظیم شان کارزار و ترغیب بقتال نسبت بلکه ظفر آن تا تحقیق
بود بر امت والی و حاکمی که بدید آورد کاری چند و موجود ساخت از برای مردم کفتاری چند پس
قایل شدند بان کفتار بعد از ان در امدند بعتاب و انکار پس تغییر کردند کار او را مردم و در کار کفتند

اند که مراد بان والی عثمانست و باحداث کارها که انکار کردند برو مردمان چون والی ساختن جمعی از خویشان
چون ولید بن عقبه که شرب خمر کرد و سعید بن عاص که روی بعصیان اورد و عبدالله ابی سرح سمکار و
رد کردن حکم بن ابی العاص بمدینه بعد از انکه پیغمبر او را بجهة بدی کردار و بر کزیدن اهل خود از بیت
المال بمال بسیار چنانچه داده بمهاره دختر چهار هزار دینار و فرق کردن از برای خویشتن و زدن عبدالله
مسعود تا آنکه پهلوی او بشکست و وفات نمود جمع کردن مردم بر قرائت زید بن ثابت و سوختن
مصحفها دیکر و زدن عمار بن یاسر و ابی ذر و معطل ساختن حد واجب بر عبدالله بن عمر که قاتل بود
هرمزان ملک اهواز بود بجهة دعوی آنکه امر کرد با بالولو که بکشد او را بقتل آورد ومن کلام له علیه
السلام لما هرب مصقلة بن هبیرة الشیبانی الی معویة وکان قد ابتاع
سبی بنی ناجیة من عامل امیر المؤمنین علیه السلام واعتقهم فلما طالبه
علیه السلام بالمال خاس به وهرب الی الشام فقال قبح الله مصقلة فعل فعل
السادة وفر فرار العبید فما انطق مادحه حتی اسکته ولا صدق
واصفه حتی بکته ولو اقام لاخذنا میسوره وانتظرنا بماله وفوره قبح
الله دور کرداناد او را از خیر التبکیت کسی را بملامت خاموش کردن الوفور مصدر وفر
المال رویید مال او زیاده شد و روایت کرده اند موفوره بدانکه مصقله عامل آنحضرت بود بر ارد
شیر خوره و حریث از بنی ناجیه با امیر المؤمنین حاضر شده بحرب صفین پس شیطان راه نفاق آورد
و بسبب تسمیه تحکیم روی بخوارج اورد و با اصحاب خود روی بجانب مداین نهاد آنحضرت معقل
قیس را با دو هزار سوار در پی ایشان فرستاد تا آنکه در کنار فارس بایشان رسیدند و حریث را با
جمع کثیر بقتل رسانیدند و پانصد نفر از زنان و مردان که نصرانی بودند و بعد از اسلام باز بدین
رجوع نموده اسیر کردانیدند و چون بمصقله رسیدند با استغاثه آزادی خود را ازو طلبیدند
پس ایشان را از معقل بپانصد هزار درهم خرید چون بکوفه نزد آنحضرت رسید دویست هزار

درهم را بوی رساید و از اذا باقی عاجز کردید از آنحضرت بتر رسید بکر بجت و بمعویه برد را آو بجت
یعنی از کلام آنحضرتست علیه السلام چون بکر بجت مصقله بن هبیره شیبانی بسوی معاویه
و بود که بردها بنی ناجیه را که ناجیه مادران قبیله بود زنان اسامرا از عامل امیر المؤمنین علیه خریده بودم
السلام و آزاد کرد ایشانرا پس چون مطالبه آن مال کرد از وی آن امام عذر کرد و بکریخت بسوی
شام دور کرداناد خدا مصقله را از خیر و رحمت که کرد کار خواجکان و خداوندان مروت و جب
کران قوم را خرید و آزاد کرد ایشانرا و گریخت چون گریختن عبید بس مادح خود را گویا گنگ کردانید
تا ساکت کرد ایشان او را بر بیوفائی و فرار و تصدیق نکرد واصف خود را تا به ملامت خاموش ساختی
او را ازان کار و قصد اسکات مادح و واصف اگر چه مناسب نیست از عاقل لیکن اختیار کردن
او فرار را که مستلزم اسکاتست بمنزله قصد اوست در نظر کامل و می شاید که مراد آن باشد که
جمع کرد میان دو کار منافی که ساختن مادح است باعتاق و آنچه اسکات اوست بگریختن پیش ناطق
از اتمام مدح کافی و این وصف اوست بسرعت الخلاف رذیلت بفضیلت گویا که قصد کرد ماتن
جمع آن دو صفت چنانکه می گوید در وصف سرعة تفرق احباب از اجتماع مجتمع نشدند تا بودند
تا آنکه افتراق یافتند و انقطاع گویا دهر متاع جمع کرد از برای ایشان میان اجتماع و انقطاع و اگر
مصقله اقامت می نمود هر آینه می گرفتیم ما آنچه مقدور بود و موجود و انتظاری میکشیدیم
بمال او و افزونی آن را تا حصول مقصود و در بعض روایات چنین مذکور است لو اقام لاخذنا
منه ما قدر علیه فان اعسر انظرناه فان عجز لم ناخذه یعنی اگر می ایستاد اینجا هر آینه می گرفتیم
از و آنچه قادر می بود بر و از متاع دنیا پس اگر تنگدست می شد مهلت می دادیم او را پس اگر عاجز
می شد منکر نمی شدیم از او آن مال را اصلا لیکن روایت اولی مشهور است نزد فضلا و من خطبة
له علیه السلام الحمد لله غیر مقنوط من رحمته ولا مخلو من نعمته ولا مأیوس
من مغفرته ولا مستنکف من عبادته الذی لا تبرح منه رحمة ولا

تفقد

تفقد له نعمة والدنیا دار منی لها الفناء ولاهلها منها الجلاء و
هی حلوة خضرة قد عجلت للطالب والتبست بقلب الناظر فارتحلوا
عنها باحسن ما بحضرتکم من الزاد ولا تسألوا فیها فوق
الکفاف ولا تطلبوا منها اکثر من البلاغ این فصل از خطبه ایست
جامع ابن سمعان از خطبه طویله آنحضرت که خوانده در روز عید رمضان و قول او سابقا اما
بعد فان الدنیا قد ادبرت الخ بعد از این فصل است این خطبه چنانچه اشاره کرده شد بدان المقنوط
نومیدی لا مستنکف ننگ داشتن منی لها الفناء تقدیر کرده شد از برای او والجلاء بفتح جیم و مد بیرون
رفتن از وطن التبست پوشیده شد الارتحال کوچ کردن الکفاف آنچه باز دارد صاحب خود را
از سؤال البلاغ آنچه رسد از زور و دزدی و کافی باشد چون زین غلة یعنی شکر و سپاس و ستایش
بیقیاس مر خدا برا در آن حال که نومیدی حاصل نیست از رحمت غیر ممنون او چه نومید است حضرت
بیچون لا تیأسوا من روح الله انه لا ییأس من روح الله الا القوم الکافرون چه الحاد عباد و امر وجهل مطلق
بعبادت و العیاذ بالله از برای جذب ایشانست بموطن اصلی و مستقر اولی بتوحید محقق و رهانیدن
از نار جحیم و عذاب الیم پس نومیدی از رحمت آله نباشد مگر آنکه انکار کرده است دلها ایشانرا از
ملاحظه اسرار الله و در آن حال که واقع نیست خالی بودن از رحمت آله کما قال تعالی وما بکم من
نعمة فمن الله و بی نومیدی از مغفرت او و نسبت بهر گناه که قال یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا
من رحمة الله چه هر تعلق و او برتبه با جناب منع حال اصلیست از عقاب و در آن حال که ننگ
مدارند از عبادت خالق متعال لقوله تعالی لن یستنکف المسیح ان یکون عبدا لله ولا الملائکة المقربون
چه آن ذات بیچون اوست متصف بکمال مطلق و مستحق عبادت بر خواجگان معبودی که زایل
میشود از و هیچ رحمتی و کم کرده نمی شود از وی هیچ نعمتی پس شکر کنید نعمتها او را بر دوام و اعراض کنید
از متاع دنیا چون اینام چه دنیا سرائیست که تقدیر کرده اند از برای آن تفرقا و از برای اهل دنیا

بهبیرون رفتن از و بصد رنج و عنا و اینجا بیاستر بنیت در بذاق و سیر بست و حزم در نظر ساکنان
آفاق بتجمیل داده‌اند بطالبی که بعد از آن او را بهره نیست بغیر از نوایب و پوشیده شده است
بدل ناظر معایب آن دنیا فانی قاهر بر کوچ کند از آن دار فانی بی بنیاد با نیکوتر آنچه در حضور
شماست از زاد تا نگردید در عذاب فراق منکوس و در ظلمت وحشت اشیا و محبوس و آن احسن
زاد تقوی نیست و اعمال صالحه عبادت که غذا عقول است و ماده حیات ابدی در قطع مراحل سفر
معقول و طلب کنید در دنیا بالا از آنکه قانع شوید بمجموع از متاع او و بیش از آنکه کافی باشد شما را
بری از اسراف **نظم** ای که جز عصیان نکشته از تو فاش ∴ نا امید از رحمت یزدان مباش ∴ روی
دل آور بدرگاه اله ∴ عذر تقصیرات خویش از وی بخواه ∴ تکیه از بستر منی لذات دهر ∴ کان شود
در کام جان آخر چو زهر ∴ از همه دنیا بمجموع کفاف ∴ تا شوی از زمره اهل عفاف **ومن کلام**
له علیه السلام عند عزمه علی المسیر الی الشام اللهم انی اعوذ بک من
وعثاء السفر وکآبة المنقلب وسوء المنظر فی الاهل والمال اللهم
انت الصاحب فی السفر وانت الخلیفة فی الاهل ولا یجمعهما غیرک
لان المستخلف لا یکون مستصحبا والمستصحب لا یکون مستخلفا و مستصحباً
ابتداء هذا الکلام مروی عن رسول الله صلی الله علیه وآله
وقد قفاه علیه السلام بابلغ کلام وتممه باحسن تمام من قوله
ولا یجمعهما غیرک الی آخر الفصل وعثاء السفر مشقت و سختی سفر کآبة المنقلب
اندوه بازگشت و اصل وعثا ریگستانی است که پایها در و فرو رود و در رفتن دشوار بود
یعنی از کلام آن امام است نزد عزم او بر رفتن بسوی شام بار خدایا بدرستی من پناه می‌گیرم
بتو از سختی و مشقت سفر و از اندوه بازگشت که باز گردم غمناک و مکدر و از بدی نظرگاه و
بال در اهل و مال بار خدایا توئی همراه در سفر و توئی خلیفه و قایم مقام در محافظت اهل در حضر

عنایت تو شامل است و رعایت تو همراه الحاصل و جمع نمی‌کند مصاحبت و خلافت را غیر تو بالذات
چه مجرد از امکنه و جهات و موجد و مربی کاینات زیرا که خواسته شده بجای کسی یعنی خلیفه
نمی‌باشد همراه داشته شده و همراه نمی‌باشد جای نشین او اشتباه سید رضی الدین قدس
سره فرموده که ابتدای این کلام مروی است از رسول خدا علیه و آله الصلوة والسلام و در پی آن آورده
است آن امام علیه السلام کلامی را که بلیغ‌ترین کلام است و تمام کرده است و تمام کرده است آن را
باحسن تمام از قول آنحضرت که ولا یجمعهما غیرک تا آخر فصل از آن دعا با اعتصام بدانکه بعضی از
جهلا گفته‌اند که هیچ فایده نیست در دعا زیرا که یا وقوع مطلوب معلوم است از برای حق تعالی یا
عدم وقوع در واقع و اول واجب الوقوع است و دوم ممتنع جواب آنست که وجود حوادث از مرکبات
و بسایط موقوفست بر اسباب و شرایط و دعا از جمله آنهاست چه حصول بعضی اشیا امر منوط است
بدعا چون صحت مریض بشرب دوا و سبب اجابت دعا مقرون شدن اوست بحصول شرایط
و شرط‌ها بر طبق قضا با وجود آنکه نفوس مقدسه انبیا و اولیا از درد دعا فایض میشود بر ایشان از
خدا بیغ فوق آنکه بدان تصرف میکنند در اجسام زمین و آسمان چون تصرف نفوس انسانی در
ابدان **ومن کلام له علیه السلام** فی ذکر الکوفة کانی بک یا کوفة تمدین
مد الادیم العکاظی تعرکین بالنوازل وترکبین بالزلازل وانی
لاعلم انه ما اراد بک جبار سوءا الا ابتلاه الله بشاغل ورماه بقاتل
عکاظ بضم عین موضعی است بناحیه مکه که عرب جمع میشدند در وی هر سال و در وی بازاری
می‌ساختند الادیم چرم نسبت داده چرم را بان بازار زیرا که فروختن آن چرم در وی بسیار بود العرک
مالیدن النوازل مصیبتها **یعنی** گویا من مشاهده کننده‌ام ترا ای کوفه در خطر العواقب در اختلال
که کشیده می‌شوی هم چو کشیدن چرم عکاظی از جوانب و مالیده می‌شوی بفرود آمدنها از حوادث
و مصایب و سوار کرده میشوی بر لغزشها نوایب و این اشارتست بانواع ظلم و بلا و رنج و عنا که واقع

شد بر اهل کوفه از ظلمه متغلب و کفار متعصب و من همراه تو میدانم که نخواهد شد بدی هیچ کردن
کثیر مغاصب مکر که کرفتار سازد او را حضرت ولاجرم بدردی که بدان مشغول شود از معجب و سینه زدن
او را بدست قاتل غالب و لرزان کردن کشان متغلب زیاده که مردم را در مسجد کوفه جمع نمود تا سب
امیر المؤمنین دهان بکشایند و از وی بیزاری نمایند که تا کاه صاحب او بیرون دوید و مردم را باز
کردانید که تا امیر درین ساعت بیمار شد و بعلت فالج کرفتار کشت دیکر پسر او عبد الله بمرض جذام مبتلا
شد و در شکم حجاج مارها و کرمها هویدا شد و دبر سوخته فنا یافت و علی بن عمیر و بن هبیره و یوسف
نیز او شکافت و خالد قسری را بزدند و حبس کردند تا انکه حال او از کرسنکی بموت انجامید و کار عبید الله
بن زیاد و مصعب بن زبیر و مختار ابی عبید ثقفی و یزید بن مهلب بفضیحه تمام بقتل کشید ومن
خطبة له عليه السلام عند المسير الى الشام الحمد لله كلما وقب ليل وغسق والحمد
لله كلما لاح نجم وخفق والحمد لله غير مفقود الانعام ولا مكافأ الا
فضال اما بعد فقد بعثت مقدمتي وامرتهم بلزوم هذا الملطاط
حتى يأتيهم امري وقد رأيت ان اقطع هذه النطفة الى شرذمة منكم موطنين
اكناف دجلة فانهضهم معكم الى عدوكم واجعلهم من امداد القوة
لكم قال السيد قدس سره يعني عليه السلام بالملطاط ههنا السمت الذي
امرهم بلزومه وهو شاطئ الفرات ويقال ذلك ايضا لشاطئ البحر واصله
ما استوى من الارض ويعني بالنطفة ماء الفرات وهو من غريب العبارات
وعجيبها وقب الليل در امد شب غسق تاریك شد خفق النجم غايب شد ستاره مقدمة
الجيش پیش رو لشکر الشرذمة جماعت اندك الاكناف نواحيها وطن البقعة واستوطنها وطن البقعة واستوطنها
وطن ساخت بقعه را الامداد جمع مدد انچه مدد فرستند بدان لشکر را این خطبه را کفته در نخیله
بیرون کوفه در وقت توجه صفین در پنج شنبه روزی که از شوال باقی بوده در سنه سبع وثلثين یعنی

ستایش و سپاس بی شمار معبود سزاوار است هر بار که در امد شب و روی بتاریکی نهاد و ستایش
مطلق و نعت بسیار مر خدا راست هر بار که پدید امد ستاره و در بچاه غیبت و غروب افتاب و در ذکر
تعاقب لیل و نهار و ظهور و خفا کواکب سیاره تنبیه است بر کمال قدرت افریدکار و برین که مستحق
دوام حمد است و شکر بی شمار و ستایش بی قیاس مر خدا راست در ان حال که نایاب نیست انعام او و
برابر نکرده اند بجز احسان و اکرام او اما بعد از حمد و سپاس جهان افرین و صلوة بیقیاس بر سید المرسلین
پس بتحقیق در وقت اراده توجه بصفین فرستادم پیش داشته لشکر خود را که زیاد بن نضر و شریح
بن هانی بودند با دوازده هزار سوار و امر کردم ایشانرا بلزوم سمت کنار فرات که نروند بجانبی دیکر از ان
کنار و دیدم مصلحت که باقطاع دهم این اب فرات را الی اندك از شما در انحال که مقیم شوند کنارهای دجله بکروه
ان کروه پس بر انکیزم ایشانرا با شما بهمه توجه بجانب دشمن با شکوه و بکردانم ایشانرا از مددهای
قوت شما در وقت ظهور امر مکروه و بودند انجماعت اندك اهل مداین میخواست که باشند در کنار ان
رود خانه ساکن و انحضرت را از کوفه روی بمداین نهاد و مردم انجا را پند داد و بر ایشان حریص در سلك افتاد
و مقدمه لشکر چون خبر سیر انحضرت شنیدند و نزدیك لشکر معاویه رسیدند نخواستند که تنها با ان
لشکر ملاقات کنند باز کشتند تا انکه از فرات کذشتند و با انحضرت رسیدند انحضرت مراجعت ایشانرا
مناسب دید و بپسندید سید رضی الدین رضی فرمود که میخواهد امام علیه السلام بملطاط انجانب سمت
و طریقی که بلزوم ان ایشانرا امر فرمود و ان کنار رود فرات بود و کفته می شود ملطاط بر کنار دریا هم
چنین و اصل او چیزیست که هموار است از زمین و میخواهد بنطفه اب فرات و این از غریب عبارات
و عجیب استعارات ومن خطبة له عليه السلام الحمد لله الذي بطن خفيات الامور ودلت
عليه اعلام الظهور وامتنع على عين البصير فلا عين من لم يره تنكره ولا قلب
من اثبته يبصره سبق في العلو فلا شيء اعلى منه وقرب في الدنو فلا
شيء اقرب منه فلا استعلاؤه باعده عن شيء من خلقه ولا قربه ساواهم في المكان

بر لم يطلع العقول على تحديد صفته ولم يحجبها عن واجب معرفته

فهو الذي تشهد له اعلام الوجود على اقرار قلب ذي الجحود

تعالى الله عما يقول المشبهون به والجاحدون له علوا كبيرا ابكونه

عريان بطنت الوادي در ابدم درميان رود و بطن الامر دانستم باطن آن كار را يعني شكر وسپاس

وستايش بي قياس معبود را سزا است از انجمان ذاتي كه در آمده است در باطن امور خفيه يعني خفايا

از امور خفيه چه باطن كارها پنهان پنهانتر است از ظاهر شان در نظر ناظران چه آن ذات كامل

الصفات منزه است از انواع تركيب و از اوضاع و جهات پس حواس را با دراك او راه هست و نه

عقول ناس را كنه او آگاه هست يا مراد آنست كه علم و نافذ است در بواطن خفيات امور چه حق

پرتو وجود على يا عيني بر و تافته دلوح محفوظ او مسطور است و مزبور و دلالت كرده است بر

وجود صفات آن بحر نور علمهاء ظهور چه از حدوث و امكان و تغيرات ممكنات استدلال

كرده مي شود بر وجود آن ذات و از اتقان و احكام مخلوقات بر بودن فاعل آنها عالم خبير و

از تخصيص بعضي با مري كه نيست مر اخر را بر آنكه مريد است و قدير نظم پس اين پرده چرخ نوا

ساز: نوا سازي بدان جز عالم راز: ز احوال از چون كردي آگاه: بري سوي موثر از اثر راه:

كه بي بنا بناكي بشود فاش: كه ديد صورتي بي كلك نقاش: هر آنچه نيست او را هستي از

خود شود از موجدي موجود لابد: چه در ذات نه هستي نه بود: نفيس آن فات هستي بخش

بود: اگر هر موجد را بودي امكان نبودي هيچ موجودي در اعيان: محال آمد تسلسل در مراتب

بود ناچار مبدا ذات واجب: جهان آنجو نه بر يك نظام است: دليل وحدت رب انام است:

كه موجد گر دو بودي در ميانه: تبه گشتي همه نظم زمانه: چو صنعش هست جمله محكم و راست:

خرد پي مي برد كان ذات دانا است: حيات آمد چو شرط علم ناچار: بود حي بي نشان ان دانا ي

اسرار: ز تخصيص حوادث هم بازمان: ارادت مي شود تابد از دهان: هر ايچه خواست او كرد

اخوان نيخها وصف قدرت كشت ظاهر بين گونه كي ايثار اوصاف معاد خويش بشناسي زالطاف

و بين بعض از عرفا وجود خويش پنهانند و بعض ظاهر اشيا است اگر چه حقيقت او از همه اخفا است

لكن از شدت ظهور مستور است چون نور كه و اسطه است در رويت امور و از غايت ظهور

مخفي است از ابصار جمهور و از اعيان عوالم محجوبست و مستور و اگر آفتاب بريك حال بودي و او را

غروب و زوال نبودي معلوم نشدي كه نور موجود است مغاير الوان و سبب انكشاف اجسام و

الوان است بر بصاير اذهان پس پاك پرورد گاري كه نقاب رخسار كمال او نيست مگر كثرت نور و حجاب

كبرياي كه حجاب انوار حسن و جمال او نيست بغير از شدت ظهور رباعي اي گشته به ذات خود هويدا

چون نور: در ذات جهان ز نور تو يافت ظهور: كه تو ز ذات خود نهان مستور: و جز نور ز ادراك نظر

هم دور و زوال ايت كريمه سنريهم آياتنا في الآفاق وفي انفسهم حتى يتبين لهم انه الحق او لم

يكف بربك انه على كل شيء شهيد اشارت بانست كه استدلال از مصنوع بصانع و از اثر بر صانع

از وجود صانع بر مصنوع چنانچه مشهور است و شايع و ممتنع است و استشهاد از ذات كبريا

بنا بر آنچه درست كه مدرك شود بجانب بصر ذات حق اي تعالى چنانچه فرموده حضرت كردگار لا

تدركه الابصار وهو يدرك الابصار پس نرد ديده كسي كه بديد بيان اشد او را انكار مي نمايد زيرا كه فطر

او شاهد است بظهور وجود او در هر چه در نظر آيد و مزد لكسي كه اثبات كرد او را بنظر مي نوانند كه ببيند

او را بسير يا آنكه دليل كه اثبات وجود او كرد عالم و محيط نمي توانند شد بان ذات مطهر بيني كرفته است

در بلندي رتبه عقلي پس نيست هيچ چيز از و بلند تر چه ساير موجودات در وجود و كمالات بدو

محتاجند و از و متاخر و علو حق مكاني و خيالي چون بلندي پادشاه و در رتبه بر ساير اشخاص

انساني نيست بان ذات تعالى منحاز نيست و نه متصور زيرا كه منزه است از مكان و از كمالات خيالي

كه نيست خالي از تغير و نقصان بحسب اشخاص و ازمان و قريب است آن ذات در نزديكي از روي علم

بذرات كاينات پس نيست هيچ شي نزديكتر از و بمكونات و ميشايد كه قرب او باعتبار ربانيت كه تا

تا جمعند با عتبارات و حیثیات آن ذات چنانچه مذهب ارباب کشف است و وجدان و قول حق سبحانه
و تعالی و نحن اقرب الیه من حبل الورید اشارتست بآن همین ذات مجرد با اعتبارات شتی
هو اعتباری پرده ذات چه برخیزد تو را این پرده از پیش بود یکچیز ذات شاه و درویش و مراد
باین قرب نه خیالی و عقلی است و نه مکانی بلکه معنوی است چنانکه می‌گویند فلان نزدیکتر
بفلان است و فی که مخصوص بود باطلاع بر احوال او و بر اسرار پنهانی و خدای تعالی از نفس بنده چیزها
داند که بنده دانستن آنها نمی‌تواند پس نه بلندی یزدان دور ساخته او را از چیزی از آفرینش عالم
امکان و نه قرب او برابر ساخته ایشان را با او در مکان و مقر زیرا او همان مرد ما را نست که انچه در
بلندی اعیانست بعد و بلندی دورست از ایشان و انچه نزدیکست باشیا برابر نیست با ایشان در مکان
و معلوم شد سابقا که علو او در مرتبه عقلی است و دنو او باعتبار احاطه علمی با معنوی است منزه از
نقصان و لا این امکان مثل معیت وجود با ماهیات کما نادمعیت صورت با مرآت کذا و همین
تو دی دارند بحلول و اتحاد چنانکه معتزلست بیش بعضی از ارباب رشاد رباعیه کر پاک و پلید را
بنماید در آینه کی ازان عیب نیاید نه عکس پلید آینه را آلاید نه صورت پاک پاکیش افزاید رباعی
خورشید که نور بر همه آفاق گرفت نه خاصیت زهر نه تریاق گرفت نه بوی نه رنگ یافت نه زشت
نه نکو نه جوهر آن و طور عشاق گرفت پس در بین هر دو حال مساوات در مکان و نه دوری از غالبیان
نه دید و نه گرداند عقلها را بحد بصفت خودش و نه محجوب ساخت خردها را از واجب معرفت
خودش چه عقول معجز شد در شرح حقیقت آن ذات و در حصر و تعیین صفات و با وجود آن نیز
نفس را داشته و احتیاج او را بمعرفت و بحسب استعداد تا بغایتی که قلب منکر جاحد نیز معترف است
بوجود صانع حکیم لیکن بسبب عناد و عدم انقیاد واقع میشود در عذاب جحیم پس از خداوند جحود بکند
خداوندان انچه می‌گویند تشبیه کنندگان خالق بخلایق و انکار کنندگان وجود خالق بلندی کبیر و منزه
و مقدسست از معتقد ایشان خدای قدیر و انچه در تصور مشبهه است نیست در حقیقت صانع

لازم نمو ایلیه

از خداوند احسان وجود انکار است
که گواهی میدهد از بدایع او عالمها
وجود بر او اقرار دل بو

پس ایشان نیز می‌گویند صانع حقیقی ایشان در واقع شعر الها تو بی موجد انس و جان که او وجود تو کون و
مکان تو یی واجب الذات در کاینات ببوم بسط جمله کاینات بدور از قیاس تو بابد ملاذ
مکین مکان از تو دارد قرار بلند مرتبه زتست بلند که فیست بلندان تو شد بهره مند نجان تو باید
کسته نزدیک تر برون از مکان و زمان جلوه کر مشبه ز وصف جمال تو کور خردها ز شرح کمال تو دور
دل محرم از نور تو چون چراغ ز تو صد محروم شد داغ داغ ومن خطبة له عليه السلام انما بدء
وقوع الفتن اهواء تتبع واحكام تبتدع يخالف فيها كتاب الله و
يتولى عليها رجال رجالا على غير دين الله فلو ان الباطل خلص من
مزاج الحق لم يخف على المرتادين ولو ان الحق خلص من لبس الباطل انقطعت
عنه السن المعاندين ولكن يؤخذ من هذا ضغث ومن هذا ضغث
فيمزجان فهنالك يستولي الشيطان على اوليائه وينجو الذين سبقت
لهم من الله الحسنى المرتاد طالب الضغث قبضه از چیزی و کهی از و يعني بدرستی که ابتدا
وقوع فتنها اهواها ایست که اتباع نمایند و حکمهاییست که ابتداع فرمایند مخالفت کنند در آنها
احکام کتاب خدا را و والی گردانند بر آنها بآنها باطله و احکام مبتدعه مردان مردان را بر غیر دین خدا
جل و علا چه مقصود از بعثت انبیا و وضع شرایع انتظام احوال عباد است در امر معاش و معاد در واقع
پس هر بدعت و هوایی نفس خارج از کتاب و سنت سبب وقوع فتنه است در عالم و موجب عدم نظام
احوال بنی آدم پس اگر باطل از آمیزش حق خالص بود پوشیده نشود بر طالبان مخلص چه معتقدات
هر کاه که باطل باشد هر وجه فساد او بر طالب حق زود در می‌یابد و بر تو متابعت صواب بر وی
تابد و اگر حق خالص باشد از آمیخته باطل بریده می‌شود از آن زبانهای معاندان مبطل زیرا که اگر معتقد
حق همه صواب باشد از روی عادة و صورت نتیجه حق خواهد بود بضرورت پس منقطع می‌شود زبانها
معاندان از تشنیع و مخالفت در آن و لیکن میگیرند از این که حق است پاره و از آن که باطل است پاره

ممکنات

فضیحت می‌آمیزند بیکدیگرشان پس اینجا غالب میشود شیطان بر دوستان و والیان بتزیین اهوا
مبتدع واحکام مبتدع ونجات می یابند از آن خطر آنکسانی که سبقت کرفته است از برای ایشان از خدا
خصلت نیکوتر که در ظلمات شبهات عتاب حق ایشان را در می یابد و پرتو هدایت در تمییز حق
و باطل بر ایشان می تابد ومن كلام له علیه السلام لما غلب اصحاب معوية اصحابه علی
شریعة الفرات بصفین ومنعوهم من الماء قد استطعموكم القتال
فاقروا علی مذلة وتاخیر محلة او رووا السیوف من الدماء ترووا
من الماء فالموت فی حیاتكم مقهورین والحیوة فی موتكم
قاهرین الا وان معوية قاد لمة من الغواة وعمس علیهم الخبر حتی
جعلوا نحورهم اغراض المنیة المحلة منزلة اللمة بتخفیف الذلك عمس بتخفیف و جماعة
تشدید پوشیده کرد و تاریك ساخت یعنی این کلام آن امام است علیه السلام چون غالب شدند
اصحاب معویه بر اصحاب امیر المؤمنین بر آبشخور فرات و در صفین وضع کردند اصحاب آنها را آن
این که در می خواهند اصحاب او از شما طعام دادن کارزار را بمنع کردن از آب چه منع از آب مستلزم
طلب قتال است و اراب پس کویا که اینها طالب طعام قتالند پس قرار دهید بر خواری و مذلت
و تاخیر منزلت و محلت بترك قتال یا آنکه اصحاب سیرابی سازید شمشیرها را از خونها تا سیراب شوید
از آب و در بین تخییر ترغیب است بر اختیار شق اخیر پس موت در حیات شماست در آن حال که مقهور
شوید از اعدا چه مشابه است با احوال مغلوبین و سقوط منزلت از رتبه اهل شرف و نجاة از
مرك مکروه تر است و بدتر با وجود آنکه ترك عبادت جهاد مرك تقل است در روز محشر و حیات در
موت شماست در آن حال که قاهر باشید و غالب در روز هیجا یعنی تا تمام نیك در دنیا و باقی ماند اثر
عز که با وجود ثواب مطاوعت امام عادل موجب نظام احوال معاد است و زندگی ابدی که
مجاهد در آخرت حاصل است بدانکه بدرستی معویه برکشید بحرب جماعتی را از جاهلان و کمراهان

و پوشانید خبر را بر ایشان تا آنکه کردانیدند سینها خود را آماجها سهام موت از طعن وضرب
وذبح وسایر اسباب فوت ومن خطبة له علیه السلام قد تقدم مختارها برواية
ونذكرها هنا بروایة اخری لتغایر الروایتین الا وان الدنیا
قد تصرمت واذنت بانقضاء وتنكر معروفها وادبرت حذاء
فهی تحفز بالفناء سكانها وتحدو بالموت جیرانها وقد امر
منها ما كان حلوا وكدر منها ما كان صفوا فلم یبق منها الا
سملة كسملة الاداوة او جرعة كجرعة المقلة لو تمززها الصدیان
لم ینقع فازمعوا عباد الله الرحیل عن هذه الدار المقدور علی اهلها
الزوال ولا یغلبنكم فیها الامل ولا یطولن علیكم الامد فوالله لو
حننتم حنین الوله العجال ودعوتم بهدیل الحمام وجأرتم
جوار متبتلی الرهبان وخرجتم الی الله من الاموال والاولاد
التماس القربة الیه فی ارتفاع درجة عنده او غفران سیئة احصتها
كتبه وحفظتها رسله لكان قلیلا فیما ارجو لكم من
ثوابه واخاف علیكم من عقابه وبالله لو انماثت قلوبكم انمیاثا
وسالت عیونكم من رغبة الیه او رهبة منه دما ثم عمرتم فی الدنیا
ما الدنیا باقیة ما جزت اعمالكم ولو لم تبقوا شیئا من جهدكم
انعمه علیكم العظام وهداه ایاكم للایمان یعنی تصرمت بریده شد
اذنت دانا شد وتنكر معروفها مجهول شد شناخته شده او حذاء شتابنده سبك رو آن
کرده اند بجیم بمعنی سریع تحفز الحفز راندن با نیزه زدن السمله بفتحتین بقیه آب در ظروف المقلة
بفتح میم وسکون قاف سنك ریزها که قسمت میکنند بان آب را از تشنکی و می شناسند ...

معذار انچه می آشامد هر بخصی الهمة ز مکیدن شراب اندک اندک الصدیان تشنه نقع تنقع
ساکن شد تشنکی او از معت الامر و ازمعت علیه ثابت شدم عزم من بر کردن ان کار
المقدور مقدرتی که ناجار باشد واقع شدنان الامد غایة الولد جج واله مدهوش العجال
جمع عجول نافه که کم کرده باشد ولد را هدیل الحمام واز کبوتر الجوکر والز لید التبتل برید
شدن از علایق بسوی خالق باخلاص ایمانات التی کداخت انجز یعنی کذشت سابقا بر کرید
این خطبه بروایتی اخصر و ذکر می کنیم اینجا بروایتی دیگر از جهة نفع او این دو روایت با وجود اختصارهما
این فضیلت بیشتر بود انکه بدرستی دنیا روی نهاده است بانقطاع و انتها و اعلام کرده است بزوال
و انقضا جز اندک اندک نمی آید و بر نالحال الغم فنا خود می سراید و مجهول شده است معروف
دنیا کدران چه صحت یا امنیت یا جاه یا مال فراوان که الفت کرفته بود بدان انسان و شناخته
بود آنرا کدیتمهان باندک فرصتی متبدل شد بضد ان مانند دوستی که بکردد ناشناس و پشت
کرد بسرعت مفیاس یا بریدن خبر شد از ناس پس این دنیا می برید یعنی که هم چو بیخ است در هیجا
یا میراند یعنی که هم چو تازیانه است ساکنان خود را بسوی عقبی و جلای و سرود میکوید
در را اندک بموت هم سابها خود را بسوی دار بقا و بحقیق تلخ کشت از دنیا انچه بود شیرین و
مکدر شد ازو انچه بود صافی و کزین چه مبدل شد جوانی به پیری و توانکری بفقر و تقصیر
و عزت بخواری و صحت به بیماری پس باقی نماند از دنیا مکر بقیه هم بقیه آب در مطهر
یا جرعه هم چو جرعه سنک ریزها که بدان انداز کنند تقسیم کنند بجهة بر ساختن حلق
و حجم کند اکر بمکد ان بقیه را تشنه تشنکی او را ساکن نکرداند پس مناسب طالب است که
از روی ان بقیه دنیا با وجود کثرت مصائب در باطن نکرداند پس ثابت کرداند عزیمت را
ای بندکان خدا بر رحلت کردن ازین سرا با عنا که مقدر شده است بر اهل او زوال و باید
که غالب نشود بر شما امل هیچ حال و دراز نشود بر شما غایت حیات که اعتقاد کنید دوری وقوع

نمان که سو می تفاوت دلست و منتهی زیادتی غفلت غافل چنانچه فرمود حضرت بیچون فطال
علیهم الامد فقست قلوبهم وکثیر منهم فاسقون و بعد از خبر دنیا و تحذیر از و و امر
با دیغال بنبیه کرد بر بزرکی ثواب و عقاب خدای متعال و فرمود پس بحق خدا اکر نالد کنید
شما مثل نالد کردن شتر مدهوشی که کم کرده باشد بچه را بسوی خدای تعالی و بخوانید خدا را
باواز حزین که بوتر در سرا و ضرا و ناله کرد باید بزاری مثل زاری کردن منقطع از شهوات
دنیا از رهابیدان نصاری و بیرون آیید بسوی رب العباد از محبت اموال و اولاد بجهة طلب
قرب بسوی حضرت عزت در بلند شدن درجه نزد خدای رحمان یا امرزیدکان کناهی
که شمرده است از نامها اعمال بندکان او و حفظ کرده ان را رسولان و کاتبان او هر اینه
هر اینکه بیند در انجا امید میدارم از برای شما از ثواب او و میترسیم بر عقاب او چه کار در شما ازم
معرفت انچه مهیا کرده کرد کار از برای بندکان نیکوکردار از ثواب عظیم و اماده ساخته از برای
دشمنان ستمکار از عذاب الیم بزرک ترست از انچه تصور می کند عقول بشر و انحضرت
مطلع است بران و بر سایر احوال و اهوال روز محشر و بعد از ان تنبیه کرد بر عظمت نعمت
خود تعالی و فرمود که قسم بخدا اکر کداخته شود دلها شما کداختنی از ترس خدا و روان شود جمیعها
شما بخون از جهة رغبت کردن بثواب و ترسیدن از عقاب ان ذات بیچون پس از ان زنده باشید
در دنیا مادام که متصف است بقا نمی شود جزا این هم عملها شما و اکر چه باقی نکذارید از
٥ سعی و طاقت خود چیزی برا نعمتها بزرک خدا را که بر شماست درین جهان و راه نمودن او شما را
از برای ایمان که مقصود از حصول نعمتها دیکر حصول استعداد معرفت و ایمان پس هم
طاعتها شما عالمیان جزا و شکر احسان حضرت واجب الامتنان نمی شود چه جای انکه سبب ان
مستحق دخول جنان کردند پس هر چند که مبدع با وجود اخلاص عبادت کند با جتهاد می باید
که خود را مقصر داند در اطاعت و انقیاد و منها یوم النحر فی صفة الاضحیة و من

تمام الاضحیة استشراف اذنها وسلامة عینها فاذا سلمت الاذن و
العین سلمت الاضحیة وتمت ولو کانت عضباء القرن تجر رجلها
الی المنسک الاضحیة منسوب باضحی النضحی چاشتگاه ومراد گوسفند قربانی است که
در چاشت روز عید قربان می کشند استشراف الاذن درازی گوش که کنایت است از صحت قطع
وسلامت از نقصان خلقت العضباء شکسته شاخ المنسک جای نسک که عبادت است و
تقرب بخدا بکشتن قربانی یعنی از خطبهای که حضرت علیه السلم در روز عید قربان در صفت
گوسفند قربانی وار تمام قربانی است درازی گوش او وسلامت چشم آنچه از جهة سبب
قطع گوش وکوری واقع می شود در قیمت او نقصان بهم رساند که گوش آن قربان وچشمش
بسلامت بوده باشد وتمام سالم می باشد قربانی وتمام واگرچه شکسته شاخ باشد که کشد
پای خود را از لنگی تا عبادتگاه زیرا که با وجود این دو صفت که در اغلب عیب موجب نقصان
قیمت معمولست در درگاه آله وسر در مشروع شدن قربانی در نظر اهل ادراک یاد آوردن
نفس است از ذلیلت تحمل وامساک و یاد آوردن قصه ابرهیم علیه السلم وابتلای آنحضرت و
بذبح فرزند وقوت صبر او و این اذوق والام واقتدا کردن بوی در صبر بر مصایب واسقام
ومن کلام له علیه السلام فتداکوا علی تداک الابل الهیم یوم وردها
قد ارسلها راعیها وخلعت مثانیها حتی ظننت انهم قاتلی او
بعضهم قاتل بعض لدی وقد قلبت هذا الامر بطنه وظهره حتی
منعنی النوم فما وجدتنی یسعنی الا قتالهم او الجحود بما جاء به
محمد صلی الله علیه وآله فکانت معالجة القتال اهون علی من معالجة
العقاب وموتات الدنیا اهون علی من موتات الاخرة التداک ازدحام
تکیه بر ... کردن ودفع کردن الهیم تشنه المثانی جمع مثناة ریسمانی که دو بر کنند ... زانوی شتر

ایشان اطاعت نمایند و مسلمان شوند
در حیطه سلامت در آیند تا غایتی که ...

با وی بیعت کردند واین کلام صفت اصحاب امیر المؤمنین است علیه السلم در صفین بجهه آنحضرت متوهم
کردند ایشان را از کارزار از جهة دو کار که متحمل باشند بر اعدا چه سخن آید ایشان بجدال و قتال شود
و جمع کثیر قتال روی نماید که ایشان گمان بردند که مکر آنحضرت ... در وجوب
قتال ایشان شک دارد یعنی پس گرد هم آمدند بیکدیگر بر من در ازدحام واضطرابی چون کوفتن
شتران تشنه بیکدیگر در روز ورود آب که رها کرده باشد ایشان را ساربانان و برکنده
باشند ریسمان زانو بند و شتران تا آنکه گمان بردم من ایشان را کشنده خود در آن انبوهی
یا خطر یا بعض ایشان را قاتل بعضی دیگر و بتحقیق واگردانیدم امر خلافت و شکم این کار را از پشت
تا آنکه باز داشت مرا از خواب پس نیافتم در یکجای خود مگر قتال اهل شام یا انکار آنچه آورده است
از محمد علیه وآله الصلوة والسلام پس هست معالجه قتال با اهل آن اصحاب آسان تر بر من از معالجه
عقاب ومرگهای دنیا که کنایت از محنتها و بلاها سهلتر است از مرگها عقبی وعذابها آن سرا چه در ترک
قتال مخالف خدا و رسول خدا علیه وآله الصلوة والسلام است ومن کلام له علیه السلام وقد
استبطأ اصحابه اذنه لهم فی القتال بصفین اما قولکم اکل
ذلک کراهیة الموت فوالله ما ابالی دخلت الی الموت او خرج الموت الی
واما قولکم شکا فی اهل الشام فوالله ما دفعت الحرب یوما
الا وانا اطمع ان تلحق بی طائفة فتهتدی بی وتعشو الی ضوئی وذلک احب
الی من ان اقتلها علی ضلالها وان کانت تبوء بآثامها عشو علی النار طلب
دلیل کرد بر آن بنور ضعیف ... باز گشت با گناه خود یعنی از کلام امیر المؤمنین است علیه
السلام در آن حال که دیر شمردند اصحاب او در صفین دستوری دادن او ایشان را در قتال ... گفتا
شما که آیا همه آنها از جهة مکروه داشتن موت است و فرار ازو ... پس بخدا که باک ندارم که در آیم بسوی
موت ... بیرون رود موت بسوی من واما قول شما که تاخیر قتال کردن ایام ...

منت در اهل شام تبیر بحق چنانکه دفع نکردم حرب را یکروز مگر که طمع داشتم که لاحق شود بمن
طایفه و نیکو دیدند رستگاری و فیروزی در آن مرتبت یا بینند بسبب اقتدا بمن و استدلال کنند
ضعیف بسوی ضیای من بهتر است بسوی من از این حال که بکشم ایشان را بر صفت ضلال
و اگر باز میگردیدند آن قوم تا مرتب باشد بکناهها خود در هر کار کما قال تعالی کل نفس بما کسبت رهینه
ولا تكسب كل نفس الا عليها ولا تزر وازرة وزر اخرى ومن كلام له عليه السلام ولقد
كنا مع رسول الله صلى الله عليه وآله نقتل اباءنا وابناءنا و
اخواننا واعمامنا ما يزيدنا ذلك الا ايمانا وتسليما ومضيا على
اللقم وصبرا على مضض الالم وجدا على جهاد العدو ولقد كان
الرجل منا والاخر من عدونا يتصاولان تصاول الفحلين يتخالسان
انفسهما ايهما يسقي صاحبه كاس المنون فمرة لنا من عدونا ومرة لعدونا
منا فلما راى الله صدقنا انزل بعدونا الكبت وانزل علينا النصر حتى
استقر الاسلام ملقيا جرانه ومتبوئا اوطانه ولعمري لو كنا ناتي ما
اتيتم ما قام للدين عمود ولا اخضر للايمان عود وايم الله لتحتلبنها
دما ولتتبعنها ندما این کلام صادر شده است از امیر المؤمنین علیه السلام
در روز صفین وقتی که امر کرد بصلح با آن گروه مفسدین و اول این کلام این است ان
هؤلاء القوم لم يكونوا ليفيئوا الى الحق ولا ليجيبوا الى كلمة سواء حتى يرموا بالمناسر تتبعها
العساكر وحتى يرجموا بالكتائب تقفوها الجلائب وحتى يجر ببلادهم الخميس يتلوه
الخميس وحتى تدعق الخيول في نواحر ارضهم وباحناء مساربهم ومسارحهم حتى
تشن عليهم الغارات من كل فج وحتى يلقاهم قوم صدق صبر لا يزيدهم هلاك
من هلك من قتلاهم وموتاهم في سبيل الله الا جدا في طاعة الله وحرصا على

لقاء الله ولقد كنا مع رسول الله تا آخر فصل كلمة سوا یعنی با عدل و راستی المناسر سواران
از صد تا دویست الكتائب جمع كتيبة یعنی لشکر الجلائب جمع جلیبه یعنی آنچه بکشند از شهری بشهری
دیگر الخمیس لشکر که پنج قسم دارد مقدمه و قلب و میمنه و میسره و ساقه تدعق الخیول غارت
می‌کنند سواران فی نواحر ارضهم در پنج زمینهای ایشان یعنی فرو میروند دمیمها اسبان در آن مسارب
دوابی که چرا میشوند الغارات بر آکندن کرد و غارت را اللقم راه راست مضض الالم سوزش درد تصاولوا
حمله می‌آوردند بر یکدیگر یتخالسان می‌ربایند یکدیگر را و غنیمت میشمردند هر یک فرصت را المنون
مرگ الکبت باز گردانیدن و خوار ساختن الجران پیش گردن ستر از ذبح گاه تا نحرگاه متبوئا جای
کیرنده یعنی آن گروه بنا بکار مکروه شنیع که باز گردند بحق و صواب و بدان کلمه اجابت کنند که کلمه
عدل مستطاب تا آنکه بیندازند ایشان را سواران صد تا دویست متعاقب که در پی ایشان باشند
لشکرها غالب و تا افکنده شوند بکتایب که در عقب ایشان باشند لشکرها کشیده شود از نحو
و تا کشیده شود در شهرهای ایشان لشکر در پی لشکر و تا غارت کنند سواران در اصول زمین ایشان
سبعی تا منزو با اطراف چراگاه ایشان بحیرت تا آنکه بر آکنده شود بر ایشان غارتها از هر راه و تا برسد
بایشان آن گروه راستکاه زیاده نسازد ایشان را هرکه هلاک شود از کشتها و مردها ایشان در راه
خدا مگر جهد کردن و طاعت حق جل و علا و مگر حرص بر لقاء مولی و همراه او بودیم ما با رسول
خدا صلی الله علیه و آله که می‌کشتیم پدران خود را و پسران خود را و برادران و اعما
زیاده نمی‌ساخت ما را آن قتل مگر ایمان و اسلام و مگر تسلیم و مگر نشستن بر صراط مستقیم و صبر
کردن بر سوزش الم و بیم و جهد کردن بر جهاد دشمن و همراه او بودیم مرد ما از ما و دیگری از
که حمله می‌آوردند بر یکدیگر چون حمله آوردن دو نر می‌ربودند نفس یکدیگر را که کدام یک ایشان
می‌نوشاند بهمراه کاسه مرگ تا گاه بر پادی کردن دولت ما را بود از دشمن ما و یاری دشمن
ما را بود از ما چه یاری غالب بودیم و گاهی مغلوب پس چون دید حق سبحانه راستی ما را در طلب

چراگاه مواشی المسارح مواضع رها کردن سو

مطلوب فرود آورد بر دشمن غار و کرد ایشان خوار و فرود آورد بر ما یاری با امداد ملائکه از
عصیان غازی تا آنکه قرار گرفت اسلام در دلها آرام در آن حال که افکننده بود سینه کردن خود را
چون شتر آرام گیرنده مطمئن و در آن زمان که اسلام جای گیرنده بود در اوطان که دلها مواضع آنست
و قسم بزندگانی من که اگر بودیم که میکردیم در دین پیغمبر آنچه شما کردید از تقصیر بر پای نمی شد از برای
دین هیچ ستونی و نمی سبز میشد از برای ایمان و یقین درختی بمیوه منسوبی و بحق خدا هر آینه می
دوشید از آن حالت که تقصیر است در متابعت و محاربت خون را و هر آینه در پی آن حالت می
آرید ندامت را ای قوم مغبون ومن کلام له علیه السلام لاصحابه اما انه سیظهر علیکم
بعدی رجل رحب البلعوم مندحق البطن یاکل ما یجد و یطلب
ما لا یجد فاقتلوه ولن تقتلوه الا وانه سیامرکم بسبی والبراءة
منی واما السب فسبونی فانه لی زکوة ولکم نجاة واما البراءة
منی فلا تتبرؤا منی فانی ولدت على الفطرة وسبقت الى الایمان و
الهجرة البلعوم جای روان شدن طعام و شراب مندحق البطن برآمده شکم یعنی حلقوم
بدانکه زود بود که ظاهر و غالب شود بر شما ای اهل کوفه بعد از من در عالم مردی فراخ گلوی
برآمده شکم که خورد آنچه یابد و جوید آنچه نیابد دائم بیشتر شارحان برآنند که معویه بود آن
مرد زیرا که طعام بسیار میخورد تا آنکه ملول میشد و میگفت ان آکول بردارید بحق خدا سیر نشدم
ولیکن ملول شدم و آن علت بسبب دردی بود که بدو رسیده بود بدعای رسول صلی الله علیه
وآله چه آورده اند در اخبار که رسول صلی الله علیه وآله چه آورده اند در اخبار که رسول صلی الله
علیه وآله طلبیده فرستاد دیگربار یافتند او را که اکل میکرد باز اینها بسیار پس فرستاد نبوی او را دوم
بار یافتند هم چنان طعام خوار پس آنحضرت فرمود که بار خدایا سیر مگردان شکم او را از غذا
و در وصف دیگری میگوید یکی از ظرفا وصاحب لی بطنه کالهاویه کان فی احشائه معویه

و بعضی گفته اند که آن مرد بسیار خوار زیاد بن ابو سفیانست یا حجاج یا مغیره بن شعبه و مانند ایشان
از بنا بر آنکه آن امام علیه السلام فرمود که بکشید آن مرد پر خوار را والبته نمیکشید و نمیکشید این کار
و این خبر داد دانست از غیب که الهام کرده آن امام مفتی صحیفه لاریب بدانکه امر دنا مر ایشان
زود بود که امر کند شما را بسب و دشنام من بافواه و بیزاری شدن از من باکراه پس اما سب پس بکنید — پس سب کنید
مرا بزبان با اجبار و اکراه که آن سب از برای من زکوة است و از برای شما نجات چه مرو سب در
حدیث از نفقات که یاد کردن مومن بید بجه زکات اوست و مذمت کردن او بچیزی که نیست
در او زیادتی است در جاه و شرف ذات او با وجود آنکه مردم حریصند بر اخفا از قومی باشند
و هر چند که بودند از محبت و اظهار شرف آنحضرت مدفوع تا غایتی که بنی امیه قریب هزار
ماه بر منبرها سب آن شاه کردند و اما بیزاری از من پس بری از من مشوید و بطریق بیزاری از — زیاده نشد لعد ازان منع در مرتبه مکر علو و ازان دفع در محبت مکر غلو بود
من مروید که من مولود شده ام بر فطرت و سابقم بایمان و هجرت چه نفس من بچیزی از
ملکات ردیه یا الوده و محبت و متابعت من بر مومنان در علم ازلی فرض عین بوده پس بری
شدن از من که آن برات عابد است بعداوت بری شدن است از خدا و از حضرت رسالت نعوذ
بالله من شرور انفسنا و من سیئات اعمالنا ومن خطبة له علیه السلام کلم به الخوارج اصابکم — کلام رد
حاصب ولا بقی منکم آبر ابعد ایمانی بالله وجهادی مع رسول الله صلى
الله علیه وآله اشهد على نفسی بالکفر لقد ضللت اذا وما انا من المهتدین
فأوبوا شر مآب وارجعوا على اثر الاعقاب اما انکم ستلقون
بعدی ذلا شاملا وسیفا قاطعا واثرة یتخذها الظالمون فیکم
سنة الحاصب باد سختی که سنگریزه اندازد الابر اصلاح کننده درخت خرما کشن داد
الاثرة بر خود کار بعی کردن و برگزیدن یعنی از کلام امام علیه السلام که سخن کرد بدان
با خارجیان و فتی که گفتند ایشان که خدای حکیم را و از ساخت حکم خود را در شان معویه و

اصحابش کرد اینند در تحت حکم ما از روی تسلیم و ما وقتی که راضی شدیم بتحکیم العیز بودیم و خطا
کردیم پس باز کشتیم بخدای علیم و تو هم خطا کردی چون روی بتحکیم آوردی پس کواهی ده
بکفر بر نفس خویش و توبه کن تا مطیع تو شویم چنانکه بودیم زین پیش پس آنحضرت فرمود بر شما
بادا سخت سنکریزه اندازی و باقی نماناد از شما مصلح کار رستاخیز ایا بعد از ایمان من بخدا
و دروغ نا کردن من در خدمت پیغمبر علیه السلام صلوات الله الملک الاکبر کواهی دهم بر نفس خود
بکفر که حقا و حینئذ از طریق شرع از هر راهیکه کمراه باشم در این هنکام و نباشم از راه یافتکان
اسلام پس بازکردیده شوید بعقب دیده بر جای باز کشت و بازکردید بحق بر اثر باشید یعنی آنجا
که بیرون شدید ایدیهنه کفری که بر خاطر شما کذشت بدانید که زود بود که برسید بعد از من
بخواری فراوان و شمشیر بران و باختیار کرده که فرا کیرند آنرا ستمکاران در شما طریقه اموا
که عمل کنند بدان اشارت بفقر و غنائم که ملوک اختیار می کنند از برای خود یا دیکران سید
رضی الدین رضی فرمود که قول امام و لا بقی منکم آبر روایت کرده اند بر اهمال تا خود از کفتنا یلقحا
که رجل ابر است از برای مردی که اصلاح می کند و کشن می دهد درخت خرما او روایت کرده
از بنا که مراد بیا و ابجام در بسیت که حکایت و روایت می کند حدیث را و این نزد من صحیح ترین و جهها
کویا شما ما و لیا فرموده و لا بقی منکم مخبر یعنی باقی مباد از شما خبر دهنده در دنیا و مروی است
اند ابر زا معجمه که بمعنی بر جهنده است باقتحا و هالک نیز میکویند آنرا کالا یخفی قال علیه السلم
لما عزم علی حرب الخوارج وقیل له ان القوم قد عبروا جسر النهروان مصارعهم دون النطفة
والله لا یفلت منهم عشرة ولا یهلک منکم عشرة یعنی بالنطفة ما النهر وهی افصح کنا یه عن الما
وان کان کثیرا جما وقد اشرنا الی ذلک فیما تقدم عند مضی ما اشبهه چون آنحضرت عزم کرده
بود بر حرب خارجیان و کفته بودند بوجهی که ایشان کروه متفاوت آثار عبور کرده اند از جسر نهروان
فرمود که ایشان عبور نکرده اند و هستند در آن مکان جای افتادن و هلاک شدن ایشان نزد

از نهروان است فتم بدا و نمید هلاک از ایشان ده نفر و هلاک نمی شد از شما ده نفر و بعد از
جنک نه نفر از ایشان خلاص یافته بود و هشت کس یا نه از اصحاب آنحضرت بعالم بقا شتافته بود
سید رضی الدین قدس سره فرمود میخواهد بنطفه آب نهر و این قول با صواب و افصح ترین کنا
است از آب و اکر چه بسیار باشد و بی حساب و اشارت کردیم در اینجه کذشت سابقا بان مرام نزد
کذشتن چیزی که مشابهت دارد بدان کلام و قال علیه السلم لما قتل الخوارج فقیل
له یا امیر المؤمنین هلک القوم باجمعهم فقال کلا والله انهم نطف
فی اصلاب الرجال وقرارات النساء کلما نجم منهم قرن قطع
حتی یکون آخرهم لصوصا سلابین نجم طلوع کرد و بر آمد اللصوص
جمع لص دزد السلابین جمع سلاب بر باینده راه زن یعنی آنحضرت فرمود چون خوارج را
قتل نمود کفتند او را ای امیر المؤمنین هلاک شدند این قوم در روی زمین فرمود حقا نیست
چنین بخدا ایشان نطفه ایند در پشتهای مردان و در رحمهای زنان هر بار که بر اید از ایشان شاخی
بریده می شود از فضا بر دان تا آنکه باشد آخر ایشان دزدان ربایندکان راه زنان او رده اند که از
نه نفر از ایشان که بسلامت ماندند در نهروان متفرق شدند در بلدان دو نفر بعمان رفت
و دو نفر دیکر با در سجستان و دو نفر بیمن و دو بجزیره و یکی بشهر مرو و ما خان و ظاهر شد
بدعت ایشان در اطراف جهان و تزدیک بر سید فو فرستادند کافران و قال علیه السلم
فیهم لا تقتلوا الخوارج بعدی فلیس من طلب الحق فاخطاه کمن طلب
الباطل فادرکه یعنی معویه و اصحابه یعنی فرمود آن امام علیه السلم در شان خارجیان مجد
مکشید خوارج را بعد از من ای یاران پس نیست کسی که طلب کند با وجود علم بطلان پس در یابد
آن او برسد بدان و میخواهد بان طالب باطل معویه و اصحاب او را که مکابر بودند و از جمله طلب حق
غافل نکویند که از قتل ایشان نهی کرد با وجود آنکه خود ایشان را بقتل آورد زیرا که قتل آنحضرت ایشان را

اینجه حقست و صواب پس خطا
کنند آن ایشان همچو کسی که طلب
باطل کند

بعد از آن بود که جمعی از صلحا از قتل او رد دند و فسادها کردند با وجود آنکه گفت با اصحاب که شما ابتدا
مکنید بقتال ایشان تا آنکه ایشان پیش آیند بحرب و نیز می شاید که در گفتار آید چون آنحضرت امام
عادل معصوم بود حکمت و مصلحت در قتل ایشان او را معلوم بود و نفی دیگران از آن جهة بوده که
دانست که ایشان عالم نیستند بمواضع قتال و حدود و اجرای احکام شریعت چنانکه باید نمیتوانستند
نمود ومن كلام له عليه السلام لما خُوِّف من الغيلة فانّ عليّ من الله جُنّة حصينة
فاذا جاء يومي انفرجت عنّي واسلمتني لا يطيش السهم ولا يبرأ الكلم — حينئذٍ
الغيلة کشتن بر حالت غفلت مقتول الاسلام و اکذا شد طاش السهم کردید تیر از نشانه و کلم و جرح
الکلم جراحت یعنی از کلام آن امامست علیه السلام چون ترسانیده شد بنکر از ناگاه کشتن
ابن ملجم لعنه الله حیدر کرار فرمود این را و روایت روهی که اصحاب این معنی خبردار بودند و
او را گرفته قصد آزار مینمودند که بکشند است مرا هنوز تا قصاص کنید دست از وی باز دارید و او را
مباز دارید و خلاص کنید بتحقیق بر من از معبود افریدگار سپر یست استوار که آن سپر بقا اجل است
با عنایت کردگار بحفظ اسباب حیات تا روز رحلت از این دیار تیر کارگر نیست در من بیر مرگ
خونخوار و چون بیاید روز اجل یا خطر را جشود از من آن سپر و وا میگذارد مرا در آن روز پس
تیر درین هنگام کج نمیرود نشیم امراض و آلام و خوش نمیشود از جراحت و انتقام شعر بروز
قضا سود ندهد حذر : چه سود قضا نیست با التماس حذر : تیر آن بر کرنند نباید از مرگ بمرد :
کند باد لیران دو مران بتن که باشد نگهدار او کردگار : زچنگال آفات لیل و نهار ومن كلام
له عليه السلام الا ان الدنيا دار لا يسلم منها الا فيها ولا ينجى بشيء كان
لها ابتلي الناس بها فتنة فما اخذوه منها لها اخرجوا منه وحوسبوا
عليه وما اخذوه منها لغيرها قدموا عليه واقاموا فيه وانها عند
ذوي العقول كفيء الظل بينا تراه سابغا حتى قلص وزائدا حتى نقص

بنا

بنا دو اصل بین است یعنی میان اشباع فجعه کرده اند الفی حادث شد و گاه لفظ ما را زیاده می
کنند در وینما شود و معنی یکی است قلص کم شد و بهم آمد یعنی بدانکه دنیا سرایی است که
بسلامت نمی ماند کسی از و مگر آنکه بطاعت و عبادت خدای تعالی گذراند در و که حاصلست از دنیا
و ممکن نیست در عقبی و رستگاری نمی باشد بچیزی از دنیا که باشد از برای حصول او در این سرا
با فنا چون سیم و زر و هر عملی که باشد مقصود از و دنیا چه ابنای ایشان نیست در نجات دار بقا
گرفتار شده اند مردم بدنیا از جهة آزمایش و امتحان و چون خدای دائم الاحسان بعد از خلق
ایشان عطا کرده بود قوای جسمانی که مایلند بالطبع بلذات دنیاء فانی و مطلوب بود ضد آن شهوات
و لذات تا که کردیدان التفات نمی نمایند تا بالمثاب اقامت حشم خدا بروی تایید و اگر از آن اعراض
می کنند نجات نمی یابند این معامله خدای تعالی با بندگان صورت ابتلا دارد و امتحان و الا خدای تعالی
منزه است از آنکه نداند مآل احوال عباد و بیازمودن شناسد خاصی را از منقاد شعر بعالم
ادیب احوی فرستاد : قوی و آلت و دانش بدو داد : که کردان شود از لهو بازی : کند در کار یزدان بجا
سازی : نه آنکه سازد استعداد ضایع : نیاد حق شود دنیاش تابع : که کردد کمتر از نفس بهایم : بود محکوم
لعن و طرد دایم : و اگر باشد که کله وقت مقاله مفعول له درین مقاله می باشد یعنی ضلالت که میل نفس
او ست بمتاع دنیا با وبال پس آنچه گرفته اند از دنیا از برای حصول لذات اخیار برون می کنند از ایشانرا
از آن ارزوهای بیخ و عنا و حساب می کنند ایشان از آنچه گرفته است برین توجیه در عقبی و ظاهر است
که حاصل می شود در لوح نفس نیز از فعل هر خیر و شری و میشناسند انسان نافع را از مضر و آنچه
در لوح نفس او حاصل است از سرایر و بتکرار صدور حاصل میشود ملکات در ضمایر و چون بموت تعلق
نفس از بدن انقطاع یافت پر تو شعور نفس یکبار بر آن صفات و ملکات تافت و حقیقه معاد
راجع است بتعریف خدای تعالی از برای بشر بنمایی اعمال و صادر شده از خیر و شر و هم ملکات نفع و ضر
وصدور افعال از جوارح و اعضا جاری مجری شهادت آنهاست بر نفس بر افعال و آنچه گرفته اند از د

برای غیر دنیا که از برای نجات عقبی می‌آید بروو می‌ایستند در روز که همه در لوح باطن مرقوم است
و در نظر عالم منکشف و منتظم قال تعالی فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره ومن یعمل مثقال ذرة شرا
یره و حضرت باری تعالی بیکبار قادرست بر حساب خلایق بیکبار و مشغول نمی‌سازد او را کفتاری از کفتار
و کاری از کاری چنانکه فرموده در کتاب وهو سریع الحساب یعنی حساب کننده است زود در حساب درست
از خدای قادر عالم بر سایر بی‌حاجت تاویل چنانچه ظاهرست بر طبع محیط با فنا و بلا و بدبختی بندگان
نزد خداوند از خردها همچه سایر زوالست در سرعت انتقال در میان آنکه می‌بینی تو او را بتمام
نادیدن انجلال بکوتاهی شتافت و میان آنکه می‌بینی تو او را زاید تا یافتن انجلال نقصان یافت
شعر مکن اندرین دهر فانی قرار مکن دوستی با جهان سپار همه منزل اندرو جای نکرف کس که کوید
اقامت درین دار بس کن که این دار منصور روا دار درو جز من جون مکن اختیار چه دنیا بود معبر
آخرت بدست از سود نبر آخرت **ومن خطبة له علیه السلام** واتقوا الله عباد الله و
بادروا آجالكم باعمالكم وابتاعوا ما يبقى لكم بما يزول عنكم
وترحلوا فقد جد بكم واستعدوا للموت فقد اظلكم وكونوا
قوما صيح بهم فانتبهوا وعلموا ان الدنيا ليست لهم بدار فاستبدلوا
فان الله لم يخلقكم عبثا ولم يترككم سدى وما بين احدكم وبين الجنة
والنار الا الموت ان ينزل به وان غاية تنقصها اللحظة وتهدمها الساعة
لجديرة بقصر المدة وان غائبا يحدوه الجديدان الليل والنهار لحري بسرعة
الاوبة وان قادما يقدم بالفوز او الشقوة لمستحق لافضل العدة
فتزودوا في الدنيا من الدنيا ما تحرزون به انفسكم غدا فاتقى عبد
ربه نصح نفسه قدم توبته غلب شهوته فان اجله مستور عنه و
امله خادع له والشيطان موكل به يزين له المعصية ليركبها ويمنيه

التوبة ليسوفها حتى تهجم منيته عليه اغفل ما يكون عنها فيا لها حسرة
على كل ذي غفلة ان يكون عمره عليه حجة وان تؤديه ايامه الى الشقوة
نسأل الله سبحانه ان يجعلنا واياكم ممن لا تبطره نعمة ولا تقصر به عن
طاعة ربه غاية ولا تحل به بعد الموت ندامة ولا كآبة المبادرة
شتافتن الارتحال والترحل بار برنهادن و کوچ کردن السدی مهمل اللحظة نکریستن جدیر
سزاوار اولی وسزاوارست بان التسویف روز بروز انداختن اصلش سوف اعمالست فیالها
حسرة حسرة منصوبست بر تمیز از ضمیر الیه ضمیر مبهم که مبتدی منادیست و منادی و لام لها
پیش بعضی از برای استغاثه است یعنی ای حسرت بر غافلان چه چیزی عجبی بسیار کرده است
را نفس یادرس و پیش بعضی دیکر لام جرست مفتوح ساکنست بجهة دخول بر ضمیر و منادی
محذوفست وان یکون در محل نصب است بحذف جار ای علی کون اعمارهم حجة علیهم یعنی ای قوم
تعجب کنید از حسرت بر بودن عمرها ایشان حجت بر ایشان در روز قیامت التطول ... کنید
شادی الکآبة حزن و اندوه **یعنی** بپرهیزید از معبود بسزای بندکان خدا و بشتابید در اجلهای
خود بعملهای خود و بخرید با آنچه می‌ماند از برای شما آنچه جدا می‌شود از شما از متاع دنیا و
کوچ کنید بسوی درکاه الله که بتحقیق کوشش و سعی نموده اند بشما در قطع منازل کار را چه روز
در سرعت رفتار و نوادر اسباب و آثار اند سالکست در اطوار بسوی آن دیار مهیا شوید از برای
مرک و فنا که سایه انداخته است مرک بشما ابر با طیر بر شما تا مرک در نظر شما باشد خطیر و معتبر
نکبر می‌باید که مطلوب باشد زیرا که وسیله لقا محبوبست و ذریعه سعادت مرغوب و باشید
کروهی که آواز غارت با ایشان رسانیده باشند و آکاه شده از بلیغ بسرعت پناه
جایی طلبیده باشند و دانسته که دنیا باعتبار ثبات ایشان سرای قرار بس بدل کرده باشند
جهان فانی را بعالم جاودانی بس خدا نیافریده است شما را عبث و بیفایده و ترک نکرده است شما

فرو گذاشته نه بغرض زايد بلكه شما را از براى عملى همه بدست آوردن آن بدل و نيست ميان
يكى از شما و ميان بهشت يا دوزخ مگر موت كه فرود آيد با او و كه مثال است برزخ اما بنسبه نعيم
و نعيم روحانى كه را اجتنب بمعارف الهى و بهجت نا متناهى و حب دنيا فانى و ملكات رديه
نفسانى پس ظاهر است زيرا كه هم چون عضو مفلوجى كه خدا را او قوى باشد و محكم و آن حد
مانع باشد از احساس الم چون خدر برود الم بيكبار محسوس شود و شواغل جسمانى مانع آن
ادراك لذات و آلام حاصل گردد و اما بنسبه ثواب و عقاب جسمانى وارد است در اخبار كه
كشف مى كنند از براى بنده در وقت موت و احتضار آنچه مستحق اوست از جنت يا نار و در
معد تبه فجار و مثابه اخيار و بدرستى غايتى كه اجل است يعنى مدت عمر معدود نه يعنى نهايت
نهايت عمر پس صفت او اين باشد كه ناقص گرداند او را آنكه پسين و ويران سازد او را ساعت عمر
هر آينه سزاوار است آن غايت بكوتاهى مدت كه تا چشم بر هم زدن رسيده است بنهايت
نفس كه مى كند از زمان موجب نقصان شد نشئه از عمر انسان و بمردن منقطع مى شود آن زمان
و هدم كننده است آن و بدرستى غايتى كه ميرانند او را و رانند او را ليل و نهار هر آينه لايق است
بسرعت باز گشت بدار القرار كه منزل حقيقى است و موطن اصلى و مراد بغايت آدمى است چه
دنيا عالم غربت و محل مسافرت اوست و بودن غايب مر انسان را ملايم لفظا و بر ميت زيرا كه مو
نبود سابقا تا باز گردد با او تا بيا و مى شايد كه موت بازگشت آدمى باشد باعتبار عدم قدرت و
اختيار هم چنانكه بود در آن حالت و مراد در اول بار و بدرستى آينده كه آيد بعد از مسافرت و مفارقت
بسوى جنات يا برستكارى يا بشقاوت و گرفتارى هر آينه مستحق است مر افضل ساز را
را تا برسد بسعادت و دور شود از شقاوت پس توشه برگيريد در دنيا توشه خشيت و تقوى
از دنيا چه همه ملكات و عادات حاصلند از ابدان بمعاونت آلات انسان فقدم كه نگاه داريد بان
زاد نفسها خود را فردا از عقوبت جزا پس بپرهيز كرد بنده پروردگار خود را اجلال و علا نصيحت نمود

والام نفسانى بسبب ملكات و هيئات
چو تعلق بدن زايل شود بيكبار آن
لذات و

نفس

نفس خود را بعمل صالح و تقوى مقدم داشت توبه را در وقت احتمال دخلت از پس را غالب شد
بر شهوت بجهت ترس خدا و اين چند جمله كه صورت ماضى دارند در معنى از قبيل امر مى شمارند يعنى
بايد كه تقوى و تقديم توبه و عمل صالح و غلبه بر شهوت از ما انشاء الله خدا در وجود آيد زيرا كه اجل او
از و مستور است و امل او فريبنده آن مغرور است و شيطان موكل است با او اشكار و پنهان مى آرايد
از براى او عصيان تا سوار شود بر آن و وارد است در هيچ مولودى نميشود مولود مگر مولود مى
شود با او قرينى از شيطان مردود و سوبر از رو مسلاهى سازد تا تاخير كند توبه را و روز بروز
اندازد تا آنكه ناگاه مرگ او تازد در ايحالت كه در غفلت بى عقلى باشد از مرگ بى آماده ساختن سازو
برگ پس اى حسرت بر هر خداوند غفلت چه چيزى عجبى بسيار ساخته است عمر او بر او در روز
شدت و محنت يا اى فوت ميخواهم شما را كه نعم كينه از حسرت بر هر غافل گمراه بر بودن عمر او بر او
حجت و گواه بر زبان حال بر آنچه كسب كرده از گناه چه كرديد عمرى كه وسيله سعادت نشد سبب شقاوت
و مودى شدن روزگار او بر بد بختى و بكشيدند كار او ببدبختى تو كدام حسرت از بن بزرگتر و بيشتر
باشد و كدام ندامت از بن بيشتر در مفهوم اسم ز خدا سبحانه و تعالى كه بگرداند ما و شما را از آن كسى كه
شاد بگردانند او را نعمت هيچ نعمتى و كوتاه نشاند ز دستش از طاعت پروردگار هيچ غايتى نقص در تقصير نيفند
از قاييم ار فايدها طاعت و برسد بان فايد و غايت مى گويد در عرفا كه قاصر شد ابن تعالب
بعد از ان و هى كه برسيد بدان و فرو بنايد با و بعد از مردن هيچ ندامتى و نه هيچ اندوه و محنتى شعر
زهى حسرت كه گردى پس عاجز : بديدى طلعت زبان هر گز : نه امكان طلب نه فوت كار : ز دست رفته
اسباب يكبار : ز آن حسرت دل و آن ندامت : عذاب ديگر اندر قيامت و من خطبة له
عليه السلام الحمد لله الذى لم يسبق له حال حالا فيكون اولا قبل
ان يكون آخرا و يكون ظاهرا قبل ان يكون باطنا كل مسمى بالوحدة
غيره قليل وكل عزيز غيره ذليل وكل قوى غيره ضعيف وكل مالك

حديث كه

غیره مملوک وکل عالم غیره متعلم وکل قادر غیره یقدر ویعجز
وکل سمیع غیره یصم عن لطیف الاصوات ویصمه کبیرها ویذهب
عنه ما بعد منها وکل بصیر غیره یعمی عن خفی الالوان ولطیف
الاجسام وکل ظاهر غیره غیر باطن وکل باطن غیره غیر ظاهر
لم یخلق ما خلقه لتشدید سلطان ولا تخوف من عواقب زمان
ولا استعانة علی ند مثاور ولا شریک مکاثر ولا ضد منافر
ولکن خلائق مربوبون وعباد داخرون لم یحلل فی الاشیاء فیقال
هو فیها کائن ولم ینأ عنها فیقال هو منها بائن لم یؤده خلق
ما ابتدأ ولا تدبیر ما ذرأ ولا وقف به عجز عما خلق ولا ولجت
علیه شبهة فیما قضی وقدر بل قضاء متقن وعلم محکم وامر
مبرم المأمول مع النقم المرهوب مع النعم انتهی المثاور ستیزنده
باکسی در جنان المکاثر به بسیار بزرگ کننده باکسی المنافر رمنده بزرگ کننده الداخر خوار واذ لّا
کرا ساخت او را کار کرد از افزید المبرم محکم و استوار یعنی شکر و سپاس و ستایش بقیاس
مر معبود بی‌بدل را ایجاد آن معبودی که در ازل لایزال بود نیست و او را حالی بر حالی تا باشد اول پیش
از آنکه باشد آخر و باشد ظاهر پیش از آنکه باشد باطن از ذات باهر بی‌سبق زمانی که از قبلیت بنا دو
جز زمان از لوازم حرکت است که از اجسام متأخرست و مقدم است بر همه اجسام وجود خدای
قادر بود در خطبه اول که گذشت که صفات آن ذات راجع است باعتبارات زیرا که عین ذات اند
اعیان و مستند بآن ذاتی که در کمالات بر قابل زیاده است و نه نقصان لیس اولیت او که عبارتست
از بودن او مبدأ هر موجود با آخریت او باشد که عبارتست از بودن او غایت هر ممکن در وجود و
ظاهریت او که بودن وجود اوست ظاهر همه اشیا چنانچه گذشت سابقا با باطنیت اوست که بودن

آن ذات جل و علا از همه اخفی چه همه اعتبارات و کمالات لازم اند بحیثیت بذات نه بر بعضی را
بر بعضی تقدم باشد اصلا هر نامیده شده بوحدت غیر او اندک است و قلیل و قلت را لازمیت
بان ذات تحلیل زیرا که واحد حقیقی است آن ذات متعال باین معنی که کثرت ندارد بهیچ حال نه بمعنی
اجزا خارجی و عقلی و نه بحسب صفات وجودی و نه بحسب اشخاص و امثال و ماسوی او واحد اند
مبدا و جز کثیر که آن کثیر را بدان بنا ترکیب کند و تقدیر و این واحد عدد را قلت لازم است چنانچه واضح
نزد عارف خبیر و هر عزیزی غیر حضرت او ذلیل کار خوار ست چه عزیز خطیر نسبت کند وجود مثل
او نادر باشد و حاجت باو بسیار و وصول بدو دشوار بر ذلی که مثل او ممتنع باشد و محتاج الیه
همه باشد در واقع و بحقیقت او نیست مطلق هر منظر جامع می باشد در کمال عزت و غیر او در مذلت
حاجت و حقارت عبودیت و اگر چه عزیز باشد بنسبت آنکه در تحت او است بحسب رتبت و هر
قوی غیر او ضعیف است چه ضعیف است بنسبت بقادر بر خود هر توانا شریف و هر مالک
غیر او مملوک است از رعایا او و مملوک چه همه در تحت تصرف قدرت او و مشیت چند و در زیر حکم مشیت
او مذعن و هر دانا غیر او متعلم است و آن عالم بالذات منزه است از تعلیم و هر قادری غیر او قدرت
او بعجز مخلوط است زیرا که بنا وجود آنکه قدرت او بعجز مربوط است در صدور افعال او و شرط متم و
بخلاف قدرت که در کمال منزه است از معاونت اغیار و ثنا المنت بنسبت بهمه آثار و هر شنونده
غیر یزدان کر است از آوازهای لطیف و پنهان و کر می سازد آن سمیع را آواز بلند در غایت قرب و قوت
و میبرد و دارد شنیدن آنچه دور است از آنها در مسافت چه صوت کیفیتی است که حاصل می شود
در هوا بسبب تموج او بحرکتی تا آنکه نزدیک میشود بسوراخ گوشها و در عمق آید قوت سامعه آن را
و از شان سامعه انسان نیست شنیدن آوازی که لطیف باشد در غایت و پنهان و آواز دور از گوش
از شان او نیست ادراک آن لیکن بجهة بعد بجهت سماع آن مقدور و آوازی که در غایت قرب و شدت
باشد بسبب قوت کوفتن صماخ متفرق میسازد روحی که حامل قوت سامعه است در آن سوراخ و

حاصل می شود که نه از آلات و ادوات خدای بی نیاز و منزه است از قوی و اعضا و می شنود هرچه نیز

و نجوی بلکه چیزی را که از آن لطیف ترست و اخفی و هر بصیری غیر از خدای قدیر کورست از دیدن

رنگهای پنهان و جسمهای لطیف عالم امکان بجهة تیرگی یا غایت خردی یا غیر آن و سمع آن ذات کامل

غیر او هم — است بانکشاف مسموعات و بصر او بانکشاف مبصرات از مصنوعات و هر ظاهری غیر او باطن است

دیر که منکشف از برای عقل یا حسی از هر ممکن متصف می شود بباطن چون آفتاب در بعضی مواطن

و هر باطنی غیر او غیر ظاهرست چه پوشیده از ضمایر ظاهر نیست بر خواطر و آن ذات در غایت

ظهورست چون نور و از غایت ظهور محتجب است و مستور و کنه او محجوبست از نظر ارباب ادراک

و شعور و ظاهریت و باطنیت بمعنی مذکور مخصوص است بآن ذات متعالی از ادراک جمهور

نیافرید آنچه آفرید بجهة تشدید و تقویت سلطان و نه بجهة ترسیدن از عاقبتهای زمان و

نه بواسطه یاری خواستن بر دفع همتایی جهنده در بیرون و نه بر منع همتایی از غلبه کننده بر مرد

و نه بر زجر دشمنی که خواهد در مفاخرت غلبه کرد چه حضرت الهی بی نیاز و منزه است از عجز و

خوف و ضد و ند یا انباز و منزه است افعال کردگار از اغراض که راجع باشد نفع آن بذات آفریننده

و لیکن آنچه آفرید خلایقی اند بنعمتهای او پرورده و بندگانی اند خوار مسخر امر خداوند

منزه از حلول نکرده در اشیا تا گویند که او حاصل است در اینها چه حلول در محل حصول است

بتبعیت و آن مستلزم امکان است و حاجت و خدای بی نیاز از حاجت بغیر منزه هست و منزل

و دور نشده است از اشیا تا بگویند که او از آنها جدا است کران و مانده نکرد او را آفریدن

آنچه در ابتدا ظاهر کرد آنرا و نه تدبیر و نه اندیشه آنچه آفرید چه منزه است از جنبیت

تا مانده شود در کار خصوصا در اول بار که مشقت بحسب عدم عادت در و بسیار است

عجز نه — و نه باز داشت او را عجز از آنچه بدید آمد و ممتد در آمد بر و شبهه در آنچه حکم فرمود و اندازه

قضای او هم — کرد بلکه قضا نیست محکم کرده بری از شبهه و فساد و علم است محکم با بنیاد و امر نیست استوار

کرده

کرده با ثواب و سزا دار امید وار بند بکردگار با وجود خشم او بر اشرار بتوبه و استغفار و بی نیازند

از نوازش ابرار با وجود دادن نعمت بسیار پس باید که بنده در میان خوف و رجا باشد تا وقت

رحلت ازین دنیا غدار   خدایا تویی هست واحد بذات   بود ذات پاک تو عین

صفات   تویی اول نه بدایت تو را   تویی آخر و لیکن نهایت تو را   ظهور تو دمساز شد با بطون

بروز تو همراز شد با کمون   بود وحدت تو ز قلت بری   بود قدرت تو ز علت بری   تویی پاک هم

ز توجیه حلول   تویی اصل جمله فروع و اصول   ز عین کرم رو بجو نیم تنهایی   در معرفت بر دلم بر

کشایی   در آن دم که در دام مرکم اسیر   ز کردابه محنت مرا دستگیر   **ومن كلام له عليه السلام**

يقول لأصحابه في بعض أيام صفين معاشر المسلمين استشعروا

الخشية وتجلببوا السكينة وعضوا على النواجذ فإنه أنبى للسيوف

عن الهام وأكملوا اللأمة وقلقلوا السيوف في أغمادها قبل

سلها والحظوا الخزر واطعنوا الشزر ونافحوا بالظبى وصلوا

السيوف بالخطى واعلموا أنكم بعين الله ومع ابن عم رسول

الله صلى الله عليه فعاودوا الكر واستحيوا من الفر فإنه عار في

الأعقاب ونار يوم الحساب وطيبوا عن أنفسكم نفسا وامشوا إلى

الموت مشيا سجحا وعليكم بهذا السواد الأعظم والرواق المطنب

فاضربوا ثبجه فإن الشيطان كامن في كسره قد قدم للوثبة

يدا وأخر للنكوص رجلا فصمدا صمدا حتى ينجلي لكم عمود الحق

وأنتم الأعلون والله معكم ولن يتركم أعمالكم استشعروا

کرد ایندم بجهت استشعار یعنی جامه که بر بدن پوشند الجلباب چادر السکینة آرام و وقار النواجذ

دندانهای پایان انبی افعل تفضیل است از انبا دور کردن و بر هم رسیدن اللأمة بهمزه ساکنه

ازدندان ساختن وبکوشه چشم نگریستن

زره است و ممدوده با ضعیف میم اللامه القلقلة جنبانیدن الخزر بفتح زا تنگی چشم وحرکت
نزد خشم کردن الطعن الشزر زدن براست وچپ المنافحه دفع کردن یکدیگر را باطراف شمشیرها
الظبی جمع ظبه طرف شمشیر الاعقاب جمع عقب ولد وعاقبة السجح سهل وآسان وبروایتی سمحا
است ومعنی هاانست السواد عدد بسیار الرواق خانه که برپایه ستون می باشد چون خیمه
ثبجه میان او الکسر جانب خیمه النکوص بازکشتن الصمد قصد کردن لن یترکم الیه نقصان
نمی کند یعنی این کلام امیر المؤمنین است علیه السلام که گفت با اصحاب در صفین صباح روزی که
شب لیلة الهریر بود در صفر سنه سبع وثلثین ای گروه مسلمین ترس خدا را پوشش خود کردانید تا ترک
اوامر واجتناب از نواهی ما واجب دانید وبپوشید چادر آرام و وقار وبنهید دندان را بر دندان
در کارزار که آن دور کننده ترست شمشیرها را از سرها از جهة عضلات واعصاب منفصل
بدماغ سخت میشود یکسر وکامل کردانید زرهها یا سایر آلتها یا هیجا چون شمشیر وسپر وبجنبانید
شمشیرها در غلافها پیش از کشیدن تا آسان شود در وقت حاجت بجهة جنبانیدن وبنگرید
بگوشه چشم تنگ کرده خشمناك تا دلیر زدن گرم شوید وبی باك ونترسید از دشمن وتا غافل
شود او ونتواند ظفر یافتن وبزنید براست وچپ تا مجال فراخ شود بی تعب وبزنید باطراف
شمشیرها نزدیکی بسیار بخصم مانع است از تاثیر ضرب دلیر وبرسانید شمشیرها بدشمن بگام نهادن
زیرا که با پا می نهادن ترس زیادرد دل اعدا وبا می باشد شمشیر کوتاه چون دست دراز کرد در جنگ
وگام پیش نهاد میرسد مراد وبدانید که شما هستید در نظرگاه خدا وبا پسر عم رسول خدا
وعلی من لدنه بر حجه از رسول مقبول است که حرب علی حرب رسول است پس باز کردانید تکرار حمله
در کارزار وحیا کنید از فرار که آن فرار عار است در اولاد ودر عاقبتها کار ونار است در روز شمار
چه فرموده خالق قدیر ومن یولهم یومئذ دبره الا متحرفا لقتال او متحیزا الی فئة فقد
باء بغضب من الله ومأواه جهنم وبئس المصیر وخوش شوید از روی نفس از جهة رفتن بشمشیرها

تا چه میرسید بچیزی که بزرگترست وبهتر از حیات دنیا ومیروید بمرگ ورهبرن آسان بجهة نام نیك
وثواب فراوان وبر شماست حمله آوردن برین سپاهی بزرگ که جمع شده اند ابناء اهل شام وآن
قبه دراز طناب که بر سر معویه زده اند در میان خیام پس بزنید میان او را که شیطان در جانب
از خیمه پنهان است ومی شاید که مراد معویه یا عمرو عاص باشد پیش آورده است دستی را از برای
بر جستن ودراوفتیدن وپا را از برای بازکشتن وکریختن چه ساکن از خیمه مترددست ومنتظر
ودرین معنی متفکر که اگر لشکر خصم ترسناك شود بر جهد ودراویزد واگر دلیری نمایند بازکردد
وبکریزد چون شیطان چنانکه واقع است در قران فلما تراءت الفئتان نکص علی عقبیه وقال انی
بری منکم الآیه پس قصد کنید قصد کردن دشمنان را کیف ما اتفق تا روشن شود از برای شما
ستون حق وجمال آنکه شما بلندترایید وخدا با شماست بدانید وصبر کنید تا توانید واو نقصان
نمیکند از برای شما کردکار را جزا کردارهاشما را در روز شمار ومن کلام له علیه السلام فی معنی
الانصار قالوا لما انتهت الی امیر المؤمنین علیه السلام انباء السقیفه
بعد وفاة رسول الله صلی الله علیه وآله قال علیه السلام
ما قالت الانصار قالوا منا امیر ومنکم امیر قال علیه السلام فهلا
احتججتم علیهم بان رسول الله صلی الله علیه وآله وصی بان یحسن
الی محسنهم ویتجاوز عن مسیئهم قالوا وما فی هذا من الحجة علیهم
فقال علیه السلام لو کانت الامارة فیهم لم تکن الوصیة بهم ثم قال
فماذا قالت قریش قالوا احتجت بانها شجرة الرسول صلی الله علیه
وآله فقال علیه السلام احتجوا بالشجرة واضاعوا الثمرة یعنی گفته اند که چون
رسید بعید دکرا اخبار سقیفه بنی ساعده بعد از وفات احمد مختار یعنی صفه که جمع شده
بودند در وانصار ومیخواستند که سعد بن عباده را خلیفه کردانند بناحق ابابکر وعمر خبر یافتند

بان سقیفه شتافتند و مناظره آغاز کردند با انصار ایشان گفتند که ما سزاوارتریم باین کار
و اگر قبول ندارید امیری از ما و امیری از شما عمر گفت که دو شمشیر در یک غلاف نشاید و عرب
اطاعت شما ننماید و بشیر بن سعد خزرجی حسد برد بر سعد بن عباده باین کار و مدحت
قریش و تقویت ایشان کرد بسیار و روی با ابابکر آورد با عمر و ابی عبیده بدست ابابکر بیعت
کرده و سعد بن عباده را بمنزل خود بردند بیمار فرمود علی علیه السلم که چه گفتند انصار گفتند
که گفتند ایشان از ما امیری و از شما امیری می باید در میان مسلمانان فرمود آن امام علیه السلم
که چرا حجت نیاوردید بر انصار که رسول صلی الله علیه و آله وصیت کرد در وقتی که بیمار بود باین که
نیکویی کنید بنیکوکار ایشان و درگذرید از بدکردار ایشان گفتند که حجت درین گفتار چیست
انصار فرمود بر وی باد درود که اگر امارت در ایشان بودی وصیت در حق ایشان نمودی چه
عرف حاکم است باین که وصیت و شفاعت نبوی ممنوع می باشند در حق تابع نه بعکس در
واقع بعد از آن فرمود که چه گفتند قریش در احتجاج بر انصار گفتند که حجت آوردند باین
که ایشان شجره رسول کردگاراند آنحضرت فرمود که حجت آوردند بشجره و ضایع کردند ثمره را
و لفظ ثمره اینجا مستعار است از برای ائمه ابرار و اهل بیت عصمت شعار او بر ایشان باد
صلوة کردگار و می شاید که مراد بثمره سنت پیغمبر باشد و وصیت و تفویض این کار با آن
یکانه روزگار **ومن کلام له علیه السلم** لما قلد محمد بن ابی بکر مصر فملکت علیه
و قتل رحمه الله و قد اردت تولیة مصر هاشم بن عتبة و لو
ولیته ایاها لما خلی لهم العرصة و لا انهزهم الفرصة بلا ذم
لمحمد فقد کان الی حبیبا و کان لی ربیبا چون آنحضرت ولایت مصر بمحمد بن ابی
بکر تفویض کرد و کار معویه بعد از صفین قوی شد طمع در ملک مصر آورد و عمرو عاص
را که وعده ایالت مصر داده بود در طمع انداخت و شش هزار سوار از طالبان خون عثمان

با عمرو بجانب وی روانه ساخت وکار آن مردمان آن بود که محمد عثمان را قتل نموده و با اعیان مصر نامها
فرستاد و شیعه خود ترغیب و با اعدا ترهیب محمد صورت حال را بآن امام اعلام نمود و طالب
رجال بود آنحضرت بر وی باد درود جواب کتابت فرستاد و با نجده خواسته بود وعده داد محمد با
استعجال با چهار هزار مرد روی بلشکر عمرو آورد و دو هزار مرد را بکنانه بن بشر داد و باستقبال ایشان
فرستاد کنانه مردانه روز مردانگی بسیار بجای آورد و خلق بسیاری از لشکر عمرو قتل کرد تا آنکه شربت
مرگ چشید چون این خبر بلشکر محمد رسید تدبیر کار خود در تفرق دیدند تنها گذاشتند محمد فرار کرد و پنهان شد
در خرابه اختیار کرد عمرو روی بفسطاط نهاد و معویة بن حدیج کندی را بطلب محمد فرستاد او را
در کمال ضعف بجهة شدت تشنگی دریافت و بقتل او شتافت و جثه او را در جوف خر مرده نهاد
و بسوخت و بباد داد **یعنی** چون نصب کردن محمد بن ابی بکر را بفرمان دهی مصر آن امام پس بگرفتند
او را بقتل آوردند جمعی از مردم شام اثر اندوه در رخسار آنحضرت روی نمود فرمود رحمت خدا
بر محمد باد بسر نور رسیده بود و کید و حیله اعدا نیز بدو رسید می خواستم که تولیه مصر را
بهاشم بن عتبه که او مرد بسیار قوی بسیار مجرب بود و این عتبه پسر ابی وقاص است که دندان مبارک
پیغمبر را شکست لیکن هاشم شیعه آنحضرت بود و در دوستی آن امام اخلاص تمام ورزید
و در صفین حاضر گردید و در پیش آنحضرت شربت شهادت چشید و اگر والی میساختم در مصر
او را هرآینه خالی نمیکرد از برای اعدا عرصه هیجا را چه اگر محمد با مردم در مصر ثبات می ورزید
لشکر ما نیز باو می رسید و نمیداد با ایشان فرصت را یعنی در مدح هاشم مذمتی نیست محمد
که در ولایه من ناصح بود و قایم زیرا که بود نسبت من حبیب و بود مرا ربیب چه مادر محمد اسماء بنت عمیس
حلیله جعفر بن ابی طالب بود و بعد از قتل جعفر ابوبکر اسما را تزویج نمود و بعد از ابابکر آنحضرت
نکاح کرد اسما را و محمد پسر زن او بود بر ولای او نشو و نما نمود از زمان صبا و آنحضرت او را دوست
میداشت و فرزند خود می پنداشت و می گفت محمد پسر منست از نطفه ابی بکر در زمان مرحمت واقع

ومحمد را تنها بگذاشتند

در روز احد بود

مکرمت **ومن کلام له علیه السلام** فی ذم اصحابه کم اداریکم کما تداری البکار
العمدة والثیاب المتداعیة کلما حیصت من جانب تهتکت من اخر کلما
اطل علیکم منسر من مناسر اهل الشام اغلق کل رجل منکم
بابه وانجحر انجحار الضبة فی جحرها والضبع فی وجارها الذلیل
والله من نصرتموه ومن رمی بکم فقد رمی بافوق ناصل انکم لکثیر
فی الباحات قلیل تحت الرایات وانی لعالم بما یصلحکم ویقیم
اودکم ولکنی والله لا اری اصلاحکم بافساد نفسی اضرع الله
خدودکم واتعس جدودکم لا تعرفون الحق کمعرفتکم الباطل
ولا تبطلون الباطل کابطالکم الحق البکار جمع بکر شتر جوان العمدة شتری که
کوهان او از بار گران ریش شده باشد الحوص دوختن تهتکت دریده شد اطل مشرف
و دیده ور شد المنسر بکسر میم و فتح سین و بعکس پاره از لشکر از صد مرد تا دویست انجحر
الضب در سوراخ شد سوسمار الضبع کفتار الوجار سوراخ کفتار الافوق الناصل تیر بی سوفار
بی پیکان الباحة ساحت سرای الاود کجی اضرع خوار ساخت اتعس هلاک گرداند **یعنی** چند
مدارا کنم با شما چنانکه مدارا کنند با شتران جوان که پشت ریش شده باشند از گرانی بار و کوهان
ایشان از زیر بار کشیدن پاره و مانند جامهای صبر کنند بران فرا رو با جامها افتاده است که هر بار
که بدو زند از طرفی دریده شود از طرفی دیگر هر بار که مشرف شود بر شما پاره از لشکرهای
اهل شام ببندد هر مردی از شما در خانه خود را با کام و درآید در سوراخ از ترس و فرار چون
درآمدن سوسمار و کفتار خوار بحق خدا کسی است که یاری دهید شما او را و در کارزار و کسی
که بسبب شما تیر اندازد بدشمنان می اندازد تیر شکسته سوفار بی پیکان هر آینه شما بسیار اید
در عرصهای خانها اندکید در زیر علمها در روز هیجا و من عالم بچیزی که شما را با صلاح آرد و کجی

شما را براستی و فلاح آرد و لیکن بحق خدا نمی بینم اصلاح شما را بفساد آوردن کار خود در عقبی چه اصلاح
ایشان تهدید بود و قتل و آزار چنانکه عادت ملوک ستمکار است و هر چند که جهاد در پیش
امام عادل واجبست شرعا اما واجب نیست که عقوبت تارک هر واجبی قتل باشد در دنیا با
وجود آنکه می شاید که معلوم آنحضرت باشد که اگر بعقوبت ایشان مشغول گردد از و فرار کرده روی
بخصم می آرند و از کرفته بعد و می سپارند خوار گرداند خدای تعالی رخسارهای شما را و تباه
کناد بهرهای کردار شما را نمی شناسید حق را مثل شناختن شما باطل را بسبب جهل البسیط
عدم معرفت حق را ملتبس و جهل مرکب که علم بباطل است شما را حاصل است و باطل را منکر نمی دانند
باطل را همچو باطل کرد اید شناختن شما حق را بسبب ظلم کامل که ابطال حق است هم شما را حاصل
قال علیه السلام فی سحرة الیوم الذی ضرب فیه صلوات الله علیه
ملکتنی عینی وانا جالس فسنح لی رسول الله صلی الله علیه فقلت یا
رسول الله ماذا لقیت من امتک من الاود واللدد فقال ادع علیهم
فقلت ابدلنی الله بهم خیرا لی منهم وابدلهم بی شرا لهم منی
و یعنی علیه السلام بالاود الاعوجاج وباللدد الخصام وهذا
من افصح الکلام مراد بعین اینجا نومست چه لازم نومست چشم بر هم نهادن و
لفظ ملک مستعار است از برای خواب از آنکه بر شخص غالب می آید و از تصرف منع می نماید
چنانکه ملک مانع غلام است از تصرفات **یعنی** فرمود ابو الحسن در سحرگاه روزی که مضروب
شد از شاه صف شکن مالک شد مرا چشم من و غالب شد خواب بر من و حال آنکه نشسته
بودم در مسکن پس ظاهر شد از برای من پیغمبر خدا مثال و حاضر شد صورت او در لوح خیال
پس گفتم من ای رسول خدا بچه چیز رسیدم از امت تو از کجی و خصومت پس فرمود رسول که دعا
بکن بر آن قوم پس گفتم در نوم عوض دهاد مرا خدای تعالی بایشان کسی را که بهتر باشد از ایشان از جهت

ازبرای من وعوض دهد او ایشان را بمن کسی را که بد باشد ومکروه بنسبت بمن ازبرای ایشان گروه سید
رضی الدین رضع گفت که میخواهد ان امام علیه السلم باو دیکی و بلد ذخیرت واین از فصیح ترین
کلام است نزد بلغا انام **ومن کلام له ع** فی ذم اهل العراق اما بعد
یا اهل العراق فانما انتم کالمرأة الحامل حملت فلما اتمت املصت
ومات قیمها وطال تأیمها وورثها ابعدها اما والله ما اتیتکم
اختیارا ولکن جئت الیکم سوقا ولقد بلغنی انکم تقولون علی یکذب
قاتلکم الله فعلی من اکذب اعلی الله فانا اول من آمن به ام
علی نبیه فانا اول من صدقه کلا والله لکنها لهجة غبتم عنها ولم
تکونوا من اهلها ویل امه کیلا بغیر ثمن لو کان له وعاء ولتعلمن
نبأه بعد حین الملص انداختن زن بچه را از شکم التأیم بی شوی و بیوه شدن اللهجه — املصت
زبان وگفتار فصیح ویل کلمه ایست ادا ی او در اصل دعا است بشر بمصیبت فرزند بر مادر وکاه مستعمل
میشود در ترحم وتعظیم شمردن امری وانجا دعا است بشر بر کسی که گفتار او نفهمد وضمیر مفرد
راجعست بانسان تا نوقت یا بترحم است بر جاهل زیرا که مرحوم است ومعذور یا تعجب است
از فوت جهل ایشان یا از بسیاری گفتار انحضرت حکمت را با وجود اعراض آن گروه نادان **یعنی**
فرمود ان یکانه افاق در مذمت اهل عراق اما بعد از حمد وسپاس خالق رزاق ای اهل عراق
داستان شما در استعداد از برای محاربت با اعدا تا هنگام قرب ظفر ومغالبت بسبب مراجعت و
طول غربت وعدم اطاعت وامتداد ضعف وذلت ووجدان غارت هم چو داستان زنی است
است که چون حاصل شود وحمل کامل گردد بچه بیندازد ومرد بطرف شوهر او تا زود در از گردد
بیشوهی شدن آن زن ومیراث برد از دور ترین فرزند وشوهر ومحروم شود از انچه مطلوب او بود
وضایع شود سعی او در حصول انچه محبوب او بود بدانید قسم بخدا نیامدم من بسوی شما باختیار
ولکن

ولیکن امدم بسوی شما باضطرار بجهت راندن قدر بجه خروج انحضرت از مدینه بجهت قتال اهل بصره
بود در بین سفر وبمعاونت اهل کوفه حاجت بود در این ایام تا انکه متصل شد بان فتنه اهل شام
ودر بعض روایات ولا جئت الیکم شوقا است یعنی بیامدم بسوی شما باشتیاق وبتحقیق
رسید بمن که میگویید از روی نفاق که بر زبان بدروغ میگوید در انچه از گذشته یا اینده از رسول
خدا نقل میکند باید دور کرداند شما را از خیر ورحمت خدا پس بر که دروغ میگویم ای فقد وجهلا ایا بر
خدا پس من اول کسی ام که ایمان اورد باو جل وعلا یا بر پیغمبر خدا فرد پس من اول کسی ام که او را تصدیق
کردم حقا وحجت خدا حکم بر دعوی شما دروغ ایر من نباشد تا ولیکن این زمره کلام ایشان گفتار من واز
غیب خبر دادن غایب اید شما از ان ونیز رسد عقل شما با ان ونبوده اید از اهل ان سخنان وای مادر
انکسی که فهمید گفتار مرا وبپندد ها انبیا از مرجان بپندد ها بما از است لحیها اگر او را ظرفی بود که محافظت
ان نمودی وهر اینه بدانید شما خبر ان گفتار ونصیحت را بعد از مدتی یا خبر جهل واعراض خود را
محض مصلحت وحکمت بعد از مدت چنانکه بسود نمد بعد ندامت وحسرت یا بعد از رحلت ان
حضرت که مبتلا شدند بجاری از بنی امیه واز بنا بر ظلمه بقتل وسایر گرفتاری **ومن کلام له علیه السلم**
علّم فیها الناس الصلوة علی النبی صلی الله علیه اللهم داحی المدحوات
وداعم المسموکات وجابل القلوب علی فطرتها شقیها وسعیدها
اجعل شرائف صلواتک ونوامی برکاتک علی محمد عبدک ورسولک
الخاتم لما سبق والفاتح لما انغلق والمعلن الحق بالحق والدافع
جیشات الاباطیل والدامغ صولات الاضالیل کما حمل فاضطلع
قائما بامرک مستوفزا فی مرضاتک غیر ناکل عن قدم ولا واه
فی عزم واعیا لوحیک حافظا لعهدک ماضیا علی نفاذ امرک
حتی اوری قبس القابس واضاء الطریق للخابط وهدیت به

القلوب بعد خوضات الفتن والاثم واقام موضحات الاعلام
ونيرات الاحكام فهو امينك المامون وخازن علمك المخزون
وشهيدك يوم الدين وبعيثك بالحق ورسولك الى الخلق اللهم
افسح له مفسحا في ظلك واجزه مضاعفات الخير من فضلك اللهم
اعل على بناء البانين بناءه واكرم لديك منزله واتمم له نوره
واجزه من ابتعاثك له مقبول الشهادة مرضي المقالة ذا منطق
عدل وخطة فصل اللهم اجمع بيننا وبينه في برد العيش وقرار
النعمة ومنى الشهوات واهواء اللذات ورخاء الدعة ومنتهى
الطمانينة وتحف الكرامة المدحوات گسترده ها اداعم المسموكات نگه دارنده
برداشتها استون الجابل آفريننده الفطرة خلقت الجبلات جمع جبلة بوسيدن الدمغ
شکستن استخوان دماغ الاضطلاع قوى شدن الاستيفاز تعجيل كردن النكول بازگشتن القدم
پيش رفتن الوهي سستي القبس شعله آتش اوري برافروخت يعني از خطبه امام است
عليه السلام كه تعليم كرده درآن خطبه مردم به صلوة فرستادن را بر پيغمبر صلى الله عليه وآله يا خدا
اي گستراننده گسترده ها چون هفت طبقه زمين مطبق ونگه دارنده برداشته ها استون كه قدرت
خداي بي ستون است چون طبقها آسمان كه محض قدرت بي ستون محفوظ است ومعلق وآفريننده دلها — در ستون او
بر آفرينش استعداد ملت بي حق بد بختان قلوب ونيكبختان قلوب بر وجهي كه در لوح محفوظ
مرقوم است ومكتوب بر هر كه بعنايت الهي سلوك راه خدا كند نيك بخت است وسعيد وهر كه تابع
نفس وشيطان گردد شقي است واز رحمت الهي بعيد بگردان بلندترين درودها خود را وافزونيها
بركتها خود را بر محمد كه در اظهار دين تو اي صمد مؤيد است وموفق وبنده است وفرستاده
تو ختم كننده ما سبق وگشاينده آنچه بسته شده از راه مغلق واشكارا كننده حق كه دين خداست

بحق كه معجزات است يا بيان روشن وبينات يا حرب وخصومات خصم گويند در لغات حاق فلان
تحقه يعني خصومت كرد با فلان پس غالب شد بر وي با زدارنده جوشهتها با طلها گشود
فتنهاي بد خواها است وشكننده استخوان دماغ حملها گمراهان صلوة فرست بر وي چنانكه
بار كرده اورا بار گران رسالت كه مناسب شدن صلوة بكشيدن مشقت نبوت وعدالت
در آن حال كه قيام نمود بفرمان تو وتعجيل نمود در آنچه خشنودي تو در آن بود باز گردنده نيست
از آنچه پيش رفته در آن از صراط مستقيم وسست نيست در عزيمت ضبط كننده وحي تست
بكمال سعي وجهد وحفظ كننده پيمان تست وجهد كننده است عزم او بر روان شدن فرمان تو
بجذب كردن دلها مردمان بسوي سلوك دين وايمان تا آنكه برافروخت شعلها آتش طالب ضيا
وروشن ساخت راه شرع را از براي خبط كننده در وقت عما بروشني علم وحكمت وهدي ورادا با
دلها بركت آن ضيا بعد از در آمدن فتنها وگناه بر پاي كرد علمها واضحه آن ودرخشنده حكمها
مثال آفتاب وماه پس آن محمد امين است بامانت مؤكد وخزينه دار علم مخزون تست وحكمت
مكنون تو وگواه تست در روز دين وبرانگيخته شده تست بحق ورسول تست بسوي خلق
وخدا اين معنا فرمود در كتاب مبين وهو هذا فكيف اذا جئنا من كل امة بشهيد وجئنا بك على هؤلاء
شهيدا گواهي دهد آنحضرت بر خير وشر همه امتان در روز قيامت چه نفس قدسي او از كمال القدس
مطلع است بر مغيبات آفاق وانفس وچون وهم وبعضي جهال رفته است تعميم علم خالق
متعلق بجزئيات وان مستلزم تكثير در صدور سببات بيان كرد كه بر ايشان گواه اند و
رقيبان ونويسندگان تا منزجر شوند از پيروي هوا وتوجه كنند بمولي ودليري نكنند از ارتكاب
ازروها كه مبادا گواهي دهند انبيا وائمه هدي بر ايشان فردا رسوا شوند وفضيحت يابند در
روز جزا ونتوانند كه منكر شوند اصلا واين است فايده گواه آوردن عالم سر واخفي با خدا
فراخ گردان از براي آنحضرت جاي وسعي در سايه رحمت تو وپاداش ده او را زيادتيها نيكوئيها

افزونیه رحمت معدلت تو بار خدایا بلند گردان بر بنا بنا گستر کان بنا او ورا که دین است با شرف
و منزلت در خلد برین و گرامی گردان نزد تو منزلت او را در صدر جنان و تمام گردان از برای او
نور او را درود لها عارفان یاد در آستان ذات خورشید مکان و مجزی گردان از برای گفتن
تو او را که باشد شهادت او مقبول و گفتار او مرضی و منزه از خطاهای عقول دران حال که
خداوند نطق راست باشد و ان عادل و صاحب کار جدا کند میان حق و باطل یعنی زیاده کردن
کمالات آنحضرت را و قربت او را بحضرت عزت بار خدایا جمع کن میان ما و میان او در خوشی
زندگانی و در قرارگاه نعمت جاودانی و در خواستها از رضای ابدی و هوسها لذتها سر نکن
و در فراخی آسایش و راحت و پایان آرام گرفتن و استراحت بالقا مولی در میان ملا اعلی
و در تحفها کرامت که میوها جنت است و نوازشها روز قیامت **شعر** خداوندا زجود تست
موجود • در اعیان هر چه روزی جهره بکشود • سموات از تو دارد سربلندی • زمین از فیض تو
بهره مندی • صلوه سعد دار تو دمادم • نثار روضه مقصود عالم • رسولی کز فروغ روی چون
ماه زعالم دست ظلمت کرد کوتاه • ز نور اوست راه شرع روشن • ز علمش عرصه دلها چو گلشن •
الهی از نورش بهره ور کن • ز اسرار علومش باخبر کن • بحشر چون شود دلخسته از غم • شفاعت
خواه او کن مهر خاتم **ومن کلام له علیه السلام** لمروان بن الحکم بالبصرة قالوا اخذ
مروان بن الحکم اسیرا یوم الجمل فاستشفع الحسن والحسین الی امیر
المؤمنین علیهم السلام فکلماه فیه فخلی سبیله فقالا له یبایعک یا
امیر المؤمنین فقال اولم یبایعنی بعد قتل عثمان لا حاجة لی فی بیعته
انها کف یهودیة لو بایعنی بیده لغدر بسبته اما ان له امرة کلعقة
الکلب انفه وهو ابو الاکبش الاربعة وستلقی الامة منه ومن ولده
یوما احمر السنه دیر الامره بکسر همزه والی و امیر شدن کبش القوم رئیس ایشان مروان
چهار پسر بود عبد الملک که خلیفه شد و عبد العزیز والی مصر و بشر والی عراق و محمد والی جزیره و
شاید که مراد بر پسران اربعه چهار پسر عبد الملک باشد که ولید بود و سلیمان و هشام و یزید و هر
چهار خلیفه بودند **یعنی** از کلام آن امام است علیه السلام از برای مروان بن حکم در بعضی گفته اند
گرفتند مروان بن حکم را اسیر در روز جمل پس شفاعت خواستند از حسن و حسین نزد امیر المؤمنین علیهم
السلام در خلاصی از چنگال اجل پس سخن کردند با آنحضرت در خلاص و نجات او و خالی کرد راه از او
در گذشت از جنایات او پس گفتند آن دو امام بآن شیر یزدان که بیعت می کند با تو ای امیر مومنان مروان
گفت که آیا بیعت نکرد با من بعد از قتل عثمان هیچ حاجتی نیست مرا در آن بیعت زیرا که بیعت او بیعت
کف یهودیست در حقیقت اگر بیعت کند با من بدست هر آینه خواهد برید آن را اشکست و جهود
بیوفائی مشهورند در جهان بدانکه مروان را امارتی خواهد بود بغایت کوتاه چون لیسیدن سگ
بینی خود را که مثل است از برای غایت کوتاهی در افواه و زمان امارت مروان قریب چهار ماه بود و
بروایتی شش ماه و او پدر چهار پسر است و مهتر و بزرگ بود که برسند این امت از او و از ولد او بموت سرخ
که خونریز بسیب و بلیهای دیگر **ومن کلام له علیه السلام** فی بیعة عثمان لقد علمتم انی احق
بها من غیری و والله لاسلمن ما سلمت امور المسلمین ولم یکن فیها جور
الا علی خاصة التماسا لاجر ذلک و فضله و زهدا فیما تنافستموه من
زخرفه و زبرجه الزخرف زینت و آرایش بالطلا الزبرج نقش و آرایش بزیور **یعنی**
هر آینه دانسته اید شما که من سزاوارترم بخلافت از دیگران بجهة احاطه من بفضایل ظاهری و
باطنی چنانچه مشهور است میان عالمیان قسم بخدا هر آینه می سپارم و منافقه و نزاع درین کار
ندارم مادام که سلامت باشد کارها مسلمانان از فتنه و فساد چه غرض از بیعت من در خلافت
انتظام احوال و استقامت امور عباد است و خلاف نیست از مناصب دنیا و اگر چه مشغول است با
صلاح احوال ایشان است آنکه مقصود از عبادت عفو است و نیست در خلافت شما ستمی مگر بر من تنها و این

تسلیم از جهة التماس ثواب و فضل او سبحانه و تعالی و از جهة زهد است در آنچه رغبت
نمودید شما از زینت و زر دنیا و نقش و آرایش زیور آنجا ومن کلام له علیه السلام لما بلغه
اتهام بنی امیة له بالمشارکة فی دم عثمان اولم ینه امیة علمها
بی عن قرفی او ما وزع الجهال سابقتی عن تهمتی ولما وعظهم
الله به ابلغ من لسانی انا حجیج المارقین وخصیم المرتابین وعلی
کتاب الله تعرض الامثال وبما فی الصدور تجازی العباد
القرف تهمت کردن و دشنام کردن و وزع باز داشتن الحجیج حجت آرنده یعنی از کلام آن امام
علیه السلام چون رسید بان بیکانه دوران متهم داشتن بنی امیه او را بشریک شدن
در خون عثمان آیا باز نداشت بنی امیه را علم ایشان باحوال من از متهم داشتن من در آن کار
آیا و منع نکرد جاهلان را سابقه من در اسلام و ایمان از تهمت کردن من در خون عثمان و هر آینه
آن چیزی که پند داد ایشان را خدا بان بلیغ تر است از بیان زبان من چه واقع است در قرآن ان
بعض الظن اثم ولا یغتب بعضکم بعضا ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا والذین یوذون
المومنین والمومنات بغیر ما اکتسبوا فقد احتملوا بهتانا واثما مبینا و با وجود این هم منزجر نشدند
از تهمت کردن بر من چون باز نایستند پس من حجت آرنده ام بر بیرون روندگان از دین و خصومت
کننده ام در شک کنندگان در حق مومنین بر کتاب خدا عرض کرده می شود کارهای پوشیده
بر مسلمین مثل شبهه ایشان در صورت قتل عثمان که چون پرسید نداند که او را که قتل کرد و نمود
که او را خدا بقتل آورد یا او بودم من و مثل نشستن آنحضرت در خانه و در سرای خود و بیرون
نیامدن و مثبت در قرآن که امثال این قول و فعل قلت یا رضای بان و آنچه در سینها است از
ارادت و اعتقاد جزا داده می شود بندگان را ومن خطبة له علیه السلام رحم الله عبدا سمع حکما
فوعی ودعی الی رشاد فدنی واخذ بحجزة هاد فنجا راقب ربه وخاف

ذنبه قدم خالصا وعمل صالحا اکتسب مذخورا واجتنب محذورا ورمی
غرضا واحرز عوضا کابر هواه وکذب مناه جعل الصبر مطیة
نجاته والتقوی عدة وفاته رکب الطریقة الغراء ولزم المحجة البیضاء
اغتنم المهل وبادر الاجل وتزود من العمل الحجزة جای بستن ازار المراقبة چشم
داشتن و حفظ کردن الغراء سفید روشن یعنی رحمت خدا بر بنده باد که بشنود حکمی از دین با نیاز
از روی اعتقاد و چون خوانده شود بچیزی که راهنمای او باشد در طریق معاش و معاد پس نزدیک
آید و اجابت داعی نماید در آن کار ارشاد و بگیرد کمرگاه راهنمایی پس نجات یابد چه سالک در سلوک
راه خدا محتاج است بچنین رهنمونی پس رهرو باید مراقب آنکه خود باشد و بترسد از گناه خود چه می
باید که دیده دل مومن در باطن و ظاهر متوجه باشد بجانب جناب خدا که مطلع است بر ضمایر
و سرایر و غالب شود بر وی حیا از خدای قاهر تا آنکه باز دارد او را از گناه بلکه از لغزشها تعبیر آنکه تقدیم
کند گفتار و کردار خالص را برای قربت کردگار و عمل کند عمل شایسته درگاه آفریدگار کسب کند
خیر را که صلاحیت داشته باشد که ذخیره شود از برای دار قرار و اجتناب کند از آنچه از و حذر
باید و مرامی بیندازد غرض صحیح نبوی را از نظر اعتبار و نگاه دارد در لوح باطن عوضی را از برای روز شمار
دشمنی و مکابره کند با هوی و بدروغ دارد آرزوی خود را یا آنکه بخلاف نفس و شیطان کار کند
در آن شکار و نهان بگرداند صبر را بارکش نجات خویش و تقوی را ساز و برگ وفات خویش سوار شود
طریقه سفید را و سلوک کند صراط واضح مستقیم خدا را و ملازم شود همیشه طریقه روشن بیضا
تا ایمن شود از خطرها و هولها از راه الطاف بیرون آید غنیمت شمارد ایام مهلت را در حیات
و بشتابد بنیکوکاری پیش از رسیدن وعده ممات و توشه برگیرد از عمل در سفر آخرت از برای نجات
و هر که متصف شد باین پنج صفت مستحق رحمت حضرت عزت است شعر خدا رحمت کناد
آن بنده را : که تابع گشت حق را پیشه و از ناتوانی کرد هر حکمی که بشنید : بجان در طاعت استاد کوشید

زعصیان خایف وباخوف مراقب بجا آورده هر مندوب وواجب رها کرده متاع دنیوی را از جمع
کرده کار اخروی را همیشه با هوای نفس در جنگ هوای صبر طاعت کرده امنک زنقوی
بر کرفته توشه راه مهیا کشته بهر قرب درکاه ومن كلام له عليه السلام ان بني امية ليفوقونني
تراث محمد تفويقا والله لئن بقيت لهم لانفضنهم نفض اللحام
الوذام التربة ويروى التراب الوذمة وهو على القلب قوله عليه السلام
ليفوقونني اي يعطونني من المال قليلا كفواق الناقة وهو الحلبة
الواحدة من لبنها والوذام جمع وذمة وهي الحزة من الكرش او الكبد
تقع في التراب فتنفض يعنی بدرستی بنی امیه سهم کار هر اینه میدهند اندک
اندک میراث محمد را ببخشید بار بحق خدا اکر باقی مانم از برای ان قوم عنود هر اینه بیفشانم ایشانرا
چون افشاندن قصاب پاره جگر یا شکمبه خاک الوده را وبکردانم ایشانرا دور واز تقدم در امور
سید مذهب بسر او مرده کند وایت کرده اند التراب الوذمة وبر قلب معنی این روایت چنانچه
مخفی نیست بر طبیعت با استقامت وقول امام علیه السلام که لیفوقونني معنیش اینست
که میدهند بمن از مال اندک اندک همچو فواق ناقه کان یکبد وشید دست از شیر تراود ووذام
جمع وذمه است که پاره است از شکنبه یا جگری که در خاک افتاده بود پس افشانده شود ومن
كلمات كان يدعو بها عليه السلام اللهم اغفر لي ما انت اعلم به
مني فان عدت فعد لي بالمغفرة اللهم اغفر لي ما وأيت من
نفسي ولم تجد له وفاء عندي اللهم اغفر لي ما تقربت به
اليك ثم خالفه قلبي اللهم اغفر لي رمزات الالحاظ وسقطات
الالفاظ وشهوات الجنان وهفوات اللسان الوأى وعد
الرمزات جمع رمزة اشارت بچشم وابرو والسقط افتاده والهفوة لغزیدن یعنی از کلمات انحضرت

که میخوانند

که میخواند خدا را بان کلمها بار خدایا بیامرز از برای من انچه تو دانا تری بان از من وچون باز کنم بگناه
که از آن هست در سر وعلن وتوفیق ده مرا باسباب سعادت بیش از کردیدن معاصی ملکه در حق
نفس متصرف دیدن پس اگر عود کنم بکناه کردن پس عود کن از برای من بامرزیدن بار خدایا بیامرز
از برای من انچه وعده کرده ام از نفس خود که بکنم انرا از برای خدا ونیافته از برای او نزد من وفا
چه عادم وفا بحسب موعود بواسطه وسوسه شیطان مردود دست بار خدایا بیامرز از برای من انچه
نزدیکی جسته ام بان بسوی تو از عمل معین پس مخالفت کرده دل از من بقصد غیر تقرب داد آن عمل
کردن بار خدایا بیامرز از برای من اشارتهای بگوشها چشم که بدین جهت بیشتر و پیکار رعب کردن
یا بر ظلم یا بر خندیدن وسهو دهانرا کفتارها که موجب خروج نفس باشد از ادراک اوست حق تعالی
از ارزوها دل بلذات مایل وبر روایتی وسهوات الجنان است بسین مهمله یعنی سهوها دل واکرچه بان
موآخذ نیست عامل لیکن عدم ان بهتر است از برای کامل ولغزیدنها زبان که ناشی باشد از ان شیطان
انحضرت اکرچه معصوم است از عصیان عرض وتعلیم کیفیت استغفار است بر بندگان یا بر سبیل
تواضع است واعتراف بعبودیت واظهار تقصیر در ان یا تنبیه است بر انکه زلتها ولکن اهمیت
معصومان یا معصود طلب غفران است بر تقدیر وقوع آن کناهان از ایشان کو یا که فرموده بار خدایا
اکر صادر شود از من چیزی از این امور پس بیامرز از برای من برای خدای غفور وصادقست به موقع
وقوع اطراف نیست چنانچه مشهور است نزد جمهور ومن كلام له عليه السلام لبعض اصحابه
لما عزم على المسير الى الخوارج فقال له يا امير المؤمنين ان سرت في
هذا الوقت خشيت ان لا تظفر بمرادك من طريق علم النجوم فقال
عليه السلام اتزعم انك تهدي الى الساعة التي من سار فيها
صرف عنه السوء وتخوف الساعة التي من سار فيها حاق به
الضر فمن صدق بهذا فقد كذب القرآن واستغنى عن الاستعانة

بابنه في نيل المحبوب ودفع المكروه وينبغي في قول الت للعامل ايامي
ان يوليك الحمد ومن ربه لانك يرعمك انت هديتنا الى الساعة التي
نال فيها النفع وامن الضر ثم اقبل عليهم على الناس ايا كم
و تعلم النجوم الا ما يهتدى به في بر او بحر فانها تدعوا الى الكهانة
المنجم كالكاهن والكاهن كالساحر والساحر كالكافر والكافر
في النار سيروا على اسم الله تعالى خلاف ما لمركو بيدو و بولية كذا
مبيدهمدان ذات ومكر دانداورا ولى بدان يعني اين كلام ان امام عليه السلم از براي بعض
اصحاب كه عفيف بن قيس بود برادر اشعث و دعوى علم نجوم نمود داركذاب چون عزم جزم كرد در
سوي خارجيان گفت بود كه امير مؤمنان اگر روان شوي درين زمان مي ترسيم كه فيروزي
نيابي مراد خود را معصوم از راه علم نجوم پس فرمودان امام عليه السلم ايا تو كمان مي بري كه راه مي
نمايي بساعتي كه كسي سفر كند در و بكردد ازو بدي وكردند و مي ترساني از ساعتي كه هر كه روان شود
در و احاطه كند باو ضرر و ناپسند پس هر كه تصديق كند ترا باين سخنان بتحقيق تكذيب كند قرآن
وبي نياز شود از يارى خواستن از خداى رحمان در رسيدن بمحبوب از اكثر وجوه در دفع كردن
مكروه چه گفتار منجمان خبر دادنست از غيب در كمان اكثر مردمان و آن مخالفست بقرآن قل لا
يعلم من في السموات والارض الغيب الا الله و نظاير آن و موجب توجه دلهاست بستاركان
و انظار ايشان و آن منافي دوام التفات جهانيانست بجناب قدس يزدان و دوام طلب حاجت
ازوهاب عقل و جان و بنابر اين سخنان حرام شد كهانت و سحر و عزايم و مانند آن و سزاوار نيست
در گفتار تو از براي كار كننده بامر و اختيار تو كه بعد ستودن و ستايش ترا و بكرداند حمد از ستودن تو و
نه پروردگار خود جل و علا را كه تو بگمان خود راه نمود ما او را بساعتي كه رسيده است در آن منفعت
بمنفعت و ايمن شده است از مضرت پس از آن آنحضرت توجه نمود بمردمان برو باد درود بر

فرمودای مردمان بپرهيزيد از آموختن نجوم مگر آن قدر كه راه يابيد بدان در بيابان يا در
از مثل آن علوم كما قال تعالى وهو الذي جعل لكم النجوم لتهتدوا بها في ظلمات البر
والبحر و قال الله جل و علا ولتعلموا عدد السنين والحساب و تا واقف شويد بر اوقات نمازها و
و وعدها و اولها و ساير معاملات و تقسيم اوقات چه نهي است از ان بسبب آنست كه ايشانرا
تاثيري نيست در حادثه معين و بر تقدير بودن ايشان سبب عادي و معد و فتح تا قضيه
و معدكه مضبوط و معلوم باشند آن قواعد و هيچ طريقي نيست بمعرفت احكام نجوم چه
اسباب علويات منحصر نيست در اينچه منجم را معلوم است بهر وجه جزئي و بمنزله تو
كلي چه ضبط تشكلات و اتصالات و ساير اوضاع و حركات و كيفيات متعسر است بلكه
متعذر پس چگونه منجم تجربه بر هر حكم نجومي دانا باشد و قادر اما اين منافي آن نيست كه نظر
در ستاركان و ضبط حركات ايشان از براي بعض مصالح بندگان جايز باشد بلكه اين نظر
مستحسن است چنانچه معلوم مي شود از قرآن پس فرمودان منع علوم در تعليل تحذير از
از تعلم نجوم كه آن معرفت داعي است بفال كويي كردن و كهانت منجم هم چه كاهنست در
گفتار بيهوده بي سبب ظاهر و كاهن هم چه ساحرست پس منجم ساحر باشد و ساحر هم چو
كافرست پس منجم هم چه كافر باشد و كافر در نارست پس منجم در نار باشد بنا چار روان شود
اي اصحاب بر نام خداي وهاب و ظفر جيد در آن سفر دليلست بر خطا نظر آن بد اختر بدانكه
بعضي از نفوس قادر بند در عالم حس و مثال پس اين نفس اگر در غايت كمال باشد بحضرت
كبريا بسلوك طريق عبادت و تقوى از قبيل نفوس انبياست و اوليا صاحب معجزات و كرامات
واگر ناقص باشد و شرير و در خبث الاخلاق ذميمه اسير كاهنانند و فال گيران و ساحران و امثال
كاهن بدتر است از منجم زيرا كه دانا طريق خود مخبر است و حاكم و آن موجب زيادتي اعتقاد
عوام است نسبت بان مخبر هاي ايم و اعوا ساحر بدتر است از كاهن چه او را تاثيري هست در امر

خارج از باطل کند ضرر ميرساند بافراد بشر چون تفريق ميان زن و شوهر و هم منزلة کافرند فقد
الطريق شرع باهر و سبب فسادند و ضلال و موجب اعراض از فرمان خداى متعال الى
شعر منجم را مشو زنجوم که نجوم است ؛ از آن شيطان عقلش را رجوم است ؛ دهد نسبت حوادث را
بانظار ؛ مزن پيوند جمله را در حکم جبار ؛ اين رود در خبر ايمان با نجم ؛ شبيه کفر محصل اين مردم
اگر چه حکمت بسيار داوى ؛ نهاده در نهاد چرخ اخضر ولکن انجم افلاک بکبرى ؛ بزير امر حق گشته
مسخر ؛ کهى کارى بدست افلاک بود ؛ کجا کشتى بگرد توده خاک ؛ چرا ميبود سرگردان شب و روز
دل پير آتش و جان پر از سوز ؛ از و دان آنچه کار خداى ؛ چه سر است مضر دان در کبريائى **ومن کلام**
له عليه السلم بعد فراغه من حرب الجمل في ذم النساء معاشر الناس
ان النساء نواقص الايمان نواقص الحظوظ نواقص العقول فاما
نقصان ايمانهن فقعودهن عن الصلوة والصيام في ايام حيضهن
واما نقصان عقولهن فشهادة المرأتين منهن كشهادة الرجل الواحد
واما حظوظهن فمواريثهن على الانصاف من مواريث الرجال
فاتقوا شرار النساء وكونوا من خيارهن على حذر ولا تطيعوهن
في المعروف حتى لا يطمعن في المنكر **يعنى** و اين کلام آن امام است عليه السلم
بعد از فارغ شدن او از حرب جمل در مذمت زنان چه زنى در آن واقعه باعث بر هلاکت جمع
عظيم از مسلمانان اى گروه مردمان زنان ناقصان ايمانند و ناقصان بهرها است و ناقصان
عقلها نسبت بمردان اما نقصان ايمان ايشان پس منقاعد ايشانست از نماز و روزه در زمان
حائض شدن آن زنان که بواسطه ناپاکى بسيار اهليت آن ندارند که باايستند در پيش خداى
جبار و اما نقصان عقلهاى ايشان پس گواهى دو زن از زنان همچو گواهى يک مرد است بجهة
غلبه نسيان و ضعيف قوت متذکره در ايشان بواسطه نقصان استعداد مزاج هاى زنان

اگر کارى بدست افلاک بود

نقصان هم

وقت اختلاط با دانايان و قلت رياضت قوى و بدنى بر شأن و از اين جهة است که رقت و بکا
و حدث و جزع و وقاحت و دروغ و مکر و حيلت و قبول منکرات و ياد کردن محقرات در زنان
بيشتر است پس مأمور شدند در شريعت بستر و حذر و اما نقصان حظهاى زنان پس نامور شدند
در شريعت ميراثهاى ايشان بر نيمه است از ميراثهاى مردان پس بپرهيزيد از بدترين زنان و باشيد
از بهترين ايشان بر حذر تا نيفتيد از شمار در مکر و خطر و فرمان مبريد ايشان را در کار معروف
و نهى تا طمع نيفتند در کار منکر **شعر** چه زن ناقص حظ و عقلست و دين ؛ شنيد پيروزى زن
مبر دين قرين ؛ حذر لازم است از زن نيک هم ؛ که نبود ز زن حاصلى جز الم ؛ چه خوش گفت
استاد با دين و داد ؛ که نفرين به بر زن نيک باد ؛ **ومن کلام له عليه السلم** ايها الناس الزهادة
قصر الامل والشكر عند النعم والورع عن المحارم فان عزب
ذلك عنكم فلا يغلب الحرام صبركم ولا تنسوا عند النعم شكركم
فقد اعذر الله اليكم بحجج مسفرة ظاهرة وكتب بارزة العذر
واضحة عزب يعنى دور شد اعذر اشکار کرد عذر را المسفرة هويدا **يعنى** اى مردمان
زاهد بودن و ترک کردن دنيا کوتاهى اميد است از لذات دار فنا و شکر است نزد نعمتها و پرهيز
کاريست از حرام کردها بارى پس اگر برود دور شود از شما اين سه کار و باشد احتياج از شما
دشوار پس بايد که غالب نيايد حرام بر صبر شما و فراموش نکنيد نزد نعمتها شکر خود را يعنى الزام کنيد
ورع و شکر کردن کار بخلاف طول امل که کار عرض از عمارت دنيا عمارى باشد معمورى دار
القرار پس بتحقيق آشکارا کرده عذر را خداى جبار بسوى شما بحجتها کوياى آشکار که بيغمبرانند با معجزات
بسيار و کتابها که عذر آن هويدا است و روشن در هر کار **ومن کلام له عليه السلم** في ذم
الدنيا ما اصف من دار اولها عناء واخرها فناء في حلالها حساب
وفي حرامها عقاب من استغنى فيها فتن ومن افتقر فيها حزن ومن

ساعاها فاتته ومن قعد عنها اتته ومن ابصر بها بصّرته ومن
ابصر اليها اعمته قال السيد رضي الله عنه واذا تامل المتامل قوله عليه
السلام ومن ابصر بها بصرته وجد تحته من المعنى العجيب والغرض
البعيد ما لا تبلغ غايته ولا يدرك غوره لا سيما اذا قرن اليه قوله
ومن ابصر اليها اعمته فانه يجد الفرق بين ابصر بها وابصر اليها واضحا
نيرا وعجيبا باهرا انتهى يعنى چه وصف كنم سرايى كه اولش رنج است و عنا چون مشقت
تنگی رحم و رضاع و خوردن خون حیض بعد از آن بیرون آمدن از رحم تنگ بر بلاهایی مخصوص
کند که الم آن باید آسودن دستها و عذاب در مهد بستن و ایام شیر خوردن و ادب آموختن
و زمان امراض و اسقام و مقاومت اعدا و اکتساب اسباب معاش بر دوام و خوف از نوائب ایام
و انواع الام چنانچه پوشیده نیست بر اهل عالم و آخر آن سرای فناست و مفارقت از اهل و اجداد
حلال آنجا حسابست و در حرام او عقاب کسی که توانگر شد در وی بیازرد و افتاد در محنت
دراز و کسی که ناچیز شد در وی محتاج اند و همگین گشت بهمه سختی احتیاج و هر که شتافت بد
فوت شد از و متاع آنجا بهمه منازعت و مجاذبت اصحاب غضب و شهوت و هر که متقاعد شد
از آن سرای با محنت او را مطاوعت کرد و مساعدت و هر که نگریست بدنیا بدیده اعتبار
نمودش راه راست بسوی وجود و صفات کردگار و هر که نظر کرد بسوی دنیا و دل از کرد بزیور او کرد
خود را کور ساخت آرایش دنیا چشم بصیرت او را از ادراک انوار هدایت سید رض فرمود که چون
تامل کند متامل گفتار امام عادل را که ومن ابصر بها بصرته هر آینه یابد در تحت آن کلام از معنی
عجیب و مقصود بعید غریب چیزی که نرسد بمنتهی غایت آن و در یافته نمی شود عمق و قعر آن
خصوصا که قرین ساخت باین کلام این قول را امام که ومن ابصر اليها اعمته هر آینه
یابد متامل فرق را میان ابصر بها وابصر اليها در آنجا که فرق روشن است و درخشان و عجب

است و عجائب در آن نمایان ومن خطبة له عليه السلام وهي من الخطب العجيبة وتسمى
الغراء الحمد لله الذي علا بحوله ودنا بطوله مانح كل غنيمة وفضل
وكاشف كل عظيمة وازل احمده على عواطف كرمه وسوابغ نعمه و
اومن به اولا باديا واستهديه قريبا هاديا واستعينه قاهرا قادرا
واتوكل عليه كافيا ناصرا واشهد ان محمدا صلى الله عليه عبده ورسوله
ارسله لانفاذ امره وانهاء عذره وتقديم نذره الحول قوت الفضل عطية
الازل شدت آنکه بر شما باید ندر بن خطبه عجیبه فصلست از سخنان فصل اول در حمد است
و ثنا یعنی شکر و سپاس و معبود سزاوار آن خدائی که بلندست بقوت و قدرت و
و نزدیکست بعطا و افاضت دهنده هر غنیمت است و عطیت و کشف کننده هر بلیه
عظیمه است و شدت چه اوست مبدا هر نعمت خواه وجودی باشد چون مال و عقل و صحت
و یا عدمی چون رفع بلیت و شدت حمد می کنم او را بر مهربانیهای کرم او و بر فراوانیهای
که نعم اوست و ایمان می آرم باو در آن حالکه اول هر موجودست و ظاهر از برای عقل در جمیع
آثار وجود یا اول چیزیست که ابتدا می کنم من باو ایمان آوردن می شاید که اولا بادیا حال
باشد از فاعل و بادیا نام مصور باشد یعنی در آنحالکه من ابتدا کننده ام اولا بایمان آوردن او را
و علاوه هم می شاید که اولا ظرف باشد و در می خواهم راه نمودن را از آن ذات با اینکه در ان
حالیکه قاهرست و قادر و توکل می کنم بر و در آن حالکه کفایت کننده مهمات است و ناصر و گواهی می
دهم که محمد بر و باد صلوة خدا سید بنده اوست و فرستاده او یعنی نکان و فرستاد او را از برای
روان کردانیدن فرمان او و دانانیدن حجت و برهان او و پیش داشتن ترسانیدن او تا خلق
بیش از لقای او روی آرند بپرستیدن او شعر کریمی که با قدرت منتهی کند عفو از بنده جرم
خطا چو وعده دهد باشد او را وفا چو خواهد که بدهد فزاید عطا چو حاجت بغیری

در آنحالکه نزدیکست و راه
نماینده و یاری میخواهم از او

بیان کریم ندارد رضا وزنو بنجد عظیم نکرد دامید تو هرکز تباه بری کو بدرکاه لطفت پناه

چو یابد ترا مستحق جفا جفا کم کند اکرم در جزا کریمی چنین نیست جز کردکار سر از سجده

درکهش برمدار الهی که هستند غرق بحر کناه بجز درکه او ندارد پناه **اوصیکم عباد الله**

بتقوی الله الذی ضرب لکم الامثال ووقت لکم الآجال

والبسکم الریاش وارفغ لکم المعاش واحاط بکم

الاحصاء وارصد لکم الجزاء وآثرکم بالنعم السوابغ والرفد

الروافغ وانذرکم بالحجج البوالغ فاحصاکم عددا ووظف لکم

مددا فی قرار خبرة ودار عبرة انتم مختبرون فیها ومحاسبون

علیها الریاش لباس فاخر ارصد مهیا کرد الرفد جمع رفدة الروافغ جمع رافغة فراخ طیب

واین فصل از آن خطبه غرا مشتملست بر وصیت بخشیت وتقوی خدا یعنی وصیت میکنم

شما را ای بندکان خدا بتقوی خدای تعالی آنچنان خدایی که بیان کرد از برای شما مثلها وداستانها

چو قرآن مشحونست بمثل وداستان وتعیین کرد از برای شما اجلها ونوشت بقلم قضا در

لوح محفوظ عمر هریک را تا اجل مسمی وپوشانید در شما لباس فاخر را وفراخ ساخت وخوش

کردانید از برای شما زندکانی این دنیا را واحاطه کرد بشما از روی احصا ومحیط شد علم

او بشما ومهیا ساخت از برای شما جزا را کما قال تعالی من جاء بالحسنة فله خیر منها وهم من فزع

یومئذ آمنون ومن جاء بالسیئة فکبت وجوههم فی النار هل تجزون الا ما کنتم تعملون و

برکزید شما را بنعمتهای تمام رسیده وبعطیهای واسعه طیبه بردوام رسیده وبیم کرد شما را از ترک

شمار واندازه کرد از برای شما مدتها اعمار در قرار آن نما ابتلا واختبار وسرای عبرت واعتبار وذکر

تعیین آجال بتکرار بجهت آنست که تا بغایت جاذب بنده را بسوی خدای قادر قهار شناوری

شده هایید آن دار وحساب کرده شده اید بر خیر وشر او در دار قرار **فان الدنیا رنق**

بحجتهای بالغه مجرد انبیا و مواعظ ظاهره بالغه پس شمرد شما را او

مشربها ردغ مشرعها یونق منظرها ویوبق مخبرها غرور

حائل وضوء آفل وظل زائل وسناد مائل حتی اذا انس نافرها

واطمأن ناکرها قمصت بارجلها وقنصت باحبلها واقصدت

باسهمها واعلقت المرء اوهاق المنیة قائدة له الی ضنک المضجع

ووحشة المرجع ومعاینة اختراما ولا یرعوی الباقون اجتراما

یحتذون مثالا ویمضون ارسالا الی غایة الانتهاء وصیور الفناء

المرجع المحل وثواب العمل وکذلک الخلف بعقب السلف لا تقلع المنیة

الرنق تیره الردغ کل وخاک آمیخته یابد یونق بعجب آرد المنظر چیزی خوب ونظرکاه نکاه دارد

یوبق هلاک میکند المخبر چهره زشت وجای آکاهی وآزمایش غرور ای ذات غرور خدا ونه فریب

وغرور در عرف چیزی است که باو فریفته شود الحائل المتغیر مایل قمصت الدابة بر داشت دستها را تا

بیکبار وانداخت وبرزد پایها را بر زمین قنصت شکار کرد اقصدت رسانید بمیان نشانه الاوهاق

جمع وهق کمند الضنک تنکی اقلع باز ایستاد الاخترام بریدن ارعوی باز کشت وباز داشت احتذ

اندازه کرفت الارسال جمع رسل رمه کوسفند که در پی یکدیکر روند صیور الامر بخه باو باز کردد از آن

کار یعنی عاقبت وآخر کار ومدار این فصل بر تنفیر وترسانیدنست از دنیا اسامیر ذکر عیبها او ومآل

او ودر آخر **یعنی** بدرستی دنیا تیره است مشرب او وخاک آلوده است جای آبخوردن با تعب و

چه مکدرست بنوایب مصائب وهموم وآلوده است بسموم معاصی وغموم که محل لغزیدن

اقدام عقولست وخرم وخوش می آید در نظر منظر او وهلاک میسازد جمعی را که فهم با خطر او وغفلت نیند

است با تغیر وانتقال وروشنائی است غروب کننده با تحول احوال وسایه است زایل وتکیه

کاه میل کننده بالملال تا آنکه چون انس کیرد رمنده او وآرام پذیرد ناشناسنده او بر جهد پایها

وسپارد او را چون دابه چموش وشکار کند آن ساده دلان را بدامها خود با هسته وخاموش که

چون تیر تو سپاری وهوش برو تاید دامها محبت دنیا وملکات ذمیمه را بجا در کردن بجان خود باید

وبرساندش بمثابر نشانه بترهاء خود تا گاه وبا او بزدم مرد را بکند مرا ترک باکراه در انحال که کشته
باشند او را تنگی خوابگاه وبوحشت جای بازگشت جان گاه که تنگی گورست و وحشت فراق
انجا از ان مهجورست وهم چنانست حال از پس اینده بعقب پیش اینده رحلت نمایند بسر پا نا
می ایستد مر انرا از بریدن جا نهایرو ونمونرجو می شوند با فنای آن از کناه کردن وعزوبر ایندا از نرم
کبر تند برمثال کذشتکان ومی کنند کار ایشان ومی کنند پی در پی تا غایت انتها و غایت فنا
حتى اذا تصرمت الامور وتقضت الدهور وازف النشور اخرجهم
من ضرائح القبور واوكار الطيور واوجرة السباع ومطارح
المهالك سراعا الى امره مهطعين الى معاده رعيلا صموتا قياما
صفوفا ينفذهم البصر ويسمعهم الداعي عليهم لبوس الاستكانة
وضرع الاستسلام والذلة قد ضلت الحيل وانقطع الامل وهوت
الافئدة كاظمة وخشعت الاصوات مهينمة والجم العرق وعظم الشفق
وارعدت الاسماع لزبرة الداعي الى فصل الخطاب ومقايضة الجزاء
ونكال العقاب ونوال الثواب تصرمت بريده شد تقضت بسر امد ازف نزدیک
شد الضرائح جمع ضريح شكاف درميانه قبر اوكار الطيور آشیانهاء مرغان اوجرة السباع خانهاء
درندکان مهطعين پيش ايندکان بشتاب الرعيل جمع شوندکان اللبوس انجه پوشند مثل زره
الاستکانة خواری الضرع فروتنی وشکستکی الکاظمة ساکت کننده الهینمة اواز خفی الجم العرق
رسید عرق بدهان چون لجام الشفق ترس الزبرة زجر کردن المقایضة معاوضه کردن النکال
انواع عقوبت ودرین فصل اشارتست بانچه میرسد بمردم از اهوال قیامت یعنی تا انکه چون
منقطع شود کارها وبسر ايد روزکارها ونزدیک شود نشور بیرون ارد خدای غفور ایشانرا
از شکافهاء میانه قبور واشیانها طیور ومواضع درندکان ومحل افتادن وهلاک شدن دلیران

که معرکهاء متلاتلانست وبیشهاءان چه خدای تعالی جمع میکند اجزا اصلیه متفرقه ایشانرا که طعمه
مرغان شده اند یا درندکان یا افتادها در معارک وکشته شدها در مهالک وخدای تعالی
جزء اصلی بدن عم — بقدرت شامل وعلم کامل اجزاء اصلی بدن دیگر منکر داند تا لازم نیاید که بلذت حیثیم در دو مکان
باشد اگر جزو هر دو بدن شود یا یکی بدن ناقص کردد اگر جزو یکی شود در انحال که شتابان
باشند بسوی امر او بدیکار سرعت نمایند بمعاد کردکار جمع شده سکوت نمایند ایستاده
در صف اینده نفوذ میکند در ایشان بصر بواسطه حضور ایشان در نظر ومی شنواند با ایشان
خواننده خواندن را برابر بر ایشان باشد پوشش مذلت وخواری وفروتنی وشکستکی کردن
نهادن وزاری بحقیقت کم شده باشد حیلهاء دنیا که بدان خلاص میشو بدار تعرض بلاها وبریده
کشته امل بجهة امتناع عود بحال اول ودلها افتاده ساکت در حضیض مذلت استوا
ونابت وارمیده شده واوازها در انحال که باشند اوازهای بجهة غلبه هیبت وجلال
سبحانی وبدهان رسیده عرق چون لجام وعظیم کشته ترس از عقوبت آثام وبلرزه در
اورده سمعها را اخروا وابل از جهة زجر کردن داعی بخطاب فاصل میان حق وباطل وبمعاوضه
کردن جزا بانچه اورده اند از خیر وشر دنیا وبانواع عقوبت ملکات رذایل وبعطا ثواب
ملکات فضایل عباد مخلوقون اقتدارا ومربوبون اقتسارا
ومقبوضون احتضارا ومضمنون اجداثا وكائنون رفاتا و
آزاد کامه — مبعوثون افرادا ومدينون جزاء ومميزون حسابا قد امهلوا
في طلب المخرج وهدوا سبيل المنهج وعمروا مهل المستعتب وكشفت
عنهم سدف الريب وخلوا لمضمار الجياد وروية الارتياد واناة
المقتبس المرتاد في مدة الاجل ومضطرب المهل الاقتسار بقهر وجبر کار
کردن الاجداث جمع جدث قبر الرفات استخوان ریزیده مدینون جزا داده شدها المستعتب

خشنودی خواسته شده‌اند الشدف جمع سدفه تاریکی شب الریب شک و شبهه الارتیاد
طلب کردن این فصل در بیان مردمانست بر اوصاف ایشان که منافی اغراض است از آنچه
مخلوق شده اند از برای آن یعنی ایشان بندگانی اند آفریده شده بقدرت فاعل مختار
و پرورده شده بقهر و جبر بی اختیار پس چگونه عصیان میورزند با آفریدگار و قهر کرده شده
اند در حالت احتضار که وقت رحلت است بحضرت جلال جبار و نهاده شده در درون قبور
و کهنه شده اند بزیر خاک چون هبا منثور و برانگیخته شده اند تنها بی اهل و مال و جزا داده شده اند
جزا دادنی بحسب اعمال و تمیز کرده شده اند در شمار بتحقیق مهلت داده شده اند در دنیا
از برای اعتبار در طلب بیرون آمدن از گناه و راه نموده شده اند بآن راه ببرکت پیغمبران و امامان
تا حضرت قدس الله و فرزندگانی داده شده اند در مدت خشنودی خواستن جهت حق
سبحانه عمر داده ایشان را تا باز کردند بطاعت از خانه دنیا آراستن و کشف کرده شده
از ایشان تاریکیهای شک و گمان تخلی کرده شد و دست کوتاه در پنهان از برای ریاضت
نفوسی که مانند اسبان بتکند در میدان و از برای اندیشه نمودن در طلب خیر و احسان
و از برای آهستگی برافروختن چون روشنی بانوار برهان در مدت زندگانی و در
محل اضطراب مهلت دیدن سرای فانی پس بنده که موصوف باشد باین حالات و افاضه
کرده باشند بر وی این انعامات چگونه روا باشد که دلیری کند در عصیان و پیش آید کفران

فيالها امثالا صائبة ومواعظ شافية لو صادفت قلوبا زاكية
واسماعا واعية وآراء عازمة والبابا حازمة فاتقوا الله تقية
من سمع فخشع واقترف فاعترف ووجل فعمل وحاذر فبادر و
ايقن فاحسن وعبر وحذر فازدجر واجاب فاناب فراجع فتاب
واقتدى فاحتذى واري فرأى فاسرع طالبا ونجا هاربا فافاد ذخيرة

فاعتبر

فاطاب سريرة وعمر معادا واستظهر زادا ليوم رحيله ووجه
سبيله وحال حاجته وموطن فاقته وقدم امامه لدار مقامه فاتقوا
الله جهة ما خلقكم له واحذروا منه كنه ما حذركم من نفسه و
استحقوا منه ما اعد لكم بالتنجز لصدق ميعاده والحذر من هول
معاده امثالا و مواعظ منصوب اند بتمیز و مدار این فصل بر فضل موعظت و تذکیر
آنحضرت است و مدح آن موعظت ببلاغت و ترغیب بر تقوی و طاعت یعنی ای قوم
تعجب کنید از این موعظتها با انتظام از روی دانستنها که مطابق است بمقام و از روی پندها
شفا دهنده آثام از مرض جهل و شبهها و اوهام اگر برسد بدلها پاک که قابل هدایت باشد و
ادراک و تنبیها آگاه دارنده نصایح و بیاد سپارنده عازم بر اختیار حکم و مصالح و بخردها ضابط
بالاحتیاط دور از عثور و خباط پس بپرهیزید از معبود بسزا پرهیزیدن کسی که شنید پند را
پس فروتنی نمود خدا را و بدل و کسب گناه کرد پس روی باعتراف آورد و باز گردید بعبرت گاه
فرود و ترسید پس عمل صالح اختیار کرد و ترسید از عقاب پس در کار پیش دستی نمود به پیروی
حسن کردار و یقین کرد مرگ و لقای آفریدگار پس عمل نیکو کرد خاص بجهت تقرب بخدای قهار
و پند یافت پس پند پذیرفت مشتاق و ترسانیده شد از گناه پس منزجر شد روی
آورد براه و اجابت کرد دعوت الله پس انابت کرد و باز گردید عذرخواه و باز گشت پس راه توبه
گرفت و پیروی کرد پیغمبران و امامان را پس در همه امور گرفت اندازه ایشان را و نموده شد بوی
حق و دین پس دید بدیده بصیرت و یقین پس شتافت جویان و نجات یافت از دنیا گریزان
پس فایده گرفت پس اندوخته از برای معاد و خوش کرد باطن سیرت و درون خود را در میان
عباد بیاد آن کرد باید از اعتقاد و عمارت کرد معاد خود را در قیامت و پشت قوی کرد
توشه از برای روز رحلت از سرای پر ملامت و از برای وجه راه خود و حالت حاجت خود

بپناه خود و محل درویشی و پناه در برنان اهوال جان کداز و فرا پیش داشت از برای سرای
اقامت انچه سبب نجات اوست در قیامت پس بترسید ای بندگان خدا در جهة انچه افرید از برای
ان شمارا و از جهة و اعتبار عرفانت وصول بدرکاه یزدان پس بپرهیزید بنظر یان از بیهوده
وشنوایند بمردمان و بترسید از خدا بر کمال انچه ترسانیده شمارا از نفس خود جل و علا
وسزاوار شوید از و از برای چیزی که مهیا ساخت از برای شما بخواستن روا شدن صدق
وعده خدا تنجز و بیدو ترسیدن از هول معاد با جتناب نمودن از عصیان و فنا درجه جزیل
ثواب موعود حاصل نمی شود مکر باستعداد لقا معبود و اسباب استعداد با طلب روا شدن
وعده است از برای عباد که فنا کنند بر طاعت یا حذر نمودن از اهوال معاد که اجتناب کنند
از معصیت **ومنها** جعل لکم اسماعاً لتعی ما عناها وابصاراً لتجلو عن
عشاها واشلاءً جامعة لاعضائها ملائمة لاحنائها فی ترکیب صورها
ومدد عمرها بابدان قائمة بارفاقها وقلوب رائدة لارزاقها فی
مجللات نعمه وموجبات مننه وحواجز عافیته وقدر لکم اعماراً
سترها عنکم وخلف لکم عبراً من آثار الماضین قبلکم من مستمتع
خلاقهم ومستفسح خناقهم ارهقتهم المنایا دون الآمال وشذبهم
عنها تخرم الآجال لم یمهدوا فی سلامة الابدان ولم یعتبروا فی انف
الاوان فهل ینتظر اهل بضاضة الشباب الا حوانی الهرم واهل غضارة
الصحة الا نوازل السقم واهل مدة البقاء الا آونة الفناء مع قرب الزیال
وازوف الانتقال وعلز القلق والم المضض وغصص الجرض وتلفت الا
ستغاثة بنصرة الحفدة والاقرباء والاعزة والقرناء فهل دفعت الاقارب
او نفعت النواحب وقد غودر فی محلة الاموات رهیناً وفی ضیق المضجع وحیداً
قد هتکت الهوام جلدته وابلت النواهک جدته وعفت العواصف آثاره
ومحا الحدثان معالمه وصارت الاجساد شحبة بعد بضتها و
العظام نخرة بعد قوتها والارواح موقرة بثقل اعبائها موقنة بغیب
انبائها لا تستزاد من صالح عملها ولا تستعتب من سیئ زللها اولستم
ابناء القوم والآباء واخوانهم والاقرباء تحتذون امثلتهم و
ترکبون قدتهم وتطؤون جادتهم فالقلوب قاسیة عن حظها
لاهیة عن رشدها سالکة فی غیر مضمارها کان المعنی سواها وکان
الرشد فی احراز دنیاها اعتناهم است انچه ابنا از العنی شکوی الاشلاء
جمع شلو عضو الاحناء جوانب الخلاف بکسر خاء جانب که بدان بستانند الارفاق شتابانید
التذبیب پراکنده کردن تمهید الامر بتخفیف و تشدید مهیا ساختن کار از الاونة جمع اوان و
هنجام زمینه و زمان الزیال المفارقة کردن ارق نزدیک شد العلز لرزه بیمار المضض سوزش
الجرض زور درد ابدهن بسنجت و بجهة اندوه و بجت الحفدة یاری دهندکان النحب و ارزنده
کردن بکویر عود بر ترک کرده شد النواهک کهنه کنندها المعالم جای نشانها الشحب الخا متغیر کا
وجیم ها النخرة پوسیده الانبا کرانیها القدة بکسر قاف و ذال مهملة طریقه و روش و بر وزن
نضم قاف و ذال معجم است و اول اصح است و مدار این فصل بر یاد دادن نعمت است بانسان و
احوال کذشتکان و عبرت کرفتن از ایشان **یعنی** کردانید خدای عالمیان از برای شما سمعها تا نکه
دارند انچه مهم است ایشان را از انچه مخلوق شده اند از برای ان و بصرها تا روشن شوند از
کوری و تاریکی ان ابصار تا در نکرند بچشم اعتبار در عجایب مصنوعات افریدکار و جسدها جامع
اعضا در انحال که موافقند با طراف در ترکیب صورتها و در مدتها عمر بمحض اعطاف با بدنها که قا
بمنافع و یادهایی که طالب ارزاقند از صانع در بزرک کرده شدها نعمتها الوصنایع که از اجلیل تو سید

چیزهائی است که در غبار پرستاری که بکرنامودی شود خراب انتظام احوال بشر و در واجب کرداننده

منتهاه داور کیان نعمتهاست که مستوجب منتهاست و در مواقع عاقبت جزای منغال از زوال

و روابطان عاقبت از اشتغاد بامر داشت که عاقبت منافع مضرتهاست از شما و اندازه کردان

برای شما عمرهائی که بوشانید از شما تا باطل شود نظام دنیا و مرتب شود از برای سعادت عقبی

و واپس انداختن از برای شما عبرتها از اثرها که گذشتگان پیش از شما از جاهای برخورداری یافتند

از نصیب خود شان و از جاهای فراخی عیشهای ایشان از تنگی زیستهان نایند مرک و برزخ و اغلال

و سلاسل دوزخ که ان محل فراخی مدت حیات ایشان بود تشاباند ایشان را مرکهای رسید

بامیدها و متغفر ساختن ایشان را ارملهما انقطاع اجلها امیدها فاخت عملها از دست امت ابدا

و عبرت نکرفتند و باندیشه از نیر عمل نرفتند در اوقات زمان و در انتظار کشیدند اهل قوت و

امتلاء بدن جوانی مکر دوتا شدنها پیری و ناتوانی و اهل خوشی صحت و قوت داری مکر فرود

آمدنهای بیماری و اهل مدت بقا مکر نزدیکی فنا با وجود نزدیکی مفارقت و از جای زوال و قرب انتقال

و لزوم اضطراب و الم سوزش و عذاب و غصه بکلو فرو بردن آب دهان بجهت اندوه و محنت

فرا واران و تلف امدن فریاد رس خواستن بیاری دادن اعوان و خویشان و عزیزان و همسایان تا بار

هم دفع کردند این بلاها را نزدیکان یا هیچ سود دارد کریه کریستکان و حال آنکه گذاشته شدند در

محله مردکان در کور و افتاده بکناهان و در تنکی خوابکاه تنهائی غمخوار و همراه کردند کرمها پوست

بوست ورا و کهنه ساختند تر ارکت دهان نوی بدن اورا و محو کند بادها اسحی جهت آثار اورا و نیست

سازد حادثه جای نشانهای مزار اورا و بکردد جسدها متغیر و هلاک بعد از تازکیان جسدها

پاک و استخوانها پوسیده بعد از قوت آنها و روحها کران کرداننده شده بارها کران کناهها

در آن حین که یقین کننده باشند چیزها آنکه در غیب بود از نظر مردمان و زیادة نخواهند از

عمل ایشان و خشنود کردن نخواهند از بدیها زللهای ایشان که فوت شد زمان عمل و تدارک آن

غمام

آیا نبینید شما پسران آن قوم و پدران و برادران ایشان و خویشان بلکه هستند در میان یکی از ایشان

اندازه میکیرید بر مثالهای آن گذشتگان و اقتدا میکنید بایشان و سوار میشوید بطریقه ایشان

در اقوال و افعال و میبرید میان راه ایشان را بهر حال پس دلها سخت شده اند از قبول حظ

سزاوار خود غافلند از طلب هدایت در کردار خود سلوک کنند اند در غیر مضمار خود که نیست

است و مر آن حضرت عزت کویا خواسته شده بنصایح غیر ان دلهاست و کویا که راه راست در

کردکردن منافع دنیاست واعلموا ان مجازكم على الصراط ومزالق دحضه

واهاويل زلله وتارات اهواله فاتقوا الله تقية ذي لب شغل

التفكر قلبه وانصب الخوف بدنه واسهر التهجد غرار نومه واظمأ

الرجاء هواجر يومه وظلف الزهد شهواته واوجف الذكر بلسانه

وقدم الخوف لامانه وتنكب المخالج عن وضح السبيل وسلك اقصد

المسالك الى النهج المطلوب ولم تفتله فاتلات الغرور ولم تعم عليه

مشتبهات الامور ظافرا بفرحة البشرى وراحة النعمى في انعم نومه

وامن يومه فقد عبر معبر العاجلة حميدا وقدم زاد الآجلة سعيدا

وبادر من وجل واكمش في مهل ورغب في طلب وذهب عن هرب

وراقب في يومه غده ونظر قدما امامه فكفى بالجنة ثوابا

ونوالا وكفى بالنار عقابا ووبالا وكفى بالله منتقما ونصيرا وكفى

بالكتاب حجيجا وخصيما اوصيكم بتقوى الله الذي اعذر بما انذر

واحتج بما نهج وحذركم عدوا نفذ في الصدور خفيا ونفث

في الآذان نجيا فاضل واردى ووعد فمنى وزين سيئات الجرائم

وهون موبقات العظائم حتى اذا استدرج قرينته واستغلق

ودهیته آنکه ما زین واستعظم ما هون وحذر ما امن المولوی جامی لغزیدن
قدم الدحض لغزیدن التهجد عبادت شب در اصل بیدار شدن از خواب اندک اندک وجف شتافتن
ظلف تخفیف منع کرد المخالج اندیشها مشغول سازنده وضح السبیل جهت روشن راه الفتیله باز
میکرد انداو را الفتیل باز کرد ابیدنا الا کاهش شتابیدن این فصل در وصف صراط است و ترسانیدن
از اهوال او و ترغیب بر تقوی در همه حال و صراط جسمی است در غایت باریکی بر بالای اسفل نار و نکذرند
بهشت نرسند از موی باریکتر و از شمشیر تیزتر و پیش ارباب تاویل وسط حقیقی است میان طرف
افراط و تفریط اخلاق متضاده که موجب تعدیل است و تکمیل چون سخاوت میان بخل و
تبذیر و اقتصاد میان اسراف و تقتیر و شجاعت میان بی باکی و ترسناکی و تواضع میان تکبر
و خواری و عدالت میان مظلوم بودن و ستمکاری و عفت میان جمود و شهوت از حسن
عسکری علیه السلام و نیست که صراط دو است یکی صراط دنیوی که عدم تقصیر است در عبادت
و استوار بودن بر استقامت و عدم میل باطل و بدینا از ایل و صراط دیگر راه مومنان است بهشت
که بنشستند از طریق نابل و هر که بر صراط دنیا مستقیم است بر صراط آخرت ایمن از عذاب جحیم است
یعنی بدانکه محل گذشتن شما بر صراط است و بر مواضع لغزیدن قدمها و خباط و بر اهوال
زلل او که مشحونست بانواع ضرر و بر تکرار آن هول باری بعد از باری دیگر پس برسید از خدا
برسیدن خداوند خردی که مشغول ساخته اندیشه دل او را و از جبال بدو رنج انداخته ترس
خدا او را و بیدار کرد اینده عبادت شب اندک خواب کردن او را یعنی نگذاشته است زیرا که
او هم نوم و تشنه ساخته او را امیدواری بثواب صوم و حرارت بهره و زیر یوم او را و منع کرده زهد
شهوات او را و ترسناک زبان او و بمهیه عادات او و بیشتر داشته ترس خدا او را و راه ایمان خود
از عقوبت گناه و پیکوشیده از اندیشهایی که مشغول سازد دل را جهت روشن راه آله و سلوک
کرده میان تر بر ترین راهها را بسوی فتح مطلوب و باز نداشته او را باز گرداننده‌ها عز و از وصول بمقصود

و پوشیده شد بر و کارها پوشیده در آنجا که هر و بر کرویده بشادی بشارت جنت و آسودگی
نعیم آخرت در آسوده ترین خواب او و امن ترین روز بثواب او و بتحقیق عبور کرده از گذرگاه دنیا
عاجل خود در آن حال که حمید است و پیش فرستاده توشه از برای آخرت آجل خود در آن حال که
سعید است و شتافته بعمل صالح از ترس گرفتگار و سرعت ورزیده در مهلت دادن روزگار و رغبت
نموده در طلب لوجه الله و رمیده از گریختن از دو بر گرداننده او از درگاه اله و چشم داشته در امروز
خود فردا را و نظر انداخته از پیش در پیش خویش و ملتفت شده بغیر عمدا پس کافی است بهشت از
برای ثواب و نوال و بس است دوزخ از روی عقاب و وبال و کافی است خدا داد ستاننده و یاری
دهنده رهاننده و بس است کتاب حجت آرنده و خصومت دارنده وصیت میکنم شما را بتقوی
خدا آنکه که اظهار عذر کرد بانچه بیم کرد خلایق را بدان از عقوبات و حجت تمام کرد بر ایشان بانچه روشن
کرد از دلایل و بینات و ترسانید شما را از دشمنی که روانست در سینها پنهان و دمید در گوشها در انخال
کرد از گوینده بود بمردمان پس گمراه کرد و بهلاکت آورد و وعده داد پس آرزومند کرد بامیدهای
بی بنیاد و آراست قبایح مناهی و آسان کرد هلاکت دهای بزرگ تباهی را تا آنکه چون اندک اندک
نزدیک آورد همزاد و قرین خود را و فرو بست گرو با کین خود را انکار کردن آنکه تزیین کرده بود
و عظیم شمرد آنرا که آسان نمود و ترسانید از آنچه ایمن گردانیده بود ایمن دو دو **شعر** نصیحت بدیر
کو نیز عز از کس :: بیامد کو از نه دا درس :: در علم و سر دفتر من عرف :: امام جهان بخش شاه نجف جهان
کرم مهر کلام :: که در علم خود شد بعالم علم :: جو آمد در شهر علم رسول :: از و ماند علم فروع و اصول
بلفظ فصیح و بگفت صریح :: روان داده جان مرده را چون مسیح :: زه مکر شیطان و نفس دغل نموده هم
بیان بیان در عمل :: مقامات اهوال روز شمار :: از ان شاه در دهر شد آشکار :: کماز لو کشف کشف اسرار
داشت :: الهی کما از خرمن خوشه چید :: ز خاک درش کحل بینش گزید :: حیات دل و جان خود
روز بیست :: ز گفتار آن شاه دارد طلب :: جو کرد روان سوی فضل منیع :: بدارد بعجز مهران شفیع

زیرکی فهم در شهوار داشت

منها في صفة خلق الانسان ام هذا الذي انشأه في ظلمات
الارحام وشغف الاستار نطفة دهاقا وعلقة محاقا وجنينا
وراضعا ووليدا ويافعا ثم منحه قلبا حافظا ولسانا لافظا و
بصرا لاحظا ليفهم معتبرا ويقصر مزدجرا حتى اذا قام اعتداله
واستوى مثاله نفر مستكبرا وخبط سادرا ماتحا في غرب هواه
كادحا سعيا لدنياه في لذات طربه وبدوات اربه ثم لا يحتسب
رزية ولا يخشع تقية فمات في فتنته غريرا وعاش في هفوته
يسيرا لم يفد عوضا ولم يقض مفترضا دهمته فجعات المنية في
غبر جماحه وسنن مراحه فظل سادرا وبات ساهرا في غمرات الآلام
وطوارق الاوجاع والاسقام بين اخ شقيق ووالد شفيق وداعية
بالويل جزعا ولادمة للصدر قلقا والمرء في سكرة ملهثة وغمرة
كارثة وانة موجعة وجذبة مكربة وسوقة متعبة ثم
ادرج في اكفانه مبلسا وجذب منقادا سلسا ثم القي على الاعواد
رجيع وصب ونضو سقم تحمله حفدة الولدان وحشدة الاخوان
الى دار غربته ومنقطع زورته حتى اذا انصرف المشيع ورجع
المتفجع اقعد في حفرته نجيا لبهتة السؤال وعثرة الامتحان واعظم
ما هنالك بلية نزل الحميم وتصلية الجحيم وفورات السعير لا فترة مريحة
ولا دعة مزيحة ولا قوة حاجزة ولا موتة ناجزة ولا سنة مسلية
بين اطوار الموتات وعذاب الساعات انا بالله عائذون كلمه ام ادراى
استفهام است درجاى سرزنش كردن انسان تا عبرت كيرد از احوال خلقت خود و معاد او

استفهام است بجهت سرزنش واكر بنوده باشد در كلام ان امام تقدير اين خواهد بود كه ايا نيست انجه
بديد اورد خداى از براى شما از عجايب مصنوعات خود عبرت يا اين انسان و نقل او در اطوار
خلقت تا روز قيامت الشغف بغين معجمه جمع شغاف غلاف دل الدهاق ريخته شده و
بروايتى دهاقست پوشيده المحاق ناقص اليافع نزديك با احتلام رسيده السادر بازى كننده كه
اهتمام نكند بچيزى المائح كشنده دلو از چاه البدوات چيزها كه خطور ميكند در خاطر
دهمته امد او را ناكاه غبر الشئ بقيه او جماحه سعى كردن او در دور كوب از روى او السادر
نابينا المتحير اللادم زدن سينه الكارثة درد كننده مجهة شدت ثم الابلاس نوميدى الرجيع
من الابل شتر باز كردانيده شده در سفرها النضو لاغر حفدة الولدان يارى دهندكان
فرزندان الحشدة جمع حاوشين كرد امده ها المتفجع اندوه مند بودن النزل روزى والحميم
اب كرم ضد يعنى ايا عبرت نيست عجايب عالم يا اين بنى ادم كه افريد او را صانع اعظم
در ظلمتهاى رحمها كه ظلمت مشيمه است و ظلمت رحم و ظلمت شكم و در غلافها پرده ها در ان حال
كه بود نطفه ريخته شده يا پوشيده خالص و خون بسته ناقص و جنين و شير خوار و
ستير باز شده و رسيد با حتلام بالغ و از پس ان عطا كرد با و دل حافظ و زبان لافظ
و بصر نكرنده تا بفهمد عبرت كيرنده و باز كردد و بايستد از كناه در ان حال كه استاده باشد
بر جرم خود از كناه تا انكه چون قايم شد اعتدال او و بتمامى جوانى رسيد و راست شد
بيكر و مثال او رميد از حق در ان حال كه كردن كشى كننده بود در مناهى و خبط كرد در ان
حال كه بازى كننده بود در ملاهى بر كشنده دلو بود از هواى خود جهد نماينده سعى را
از براى دنياى خود در لذات طرب خويش و در خاطر امدنها حاجت و مطلب خويش پس نترسيد
بمبادرد مصيبتى را و نترسيد تحذورى و مبتلى را بس مرد در فتنه روزگار غافل از عقب
خداى چنانكه روزى چند در لغزيدن خود در زمان اندك خوار و بروايتى اسيرا است يعنى كرفتار

فایده نکرد عوضی با دردنیا از انچه فوت کرد از کمالات علمی و قضا نکرد فرض شده را اصلا
امدا و را ناگاه در دها مرک با کراه در بقیه زمان شناختن او در یا ارز و و در طریقه تنا
برنك و بو بسر کردید متحیر و افکار و شب کند انچه سیدار در سختها الام و در شب ابند ها
در دها و اسقام میان برادری که بانک ایستاد از جان و پدر مهربان و خواتند و آی عجیبه
جزع و بیصبری دران باب و زنند سینه از جهة اضطراب و حال انکه ام مرد در سختی جان
کندنی است که بیرون افتاده زبان از دهان از تشنگی فراوان و در شدت درد نالد و نالها
سوزناك که میرسد باوج افلاك و در کشش جان از میان عروق و اعضا کشش عملها کرده شدن
و دل بدن رنجاند و الم جان کند را تشبیه کرده اند بالم کشیدن درخت خاری که رسته
باشد در تمامی بدن و برسد درد او بهمه اجزای تن و مرویست از حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله که چون برسد مومن بحالت رحلت بیایند فرشتگان با ارحریری که در و با شد
مشك و ریحان بر بکشند روح ان فقیر را چون کشیدن موی از خمیر و بکویند ای جان
آرمیده بایمان و ایقان باز کرد بسوی ثواب یزدان دران زمان که راضی باشی بروح و
کرامات ذات و او نیز راضی باشد از تو بقبول طاعات تبران روح را دران حریر مشك
و ریحان بعید باعزاز بسیار بفرستند بعلیین ابرار و از برای کافر در وقت احتضار
بفرستند امر کند فادر قهار که بیارند پلاس کثیف که در و باشد جمر از نار پس روح
او را بیرون کشند بدشواری و کویند ای جان ناپاك باز کرد خشم الله خشم کرده شده
بسوی خواری و عذاب باری پس روح او را بدان جمر بکذاشته باشد او را و از جو شیدند
ان نار و دران پلاس بعید برند بسجین فجار و چون بمیرد از دنیا رعقلت بعید او را
در کفنها خودش نومید از رحمت و بکشندش کردن نهاده آنان بر بعید از بدش بر جوبها
نعش روان درانجا که باز کردانیده شده باشد در بیخ اسفار و باشد لاغر بیمار بردارید

باری دهند کان فرزندان و جمع شدها و برادران تا سرای غربت و موضع کربت و جای
قطع زیارت و محل خسارت تا انکه چون باز کردد از بد جنان روند و رجوع کند مخصوص با الله
شوند بنشانندش در قبر بشتابان از برای سوال کردن ناکاه حیران و در ماندن و لغزیدن
در ان زمان لرزش و امتحان و میشاید که منکر و نکیر را مشاهده کند تنها چون بنشست دیدن مشاهده
کند امور ملکوتیه را چنانکه مشاهده می کرد پیغمبر جبرئیل را علیهما الصلوة و التحیة با هم چو
مشاهده کردن تا ایم صورت شخص ها بالکیا و ران تبدیا فکر کند که او متالم میکردد بدان چون
متالم شدن بیداران و از ان حال خبر ندارند دیکران و میشاید که اعمال بنی آدم مصور شود
بصور قبیحه یا حسنه و از ان لذت یابد یا الم و بعذاب قبر اشارت فرمود رسول صلی الله علیه
و آله و سلم القبر روضة من ریاض الجنة او حفرة من حفر النیران و میشاید که سر در و ای
شدن دو ملك در قبر بیشتر ان باشد که سبب شقاوت و سعادت دو قوت نظری و
عملی است در بشر که یکی از ان ملك معبر از برای عاصی منکر است و نکیر و از برای مطیع مبشر
و بشیر و بزرگتر انچه بعد از مرگ است در ضربه تحطرکرب کرمست و حمیم و در اوردن در
اتش جحیم و جوشیدن ان از فروختن الیم لی هست انچه سوق راحت دهنده زمانی و نه
سکون زایل کننده اوای و این گفتار مخصوص است بکفار و نیز فوت منافعه از عذاب و نه
مرك حاضر که برهند از عقاب نیز که ادمی قابل فنا نیست مکر یکبار و نیز خواب اندوه بر یکی
دران ما بین نظر ها مرکها که انواع عقاب الهی است و میان عذاب ساعتها تا مشاهیر به یبرسی
ما بنا که بر یدی ایم بعد انا انهما عباد الله این الذین عمروا و افنعوا و عملوا فهمهوا
و انظروا فلهوا و سلموا فنسوا امهلوا طویلا و منحوا جمیلا و حذروا
الیما و وعدوا جسیما احذروا الذنوب المورطة و العیوب المسخطة
اولی الابصار و الاسماع و العافیة و المتاع هل من مناص او خلاص

عملی باشد و دیکری از برای نظر و
او دو ملك از برای مح

معاداً و ملاذاً او فراراً او محاراً فانى تؤفكون ام اين تصرفون ام
بماذا تغترون وانما حظ احدكم من الارض ذات الطول والعرض
قيد قده متعفراً على خده الان عباد الله والخناق مهمل والبقية و
انف المشية وانظار التوبة وانفساح الحوبة قبل الضنك والروع
والزهوق وقبل قدوم الغائب المنتظر واخذة العزيز المقتدر
وفي الخبر انه عليه السلم لما خطب بهذه الخطبة اقشعرت لها الجلود
وبكت العيون ورجفت القلوب ومن الناس من يسمي هذه الخطبة
الغراء فترظ دهلان افكندش المناص بناء المحار جاي بازكشت انى تؤفكون جكونه باز
كردانيده مى شويد از خوف قيد قده مقدار قامت والمتعفر خاك الوده العبية وقت انف
الشئ اول والحوبة حاجت ومسكنت الضنك تنكى يعنى اي بندكان خدا كها بند انان كه عمر داده
شدند بس شدند بالنعمت ودانانيده شدند بس فهم كردند وكرديدند با حكمت ومهلت داده
شدند بس غفلت ورزيدند وسالمشان كردانيدند از افات بس فراموش كردند بمهلت
داده شدند دراز وداده شدند عطاها با بركت وساز ورسانيده شدند از عذاب اليم ووعده
داده شدند باحسان عظيم وايشان مشغول شدند بلذات دنيا وباعراض از مولى خدا
كيد انكنان افكنده درهلاك وازعيبها نجشم ازند بزدان پاك اي خداوندان بصرها او
سمها ور ستكاري ومتاع دنيا آيا هيچ كريزي هست يا ام خداي تعالى يا هيچ خلاصي هست
از عذاب او جل وعلا يا هيچ معاد وپناهي هست يا قراري يا جاي باز كشتن كه بحضرت بارى تعالى
نيست وظاهر است كه نيست پس جكونه باز كردانيده مي شويد از فرمان خداي مجيد يا كجا صرف كرده
ميشويد يا بجه جيز فريفته ميكرديد وبدرستي بهره يكي از شما از زمين صاحب درازي وپهنا
مقدار قامت اوست بنا چار در ان خاك خاك الوده رخسار باشد در قبر وحوار اكنون اي بندكان

والروح مرسل في فينة الارشاد وراحة الاجساد ومهل صح

خدا كه زمان حيات دنياست فرصت غنيمت شمريد وراه خدا سپريد وحال انكه ريسمان فنا بندكي
فرو كذاشته اند ودست از كردن جانها باز داشته وروح فرستاده شده است بسوي بندن
در ساعت ارشاد وبرو اين ارشاد دست بمعني طلب ودر راحت اجساد وصلت دادن بقيه عمرها
واوايل ارادت واختيار پيش كه كدورت لوح نفس باطل ودر مهلت دادن توبه از معاصي غافل وفراخي
حاجت ودر زمان عمل غافل است پيش از تنكي ومضيق وخوف ورفتن جان از بدن به رفيق وپيش از آمدن
غائب انتظار كشيده موپيش از كرفتن ارجمند توانا كه دست بقهر بدامن قدرت واختيار او نرسيده
ومروي است در خبر كه حيدر صفدر برو باد درود داو رجون اين خطبه بخواند وجواهر موعظت
بر سر عالميان افشاند موهاي پوستها از ترس بر است استاد وچشمها بكريه افتاد ودلها روي بخوف
بنهاد واز مردم بعضي اين خطبه را نام نهاده اند بغرا شعر آنها جون زهيچ كم ده هست عطايم ز
بجاي او دست دادم صد هزار ازان فيض واحسان ز لطف كرده برين زبان روا نبود كه در بحر
كناهم كناره اي كه بجز توپناهم زعز قاب كناهم ده بخاي كرم كن تو بر نو بر نو بر بنا
چه وقت نزع كردد تلخ كام من بده ذوقي كه تا ببرون خرام از اين دنيا درون مست وصالت
كه نبود در دل وجان غير خيالت دهد بدر محفل آل پيمبر مدام ساغري ساقي كوثر ومن كلام
له عليه السلم في ذكر عمرو بن العاص عجباً لابن النابغة يزعم لاهل الشام
ان في دعابة واني امرء تلعابة اعافس وامارس لقد قال باطلاً
ونطق اثماً اما وشر القول الكذب انه ليقول فيكذب ويعد فيخلف
ويسئل فيبخل ويسئل فيلحف ويخون العهد ويقطع الال فاذا كان
عند الحرب فاي زاجر وامر هو ما لم تاخذ السيوف ماخذها
فاذا كان ذلك كان اكبر مكيدته ان يمنح القوم سبته اما والله اني
ليمنعني من اللعب ذكر الموت وانه ليمنعه من قول الحق نسيان الاخرة وانه

لم يبايع معوية حتى شرط له ان يؤتيه اتية ويرضخ له على ترك الدين
رضيخة تبع ظاهر شد ومادر عمرو را نابغه نام میدند زیرا که مشهور بود بظهور بفجور نزد جمهور
الدعابة مزاح کردن التلعابة بسیار لعب وبازی وتاء از برای مبالغه است المعافسة مزاح کردن با
یکدیگر الممارسة باکسی با چیزی کوشیدن الالحاف الحاح کردن الال عهد وقرابت السبة دبر
الاتیة عطیه وپنهان معنی است رضیخه یعنی عجبا مر پسر نابغه را که عمرو عاص است مشهور با
تمام میکوید باهل شام که در من هست مزاح ومن مردیم بازی کننده بالحاح مزاح میکنم ومیکوشم
در بازی هر اینه کفته است باطلی را بگفتار وکویا شده است بکناه وهر چند که مرتبت آن
حضرت که مزاح می کرده کاه کاه لیکن نه بمرتبه لعب وهزل که آن از رذایل است بی اشتباه بدانکه شر
کفتار دروغ است ولوح نفس از ظلمت دروغ بی فروغ است پسر نابغه سوی کفتن می پوید پس
دروغ میکوید ووعده می دهد پس خلاف میکند سوال میکند از و پس بخل مینماید وخود سوال
میکند ووعده میدهد پس خلاف میکند سوال میکند از و پس بخل مینماید وخود پس بالحاح در
وخیانت میکند بعهد مر آن بوفا وقطع میکند خویشی وپیوند را با اقربا وچون باشد نزد حرب
پس کدام امر ست ونهی در اصول وفروع مادام که شروع نکرده اند شمشیرها در محل شروع وچون
شد وقت کار فرمودن شمشیر بود بزرگترین کیدان تا دلیرانکه بنمود قوم پس خود را وخلاص شد از
مرک باین رسوایی آن ناکس زیرا که در حرب صفین جزم کرد که میکشد او را امیر المؤمنین خود را
بینداخت ودبر را بآنحضرت فی الحال پس وپیش خود برهنه ساخت آنحضرت چشم پوشید و
باز کردید وعمرو باین حیلها از مرک رهید ودرین معنی شاعر کوید شعر خیر نبود که بجواری
سوی از مرک خلاص ؛ همچو در معرکه کشف دبر عمرو عاص ؛ بدانکه قسم بخدا هر اینه باز میدارد
مرا از لعب وبازی ذکر مرک وحال سازی وهر اینه باز میدارد ورا از کفتار حق وصواب فراموش
کردن آخرت وعقاب وبدرستی با معویه مبایعت نکرد تا آنکه شرط کرد که بدهد باو عطیه

وقبول کرد از برای او بریدن دین رشوه حقیر ومن خطبة له عليه السلام واشهد ان لا اله
الا الله وحده لا شريك له الاول لا شيء قبله والآخر لا غاية له
لا تقع الاوهام له على صفة ولا تعقد القلوب منه على كيفية
ولا تناله التجزئة والتبعيض ولا تحيط به الابصار والقلوب يعنى
کواهی میدهم ومیدانم که نیست هیچ معبود سزاوار مکر خدای دانای یکتا که اول است وبی آغاز
اولیست که نیست هیچ چیز پیش از وی وآخریست که نیست او را غایتی که بایستد از
آن غایت نمی افتد وهمها از برای او بر صفتی ونتوانا نیستند در صفت او وهم وفهم چه اوهام
عاجزند از ادراک چیزی که منزه است از حس وخیال پس چگونه حکم کنند بر صفات آن ذات
متعال ونسبت نمی شوند دلها از وی بر کیفیتی که اعتقاد کنند در شان او اتصاف او را بهیچ
چه کیفیت که صفات آن ذات را حجب است باعتبارات وکیفیت هیئات موجودات
کنه مقتضی قسمت ونه نسبت ونمی رسد او را پایان ساختن باعضا واجزا چه کذشت سابقا
که او واحد حقیقی است که کثرت را باو راه نیست اصلا ومحیط نمیشود دیدها وابصار ونه دلها بکنه او
بافکار وتعبیر افکار ومنها فلتعظ عباد الله بالعبر النوافع واعتبروا
بالآي السواطع وازدجروا بالنذر البوالغ وانتفعوا بالذكر
والمواعظ فكان قد علقتكم مخالب المنية وانقطعت منكم علائق
الامنية ودهمتكم مفظعات الامور والسياقة الى الورد المورود
وكل نفس معها سائق وشهيد سائق يسوقها الى محشرها و
شاهد يشهد عليها بعملها الآي جمع آیه علامت یا آیه قرآن السواطع برامدها یعنی
از خطبها آن امامست علیه السلام پس پند بپذیرید ای بندگان خدا عبرتهای نافعه واعتبار کیرید با
مرتفعه از عجایب پیغمبران یا آیات قرآن که نظر کنید در آثار آنکه کذشتکان وپیش رسید از اینجا رسید

بايشان ومنزجر شويد از كناهان وبازايستيد بزجر كردن خود بر بيم كردنها و وعيدهاى ايشان
بجد كامل ونفع كيريد بپاد دادن وپندها رغبت دهندكان بجناب خالق ومتعال بر كويا
او بجنبه بيناچنكال امرك خوبخوار وبريد از نيشها او بزبيشها ومركار وورسيد بتنها كارها
مشنع شديد وبرايدن سهديد نبوى درامدن جايى كه درايند درو بترس بسيار وهرچه
با او بود راندند بحشر يا بجنت ونار وكواهى كه شهادت كنند بركردار راننده كه ميزان او ومحشر
كه اسباب موت نست وحكم داور وكواهى كه كواهى ميدهد بر وبعمل او از خير وشر **ومنها**
في صفة الجنة درجات متفاضلات ومنازل متفاوتات
لا ينقطع نعيمها ولا يظعن مقيمها ولا يهرم خالدها ولا يبأس
ساكنها **يعنى** درجات بهشت درجاتى است كه بعضى افزونست بر بعضى ديكر و
منزلهاى است متفاوت در لذتها كه نكذشته بر خاطر بشر چون درجات مؤيد نفوس
قدسيه كه موثرست در انفس وافاق ومراتب كامل در كمال قوت نظرى وعملى از علوم و
اخلاق ولذيذ تر ميوهها بهشت معارف الهى است وقصر نظر بر جمال وجلال الهى تا مستلذ شوند
بدين منقطع نشود نعيم جنت وكوچ نميكند مقيم جنت وپير نميشود جاويد ماننده متوطن او ونميشود
پاك ساكن او چه پيرى وسختى موجب رنجست وآزار وآن مسلوبست از بهشت از پيكان
وعلوم وملكات حسنه كه در جوهر نفس حاصلست ومرتسم متغير وزايل نميشود بلكه باقى
است ودايم هيچ بخل ومنعى نيست از جانب حق چه جواد مطلق است وكريم بر حق بس بعد از
دخول بهشت بنا بر دوام استحقاق خلود لازم باشد ومحقق **ومن خطبة له عليه السلم**
قد علم السرائر وخبر الضمائر له الاحاطة بكل شيء والغلبة لكل
شيء والقوة على كل شيء فليعمل العامل منكم في ايام مهله قبل
ارهاق اجله وفي فراغه قبل اوان شغله وفي متنفسه قبل ان يوخذ

بكظظه وليمهد لنفسه وقدمه وليتزود من دار ظعنه لدار اقامته
فالله الله عباد الله ايها الناس فيما استحفظكم من كتابه واستودعكم
من حقوقه فان الله سبحانه لم يخلقكم عبثا ولم يترككم سدى
ولم يدعكم في جهالة ولا عمى قد سمى آثاركم وعلم
اعمالكم وكتب آجالكم وانزل عليكم الكتاب تبيانا وعمر فيكم
نبيه ازمانا حتى اكمل له ولكم فيما انزل من كتابه دينه الذي رضي لنفسه
وانهى اليكم على لسانه محابه من الاعمال ومكارهه ونواهيه واوامره
فالقى اليكم المعذرة واتخذ عليكم الحجة وقدم اليكم بالوعيد
وانذركم بين يدي عذاب شديد فاستدركوا بقية ايامكم و
اصبروا لها انفسكم فانها قليل في كثير الايام التي تكون منكم فيها الغفلة
والتشاغل عن الموعظة ولا ترخصوا لانفسكم فتذهب بكم الرخص
مذاهب الظلمة ولا تداهنوا فيهجم بكم الادهان على المعصية
عباد الله ان انصح الناس لنفسه اطوعهم لربه وان اغشهم لنفسه
اعصاهم لربه والمغبون من غبن نفسه والمغبوط من سلم له دينه
والسعيد من وعظ بغيره والشقي من انخدع لهواه وغروره واعلموا
ان يسير الرياء شرك ومجالسة اهل الهوى منساة للايمان ومحضرة
للشيطان جانبوا الكذب فانه مجانب للايمان الصادق على شفا
منجاة وكرامة والكاذب على شرف مهواة ومهانة ولا تحاسدوا فان
الحسد ياكل الايمان كما تاكل النار الحطب ولا تباغضوا فانها الحالقة
واعلموا ان الامل يسهي العقل وينسي الذكر فاكذبوا الامل فانه غرور

وصاحبه مغرور یعنی بتحقیق خدای قادر عالمست بسرایر و آگاهست از ضمایر و اوست
احاطه بهر چیزی از کلیات و جزئیات چه علم او محیط است بهمه مفهومات و ماهیات و اوست
غلبه کننده بهر شیئی از کاینات و قوت و قدرت تمام بر هر چیزی از مکونات و چون خدای سبحانه
عالمست بهر چه در صدد وی است و غالب بر هر چه معتقد وی است پس باید که عمل کند عامل از شما
در ایام مهلت و امکان عمل پیش از در رسیدن اجل و در زمان فراغت و حضور پیش از اوان
مشغول شدن باهوال قبور و نشور و در زمان امکان نفس زدن و پیش از گرفته شدن
نفس در گلو و باید که بگیرند از برای نفس خود و ثبات قدم خود مهاد و فراش بر صراط
و توشه برگیرد از برای رحلت خود از برای سرای اقامت خود باحتیاط پس بترسید
از معبود سزای بندگان خدای مردمان در آنچه یاد گرفتن خواسته از شما از کتاب او که
دریابید و عمل کنید باوامر و نواهی خطاب او و در آنچه بامانت نهاده از حقوق خود پیش
شما پس خدای تعالی نیافرید شما را عبث خالی از حکمت و عاری از مصلحت و ترک نکرده
شما را مهمل بی ضبط اعمال و کتابت احوال و نگذاشته شما را در نادانی و کوری بی تعلیم امور ضروری
بتحقیق نام کرده آثار شما را و دانسته کردار شما را و نوشته اجلهای شما را در کتاب مبین و در لوح
محفوظ تا روز دین و فرو فرستاده بر شما کتابی که در وست بیان هر شیئی در هر باب و زندگانی
داده در میان شما پیغمبر خود را در چند زمان تا آنکه کامل گردانید از برای او و از برای شما در آنچه
فرو فرستاده از قرآن آنچه راضی بود از برای نفس خود بدان و رسانید بسوی شما بر زبان
پیغمبران دوست داشته خود را از کردارها و مکروه شمرده خود را از کارها و نواهی و اوامر
خود را در شان شرور و خیرات و در باب سیئات و حسنات پس پیش آورده بسوی شما
معذرتها را و گرفته بر شما حجت را و تقدیم کرده بسوی شما وعید و بیم نموده شما را در پیش
عذاب شدید پس دریابید بقیه روزگار خود را و بر صبر دارید از برای آن بقیه نفسهای بیکار

خود را چه آن بقیه اندکست در میان ایام کثیره که می باشد از شما در غفلت و مشغول ساختن
خود بچیزها از موعظت و رخصت مدهید نفسهای خود را در اسراف لذات و سهل مشمارید
آن را از برای نفس مایل بمشتهیات تا ببرد شما را آن رخصتها براههای ستمکاران و نرمی مکنید
با ظالمان و فاسقان که ناگاه می افکند شما را آن نرمی کردن بر عصیان چه الطاعت نفس اماره
بیدی بتجاوز از حدود شرعی مودی است و بوقوع در دام شیطان مکار که بر دوام در کمین
ابواب کثیره حصار دل ابرار است که هیچ فرصت یابد و از کدام در در آید در آن حصار ای بندگان
خدا نصیحت کننده ترین مردمان مر نفس بدکردار خود را او فرمان برنده ترین ایشانست مر پروردگار
خود را و خیانت کننده ترین ایشان مر نفس ستمکار را عاصی ترین ایشانست مر پروردگار را و زیان
زده کسی است که واقع شود بر وی غبن در نفس او بعید و رستگاری که موجب دخول نار باشد و
سودمند کسی است که سلامت ماند از برای او دین او و باید بخلد برین و نیکبخت کسی است که پند
گیرد بحال غیر و حذر کند از شر و بدو برد بخیر و بدبخت آنکه فریب یابد بهوا و غرور و گرفتار شود
بمعاصی و شرور و بدانید که اندک ریا و التفات در عبادت بما سوی شرک است بخدا و همنشینی
اهل هوا و مطیع آرزوها جای فراموشی ایمانست و محل حضور شیطان چه ایشان مشغول کنند
بلعب و عصیان و غفلت از ذکر خدای رحمان و مشغول می سازند جلیس خود را با امثال آن و
و در روایت دوری جوئید از دروغ که او بر جانب است از ایمان از آنکه ایمان از اعظم فضایل است و کذب
از اعظم رذایل پس منافات باشد میان ایشان و می شاید که مراد بمجانبت عدم لیاقت و فنا
اجتماع کذب و ایمان باشد در محل واحد و دوری از کذب از اعظم منافع است و فواید صادق
بر کنار محل نجات و کرامت که نعیم است و کاذب بر گوشه هوی است و خواری یا محل هوی و آلها
که جحیم است زیرا که وارد است در حدیث که کذب پس نفاق است چه مدار نفاق گفتار بدروغ
با نفاق و حسد مبرید که حسد میخورد ایمان را چنانچه میخورد آتش هیزم را چه غایت شر

لذت یافتن است بمضرت دیگران وملول شدن بنفع ایشان واین موجب توجه است دایما بجانب
مردمان وعنایت شدن بخیر ایشان واعراض از خیر خود واحسان وبیداری بسیار بواسطه افکار
وفساد مزاج ویافتن آزار ودشمنی مکنید بایکدیگر که دشمنی میزند حسنات را از لوح باطن
نیز چه انتظام عالم بالفت است ومعاونت ومودت وموافقت وازین جهة عمدا خوف
فرمود بغیر در میان اصحاب تا خالص شود محبت وصافی گردد الفت احباب وبدانید که امل بسهو می اندازد
خود را وفراموش میگرداند ذکر صدرا چه عقل را مشغول میگرداند بانچه بید وامیدوارست وآن
موجب اعراض از ذکر کردگارست پس بدروغ دارید امید را بذکر مرگ واهوال قبور ونشور که اهل
غفلتست وغرور وصاحب او غافلست ومغرور **ومن خطبة له عليه السلام** عباد الله ان
من احب عباد الله اليه عبدا اعانه الله على نفسه فاستشعر الحزن
وتجلبب الخوف فزهر مصباح الهدى في قلبه واعد القرى
ليومه النازل به فقرب على نفسه البعيد وهون الشديد نظر فابصر
وذكر فاستكثر وارتوى من عذب فرات سهلت له موارده فشرب
نهلا وسلك سبيلا جددا قد خلع سرابيل الشهوات وتخلى من الهموم
الا هما واحدا انفرد به فخرج من صفة العمى ومشاركة اهل الهوى
وصار من مفاتيح ابواب الهدى ومغاليق ابواب الردى قد ابصر
طريقه وسلك سبيله وعرف مناره وقطع غماره واستمسك من
العرى باوثقها ومن الحبال بامتنها فهو من اليقين على مثل ضوء الشمس
قد نصب نفسه لله سبحانه في ارفع الامور من اصدار كل وارد
عليه وتصيير كل فرع الى اصله مصباح ظلمات كشاف عشوات مفتاح
مبهمات دفاع معضلات دليل فلوات يقول فيفهم ويسكت فيسلم

قد اخلص لله سبحانه فاستخلصه فهو في معادن دينه واوتاد ارضه
قد الزم نفسه العدل فكان اول عدله نفي الهوى عن نفسه الحق يصفه
ويعمل به لا يدع للخير غاية الا امها ولا مظنة الا قصدها قد امكن الكتاب
من زمامه فهو قائده وامامه يحل حيث حل ثقله وينزل حيث كان منزله
تجلبب چادر پوشید استشعر شعار خود ساخت القری مهمانی کردن الفرات آب شیرین النهل آشامیدن
در اول فرود آمدن بآب الجدد زمین هموار السرابیل جمع سربال پیراهن وزره المنار نشان بیابان
الغمار جمع غمرة انبوهی مردم یا آب ومانند آن العشوات جمع عشوة کاری کردن بنادانی وبی
بینش معهاست پوشش المبهم امر پوشیده المعضلات سختیها والمراد صافی که موجب محبت خداست
جمل وصف ذکر کرده اینجا **یعنی** ای بندگان خدا بدرستی از دوستترین بندگان خدا بسوی او جل وعلا
بنده ایست که خدا یاری داد او را بر نفسش توجه او وغالب گردانید او را بر نفس اماره پس مکروه پس پوشش
خود ساخت اندوه را وسرپوش خود کرد خوف را پس شکوه را پس روشن شد چراغ راهنمائی او در دل او
وآماده کرد این مهمانی را که عمل صالحست از برای روزی که فرود آید مرگ در منزل او پس نزدیک
گردانید بر نفس او دور را که رحمت خدای عفو است با امل دراز نزدیک ساخت یاد دادن مرگ
جان کندن را وآسان گردانید کار سخت را از برای آن بنگیخت در دنیا که فقرست وفقدان دوستان
معتبر شمردن در جنب شادانی بلقای رحمان ودر آخرت که عذابست ونیران باعمال صالحه واحسان
نظر کرد واندیشه پس مشاهده کرد حق را در عجایب مصنوعات بچشم بصیرت عبرت بیننده و
یاد کرد پروردگار را پس بسیاری خواست ذکر را تا ملکه حاصل شود ومذکور در الحوال ذکر اینه دلا
منجلی گرد وسیراب شد از آب خوش وشیرین که آسان گردانید شد از برای او جاها فرود آمدن برا
ما معین که علومست وکمالات دین وآسان گردانیدن عبارتست از سرعت استعداد اذهان
صافیه ایشان بعنایت یزدان از برای قبول آن ومراد باشارتست سبیل آن وامامان بابدایع صنایع

الهی که موارد زلال الحکم و مصادر نا متناهی است پس بیاپی تا امیدان نیز اول بیش از ایراد و رفت بنا
هموار تحقیق بر کند بیراهیها شهوات و خالی شد از بهره عمها الآلام و لذات مکر بکیفیم که بکار نیز
بدان هم و آن قصه و صولت نیاحل عزیب مبدا کاینات پس بیرون از صفة کوردلی و از نشان
اهل هوی و غافلی که بکردید کلید بهادرها هدایت که عارفان بجهة او در ابید از آن در بها
عنایت و از آنها فابن دربها هلاک که مسدود ابواب کردن آن عارف دزان تحقیق دیده از آله
و سلوک کردان راه او و دشناخت نشان او و از که سبب هدایت اوست و قطع کرد انبوهی و شدت
او را که متفقها دینا و محنت اوست ذاریدها باستوار تر از آن بندها و از بیابانها محکم تر آنها
کلام خداست جل جلاله و علا پس آن کس را یقین بر مانند نور آفتاب در وضوح مبین بیابی داشته
نفس خود را از برای خدا در بلندترین کارها از یاد کرد اینده جانب فرود آینده بر وارث سوال
باز کرد آینده هر فروع از فروع علم با اصلش در هر حال چراغ تاریکیهاست بجهة دفع ضلالت کشف
کننده کارهاست که هست با اجمالات یا بردارنده پوشش تا داعی است از نصیبها آنان کلید
پوشیدهاست و دفع کننده بندها معنی بحث کردیدها است ناصر پایانها است براه می کوید
پس میفهماند بدلها آگاه چه مشاهده می کند بعین الیقین بی شک و اشتباه سکوت میکند پس
سلامت میماند از آفات زبان خالص کرد اینده عبادت خود را از برای خدا از شرک و ریا پس
کرد او را خدا از برای خود جل و علا از این که فایض ساخت بر او انواع کمال و نزدیک کرد اینده و از جمله
قدس مشغول است و از معدنهای دین اوست و میخهای زمین او که بر اوست قرار و تمکین او لازم کرد
بر خود عدل را در هر کار پس اول عدل او دور کردن هواست از نفس پند کردار و صفت می کند حق را و
بان کار می کند چه کفتار بی کردار کناه عظیم است نزد کردگار ترک نمی کند از برای کار نیک قاید مکر که
می باشد بدان قاصد سامان کرد کتاب از مهارش چه مهار عقل با وامر و نواهی کتاب بود که از ش
پس او هست کشنده کتاب و پیشوای او در هر باب کوچ می کند در سفر بسوی خدا هر جا که کوچ کرد

قصد میکنند او را با سایر فواید و
نمیکذارد جایی که آن بجز به مکر می

بارا و فرود می آید هر جا که هست جای نزول و قرار او و آخر قد تسمی عالما و لیس به
فاقتبس جهائل من جهال واضالیل من ضلال و نصب للناس اشراکا
من حبائل غرور و قول زور قد حمل الکتاب علی آرائه و عطف
الحق علی اهوائه یؤمن من العظائم و یهون کبیر الجرائم و یقول
اقف عند الشبهات و فیها وقع و یقول اعتزل البدع و بینها
اضطجع فالصورة صورة انسان والقلب قلب حیوان لا یعرف باب
الهدی فیتبعه و لا باب العمی فیصد عنه فذلک میت الاحیاء فاین
تذهبون و انی تؤفکون والاعلام قائمة والآیات واضحة و
المنار منصوبة فاین یتاه بکم بل کیف تعمهون و بینکم عترة
نبیکم و هم ازمة الحق و السنة الصدق فانزلوهم باحسن
منازل القرآن و ردوهم ورود الهیم العطاش ایها الناس
خذوها عن خاتم النبیین صلی الله علیه و آله و سلم انه یموت
من مات منا و لیس بمیت و یبلی من بلی منا و لیس ببال فلا تقولوا بما
لا تعرفون فان اکثر الحق فیما تنکرون و اعذروا من لا
حجة لکم علیه و انا هو الم اعمل فیکم بالثقل الاکبر و اترک فیکم
الثقل الاصغر و رکزت فیکم رایة الایمان و وقفتکم علی حدود
الحلال والحرام و البستکم العافیة من عدلی و فرشتکم المعروف
من قولی و فعلی و اریتکم کرائم الاخلاق من نفسی فلا تستعملوا
الرای فیما لا یدرک قعره البصر و لا تتغلغل الیه الفکر یعنی مشعر
دیگر چون پنهان تر از آنم نهاده است دانا و بینش دانا و بر علم توانا پس فرا گرفته است نادانیها

وجهل مرکب را از تارها ناف و کمراهیها از کمراهان و برپای کرده از برای مردم دامها از ریسمانهای
غرور و از کفتار دروغ و روی حمل کرده کتاب را بر اندیشهای باطل خود و میل داده حق را بر ارزوهای
باطل خود ایمن میکرداند مردم را از کناهان عظیم و اسان میکرداند بزرک کناهان را ازان
زیرا که میکوید که بجا میاورد استعمال میکنند ایشانرا وعد و وعید بر وجهی که مرتکب کناه بر وعده
میکردند و از وعید نومید باز میکشتیم نزد شبهها و در انها افتاده چه میکوید که شبهه را
انچه بوی رو نهاده و میکوید که کوشه میکیرم از بدعتها و کارها مخالف قواعد شرع
وحال انکه در خوابست در میان بدعت پس صورت او صورت انسانست و دل او دل
حیوان چه در صورت بشرست و بمعنی خوک که مایلست بالطبع بشهوات و غیر قابلست
نظر بعلوم و کمالات نمی شناسد باب هدایت را تا پیروی نماید و نه باب کوری و جهل مرکب را
تا ازان باز ایستد و براه در اید پس انشخص مرده زندکانست بحسب صفات چه متصف است
بعملی که موت ابدیست در صورت حیات پس کجا میروید و از کجا باز کردانیده میشوید
وحال انکه علمها قایمست که اشاره است بدین و علامتها روشنست در میان مسلمین و نشانها
پیا و راهها جهالت بر پاست در میان شما پس کجا حیران و کمراه میکردانند شما را در تباهی بلکه
چکونه متحیر و متردد میشوید در کمراهی وحال انکه در میان شماست عترت پیغمبر شما و اهل بیت
او علیهم السلام والتحایا و ایشان همه راهها حق اند و زبانها صدق مطلق پس فرود ارید ایشانرا
بنیکوترین منزلها قران که محبتست و تعظیم در دلها مومنان و منازل قران در دل
دو خیرست محبتست و تکریم و تصونست تعظیم و در زبان تلاوتست و در صحف کتابت
و منزل اول احسن است و اکمل و مرویست از پیغمبر برو باد صلوة داور که کذاشتم در میان شما
چیزی را که اکر چنک دران زنید هرکز کمراه نکردید کتاب خدای ذی المنن و عترت و اهل بیت من
کالبته جدا نمی شوند از یکدیکر تا بیایند بر من بر سر حوض کوثر و فرود ایند بران اجاب چون

فرود

فرود امدند منزل تشنه باب چه ایشان منبع زلال علوم و عرفان اند ای مردمان فراکیرید ان پند
فایده را از خاتم پیغمبران صلی الله علیه و آله و سلم بدرستی که میرد کسی که مرد از ما و نیست مرده
بحقیقت بلکه زنده است نزد خدا بمقتضای قوله عز و علا ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله
امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین و میپوسد جسد انکه میپوسد از ما و نیست پوسیده
جواهر ارواح ایشان چه ابن عباس روایت کرد از پیغمبر خدا علیه و آله الصلوة والتحایا که فرمود
ارواح شهدا در جوف مرغان سبزند فرود میایند بانهار بهشت و میخورند از ثمار بهشت و پناه
میکیرند بسوی قندیلها طلا اویخته در سایه عرش خدا و کفتند که رساند خبر ما را برادران
تا سعی کنند در غزا و کارزار فرمود خدای تعالی که من میرسانم بایشان پس فرود امد ولا تحسبن الذین
قتلوا الایه و انچه بعضی میکویند که جسد اولیا خدا نمی پوسد در دنیا چه سید پیغمبران روز
بدر فرمود در شان شهیدان که حشر کنید روز قیامت ایشانرا او بانشان خون از ان کردنهای
ایشان روانست ظاهرست ضعفش زیرا که تا روز قیامت روان نیست از خون هم چنان بلکه
معنی حدیث انست که حضرت عزت حشر کند ایشانرا بنمازهیئت پس قایل مشوید بانچه نمی
شناسید زیرا که اکثر حق درانچیزیست که انکار میکنید پس بکفتار سید انس زبان میالایید و
معذور دارید کسی را که هیچ حجتی نیست شما را بر انحضرت زیرا که تقصیر نکرده در وعید و موعظت
تا باشد شما را بر و حجت و منم انکس که بسیار بضعیف ایا عمل نکردم در میان شما با ثقل اکبر که
قرانست و نکذاشتم در میان شما ثقل اصغر را که عترت سید پیغمبرانست و فرو بردم در میان
شما علم ایمان و اسلام را و واقف کردانیدم شما را بر حدود حلال و حرام و در پوشانیدم بشما
لباس رستکاری را از عدل استوار خود و کسترانیدم از برای شما معروف را از کفتار و کردار خود و
نمودم بشما خویهای نیکو را از نفس خویش و از صفات و ذات خویش [illegible]
دور اندیشی پس بکار مدارید اندیشه را در انچه در نمی یابد فهم کور او را بصیرت و در نمی اید بسوی

او اندیشها اصحاب فکرت **ومنها** حتى يظن الظان ان الدنيا معقولة على بني
امية تمنحهم درها وتوردهم صفوها ولا يرفع عن هذه الامة سوطها
ولا سيفها وكذب الظان لذلك بل هي مجة في لذيذ العيش يتطعمونها
برهة ثم يلفظونها جملة المعقوله حبس کرده شده چون شتری که زانوی او ببندند
المجة یکبار بدر انداختن مثل شراب از دهان البرهة پاره از زمان **یعنی** تا بپندارد گمان برنده
که دنیا محبوس است بر بنی امیه دایما می دهد بایشان خیر خود را در همه حال و فرود می آرد دنیا
برایشان صافی و زلال و بر داشته نمیشود از این امت تازیانه و شمشیر دنیا که عذابست و فتنه از دین
سرایی بافنا و کاذبست گمان برنده آن بلکه آن دولت ایشان مثل بدر انداختن شرابست یکبار
از دهان در عیش لذید این جهان می چشند آن را در مدتی اندک از زمان پس از آن می اندازند
آن را همه چون بیرون انداختن لقمه که فرو بردن آن نتوان از دهان **ومن خطبة له عليه السلام**

اما بعد فان الله سبحانه لم يقصم جباري دهر قط الا بعد تمهيل
ورخاء ولم يجبر عظم احد من الامم الا بعد ازل وبلاء وفي دون
ما استقبلتم من خطب واستدبرتم من خطب معتبر وما كل ذي
قلب بلبيب ولا كل ذي سمع بسميع ولا كل ذي ناظر ببصير فيا عجبا وما لي
لا اعجب من خطاء هذه الفرق على اختلاف حججها في دينها لا يقتصون
اثر نبي ولا يقتدون بعمل وصي ولا يؤمنون بغيب ولا يعفون عن
عيب يعملون في الشبهات ويسيرون في الشهوات المعروف فيهم
ما عرفوا والمنكر عندهم ما انكروا مفزعهم في المعضلات الى
انفسهم وتعويلهم في المبهمات على ارائهم كان كل امرء منهم
امام نفسه قد اخذ منها فيما يرى بعرى ثقات واسباب محكمات

القصم بالقاف شکستن الازل بفتح همزه تنگی و سختی اقتص اثره پیروی کرد او را و مقصود ازین
فصل سرزنش کردن امت است بر اختلاف رایهای ایشان در دین و استقلال هر یک بمذهبی
در مسایل فقهیه برای خود بی مراجعت بامیر المؤمنین چون عناد کردند کسان فرقها بعینین
یعنی اما بعد پس بدرستی خدای تعالی شکسته کردن گردنکشان روزگار را هرگز بعادت ربانی
مگر بعد از مهلت دادن و فراخی زندگانی و نبست استخوان شکسته هیچ یک از امم مگر بعد
از سختی و گرفتاری و الم بی نهوبت و شوکت معمور و کثرت اموال و اصحاب و تضعیف خود
و قلت اسباب نومید مشوید که عادت خدا در تصرفات اجابر بر اینوجه است در دنیا و در نزد
آنچه پیش رفته شما را که روزگار بزرگ و اهوال در ابتدای اسلام که شما مامور بودید بثبات یکی با ده نفر
از انام و آنچه پشت بر گردید از اهوال با وجود کثرت شما و ازدحام بجهة اختلاف رایها و
عدم انقیاد اعلم در اصول و احکام محل اعتبار است تمام و نیست هر خداوند دل دانا و عاقل
و هر صاحب سمع شنوا و نه هر خداوند بینایی چه غافل است که بعقل خود نفع گیرد — پناه
انچه از برای آن مخلوقست از رشاد و سداد و صرف سمع کند و بصر در معرفت مبدا و اصلاح
معاد پس ای عجب و حسبی مرا که تعجب نکنم از خطای این فرقها ای ادب بنا بر اختلاف
حجتهای ایشان در دین و مذهب نمیروند در پی نبی و اقتدا نمی کنند بعمل وصی چه اگر متابعت
آنحضرت می نمودند از اختلاف در دین ایمن میبودند ایمان نمی آرند بغیب و بانچه امده
از نزد خدای تعالی بی ریب یا بخدایی وهاب یا بسرای آخرت و ثواب و عقاب و حساب یا بانچه
غایب است از افهام چون متشابهات کلام ملک علام و منزجر نمی شوند و عفت نمی ورزند
از عیب و عار و کار ایشان از غیب مسلمانانست و ازار عمل می کنند در شبهات و میروند در شهوات
معروف در میان ایشان آنچیزیست که خود شناخته اند و منکر نزد ایشان آنچه منکر شناخته
اند و تابع میل طبیعت شده بمعروف و منکر شریعت نپرداخته اند پناه گرفتن ایشان بسوی نفسهای

حواس و بشر بعض از ناس مراد
بغیب است که غایب است از هم

خودشان است در مشکلات واعتماد ایشان بر رایها ایشانست در مبهمات گویا هر مردی از
ایشان پیشوای نفس خودست دربیابد و بدان نفس خود میگیرد احکام و آثار در اینچه گمان می
بردند بدستهای استوار و سببهای محکم چون نصوص کردگار **و من خطبة له علیه السلام** ارسله
علی حین فترة من الرسل وطول هجعة من الامم واعتزام من الفتن
وانتشار من الامور وتلظ من الحروب والدنیا کاسفة النور ظاهرة
الغرور علی حین اصفرار من ورقها وایاس من ثمرها واغورار
من مائها فقد درست اعلام الهدی فظهرت اعلام الهدی الردی
فهی متجهمة لاهلها عابسة فی وجه طالبها ثمرها الفتنة وطعامها
الجیفة وشعارها الخوف ودثارها السیف فاعتبروا عباد الله
واذکروا تیک التی اباؤکم واخوانکم بها مرتهنون وعلیها
محاسبون ولعمری ما تقادمت بکم ولا بهم العهود ولا خلت
فیما بینکم وبینهم الاحقاب والقرون وما انتم الیوم من یوم کنتم
فی اصلابهم ببعید والله ما اسمعهم الرسول صلی الله علیه شیئا
الا وها انا ذا مسمعکموه وما اسماعکم الیوم بدون اسماعهم بالامس
ولا شقت لهم الابصار وجعلت لهم الافئدة فی ذلک الاوان
الا وقد اعطیتم مثلها فی هذا الزمان ووالله ما بصرتم بعدهم
شیئا جهلوه ولا اصفیتم به وحرموه ولقد نزلت بکم البلیة جائلا
خطامها رخوا بطانها فلا یغرنکم ما اصبح فیه اهل الغرور فانما
هو ظل ممدود الی اجل معدود الفترة زمانی که در و پیغمبری باشد میان
دو پیغمبر خدا الهجعة خواب الاعتزام عزم و آهنگ کردن و بروایتی اعترام است برای مهمله ولت

فیها و بسیاری اینها التلظ زبانه زدن آتش التجهم بغایت ترش رویی و ناخوشی کردن الاحقاب
جمع حقب بضم حا و قاف روزگار البطان تنگ پالان شتر که در زیر شکم باشد
فرستاد خدا ایشانرا پیغمبر اخر الزمان را در زمانی که خالی بود از پیغمبران و شرور و فساد غالب
بود در آن زمان در وقت دراز شدن خواب امتان و غفلت ایشان و آهنگ کردن فتنها و
بسیاری آن و پراکنده شدن کارها و زبانه زدن آتش کارزارها و حال آنکه دنیا بریده شده
نور وحی بود و غرور او آشکارا می نمود چه اهل او فرو رفته بودند در انواع لذت و آرزو
فرستاد آنحضرت را در وقت زرد شدن برگها او در آخر کار او و نومیدی از فواید و ثمار او
و فرو رفتن آبها او بعضو در زمین و بریده شدن متاع دنیا از مردمان چنانکه گذشت پیش از این
محو و نیست شده بود علمهای هدایت و ظاهر شده بود نشانهای گمراهی و عوایت پس آن دنیا
ترش رویی و ناخوشی کننده بود از برای اهل خود پس بانواع ستم ترش رو بود در روی
طالبان خود با اصناف الم میوه او فتنه بود و آزار و طعام او خبیث بود و مردار پوشش
درونی او ترس بود از دشمنان دلیر و لباس بیرونی او شمشیر پس عبرت گیرید ای بندگان
خدا و یاد کنید آن کارهایی را که پدران و برادران شما با آن کارها در گرو بند و گرفتار و در
آنها حساب کرده شدهاند در روز شمار و هر آینه سوگند بزندگانی من دیر نه شده است
بشما و نه بایشان عهدها و از زمان و نگذشته میان شما و میان ایشان روزگارها و قرنها
فراوان و نیستید شما امروز از روزی که بودید در پشتها ایشان دور چه حال پیران از
پدران دور نمی باشد در اکثر امور سوگند بخدا نشنوانید بایشان رسول خدا صلی الله علیه
والسلام چیزی را مگر که میشنوانید عام آنرا بشما پس فرقی نباشد در اسماع و نیست سمعها شما امروز
کم از سمعها ایشان دیروز پس تفاوتی نباشد در اسماع و نه شکافته شده از برای ایشان بصرها که
کم بینند بآن نظرها و نه گردانیده شده از برای ایشان دلها در آن اوان مگر که داده شده بشما

مثل آن در این زمان بلکه هر آینه ادراک و علمی که حاصل بود آن برای ایشان حاصل است از برای
شما الان سوگند بخدا نموده نشده شما بعد از پیدا آن چیزی که ندانسته باشند آن را ایشان
و نه برگزیده شده اید شما بچیزی از این جهان که محروم بودند بدان از آن پس نظر کنید در
حال عاصیان و مطیعان و رغبت نمایید در موجبات ثواب و بپرهیزید از آنچه مؤدی
میشود بعقاب و بتحقیق فرود آمده شما را بلیت و گرفتاری بجهت دراز حالی که در گردش
است همانا آن بلیت بی ثبات و قرار و سست است ثبات او و قریب برانداختن سوار رسن آن که
بیفتد از دست شما از دو غرار آنچه در آنند اهل غرور از معاصی و مغروران شما ابراییست کشیده
تا اجل شمرده شده مشحون بانواع قصور و فتور گفته اند که آن بلیت اشارتست بدولت
بنی امیه و گرفتاری خلایق در آن دولت بفتنه و محنت **ومن خطبة له عليه السلام المعروف**

من غير رؤية والخالق من غير روية الذي لم يزل قائما دائما اذ لا
سماء ذات ابراج ولا حجب ذات ارتاج ولا ليل داج ولا بحر ساج ولا
جبل ذو فجاج ولا فج ذو اعوجاج ولا ارض ذات مهاد ولا خلق ذو ا
عتماد ذلك مبتدع الخلق ووارثه والشمس والقمر دائبان في مرضاته واله الخلق ورازقه
يبليان كل جديد ويقربان كل بعيد قسم ارزاقهم واحصى آثارهم
واعمالهم وعدد انفاسهم وخائنة اعينهم وما تخفي صدورهم
من الضمير ومستقرهم ومستودعهم في الارحام والظهور
الى ان تتناهى بهم الغايات هو الذي اشتدت نقمته على اعدائه
في سعة رحمته واتسعت رحمته لاوليائه في شدة نقمته قاهر
من عازه ومدمر من شاقه ومذل من ناواه وغالب من عاداه
من توكل عليه كفاه ومن سأله اعطاه ومن اقرضه قضاه ومن شكره

جزاه

جزاه عباد الله زنوا انفسكم من قبل ان توزنوا وحاسبوها
من قبل ان تحاسبوا وتنفسوا قبل ضيق الخناق وانقادوا قبل
عنف السياق واعلموا انه من لم يعن على نفسه حتى يكون
له منها واعظ وزاجر لم يكن له من غيرها لا زاجر ولا واعظ

الارتاج در بستن و بفتح همزه جمع رتج در بزرگ الساجی آرمیده الفجاج فراخ شدن الفج
فراخ دامیان رونده المهاد عازه غلبه جست برو المناواة دشمنی کردن **یعنی** معبودی
که شناخته شده بی دیدن بحس بصر و آفریننده عالم بی اندیشیدن خدائی که ازان معبود بی
که همیشه قائم است بکارهای عالم بعلم و تدبیر و باقی و دائم است آن ذات واجب الوجود قدیم
وقتی که نبود هیچ آسمانی صاحب برجها و نه حجابها صاحب درها بر بستن که
ممکن باشد از فتح آن در واقع و نه شب تار و نه دریا آرمیده از موج زدن بسیار و نه کوه
صاحب راهها گشاده و نه فراخی خداوند کجی آماده و نه زمین صاحب قرارگاه و نه خلق خداوند
قوت و اهلیت در بحث کردن بدیع خوانان ذات خالق آفریننده خلایق است بی مثال و سابق
و مرجع و مآل و معبود خلق و رازق و آفتاب و ماه رونده اند بجد در رضای آنکه بر طبق اراده
آن ذات آگاه می پوسانند این آفتاب و ماه هر جدیدی را و نزدیک می گردانند هر بعیدی را
قسمت کرده رزقهای خلایق را در لوح محفوظ و داده هر یک آنچه بدان زنده است و محفوظ
و شمرده آثار و کردار ایشان را و عدد نفس زدنها در لیل و نهار ایشان را و خیانت چشمهای ایشان
و آنچه پنهان می کنند سینهای ایشان از آنچه در دل گیرند از قصد عصیان و عزائم و قرارگاه
ایشان و امانت جای ایشان در رحمهای مادران در ظاهر شدن در این جهان تا آنکه منتهی
میرسد بایشان غایتها یعنی عالمست بهمه احوال و اعمال ایشان از ابتدا تا انتها او آنکسیست
که سخت شده است عقوبت او بر دشمنان او در فراخی رحمت او و فراخ شده است رحمت

او از برای دوستان او در معنی عقوبت او چه نعمت و راحت دنیا معدّ عذاب عقبی است
و محنت و مشقت این جهان معدّ راحت و رحمت آن جهان قهر کننده کسی است که غلبه جوید
بر او و بر دوستان او و جلاله (؟) و برنده کسی است که نزاع کند با او و با محبان او و خوار کننده
کسی است که دشمنی کند با او و باعراض از اوامر او و اتباع شهوات و غالب است بر کسی که عداوت
ورزد با او و بارتکاب سیئات هر که توکل و اعتماد بر او کرد کفایت کرد کار او را بافاضه کمالات
و کسی که از او درخواست داد با او انواع عطیات و کسی که بقرض داد با و یعنی بفقرا
و عیال حضرت ادا کرد باضعاف و کسی که شکر نعمت او نمود جزا عطا فرمود بالاف ای بندگان
خدا بسنجید نفسهای خود را باحتیاط و ضبط کنید بمیزان عدل عملهای خود را که مایل نباشد بجانب عملها
تفریط و افراط پیش از آنکه سنجیده شوید شما بمیزان عقبی یعنی آنچه شناسند خلایق مقدار
اعمال را بقیاس بتساوی اعمال در نزدیک کردن او و دور ساختن از ساحت عزّ خالق متعال
چون میزان معروف و قپان از برای تمیز زیاده و نقصان و اصطرلاب از برای حرکات افلاک
و ارتفاعات و مسطر از برای مقادیر خطوط و عروض از برای مقادیر حرکات اصوات و
حساب کنید نفسهای خود را بضبط حسنات و سیئات و عقوبت کردن بر آنچه سزاوار است
از اعمال و ملکات پیش از آنکه حساب کنند شما را و ممکن نباشد تدارک ما فات چه عاقل
می باید که شرط کند با نفس خود اولا مسلوک سبیل حذر او و لحظه بلحظه مراقب او باشد که
مبادا سرمایه عمر را ضایع سازد و با متاع دنیا نرد محبت بازد و حساب کند اعمال او را که آیا وفا
بشرط کرده یا روی بلهو و لعب آورده چه هر نفس جوهریست گرانمایه میتواند که بخرد بدان
بسیاری از گنجهای آن جهان و بگشاید ابواب خزاین ثواب بی پایان مر آنکه او را ضایع سازد
بعصیان یا بنوم و غفلت تا مغبون شود بغبن فراوان چه اگر عفو کنند از گناه کار را فوت
شده است از ثواب ابرار و وصیت کند باعضای سبعه که عاملان بنی آدم‌اند چون چشم و

گوش و زبان و شکم و فرج و دست و پا که مبادا اسباب دخول شوند در جهنم که هفت در دارد بازای این
هفت اعضا و بعد از محاسبه عقوبت کند نفس را بر مخالفت و کسالت و وصیت کند بر مجاهدت
و سرزنش کند و معاتبت بذکر عیوب او و جهل و جفاف و این است مقامات سته مرابطین
نزد ارباب معرفت که مشارطت است و مراقبه و محاسبه و معاتبت و مجاهدت و معاقبت
و نفس نبیند و فرصت غنیمت شمرید پیش از تنگی گلو گرفتن که نتوانید که راه عمل سپرید و گردن نهید
از برای طاعت خدا پیش از آنکه بدرشتی رانند بموت و بموضع جزا و بدانید که کسی که یاری نداده
باشد او را بر قهر نفس اماره خود بعنایت و الطاف الهی تا باشد او را از آن نفس پند دهنده و
زجر کننده از مناهی بصیحت و از غیر نفس منع کننده و سرزنش دهنده از ملاهی و مناهی نیست او را
است استغاثت بیزدان در دفع شر نفس و شیطان شعر مشو یکنفس غافل از نفس شوم
که بالطبع هست او جهول و ظلوم ❊ بکن شرط کو جوهر نفس کنه صرف طاعت من صرف
هوس ❊ حساب نفسها از و باز خواه ❊ مبادا که سازد نفس را تباه ❊ بچشم و بگوش و زبان شکم و بفرج
و بدست و پا دم بدم ❊ مبادا کزین هفت در سوی نار ❊ کشاید دری سازدت خوار زار ❊ و نفس تو
و بانجس با غضب شود تا کهان راه دوزخ طلب ❊ عتاب ملامت کنش بر عتاب ❊ که یکدم
نکردد زراه صواب ❊ دمادم تو با نفس خود کن جهاد ❊ و گرنه دهد نقد عمرت بباد و من خطبة
له علیه السلام تعرف بخطبة الاشباح و هی من جلائل الخطب روی مسعدة
بن صدقة عن الصادق جعفر بن محمد علیهما السلام انه قال خطب امیر
المؤمنین علیه السلام انه قال على منبر الکوفة و ذلک ان رجلا اتاه فقال
یا امیر المؤمنین صف لنا ربنا لنزداد له حبا و به معرفة فغضب
علیه السلام و نادى الصلوة جامعة فاجتمع الناس حتى غص المسجد
باهله فصعد المنبر و هو مغضب متغیر اللون فحمد الله سبحانه و صلى

على النبى صلى الله عليه وآله ثم قال الحمد لله الذى لا يفره المنع ولا
يكديه الاعطاء والجود اذ كل معط منتقص سواه وكل مانع مذموم
ما خلاه هو المنان بفوايد النعم وعوايد المزيد والقسم عياله
الخلق ضمن ارزاقهم وقدر اقواتهم ونهج سبيل الراغبين اليه
والطالبين ما لديه وليس بما سئل باجود منه بما لم يسئل الاول
الذى لم يكن له قبل فيكون شى قبله والاخر الذى ليس له بعد
فيكون شى بعده والرادع اناسى الابصار عن ان تناله او تدركه
ما اختلف عليه دهر فيختلف منه الحال ولا كان فى مكان
فيجوز عليه الانتقال ولو وهب ما تنفست عنه معادن الجبال
وضحكت المرجان ما اثر ذلك فى جوده ولا انفد سعة ما عنده
ولكان عنده من ذخاير الانعام ما لا تنفده مطالب الانام لانه
الجواد الذى لا يغيضه سؤال السائلين ولا يبخله الحاح الملحين

عنه اصداف البحار من فلز اللجين والعقيان ونثارة الدر وحصيد

الاشباح كالبد حال يعنى زياده نمى كند مال او را وبخيل نمى كند عطا او را وانتفست
عنه واسدار وا الفلز آنچه بيفشد از جوهرهاى زمين چون بكدازند العقيان طلا الخالص
المرجان مرواريدها خود الحّ فى سوال مبالغه كرد در سوال يعنى اين خطبه معروف
بخطبه الاشباح واين خطبه از بزركست مشتمل بر تنزيه خود سبحانه از صفات اشباح وارواح
روايت كرده مسعدة بن صدقه از امام جعفر بن امام محمد صادق عليهما السلام كه فرمود خطبه
خواند امير المؤمنين بر وبا دروديا اين خطبه بر منبر كوفه در آنجا كه مردى نزد آنحضرت
المدبر آن كشوده بسوال وكفت اى امير المؤمنين وصف كن از براى ما پروردكار ما را تا زياده
كنيم دوستى ومعرفت او را بيقين پس آنحضرت خشمناك كرديد وندا كرد كه بنا انجاع حاضر

شويد پس جمع شدند مردمان تا آنكه پر شد مسجد از مؤمنان پس بر منبر بالا رفت بغضب ناك
مبارك متغير بود از آن كفتار عجيب پس زبان بحمد وستايش خدا بگشاد و بر پيغمبر صلى الله
عليه وآله صلوة فرستاد پس از آن فرمود حمد مر خدا يرا آنچنان معبودى كه بسيار نميكرداند
مال او را منع وامساك در وجود وبريده نمى كند عطا او را بخشيدن وجود زيرا كه هر دهنده كم
كرده شده است از نعمت او بغير از آنحضرت وهر منع كننده از اعطا مذموم است بغير از حضرت
عزت زيرا كه منزه هست از انتفاع بزيادتى واز تضرر بنقصان ومبرا از حاجت وامكان ومنقد
او منزهات دارد ومركوزان ومنع او عين حكمت است ومصلحت بطريقى البيان ودر ادعيه اما
زين العابدين عليه السلام آمده است كه يا من لا يزيده كثرة العطاء الا جودا ودر اين قول شريف
سريست لطيف چه جود حضرت خلاق موقوف بنسبت مكر استعداد واستحقاق هر
نعمتى كه صادر ميشود از خالق داد كرم مستعد مى سازد عبد را از براى قبول نعمت ديكر پس با
بخشش معبود مستلزم بسيارى استعداد است كه مستلزم زيادتى كرمست وجود اوست منت
نهنده فراخ عطا بفوايدها نعمتها وبزيادتى عطاها كه مكرر ونصيبها مقدر
دارد از براى ابرار واشرار منت يادكردن نعمت دهنده است انعام واحسان را بر نعمت داده
شده از غاليان واين منت نهادن مذموم است از خلايق نه از خالق زيرا كه از خلق مستلزم كبر
مذمومست وتوقع جزا ودراز دستى كه موجب آزارست واذا ومنزهست از اينها جناب كبريا
عيال خالق اند خلايق ضامن شده روزيهاى ايشان را رازق وتقدير كرده قوتهاى ايشان زاد رسانيد
ومكتوب شده در لوح المحفوظ بطور حكمت مطابق وبيان كرده راه راغبان بسوى او در نطا
وجه كريم وطالبان آنچه نزد اوست از نعيم مقيم ونيست آن ذات جواد بآنچه درخواسته اند
بخشنده تر از خودش بآنچه درنخواسته اند عباد زيرا كه جود الهى را كافى است حصول استعداد و
سايل از ديكران چيزى در ميخواهند بعادت كه بغايت عزيز نيست نزد ايشان واز اين جهت با عطا

استحقاق قوم

مسئول راغب نزند وطالب قلیل الطالب نزاو نیست که او را قبل نیست تا باشد چیزی پیش از و
از کاینات چه اوست مقدم بر همه بالعلیة وبالشرف وبالذات واخر نیست که نیست او را
بعد تا باشد چیزی بعد از و از مکونات چه اخر اینچه بالامر و دیان درجات عارفان
حضرت خدایی رحمانست و درجه قصوی معرفت خداست و قصر نظر بر جمال و کمال
او جل وعلا و گذشت سابقا که قبلیت و بعدیت زمانی ومکانی از جناب قدس او را
نیست اصلا باز دارنده است مردمکهای دیدها را از آنکه برسند بان ذات یا دریابند
او را بجهة تقدس او از حیز وجهات مختلف شده است بر دو رو رکار و بر زمان تا مختلف
شود از و حال و نبوده است در مکان تا روا باشد بر و انتقال واگر بخشد آنچه و اشده است
از و معدنها کوهها و خندیده است از و دهان صدفهای دریاها از کهار بندها که لی سیم
و طلا و صدف نزد کشودن مشابه است با نشا خندان و پاشیده در و در وید مرجان
از تکدان همه در جود یزدان و تمام نسازد فراخی چیزی از آنکه نزد اوست از نعم بی پایان و هر
اینه هست نزد او از ذخیرهای انعام چیزی که تمام نمیکند او را مطالب انام زیرا که او بخشنده
ایست که کم نمیکند عطاء او را سؤال در خواهندگان نوال و بخیل نمی سازد او را مبالغه
کنندگان در سؤال فانظر ایها السایل فما دلك القران علیه من صفته
فائتم به واستضئ بنور هدایته وما کلفك الشیطان علمه
مما لیس في الکتاب علیك فرضه ولا في سنة النبي صلی الله
علیه وائمة الهدی اثره فکل علمه الی الله سبحانه فان
ذلك منتهی حق الله علیك واعلم ان الراسخین في العلم
هم الذین اغناهم عن اقتحام السدد المضروبة دون الغیوب
الاقرار بجملة ما جهلوا تفسیره من الغیب المحجوب فمدح الله تعالی اعترافهم

بالعجز

بالعجز عن تناول ما لم یحیطوا به علما وسمی ترکهم التعمق فیما
لم یکلفهم البحث عن کنهه رسوخا فاقتصر علی ذلك ولا
تقدر عظمة الله سبحانه علی قدر عقلك فتکون من الهالکین
هو القادر الذي اذا ارتمت الاوهام لتدرك منقطع قدرته
وحاول الفکر المبرأ من خطر الوساوس ان یقع علیه في
عمیقات غیوب ملکوته وتولهت القلوب الیه لتجري في
کیفیة صفاته وغمضت مداخل العقول في حیث لا تبلغه الصفات
لتنال علم ذاته ردعها وهي تجوب مهاوي سدف الغیوب
متخلصة الیه سبحانه فرجعت اذ جبهت معترفة بانه لا ینال
بجور الاعتساف کنه معرفته ولا تخطر ببال اولي الرویات خاطرة
من تقدیر جلال عزته الذي ابتدع الخلق علی غیر مثال امتثله
ولا مقدار احتذی علیه من خالق معبود کان قبله وارانا
من ملکوت قدرته وعجایب ما نطقت به آثار حکمته واعتراف
الحاجة من الخلق الی ان یقیمها بمساك قوته ما دلنا باضطرار
قیام الحجة له علی معرفته وظهرت في البدایع التي احدثها
آثار صنعته واعلام حکمته فصار کل ما خلق حجة له ودلیلا
علیه وان کان خلقا صامتا فحجته بالتدبیر ناطقة ودلالته
علی المبدع قایمة فاشهد ان من شبهك بتباین اعضاء خلقك
وتلاحم حقاق مفاصلهم المحتجبة لتدبیر حکمتك لم یعقد
غیب ضمیره علی معرفتك ولم یباشر قلبه الیقین بانه لا ند لك

تحدید مر دیگران و بدانکه راسخان در دانش و متمکنان در بینش اند انکه بی نیاز ساخته اند
ایشان را از در آمدن بسختی در ابواب مضروبه بر نزد غیوب اقرار کردن بجمله انچه ندانسته اند
تفسیر آن را از غیب محجوب و واقفند در خبر از پیغمبر و بر او صلوة خدا و بر آله که حضرت عزت
را هفتاد حجابست یا هفتاد هزار از نور و ظلمت که اگر کشف کند ان حجابها را هر اینه بسوزانند سبحات وجه او که انوار جمال ذی الجلالست و اشراقات موجب تسبیح و
تقدیس فرشتگان بارگاه کمال است آن چیز را که منتهی شود بدو بصر او از خلق او شعر اگر یک سر موی فرا
بر اید از زر خار دو کون از تاب سوزد یکبار که چو نور ذات و تجلی شود جمیل جهان
تا چیز خالی پس مدح کرد خدای تعالی اعتراف ایشان را بعجز از گرفتن چیزی که محیط نیستند بان از
روی ادراک و نام نهاد ترک کردن ایشان تعمق را در انچه تکلیف نکرده با ایشان بحث را از کنه او
رسوخ در دانش آن ذات پاک پس اقتصار کن ای سایل بران و تقدیر مکن بزرگی خدا را سبحانه
و بر قدر عقل خودت تا نشوی از کم راهان و هالکان خدا انتوانائی است که چون اندازه گیرند
شوند وهمها تا دریابند نهایت قدرت خدا را و چون طلب کند فکری که منزه باشد از خطور
کردن وسوسها واقع شود بر ان ذات لاهوت در اسرار عمیقه غیوب ملکوت او و چون واله
و آرزومند شوند دلها بسوی ذات او تا روان شوند در چگونگی صفات او و چون باریک شود
و دقیق مواضع در آمدن عقلها عمیق در جائی که نمیرسد باوصاف تا برسند بعلم کنه ان ذات
یعنی خواهند که ملاحظه کنند ذات حق را بی اعتبار ملاحظه صفات یا تصور اعتبارات تا رد
دارد آن اوهام و فکر و قلوب و عقول را از مطالب ایشان و باز گردند آن تا ربانی که
و حیرانند زیرا که مخلوق شده اند قاصر از ادراک این مطالب بلند با هرچه وهم عاجز است از
ادراک مقاصد الهی و افکار و قلوب از احاطه بغیر متناهی و عجز از ادراک کنه چیزی که نه حد
دارد و نه حدود حال آنکه آن اوهام و افکار و عقول و قلوب قطع میکنند مواضع ضلالت ظلمتها

وكانه لم يسمع تبرّؤ التابعين من المتبوعين اذ يقولون تالله
ان كنا لفى ضلال مبين اذ نسويكم برب العالمين كذب
العادلون بك اذ شبهوك باصنامهم ونحلوك حلية المخلوقين
باوهامهم وجزؤك تجزئة المجسمات بخواطرهم وقدروك
على الخلقة المختلفة القوى بقرائح عقولهم فاشهد ان من
ساواك بشيء من خلقك فقد عدل بك والعادل بك كافر
بما تنزلت به محكمات اياتك ونطقت عنه شواهد حجج بيناتك
وانك انت الله الذى لم تتناه فى العقول فتكون فى مهب فكرها
مكيفا ولا فى رويات خاطرها محدودا مصرفا الاقتحام در آمدن
در چیزی بسختی یکبار السدد جمع سدة و در سرای و حجاب اذا ارتمت چون انداخته
شوند شرطاست ردعها جزاست جانب البلاد بریده شد ربها ازا السدف جمع سدفه
تاریکی الجیبه باز کردانیدن احتذى علیه رفت براه او الحقاق جمع حقه طرفها او
استخوانها مفاصل العادل کردانده عدیل و همتا از برای خدا القریحه قوت فکر یعنی
پس نظر کن ای سایل از صفات پروردگار بر انچه راه نمود ترا قرآن بران از صفت کرد
پس بیرون کن بدان و طلب روشنائی کن بنور هدایت قرآن و انچه تکلیف کرده ترا
شیطان بدانستن آن از انچه نیست در کتاب خدا فرض بودن آن و نه در سنت پیغمبر
صلی الله علیه و آله و در روش امامان راه بر از ان پس واگذار علم آن را بسوی خدا که آن
منتهای حق خداست بر تو تا نکردد سبب اختلاف مردمان در دین و ایمان و انکار
بعض ایشان بر دیگران زیرا که نیست در ایشان استعداد قبول چیزی که نیست در کتاب
و سنت و اقوال امامان مکرر در روز تا دوری از ایشان چنانچه پیغمبر اسلام نهی میکرد

عیوب در آنحال که نزدیکی خواهند بسوی خالق متعال پس رجوع نمایند وقتی که باز گردانیده شوند
در حال اعتراف باین که رسیدن نمیشود بحقیقت و اعتراف بپایان معرفت ذات کردگار و در
نمی آید ببال خداوندان افکار درآمدن در خاطر از اندازه کردن بزرگی عزت آفریدگار آنخالقی
که نبود پیدا آورنده خلایق را بنمونه ای که بجای آورده باشد مشابه آن کار و نه مقداری که
عمل کرده باشد بر وفق آن مقدار از خالقی معبودی که بوده باشد پیش از وی جبار و نمود ما
از پادشاهی قدرت خودش و عجایب آنچه گویاست بآن آثار حکمت خودش و اعتراف نمودن
خلق بحاجت خود بسوی بپا داشتن انجا بتحلت دریزده شده از قوت واجب چرا که تمامت
سموات و ارض نیست مگر بمحض قوت و قدرت خدای غالب آنچه راه نمود ما را باضطرار بیافت
حجت او بر معرفت او یعنی نمود بما از اثرها آنچه راه نمود ما را بر معرفت و لازم شد قیام حجت
بضرورت و ظاهر شد در بدایعی که پیدا آورده آن را آثار صنعت او و علمهای حکمت او پس گردید
هرچه آفرید حجت او و دلیل بر او از صنایع و اگرچه خلقی است ساکت و جماد در واقع پس حجت
خدایا حجت آن خلق صامت بتدبیر گویاست و دلالت او بر وجود مبدع و صانع برپاست
پس گواهی میدهم که بدرستی کسی که تشبیه کرد ترا باعضا جدا شده آفرینش تو و باطراف استخوانها
مفاصل بهم پیوسته پوشیده شده بتدبیر دانش تو که گویا آن مفاصل ظاهر بودی باوجود
عروض آفات و با طاقت حکمت شدی و تصرف در و متعذر بودی عقد نکرد و نبست
ضمیر پنهان خود را بر معرفت تو ای صانع و مباشر و همراه نشد دل او را یقین بآنکه هیچ همتائی
نیست ترا در واقع و گویا نشنیده است بری شدن تابعان از متبوعان وقتی که میگویند
جهان قسم بخدا که بدرستی که بودیم هر آینه در گمراهی آشکارا وقتی که برابر میکردیم شما را
با پروردگار جهانیان دروغ گفتند برابر کنندگان تو موجودی را از عالمیان وقتی که تشبیه کردند
ترا ببتان و دارند تو حلیه و صفت آفریده شدگان باوهام خودشان و اجزا پدید کردند ترا مثل

تجزیه کردن مجسمات بخاطرهای ایشان و اندازه کردند ترا بر ترکیبی که مختلف است قوای او باندیشهای قوی
عقول جامده خود که تابع اند باوهام فاسده پس آنکس که اثبات کرد اعضا از برای خدا چون وجه و دست
و با وصل کرد آنچه در قرآن و سنت وارد است بر ظاهر در حقیقت او جاهل است و کافر پس گواهی
میدهم که هر کس که مساوی ساخت ترا بچیزی از آفریده از ممکنات پس برابر کرد ترا با او در صفات
و اثبات کرد عدیل و مثل از برای آن ذات کافر است بچیزی که فرود آمده بر آن آیتهای محکم تو که
نیست خیال و اشتباه در آن آیات و گویا شده است از آن گواهان حجتهای روشن تو یعنی حجتهای گواهی
دهنده بر منزه بودن تو و بدرستی تو آن معبودی که پایان نداری در عقول تا احاطه نمایند
بذات و صفات تو صاحبان معقول و مشغول پس نباشی در محل و زیدن بادهای فکرها عقلها که کیف
بکیفیتی در خیال و نیز در اندیشه خاطر خردها نهایت یافته گردانیده شده اندازه بخیال
شعر خداوندی که گرد از جود عامش : دو عالم عیان لطف تمامش : هزاران سال اگر
بخشد دمادم : نگردد از عطایش ذره کم : ز فضل اوست عقل و جان ایمان : از و هم کیفیتی هم
احسان : درو حیران قلوب فکر و اوهام : نه عقل آگه ز اوصافش نه افهام : نه ذاتش را عدیلی
نه نظیری است : نه جسم است او نه قسمت پذیر است : باعضا کی بود مانند اجسام : که محض کفر
امدان در اسلام : مراد از وجه و ید اعضا نشاید : بقا و قدرت آن ذات باید : ز مثل و نظیری
در علم و در عین مبرا از کم و از کیف و از این : نباشد مثل ممکن ذات بیچون : تعالی شانه عما
یقولون منها قدّر ما خلق فاحکم تقدیره و دبّره فالطف تدبیره
و وجّهه لوجهته فلم یتعدّ حدود منزلته و لم یقصر دون الانتهاء
الی غایته و لم یستصعب اذ امر بالمضیّ علی ارادته و کیف و
انما صدرت الامور عن مشیّته المنشئ اصناف الاشیاء بلا رویّة
فکرٍ آل الیها و لا قریحة غریزة اضمر علیها و لا تجربة افادها

من حوادث الدهور ولا شريك اعانه على ابتداع عجايب الامور
فتمم خلقته واذعن لطاعته واجاب الى دعوته لم يعترض
دونه ريث المبطئ ولا اناة المتلكئ فاقام من الاشيا اودها
ونهج حددها ولاءم بقدرته بين متضادها ووصل اسباب
قراينها وفرقها اجناسا مختلفات في الحدود والاقدار
والغرائز والهيئات بدايا خلايق احكم صنعها وفطرها
على ما اراد وابتدعها آلدجوع كرد اذعن كردن نهاد الريث دير كردن
الاناة سستى كردن المتلكو باى زكارى واكرفتن وتوقف كردن الاود كجى الحدد راه راست
وبرو اين حدودها است البدايا جمع بديه خلقت عجيبه **يعنى** تقدير كردن هر چيز را
كه افريد از صنايع پس محكم كردانيد تقدير او را بر وفق حكمت صانع بحيثيتى كه اكر مقدار
مقدورى را اعيانا زياده شدى يا نقصان تحلل افتادى مصلحت او و متغير شدى منفعت او
و تدبير كردن انرا كه آفريد پس لطف كرد در تدبير او و براين كار او بر وفق حكمت و مصلحت وجود او
كردانيد وروى داد او را بجهتى كه او را از براى ان خلق نمود بر وجهى كه در لوح المحفوظ
مكتوب بود پس در نكذشت از نهايات منزلت خود و قاصر نشد پس رسيدن بغايت
خود تا لازم نيايد تغير در علم مهيمن متعال وان تغير باطلست ومحال و دشوار نيامد
اين كار چون امر كرد بكذشتن بر وفق ارادت ان فاعل مختار و چكونه ايد دشوار و حال
انكه صادر شده همه كارها از خواست و مشيت افريدكار و مستند باوست جميع
اثار افرينش است اصناف اشيا را بى انديشه فكرى كه باز كردد بسوى ان اشيا و
بى قوت خاطر طبيعى كه در دل كرفته باشد بران چيزها و بى تجربه كه فايده كرفته
باشد ان را از حوادث دهور و بى شريكى كه يارى دهد او را بر نو افريدن عجايب امور

پس تمام شد خلق ان مبدع و كردن نهاد خلق بطاعت صانع واجابت كردند بسوى دعوت ان
مخترع و ظهر داد انچه سزاوار بود بر حسب استعداد او و پيش نيامد نزد او دير كردن دير كننده و نه
سستى و ابل ايستاده توقف كننده لقوله تعالى انما امره اذا اراد شيئا ان يقول له كن
فيكون وقال جل و علا وما امرنا الا واحدة كلمح البصر پس راست كرد از اشيا كجى انها را او
اشكارا كرد راه راست چيزها را يا نهايات انها را و جمع كرد بقدرت خود ميان نا همتا
شده ها اشيا چون عناصر اربعه متضاده در كيفيات كه ملايم ساخت انها را بر مزاج وحدانى
متوسط ميان ان صفات و پيوند كرد اسباب اقران امثال ان موجودات و پراكنده ساخت
حضرت پس چون انها را بجنسها كوناكون در حدود و نهايات و در مقدار و خوبها و صفات
عجايب مخلوقات كه استوار كردانيد صنعت انها را انجا نكه لايق ديد و افريد انها را بران
وجهى كه اراده كرد و از نو پديد آورد **ومنها** في صفة السماء ونظم بلا
تعليق رهوات فرجها ولاحم صدوع انفراجها ووشج بينها
وبين ازواجها وذلل للهابطين بامره والصاعدين باعمال
خلقه حزونة معراجها وناداها بعد اذ هي دخان فالتحمت
عرى اشراجها وفتق بعد الارتتاق صوامت ابوابها واقام
رصدا من الشهب الثواقب على نقابها وامسكها من ان تمور في
خرق الهواء بايده وامرها ان تقف مستسلمة لامره وجعل
شمسها اية مبصرة لنهارها وقمرها اية ممحوة من ليلها واجراهما
في منازل مجراهما وقدر مسيرهما في مدارج درجهما ليميز
بين الليل والنهار بهما وليعلم عدد السنين والحساب بمقاديرهما
ثم علق في جوها فلكها وناط بها زينتها من خفيات دراريها

ومصابیح کواکبها ورمی مسترقی السمع بثواقب شهبها واجراها
علی اذلال تسخیرها من ثبات ثابتها ومسیر سایرها وهبوطها
وصعودها ونحوسها وسعودها الرهوات جمع رهوة فرجه فراخ الصدع
شکافها وشج بشدید محکم کرد الحزون دشواری الاسراج جمع سرج بفتح راء بند جامه دان
وشرج الثیاب کاه کشان الارتاق بهم پیوستن النقاب جمع نقب بفتح نون راه کوه مانند
الناتی بلند شده وبروایتی رانیه یعنی ایند وروند وبروایتی نایر یعنی نفوذ
ناطاً وبخت الدراری ستاره های درخشان یعنی زینت کرد بی درا وبحبتی ازجهت
بالا فرجها فراخ آسمان هارا وبهم آورد شکافها کشادکی آنها را وبست وبصم میخت
میان آنها ومیان روحها آنها که نفوس فلکی اند قرین اجرام علوی وعقول ملکی وآرام ساخت
ازبرای فرود آیندگان بامر پروردگار عالمیان واز برای بالا روندگان با اعمال نیکان
دشواری بردبان آسمانهارا ویاد کرد آسمان را بعد ازانکه بود دخان وامر کرد اورا بکون و
ایشان کما قال تعالی فقال لها وللارض ایتیا طوعا او کرها قالتا اتینا طائعین برایشان
آمد بندها آن آسمان یا عقدها کاه کشان هم چنانکه بهم می آید بندهای جامه دان
وکشود بعد از بهم پیوستن ابواب استوار آن وبرپای کرد دیدبانها از شهابها بر درخنها
برزها وفرجهای آسمان تا نگذارند دیو وشیطان را از کوش کردن اسرار فرشتگان وبیندازند
ایشان را بشهاب سوزان وباطل شود کار رخانه ساحران وکاهنان ونکرداشت آسمان را
از اینکه بیاید وبرود در شکافهای هوا بقدرت خود وحکم کرد فضا وآسمان را که پست باشد
کردن نهاده مر فرمان اورا بحکمت وقدرت خود وکردانید آفتاب آسمان را علامت آشکارا
ازبرای روز وماه را علامات ناپیدا از علامات شب آسمان چه هر شب در منازل بیشتر می
زیاده می شود وکاه نقصان این کوا کوید که برسید بدان منزل که از سیاهی روی ماه فرود

آن ابر محو است در شب سیاه وبعضی دیکر می کویند که آن دو اثر ظلمت شب تار است وروشنایی
نهار وآفتاب روشن بدان جهت آفتاب ونور ماه مستفاد است از نور آفتاب وروان
کردانید آفتاب وماه را در مواضع انتقال که جای جریان ایشانست ومنزلکاه وتقدیر کرد
رفتار ایشان را در راههای درجها آفتاب وماه که دوازده برجست وبیست وهشت منزل
چنانچه مشهورست در افواه تا تمیز کند میان لیل ونهار بایین دو اختر سیار وتا بدانند عدد
سالها وشمار بعد از علم حرکات این دو ستاره کبیر الانوار پس آن آویخت در فضای آسمان
مستدیر اورا بقدرت بی پایان وآویخت بآن آرایش اورا از ستارگان نهان وچراغها
ستارگان وانداخت کوش فرو دارندگان در دیدن آسمانها را بدرخشندگان شهابها آسمان
وروان ساخت ستارها را بر طریقهای تسخیر کواکب از ثبات ثابتها ورفتار رونده آنها
بروجهی که تقاضا کرده حکمت واجب واز هبوط وصعود آنها واز نحوس وسعود آنها که
اسباب عادی صلاح وفساداند در مطالب بدانکه صعود طلب کوکب است شرف را وشرف
آفتاب در نوزده درجه حملست وشرف ماه در سیم درجه ثور وشرف زحل در بیست ویکم
درجه میزان وشرف مشتری در پانزدهم درجه سرطان وشرف مریخ در بیست وهشتم
جدی وشرف زهره در بیست وهفتم حوت وشرف عطارد در پانزدهم سنبله وشرف
راس در سیم جوزا وشرف ذنب در سیم قوس وبرج شرف هم شرفست لیکن آن درجات فوق
ترند وکوکب مادام که متوجه است بفوت شرف دارا وزیادت وصعود وچون ازآن
درکذشت در انتقاصست وهبوط وهبوط هر ستاره مقابل شرف وصعود اوست وزحل نحس
اکبرست ومریخ نحس اصغر ومشتری سعد اکبرست وزهره سعد اصغر وعطارد با سعد سعد
وبا نحس نحس وآفتاب وماه سعد اند از تثلیث وتسدیس ونحس اند از مقابله وتربیع ومقارنه
وذنب وکید نحس اند وراس سعد **شعر** کند در کمتر از سه روز سیر زبرجی تا برجی زبر کمر

برجی راه

دور زحل برجی دو سال ونیم کمال کند برجیس را یک سال بیرجی یکمه نیم است بهرام اگر از استقامت
باشد بیش کام بربعیت هفت روز از هست زهره نسبت روز دارد از یکبرج بهمن عطارد
هم چنان در شانزده روز نیز بماهی آفتاب عالم افروز **ومنها** في صفة الملائكة
عليهم السلام ثم خلق سبحانه لاسكان سماواته وعمارة الصفيح الاعلى
من ملكوته خلقا بديعا من ملائكته ملأ بهم فروج فجاجها
وحشا بهم فتوق اجوائها وبين فجوات تلك الفروج زجل المسبحين
منهم في حظائر القدس وسترات الحجب وسرادقات المجد
ووراء ذلك الرجيج الذي تستك منه الاسماع سبحات نور تردع
الابصار عن بلوغها فتقف خاسئة على حدودها انشاهم على
صور مختلفات واقدار متفاوتات اولي اجنحة تسبح جلال
عزته لا ينتحلون ما ظهر في الخلق من صنعه ولا يدعون انهم
يخلقون شيئا معه مما انفرد به بل عباد مكرمون لا يسبقونه
بالقول وهم بامره يعملون جعلهم فيما هنالك اهل الامانة على
وحيه وحملهم الى المرسلين ودائع امره ونهيه وعصمهم من ريب
الشبهات فما منهم زائغ عن سبيل مرضاته وامدهم بفوائد المعونة
واشعر قلوبهم تواضع اخبات السكينة وفتح لهم ابوابا ذللا
الى تماجيده ونصب لهم منارا واضحة على اعلام توحيده لم تثقلهم
موصرات الآثام ولم ترتحلهم عقب الليالي والايام ولم ترم الشكوك
بنوازعها عزيمة ايمانهم ولم تعترك الظنون على معاقد يقينهم
ولا قدحت قادحة الاحن فيما بينهم ولا سلبتهم الحيرة ما لاق

من معرفته بضمائرهم وسكن من عظمته وهيبة جلالته في اثناء صدورهم
ولم تطمع فيهم الوساوس فتقترع برينها على فكرهم الصفيح
پس الفجاج جمع فج راه فراخ الجو جای استوار بلند الفجوة فرجه الزجل آواز کردن السرادق
سراپرده الرجيج زلزله واضطراب تستك کر می سازد الخاسئة متحیر الاخبات خوار کردن
ذللا آسان الموصرات گران کننده‌ها العقب جمع عقبه یکبار در عقب دیگری النوازع بعیز
معها اند ثبتها نابه کنند و بعین مهمله کمانها الاحن جمع احنة کینه لا في حسيد الاثناء جمع ثنی
افزونها الاقتراع بر گزیدن الرين غلبه کردن و پوشانیدن يعني بعضی محلی از خطبها ان امام
علیه السلام در صفت فرشتگان علیهم السلام بعد از آن آفرید حق سبحانه از برای ساکن گردانیدن
سماوات وعمارت کردن صفحه ذات زمین بلندتر که فلك نهم است وعرش آن ذات با جلال عباد
فرشتگان از پادشاهی خدای رحمان خلقی بدیع ما از فرشتگان پر ساخت با ایشان فرجها
راهها فراخ آسمان وآکنده کرد با ایشان کشادگیها فضاهای آن ومیان کشادگیهای آن فرجها
آواز تسبیح کنندگان از ایشان در حرمهای پاکی وطهارت و پردهای حجابهای عظمت وسراپردهای
بزرگی وجلالت ودر پس آن زلزله واضطرابی که کر می شود از او سمعهای مخلوقات بود اشراقات
نوری که باز میدارد بصرها را از رسیدن بان اشراقات پس می ایستند متحیر بر نهایات
خود از ادراك چه انوار وجه آن ذات پاك بلندتر است از آنکه برسد با او ابصار بصیرتها
مدرك شوم با آنها ضمایر آفرید حضرت بیچون ایشان را بر صورتها گوناگون وقدرها
متفاوت در مراتب کمال وقرب بحضرت بیمن متعال خداوندان بالها دو دو وسه سه تا
بجا که پاکی یاد می کنند بزرگی عزت کردگار نسبت نمیدهند بخود آنچه ظاهر شده
خلق از صنع آفریدگار ودعوی نمی کنند خبر با او از آنچه یگانه است بخلق او خالق جبار و
اگر چه واسطه اند در او وقات وجود او با ثار عجیبه کمال معرفت ایشان بحق او واسرار ملکیه

که ایشان خلق میکنند

اند کرامی داشته شده یعنی بی تکبیرند او را بگفتار و ایشان بفرمان او میکنند عمل و کردار کردانید ایشان را
در آنجا که مقامات ایشانست در حضرت قدس او جل و علا اهل امانت بر وحی خدا و بار بر نهاده
ایشان را بسوی پیغمبران مرسل بود یعنی امر و نهی او عز و جل و نگاه داشت ایشان را از رسیدن بشبهها
پس نیست از ایشان میل کننده از راه خشنودی خدای تعالی چه منزه اند از معارضه نفس اماره و بلا
یا طل یا عقل کامل و مدد داد ایشان را بغایتها معونت بسیار و شعار دلها ایشان ساخت
یادآوری کردانید تواضع خواری اثم و وقار و کشود از برای ایشان درهای آسان بسوی وصف
کردنها او بیزرکی و تمجید کرد و برپای کرد از برای ایشان نشانهای روشن بر علمها توحید کران
نکرده ایشان را کرانی سازندها عصیان و آثام و بار بر ننهاده ایشان را نوبت ایندها لیالی
و ایام و ننداخته سنگها او کامها با اندیشها باتاء کنده یا بکامها کامها غزیمت ایمان ایشان را
و احتجبت تصدیق بان و انبوهی نکرده اند کامها بر مواضع عقد یقینها ایشان جز بر شهد آن
مزاحمت اوهام در قلوب و از جولان خیالات در نفوس نسبت بهر مطلوب و نه برافروخته بر
افروزندکیها در میان ایشان و نه زبوده از ایشان جز بر تحیزی را که چسپیده از معرفت او
بضمایر ایشان و الم کرفته از عظمت و هیبت بزرکی او در اقرو بها سینها و خواطر ایشان و
طمع نکرده در ایشان وسوسها تا بر کزینند غلبه شکوک را بر اندیشهای ان فرشتگان منهم
من هو في خلق الغمام الدلّح وفي عظم الجبال الشمّخ وفي قترة
الظلام الابهم ومنهم من قد خرقت اقدامهم تخوم الارض
السفلى فهي كرايات بيض قد نفذت في مخارق الهواء
وتحتها ريح هفافة تحبسها على حيث انتهت من الحدود المتناهية
قد استفرغتهم اشغال عبادتك ووصلت حقائق الايمان بينهم
وبين معرفتك وقطعهم الايقان بك الى الوله اليك ولم تجاوز

رغباتهم ما عندك الى ما عند غيرك قد ذاقوا حلاوة معرفتك وشربوا
بالكاس الروية من محبتك وتمكنت من سويداء قلوبهم وشيجة
خيفتك فحنوا بطول الطاعة اعتدال ظهورهم ولم ينفد طول
الرغبة اليك مادة تضرعهم ولا اطلق عنهم عظيم الزلفة ربق
خشوعهم ولم يتولهم الاعجاب فيستكثروا ما سلف منهم
ولا تركت لهم استكانة الاجلال نصيبا في تعظيم حسناتهم
ولم تجر الفترات فيهم على طول دؤوبهم ولم تغض رغباتهم
فيخالفوا عن رجاء ربهم ولم تجف لطول المناجاة اسلات السنتهم
ولا ملكتهم الاشغال فتنقطع بهمس الحنين اليك اصواتهم
ولم تختلف في مقاوم الطاعة مناكبهم ولم يثنوا الى راحة
التقصير في امرك رقابهم لا يعدوا على عزيمة جدهم بلادة الغفلات
ولا تنتضل في هممهم خدائع الشهوات قد اتخذوا ذا العرش ذخيرة
ليوم فاقتهم ويمموه عند انقطاع الخلق الى المخلوقين برغبتهم
لا يقطعون امد غاية عبادتك ولا يرجع بهم الاستهتار بلزوم
طاعتك الا الى مواد من قلوبهم غير منقطعة من رجائك
ومخافتك لم تنقطع اسباب الشفقة منهم فينوا في جدهم
ولم تاسرهم الاطماع فيؤثروا وشيك السعي على اجتهادهم
ولم يستعظموا ما مضى من اعمالهم ولو استعظموا ذلك لنسخ
الرجاء منهم شفقات وجلهم ولم يختلفوا في ربهم باستحواذ
الشيطان عليهم ولم يفرقهم سوء التقاطع ولا تولاهم غل

التحاسد ولا تشعبتهم مصارف الريب ولا اقتسمتهم اخياف
الهمم فهم اسراء ايمان لم يفككهم من ربقته زيغ ولا عدول
ولا ونى ولا فتور وليس في اطباق السموات موضع اهاب
الا وعليه ملك ساجد او ساع حافد يزدادون على طول الطاعة
بربهم علما وتزداد عزة ربهم في قلوبهم عظما الدلح جمع دالح
بارکران الشمخ بلند قترة الظلام سیاهی تاریکی الایهم بی راه ... النجوم جمع نجم
نهفتها تا پایان زمین الهفاف رمیده خوش الوشیجه رکها درخت الربق جمع ربقه حلقه
ریسمان الدؤوب کوشش در عمل الاسلات طرف زبان الجار بلند کردن آواز بدعا و مانند آن الهمس
آواز پنهان الاشغال ... اسیهم بالامر ... گفت او را و زجر ... والشفقه ...
از اشفاق ترسیدن وسیلا النعمی نزدیکی کوشش الشهم زایل کردن الاستحواذ على الشيء الحاکم
کردن بالجبر و غالب شدن بروا خیاف الهمم همتها کوناکون جمع اخیف است الحفد شتافتن
یعنی بعضی از فرشتگان ایشان کهاو در خلق ابر بیستگان بار بیابان و در کوهها بزرگ بلند
در پیش جهان و در سیاهی تاریکی است که راه یافته نمی شود در آن و بعضی از ایشان آنانند که دریده است
قدمهای ایشان پایان زمین پایین می شاید که مراد باقدام علوم ایشان باشد که محیط است باقطار زمین
پیران قدمها مانند علمهای سفید که نفوذ کرده اند در مواضع خرق هوا و در زیر آن قدمها باد
ساکن خوش که حبس کننده آن اقدام است بحکمت الهی بر جایی که منتهی شده از حدها متناهی در
خواسته فارغ شدن ایشان را مشغلها عبادت خدا که لیل و نهار در تسبیح کردگار اند و نزدیکی
حسنند حقیقتها تصدیق و ایمان میان ایشان و میان معرفت یزدان و بریده است ایشان را
ایقان بخدا بسوی حیرانی و عشق بسوی او جل و علا از رغبت و میل ها بسوی و در نکذشته ...
ایشان با نچه نزد اوست بچیزی که نزد غیر اوست حلاوت چشیده اند حلاوت معرفت او را وانشانده

بکاسه سیراب کننده از شراب محبت او و جای گیر شده از سویدای دلها ایشان رگها ترس و خشیت
او پس دوتا کرده اند بدرازی فرمان برداری اعتدال پشتها خود را در عبادت باری و تمام نکرده
درازی رغبت بسوی آنحضرت مادّه تضرع ایشان را و درازی چه منزهاند از کلال و معقد ...
از ملال و درجات وصول بذات منتهای غیر متناهی است در نظر اهل کمال و نزدیکیها کرده اند
از کردنها ایشان بزرگی تقرب حلقها ریسمان فروتنی و خشوع را بلکه هرچند که زیاده می کنند
معرفت را زیاده می کند هیبت و خضوع را و غالب نشده بر ایشان خود پسندی و عظیم
شمردن نفس را پیش بیندیشی تا بسیار شمرند آنچه از پیش کرده شده از خیرات ایشان و نزدیک نکرده
از برای ایشان خواری بزرگ دانستن باری نصیبی را در تعظیم حسنات ایشان و روان
نشده سستیها در ایشان بر درازی کوشش در کردار ایشان و کم نشده رغبتها ایشان تا مخالفت
کنند و عدول نمایند از امید پروردگار ایشان بجهت شوق ایشان بکمالات و نسبت ایشان بمعبود
کاینات ثابته در هر اوقات و حالات و خشک نکشته بجهت درازی مناجات و راز
گفتن زبان ذات اطراف زبانها ایشان و متمایل نشده ایشان را مشغلها تا بریده شود بآواز
پنهان ناله بسوی او آوازها ایشان چه منزهند از ضعف و ماندگی ابدان و مختلف نشده
در مقادم طاعت که ده پرست در هر بال مناکب ایشان که چهار پرست از مقادم در هر بال
زیرا که بیرون نمی روند از صف بهیچ بال و ملتفت نساخته اند بسوی آسایش تقصیر در کار
خدای قدیر گردنها خود را زور نمی آید بر دل نهادن ایشان بر جهد کردن بیغمی غفلتها و تیر
نمی اندازند در همتهای ایشان و نزاع نمی کنند دلها فریب دهندگان شهوتها چرا ایشان تیر
انداز بلادت و غفلت و عاری اند از شهوت تحقیق گرفته اند خداوند عرش را ذخیره روز
حاجت خود و قصد کرده اند او را نزد منقطع شدن خلق بسوی مخلوقات در التماس حاجت
برغبت خود قطع نمی کنند پایان غایت عبادت او را چه غایت عبادت وصولست بکمال

معرفت او و درجات معرفت بی نهایت است پس ممکن نباشد قطع آن غایت باز بیکر داند
ایشان را حرص و محبت بلزوم طاعت او مکر بسوی عادتهای مودت و اصلهای محبت از دلها
ایشان که برید منشوید از رجا و مخافت او وجه غالب نباید باین که انجا امید وارند باو از تمام جود
سبحانه از شرف مطالب است و انفع مکاسب و حرمان ان اعظم مهالک و مصایب لا جرم
دایم است امید و خشیت ایشان و غرق نشدند در بحار محبت یزدان برید نشده از ایشان اسباب
رسیدن تا سست شوند در جهد کردن خود و کرفتار نکرده ایشان را طمعها فاسده دنیوی
یا طمعها اجر اخروی تا اختیار کنند انچه قریب است از سعی در تحصیل ان بر اجتهاد خود در تحصیل
سعادت دایمی ان جهان یا در طلب رضای یزدان و بزرك نشمرند انچه کذشته از اعمال ایشان
و اکر بزرك شمرندی کردار خود را هراینه زایل کردانیدی امید واری ایشان بثواب عبادت کردکار
خود بترسها ایشان را از پروردکار خود لیکن فرشتکان همیشه خایفند و ترسان و اختلاف
نکرده اند در ایشان پروردکار و نزد این که بکمال عبادت اوست لایق و سزاوار بسبب
کردن و غالب شدن شیطان بر ایشان و پراکنده نکرده ایشان را بدی بریدن از یکدیکر که
ناشی است از غضب و شهوت و بر قیام نموده بکار ایشان خیانت حسد بردن بر یکدیکر که ناشی
است از بخل و ضنت و بر متفرق ساخته دلهای ایشان را مواضع صرف شکها و شبهها و
قسمت کرده ایشان را اختلاف همتها جه همت همه مصروفست بمعبود واحد و التفات
بدو را حسب و عاید بر ایشان کرفتار انست تا جدا نمی کند ایشان را از ربقه ایمان
میل از حق و بر عدول از حق مطلق و بر سستی در اعمال و بر فتور در احوال و نیست در طبقها
اسمان جای پوستی مکر که بر و فرشته سجده کنانست یا سعی کننده شتابانست زیاده می کردانند
عزت پروردکار ایشان در دلهای ایشان عظمت و بزرکی صانع مکونات بواسطه زیادتی
معرفت ایشان بذات و صفات   ملایک بندکان خاص اویند بری از کفر و عصیان

زیاده می کردانند برای طاعت پروردکار خود علم را بالموجودات

یکسر همه از جمله ازبهر تکبر همه در ذات بیچون در تحیر منزه از صفات زاده و زن منزه باشد مر اینان
مر سوء هم بود تصویر خود در وسع ایشان که بنمایند شکل خود باعیان کروهی در شهود ذات
دایم در انوار جمال دوست هایم شده مستغرق عرفان جبار نباشند اکه از هستی اغیار کروهی
دیکر از تسبیح ایشان نیاسوده دمی دایم در اصلاح از ایشان جنبش افلاک و انجم وز ایشان منتظم
احوال مردم ز ابر تحریر هر قطره کاید بر داو هر ملک جاهی که باید بروید از زمین شاخی ز اشجار
که بنود از ملک جمعی در ان کار مطیع حق همه در حکم تقدیر عیان کرده در ابدان حسن تدبیر
بتربیت حق ایشان جار مشهور که از ایشان دین دنیا هست معمور بود تنزیل وحی حق ز جبریل
جو نفخ صور روز حشر از اسرافیل بکیل رزق میکاییل در کار بقبض روح عزرائیل ناجار بتر
جار دیکر شده موکل که بنویسند خیر و شر مفصل دو در روز و دو در شب یکی ثبت
دیکر هست بر جیب بنویسد بر یمین خیرات احسان دوم مرقوم سازد شر و عصیان همه بر
طاعت حق جان نهاده بر یکدمشان فتوری دست داده ز طاعتشان هر دم زیادت
ز تعظیم خدا افزون سعادت خوشا انکس که کردد مثل ایشان بری از عیب و عار نفس و
شیطان ومنها فی صفة الارض ودحوها على الماء كبس الأرض على مور أمواج
مستفحلة ولجج بحار زاخرة تلتطم أواذي أمواجها وتصطفق متقاذفات
أثباجها وترغو زبدا كالفحول عند هياجها فخضع جماح الماء المتلاطم
لثقل حملها وسكن هيج ارتمائه إذ وطئته بكلكلها وذل مستخذيا
إذ تمعكت عليه بكواهلها فأصبح بعد اصطخاب أمواجه ساجيا
مقهورا وفي حكمة الذل منقادا أسيرا وسكنت الأرض مدحوة
في لجة تياره وردت من نخوة بأوه واعتلائه وشموخ أنفه وسمو
غلوائه وكعمته على كظة جريته فهمد بعد نزقاته ولبد بعد زيفان

وبنائه فلما سكن هيج الماء من تحت اكنافها وحمل شواهق الجبال
البذخ على اكتافها فجر ينابيع العيون من عرانين انوفها وفرقها
في سهوب بيدها واخاديدها وعدل حركاتها بالراسيات من
جلاميدها وذوات الشناخيب الشم من صياخيدها فسكنت من
الميدان برسوب الجبال في قطع اديمها وتغلغلها متسربة في جوبات
خياشيمها وركوبها اعناق سهول الارضين وجراثيمها وفسح بين الجو
وبينها واعد الهواء متنسما لساكنها واخرج اليها اهلها على تمام
مرافقها ثم لم يدع جرز الارض التي تقصر مياه العيون عن روابيها
ولا تجد جداول الارض ذريعة الى بلوغها حتى انشا لها ناشئة
سحاب تحيي مواتها وتستخرج نباتها الف غمامها بعد افتراق لمعه
وتباين قزعه حتى اذا تمخضت لجة المزن فيه والتمع برقه في
كففه ولم ينم وميضه في كنهور ربابه ومتراكم سحابه ارسله
سحا متداركا قد اسف هيدبه تمريه الجنوب درر اهاضيبه
ودفع شآبيبه فلما القت السحاب برك بوانيها وبعاع ما استقلت
به من العبء المحمول عليها اخرج من هوامد الارض النبات و
من زعر الجبال الاعشاب فهي تبهج بزينة رياضها وتزدهي بما
البسته من ريط ازاهيرها وحلية ما سمطت به من ناضر انوارها
وجعل ذلك بلاغا للانام ورزقا للانعام وخرق الفجاج في
آفاقها واقام المنار للسالكين على جواد طرقها فرو برد و وا داد
نعوت الموبرزود در حرکت مستقل صولت زند التلاطم بر یکدیگر رد کردن الافاق

جمع اذی یا بحر بزرگ شود از موجها در دریا الاصطفاق بهم واکوفتن و اواز دادن انها الاثباج
جمع ثبج بزرگ و بلند تج الفرس سرکش کرد اسب و طالب شد بر صاحب الارتما کید بکوبل
انداختن و رد کردن الکلکل سینه المستخذی فرو تن کتدع التمعک والتمرغ در خاک گردیدن
اصطخاب امواجه غلبه موجها و اوازها الثاجی ازمید الحکمة اجد محیط شود ان لجاما
لگام نابزا الدحو گسترانیدن البحار موج النخوة کبر و بلندی حبست الیا و فخر کردن شمخ بانفه
تکبر کردن الغلواء از حد در گذشتن کعمته دهان بربست و الکظة سخنی بر خواری همد
ساکن شد و فرو مرد النزق سبکی و طیش لبد چسبید بزمین ساکن الزیفان تبختر کردن
و خرامیدن البذخ جمع باذخ بلند العرنین بالای بینی نزد بینی هر دو و امر و بهم النهو
جمع سهب بیابان فراخ البید جمع بید بیابان الاخدود شکاف زمین الجلامید سنگهای صخره
الشناخیب سرها کوهها جمع شنخوب الشم بلند الصیاخید جمع صیخود سنگ سخت ادیمها
سطح زمین جراثیم الارض غالها زمین و ایضه مجمع شده انرو و ارض جرز زمینی که هیچ گیاهی
در وی نباشد ذریعة وسیله ولیه بلندها زمینها القزع پارهها ابر الومیض درخشیدن الکنهور
ابر بزرگ الرباب ابر سفید الذی اسف نزدیک شد بزمین بجهة کرانه الهیدب ابر نزدیک
بزمین تمریه بیرون ارد ازو انچه درو است از باران الدرر جمع درة
و سیلان او الاهاضیب جمع هضاب جمع هضب باران الشآبیب جمع شؤبوب
دفعه قوی از باران البرک سینه البوانی انچه نجات سینه است بعاع السحاب
گرانی ابر بار العب بار الهوامد جمع هامد زمین بی گیاه زعر کوهی که گیاه نرویاند در
تکبر کرد الریط جمع ریطة چادر الازاهیر شکوفها نوار سمطت اراسته شد تسمیط کردن
بند و شبر معها یعنی از ان خطبها مستطاب در صفت زمین است
و گسترانیدن او و بر ان فرو برد خالق و هابه زمین را الغوث در اب وجود امد شد موجها

ازید با اضطراب و با وجود بسیار عجایب دریایی پرشید پر امید جنبید بشتاب در اتصال که میزد
موجها برز لزال آن دریا بعضی بعضی را و لهجم وامیکوفتند و ترد میکردند یکدیگر را بلندیهای آن
موجها و کف بر روی آب می تلاختند آن فوجها هم چو نرها نزد بر جستن بر بادها با اضطراب
یا نزد مست شدن شتر و خبط کردن با یکدیگر بشتاب پس فرونشست کرد سرکشی آب موج زدن
زد کتی از جهت گرانی بار تراب و ساکن شد بر جستن امداد آب بعضی بعضی را با اضطراب
وقتی که در نوردید زمین از سینه خود و حرارت شدت آب در آن حال که بود خاضع وقتی که در
خاک گردید زمین بر آب بدوشهای خود در واقع استعاره فرموده از برای زمین اوصاف ناقه را
از کلکل و کاهل و ترشیح آن استعاره نموده بوطی و متعلق چنانچه واضح است بر متامل و آب را
تشبیه کرده باری بحیوان صایل و باری با انسان کردن تکنس هایل پس گردید بعد از غلبه امواج
و آواز بلند بسیار ساکن مقهور در تحت قدرت قهار و در لجام خواری کردن نهاده گرفتار
و آرام گرفت زمین گسترانیده شده در میان معظم موج آب دخار و باز گشت از نخوت کبر و فخر
و بلندی خود و از بالا کردن بینی و بلندی تجاوز حد و خود بینی و خودپسندی خود و دهان
بست زمین آب را بر بری معدی روان شد آب پس از رمیده و فرو مرد بعد از سبکی کردن او
بشتاب و جستن او بعد از تبختر کردن بر جستنهای او و اضطراب پس چون ساکن شد برای تمکین
آب از زیر اطراف زمین و بار بر نهاد کوهها بلند را بر دوشهای زمین با تمکین روان کرد ایشان بیرون
آمد چشمها از بالای بینیهای زمین بسیار منافع و پراکند ساختن آنها عیون را در بیابانها
واسع و در شکافها نهاده زمین بجهت منافع صانع و روان شدن چشمها انتشرت در جبال بجهت
کثرت اجناس بخارهایی که از و حاصل می شود آب زلال بواسطه صلابت آن زمین بجهت و
عنایت صانع متعال و تعدیل کرد حرکات زمین را بکوهها استوار از سنگها سخت بسیار و
جدا و بلند سرها کوهها بلند از صخرها صلب کنار پس از رمیده زمین را از جنبیدن بسبب دریا

افتادن جبال در دریاها سطح زمین مضطرب حال و بواسطه امتلا بخار در عمقهای زمین در آن جا
کرد رامید اند در خانه زیر زمین آن کوهها کبار در رخنها پیشها زمین بجهت استقرار و از برای سوا
شدن انجحال استوار بر کرد پستها زمینها هموار و بلند ترین آن زمینها هموار و بلندترین آن زمینها
با اعتبار و نکون کوه یا از بخارات بهمانا نکوه است یا آنکه زلزله جدا کرده پاره از ناحیه زمین
و بلند مانده یا جمع کرده خاک را بادها سخت جهنده با عمارات عالی بر یکدیگر افتاده و بر روی
یکدیگر نهاده پس فراخ کرد میان هوا و میان زمین و میا ساخت هوا را جای نسیم و نفس زدن
ساکنان زمین تا بادخال نفس بعد نیل و ترویح بالبدن روح حیوانی محتقن نشود در باطن و مستحیل
بنار نگردد و زایل نشود استعداد قبول تاثیر روح نفسانی و با اخراج نفس تنقیه یابد آن روح از
خلط فضلی و بخار دخانی و بیرون آورد رب العالمین بسوی زمین اهل زمین را از حیوانات بر تمام
منافع آن مخلوقات اولا باینکه گردانید زمین را ساکن و جای قرار تا صحیح باشد بر و استقرار و تصرف
در و بجهت اختیار و ثانیا باینکه بیرون باشد از آب بار آن تا ممکن باشد بر و معیشت انسان
و حیوانی که ساکنند در بیابان و ثالثا باینکه نبود در غایت صلابت و نه در نهایت رخاوت
تا خواب کردن و رفتن بر وی الم نرساند و بنا نتوان بر وی نهاد و ترکیب بعضی بعضی بجهت عمارت
توانند و در و فرو نروند و حرکت توانند و رابعا باینکه نبود در غایت شفافیت و لطافت تا اشعه
از و منعکس شود نفوذ [illegible] و نه صیقل براق تا منجر بروشن بسبب انعکاس اشعه آفتاب آن
یابد چون سوخته شدن پنبه وقتی که اشعه منعکسه را از آینه مقابل آفتاب بر و تابد
از آن [illegible] و حضرت بیچون زمین را بنا کرده تا گر قاصر باشد آنها عیون از بلندیهای آن موضع و
نیابد و دخانها زمین وسیله برسیدن بدان موضع تا آنکه آفرید از برای آن بدید امد ابر که آنها
... آن را و طلب کند بیرون آمدن نباتات را و ترکیب کرد ابر او را بعد از جدا شدن پارها دخان
آن ابر ... جدا شدن قطعها از آن ... سحاب تا آنکه چون جنبان شد معظم ابرها سفید درآن

غمام و درخشان شد برق او در کفها آن چون کفهٔ ترازو و دام و خواب نکرد و پنهان نشود درخشیدن
آن برق در ابر بزرگ ابر سفید او و در برهم افتاده ابر شد پیدا و فرستاد آن غمام را ریزان در یابنک
یعنی ز اشتابان بتحقیق نزدیک شد بجهة گرانی بزمین ابر نزدیک بزمین میمکین میخواهد که بپرون
از دا آن ابر ریزان باد جنوب شیرها فراوان از باران او و بعد از باران و ریخته شد ها بدفعات
آن آن چه باد جنوب خار طلبت در اکبر امضا و بواسطه مرور او بر مواضع منتفخه و بخارات
بخارجه بحرارت کشاید مسامات و برطوبت مرخی مطابق چون افکند سحاب سینه نزدیک
پهلوها خود چون شتر گران بارکه سینه خود بر زمین نهد بناچار و گرانی آنچه بر خود با
برداشته آن را زبار بار کرده شده بر آن سحاب بیرون آورد با بزد و هاب از مواضع بی گیاه زمین
نبات بی ابدان را و از کوهها بی گیاه گیاهها نرو نازه را پس آن زمین شادی میکند بزینت مرغزارها
خود چون زنان با زیور نازنین و تکبر و تفاخر میکند با آنچه پوشیده است از آن چادرها شکوفها
درختان و زیور آنچه آراسته شده بدان از آویختن کردن بند یا آنچه با آن از زنان شکوفها
الوان و گردانید آن را بهره و کار عالمیان آنچه میرسانند بمردمان و روزی چهارپایان کما
قال سبحانه اولم یروا انا نسوق الماء الی الارض الجرز فنخرج به زرعا تاکل منه انعامهم وانفسهم
افلا یبصرون و شکافت راهها فراخ را در آفاق زمین و بر پای کرد نشانها یابان را در آن راهها لکن
بجادها راهها زمین چون نجوم درختان و کوهها افراشتن فلما مهد ارضه وانفذ
امره اختار آدم علیه السلام خیرة من خلقه وجعله اول جبلته واسکنه
جنته وارغد فیها اکله واوعز الیه فیما نهاه عنه واعلمه ان فی الاقدام
علیه التعرض لمعصیته والمخاطرة بمنزلته فاقدم علی ما نهاه عنه موافاة
لسابق علمه فاهبطه بعد التوبة لیعمر ارضه بنسله ولیقیم الحجة به علی عباده
ولم یخلهم بعد ان قبضه مما یؤکد علیهم حجة ربوبیته ویصل

بینهم

بینهم وبین معرفته بل تعاهدهم بالحجج علی السن الخیرة من انبیائه
ومتحملی ودائع رسالاته قرنا فقرنا حتی تمت بنبینا صلی الله علیه
حجته وبلغ المقطع عذره ونذره وقدر الارزاق فکثرها وقللها
وقسمها علی الضیق والسعة فعدل فیها لیبتلی من اراد بمیسورها
ومعسورها ولیختبر بذلک الشکر والصبر من غنیها وفقیرها ثم قرن
بسعتها عقابیل فاقتها وبسلامتها طوارق آفاتها وبفرج افراحها
غصص اتراحها وخلق الآجال فاطالها وقصرها وقدمها واخرها
ووصل بالموت اسبابها وجعله خالجا لاشطانها وقاطعا لمرائر
اقرانها الجبلة آفرینش و اوعز الیه فی کذا امر مود بوی از پیش در فلان کار العقابیل بقیها
بیاری الاتراح جمع ترح حزن و اندوه الخالج کشنده و برکشیده الاشطان جمع شطن
ریسمان المرائر جمع مریره رسن محکم تافته الاقران جمع قرن رسنی که دو اشتر را بدان با
بندند یعنی کردانید زمین را فراش و مهارکه انسان باشد در و تصرف عباد یا مهد
شابه مهد کودکان که محل راحت و خواب و روان ساختن امر خود را در ایجاد جهان
و برگزید آدم را علیه السلام که او تمام شد دایره وجود عالم و دلالت خالک برگزیده آفرینش
خدا است بصورت زیبا و با اعتدال قامت و قدرت بر هیئات حیوانات از قیام چون
نباتات و رکوع چون بهائم و سجود و قعود چون جبال و بر یاد کردن حق سبحانه و تعالی
بر همه این احوال و نفخ روح و اعطاء عقل و دانش و حکمت و تخلیق سایر موجودات بجهة
او مروی است از امیر المؤمنین در تفسیر این آیه مبین ولقد کرمنا بنی آدم که فرموده بدعوت
محبت چنانچه گفت والله یدعوا الی دار السلام و باختیار قلوب ایشان برای خدمت خود
پس برگزیده پیغمبران از برای عالمیان و اولوا العزم را چون خلیل و کلیم و روح الله و حبیب از انبیا

بردیگران و محمد را صلی الله علیه و آله بر همه شان و کرد اینکه آدم را اول آفرینش نوع انسان
و ساکن کرد اینکه او را در بهشت و بستان خود و فراخ کرد اینکه در خورش او را از الوان
و از پیش فرموده بود بوی در اینچه نهی کرد او را از آن و دانا نمود بوی که پیش رفتن بران پیش
آمدنست بعصیان یزدان و در خطر افکندنست منزلت و قرب خود را نزد خدای تعالی
پس اقدام نمود بر اینچه آن نهی فرموده بود بجهت رسیدن بعلم سابق و بواقع شدن
آن کار در وجود چه در قضای الهی در ازل مقدر بود پس فرود آورد آدم را بعد از توبه
و بازگشت بخدای تعالی و برتر از اهم و اولی در عبادت خدا و مطالعه انوار کبریاست
بعصیان نظر باینها و رجوع از آن توبه ایشانست و انابت بالله و اگر نزد محققین انبیا
معصوم‌اند از گناه تا عمارت کند زمین را بنسل آدم و نوع انسان و اقامت حجت کند
باو بر بندگان و آدم علیه السلام از نسل فرزندان حجت کرد از برای عالم و از احکام محرمه
میته و لحم خنزیر و دم تا نازل شد با حروف معجم در بیست و یک ورق بر آدم و این بود اول
کتاب این عالم و خالی نکرد ایشان را بعد از آنکه بخود گرفت آدم را از آنچه تاکید کند بر
ایشان حجت ربوبیت صانع عالم را و بپیوندد میان ایشان و میان معرفت خدای تعالی
بلکه عهد کرد با ایشان بحجتها بر زبانهای برگزیدهها از انبیا و بحمل کنندگان امانتهای تبلیغ
او جل و علا قرنی پس قرنی از مردمان تا آنکه تمام شد به پیغمبر ما صلی الله علیه و آله حجت
خدا و رسید پایان عذرها و محبتها را و بیم کردن او و مبطلان را و تقدیر کرد روزیها را الخالق
پس بسیار کرد اینکه و اندک ارزاق را بر خلایق و قسمت کرد آن روزیها را بر تنگی و فراخی
نسبت ببندگان اتفاق بر عدل کرد در قسمت ارزاق تا صورت آزمایش کند خدای
روزی و کسی را که خواسته باسانی و دشواری با اینچه در و توانگر شوند و درویش از
ارزاق و تا امتحان کند بدان شکر را از توانگر در جزا نعمت کثیر و صبر را از فقیر پس از آن

مقادیر ساخت بعد از آن اجل ارواح بقیتها یعنی بفقر و فاقه از آن آفاق و بلاهاست انها امدها
اقبتها و مکروهها و بغضها فرجها آنها غضبها آنها اندوهها و افزید اجلها و مدتها عمر را خدا
قدیر پس در از ساخت آن اجلها را و کوتاه و قصیر و تقدیم کرد و تاخیر و بپیوند کرد خالق متعالی
بموت سببها اجالها چون آفات و امراض و قتال و کرد اینکه موت را کشنده حبال اجالهای
کشیدن انسان اینچه خواهد بریدن و قاطع رشتهها محکم تا ادراک ایشان را حلقها جهان
مانند کسانی که واجب میدانند زمان از دوستان و برادران مثل دوال بسته شده
بکریمان عالم السر من ضمائر المضمرين ونجوى المتخافتين وخواطر
رجم الظنون وعقد عزيمات اليقين ومسارق إيماض الجفون
وما ضمنته أكنان القلوب وغيابات الغيوب وما أصغت لا
ستراقه مصائخ الأسماع ومصائف الذر ومشاتي الهوام ورجع
الحنين من المولهات وهمس الأقدام ومنفسح الثمرة من ولائج غلف
الأكمام ومنقمع الوحوش من غيران الجبال وأوديتها ومختبأ البعوض
بين سوق الأشجار وألحيتها ومغرز الأوراق من الأفنان ومحط
الأمشاج من مسارب الأصلاب وناشئة الغيوم ومتلاحمها ودرور
قطر السحاب في متراكمها وما تسفي الأعاصير بذيولها وتعفو الأمطا
ر بسيولها وعوم بنات الأرض في كثبان الرمال ومستقر ذوات
الأجنحة بذرى شناخيب الجبال وتغريد ذوات المنطق في دياجير
الأوكار وما أوعته الأصداف وحضنت عليه أمواج البحار وما
غشيته سدفة ليل أو ذر عليه شارق نهار وما اعتقبت عليه أطباق
الدياجير وسبحات النور وأثر كل خطوة وحس كل حركة ورجع

كل كلمة ومحيط بكل شعرة ومستقر كل نسمة ومثقال كل ذرة وعدد
كل نفس هامة وما عليها من ثمر شجرة او ساقط ورقة او قرارة
نطفة او نقاعة دم ومضغة او ناشئة خلق وسلالة لم تلحقه
في ذلك كلفة ولا اعترضته في حفظ ما ابتدع من خلقه عارضة
ولا اعترته في تنفيذ الامور وتدابير المخلوقين ملالة ولا فترة بل
نفذهم علمه واحصاهم عده ووسعهم عدله ووسعهم عدله
وغمرهم فضله مع تقصيرهم عن كنه ما هو اهله اللهم انت
اهل الوصف الجميل والتعداد الكثير ان تؤمل فخير مأمول وان
ترج فاكرم مرجو اللهم وقد بسطت لي فيما لا امدح به غيرك ولا
اثني به على احد سواك ولا اوجهه الى معادن الخيبة ومواضع
الريبة وعدلت بلساني عن مدائح الادميين والثناء على المربوبين
المخلوقين اللهم ولكل مثن على من اثنى عليه مثوبة من جزاء
او عارفة من عطاء وقد رجوتك دليلا على ذخائر الرحمة وكنوز
المغفرة اللهم وهذا مقام من افردك بالتوحيد الذي هو لك
ولم ير مستحقا لهذه المحامد والممادح غيرك وبي فاقة اليك
لا يجبر مسكنتها الا فضلك ولا ينعش من خلتها الا منك وجودك
فهب لنا في هذا المقام رضاك واغننا عن مد الايدي الى
سواك انك على ما تشاء قدير النخاف نازكتر باكيد بكر الرجم بالظن
گفتار یکان الايماض درذديدن نكريستن وحسين برق الغيابر فقرجاه مصابح الاسماع
مواضع سوراخ سمعها الاصاخة گوش داشتن التولية جدا کردن زن از فرزند الولايج

مواضع درآمدن الولجه غار الاكام جمع كم غلاف ميوه المتقمع جاى مكمن از خويشتن را مدن اهو وجاى
وا زده شدن از كارى لحى الشجر پوست درختان الاكتاف فتانا ناخنها الامشاج نطفهها المشيجه بچون
نقفو مچو مى كند شناخ الجبال سرها وبلنديها كوهها التغريد اواز كردانيدن ونغمه كردن الدياجير
جمع ديجور تاريكى اشد فتظلت دزالتارو برابر افتاب رجع الكلمه جواب بعض الفاقعة كوى
كه جمع مى شود آب در واعتورته كرد برامد اورا العارفه معروف الحالة فقر و درويشى نعش برداشت
اتعشه برانگیخت اورا ازرو دراند يعنى خداى بر جان دانائى برازنا ضميرهاى در دل
دانندگان ودانائى بتر از گويندگان است در نهان وعالمست بخاطرهاى گفتارهاى بكان و
بكرها غرها و تنبهاء يقين در اذهان و بمواضع دزديدن نكريستن بلكها ديد مردمان و بانچه در
ضمير كردن است او را برده هاى قلوب وقعرها غيوب و بانچه گوش داشتنها از براى دزديدن گوش
داشتن او مواضع سوراخ سمعها شنوندگان و بمواضع تابستان سوراخ و بجاها زمستان
جنبندگان و كزندگان و بيا ذكر دانيدن ناله از زنان جدا كرده از فرزندان و بآواز بچهان اهل
و بجاى كشودن ميوه از مداخل غلافها اكام و بجاى مكمن از خويشتن برامدن و خشيان از غار
جبال او رودخانها از جبال بسيار غزال و بجاى پنهان شدن بيشهها سافها البحار و
پوستهان و بجاى رستن برگها از شاخها بسيار و بجاى فرود امدن نطفها مشيجه بچون ازمواضع
روان شدن اصلاب و برامدن ابرها و بهم پيوستنها و بريزان شدن قطرها سحاب و براي
نشسته ان ابرها بر آب و بانچه مى پاشد گرد بادها بدامنها خود از تراب و بانچه محو مى كند
بارانها بسيلها فراوان و بر بسيارى گياه زمين در پشتها ريگستان و بروانيدن بنات الارض است
بقدم باكه جنبنده است مثل مار و غيره كه در ريگ مى باشد كمتر از كرم جنبنده وملبها و قرار
گاه خدا و نگاه بالبدن و هما سرهاى جبال و بو كرد بيدن آواز خداوندان منطق از مرغان در
اشيانها ايشان و بانچه در ظرف كرده آن از صدفها از لؤلؤ و مرجان و بانچه دايكى كرده برا و غم

کرده سفر خود موج دریاها از لؤلؤ و حیوان و عنبر آن و با آنچه پوشیده مانده از ظلمت شب تار و روز
اندر پرتو آفتاب نهار و با آنچه محبوس است بر وی پرسیل تغافل طبقات ظلمتها مستور و سبحات و
جلالت نور و ظهور و هم داناست باثر هر گام و بحس هر جنبش هر حسی از اجسام و بجواب هر کلمه
در هر مطلب و بجنبانیدن هر لب و بقرار گاه هر آفریده و بمقدار هر مورچه خردی که از نعمت صغر
کسی ندید و با وار زهای نهان هر نفس هست و بر نهد و با آنچه بر زمین است از میوه درختی یا افتاده
برگی مستی با سختی یا قرار نطفه یا کون خونی و مضغه یا آنچه از ان آمر کند از مخلوقات و سلالة النعم
خلاصه که بیرون کشند از چیزی چون آب پشت حیوانات نرسیده بان ذات در دانش وی و آفرینش
این مذکورات هیچ کلفتی و مشقتی و منزینش اینها او را در حفظ آنچه تو آفریده از مخلوقات عارضه
و جهتی مانعه و نه بکرده بر اینها او را در تنفیذ امور و در بیرها خلایق بغیر محصور ملالت و فتور بلکه
روان کرده ایشان را علم بیپایان او و ضبط کرده شمار ایشان را شمردن بی غایت او و کنجانیده ایشان
عدل او و پوشیده گناه ایشان را فضل او با وجود تقصیر ایشان از پایان رسانیدن چیزی که حق
تعالی اهل و سزاوار انست از عبادت و شکر و احسان بار خدایا تو بی اهل وصف جمیل و تعداد
حمد و ثنا جزیل اکر امید دار ند بس تو بهترین امید داشته شده هایی و جزا مامول و اکر رجا تو
پس تو کرامی ترین مرجو هی و اکر مسئول بار خدایا بتحقیق کستر انیده ازبرای من زبان را در آنچه
مدح نکنم بغیر تو از ایشان و ثنا نکویم بدان بر هیچ بلکه بغیر از تو ای منان جه مستحق اوصاف جمیله
و الطاف جزیله نیست مکر و اهب امن و جان و متوجه نکردانم زبان را بسوی معدنهای تو
و موضعهای شک و کمان کدار باب نعم فانیه اند درین جهان و سایل در کاه تست از منع و عطا
ایشان و باز داشته زبان را از مدحها آدمیان و از ثنا کفتن بر بر و مرحمت کار فریده شده اند
از عالمیان بار خدایا مر هر ثنا کننده را بر آنکو که بر کفت ثنا مثوبتی هست از جزا یا نیکویی از عطا و
دادم شود در ان حال که دلیل باشی بر ذخیرهای رحمت و کنجها مغفرت که التفات نکنم بغیر حضرت

عزت بار خدایا این مقام کسی است که یکانه داشت ترا بتوحیدی که مخصوص است بجناب تو و ندید
مستحق این حمدها و مدحها بغیر از کمال جناب تو و خاصه ترا حاجتی است بسوی تو که اصلاح نمی
کند بیچارکی او را مکر فضل و اکرام تو و بر نمیدارد در ویشی او را حاجت مکر عطا و جود و انعام تو پس
ببخش از برای ما دریم مقام رضای تو او بی نیاز کردان ما را از دراز کردن دستها بسوی سوای تو بدرستی
تو بر آنچه می خواهی توانایی و با آنچه مشکل هم داناست دانایی **شعر** زهی ذات و هاب ارض و سما
که جای زمین ابر کرداز قضا ٭ قرار زمین داد بر روی آب ٭ بدریای مواج با اضطراب ٭ برو کرد بنا
هزاران جبال ٭ هویدا از ان چشمهای زلال ٭ جهان کرد بر کرم مرغزار ٭ درو نغمه بلبلان صد هزار ٭
ولی چون بدن بود بیجان جهان ٭ روان ساخت آدم در و هم چو جان ٭ ازان ذوی رسولان با احترام
کرد دنیا و دین یافت از وی نظام ٭ بتخصیص ان شمع جمع رسل ٭ که بد نور او و رحمت جز و کل ٭ نبوت بدو زایشان م
یافت ما اختتام ٭ ولایت از و یافت دید حسن نظام ٭ ازان ذوی آن آمخت مال ٭ رسید هدایت بحد
کمال ٭ خصوصا ز شاه در شهر علم ٭ که زو شد هویدا ان علم و حلم ٭ خدا بدان علم بی منتها ٭ که زو بنیست بر
ظهور و خفا ٭ بموجود معدوم کشته محیط ٭ مرکب بد و منکشف چون بسیط ٭ ضمایر چه ظاهر نهاد
چو غیب ٭ بر و کشته معلوم بی شک و ریب ٭ که حرمان ده از دعاهای ثنا ٭ الهی بجاه رسالتماب آله
کرم کن رضا ببن بحق این حیر ٭ که کرد دعوی از کرم های غیر ٭ چه هستی تو بر هر چه خواهی قدیر ٭ زان رواج
بحرمت دستکیر ٭ **و من کلام له علیه السلام** لما اراده الناس على البيعة بعد قتل
عثمان دعوني والتمسوا غيري فانا مستقبلون امرا له وجوه والوان
لا تقوم له القلوب ولا تثبت عليه العقول وان الآفاق قد اغامت
والمحجة قد تنكرت واعلموا اني ان اجبتكم ركبت بكم ما اعلم ولم اصغ
الى قول القائل وعتب العاتب وان تركتموني فانا كاحدكم ولعلي اسمعكم
واطوعكم لمن وليتموه امركم وانا لكم وزيرا خير لكم مني

امیرا یعنی از کلام ان امامست علیه السلم چون خواستند او را مردمان برانکه بیعت کنند با او
بعد از قتل عثمان بگذارید مرا وطلب کنید غیر مرا درین کار وعرض آنحضرت ازین گفتار بحکم
المرء حریص علی ما منع ازدیاد رغبت ایشانست وانقیاد ایشان مر او را در کارها دشوار وجهاد
بعد از اضطراب دین وجرأت در خون ریختن مسلمین واگر اجابت ایشان کردی بسرعت
نفرت نمودندی در اطاعت پس بدرستی ما پیش آینده ایم بکاری که او را وجهها است و
رنگها که نمی ایستد وصبر نمی کنند از برای آن کار دلها وعقلها وثابت نمی شود بر وعقول
بلکه ابا می کنند از قبول بجهت آنکه مخالفست با شریعت وبا انتظام قواعد معدلت با وجود
مخالفت امت بتاویلات فاسده وشبهات باطله کاسده چون فتنه معویه واهل بصره
و او را بچون عثمان ومانند سخنان خارجیان وغیر آن بدرستی آفاق را ابر گرفته است وظلمت
وغالب شده است بر دلها فساد وجهالت ومنقلب شده از روی کار نزول وشر ونجلا نوحنا
منوقفست از اثر نزول امطار وصواعق وراه وروش شریعت گردیده است مجهول بدین قوم
جهول وبدانید که اگر من اجابت شما کنم در بیعت سوال الحکم بر شما بانچه میدانم از کار شریعت
وگوش نمی کنم بگفتار گوینده وعقاب کردن عتاب جوینده مرو بیست که برادر آنحضرت عقیل
از غله بیت المال طلب چیزی قلیل آنحضرت آهنی گرم کرده ان آلی او را بیازی والذلته نمکی
انا لنتوی که او فروخته از اجابت بجهت خشم وکینه برداری واگر بگذارید مرا این باشم من هم چو
یکی از شما وشاید که من شنواتر شما باشم وفرمانبردارتر کسی را که والی سازید شما او را در کار خود
اگر عاصی شود با وامر ونواهی کردگار خود چه او عالمست بوجوب طاعت امام اگر عامل باشد
بشریعت سید انام ومن از برای شما باشم وزیر بمعنی لغوی که معین است وظهیر بهتر نیست
از برای شما از بودن من امیر چه در حالت امارت حامل شما بر مکروهات طبایع از مصابر
در حروب ووقایع ونشو بر عطایا در میان شما ومنع شما از مخالفت شرایع در حالت وزارت

بعضو فکی نزدیک او رد عقیل زیاد کرد فرمود کم زیاد میکنی از آهنی که گرم کرده ام

معاونت واجب نیست بر من بکر نصیحت وموعظت بالزام عمل ودفع خلل وامر معروف ونهی منکر
واحیاست بعقد انچه معتقد و باشد ومبشر **ومن خطبة له علیه السلم** اما بعد ایها
الناس فانا فقأت عین الفتنة ولم یکن لیجتری علیها
احد غیری بعد ان ماج غیهبها واشتد کلبها فاسئلونی قبل
ان تفقدونی فوالذی نفسی بیده لا تسئلونی عن شیء فیما
بینکم وبین الساعة ولا عن فئة تهدی مائة وتضل مائة الا
انبأتکم بناعقها وقائدها وسائقها ومناخ رکابها ومحط
رحالها ومن یقتل من اهلها قتلا ومن یموت منهم موتا ولو
قد فقدتمونی ونزلت بکم کرائه الامور وحوازب الخطوب
لاطرق کثیر من السائلین وفشل کثیر من المسئولین وذلک
اذا قلصت حربکم وشمرت عن ساق وکانت الدنیا علیکم ضیقا
تستطیلون ایام البلاء علیکم حتی یفتح الله لبقیة الابرار منکم
ان الفتن اذا اقبلت شبهت واذا ادبرت نبهت ینکرن مقبلات
ویعرفن مدبرات یحمن حوم الریاح یصبن بلدا ویخطئن بلدا
الا ان اخوف الفتن عندی علیکم فتنة بنی امیة فانها فتنة عمیاء
مظلمة عمت خطتها وخصت بلیتها واصاب البلاء من ابصر فیها
واخطأ البلاء من عمی عنها وایم الله لتجدن بنی امیة لکم
ارباب سوء بعدی کالناب الضروس تعذم بفیها وتخبط بیدها
وتزبن برجلها وتمنع درها لا یزالون بکم حتی لا یترکوا منکم
الا نافعا لهم او غیر ضائر بهم ولا یزال بلاؤهم حتی لا یکون انتصار

انا که بنا باید مراد در وی کار بجوی آنکسی که بدست قدرت اوست نفس من از امی نمی پرسید مرا
از چیزی که در میان شماست و میان قیامت و نه از گروهی که راه نماید صد را و گمراه سازد
صد را مگر که خبر دهم شما را از عدد آنخواننده ایشان و کشنده ایشان و راننده ایشان و
محل فرود آمدن شتران بارکش ایشان و جای فرو گرفتن بارهای آنکسان و آنکه کشته میشود
شود از آن گروه و آنکه میرود از ایشان بموت بالذات یعنی عالمست آنحضرت بگروه راه
یافته و گمراه و بآنکس که هادی و مضل ایشانست از اشباه و نسبت کرده ایشانرا بشتر
در اجتماع و انقیاد از برای کشنده و خواننده از عباد و اگر نیابید شما مرا در میان جمهور
و فرود آید بشما آنچه مکروه میشمرید از امور و آنچه رسید بشما از کارهای عظیم پریشان شود
هر آینه چشم در پیش افکنند و خاموش شوند بسیاری از سوال کنندگان از رد جواب
بجهة جهالت و عدم اصابت در تدبیر آن و قوت است که بهم پیچید و جنگ کریه تحر
شما و بکبر دیجود جام خود را آنند بجنگ و جا تنگ کند آنجری از سختی و باشد دنیا بر شما تنگ
حال که دراز بینید شما روزهای بلا را بر شما از غایت و سختی تا آنکه فتح کند خدای تعالی از برای بقیه
نیکوکاران از شما که بید امت مانند از بنی امیه اشرار در دین و اعمال به هلاک و زوال
دولت ایشان بجا بدرستی فتنها چون پیش آید مانند سازند شبهها را بحق در اذهان و چون
پشت کند بر فتن بیاگاه آنند مردمان را از فتنه بودن خود از برای خلق جهان شناخته شوند
در حال پیش آمدن فتنه و اقبال و شناخته شوند در حین رفتن فتنه و زوال کردیدن
گردیدن بادها میرسند بشهری و در میگذرند از شهری در اضلال بلادها بدانید که
بدرستی ترسناک ترین فتنها از دو من بر شما فتنه بنی امیه است در دنیا زیرا که آن فتنه ایست
عمیا چون حرکات اعمی تاریک کننده عالمست بر اهل تقوی عامست حال و کار او و بر خواص
و عوام و خاص است که گرفتاری او بر خواص اهل اسلام خصوصا بر شیعه آنحضرت علیه السلام

بجهت تحیر و بیدل شوند بسیاری از سوال کرده شده‌ها

از فتنها و فسادها متنبه کردند

احدكم منهم الا مثل انتصار العبد من ربه والصاحب من مستصحبه
ترد عليكم فتنتهم شوهاء مخشية وقطعا جاهلية ليس فيها منار
هدى ولا علم يرى نحن اهل البيت منها بنجاة ولسنا فيها بدعاة
ثم يفرجها الله عنكم كتفريج الاديم بمن يسومهم خسفا ويسوقهم
عنفا ويسقيهم بكأس مصبرة لا يعطيهم الا السيف ولا يحلسهم
الا الخوف فعند ذلك تود قريش بالدنيا وما فيها لو يرونني مقاما
واحدا ولو قدر جزر جزور لاقبل منهم ما اطلب اليوم بعضه
فلا يعطوني الفقو چشم بر کندن ماج اضطراب کردن العيهب ظلمت الكلب شر و دیوانگی
سگ دیوانه گزیدن العبه گروه الناعق خواننده المناخ بضم میم محل فرود آمدن حوازب
الخطوب رسیدها کارهای عظیم التقليص والتقلص بهم بر کشیدن و بهم در کشیدن شدن
التشبيه مانند کردن و واقع کردن ایشان مانند خام الطایر کردید بر آمدن مرغ الحظه خال و کار
الناب اشتر ماده پیر الضروس گزنده درشت العذم والعذام بدندان گرفتن الزبن لگد
زدن شتر در دوشیدن و دفع کردن شوها جمع شوهاء زشت منظر یسام خسفا تحمیل
با و خواری العنف الذی لیس علیهم یومئذ با ایشان بلا امر الجزر بریدن الجزور اشتر
قربان کنند از شتر یعنی اما بعد از حمد و سپاس ای ناس پس من بر کندم و کور کردم چشم فتنه
را چون فتنه اهل بصره و غیر آن و نبود که دلیری کند بر آن فتنه هیچ یک بغیر از من از
مومنان چه نمیدانستند کیفیت قتال مسلمانان چون خروج کنند بر امام خود و شان و
عالم نبودند بآنکه برده ساخته نمیشود زنان و ذریات ایشان و قسمت کرده نمیشود مال
اموال ایشان با غیبان بعد از آنکه مضطرب شد ظلمات آن فتنه که شبهها است در اذهان مردمان
و سخت شد شر و جنون آن فتنه درد و ران پس برسید از من از مشکلات و اسرار پیش

و رسید بلاکبری که نگاه کرد بچشم بصیرت دران فتنه و بلیت بانواع مشاهده منکر و فساد
بازار و قتل از اصحاب ضلالت و عناد و خطا کرده و درگذشت بلا از کوکبه کور گشته از فتنه
بودن ان فتنها و نداشت بد بودن انها مطلع از گمراهان گشت و براه ضلالت ایشان
گذشت و کافی است در عظیم بودن ان فتنه و بلا هتك حرمت رسول خدا و قتل امام حسین
مظلوم معصوم با اقربا بتشنگی و خواری در کربلا و هدم خانه خدا و سب سرور اولیا
قریب هشتاد سال بر منابر و خون ریختن حجاج بامر ان فرقه با لجاج مسلمانان را پنهان و
ظاهر و قسم بخدا هر اینه می یابید شما بنی امیه را از برای خود خداوندان بد بعد از من زمام
چون امر کرده در دوشیدن که گزد بدهان و دندان و فرو کوبد دستها خود را بر سر خاك
و لگد زند بپا بر صاحب و منع کند شیر خود را از مالك چون آزار و قتل و منع مستحقین و
سایر حرکات قبیحه بنی امیه در مال همیشه باشند بار کرنا انکه ترك نکند از شما مگر کسی را باتمامه
که نافع باشد از برای ایشان یا بی ضرر باشد یا مضرت نرساند بایشان بطعن و انکار چون عوام و
اهل بازار پس باشد همیشه بلا ایشان غالب تا انکه نباشد داد ستادن یکی از شما از
ایشان مگر داد ستادن بنده از صاحب و هم چو داد ستادن همراه تابع از کسی که با خود دیده
باشد او را و متبوع باشد در واقع که مقرونست بضعف و انواع موانع وارد می شود بر شما
فتنه ایشان در اشکال که باشد زشت منظر و ترسیده شده از وی که بغایت قبیح بود و منکر
و بد هیئت و مرد و یابید چون قطعها سواران جاهلیت که دمادم بحرب و غارت شتابنده
باشند در ان میان ایشان هدایت و نه علم و رایتی که دیده شود از برای عدالت اهل
بیت رسول خدا از گناهان از فتنه می باشیم رستگار و نیستیم در مثل ان فتنه خوا
بر انکردکار و حضرت امام حسین علیه السلام دعوت نمود بلکه اجابت اهل کوفه نمود
که بر وی نامها نوشته بودند و او را طلب نموده پس آن ازان بکشاید خدا بیعت و وا بر دارد از شما اندوه

ان بلا ازاهم چون شکافتن پوست از طیور ابچه در پوست بدست کسی که برساند بایشان خواری و بیاهم
و برانند ایشان را بجد درشتی و کینه خواهی و ان دهد ایشان را بکاسه صبر تلخ پر از اندوه
و حیرت ندهد بایشان مگر شمشیر خون آشام و نپوشاند بایشان مگر پلاس ترس و آلام و این
کلام اشارتست بزوال دولت بنی امیه بایام تغلبه کردن بنی عباس برایشان بناکام پس نزد
ان واقعه دوست دارند قریش در مقابله دنیا و ما فیها که کاش می دیدند مرا در یک مقام
و یک مکان و اگر چه بقدر کشتن شتری باشد از زمان تا قبول کنم از ایشان انچه طلب میکنم
امروز بعضی از ان پس آن را بمن نمی دهند و اراده و گرفتاری نمی هستند و بیست که مروان بن محمد
که اخرین ملوك بنی امیه بود چون مشاهده نمود شوکت عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله
بن عباس را در صف خراسان گفت دوست داشتم که کاش علی بن ابی طالب در زیر این علمها
بودی بعوض این جوان **و من خطبة له علیه السلام** فتبارك الله الذی لا یبلغه بعد الهمم
و لا یناله حدس الفطن الاول الذی لا غایة له فینتهی و لا آخر له فینقضی
البارك دائم بودن و بسیار خیر بودن **یعنی** پس خداوند احسان تمامست و باقی بر دوام
معبود پس از ان معبودی که نمی رسد باو دوری همتها و در نمی یابد او را تیزی دریافتن فطنتها
اول که هیچ بدایتی نیست او را تا بنهایت رسیدن داشته باشد و هیچ آخری نیست او را تا بسر آید
و منها فاستودعهم فی افضل مستودع و اقرهم فی خیر مستقر
تناسختهم کرائم الاصلاب الی مطهرات الارحام کلما مضی سلف
قام منهم بدین الله خلف حتی افضت کرامة الله سبحانه الی محمد
صلی الله علیه فاخرجه من افضل المعادن منبتا و اعز الارومات مغرسا
من الشجرة التی صدع منها انبیاءه و انتجب منها امناءه عترته خیر العتر
و اسرته خیر الاسر و شجرته خیر الشجر نبتت فی حرم و بسقت فی

كرم لها فروع طوال وثمر لا ينال فهو امام من اتقى وبصيرة من اهتدى
سراج لمع ضوؤه وشهاب سطع نوره وزند برق لمعه سيرته القصد
وسنته الرشد وكلامه الفصل وحكمه العدل ارسله على حين
فترة من الرسل وهفوة عن العمل وغباوة من الامم اعملوا رحمكم
الله على اعلام بينة فالطريق نهج يدعوا الى دار السلام وانتم
في دار مستعتب على مهل وفراغ والصحف منشورة والاقلام
جارية والابدان صحيحة والالسن مطلقة والتوبة مسموعة والاعمال
مقبولة النسخ نقل كردن الارومة اصل الصدع شكافتن اقتضت مقتضى شد عترة الرجل
نسل مرد وگروه نزدیکتر باو اسرته قوم او بسقت دراز شد الرشد جوب بالایمن النبع
واضح یعنی بیرون آورد بنهادهای ارواح پیغمبران از فاضلترین موضع امانت که حظیره
قدس رحمانست ومنزلهای فرشتگان وفرود آورد ایشان را در بهترین موضع قرار که محل کرامت
اوست در مقعد صدق نزد ملیک مقتدر ومختار وحی شاید که مراد با فضل مستودع وخیر
مستقر اصلاب پدران باشد وارحام مادران نقل کرده است ایشان را پیغمبران گرامی وپاکان
برحمهای ناپاک کرده نشد مادران ایشان ناپاکی شرک وزنا ومانند آن ودر کتاب قاموس اللغة مذکور
که ادبید صلبی حضرت ابرهیم پیغمبر علیه السلم بوده چنانچه مشهورست بلکه قریب بعربی بوده
نسبت بانحضرت واشتهار یافته بابوت ونزول قران منبنی است بران وبدان اشارت فرموده
سید پیغمبران صلی الله علیه وآله نقلنا من الاصلاب الطاهرة الى الارحام الزكية هر بار که
گذشتی از ایشان راه خدا سلفی ایستادی از ایشان باقامت دین خدا خلفی تا آنکه رسید کرامت خدای سبحانه
وتعالى به نبوی محمد مصطفی صلی الله علیه وآله که نبوت ورسالت ختم بود پس بیرون آورد او را
از فاضلترین معدنها از روی منبت ومحل رستن که طینت نبوتست واز عزیزترین اصلها از روی

مغرس وموضع نشاندن که ماده مستعده رسالتست وحی شاید که مراد از منبت ومغرس مکه باشد
باشد وقیل مراد درختی که شکافته است وهوا کرده از آن درخت پیغمبران نبات بخت وبرگزیده
است از آن شجره امینان او وبرگزیده وایمان عترت انحضرت بهترین عترتهاست وخوانم وبهترین قومها
واسرتها قال النبی صلی الله علیه وآله السلم سادة اهل المحشر سادة اهل الدنيا انا وعلی وحسن وحسین
وحمزة وجعفر وقال علیه السلام ان الله اصطفى من العرب معدا واصطفى النضر من كنانة و
اصطفى هاشما من بنى النضر واصطفانى من بنى هاشم وقال علیه السلام الناس تبع لقريش برهم لبرهم و
فاجرهم لفاجرهم وشجره انحضرت بهترین شجرهاست که ابرهیم پیغمبر علیه السلم با هاشم شجره
این قول کرده است ان شجره در حرم داو رود رسته است وبر آمده در حد بینه کرم وهنر ومراد
شجره راست نشاندن دراز بلند ومیوهای که نمیرسد بدان دست هم میتواند که علوم واخلاق و
اسرار امامان معصوم است که اذهان اکثر انام از وصول بدان محروم است پس حضرت رسالت
امام کسیست که بتقوی شناخت وبینایی دل کسیست که هدایت یافت چراغیست که لامع است
روشنایی موفور وانشی درخشانی است که برآمده است نور او وانش زنیست که درخشان است
لمعان او ودر هدایت مردمان بدین وایمان روش انحضرت میانه روی وصراط مستقیم وسنت اوست
لامحالت بهترین قوم وکلام او فاصل است میان حق وباطل وحکم او عدلیست کامل فرستاد خدای سبحانه
انحضرت را بر زمانی منقطع شدن وحی پیغمبران ولغزیدن از عمل وعدم انتظام عالمیان وجهالت و
عدم فطنت امتها دوران عمل کنید ای عباد رحمت خود برشما باد بر علمهای روشن که امامان دین اند خدا را
وافضل ایشانست ابوالحسن پس راه واضح است وهموار میخواند شما را بسرای سلامت وبهشت خلود
وحال آنکه شما در سرایید که میتوانید طلب کردن رضای خدا تعالی بطاعت با وجود مهلت دادن وفراغت
وبا وجود آنکه نامهای اعمال باز است ومنشور وقلمهای کرام الکاتبین روانست در نوشتن خیرات و
شرور وبدنها صحیح است وزبانها روان وفصیح وتوبه مسموع است واعمال مقبول وسرور بر وفق

بیش از آنکه منصف شوید باضداد این امور ومن خطبة له علیه السلام بعثه والناس ضلال فی
حیرة وخاطبون فی فتنة قد استهوتهم الاهواء واستزلتهم الکبریاء
واستخفتهم الجاهلیة الجهلاء حیاری فی زلزال من الامر وبلاء من
الجهل فبالغ صلی الله علیه فی النصیحة ومضی علی الطریقة ودعا الی
الحکمة والموعظة الحسنة الخبط رفتن بیراه و بروایتی حاطبون است یعنی کوبنده بیک
وبدا الاستزلال لغزانیدن وسبک یافتن الجهلاء وصفست بچیزی که مشتق است از موصوف
بجهة تاکید مثل اللیل ونهار انتهی یعنی برانگیخت خدای سبحانه حضرت رسالت را وحال آنکه مردمان لیلاء
گمراه بودند در حیرت وخبط کننده بودند در فتنه وشدت بتحقیق از راه برده بود ومدهوش
ساخته ایشان را آرزوها فراوان ولغزانیده بودند وسبک یافته ایشان را بزرگان وبلند
کرده بود ایشان را جاهلیت نادان در آنحال که حیران بودند در زلزال حوادث اقوال وافعال
ودر گرفتاری از جهل درهما احوال پس مبالغه فرمود حضرت رسالت صلی الله علیه وآله در نصیحت
وگذشت بر طریقه حضرت عزت وخواند مردم را ببرهان وحکمت وبخطابات حسنه وموعظت
ومن خطبة له علیه السلام الحمد لله الاول فلا شیء قبله والآخر فلا شیء بعده و
الظاهر فلا شیء فوقه والباطن فلا شیء دونه یعنی شکر وسپاس مر معبود
بی نیاز را که اولست پس نیست هیچ چیزی پیش از او عز وجل وآخرست پس نیست چیزی بعد از ذات
پاک او وظاهرست پس نیست چیزی بالای او در ظهور وباطنست پس نیست چیزی نزدیکتر بوی
از خفیات امور ومنها فی ذکر رسول الله صلی الله علیه وآله مستقره
خیر مستقر ومنبته اشرف منبت فی معادن الکرامة ومماهد السلامة
قد صرفت نحوه افئدة الابرار وثنیت الیه ازمة الابصار دفن به الضغائن
واطفأ به النوائر الف به اخوانا وفرق به اقرانا اعز به الذلة واذل

به العزة کلامه بیان وصمته لسان یعنی از خطبهاء حیدر است در ذکر صفات
پیغمبر برو باد صلوة داور قرارگاه او بهترین مستقرست ومنبت او شریفترین منبت در
معدنهای کرامت ومواضع گسترانیدن سلامت چون مکه ومدینه که محل عبادتند وطاعت
بازگردانیده شده است بجانب او دلهای ابرار ومیل داده شده است بسوی او مهارهای ابصار
بلطف وعنایت کردگار دفع کرد بوی کینها وفرو میرانید بوی آتش عداوتها ودوستیها الفت انداخت
باو در میان برادران وپراکنده ساخت بسبب وی همسران را از مشرکان وکافران عزیز
گردانید بوی خواری دین واسلام وخوار ساخت بوی عزت کافران را پس کلام او بیان
شرایع است واحکام وسکوت او زبانی است دال بر اباحت چون کلام چه صحابه بر عادت خود
هر گاه که ایشان می نمودند با موری وآنحضرت سکوت می فرمود می دانستند که مباح است در
شرع خدای غفور ومن کلام له علیه السلام ولئن امهل الله الظالم فلن یفوت
اخذه وهو له بالمرصاد علی مجاز طریقه وبموضع الشجی من مساغ ریقه
اما والذی نفسی بیده لیظهرن هؤلاء القوم علیکم لیس لانهم
اولی بالحق منکم ولکن لاسراعهم الی باطل صاحبهم وابطائکم
عن حقی ولقد اصبحت الامم تخاف ظلم رعاتها واصبحت اخاف
ظلم رعیتی استنفرتکم للجهاد فلم تنفروا واسمعتکم فلم تسمعوا
ودعوتکم سرا وجهرا فلم تستجیبوا ونصحت لکم فلم تقبلوا ا
شهود کغیاب وعبید کارباب اتلوا علیکم الحکم فتنفرون
منها واعظکم بالموعظة البالغة فتتفرقون عنها واحثکم علی جهاد
اهل البغی فما آتی علی آخر قولی حتی اراکم متفرقین ایادی سبا
ترجعون الی مجالسکم وتتخادعون عن مواعظکم اقومکم غدوة

ويرجعون الى عشية كظهر الحنية عجز المقوم واعضل المقوم ايها الناس الشاهدة
ابدانهم الغائبة عنهم عقولهم المختلفة اهواؤهم المبتلى بهم امراؤهم
صاحبكم يطيع الله وانتم تعصونه وصاحب اهل الشام يعصي الله
وهم يطيعونه لوددت ان معوية صارفني بكم صرف الدينار
بالدرهم فاخذ مني عشرة منكم واعطاني رجلا منهم يا اهل الكوفة
منيت منكم بثلث واثنين صم ذوو اسماع وبكم ذوو كلام وعمي ذوو
ابصار لا احرار صدق عند اللقاء ولا اخوان ثقة عند البلاء تربت
ايديكم يا اشباه الابل غاب عنها رعاتها كلما جمعت من جانب
تفرقت من جانب والله لكأني منكم فيما اخال لو حمس الوغا وحمي
الضراب قد انفرجتم عن ابن ابي طالب انفراج المرأة عن قبلها اني
لعلى بينة من ربي ومنهاج من نبيي واني لعلى الطريق الواضح القطه
لقطا انظروا اهل بيت نبيكم فالزموا سمتهم واتبعوا اثرهم فلن
يخرجوكم من هدى ولن يعيدوكم في ردى فان لبدوا
فالبدوا وان نهضوا فانهضوا ولا تسبقوهم فتضلوا ولا تتاخروا
عنهم فتهلكوا لقد رايت اصحاب محمد صلى الله عليه فما ارى
احدا يشبههم لقد كانوا يصبحون شعثا غبرا وقد باتوا سجدا و
قياما يراوحون بين جباههم وخدودهم ويقفون على مثل الجمر
من ذكر معادهم كان بين اعينهم ركب المعزى من طول سجودهم
اذا ذكر الله هملت اعينهم حتى تبل جيوبهم ومادوا كما
يميد الشجر يوم الريح العاصف خوفا من العقاب ورجاء للثواب

المرصاد راهی که چشم دارند آنرا و ایادی سبا مثلیست در تفرق و اتهاد و اسند گردانید بان آن
هم چو معدی کرب و سبا قبیله ایست از اولاد سبا بن یشجب بن یعرب بن قحطان و متفرق
شدند بشأنی که مثل زدند میگویند ذهبوا ایدی سبا و ایادی سبا یعنی رفتند ایشان
در اطراف که پراکنده شدند الحنیة کمان اعضل مشکل شد المتواتر بودن المنی تقدیر کردن
و بلا افکندن بثلث و اثنین یعنی به پنج خصلت که در شما هست و بدو وصف که نیست بعد
از آن مجموع را بیان کرده اخال بکسر حرف مضارعست و این افصحاست که نیست بعد از آن مجموع
و قیاس فتحست حمی [illegible] حمس الوغا سخت شد جنگ لقطالطریق رفتن راه را به بصیرة و تا
لبدوا ایستادند یعنی ثم بخدا [illegible] اگر مهلت دهد حق سبحانه و تعالی ستمکار را پس
فوت نمی کند گرفتن او را بعقوبت و آزار و این کلام در معرض وعید است بمعویه و امثال او
و بخدا مر ظالم را انتظار باشد بر محل گذشتن راه او و بموضع غصه از جای بگلو فرو بردن آب
دهان [illegible] و بدانکه بحق آنکسی که نفس من بدست او ست هر اینه غالب می شوند آن گروه
بر شما و قوم اشارتست باهل شام ایجا نیست از غلبه بجهة آنکه ایشان سزاوارتر اند بحق از شما و
لیکن از غلبه بجهة شتافتن ایشانست بباطل صاحب خود و دیر جنبیدن شما از حق غالب من
و هر اینه گردید اندام امتها جهان که می ترسند از ستم راعیان و والیان و گردید ام من که میترسم
از ظلم و ستم رعیت خود دعوت کردم شما را از برای بیرون رفتن بجهاد پس بیرون نرفتید و بشنوید
در صدد انقیاد و شنوانیدم شما فواید غزا پس فرمان نبردید مرا و خواندم شما را پنهان و آشکارا
پس اجابت نکردید مرا بسوی کارزار و نصیحت کردم شما را پس نپذیرفتید پند را آیا و استواری
عهد و پیوند را آیا حاضران هستید مانند غایبان در عدم فایده خطاب بایشان و غلامان
مجموعه صاحبان در فرمان نبردن امیران میخوانم بر شما حکمتها پس می رمید از حکمت و پند میدهم
شما را بموعظه تمام بلیغ پراکنده می شوید از موعظت و حریص میسازم شما را بر جهاد اهل بغی و

فاد لیس ایشان نمی بینم برا خر گفتار خود تا آنکه می بینم شما را متفرق از مجلس وعظ و ارشاد هم
تفرق اولاد سبا در بلاد باز می گردید بمجلسهای خود بغفلت و فریب می دهید یکدیگر را از
مواضع موعظت خود و نصیحت راست می سازم شما را بهر بامداد و باز میگردید بسوی
من شبانگاه هم چو پشت کمان کج شده بعصیان و فساد عاجز شده راست سازنده و مشکل
شده کار راست کرده بکجی تا زنده ای تان که حاضر است بدنهای ایشان غایب است عقلهای
ایشان از ایشان مختلف است آرزوها فراوان ایشان گرفتار شده با ایشان امیران ایشان شما
شما فرمان می برید خدا را و شما نافرمانی می کنید بعصیان امام و صاحب اهل شام عصیان
میورزد بخدای انام و ایشان اطاعت می نمایند او را علی الدوام هر آینه دوست داشتم که معاویه
معامله کند با من بصرف شما بسیار و کم مثل صرف دینار بدرهم پس بگیرد از من ده مرد
از شما ترسناکان و بدهد بمن یکمرد از ایشان ای اهل کوفه مبتلا گردیده شدم بشما به خصلت
که هست در شما و به وصف که نیست اصلا هستید کران خداوندان سمعها و گنگان
خداوندان کلام و کوران با اعیان خداوندان ابصار نیستید آزادگان راستی نزد ملاقات
و کار زار و نیز برادران امین در بلا آواره خاک آلوده باد دستهای شما ای مانندان شتران که غایب
شوند از ایشان شتربانان و هر بار که جمع کند شان از جانبی بکیمر پراکنده شوند از جانبی
دیگر قسم بخدا هر آینه گویا من شما را بنحوی می پندارم این است که اگر سخت شود هیجا و گرم
گردد هنگامه مضاربه با اعدا بتحقیق و اشوید از ابن ابی طالب همچو وا شدن زنان از فرج خود
در زاییدن متعجب بدرستی من هر آینه بر گواه و بینه ام از دادار خود و بر راه راستم از پیغمبر
خود و بتحقیق من هر آینه بر راه هم روشن پیغمبرم آن راه را رفتنی بیصیرت و ثانی مرا زیر وی بجهل
و محض بنگرید با اهل بیت پیغمبر خویش پس ملازم شوید براه راست ایشان که واقع است
در پیش و پیروی کنید آثار ایشان را در راه پس البته بیرون نمی کنند شما را از رهنمونی بسوی درگاه

آگه والبته باز نمیگردانند شما را در هلاک و گناه پس اگر توقف کنند ایشان در طلب امارت توقف
کنید شما هم بصبر و ثبات و اگر برخیزند ایشان بطلب آن کار برخیزید شما هم بمتابعت بی گفتار و
پیشی مگیرید بر ایشان تا گمراه شوید و حیران و وا پس مانید از ایشان تا هلاک شوید بعصیان دو
دست نفس و شیطان هر آینه دیدم اصحاب محمد را صلی الله علیه و آله الی الابد ابدیم که
با ایشان مانند هیچ احد بودند که داخل می شدند در صباح ژولیده موی غبار آلود که شب بسر
برده بودند در قیام و سجود می ایستادند بنوبت گاه بر پیشانیها خود و گاه بر رخسار و خدود و
می ایستادند بر مثال اخگر سوزان از یاد کردن معاد خود شان گویا که در میان چشمهای ایشان
زانوهای بز بود از درازی سجود چون مذکور شدی خدای رحمان اشک باران کردندی چشمهای
ایشان تا آنکه تر کردندی گریبان خود را اشک باران و بجنبش در آمدندی چون جنبیدن درخت
در روز باد سخت بواسطه ترس از عقاب و امید واری ثواب و من کلام له علیه السلام والله لا یزالون
حتی لا یدعوا لله محرما الا استحلوه ولا عقدا الا حلوه وحتی لا یبقی
بیت مدر ولا وبر الا دخله ظلمهم ونبا به سوء
رعیهم وحتی یقوم الباکیان یبکیان باک یبکی لدینه وباک یبکی لدنیاه
وحتی تکون نصرة احدکم من احدهم کنصرة العبد من سیده
اذا شهد اطاعه واذا غاب اغتابه وحتی یکون اعظمکم فیها عناء
احسنکم بالله ظنا فان اتاکم الله بعافیة فاقبلوا وان ابتلیتم فاصبروا
فان العاقبة للمتقین النبوة النبوة بهای [illegible] و وا پس جستن متنفر از
زدن می گویید بنا بر المنزل و متن که موافق بنا شد [illegible] و منقع و نعیز
مهلا و الفضر نعب و نیخ نعیم قسم بخدای قهار که همیشه بنی امیه ظالمند و ستمکار تا آنکه
نگذارند از برای کردگار حرام کرده را مگر که حلال شمارند و نبینند حلال کنند و خوف بکار دار

ونزل نكند عقد برا از عقود دین وحد و دسلیمن نکرکران را لکشاید و از خدای نعم اندیشه نماید
وتا آنكه باقی بماند خانه از کلوخ و ساز نیم مکر که درآید درو ستم ایشان و فرود آید بدو فساد و
الم ایشان و مضطرب سازد او را بدی رعایت کردن ایشان و تا آنکه برخیزید دو شخص که یبر کنده
باشند کریان یکی که یبرکند از برای دین خود که رفت بخشاو دیگری که یبرکند از برای دنیا و تا باشد داد
ستادن یکی از شما از یکی از ایشان هم چو داد ستادن بنده از مولی که چون حاضر بود اطاعت نماید
وچون غایب کردد غیبت کردن او و فرمایند و تا باشد بزرکترین شما در رفته ایشان از روی نفع و
عنا با انرو بی رنج و عنا نیکوترین شما از روی کمان بخدا چه حسن ظن بحق سبحانه و تعالی موجب
دور شدن از ظالمان بالجفا پس اکر بیارد بنما خدای تعالی رستکاری را پس قبول نمایید و اکر کرفتار
کرداند شوید پس شکیبایی وصول نمایید و براه صبر روید تا از رفتن ایشان بیرکنار امام عادل
خلاص شوید زیراکه عاقبت مر متقیان راست در دنیا و آخرت **ومن خطبة له عليه السلام** نحمده على
ما كان ونستعينه من أمرنا على ما يكون ونسأله المعافاة في الأديان
كما نسأله المعافاة في الأبدان أوصيكم بالرفض لهذه الدنيا التاركة
لكم وإن لم تحبوا تركها والمبلية لأجسادكم وإن كنتم تحبون تجديدها
فإنما مثلكم ومثلها كسفر سلكوا سبيلا فكأنهم قد قطعوه وأموا
علما فكأنهم قد بلغوه وكم عسى المجري إلى الغاية أن يجري إليها
حتى يبلغها وما عسى أن يكون بقاء من له يوم لا يعدوه وطالب
حثيث يحدوه في الدنيا حتى يفارقها فلا تنافسوا في عز الدنيا و
فخرها ولا تعجبوا بزينتها ونعيمها ولا تجزعوا من ضرائها وبؤسها فإن
عزها وفخرها إلى انقطاع وزينتها ونعيمها إلى زوال وضراءها
وبؤسها إلى نفاد وكل مدة فيها إلى انتهاء وكل حي فيها إلى فناء

اولیس

أوليس لكم في آثار الأولين وفي آبائكم الماضين منكم لا يرجعون
وإلى الخلف الباقي لا يبقون أولستم ترون أهل الدنيا يمسون ويصبحون
على أحوال شتى فميت يبكى وآخر يعزى وصريع مبتلى وعائد يعود
وآخر بنفسه يجود وطالب للدنيا والموت يطلبه وغافل وليس بمغفول
عنه وعلى أثر الماضي ما يمضي الباقي ألا فاذكروا هادم اللذات
ومنغص الشهوات وقاطع الأمنيات عند المساورة للأعمال القبيحة
واستعينوا الله على أداء واجب حقه وما لا يحصى من أعداد نعمه
وإحسانه السفر مسافران کم عسی وما عسی استفهام است دال بر تحقیر ابحار میدواریست
در دنیا وکلمه حاد در دنیا وکلمه ما در ما یمضی مصدریه المساورة برجستن با یکدیکر **یعنی**
حمد میکوییم ما خدا را بر آنچه واقع میشود در استقبال و در میخواهیم از و رستکاری را در ادیان
و در بیماری نفس بد و جهل و اخلاق ذمیمه حاصله از متابعت شیطان هم چنانکه در میخواهیم
از و رستکاری را در ابدان وصیت میکنیم شما را بترک این دنیایی که ترک کننده شماست باضطرار
واکرچه بود دید که دوست میداشتید تجدید ابدان اجساد را در روزکار پس بدرستی داستان شما
وداستان دنیا هم چو مسافرانیست که سلوک کنند راهی را پس کویا ایشان بتحقیق قطع کرده اند
آن راه را و قصد کرده اند نشانه را و را بجا انتشاء پس کویا ایشان رسیده اند بآن منزلکاه و تا چند
شاید دوان شده بسوی غایتی که روان شود بسوی او و تا برسد بآن نهایت و آیا تا باید که باشند
بقای کسی که او راست روزی که در نکذرد از آن روز و او راست طالب شتابنده که اشارت است
بموت جانسوز مر ابدا و را در دنیا با رنج و عنا و جزع مکنید از دشواری و سختی آن سرای با فنا
زیراکه عزت و فخر او منتهی است بانقطاع و وبال و زینت و نعیم او منتهی کشند بزوال و دشواری
و سختی او منتهی است بتمام شدن هر حال و هر مدتی که در دنیا است با نتها و هر زنده درو

تبصرة ومعتبر ان كنتم تعقلون أولم
تروا الى الماضين صح

دادنها از نعماء و باریکه میخواهیم
از خدای تعالی از کار بار ابحه صح

دوست نداشتید ترک او را
باختیار و پوسانده جسدها
شماست بناچار و اکرچه صح

زا حجت بنمایانید مر شمارا در آثار پیشینیان و در پدران گذشتگان بینا گردانید و جای
عبرت گرفتن اگر باشید تعقل کنندگان آیا نمی بینید سوی گذشتگان از شما که باز نمیگردید
اصلا و سوی خلف باقی که باقی نمی مانند در دنیا آیا نمی بینید شما که می بینید اهل دنیا را که شبانگاه
می کنند و بامداد بر احوال بر آکنده از تعب و فنا دیس یکی مرده است که میگریند از برای او و
دیگری آنکه پیغمبر مایند بصبر در عزای او و یکی افتاده است گرفتار و یکی بیمار پرسی که میبرد
بعیادت بیمار و دیگری جان میدهد و از طلب دنیا میرهد و یکی جوینده دنیاست و حال
آنکه مرگ میجوید او را بهر جا و دیگری غافلست از عقبی و از و غافل نیستند اصلا و بر اثر ما صفت
گذشتن باقی نیز بیاد کنید و بران کنید لذتها را که مرکبست در روز تلاقی و نا خوش سازنده
شهوات و قطع کننده از نزدها و لذات نزد بر حسین اعمال قبیحه و سیئات با و اضع شرایع و امر
حسنات و یاری خواهید از یزدان بر اداکردن حق واجب خدای رحمان و اینچه شمرده نمی شود
از شمارها نعمتهای بی پایان او و احسان و من خطبة له علیه السلام الحمد لله الناشر فی الخلق
فضله والباسط فیهم بالجود یده نحمده فی جمیع اموره و نستعینه
علی رعایة حقوقه و نشهد ان لا اله غیره وان محمدا عبده و رسوله
ارسله بامره صادعا و بذکره ناطقا فادی امینا و مضی رشیدا و
خلف فینا رایة الحق من تقدمها مرق و من تخلف عنها زهق و من
لزمها لحق دلیلها مکیث الکلام بطیء القیام سریع اذا قام فاذا انتم
النتم له رقابکم و اشرتم الیه باصابعکم جاءه الموت فذهب به فلبثتم
بعده ما شاء الله حتی یطلع الله لکم من یجمعکم و یضم نشرکم
فلا تطمعوا فی غیر مقبل و لا تیأسوا من مدبر فان المدبر عسی ان تزل
احدی قائمتیه و تثبت الاخری فترجعا حتی تثبتا جمیعا الا ان مثل

ال محمد صلی الله علیه کمثل نجوم السماء اذا خوی نجم طلع نجم فکانکم قد
تکاملت فیکم من الله الصنائع و اراکم ما کنتم تاملون لفظ بد
تخریج — اینجا مجازیست در بعضی الفاظ و اسم سببیست بر مسبب مکیث الکلام دیر کننده در کلام
خوی نجم افتاد و غایب شد ستاره یعنی حمد و سپاس مر خدا راکه پراکنده کننده است
در میان خلایق فضل و اکرام خود را و گستراننده است در ایشان بجود نعمت و انعام خود را
حمد میکنیم ما او را در همه امور او و یاری میخواهیم از و بر رعایت حقوق مو فور او و گواهی
میدهیم که نیست هیچ معبودی سزای پرستش بغیر از الله و محمد بنده اوست و فرستاده
او بر عالم مردمان بی اشتباه فرستاد او را در آنحال که بامر او شکافنده سینه کافری بود و
عصیان و بذکر او قطع کننده عقاید باطله بود و طغیان و بروایتی و بذکر او ناطق است
بر کلام در حق رسالت را در آنحالت که امین بود و گذشت در آن حالت که امین بود و گذشت
در آن حال که رهنمای مسلمین بود و وا پس گذاشت در میان ما علم حق را که کتابست و اورث
و سنة پیغمبر صلی الله علیه و آله کسی که پیش رود از علم پیش از رود از دین و کسی که وا پس
ازوم — ایستد هلاک شود بیقین و کسی که ملازم آن رایت شود برسد بسعادت مسلمین دلیل آن رایت
حضرت رسالت علیه السلم که تانی نماینده است در کلام تا بعد ابدا اندیشه کرد اصلح است از برای قیام
دیر قیامست تا وقت ظهور وجه مصلحت بر اهتمام شتابانست چون برخاست بکار اسلام
پس چون شما نرم ساختید از برای او گردنهای خود را بطاعت و متابعت و اشارت کنید سوی
اوفوشاهر — با انگشتان خود بجهة تعیین و تعظیم و شهرت ناگاه در آمد مرگ و بشتابید سوی پس بر داو را
از میان شما پس درنگ کنید بعد از او آن مقداری که خواهد خدای امام و رهنما که مدت دو
نبوت و امامت در دنیا تا آنکه بر آورد خدا بیعت او از برای شما کسی را که در پیش شما باشند و امام جمع
کند شما را و هم افکند پراکندگی شما را از ایام و کرام کا و امام منتظرست یا قایم بنی هاشم بعد

از امیه بقول دیگر پس طمع مکنید در غیر اقبال نماینده برین کار که برگزیده باشد خلوت نزاد در غار
کرد کار و میباید که مراد بغیر مقبل کسی باشد که منحرف شود از دین بارتکاب منکر و باطل
که جایز نیست طمع کردن در امارت آن مبطل و بروایتی فلا تطمعوا فی عین مقبل است یعنی
پس بغض و دفع مکنید در عین کسی که اقبال نماید و باشد از اهل بیت و اهل این کار و
بشرایط او اخلال ننماید پس یار او باشید و معاونت او ننمایید و نومید مشوید از نیت
بر خلاف با وجود اهلیت که آن مدبر شاید که بلغزد یکی از دو قایمه او و بعضی شرایط او
چون وجود ناصر مختل آید و قایمه دیگر ثابت باشد پس هر دو قایمه بحالت اصلی باز آیند
و هر دو ثابت نمایند و شرایط همه کامل گردد و اهلیت وجود پذیرد بدانک داستان آل محمد
علیه صلوات الله الواحد الاحد همچو داستان ستارکان آسمانست چون بنهفت از برای
غروب اختری برآید از برای او با من عالمیان و درین کلام اشارتست بآنکه خالی نیست
هیچ زمانی از وجود امام که راه نماید بطریق قویم و صراط مستقیم پس گویا شما بظهور امام
منتظر طالع تمام شده در شما از خدا صنایع و نموده شما چیزی که بود دید امیدوار باو از خیر
و منافع **و من خطبة له علیه السلام** و هی من خطبة التی تشتمل علی ذکر الملاحم
الاول قبل کل اول والآخر بعد کل آخر باولیته وجب ان لا اول
له و باخریته وجب ان لا آخر له واشهد ان لا اله الا الله شهادة
یوافق فیها السر الاعلان والقلب اللسان ایها الناس لا یجرمنکم شقاقی
ولا یستهوینکم عصیانی ولا تترامووا بالابصار عند ما تسمعونه
منی فوالذی فلق الحبة وبرأ النسمة ان الذی انبئکم به عن
النبی الامی صلی الله علیه ما کذب المبلغ ولا جهل السامع لکأنی
انظر الی ضلیل قد نعق بالشام وفحص برایاته فی ضواحی کوفان

اختری دیگرم

فاذا

فاذا فغرت فاغرته واشتدت شکیمته وثقلت فی الارض وطأته
عضت الفتنة ابناءها بانیابها وماجت الحرب بامواجها وبدا
من الایام کلوحها ومن اللیالی کدوحها فاذا اینع زرعه وقام
علی ینعه وهدرت شقاشقه وبرقت بوارقه عقدت رایات الفتن
المعضلة واقبلن کاللیل المظلم والبحر الملتطم هذا وکم یخرق الکوفة
من قاصف ویمر علیها من عاصف وعن قلیل تلتف القرون
بالقرون ویحصد القائم ویحطم المحصود الملاحم جمع ملحمه و آن واقعه عظیمه که
بسیار باشد در او لحوم مردم و قتل لا یجرمنکم باید که کسب نکند و باعث نشود شما را لا یستهوینکم
سرگشته کردن و مایل ساختن الضلیل بسیار ضلال نعق بانگ کرد فحص بحث کرد و تفتیش
کرد الضواحی نواحی ظاهر الکوفان شهر کوفه فغر فوه کشاده شد دهان او الشکیمه دهنه لجام
الکلوح بغایت روی ترش کردن ینع الزرع و اینع رسید کشت هدرت شقاشقه [illegible]
ابتهای که از دهان شتر بیرون می آید **یعنی** این خطبه از خطبه‌هائی است
که مشتملست بر واقعهای عظیم و فتنهای الیم خدای عز و جل اوست اول پیش از همه اول چه آن
معبود مبداست بنسبت بهمه موجود و اوست آخر بعد از همه آخر چه منتهی است و همه شیء
همه احوال بان ذات قاهر باولیت او عز و جل واجب شده است که نباشد او را هیچ اول و با آخریت
آن ذات باهر واجب شده است که نباشد او را هیچ آخر و گواهی میدهم که نیست هیچ معبود سزاوار
پرستش مگر خدای واجب الوجود شهادتی که موافق باشد در آن آشکار و نهان و دل و زبان
ای مردمان باید که کسب نکند و باعث نشود شما را نزاع و خلاف من و سرگشته و مایل نکند
شما را عصیان و اختلاف من و مینداز ید بصرها را بسوی یکدیگر نزد آنچه بشنوید از من پس سوگند
مر که بحق آنکسی که شکافته است دانه را در زمین و آفریده است خلق اولین و آخرین که آنچه

قریب

می کاتم شمارا بان از پیغمبر تا نوبت بنده باخر الزمان علیه وآله صلوات الرحمن کاذب نیست
رساننده در ان ونادان نیست شنونده ان هرانیه که ویا من می نکرم بکبراه تمامی که باتك
کردن تمام وبحث وتفتیش کرد برایات خود در نواحی کوفه در غارت اهل اسلام کفته اند
کان کثیر الضلال اشارتست بسفیان بن دجال یا معویه که بود ابتدا دولت وسعینا ومثا
وانتها غارت او تا نواحی کوفه وابتدا اهبا کرچون آنتام ویا بعبد الملك بن مروان معد
اتام پس چون بکشاید ان ضلیل دهان وطمع او قوی شود ودر کام مردمان وسخت شود
لجام او وقوی شود باس او در جهان وکران شود در زمین بپا زدن او ومنکین بکرد فته
پیران خود را بدندانها وموج زند جرپا موالج آنها وظاهر شود از ایام بغاوت روی تر
کردن او واز شبها رنج ساختن او وقوی شود در روزکار رفته وآثار پس چون بر سه
نداعنا ودر آفاق وباقیند بر ساق وآواز دهد شقشقها او ودرختان شود بارقها
او وبربندند علها وفتها دشوار وبیش ایند فتنها همچو شب تار وهم چو دریای موج تند
زخار او واقع شود بعد از تمام شدن کارکان کمراه ومردم آزار هیچ ومرج در روزکا
کار انیست که امد بکفتار وچند میکرود کوه را باد سخت شکستند ومی کزرد بروبا
سخت جهنده که فتها ادمادم است وبلیتها بالم واز پس ابد لنکر زمانی جمع می شوند قرنها
با فرقها در زیر زمین ودر وی میشود استاده رسیده وشکسته می شود وخرد کرده ودر
مانند زروع مزارع ومن خطبة له علیه السلام یجزی هذا المجری وذلك یوم یجمع
الله فیه الاولین والآخرین لنقاش الحساب وجزاء الاعمال خضوعا
قیاما قد الجمهم العرق ورجفت بهم الارض فاحسنهم حالا من وجد
لقدمیه موضعا ولنفسه متسعا نقاش الحساب مناقشه کردن در ینك
بر رسیدن شمار یعنی بعضی از خطبه آنحضرتست این است که جاریست در موضع جریان

خطبه پیشین که مذکورست درو بعض اهوال روز پسین وان روز روزیست که جمع می کند حضرت
رب العالمین در ان روز قیامت تمامی امت را از اولین واخرین از برای محقق کردن درینك رسیدن
حساب وپاداش دادن اعمال بثواب وعقاب در ان حال که همه خاضع باشند وقایم وفرو
بدهانها رسیده افکار ومنالم وبلرزد با ایشان زمین وحال بس نیکوتر بن ایشان از روی
حال کسی باشد که بیابد از برای قدمهای خود جایی واز برای نفس خود محل وسعت وفضا
ومنها فتن کقطع اللیل المظلم لا تقوم لها قائمة ولا ترد لها رایة
تاتیکم مزمومة مرحولة یحفزها قائدها ویجهدها راکبها اهلها
قوم شدید کلبهم قلیل سلبهم یجاهدهم فی الله قوم اذلة
عند المتکبرین فی الارض مجهولون وفی السماء معروفون فویل لك
یا بصرة عند ذلك من جیش من نقم الله لا رهج له ولا حس وسیبتلی
اهلك بالموت الاحمر والجوع الاغبر لحضرتشان با بندان ودفع کردن الکلب
حرس السلب آنکه مقتوله را باشد از ثیاب وسلاح وخیل که در جنك بیابند یعنی بعضی از
خطبه این است فتنها عنقریب هم چو پاره ها شب تار واین اشارتست بفتنه صاحب زنکبار
بیصره وبیعضی ندیا رکه را هی نمی یافتند بخلاصی از ان رفته وآزارکه بر منخیز دانه برای دفع
ان فتنها استاده وبار کرد اینده میشود مر از رفتن را ثابت بصرت داده می باید ان فتنها
بتمامها رکرده بالان کرده میل ندانها را سیر مت کشند او وری بخشم افرده وجهد می کند در قار
انما سوارانها اهل ان فتنها که زنکیان اند کروهی اند که سخت است حرص ایشان واندکست تباه
وسلاح واسپان ایشان جهاد می کند با ایشان در راه یزدان کروهی از مخلصان بندکان
که خوار اند نزد متکبران وکردن کشان در زمین بعضیا سده شان ودر اسمان معروف اند نزد
فرشتکان پس وای مر تو را ای بصره نزد نزول ان بلا از لشکری که بدید آمده اند از خشم

خدا همچو غباری نیست مران لشکر را و همچو حس و آوازی نیست آن عسکر را چه نه غبار اسبان
دارند و نه آواز سلاح آن لشکر خشم داور بود بر عاصیان بی سلاح و چون نازل میشود قهر خدا
غبار عام می‌باشد همه را در روزگار چنانکه فرمود کردگار واتقوا فتنة لا تصيبن الذين ظلموا
منكم خاصة و زود بود که گرفتار شوند اهل نواحی کوفه بموت احمر که قتل است و آزار و
نکبت سنگی که بیره کند ساز در خنار ومن خطبة له عليه السلام انظروا الى الدنيا
نظر الزاهدين فيها الصادفين عنها فانها والله عما قليل تزيل
الثاوي الساكن وتفجع المترف الآمن لا يرجع ما تولى منها فادبر
ولا يدرى ما هو آت منها فينتظر سرورها مشوب بالحزن وجلد
الرجال فيها الى الضعف والوهن فلا يغرنكم كثرة ما يعجبكم
فيها لقلة ما يصحبكم منها رحم الله امرا تفكر فاعتبر واعتبر فابصر
فكان ما هو كائن من الدنيا عن قليل لم يكن وكان ما هو كائن من الآخرة عما
قليل لم يزل وكل معدود منقض وكل متوقع آت وكل آت
قريب دان الصدف والصدوف بگشتن الثاوی مقیم المترف در نعمت داشته
قوت و لام در لقلة ما يصحبكم از برای تعلیل است یعنی نظر کنید بجانب دنیا همچو نظر ترک
کنندگان متاع او و همچو نظر بازگشتگان از آن در رفتن باعراض و احتقار زیرا که آن دار
نیستی آرزو یعنی بخدای که آن را زیر انداز وقتی نزدیک مرد مقیم ساکن را و بدرد می‌اندوه تقارم
اندوه می‌گذارد در نعمت داشته ایمن کرده متوطن را باز نمیگردد آنچه روگردان شد از متاع
دنیا پس رفت چنانکه باز نیاید و دانسته نمیشود خیر آنکه آینده است از دنیا تا که انتظار
او بماند شادی و ایمنی است باندوه و قوت مردان در و منسوب است بضعف و سستی مکرو
پس باید که نفریبد شما را بسیاری آنچه بعجب می‌آرد شما را در دنیا زیرا که اندک است آنچه همراه می‌باشد

باشد

با شما از دنیا با عصا چون کمان کرده باخود بگور افتند و همه اسباب را بالا کرده بگذارند رحمت خدای بر آن مرد
باد که فکر کند پس عبرت گیرد در آن دنیا بی بنیاد و بعمل کردن از برای لقای رب العباد و بیاند پس
در یابد حق را و دلش بصیر ببصیرت مدرک حق شود پس گویا آنچه واقع است از دنیا از پس اندک فنی و
نبوده و گویا آنچه واقع میشود از امور اخروی از پس اندک وقتی زوال نبوده یعنی حال هستی
متاع دنیوی بعاقبت نزدیکست به نیستی و حال نیستی امور اخروی بعاقبت نزدیکست به هستی و هر
شمرده شده منتهی است و هر آینده در آخر کار و هر انتظار کشیده شده آینده است و هر آینده
قریب است و نزدیک بجهة سرعت پس آمدن روزگار ومنها العالم من عرف قدره
وكفى بالمرء جهلا ان لا يعرف قدره وان من ابغض الرجال الى الله
لعبدا وكله الله الى نفسه جائرا عن قصد السبيل سائرا بغير دليل ان
دعي الى حرث الدنيا عمل وان دعي الى حرث الآخرة كسل كان ما عمل له واجب
عليه وكان ما ونى فيه ساقط عنه يعنی دانا کسی است که داند قدر و مرتبه
خود را بسبب آنکه دانستن خدا و او مستلزم معرفت او است بنفس خود پس و با شنا و هر است
مرد را نادانی که نشناسد قدر خود را در دنیا و از دشمن ترین مردان بسوی خدا بنده
ایست که واگذارد او را بنفس خود پس بگردانند حال که میل باشد از میانه راه بسوی هوا و روان
باشد بی دلیل و رهنما اگر خوانده شود بکسب دنیا عمل نماید و اگر خوانده شود بکار آخرت کاهل
نماید گویا آنچه عمل کرده او را واجب بر او و گویا آنچه سستی شده در وی ساقط است از و ومنها
وذلك زمان لا ينجو فيه الا كل مؤمن نومة ان شهد لم يعرف وان
غاب لم يفتقد اولئك مصابيح الهدى واعلام السرى ليسوا با
لمساييح ولا المذاييع البذر اولئك يفتح الله لهم ابواب رحمته
ويكشف عنهم ضراء نقمته ايها الناس سيأتي عليكم زمان يكفأ

قبل الاسلام كما يكفأ الاناء بما فيه ايها الناس ان الله قد اعاذكم من
ان يجور عليكم ولم يعذكم من ان يبتليكم وقد قال جل من قائل
ان في ذلك لآيات وان كنا لمبتلين قال السيد رضي الله عنه قوله عليه
السلام كل مؤمن نومة فانما اراد به الخامل الذكر القليل الشر
والمساييح جمع مسياح وهو الذي يسيح بين الناس بالفساد والنمائم
والمذاييع جمع مذياع وهو الذي اذا سمع لغيره بفاحشة اذاعها
ونوه بها والبذر جمع بذور وهو الذي يكثر سفهه ويلغو
منطقه النومة بضم نون وفتح واو بسيار خواب وسكون واو مرد بي نام الشر نيست رفتن
كفأت الاناء سرنكون كردم ظرف را اناء ظرف درو ست بريزد يعني آن زمان نيز آمد بر شما بعد ازين
ايام زماني است كه نجات نيابد دران زمان مكر مؤمن كم شر بي نام كه اكر حاضر باشد نشناسند
ونكويندش واكر غايب شود خبرش نپرسند ونجويندش ايشان چراغهاي طريق مستقيم اند ونشانه
شب روش اند براه قويم نيستند بسيار كردندكان ميان مردمان بسخن چيني وفساد ونه فاش
سازندهاي عيب بندكان باشند سفاهت ايشان بسيار وكفتار ايشان فحش وآزار ايشان
كرمي كشايد خدا از براي ايشان درهاي رحمت خود وكشف ميكند از ايشان سختي خشم ونقمت
خود اي مردمان زود باشد كه بيايد بر شما زماني كه سرنكون كرده شود اسلام دران زمان چون
سرنكون كردن ظرف با آنچه هست دران اي مردمان بدرستي خدا تعالى پناه داد شما را ونكاه
داشت از آنكه بر شما جور وستم نمايد وپناه نداد شما را از اين كه شما را بيازمايد وحال آنكه فرموده
بلند است واز هر قايل بدرستي دران هر آينه نشانهاست از براي عاقل واكرچه هستيم ما خداوند
جهانيان آزماينده كان كفت سيد رضي الدين رض اما قول امام عليه السلام كل مؤمن نومة بندكان هم
خواسته است بآن فقدوق بشر كسي را كه بي نام است والمذاييع ومساييح جمع مسياحت واكه كسي

كه كرده

كه كرده ميان مردمان بفساد وسخن چيني نه باصلاح ومذاييع جمع مذياع است واو كسي است كه
چون بشنود كار قبيحي از غير فاش سازد وبلند كرداند آن را از اتباع وبذر جمع بذور است واو كسي
است كه بسيار باشد سبكي او ولغو باشد كفتار او ودر امور **ومن خطبة له عليه السلام** اما
بعد فان الله سبحانه وتعالى بعث محمدا صلى الله عليه وليس احد
من العرب يقرأ ولا يدعي نبوة ولا وحيا فقاتل بمن اطاعه من عصاه كتابا هم
يسوقهم الى منجاتهم ويبادر بهم الساعة ان تنزل بهم يحسر
الحسير ويقف الكسير فيقيم عليه حتى يلحقه غايته الا هالكا لا خير
فيه حتى اراهم منجاتهم وبوأهم محلتهم فاستدارت رحاهم
واستقامت قناتهم وايم الله لقد كنت من ساقتها حتى تولت
بحذافيرها واستوسقت في قيادها ما ضعفت ولا جبنت ولا خنت
ولا وهنت وايم الله لابقرن الباطل حتى اخرج الحق من خاصرته
قد تقدم مختار هذه الخطبة الا انني وجدتها في هذه الرواية
على خلاف ما سبق من زيادة ونقصان فاوجبت الحال اثباتها
ثانية الحسير مانده شدن الحسير مانده شدن در راه الرحا آسيا [illegible] كه كرد باشد وبلند
بر كرد اكرد خود وسلنا [illegible] بركشتن الاستيثاق بهم آمدن وتمام شدن القياد با مهد
وكشيدن يعني اما بعد از حمد خدا ودرود بدرستي خدا پاك است وبلند بر انكيخت محمد را بر و باد
صلوة خدا ونه احدي ونبود هيچ يك از عرب كه قرائت كند كتابي ونه دعوي كند نبوتي ونه وحي
وخطابي پس كارزار كرد بكساني كه اطاعت حضرت نمودند كساني را كه با او عاصي بودند ميراند
ايشان را بجاي رستكاري ايشان وپيشي ميكرفت با ايشان ساعتي را كه فرود آيد با ايشان تا كفتا
درانحال كه حضرت ميمود ماند شده در راه ومي ايستاد شكسته كار ايشان پس مي ايستاد بر ان حسير

وكبر تا آنكه مهر سايند هر يك را بغايت معتضد بش بحسن تدبير مكروها الكى را كه هيچ خبر دروني بود
ونميداديد وزجر او را سود تا آنكه نمود بايشان جاى نجات از عذاب يزدان كه آن جاى
نجات اسلام است وايمان وجاى داد ايشانرا در محله ومقام خود شان كه ملت اسلام است ودين
ومستند بوستهم پاره زمين مرتفع ان مسلمين جز ببركت آنحضرت مجتمع شدند و بر ديگران
مرتفع گشتند و راست شد نيزه ايشان كه كج شده بود از حوادث دوران قسم بخداى كه بودم
حسان كه بوهم از باز پسيان لشكر ايشان تا آنكه باز گشتند بتمامى بقرارگاه وبهم آمدند در بالا اهلها
خود كه اسلام است پس از عقوبت آله ضعيف نكرديدم من ونترسيدم وخيانت نكردم وترس
بسلى نياوردم وقسم بخدا هر آينه مى شكافم باطل را تا بيرون آرم حق را از پهلوى باطل وحكم
كنم ميان ايشان بامر فاصل سيد قدس سره فرمود كه محتار اين خطبه سابقا گذشت ليكن مرا بر
تكرار امرى باعث گشت كه يافتم در اين روايت برخلاف ما سبق زياده ونقصانى در عبارت پس
واجب كردانيدن كه اثبات آن خطبه دوم بار **ومن خطبة له عليه السلام** حتى بعث الله
محمدا صلى الله عليه شهيدا وبشيرا ونذيرا خير البرية طفلا وانجبها
كهلا اطهر المطهرين شيمة واجود المستمطرين ديمة فما احلولت
الدنيا لكم في لذتها ولا تمكنتم من رضاع اخلافها الا من بعد
صادفتموه جائلا خطامها قلقا وضينها قد صار حرامها عند اقوام
بمنزلة السدر المخضود وحلالها بعيدا غير موجود وصادفتموها والله
ظلا ممدودا الى اجل معدود فالارض لكم شاغرة وايديكم
فيها مبسوطة وايدي القادة عنكم مكفوفة وسيوفكم عليهم مسلطة
وسيوفهم عنكم مقبوضة الا ان لكل دم ثائرا ولكل حق
طالبا وان الثائر في دمائنا كالحاكم في حق نفسه وهو الله الذي

لا يعجزه من طلب ولا يفوته من هرب فاقسم بالله يا بني امية عما قليل لتعرفنها
في ايدي غيركم وفي دار عدوكم الا ان ابصر الابصار ما نفذ في
الخير طرفه الا ان اسمع الاسماع ما وعى التذكير وقبله ايها الناس
استصبحوا من شعلة مصباح واعظ متعظ وامتاحوا من صفو عين قد
روقت من الكدر عباد الله لا تركنوا الى جهالتكم ولا تنقادوا لاهوائكم
فان النازل بهذا المنزل نازل بشفا جرف هار ينقل الردى على
ظهره من موضع الى موضع لرأي يحدثه بعد رأي يريد ان يلصق
ما لا يلتصق ويقرب ما لا يتقارب فالله الله ان تشكوا الى من لا يشكي
شجوكم ومن ينقض برأيه ما قد ابرم لكم انه ليس على الامام الا
ما حمل من امر ربه الابلاغ في الموعظة والاجتهاد في النصيحة والاحياء
للسنة واقامة الحدود على مستحقيها واصدار السهمان على اهلها
فبادروا العلم من قبل تصويح نبته ومن قبل ان تشغلوا بانفسكم عن
مستثار العلم من عند اهله وانهوا عن المنكر وتناهوا عنه
فانما امرتم بالنهي بعد التناهي الجفاة كرم الشيم خلق الديمة باران شبانروزى
بى رعد وبرق الاحلولاء شيرين شدن الاخلاف جمع خلف سر پستان المصادفة يافتن
ودريافتن الوضين تنك پالان السدر المخضود درخت كنار بيخار بلدة شاغرة تهى خالى
انصد برا الثائر طالب فالرجيه شفا طرف الجرف وادى وسيل برده الهار افتاده
او هار برست ويران شده الاشكاء شكايت زايل كردانيدن وبكلمة ورد نا النجو اندوه تصويح النبت
خشك شدن گياه الاستثاره بيرون آوردن وكود برانگيختن والمستثار جاى برستكه محل برانگيخته باشد
يا مفعول التناهي باز ايستادن ورسيدن وخبر رسيدن يعني تا آنكه برانگيخت خداى سبحانه وتعالى

محمد را صلی الله علیه و آله در آن حال که گواه است بر عالمیان بشارت دهنده مطیعان و بیم کننده عاصیان
بهترین خلایق است در طفلی و کودکی بهترین ایشانست در کهلی پاکیزه ترین پاک کرده شده هاست از
روی خلق عظیم و بخشنده ترین باران عطا خواسته شده هاست از روی باران رحمت بی ترس
و بیم پس پیشترین شد دنیا از برای شما در لذت وجود مطالب او و بی نوا شد پیدا از پس جوید نی
بیشتر از مکاسب و مکر بعد از هدایت آنحضرت یافتید این جهان را در آن حال که در گردش بود
مهار دولت او و مضطرب بود تنگ بالا تنگ و گردیده بود حرام دنیا نزد اقوام اشرار بس آلوده در
کنار بی خار و حلال دنیا دور و معدوم در روزگار و دیدید دنیا را الحق جدا شد پیر کشیده تاوت
شمرده شد که در معرض زوال است و فنا پس زمین دنیا از برای شما خالی است از مدبر در این حین و
حال آنکه دستهای شما در زمین دراز است و مبسوط و دستهای کشنده از شما ممنوعست و مربوط و
شمشیرهای شما بر ایشان مسلط و غالب و شمشیرهای ایشان از شما واگرفته شده است مقبوض
و غایب بدانید که هر خونی معصومی را هست طالب قصاص حقی را هست جویای خاص و طلب
کننده قصاص در خونهای ما هم چو حاکمیست در حق نفس خود که تقصیر نکند قطعا و آن حاکم
ذات واجبیست عاجز نمی کند او را کسی که واجب او را طالب است و فوت نمی شود از او کسی
که از وی هارب است پس سوگند میخورم بخدای ای بنی امیه مغرور بدولت این سرای زایل زود
بشناسید دولت دنیا را در دستهای غیر شما و در دار عدو شما بدانید که بیناترین بصرها آنست
که روان شود در خیر نظر او و شنواترین سمعها آنست که نگاه دارد پند و نصیحت را و قبول کند
بجهة نجات روز محشر ای مردمان چراغ برافروزید از شعله چراغ پند دهنده پند پذیرنده
و بکشید دلوها را از زلال چشمه که صافی کرده شده است از تیرگیها از برای دل فیض گیرنده
و آن مصباح درخشان و عین آب حیوان عبارتست از ذات مکمل الاحسان آن آفتاب عالمیان
ای بندگان خدا محبت بنمایید بنادانی خود و گردن منهید بناز هوای نفسانی خود زیرا که فرود آمده

با این منزل نازل است بطرف وادی سیل برده افتاده هایل نقل می کند هلاک را بر پشت بسقف
از جایی بجایی از جهة اندیشه و رایی که بدید می آورد او را بعد از رای دیگر زیرا که حکم کننده برای
از جهالت حکم می کند بچیزی که موجب هلاکست و ضلالت و آن رای مهلک را نقل میکند
از یکی بیکی بی بر و حجتی که بیاید میخواهد بچسباند چیزی را که بهم چسبیده نمی شاید و نزدیک گرداند
چیزی را که بهم نزدیک نمی آید چه بعض اصحاب آنحضرت صلح را میان او و میان معویه صلاح
میدیدند و در آن المضاف و تقارب قلوب و طبایع متخاصمین می اندیشیدند چون تحکیم
حق بود از آن کار چیزی بغیر ندامت نکشود پس بترسید از خدا در این که شکایت کنید بکسی
که زایل نکردانند وه شکایت شما را و بکسی که نشکند باندیشه فاسد خود آنچه استوار کرده
شده است از برای شما از فواید پس مشورت مکنید در امور دنیا و دین با گروه جاهلین
و منافقین بدرستی نیست بر امام مگر آنچه بار کرده شده بر او از امر پروردگار او که رسانید
در پند دادن و کوشش نمودن است در نصیحت کردن و بند جهل گشادن و زنده کردن سنت
نبوی در جهان و اقامت حدود بر مستحقان و باز گردانیدن نصیبها بر اهلان آن پس بیشی
گیرید بعلم و عرفان پیش از خشک شدن گیاه آن که اشارتست برحلت آنحضرت از این جهان
و پیش از آنکه مشغول گردانند شما را بنفسها فراوان از بیرون آوردن دانش از نزد اهل علم — خود در نفسها و هم
و ایشان و منع کنید از منکر و باز ایستید از آنچه مامور شده اید شما بنهی کردن بعد از
باز ایستادن نظم چراغ هدایت ز نور علی ؛ برافروز جانا اگر مقبلی ؛ که مصباح مشکوة دین
علیست ؛ مزاج سپهر علی ولیست ؛ شراب صبوح زجام وصیست ؛ نشاط قلوب از کلام وصیست
کلامش همه عین آب حیات ؛ از آن منبع علم جان را نجات ؛ سجود سر صبا ذات روحانیان ؛ وجود
برافروخته شمع جان ؛ ستفادید از خلق و جان از خلق ؛ بدو یافته صحت ایمان خلق ؛ ز خاک
درش سرو حشم عقل ؛ ز گفتار او رونق عقل و نقل ؛ مسیحا زدم پاک او جان دهد ؛ دم او بیجان

ایشان دهد * زرای منیرش زده مهر دم * که کرد از ضیا ظلمت دهر کم * الها بیا منبر مهرش بجان که
از شوق مهرش دهم جان روان * چو بیرون نهم پای زین دهر دون * شود مهر او سوی نورم رهنمون

ومن خطبة له علیه السلام الحمد لله الذی شرع الاسلام فسهل شرایعه لمن ورده واعز ارکانه علی من غالبه فجعله امنا لمن علقه وسلما لمن دخله وبرهانا لمن تکلم به وشاهدا لمن خاصم به ونورا لمن استضاء به وفهما لمن عقل ولبا لمن تدبر وآیة لمن توسم وتبصرة لمن عزم وعبرة لمن اتعظ ونجاة لمن صدق وثقة لمن توکل وراحة لمن فوض وجنة لمن صبر فهو ابلج المناهج واضح الولایج مشرف المنار مشرق الجواد مضیء المصابیح کریم المضمار رفیع الغایة جامع الحلبة متنافس السبقة شریف الفرسان التصدیق منهاجه والصالحات مناره والموت غایته والدنیا مضماره والقیامة حلبته والجنة سبقته

الشرع پدید کردن وهوا کردن وکشادن وورود رسیدن الشروع درآب آمدن ودرکاری شدن التوسم نشان است دانستن الابلج روشن تابان الولایج درونها وسرها الحلبة اسبانی که جمع کنند از برای مسابقت وگفته اند که حلبه میدان است بزرگتر از مضمار یعنی شکر وسپاس مر خدا را که پدید آورد وهوا کرد مسلمانی را آسان کرداند جاهای فرود آمدن اسلام را از برای کسی که فرو آید برو [illegible] وعزیز کرداند ارکان مسلمانی را بر کسی که غلبه جست برو وقصد کرد ویرانی او را [illegible] کرداند اسلام را ایمنی از عذاب خدا از برای کسی که باو در آویخت وصلح وآشتی از برای کسی که در آمد ودر وی گریخت وحجتی از برای کسی که تکلم کرد باسلام وگواهی است مر کسی را که مخاصمت کرد باو با امام ونوری است مر کسی را که بدو روشنی جست

وفهم است کسی را که تعقل کرد ودانست وخرد است از برای کسی که بتدبر شتافت وعلامت است از برای کسی که نشانها است دریافت وبینا کرداننده است مر کسی را که عزم کرد ودل در وی بست وعبرت گرفتن است مر کسی را که پند گرفت ودر وی پیوست وقرآن اصل دین است واسلام باو حاصل همه این خصایص واحکام ونجات است مر کسی را که گروید باو وراست داشت واعتماد است مر کسی را که توکل کرد وکار خود را بخدا واگذاشت وراحت است مر کسی را که تفویض کرد کار خود را بخدا [illegible] وبهشت مر کسی را که صبر کرد در بلا ودر کارهایی که مرضی حق است عز وعلا این اسلام روشن تابان راههاست سوی آن علام روشنست بواطن واسرار او بلندست نشانه ومنارهای او تابانست راههای نمایان او وروشنست چراغ درخشان او کریم است میدان او وبلندست غایت او که وصول بدرگاه الله جامعست اسبان مسابقت او از برای پیشی گرفتن در راه آنکه رغبت کرده شده است سبقت او در میدان شریف است سواران او که مومنانند وصدیقان [illegible] تصدیق کردن [illegible] امور [illegible] گفتار که تصدیق یعنی گرویدن بخدا وپیغمبر او ورسول خدا از نزد خدا منهاج وراه اسلام است وعملهای شایسته منار وعلامت [illegible] انامست وموت غایت این [illegible] اوست ودنیا میدان اوست وقیامت حلبه اسبان او وجنت سبقت او

ومنها فی ذکر النبی صلی الله علیه وآله حتی اوری قبسا لقابس وانار علما لحابس فهو امینک المامون وشهیدک یوم الدین وبعیثک نعمة ورسولک بالحق رحمة اللهم اقسم له مقسما من عدلک واجزه مضعفات الخیر من فضلک اللهم اعل علی بناء البانین بناءه واکرم لدیک نزله وشرف لدیک منزله وآته الوسیلة واعطه السناء والفضیلة واحشرنا فی زمرته غیر خزایا ولا نادمین ولا ناکبین ولا ناکثین ولا ضالین ولا مفتونین قال السید رضی الله عنه وقد مضی هذا الکلام فیما تقدم الا انا کررناه لما فی الروایتین

من الاختلاف يعني تا آنكه برافروخت رسول امين صلى الله عليه وآله شعله را از براى آتش برافروزنده از مسلمين كه آن شعله انوار دين است تا اقتباس نور كنند از آن قلوب مؤمنين وروشن گرداند علم را كه دليل هدايت بدرگاه رب العالمين از براى واقف خريدن در جهت ضلالت بدليل ومعين ومى شايد كه آن علم اشارت باشد بامان دين كه منور ساخت دلها بنور يقين پس حضرت رسول امين امر گرداند تا نشست در روى زمين وگواه شد در مردم وبرانگيخته شما از روى نعمت بر عالميان وفرستاد دست بحق بسوى خلق بجهة رحمت بايشان بار خدايا بده بوى نصيبى را از عدل كامل خودت وجزاده او را بزيادتها خير از فضل شامل خود چه مقتضاى عدل در قسمت آنست كه قسمت كند از براى اشرف ذوات اشرف كمالات را واعلى مراتب ودرجات را بار خدا بلند گردان بر بنا بناكننده كان بنا او را كه قواعد اسلام است واركان ايمان بغلبه كردن آن بر بناهاى اديان وگرامى گردان نزد خود مآ حضرتها او را وبلند گردان در حضرت خود منزل جا ودائى او را وعطا كن با آنحضرت وسيله را كه استعداد تمامست از براى اعلى كمالات انسانى يا درجه عاليه است از درجات جنانى چون شفاعت عاصيان وببخش بوى رفعت وفضيلت در هر دو جهان وحشر كن ما را در گروه او را زمومنان نه نوميد از رحمت رحمان ونه پشيمان ونه كوردنده از راه يزدان ونه شكنندگان عهد ونه گمراهان ونه در فتنه افتادگان سيد قدس سره فرمود كه اين كلام از پيش گذشته بود ليكن مكرر مذكور شد از براى آنكه در دو روايت اختلاف بود تا ما از براى جمهور منها في خطاب اصحابه وقد بلغتم من كرامة الله لكم منزلة تكرم بها اماؤكم وتوصل بها جيرانكم ويعظمكم من لا فضل لكم عليه ولا يد لكم عنده ويهابكم من لا يخاف لكم سطوة ولا لكم عليه امرة وقد ترون عهود الله منقوضة فلا تغضبون وانتم لنقض ذمم آبائكم تأنفون وكانت امور الله عليكم

عليه

ترد

ترد وعنكم تصدر واليكم ترجع فمكنتم الظلمة من منزلتكم والقيتم اليهم ازمتكم واسلمتم امور الله في ايديهم يعملون بالشبهات ويسيرون في الشهوات وايم الله لو فرقوكم تحت كل كوكب لجمعكم الله لشر يوم لهم يعني در خطاب اصحاب فرمود اى گرام احباب خدايى وطلاب تحقيق رسيد بشما از كرامت خدا كه عطا كرد بشما منزلتى كه گرامى مى دارند بر شما شما را ومى شوند مى كنند با آن همسايگان شما را وتعظيم مى كنند شما را كسى كه هيچ فضلى نيست شما را بر وى بحسب ونسب وهيچ نعمتى نيست مر شما را نزد او ونزد وى روز ونزد وى شب ومى ترسد از شما مخصوص كه نمى ترسيد از شما از روى گرفتن بقهر وسطوت ونيز نيست شما را بر وى گرفتن بقهر وسطوت ونيز شما را ابر وبود امارت وحكومت وبتحقيق مى بينيد شما عهدهاى خداى تعالى را شكسته پس روى خشم نمى آريد وشما از براى شكستن عهدهاى پدران ننگ مى داريد وبود كارها خدا كه بر شما وارد مى شد واز شما بر توصدر بر آن امور مى تافت وبسوى شما بود مرجع آن امور تمكين كرديد كارگذاران ستمكار را از منزلت خود يكبار ومى فكنديد بسوى ايشان مهار خود را بى ملاحظه عيب وعار وسپرديد كارها خدا را بدست ايشان اشرار عمل مى كنند بشبهات ومى روند در شهوات وكارها رب العباد عبارتست از احوال خلايق وبلاد كه شما تسليم كرده ايد بايشان بنزله جهاد وقسم بخدا اگر پراكنده كنند شما را در زير هر ستاره هر آينه جمع كند شما را خدا از براى شر روزى از براى آن گروه بدگوهر واين گفتار وعيد ايشانست بدولت بنى اميه در روزگار با وعيد ايشانست وذهاب ايشان بغالب شدن بنى اميه وتردد انتها دولت آن اشرار ومن خطبة له عليه السلام في تحضيض ايام صفين وقد رأيت جولتكم وانحيازكم عن صفوفكم تحوزكم الجفاة الطغام واعراب اهل الشام وانتم لهاميم العرب ويآفيخ الشرف والانف المقدم

والسنام الاعظم ولقد شفى وحاوح صدري ان رأيتكم باخرة
تحوزونهم كما حازوكم وترمونهم عن مواقفهم كما ازالوكم
حسّاً بالنصال وشجراً بالرماح تركب اولاهم اخراهم كالابل
الهيم المطرودة ترمى عن حياضها وتذاد عن مواردها الجول گرديدن
الانحياز بگشتن الحوز بزم راندن ستور وجمع كردن الطغام اراذل مردمان اللهاميم جمع
لهموم بخشنده از ناس اليافوخ جمع يافوخ بلندتر دماغ الوحاوح جمع وحوحة بانگ كردن
باكوفتگى كلوا از الم الحس بريدن واز بيخ بركندن النصال تيرها الشجر زدن بنيزه الهيم تشنه
تشنه كه نادر اندمى شود يعني فرمود امير المؤمنين عليه السلام در بعض روزها صفين
بتحقيق ديدم جولان كردن شما وكرويدن شما از صفها خود در مقابله ان لئام ميراثند شما را و
غالب مى شوند بر شما جفا كشند كان اراذل اثام وعربها بادير نشين اهل شام وحال آنكه شما
جوانمردان عرب ايد وبلنديها دماغ شرف وادب وپيش مقدم وكوهان اعظم زيرا كه ايشان
سادات عرب بودند وباسخا وادب وهر اينه شفا مى يابد واز منها دركوفت رفته سينه من
از اندوه كه ديدم شما را باخره كه برانيد ايشان را بافتح وجوه همچنانكه راندند شما را كرده و
دور كنيد ايشان را از مواضع استادن ايشان بعشا الم چنانكه دور كردند شما را بقطع بيكانها
وبطعن بنيزه واسبها كه برهم نشينند پيشينان ايشان بر پسينيان هم چون شتران تشنه
رانده شده كه بيندازند شان از حوضها ودور كنند شان بشتاب ودفع كنند از مواضع
ورود براب ومن خطبة له عليه السلام وهي من خطب الملاحم الحمد لله المتجلي
لخلقه بخلقه والظاهر لقلوبهم بحجته خلق الخلق من غير روية
اذ كانت الرويات لا تليق الا بذوي الضمائر وليس بذي ضمير
في نفسه خرق علمه باطن غيب السترات واحاط بغموض عقائد

السرائر

السرائر يعني شكر وسپاس مر خدايرا كه ظاهرست وهويدا از براى خلق خود بسبب خلق
خود كه دلالت دارد بر وجود وصفات كمال او جل وعلا چه كوه مجلى وظهور خود را از براى قلوب بندگان
در خزينه بدايع مصنوعات نهاد وظاهرست از براى دلها بدليل كه ان محجتها وگذاردن قدرت او
افريد خلق را بى رويت خالق قادر زيرا كه انديشها لايق نيست مگر بصاحبان ضماير ونيست
خداوند ضمير در نفس خود ان ذات قاهر واگرچه از روست هم ضماير وخواطر دريد علم او در رونها
هر مستور ومحيط است بعقيدها غير واضحه بنهان خمهور منها في ذكر النبي صلى
الله عليه وآله اختاره من شجرة الانبياء ومشكاة الضياء وذوابة العلياء
وسرة البطحاء ومصابيح الظلمة وينابيع الحكمة يعني اين خطبه است در ذكر
اوصاف پيغمبر برو باد صلوات داود بركزيد ان حضرت را از شجر پيغمبران كه ميوه شاخها ان شجر علوم
ومكارم اخلاق هر نور انست واز چراغ دان ضيا واز گيسوى مكان بمشرف كه طار قدرت است
سبحانه وتعالى واز ناف بطحا وچراغها ظلمت وچشمها حكمت منها طبيب دوار بطبه
قد احكم مراهمه واحمى مواسمه يضع ذلك حيث الحاجة اليه من قلوب
عمي واذان صم والسنة بكم متتبع بدوائه مواضع الغفلة ومواطن
الحيرة لم يستضيئوا باضواء الحكمة ولم يقدحوا بزناد العلوم الثاقبة
فهم في ذلك كالانعام السائمة والصخور القاسية قد انجابت
السرائر لاهل البصائر ووضحت محجة الحق لخابطها واسفرت
الساعة عن وجهها وظهرت العلامة لمتوسمها ما لي اراكم
اشباحاً بلا ارواح وارواحاً بلا اشباح ونساكاً بلا صلاح وتجاراً
بلا ارباح وايقاظاً نوماً وشهوداً غيباً وناظرة عمياء وسامعة
صماء وناطقة بكماء راية ضلال قد قامت على قطبها وتفرقت

ينعقها تكيلكم بصاعها وتخبطكم بباعها قائدها خارج من الملة
قائم على الضلة ولا يبقى يومئذ الا ثفالة كثفالة القدر او
نفاضة كنفاضة العكم تعرككم عرك الاديم وتدوسكم
دوس الحصيد وتستخلص المؤمن من بينكم استخلاص الطير الحبة
البطينة من بين هزيل الحب اين تذهب بكم المذاهب وتتيه بكم
الغياهب وتخدعكم الكواذب ومن اين تؤتون وانى تؤفكون
ولكل اجل كتاب ولكل غيبة اياب فاستمعوا من ربانيكم و
احضروه قلوبكم واستيقظوا ان هتف بكم وليصدق رائد
اهله وليجمع شمله وليحضر ذهنه فلقد فلق لكم الامر فلق
الخرزة وقرفه قرف الصمغة فعند ذلك اخذ الباطل ماخذه
وركب الجهل مراكبه وعظمت الطاغية وقلت الداعية وصال
الدهر صيال السبع العقور وهدر فنيق الباطل بعد كظوم
وتواخى الناس على الفجور وتهاجروا على الدين وتحابوا على
الكذب وتباغضوا على الصدق فاذا كان ذلك كان الولد غيظا
والمطر قيظا وتفيض اللئام فيضا وتغيض الكرام غيضا وكان اهل
ذلك الزمان ذئابا وسلاطينه سباعا واوساطه اكالا وفقراؤه
امواتا وغار الصدق وفاض الكذب واستعملت المودة باللسان
وتشاجر الناس بالقلوب وصار الفسوق نسبا والعفاف عجبا و
لبس الاسلام لبس الفرو مقلوبا المواسم جمع ميسم آهن داغ كردن الاعجاب
فاسدن ورسيد شدن القطبان نقطه كه مدار فلك برانست ومنه آسيا قطب القوم سيد

الثفال الثفل ما يرسب من الطعام العكم تنك بار النفاضة آنچه باقى است در وى از خرده ريزها توشه
عرك الاديم ماليدن چرم تا معلوم شود كه بر وى چه هست يا نه الدوس والدياسة والدياس
خرمن كوفتن و روشن كردن شمشير و عيزان الرايد پيش رو قوم بطلب آب و گياه تا بيابد و خبر نمود
دهد الفلق شكافتن الخرزة مهره القرف پاره از درخت باز كردن العقور گزنده العنيق شتر
مكرم الكظوم ساكت شدن و السائر ساكن شدن شتر از شتم و بر آوردن الغيظ خشم الاكال جمع اكل
چيزى كه خورند همچو طب والطاب يعنى طبيب است حاذق كردن طب خود دميان خلايق
واز طبيب اشارت بامير المؤمنين كرده و اكتدى مرض جهالت و رذايل اخلاق مسلمين سوار
ساخته مرهمهاى خود راكه علم است و حكمت و كرم كرده و اتباع كردن تا كتاب راست از قدر
وقوت بر اصلاح كسى كه شود هند او را موعظت باز حد و دهنند هر يكى را از اين مومونه
محدود و بجايى كه حاجت شود از امور الدنيا كرده تا بينا كرد اند بسيار اهل جهالت و حل الرجى
عقول واز گوشها كر تا بينا اسازد از براى شنيدن وعظ و اثر و از زبانها كنك و لال تا روان
كرداند اينها آنكه خداى متعال در بى روشن است بدوالى خود مواضع غفلت و مواضع
حيرت راكه قلوب ارباب جهالت و اصحاب ضلالت كه روشنى حجت ندارد و منبها حكمت و
عرفان و انش سعير و ساخته ايشان تيز بگرداند درختان كه فكر است و نظر از هر آن سرايشان
دلالت و عقل هم چو چارپايان از حركت اند بى شعور و كر است و ما استحضرها سخن بخت
منكشف شد عالمت سر ايمان براى اهل ايمان برچه هرچه واقع ميشود از حوادث روزگار و يا اسل
شريعت كرد كار معلوم بود از براى آن قوم ابرار و اهل بيت اطهار او عليهم السلام و روشن شده تا
راه حق از براى خطاكنندگان و گمراه و هويدا شد ساعت قيامت از وجه خود بر عارفان
آگاه و پيدا شد علامت ساعت از براى حق است در بايد يا آنكه وقوع فتنها است و فنا
در ميان عباد و بلاد حيث اكه مى بينم شما را كه البته ما في ارواح و جانها في اشباح جمه بعضى

همچو جسد بی روح ابواب طاعت و فتوح بر و مفتوح نیست و بعضی دیگر مثل ارواح بی اجساد
قیام نمی‌نمایند بحرب و جهاد چون بسیاری از زهاد و عباد و می‌بینیم شما را عبادت کنندگان بی
صلاح و تجارت نمایندگان بی منافع و ارباح کان زهد از سر جهل است و ریا و آن عبادت
بی اخلاص و دانش معقول نیست در درگاه خدا و بیداران در خواب چه بیچون بیدار بوده
بمعقول نایم از مشاهده آثار مسبب الاسباب و حاضران با بدان غایبان بحجز دلها از معقولات
یزدان و بینایان بی بصر کوری بصیرت و شنوایان بگوش کر بهوش و حیرت و گویا بی زبان لا یعنی از معانی
لال بانچه مهم است از اقوال این دولت بی نهایت علم ضلالت ناست و مراتب جهالت قایم شدند
آن رایت بر قطب خود باجتماع ارباب نفاق و شقاق و متفرق شد رایتها خود در آفاق کیل
می‌کنید شما را بصناع خود بکزاف و فرو می‌گوید شما را بعبد منهم رود دست چون تا فر رسید با اختلاف
کشند آن رایت بیرون است از دین و ملت استاده است بر محل ضلالت از برای اضلال اصحاب
جهالت پس باقی نمیماند از شما مگر پس مانده چون پس مانده دیگ از طعام در آخر کار یا آخر
مثل خرده ریزه‌های توشه‌دان که نیا رمیع للد شما را مانند مالیدن چرم بیشتر تا بیار و می
کوبد شما را همچو کوفتن کشت درو بین در خرمن پایمال و آثار و می‌کنید مؤمن را از میان
شما از برای انداختن در بلا و خطر مانند برگزیدن مرغ دانه را از دانه لاغر کجا می‌برد شما
مذاهب و متحیر میسازد شما را ظلمتها جهل و نوایب و فریب میدهد شما را املها کو ادب وا
بکجا فرو می‌شوید و کی باز کرده اید می‌شوید از آنچه براه است چه برای غفلت چه براه
غفلت می‌روید و مر هر اجلی را کتابی است و هر غیبتی را بازگشتنی و پایانی است پس بشنوید
نصیحت را از عارف ربانی و عالم صمدانی خود و حاضر گردانید دلهای خود را تا در یابید و
بیدار سازید خود را از خواب غفلت اگر آواز کند شما را تا با طاعت او شتابید و باید که آنچه
گوید پیشوای قوم با اهل خود و آنچه شنیده باشد از نصح و موعظت تا اصلاح و تعلیم و منفعت

باید و اعتقاد نماید و اطاعت و باید که جمع کند آن پیشوا نفس خود را از خواطر و هموم در کار
دنیا و خاطر بسازد ذهن و زیرکی خود را در حضور امام عارف بخدا و می‌شاید که مراد برآید
فکر باشد و با اهل نقل آنچه که پیغمبر سند فکر را در طلب مرعی و آب حیات از علوم و کمالات
پس می‌باید که تصرف فکر بر حسب عقل باشد نه بمتابعت هوا و شهوات پس هر آینه شکافته است
ظلمت جهل را بقواعد دین و روشن ساخته از برای شما کار را با فروختن مصابیح یقین مثل
شکافتن چیزی که بهم می‌آید و پوشیده نمی‌شاید و باز کرده و بر کنده آن کار را بجهت چون باز
کردن صحیفه از درخت چه القا کرده علم خود را بتمامی آنچه باید با ایشان چون برکنده صحیفه
که باقی نمیگذارند چیزی از آن پس یزدان برکنده است ایشان مؤمنان را با آزار از میان جهات
فرا گرفت موضع فرا گرفتن خود را در جهان و سوار شد جهل بر مراکب خود و بر حاملان و
بزرگ شد از حد درگذشتن و طغیان و کم شد رعایت کننده دین و ایمان و بر والی وقت
الداعیه است یعنی قلیل شد خواستن با او امر و نواهی یزدان و حمله او در روزگار مانند
حمله آوردن درنده گزنده بر ابرار خدا در منکرم با اطلاعه از سکوت و قرار و برادری کردند
مردمان با یکدیگر بر فجور و بریدند از یکدیگر بر دین کردگار عفو و دوست داشتند یکدیگر را
بر دروغ و بر زور و دشمنی کردند با یکدیگر بر راستی در امور پس چون وقوع یابد حال بر این سو
باشد فرزند سبب خشم پدران بواسطه عدم آداب و عرفان با جهت خاحت بمونتی که
دشوار باشد تحصیل آن در آن زمان و باشد باران سبب سختی گرما تابستان و بسیار شوند
لیئمان و کم شوند کریمان و باشند اهل آن زمان گرگان و پادشاهان او درندگان و اوساط
الناس بحز فرو تا جزان طعمها استکاران و درویشان آن زمان مردگان بواسطه انقطاع
ماده حیات از ایشان و استیلا ظالمان بر ضعیفان و نقصان بپذیرد راستی و بسیار شود کذب
و کاستی و کار بندند دوستی بزبان و خلاف کند بدلها با یکدیگر دزدان او ان و بکرد دقیقها

وپاك دامن عجب وسوسند اسلام را لباس بوشيدن باز كونند از روى نفاق بخلاف مراد رب العالمين

ومن خطبة له عليه السلام كُلُّ شَيْءٍ خَاشِعٌ لَهُ وَكُلُّ شَيْءٍ قَائِمٌ بِهِ غِنَى كُلِّ فَقِيرٍ وَعِزُّ كُلِّ ذَلِيلٍ وَقُوَّةُ كُلِّ ضَعِيفٍ وَمَفْزَعُ كُلِّ مَلْهُوفٍ مَنْ تَكَلَّمَ سَمِعَ نُطْقَهُ وَمَنْ سَكَتَ عَلِمَ سِرَّهُ وَمَنْ عَاشَ فَعَلَيْهِ رِزْقُهُ وَمَنْ مَاتَ فَإِلَيْهِ مُنْقَلَبُهُ لَمْ تَرَكَ الْعُيُونُ فَتُخْبِرَ عَنْكَ بَلْ كُنْتَ قَبْلَ الْوَاصِفِينَ مِنْ خَلْقِكَ لَمْ تَخْلُقِ الْخَلْقَ لِوَحْشَةٍ وَلَا اسْتَعْمَلْتَهُمْ لِمَنْفَعَةٍ وَلَا يَسْبِقُكَ مَنْ طَلَبْتَ وَلَا يُفْلِتُكَ مَنْ أَخَذْتَ وَلَا يَنْقُصُ سُلْطَانَكَ مَنْ عَصَاكَ وَلَا يَزِيدُ فِي مُلْكِكَ مَنْ أَطَاعَكَ وَلَا يَرُدُّ أَمْرَكَ مَنْ سَخِطَ قَضَاءَكَ وَلَا يَسْتَغْنِي عَنْكَ مَنْ تَوَلَّى عَنْ أَمْرِكَ كُلُّ سِرٍّ عِنْدَكَ عَلَانِيَةٌ وَكُلُّ غَيْبٍ عِنْدَكَ شَهَادَةٌ أَنْتَ الْأَبَدُ لَا أَمَدَ لَكَ وَأَنْتَ الْمُنْتَهَى لَا مَحِيصَ عَنْكَ وَأَنْتَ الْمَوْعِدُ لَا مَنْجَا مِنْكَ بِيَدِكَ نَاصِيَةُ كُلِّ دَابَّةٍ وَإِلَيْكَ مَصِيرُ كُلِّ نَسَمَةٍ سُبْحَانَكَ مَا أَعْظَمَ مَا نَرَى مِنْ خَلْقِكَ وَمَا أَصْغَرَ عِظَمَهُ فِي جَنْبِ قُدْرَتِكَ وَمَا أَهْوَلَ مَا نَرَى مِنْ مَلَكُوتِكَ وَمَا أَحْقَرَ ذَلِكَ فِيمَا غَابَ عَنَّا مِنْ سُلْطَانِكَ وَمَا أَسْبَغَ نِعَمَكَ فِي الدُّنْيَا وَمَا أَصْغَرَهَا فِي نِعَمِ الْآخِرَةِ يعني هر شئ خاشع است مر حضرت عزت بواسطه دخول او در تحت ذلت حاجت وهر چيز قايمست بمعبود در وجود وبقيام معلول بعلت اوست توانكرى هر فقير وعزت هر ذليل وحقير وقوت هر ضعيف و پناه جاى هر ستم رسيده غمكين بجهت هركه تكلم كرد بشنيد گفتار او را وهركه سكوت كند نمود دانست اسرار او وهركه زيست بروست روزى رسانيدن او وهركه مرد بسوى اوست بجا بازگرديدن او ودرنمى يابد ترا بصرها تا خبر دهند از تو اى منتزه حقايق بلكه بودى تو پيش از وصف كنندگان از خلايق تو نيافريدى تو خلق را بجهت وحشت وتنهايى ونه عمل كردن

خواسته از ايشان بجهة منفعتى كه عايد شود بجناب خدايى ونه پيشى ميگيرد تو را كسى كه او را تو طلب نموده ونه رهيده از تو كسى كه تو او را گرفته ور بوده ونقصان نمى كند پادشاهى تو را كسى كه معصيت تو در ايد ونه زياده مى سازد در پادشاهى تو كسى كه تو را اطاعت نمايد ونه باز گرد كرداند امر تو را كسى كه نا خوشنود شود بقضاى تو وخشم كيرد ونه بى نياز مى شود از تو كسى كه رو كرداند از فرمان تو وعصيان پذيرد هر سرى نزد تو اشكاراست وظاهر وهر غايبى نزد تو هويدا است وحاضر توبى دايم يا احدا و بلا دوام هيچ نهايتى نيست مر ترا اى ذو الجلال والاكرام وتوبى منتهى هيچ كريزگاهى از تو نيست اصلا وتوبى وعدگاه هيچ جاى رستگارى از تو نيست الا بدست تست موى پيشانى هر جنبنده از حيوانات وبسوى تست جاى بازگشتن هر آفريده از كاينات پاكا خدا وندا چه چيزى عجيبى بزرك ساخته چيز بزرگ مى بينيم ما از آفرينش غريب تو وچه چيزى كوچك كرده عظيم خلق را در جنب قدرت عجيب تو وچه چيزى هولناك نمود چيز بزرگ مى بينيم ما از پادشاهى تو وچه چيز حقير نمايد اين ديده شده را بنسبت بچيز غايبست از نظر ما از سلطنت نامتناهى تو وچه چيز فراوان ساخته نعمتهاى ترا در دنيا وچه چيز عجيبى صغير ساخته ان نعم را در جنب نعم باقيه عقبى منها مِنْ مَلَائِكَةٍ أَسْكَنْتَهُمْ سَمَاوَاتِكَ وَرَفَعْتَهُمْ عَنْ أَرْضِكَ هُمْ أَعْلَمُ خَلْقِكَ بِكَ وَأَخْوَفُهُمْ لَكَ وَأَقْرَبُهُمْ مِنْكَ لَمْ يَسْكُنُوا الْأَصْلَابَ وَلَمْ يُضَمَّنُوا الْأَرْحَامَ وَلَمْ يُخْلَقُوا مِنْ مَاءٍ مَهِينٍ وَلَمْ يَتَشَعَّبْهُمْ رَيْبُ الْمَنُونِ وَإِنَّهُمْ عَلَى مَكَانِهِمْ مِنْكَ وَمَنْزِلَتِهِمْ عِنْدَكَ وَاسْتِجْمَاعِ أَهْوَائِهِمْ فِيكَ وَكَثْرَةِ طَاعَتِهِمْ لَكَ وَقِلَّةِ غَفْلَتِهِمْ عَنْ أَمْرِكَ لَوْ عَايَنُوا كُنْهَ مَا خَفِيَ عَلَيْهِمْ مِنْكَ لَحَقَّرُوا أَعْمَالَهُمْ وَلَزَرَوْا عَلَى أَنْفُسِهِمْ وَلَعَرَفُوا أَنَّهُمْ لَمْ يَعْبُدُوكَ حَقَّ عِبَادَتِكَ وَلَمْ يُطِيعُوكَ حَقَّ طَاعَتِكَ سُبْحَانَكَ خَالِقًا وَمَعْبُودًا بِحُسْنِ بَلَائِكَ عِنْدَ خَلْقِكَ خَلَقْتَ

دارا وجعلت فيها مادبة مشربا ومطعما وازواجا وخدما وقصورا
وانهارا وزروعا وثمارا ثم ارسل داعيا يدعو اليها فلا الداعي
اجابوا ولا فيما رغبت رغبوا ولا الى ما شوقت اليه اشتاقوا اقبلوا
على جيفة قد افتضحوا باكلها واصطلحوا على حبها ومن عشق شيئا
اعشى بصره وامرض قلبه وهو ينظر بعين غير صحيحة ويسمع باذن
غير سميعة قد خرقت الشهوات عقله واماتت قلبه وولهت الدنيا
عليها نفسه فهو عبد لها ولمن في يديه شيء منها حيث ما زالت
زال اليها وحيث ما اقبلت اقبل عليها لا ينزجر من الله بزاجر
ولا يتعظ منه بواعظ وهو يرى الماخوذين على الغرة حيث لا اقالة
ولا رجعة كيف نزل بهم ما كانوا يجهلون وجاءهم من فراق
الدنيا ما كانوا يامنون وقدموا من الآخرة على ما كانوا يوعدون
فغير موصوف ما نزل بهم اجتمعت عليهم سكرة الموت وحسرة
الفوت ففترت لها اطرافهم وتغيرت لها الوانهم ثم ازداد
الموت فيهم ولوجا فحيل بين احدهم وبين منطقه وانه لبين
اهله ينظر ببصره ويسمع باذنه على صحة من عقله وبقاء من لبه
يفكر فيم افنى عمره وفيم اذهب دهره ويتذكر اموالا جمعها اق
اشرف على فراقها تبقى لمن وراءه ينعمون فيها ويتمتعون بها فيكون
المهنا لغيره والعبء على ظهره والمرء قد غلقت رهونه بها فهو
يعض يده ندامة على ما اصحر له عند الموت من امره ويزهد فيما
كان يرغب فيه ايام عمره ويتمنى ان الذي كان يغبطه بها ويحسده

عليها قد حازها دونه فلم يزل الموت يبالغ في جسده حتى خالط
سمعه فصار بين اهله لا ينطق بلسانه ولا يسمع بسمعه يردد طرفه
بالنظر في وجوههم يرى حركات السنتهم ولا يسمع رجع كلامهم
ثم ازداد الموت التياطا به فقبض بصره كما قبض سمعه وخرجت
الروح من جسده فصار جيفة بين اهله قد اوحشوا من جانبه
وتباعدوا من قربه لا يسعد باكيا ولا يجيب داعيا ثم حملوه الى مخط
في الارض واسلموه فيه الى عمله وانقطعوا عن زورته حتى اذا بلغ
الكتاب اجله والامر مقاديره والحق اخر القوم باوله وجاء من
امر الله ما يريده من تجديد خلقه اماد السماء وفطرها وارج الارض
وارجفها وقلع جبالها ونسفها ودك بعضها بعضا من هيبة جلالته
ومخوف سطوته واخرج من فيها فجددهم بعد اخلاقهم و
جمعهم بعد تفرقهم ثم ميزهم لما يريده من مسألتهم عن الاعما
وخبايا الافعال وجعلهم فريقين انعم على هؤلاء وانتقم من
هؤلاء فاما اهل الطاعة فاثابهم بجواره وخلدهم في داره حيث
لا يظعن النزال ولا تتغير بهم الحال ولا تنوبهم الافزاع ولا
تنالهم الاسقام ولا تعرض لهم الاخطار ولا تشخصهم الاسفا
واما اهل المعصية فانزلهم شر دار وغل الايدي الى الاعناق
وقرن النواصي بالاقدام والبسهم سرابيل القطران ومقطعات
النيران في عذاب قد اشتد حره وباب قد اطبق على اهله في
نار لها كلب ولجب ولهب ساطع وقصيف هائل لا يظعن مقيمها

ولا يتنادى أسبابها ولا تقصر كبولها الا مدة للذات فتفنى ولا
أجل للقوم فيقضى الله بر عيب كردن بحسن تلك احتمال دارد كه متعلق باشد
بسبحانك و خالقا و معبودا حال باشند يعنى پاكست مر ترا باعتبار حسن از مثال تو
و مى شايد كه متعلق باشد بمعبودا بحلقت للدنيا طعام مهمانى الاغماض چشم باز داشتن
و ايشان فرا كرفتن در معامله المهنا كوارنده طعام العب كرانى بار احمر ظاهر شد و منكشف
كشت رجع القول جواب گفتار الانباط حسيدن المحط الحدجه اول خطر كشيدن آنكه مى كشند
بروايتى الى محط من الارض است بحاء مهمله معنى منزل القطران عصاره درختى كه بر شتر طلا كنند كريه
اللون مانند نفط كه شتر را مى سوزاند بسبب تيزى و او را از ابهل ميكيرند و ميريزد المقطعات — والقطعون
جامها از اتش الكلب سختى الحج غلبه آواز القصيف آواز سخت الكبول جمع كبل بند رفت
از فرشتكان كه ساكن كردانيدى تو ايشان را در آسمانهاء خود است اى پروردكار جهانيان و بر
داشته ايشان را از زمين بسوى آسمان ايشان داناترين خلايقند بتو اى خالق تو واسطه بودن
علوم فرشتكان از منازعت نفس و شيطان و قرب ايشان بمبدع و اطلاع ايشان بر آثار
عظيم صانع و ترسناك ترين صنايع اند از تو و نزديكترين بدايع اند بتو الام نكرفته اند در پشتها
پدران و نهاده نشده اند در رحمهاء مادران و آفريده نشده اند از آب نطفه خوار و پراكنده نشده
ايشان را حادثهاى روزكار و ايشان بمكان خودند از جناب تو و بمنزلت خود اند
و در غرايب تو و بر كردانيدن آرزوهاى خودند در شان تو و بسيارى طاعت خودند از براى
فرمان تو و بر كمى غفلت اند از امر واجب الاذعان تو اكر معاينه ديدندى پايان آنچه پوشيده است
بر ايشان از معرفت تو هر اينه حقير شمردندى كردارهاى خود را و در حين عظمت تو و هر اينه
عيب كردندى بر نفسهاى خود در تقصير طاعت تو و هر اينه شناختندى كه نه رسيده اند
تو را بحق عبادت تو و فرمان نبرده اند ترا بحق طاعت تو پاكى از عيب و نقص مر تراست در انحال كه

خالق

خالق و معبود باعتبار حسن آزمايش تو نزد خلق تو اى واجب الوجود آفريدى سراى اسلام را و مهيا
ساختى در آن سرا از براى مهمانان مهمانى از شراب و طعام و زنان و خادمان از حور و ولدان
و قصور و انهار و زروع و ثمار پس از آن فرستادى خواننده را كه ميخواند مردمان را بان مائده
مهمانى و نعيمها جاودانى چنانكه آمده است در خبر از سيد بشر و بلاد صلوة دار و دار الله
حبل الاسلام دار و الجنة مائدة و الداعى اليها محمدا صلى الله عليه و آله پس نه دعوت
كننده را اجابت نمودند و نه بدان چه رغبت دادى راغب بودند و نه بسوى آنچه آرزومند
كردانيدى با و آرزومند شدند و لى آوردند بر مردار دنيا كه رسوا شدند بخوردن
آن مردار و صلح كردند با يكديكر بر دوستى آن جيفه بى مقدار كسى كه دوست داشت چيزى
را بسيار كور ساخت عشق آن چيز بصر او را از ديدن عيب و عار و بيمار كرداند دل او را از
ادراك آنچه لايق او است و سزاوار اوست و منكر دنيا بينيار وى شنود بكوشى كه شنوا نيست
بقبول نافع از گفتار پس شكافته دريده و متفرق كرده شهوات افكار عقل او را در تحصيل مشتهيات
و مرابط اوست دنيا دل او را در كار عقبى و شيفته ساخته بر دنيا نفس او را پس او بنده
او بنده دنياست و بنده آنچه در دستهاى او است از متاع آن سرا هر جا كه كرديد آن است
كرديد بسوى آنجا و هر جا كه روى آورده دنيا ميل كند بر آن قريب دهنده نبود آزمرد
منع شود از خدا زجر نماينده و پند منكيرد از وجل و علائم بند سرايند و حال آنكه او مى بيند
كرفتاران بر قريب را جايى كه نيست هيچ عفو دلت كردنى و نه هيچ بازكشتنى چكونه فرود
آمد بايشان آنچه جاهل بودند بدان و آمد بايشان از فراق اين جهان آنچه ايمن بودند
ايشان و آمدند از كارهاى آخرت آنچه ايشان بر خبرى كه وعده داده مى شد بدان پس موصوف نيست
آنچه نازل شد بايشان از غايت شدت و دورى از ادراكها جمع شد بر ايشان سختى و تجرع
موت و حسرت فوت پس سست شد اطراف ابدان ايشان و متغير كرديد الوان

ایشان پس زیاده شده مرگ در ایشان از روی درآمدن و حایل شده میان یکی از ایشان و
میان تکلم نمودن و حال آنکه او در میان اهل خود می نگرد بنظر خود و می شنود بگوش
با خبر خود با وجود صحت عقل و ادراک بینا خود دراک فکر می کند که درجه خبر فانی
کرد عمر گرامی را و درجه خبر پیر برود که کار شاد کامی را و بیاد آورد مالی چند را که
جمع کرده است با بار سنگینی خویشتن از آن بنشسته ایشان فرا گرفت در مواضع طلب این اموال و فرا گرفت
از آنچه روشن بود حلیت او و از مشتبهها از اموال قریب الزوال ملازم شد او را بدی
عاقبتها جمع این اموال مجهول الحال و مطلع شد بر فراق آنها و بیها و وبال باقی میماند
برای آنان که از پس او با نعمت می شوند در آن و برخوردار می شوند بدان پس می باشد
خوشگوار از برای دیگران و بر پشت او می ماند بار گران عصیان و آنچه دست بسته شد گرو بها
این بار آن اموال که خلاصی او از وبال آن متعذر است و دشوار پس این مرد می کند دو دستها
خود را بنا چار از روی پشیمانی بر آنچه ظاهر شد او را نزد مردن از حسرت آن کار و روز
میشمایند در موقت باضطرار در آنچه رغبت می کرد در او در ایام عمر خود باختیار و از زهد
می کند کرا آن کسی که بوده میخواسته که چون و باشد در آن اموال و حسد می برد او را بر آن
مال و متاع که کاسب گرفته می بود آنرا او و چون وبال بود در مال پس هیئت مرگ
مبالغه میکند در بدن او تا آنکه میخت باسمع و شنیدن او پس گردید در میان اهل خود
کر زبان در سخن کردن بمنزله سمع او شنوا نمی شود و امسکر داند بینایی گوشه چشم
خود را منتظر کردن در رخسارها ایشان می بیند حرکت زبانها ایشان را و نمی بیند با
نمی شنود بازگردانیدن و جواب دادن سخنان ایشان پس از آن زیاده گردید مرگ در جسد
را با آن مرد پس فرا گرفت بینیه بصر او را همچنانکه قبض کرده سمع مکدر او را و بیرون رفت
روح از جسد معیون او پس گردید مردار میان اهل محزون او که بوحشة و اندوه افتادند

ازکنار

ازکنار او و دور شدند از نزدیکی یا را او و مواصفت نمی کنند گریان زار را و اجابت نمی کنند خواندنش
افکار را پس از آن برداشتند او را بسوی لحد در زمین و سپردند او را بعمل خود در آنجا و همگیر
و بریده شدند از زیارت کردن او دوستان حزین تا آنکه چون رسید نامه عمر پایان و کار
باندازهها خود در این جهان و الحق گردانیده شد آخر مردمان با اول ایشان و امداد
امر خدا آنچه میخواست و از آن نو آوردن جهانیان و قبر آمدن مدت معینه از برای بقا
خلایق در دنیا یا در برزخ تا در آیند در بهشت یا دوزخ حرکت آورد آسمان را و شکافت و
شق کرد آن را و حرکت داد زمین را و جنبانید و برکند کوهها زمین را و متفرق الاجزا کرد
و کوفت بعضی زمین را بعضی از هیبت بزرگواری و از ترس قهر و غضب حضرت باری
و بیرون آورد هر کس را که در زمین بود پس ایشان را بعد نابود بعد از کهنه کرده شدن و
پوسیدن اعضا او گردآورد ایشان را بعد از تفرق اجزا پس از آن متمیز کرد ایشان را بعد
از آن حال از برای سؤال کردن از ایشان از اعمال و از پوشیدهها اعمال و گردانید ایشان را
دو فرقه انعام کرد بر فریقی از ایشان که با کرام سزاوار بودند و حقیق و انتقام کشید از گروهی
دیگر در سعیر عمیق فاما اهل طاعت را پاداش داد بجوار رحمت خود و جاوید کرد ایشان را در
دار خود جایی که کوچ نکنند از او و فرود آیندگان و متغیر نشود بایشان حال در آن مکان
و نرسد ایشان را از بیمها و آلام و در نیابد ایشان را امراض و اسقام و نرسد ایشان را خطر

خطرها و بزرگ وجاها ایشان از سفرها و
اما اهل معصیت پس فرود آورد ایشان را

بیدرین سرای فرو بست دستها ایشان را بگردنها در غایت احکام و نزدیک موهای پیشانی
ایشان را با قدمها و پوشانید در ایشان پیراهن قطران و جامهای پیران در عذابی که سخط آتش با
گرما او و دود دره‌ای که بهم کرده باشند بر اهل شرح آتش سوزان مرانرا اش را باشد سختی
و غلبه او از هودی با هلاک و زفتها زبلند و آواز سخت هولناک که کوچ نکند مقیم آن نار و فدا
ندهند از برای گرفتار و گشت در بندها و بریدنها آن نار جاویدی است در و عذاب و آزار

هیچ مدتی نیست مر آن دارنده را تا او را فنا شاید و هیچ اجلی نیست مر آن قوم کرفتار را تا اسیر اجل
نظم جو باید ازین دهر بربست رخت ، بباید در او بخت بادهر سخت ، که عمری بشادی ابد
بود دلش ، بیزد بتلخی دم مردنش ، خصوصا که کردد اسیر هوی ، نه تقوی و طاعت نه زاد
خدا ، چه رحلت کند زین سرای خراب ، کند مرغ بد روح اسیر عذاب ، نعیم جنان رفته
او را ز دست ، نصیب کون محنت شده پای بست ، چکویم ز اهوال و آلام او ، همان به که کس نشنود
نام او ، اکر عاقلی پند دانا شنو ، مکن خویشتن را بدنیا کرو ، شب و روز عشق خدا پیشه کن ،
ز بد مهری دهر اندیشه کن ، که تا عشق حق در دلت جا کند ، دل از فکر غیرش تبرا کند ، شود
دلت جوالی معنیم ، غریق بحار هوا زان نعیم ، مزید کسی بر شنید از آن ، نه ز سانح سخن بر
ضمیر کسان ، خدا را که سازم شیدای عشق ، که عالم کنم جمله یغمای عشق ، نباشد بغیر تو ام
در خیال ، مراهم در آن حال بود مجال ومنها في ذكر النبي صلى الله عليه واله
حقر الدنيا وصغرها واهون بها وهونها وعلم ان الله زواها عنه
اختيارا وبسطها لغيره احتقارا فاعرض عن الدنيا بقلبه وامات ذكرها
من نفسه واحب ان تغيب زينتها عن عينه لكيلا يتخذ منها رياشا
او يرجو فيها مقاما بلغ عن ربه معذرا ونصح لامته منذرا ودعا
الى الجنة مبشرا نحن شجرة النبوة ومحط الرسالة ومختلف الملائكة
ومعادن العلم وينابيع الحكم ناصرنا ومحبنا ينتظر الرحمة وعدونا
ومبغضنا ينتظر السطوة يعني پیغمبر آن حقیر داشت با حقیر داشت کردانید دنیا
در نظر دیکران و تصغیر کرد دنیا با صغیر را و بنمود نزد او معیر و آسان کرد او را در نظر عارفان
با خبر و دانست که خدا کردانید او را از دنیا باختیار و کسترانید آن را برای دیکران جهة احتقار
پس رو کردانید از دنیا بدل خود و میرانید و محو کردانید ذکر دنیا را از نفس کامل خود و دوست

داشت که غایب شود زینت دنیا از دیده او تا نکیرد از زینت دنیا لباس پسندیده یا آرایش و امید
ندارد در و مقام و آسایش رسانید از پروردکار خود پیغام را عذر بیان کننده و نصیحت کرد امت
را بیم کننده و پیغام کننده و خواند ایشان را بهشت بشارت دهنده خبر سرشت ما جماعت
بنی هاشم بیخ نبوتیم و جای فرود آمدن رسالت و محل آمد شد کردن فرشتکان و معدنهای
علم و عرفان و چشمهای آب حکم و حکمت بی پایان یاری دهنده ما و محب ما منتظر رحمت
و عدو ما و دشمن دارنده ما منتظر کردن نقمت و تشویش ومن خطبة له عليه السلام ان سطوته
افضل ما توسل به المتوسلون الى الله سبحانه الايمان به وبرسوله
والجهاد في سبيله فانه ذروة الاسلام وكلمة الاخلاص فانها
الفطرة واقام الصلوة فانها الملة وايتاء الزكوة فانها فريضة واجبة
وصوم شهر رمضان فانه جنة من العقاب وحج البيت واعتماره
فانهما ينفيان الفقر ويرحضان وصلة الرحم فانها في المال مثراة
ومنسأة في الاجل وصدقة السر فانها تكفر الخطيئة وصدقة
العلانية فانها تدفع ميتة السوء وصنائع المعروف فانها تقي
مصارع الهوان افيضوا في ذكر الله فانه احسن الذكر وارغبوا
فيما وعد المتقين فان وعده اصدق الوعد واقتدوا بهدي
نبيكم فانه افضل الهدى واستنوا بسنته فانها اهدى السنن
وتعلموا القرآن فانه احسن الحديث وتفقهوا فيه فانه ربيع
القلوب واستشفوا بنوره فانه شفاء الصدور واحسنوا تلاوته
فانه انفع القصص وان العالم العامل بغير علمه كالجاهل الحائر
الذي لا يستفيق من جهله بل الحجة عليه اعظم والحسرة له الزم

وهو عند الله اکرم رحمت الثوب عسل کردم جامه را المزة محل بسیاری المناة جای
ثنا و تا جز تکفیر الخطیئة پوشید کناه یعنی فاضلترین خیری که نزدیکی جویند بدان و سیله
جویندکان بخدای دیان ایمانست با او و رسید پیغمبران و این اصلست در ایمان و باقی فرایض
و سنن متمم و مکمل است در آن دیگر فاضلترین وسیلها غزاست در راه خدا زیرا که جهاد بلندی
اسلام است و اصل قوام شریعت و احکام و دیگر کلمه اخلاص است زیرا که فطرتیست که افریده بر وی
خدای تعالی مردمان را از عوام و خواص که او را می پرستند و اقرار بر بوبیت او کنند خاص و دیگر بپا
داشتن صلوتست زیرا که صلوة ملتست و مناجاة زیرا که مشتملست بر مقصود ملت در جمیع
اجزا که التفاتست بخدای تعالی و دوام ملاحظه عظمت او جل و علا و دیگر دادن زکوتست زیرا که
فریضه ایست واجب بر توانکران بجهت نجات ایشان یعنی سهمیست بر بریده شده از مال بر سبیل وجوب
والامر بعینه اذهم والحیات و دیگر روزه ماه رمضانست زیرا که سپریست از عقاب یزدان و
موجب کسر نفسست و قطع وسایل شیطان مرویست در حدیث سید پیغمبران که شیطان
ملعون روان میشود از بنی ادم در مجری خون پس تنک سازید مجاری شیطان را بکرسنکی و دیگر
رمضان و حج خانه خداست و عمره کردن بان زیرا که ایشان نفی می کنند درویشی را از حاجیان بسبب
تجارت فراوان و پدید میکنند بازارها تا مکه در ان زمان و محو میشوید کناه کاران و دیگر صله
رحم است که محل بسیار است در مال و موضع تاخیر است در اجل تا حاجت بودن صله رحم محل
توانکری و مال بسیار آنست که عنایت الهی که کفیل ارزاقست در روزکار افاده می کند در قهما
جامعی را بر شخصی که قائمست بکار ایشان با وجود آنکه صله رحم از اخلاق حمید ایست که خوش
دل میشوند بدان مردمان پس سلاطین و توانکران مهربان می شوند و موجب می شود بعطف
وامداد و احسان و اما بودن او موضع تاخیر اجل زیرا که همتها خویشان متعلق است ببقای او و بی
قصور و خلل و مدد میکنند او را بدعاهایی که شرطست در بقا او و از خدای عز و جل او دفع میکنند از دو

وانار اعدا انجیات وجدل و دیگر صدقه دادنست در نهان که می پوشاند کناهان را و دور میسازد
بنا و تر دیگر نیست بر صاحبان او دیگر صدقه دادنست اشکارا که دفع می کند مردن بدی را چون سوختن
و غرق کردن در روزکار زیرا که شهرتست و مجازاتست و مبرات و ذکر جمیل او در میان مخلوقات مانع می
شود در اعلب از ان کار دیگر کردن کارها نیکست در نهان که نکه میدارد از افکندنها خواری در
دوران شروع کنید و نیکو روید در ذکر خدای تعالی که آن بهترین ذکریست و فکر در وی بهترین فکریست
و رغبت کنید در انچه وعده کرده بپرهیزکاران که آن وعده راستترین وعدهایست از یزدان و
پیروی کنید از سیرت پیغمبر خود را که آن سیرت فاضلترین سیرتهاست و سنت نهید بسنت
او که آن سنت راه نماترین سنتهاست و بیاموزید قرآن را که او احسن حدیثهاست بقول خدای
منان که الله نزل احسن الحدیث الایه و فقیه شوید در قرآن که آن بهار دلهاء مومنانست و
چراکاه ابصار بصایر و لااله الا انضار ضمایر و شفا طلب کنید بنور قرآن که او شفا سینهاء بیمارانست
جهل و ظلمت عصیان و نیکو کنید تلاوت قرآن را که او نافعترین قصهاست در دوران و عالم عمل کنند
بغیر علم خود در اعمال روحانی و جسمانی هم چون نادان متحیر است که بهوش نمی آید از نادانی بلکه حجت
بر ان عامل اعظم است از حجت بر جاهل زیرا که حسرت عالمان را که بکویند در روز قیامت یا لیتنا کنا عن
هذا غافلین و حسرت و ندامت عالم را لازمتر است در اخرت بسبب علم او و بعوض کمال العظیم بجهت
تقصیر عقل وان عالم نزد خدای اکبر ملامت کرده شده تر است چه خرابست او و بر مخالفت داور
مصر است نظم وسیلها در جناب قدس یزدان ✽ بنا شد بهتر از توحید و ایمان ✽ از لامع
انوار وحدت ✽ و ز و مکشوف اسرار نبوت ✽ مذاق جان از ان شهد شهادت ✽ بکام دل چشیده ذوق
سعادت ✽ ستون شرع دین حق نماز است ✽ که با حق کبریا را کار ساز است ✽ درو وصف بنات المقیم
جمال آرایش صعود بر دوامست ✽ چه حیوان در عبادت کشته راکع ✽ لسجده بیش روی دوست خاشع ✽ ز زکوة
سیم و زر در باغ رضوان ✽ از ان سیم زرت صد در قصر و ایوان ✽ ز روزه ما طهر از نفس هوا باک ✽ بکن تا جا

برهفتم افلاك * چو حرص شهوت اتش بر فروزد * كه چون دوزخ سراپاى تو سوزد * سپر از نور پاك روزه
بردار * كزين نورست محو قهر ان نار * ترا الصوم لى بس راحت ذيح * انا اجزى به بهتر زصد گنج * بنوى
ارنج عمر كرد عصيان * توانگر شو بنقد گنج عرفان * كفن در بريحان زار دل افكار * به رود در حريم كوى
دلدار * باحسان شاد كردان جان درويش * بدست اور دل بيگانه و خويش * شعار خويش كردان
ذكر و قرآن * ببين از لاله زارش ورد عرفان * بنورش دور شو از ظلمت جهل * مدان بيمارى جهل از دو
سهل * چه علم اموختى رو در عمل پيچ * كه علم بيعمل باشد كم از هيچ * ملامت باشد ان علم ندامت * كرو
باشد غرامت در قيامت **ومن خطبة له عليه السلام** اما بعد فاني احذركم الدنيا
فانها حلوة خضرة حفت بالشهوات وتحببت بالعاجلة وراقت با
لقليل وتحلت بالآمال وتزينت بالغرور لا تدوم حبرتها ولا تؤمن
فجعتها غرارة ضرارة حائلة زائلة نافدة بائدة اكالة غوالة لا تعدو
اذا تناهت الى امنية اهل الرغبة فيها والرضا بها ان تكون كما
قال الله سبحانه كماء انزلناه من السماء فاختلط به نبات الارض
فاصبح هشيما تذروه الرياح وكان الله على كل شيء مقتدرا لم يكن
امرؤ منها في حبرة الا اعقبته بعدها عبرة ولم يلق من سرائها
بطنا الا منحته من ضرائها ظهرا ولم تطله فيها ديمة رخاء الا هتنت
عليه مزنة بلاء وحري اذا اصبحت له منتصرة ان تمسي له متنكرة وان
جانب منها اعذوذب واحلولى امر منها جانب فاوبى لا ينال امرؤ
من غضارتها رغبا الا ارهقته من نوائبها تعبا ولا يمسي منها في جناح
امن الا اصبح على قوادم خوف غرارة غرور ما فيها فانية فان
من عليها لا خير في شيء من ازوادها الا التقوى من اقل منها استكثر

مما يؤمنه ومن استكثر منها استكثر مما يوبقه وزال عما قليل عنه كم من
واثق بها قد فجعته وذي طمأنينة اليها قد صرعته وذي ابهة
قد جعلته حقيرا وذي نخوة قد ردته ذليلا سلطانها دول و
عيشها رنق وعذبها اجاج وحلوها صبر وغذاؤها سمام واسبابها
رمام حيها بعرض موت وصحيحها بعرض سقم ملكها مسلوب
وعزيزها مغلوب وموفورها منكوب وجارها محروب الستم
في مساكن من كان قبلكم اطول اعمارا وابقى آثارا وابعد آمالا
واعد عديدا واكثف جنودا تعبدوا للدنيا اي تعبد وآثروها
اي ايثار ثم ظعنوا عنها بغير زاد مبلغ ولا ظهر قاطع فهل بلغكم
ان الدنيا سخت لهم نفسا بفدية او اعانتهم بمعونة او احسنت
لهم صحبة بل ارهقتهم بالقوادح واوهنتهم بالقوارع وضعضعتهم
بالنوائب وعفرتهم للمناخر ووطئتهم بالمناسم واعانت عليهم
ريب المنون فقد رأيتم تنكرها لمن دان لها وآثرها واخلد اليها
حين ظعنوا عنها لفراق الابد هل زودتهم الا السغب واحلتهم
الا الضنك او نورت لهم الا الظلمة او اعقبتهم الا الندامة افهذه
تؤثرون ام اليها تطمئنون ام عليها تحرصون فبئست الدار لمن
لم يتهمها ولم يكن فيها على وجل منها فاعلموا وانتم تعلمون بانكم
تاركوها وظاعنون عنها واتعظوا فيها بالذين قالوا من اشد منا قوة
حملوا الى قبورهم فلا يدعون ركبانا وانزلوا فلا يدعون ضيفانا وجعل
لهم من الصفيح اجنان ومن التراب اكفان ومن الرفات جيران فهم

جيرة لا يجيبون داعيا ولا يمنعون ضيما ولا يبالون مندبة إن جيدوا
لم يفرحوا وإن قحطوا لم يقنطوا جميع وهم آحاد وجيرة وهم أبعاد
متدانون لا يتزاورون وقريبون لا يتقاربون حلماء قد ذهبت
أضغانهم وجهلاء قد ماتت أحقادهم لا يخشى فجعهم ولا يرجى
دفعهم استبدلوا بظهر الأرض بطنا وبالسعة ضيقا وبالأهل غربة
وبالنور ظلمة فجاؤوها كما فارقوها حفاة عراة قد ظعنوا عنها بأعمالهم
إلى الحيوة الدائمة والدار الباقية كما قال سبحانه كما بدأنا أول خلق
نعيده وعدا علينا إنا كنا فاعلين رانت یعنی اورد و خوش آمد الحبرة شادی البنا
بناه شده طلة برنا خت والدیمة باران سست روزی هنت روان شد التنكرة متغیر شده
اولی بیمار ساخت وونا بد بدانا الغضارة خوی زیدکانی الارهاق رسانیدن وتکلیف کردن
الفوادم جمع قادمة پر بال پیش سینه یوبقه هلاک می اورد اوراالاتهمة بزرگواری النخوة تکبر
کردن الرنوق بن الزمام یوسیدن الموفور بسیار مال المحروب انکه مال او ربایند الفادح کار
سخت القارعة سختی کوبنده اسماع الضعضعه ویران کردن وجنبانیدن اذین وخوار کردن
العفر جنبانیدن روی بخاک المنم انجه بجای نا خستن اندست وپای سر زیبا المنون حوادث
روزکار الخلد الی کذا حسید باو وملازم شد اوراالسغب کرسنکی المندبة نوحه کردن
وجای نوحه جید واباران داده شدند یعنی اما بعد از حمد وثنا فرید کار بدرستی
من منع بهامه شما را از دنیا علار کنا وشیرین است سبز زود ابصار اشرار پوشیده شده
باذن زوهنا بسیار دوستی بموده بمنا عهنا عاجلة زایله وپنکمت امده بزیورها قلیلی کشادعل
کردست بنعیمهنا باقیه اجله درغایت قلتست واراسته بامیدهائی که سراسر علت و
ازادنیز یافته بغریب شاده دلان نمیباید شادی این جهان وایمن نمیباید بود از درد او ولا

فیایان دنیا فریبنده است مضرت رساننده نا بود است متغیر کرداننده تیره کننده است فنا
پذیرنده خورنده است ونده راه هلاک پیش کیرنده در نیکذرد دنیا مکار چون بنا یابند
بارزوی اهل رغبت در وو خشنودی بدوکه غافلانند زبان کار ازانکه باشد بر وجهی که
کرفرمود حضرت کردکار دنیانکی بر ای ایشان داستان زندکانی این جهان اچون ابیکه فرو
فرستادیم انرا از آسمان پس امیخته شد بسبب آن روئیدنها زمین پس کشت کیاه ریزه خشک
پس بنکند که متفرق کرداندانرا بادها وهست خدا بر هر چیزی توانا یعنی غایت حصول ارزو
اهل دنیا فنا است بنود هیچ مردی از دنیا در شادی مکر که دربی انداورا بعد از ان بکریه و
سیلادی و نرسید او را لطائف دنیا بطنی و با قبالی از دولتها ان مکر که داداورا از دشواری
خود ظهری و ادباری وبرنتاخت و اورد دنیا باران فراخی و کامکاری مکر که روان شد
برو باران بزرك قطره بلیت و کرفتاری وسزاوار است که چون بامداد کند از برای او داد ستانده
دنیا انکاه کند از برای او متغیر شده و رو کرداننده و اکر جانبی از دنیا عذب شود و شیرین تلخ
کرود از وجانبی دیکر پس بیمار ساز دبمرض سهمکین نرسید هیچ مردی از خوشی عیش دنیا رغبت
کردنی مکر که رساید باو از حوادث روزکار رنج اوردنی ونشاند انکاه نکو از دنیا در بال امنی
مکر که بامداد کرد بر بال هراس وبلیتی فریب دهنده است دنیا فریبا است انجه در وست
فانی است دنیا فنا یابنده است انجه بروست هیچ چیزی نیست در توشهای دنیا مکر در تقوی
کسی که ابد کنند از توشهای دنیا ولذات بسیار خواهد از چیزی که ایمن کرداند اورا از اعمال
صالحات و کسی که بسیار خواهد از و بسیار خواهد از چیزی که بهلاک اندازد اورا از شهوات وزود
باشد از پس اینک زمان او از او قات چند اعتماد کنند بدنیا که اورا در دمند ساخت وچند
الام کرفته بدنیا ابر خاک فنا انداخت وچند خداوند عظمت را بحقارت رسانیده وچند
خداوند تکبر را بخواری باز کرداند باد شاهی او وست اند شد روزکار یعنی کاهی این راست ونا

انداى آرام وقرار بودند كه اين او بيم است ومكنت كه بدو رات اندوه وآزار بيشترين او تلخ دوا آخر
كار وحلوا او صبر است در مذاق ابرار وغذا وزهرها است واسباب وپوسيدهٔ زهرها است
زنده دنيا پيش آمده موت وصحيح او پيش آمده بيمارى وفوت ملك دنيا مسلوب و
عزيز وغالب دنيا مغلوب وتنها مال او نكبت ديده است وهم نسايه او برنبوده شدن مال
رسيده آيا نمى بينيد شما در مسكنها كسانى كه بودند پيش از شما درازتر با عمارها وپاينده تر با آثار دور وتر
تر با اميد وارى بيشتر وساز كننده تر با لشكر بيشمار وانبوه تر با لشكر پرستيدند دنيا را كدام پرستيدنى
وبرگزيدند دنيا را كدام برگزيدنى كوچ كردند از دنيا بى توشه رساننده بمنزل وبى مركوبى
كه قطع كند مراحل را پس آيا رسيده بشما كه دنيا سخاوت ورزيده در براى ايشان نفسى را بفديه يا داده
يا يارى داده ايشان را بروى نيكو خواهى نهادن يا نيكوئى كرده با ايشان همراهى بلكه انداخت ايشان را
بكارهاى سخت وبتاهى وسست كرد ايشان را بمصيبتها كوبنده اسناع وخيانيد وخوار كرد ايشان را
بپيدى حوادث واوضاع وبخاك ماليد رخسارهاى ايشان را بسوراخهاى بينى وبپا زد ايشان را بكد
وپاهاى مستر را كمال قهر وخودبينى ويارى داد بجهت ضرر ايشان گردش دوران را پس
ديديد شما تغير وناشناسى دنيا كسى را كه اطاعت او ورزيد واو را برگزيد وخود را با او چسبانيد
وملازم او گرديد وقتى كه كوچ كردند از دنيا بفراق ابدى آيا توشه داد ايشان را مگر گرسنگى وبى
مددى يا فرود آورد ايشان را مگر بتنگى وشديد يا روشن گردانيد از براى ايشان مگر
ظلمت يعنى نداد نور بايشان باقى ماندند در ظلمت ووحشت ملكات بد وجهالت يا از پى
ايشان آورد مگر ندامت وغرامت آيا پس اين دنيا را اعتبار بدكردار را اختيار ميكنيد يا بسوى
او آرام وقرار ميگيريد يا بر او حريص واميدوار مى شود پس چه سرائيست دنيا از براى كسى كه
متهم ندارد او را ومطلوب ذاتى نشمارد او را ونباشد در او بر ترس از خطر او چه انجام اهل هلاك
است وغافل از حقيقت آن نظر از اين پس بدانيد وبروايتى فاعلموا نيست يعنى عمل نمائيد وحال آنكه

شما ميبايد كه ترك كننده دنيا ايد وكوچ كنندگان ازين سرائيد وبيد كه بياد آوريد آنانى كه گفتند كيست سختتر
از ما بقوت برداشته شدند تا قبرهاى شان پائين ومهمان بخوانده نشدند سواران وفرو
آوردند شان پس دعوت نكردند شان مهمانان وگردانيدند از براى ايشان از سنگ قبور واز
خاك كفنها تا نفخ صور واز استخوانهاى پوسيده همسايگان پس ايشان همسايها اجابت نمى كنند خوا
ننده را هرگز وباز نگرداننده ستم را از مظلوم عاجز وباك نميدارند نوحه كردن را ببارو بجاى زارى
آوردن را اگر داده شوند باران نميكنند شادان واگر برسد شان قحط وتنگى فرو ان بنا شنيدم
از نوميدان مجموع اند وحال آنكه ايشان آحاد اند وهمسايگان اند وحال آنكه ايشان دوران
با انفراد اند نزديكان اند يكديگر كه زيارت يكديگر نيايند وخويشانند كه يكديگر را خويش
نمى شمارند بردبارانند كه رفته است كينهاى ايشان ونادانانند كه مرده است حقد وحسد
ايشان نه ترسيده ميشود از درد خوردن ايشان واميد داشته نمى شود دفع كردن
ايشان بدل كرده اند بظاهر زمين درون زمين را وبفراخى ضيق را وباهل غربت را وبنور
ظلمت وگور را پس آمده اند بر زمين بعود دروديم با رهم چنانكه مفارقت كرده بودند و
جدا نمى بوده از او مخلوق كرد كار چنانكه فرموده منها خلقناكم وفيها نعيدكم دران حال
كه پابرهنها ان برهنها بودند كوچ نمودند از دنيا با عملهاى خود برنجى وعنا بسوى حيات دائمى
ابدى وسراى باقى سرمدى چنانكه فرموده حق سبحانه چنانكه در آغاز آفريديم نخست آفر
را اعاده كنيم آنرا وعده ايست واجب برما بدرستى كه ماهستيم وقادر بران اعاده بجهة جز

ومن خطبة له عليه السلام يذكر فيها ملك الموت وتوفيه الانفس
هل تحس به اذا دخل منزلا ام هل تراه اذا توفى احدا بل كيف يتوفى
الجنين فى بطن امه ايلج عليه من بعض جوارحها ام الروح اجابته باذن
ربها ام هو ساكن معه فى احشائها كيف يصف الهه من يعجز عن صفة مخلوق

نميدارند

مثله يعني از خطبه آن امام است عليه وآله السلام اين كلام كه ياد مى كند در وصف ملك الموت
را كه فرشته ايست موكل بقبض ارواح بنى آدم وفرا گرفتن وقبض كردن او جانها را بيعلم
ايشان را كيف وكمها را دانسته ميشود ان ملك الموت را چون در آيد بمنزلى تا گهان يا آيا مى
بينى تو او را چون قبض كند روح يكى را از مردمان بلكه چگونه قبض ميكند روح بچه را در
شكم مادر آيا در مى آيد بر آن بچه از بعض اعضا مادر بچه يا جان بچه اجابت مى كند او را
باذن پروردگار هر مواد وصور يا آن فرشته ساكنست با آن بچه در شكم مادر چگونه
وصف مى كند معبود خود را كسى كه عاجزست ومضطر از وصف كردن مخلوقى كه مثل
اوست در امكان واحتياج بلكه او چون فرشته قابض ارواح واز معرفت كيفيت تصرف
او در فرا گرفتن ارواح از اشباح بدن را واوصاف ذات چون مى يابد كه تابع مى شوند با بچه در قرآن
وحديث مبين است ومخزون ومن خطبة له عليه السلام واحذركم الدنيا فانها
منزل قلعة وليست بدار نجعة قد تزينت بغرورها وغرت بزينتها
دار هانت على ربها فخلط حلالها بحرامها وخيرها بشرها و
حياتها بموتها وحلوها بمرها لم يصفها الله لاوليائه ولم يضن
بها عن اعدائه خيرها زهيد وشرها عتيد وجمعها ينفد
وملكها يسلب وعامرها يخرب فما خير دار تنقض نقض البناء
وعمر يفنى فناء الزاد ومدة تنقطع انقطاع السير اجعلوا ما افترض
الله عليكم من طلبكم واسألوه من اداء حقه ما سألكم واسمعوا
دعوة الموت آذانكم قبل ان يدعى بكم ان الزاهدين
فى الدنيا تبكى قلوبهم وان ضحكوا ويشتد حزنهم وان
فرحوا ويكثر مقتهم انفسهم وان اغتبطوا بما رزقوا قد غاب

عن قلوبكم ذكر الآجال وحضرتكم كواذب الآمال فصارت
الدنيا املك بكم من الآخرة والعاجلة اذهب بكم من الآجلة
وانما انتم اخوان على دين الله ما فرق بينكم الا خبث السرائر وسوء
الضمائر فلا توازرون ولا تناصحون ولا تباذلون ولا توادون ما بالكم
تفرحون باليسير من الدنيا تدركونه ولا يحزنكم الكثير من الآخرة
تحرمونه ويقلقكم اليسير من الدنيا يفوتكم حتى يتبين ذلك فى
وجوهكم وقلة صبركم عما زوى منها عنكم كانها دار مقامكم
وكان متاعها باق عليكم وما يمنع احدكم ان يستقبل اخاه بما يخاف
من عيبه الا مخافة ان يستقبله بمثله وقد تصافيتم على رفض الآجل
وحب العاجل وصار دين احدكم لعقة على لسانه صنيع من قد فرغ
من عمله واحرز رضا سيده منزل قلعة يعنى جاى منزلى كه صالح نباشد از
براى وطن گرفتن در والنجعة جستن گياه اللعقة آنچه ملعقه گير دارا نچه ليسيده شود صنيع
مصدر فعل محذوف اى يصنعون فى ترك الدين الصنيع المذكور يعنى حذر مى فرمايم
شما را از دنيا كه جايگاهيست كه بر كندنست از موضع لنگر افكندن ونيست سراى طلب آب وگياه
آراسته است بفريب خود از اسباب كثاه وفريب داده است بآرايش خود غافلان را آن سرا
سرائى است كه خوار است بر آفريدگار زيرا كه مخلوطست شر وى وشر اويل ميخته حلال
او را بحرام وخير او را بشر وآثام وحيات او را بممات وشيرين لذات او را بتلخ بليات صافى
نكرده خداى تعالى دنيا را از براى دوستان وامساك نكرده آنرا از دشمنان خير دنيا قليل
وشر او حاضر وحليل وجمع كرده دنيا فانى مى شود نابود وپادشاهى دنيا ربوده مى شود وبنا كار
وآبادان او ميگردد خراب وسراب او مى نمايد شراب پس چيست خير سراى كه شكسته مى شود

چون شکسته شدن بنا بی بنیاد و کدام است خیر عمری که فانی می شود چون فانی شدن زاد و
خیر مدت چهار روز کار که منقطع می شود مانند انقطاع رفتار بکردانید انچه فرض کرد بر شما
کردگار مطلوب خود در لیل و نهار و در خواهید از وا انچه در خواست از شما از اداء حق او
که یاری و توفیق دهد شما را در ان کار و بشنوانید دعوت مرگ را بگوش های خود بنکرید از مرگ
و اثار پیش از انکه بخوانند شما را بنا چار ببدرستی پرهیزکاران و در دنیا میکرید دلهای ایشان
و اکرچه خندانند و سخت می باشد اندوه ایشان و اکرچه شادمانند و بسیار می باشد
دشمنی ایشان با نفس عظیم العدوان و اکرچه باشند و فرحان بانچه روزی دهند باشان
غایب شد از دلهای شما ذکر اجلها و حاضر گشت شما را دروغهای املها اسیر کرد بدنیا فانی
مال نشر و همنشین شما از اخرت باقی و دنیوی بردند تر شما را از ثواب اخروی و شما برادرانید
بر دین خدای قادر بهتر فرق میانداخت در میان شما مکر ناپاکی سرایر و بدی ضمایر بر میکشد
بار گران یکدیگر یا پناه نمی شوید در روز خوف و خطر و نصیحت نمی کنید یکدیگر بشفقت
و نمی بخشید یکدیگر از روی مودت و دوستی بنور زید بانکه بکردید از راه حضرت عزت
حیث حال شما که شاد می شوید باندک از دنیا که در یابید از ابریخ و عنا و غمکین میکرداند
شما را در جهان بسیاری از ثواب اخرت که محروم و ناامید میکردید از ان و بی ارام میکند
شما را اندکی از دنیا که فوت می شود از شما تا انکه میکرود اشکار اثر ان شما را در رخسار و
درکمی صبر شما از انچه گرفته از شما یارو ان را با اضطرار کو یا که ان دنیا جای اقامت شما
تا ابد و کویا متاع او باقیست بر شما سعید و بازمیدارد یکی را از شما که پیش اید برادر خود
بانچه می ترسد از عیب ان برادر مکر بترس انکه پیش اید او نیز بکفتار مثل ان عیب در برابر و
بتحقیق دوستی خالص کردید با انکه بکرید بر ترک ثواب انجهان و دوستی متاع این جهان و کردید
دین یکی از شما انچه بیکبار بلیسید بر زبان چه همین اقرار نیست بلسان بی تصدیق بجنان

وعمل با ارکان میکنید در روز دین و ایمان کار کسی که فارغ شده باشد از کار خود و استغفار کرده باشد رضا
مولی و کردگار خود من خطبة له عليه السلام الحمد لله الواصل الحمد بالنعم والنعم
بالشكر نحمده على الائه كما نحمده على بلائه ونستعينه على هذه النفوس
البطاء عما امرت به السراع الى ما نهيت عنه ونستغفره مما احاط
به علمه واحصاه كتابه علم غير قاصر وكتاب غير مغادر ونؤمن به
ايمان من عاين الغيوب ووقف على الموعود ايمانا نفى اخلاصه
الشرك ويقينه الشك ونشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له
وان محمدا عبده ورسوله شهادتين تصعدان القول وترفعان العمل
لا يخف ميزان توضعان فيه ولا يثقل ميزان ترفعان منه اوصيكم
عباد الله بتقوى الله التي هي الزاد وبها المعاذ زاد مبلغ ومعاذ
منجح دعا اليها اسمع داع ووعاها خير واع فاسمع داعيها وفاز وا
عيها عباد الله ان تقوى الله حمت اولياء الله محارمه والزمت قلوبهم
مخافته حتى اسهرت لياليهم واظمأت هواجرهم فاخذوا الراحة
بالنصب والري بالظما واستقربوا الاجل فبادروا العمل وكذبوا الامل
فلاحظوا الاجل ثم ان الدنيا دار فناء وعناء وغير وعبر فمن الفناء
ان الدهر موتر قوسه لا تخطى سهامه ولا تؤسى جراحه يرمي الحي با
لموت والصحيح بالسقم والناجي بالعطب اكل لا يشبع وشارب
لا ينقع ومن العناء ان المرء يجمع ما لا ياكل ويبني ما لا يسكن ثم يخرج
الى الله لا مالا حمل ولا بناء نقل ومن غيرها انك ترى المرحوم مغبوطا
والمغبوط مرحوما ليس ذلك الا نعيما زل وبؤسا نزل ومن عبرها ان

المرء يشرف على أمله فيقتطعه حضور أجله فلا أمل يدرك ولا مؤمل يترك
فسبحان الله ما أغر سرورها وأظمأ ريها وأضحى فيئها لا جاء يرد
ولا ماض يرتد فسبحان الله ما أقرب الحي من الميت للحاقه به وأبعد
الميت من الحي لانقطاعه عنه إنه ليس شيء بشر من الشر إلا عقابه
وليس شيء بخير من الخير إلا ثوابه وكل شيء من الدنيا سماعه
أعظم من عيانه وكل شيء من الآخرة عيانه أعظم من سماعه فليكفكم
من العيان السماع ومن الغيب الخبر واعلموا أن ما نقص من الدنيا وزاد
في الآخرة خير مما نقص من الآخرة وزاد في الدنيا فكم من
منقوص رابح ومزيد خاسر إن الذي أمرتم به أوسع من الذي نهيتم
عنه وما أحل لكم أكثر مما حرم عليكم فذروا ما قل لما كثر
وما ضاق لما اتسع قد تكفل لكم بالرزق وأمرتم بالعمل فلا
يكونن المضمون لكم طلبه أولى بكم من المفروض عليكم عمله
مع أنه والله لقد اعترض الشك ودخل اليقين حتى كأن الذي
ضمن لكم قد فرض عليكم وكأن الذي فرض عليكم قد وضع عنكم
فبادروا العمل وخافوا بغتة الأجل فإنه لا يرجى من رجعة العمر
ما يرجى من رجعة الرزق ما فات اليوم من الرزق رجي غدا زيادته
وما فات أمس من العمر لم يرج اليوم رجعته الرجاء مع الجائي
واليأس مع الماضي فاتقوا الله حق تقاته ولا تموتن إلا وأنتم
مسلمون اسمع داع افعل تفضیل است از اسماع یعنی ما الغیر یعنی شنواننده ترین داعی است از روی
شنوانیدن و بیانیدن بخلق و شنبه دادن بیداری بیشها و شکی بکرمکاهها بر سبیل مجاز

اقامت ظرفست بجای مظروف مفعول تر سبیل امثال الغیر چنانکه می گویند نهارا و صایمست و قوله
فلا تحظوا الاجل تیقنا باعتبار علماست وحصول دردهن چه بر علم شکد نیست امر مزیت می شود علم بلا
اجل ودر رواتج بر ثانی مزیت است ولا الغیر ایهم تغیرست لا تونس مبین عنبشود علاج ودوا ولا
تقع سیراب کرد انیدن نمی شود المغبوط برده غبطه ارزو کردن حال دیگریست برای خود بی
انکه زوال او خواهد از ان کس و اگر زوال خواهد حسد است و حسد حرام است و غبطه حلال
یعنی شکر و سپاس و ستایش بیقیاس معبود سزا را که پیوند کننده است حمد را بنعمتها
و او ان چه افاضه می کنند نعمتها را بر حمد کنندگان و بسبب حمد زیاده می شود استعداد شان
و پیوند کننده کان است نعمتها را بشکر یزدان چه افاضه صورت شکر بر دلها شاکران نعمتی
دیگرست از خدای منان باانکه وصل می کند نعمت بر حامدین را بشکر خود بسبب امر برایشان
چنانکه فرموده در قرآن حکیم والله شاکر علیم ستایش می کنیم خدا را بر الاء او و هم چنانکه حمد
می کوئیم او را بر بلاها او چه ابتلا نعمتی بزرگست و قوی در حق اولیا خدا و یاری میخواهیم از او
بر این نفسها دیر حرکت بار نکاب مامور و شتابان بمنهی از امور و امرزش میخواهیم از او از انچه
محیط شده بان علم او حاضر است او و شمرده ان را کتاب او و علمی که نیست قاصر و کتابی که مر وی نیست
در وصغیرم و کبیرم از ظاهر و سرایر و ایمان می اریم باو مانند ایمان کسی که معاینه دیده غیبها را
بدیده و واقف باشد بر وعده کرده شده از احوال یوم دین ایمانی که نفی کرد اخلاص او شرک — یعنی دوم
را از دلها و یقین او شک را از دل انچه و اجب است اعتقاد ان از شکها و کواهی میدهیم که نیست
هیچ معبود سزا مگر خدای دانا تا ایکه نیست او را شریک و ان از و محمد بنده اوست و فرستاده
او بکافه عالمیان دو کواهی که موافق سازد گفتار را با جان و رفع کند عمل را بحضرت یزدان
زیرا که این دو شهادت اصل اند در ایمان و بروایتی بضعف ان القول است یعنی الا بر نکفتار
نباید بکاه کرد کار و سبک نمی شود ترازوی عمل انچه که نهند این دو شهادت را در و کران می شود

میزانی که بر دارند ایشان را از آن ترازو وصیت میکنم شما را ای بندگان خدا بتقوی خدای تعالی
که آن تقوی توشه راه عقبی است و بآن تقوی است و پناه از بلوی توشه رساننده بمقصد
و پناه جای رهاننده از عذاب سخت خواند بتقوی شنواننده ترین خوانندهٔ بخلایق که مصطفی
است بر وی و آل او باد درود خالق و نگاه داشت تقوی را بهترین نگاه دارنده که مرتضی است بر
او باد درود خدا پس شنوانید خواننده تقوی بندگان خدا و فیروزی یافت حافظ او در دنیا
و عقبی ای بندگان خدا تقوی خدای تعالی باز داشت دوستان خدا را از مواضع حرام کرده او جل
و علا و لازم کرداینده دلهای ایشان را ترس و بیم او تا آنکه بیدار کرداینده ترس شبهای ایشان را بعبادت
آن حکیم و تشنه ساخت گرمگاههای ایشان را در صوم بجهة رضاء آن کریم پس گرفتند آسایش را
بجز رنج کشیدن و محنت و سیرابی را بر حق محتوم تشنگی روزه داشتن چند روز معدود
معلوم و نزدیک شمردند اجل را پس شتافتند بعمل و بدروغ داشتند امل را پس ملاحظه کردند
اجل را پس دیدن دنیا سرای فناست و رنج و عنا و تغییر و عبرت از راحت بیلای از فناست که روزکار
نه کرده کان جفا را خطا نمی شود تیرهای او و علاج و دوا کرده نمی شود جراحتهای تیرهای او می
اندازد زنده را بمرگ و خواری و تن درست را به بیماری و رستگار را بهلاک و زاری خورنده آن
که دوی سیری نمی آرد و آشامنده آب که سیرابی نمی آرد و از رنج و عنا دنیاست که آدمی جمع
می کند چیزی را که نمی خورد و اصلا و بنا می کند مسکنی که ساکن نمی شود در و فقط آنگاه بیرون
می رود بسوی خدا نه مال را بر داشته و نه بنای نقل کرده بلکه جا گذاشته و از تغییر دنیاست
آنکه می بینی مرحوم درویش را غبطه برده با مال و غبطه برده را مرحوم و نیست آن بیننده بحال
مگر که نعمتی زود زایل پذیرفته و محنتی که باو فرود آمده و در و محل گرفته و از عبرت و اتفاقات
دنیاست که مرد نزدیک می شود بامل پس جدا می کند او را حاضر شدن اجلش پس نه امل دریافته
می شود در آن حال و نه امیدوار را گذاشته می شود بآن حال پس پاکا خداوندی چه چیزی عجیب

غرور کرداینده سرور دنیا را و تشنه کرداینده سیرابی آن را چه سیرابی از لذایذ دنیا عذاب تو
تشنگی است از شراب ابرار دار القرار و سرور او موجب غفلت است از حضور خداوند غفور و دود
چاشتگاه شده سایه دنیا که سود نمی دهد ایشان سایه در غایت کرمانند بازگرداینده می گردد و نیز
گذشته برگشته می شود پس پاکا معبود پس آنچه چیز عجیبی نزدیک کرداینده زنده را بمرده بجهة
رسیدن زنده افسرده بمرده و دور کرداینده مرده را از زنده هجران بر وی بجهة بریده شدن مرده
از زنده اندوه خورده بدرستی نیست چیزی بدتر از شر دنیا یا از چنین شر مگر عقاب خدای کبیر و
نیست چیزی بهتر از خیر دنیا یا از چنین خیر مگر ثواب خدایی که منزه است از مشارکت غیر و هر
چیزی از دنیا شنیدن او بزرگتر است از دیدن او و هر چیزی از آخرت دیدن او بزرگتر است از
شنیدن او پس باید که کافی باشد شما را از دیدن امور آخروی شنیدن صفات و اثر آن و از غیب
آنها گفتار و خبر چه ممکن نیست اطلاع بر حقیقت آنها در این سرای و مگذرید باید که آنچه کم شده
از دنیا در عبادت موصله چون زکوة و لاغری اعضا و فزوده در ثواب عقبی بهتر است از آنچه
ناقص شده از عقبی و زیاده گشته در دنیا پس چه بسا از نقصان شده که سودمند است و چه بسا
از زیاده شده که زیان زده و مستمند است آنچه مامور شده اید شما بآن از امور فراختر است
از آنچه نهی کرده شده اید شما بآن از امور فراختر است از آنچه نهی کرده شده اید از آن در دهو
و آنچه حلال کرداینده شده از برای شما در اسلام بیشتر است از آنچه کرده اند بر شما حرام چه
اقسام حلال پنج است واجب و مندوب و مباح و مکروه و حرام یک قسمت باتفاق و مکروه
نیز نزدیک باینچه قلیل است از منهی و حرام بجهة آن بسیار است از مامور و سایر اقسام
و آنچه ضیق است و بجهة آنچه وسیع است در میان انام ضمان شده اند از برای شما روزی
رسانیدن تا یوم اجل و مامور شده اید شما بعمل پس باید که نباشد ضمان شده از برای شما طلب
کردن شما او را اولی از فرض کرده بر شما عمل آن را با وجود آنکه بحق خدا سوگند شما را شک

ومدخول شد بیقین در اینچه گفتیم از ضمان رزق و فرض عبادت رب العالمین تا آنکه گویا آنچه

ضمان شده اند از برای شما در دنیا مفروض است بر شما و گویا آنکه فرض کرده اند بر شما

از اعمال نهاده اند از کردن شما بهم حال پس بشتابید بعمل و بترسید از ناگاه رسیدن اجل

که امید نیست از باز گشتن عمر که از آنچه امید است از باز گشتن روزی بفضل یزدان

چه آنچه فوت شد امروز از روزی امید هست فردا زیادتی آن و آنچه فوت شد دیروز

از عمر عزیز امید نیست امروز باز گشتن آن هیچ چیز امیدواری باآنکه است که روزی فردا

و نومیدی با گذشته که عمر پس معزول بشناسید به پرهیزید از خدا بحق تقوی و ممیرید

مگر که باشید مسلمان و معرض از دنیا **نظم** چه فضل حق در رزق تو کفیل است بزاری

خوردن از نقش علیل است در آن فرصت که بودی طفل غافل بجز بزاری رزق خودن نکنا

هرگز کنون هم روزی تو هست بروی زبیهری مکن ولا مالطی تو را کار دگر فرموده

یزدان که در طاعت کنی سعی از دل و جان بدانکه رزق حیث فرض ذاتی نه مامورات

با زمانی تو کار خود بحق بگذار تا چاره هر آن کاری که فرمودت بجا آر بجو در دل شمع

مهر بر فروزی نسازی عمر باقی صرف روزی که فوت عمر را هرگز بدل نیست ورا

رزق مقدرهم خلل نیست **ومن خطبة له عليه السلام في الاستسقاء** اللهم قد انصاحت

جبالنا واغبرت أرضنا وهامت دوابنا وتحيرت في مرابضها وعجت

عجيج الثكالى على أولادها وملت التردد في مراتعها والحنين

إلى مواردها اللهم ارحم أنين الآنة وحنين الحانة اللهم فارحم

حيرتها في مذاهبها وأنينها في موالجها اللهم خرجنا إليك حين

اعتكرت علينا حدابير السنين وأخلفتنا مخايل الجود فكنت الرجاء

للمبتئس والبلاغ للملتمس ندعوك حين قنط الأنام ومنع الغمام و

هلك

وهلك السوام ألا تؤاخذنا بأعمالنا ولا تأخذنا بذنوبنا وانشر علينا رحمتك

بالسحاب المنبعق والربيع المغدق والنبات المونق سحا وابلا تحيي عامّة م

به ما قد مات اللهم سقيا منك محيية مروية تامة طيبة وترد به ما قد فات م

مباركة هنيئة مريعة زاكيا نبتها ثامرا فرعها ناضرا ورقها

تنعش بها الضعيف من عبادك وتحيي بها الميت من بلادك اللهم

سقيا منك تعشب بها نجادنا وتجري بها وهادنا وتخصب بها جنابنا

وتقبل بها ثمارنا وتعيش بها مواشينا وتندى بها أقاصينا وتستعين

بها ضواحينا من بركاتك الواسعة وعطاياك الجزيلة على بريتك

ووحشك المهملة وأنزل علينا سماء مخضلة مدرارا هاطلة يدافع

الودق ويحفز القطر منها القطر غير خلب برقها ولا جهام منها الودق م

عارضها ولا قزع ربابها ولا شفان ذهابها حتى يخصب لإمراعها

المجدبون ويحيى ببركتها المسنتون فإنك تنزل الغيث من بعد

ما قنطوا وتنشر رحمتك وأنت الولي الحميد قال السيد رضي

تفسير ما في هذه الخطبة من الغريب قوله عليه السلام انصاحت

جبالنا أي تشققت من المحول يقال انصاح الثوب إذا انشق ويقال

ويقال أيضا انصاح النبت وصاح وصوح إذا جف ويبس وقوله

هامت دوابنا أي عطشت والهيام العطش وقوله حدابير السنين

جمع حدبار وهي الناقة التي أنضاها السير فشبه بها السنة

التي فشا فيها الجدب قال ذو الرمة حدابير ما تنفك إلا مناخة

على الخسف أو نرمي بها قفرا وقوله ولا قزع ربابها القزع القطع

بلدا

المتفرقة من السحاب وقوله ولا شفان ذهابها تقديره ولا ذات
شفان ذهابها والشفان الريح الباردة والذهاب الامطار اللينة
فحذف ذات لعلم السامع به عجب بالكرد اعكرمنا مخيلة الخايل جمع مخيلة
ابري كه باريدن او اميدوار باشد المنتبس اند وهكين المنعوق ابري سخت ريزان المعدق
بسيار اب وبران انامدكه مراد بربيع باران باشد السقيا نصب ميسن اسم سقي است اب
دادن سخا مصدر رست يا حال المربع بسيار دخل الحجاد جمع نجد زمين بلند الضواحي
زمينها ظاهر المرماالذك باران الحصلة تركند الودق بزرات قطر الخلب ابري كه
كان باريدن دارد بدروغ براز الجهام تاريك بي اب المستون انا في كه رسيده باشد
بايشان سختي قحط سال يعني بارخدايا شكافته شد از خشكي كوههاما وغبار رسيد
زمين ما وتشنه شدند چهارپايان ما با حنين ما وسرگشته شدند درجايگاههاي خود
حيران وناله كردند چون ناله كردن زنان بچه كم كرده بر فرزندان وشتافتند بردد
كردن درچراگاههاي خود باضطراب وبفرياد كردن بسوي مواضع فرود امدن براب
بارخدايا رحم كن بر نالهاي ناله ايندگان وبزاري وفغان فغان نمايندگان بار
خدايا رحم كن برحيرت ايشان درمواضع رفتن وبر ناله ايشان در محلهاي درامدن بار
خدايا بيرون امديم بسوي تواي خالق منغال دران زمان كه انبوه شد برما ستران لاغر
قحط سال ووعده كرد با ما ابرها باران كه باريدن آن اميدوار بود درروي زمين خلفه
هستي تو اميدواري اندوهكين ورسانيدن مطلوب التماس كننده حزين ميخواهيم
ترا درووقتي كه نوميد شدند انام وبازايستاد از باريدن غمام وهلاك شدند چرندگان
كه نگيري ما را بكردارهاي ما از عصيان ونگيري ما را بگناهان ومتفرق كني برما رحمت خود را
با ابر سخت ريزان وبهار بسيار باران وگياه عجيب از بنده درانجا كه باشد باران روان كه

زنده سازي بان انچه مرده از گياه افسرده وبازگرداني بدان انچه فوت گشته وخشكي برده
بارخدايا آب ده ما را آب دادني از نزد تو كه زنده سازنده باشد سيراب كرداننده تمام باشد
همه را فرارسنده خوش اينده باشد بابركت كوارنده بسيار حاصل كه رويانده باشد گياه ان
باران با ميوه بود شاخ ان گياه سبز وگران بار باشد برگ آن كه برداري بان گياه فروان
ضعيف را از عباد تو وزنده سازي بدان مرده را از بلاد تو بارخدايا آب ده ما را آب
دادني از نزد تو كه بركياه شود بدان اماطار زمينهاي بلند ما مزين باز رهها دو روان گردد بوا
ان زمينها وبيشه ها بان ودرايد در فراخ سالي بان باران اطراف وكنارها وبيشه ايد با
ثمارها وزندگاني كنند بدان چهارپايان ما ووحشهاي الدسنو بدان دوران ازما وياري خواهند
باران زمينها ظاهر بنا پايان ما از بركات واسعه وعطاهاي كثير جامعه تو بر خلايق
درويش ايد بدان باران تو وبرو وحشيان فرو گذاشته ناتوان تو وفرو فرست برما باران تر
كننده بارنده ريزان كه دفع كند باران بزرگ قطره ديگري انجاي برانگيزاند قطرها ازو
قطرها احرنراز دانجا كه بدروغ برنيارد كار را برق درخشان ازو وتاريك بي اب نباشد
ابرهاي شده در كنار اسمان او ونباشد بارهها كوچك متفرق ابرسفيد تا بتخداوند باد
خنك باران او غير سدنيد اونا انكه فراخ سالي پديد ادامه بسيار گياه شدن بر انان
قحط يابندگان وزنده شوند بيركت ان بنده تن قحط سال رسيدگان زيرا كه تو فرو مي
فرستي باران را بعد از نوميدي ايشان ومتفرق ميسازي رحمت خود را در جهان وتويي
دهنده ستوده بصفات كمال بپايان سيد رضي الدين رضي فرمود تفسير انچه در
خطبه است از لفظ غريب وگفتار عجيب اين است كه قول امام بربادرسلام انصاح
جبال النا يعني شكافته شد جبال از خشكي قحط سال مي گويند انصاح الثوب وقتي كه شكافته
جامه وبيز مي گويند اهل لغت از خاصه وعامه انصاح النبت وصاح وصوح وقتي كه خشك

شود گیاه و قوله الخضرة بر و باد در و دانه هاست دوابنا یعنی تشنه شدند بهایم ما و همتا
تشنگی است بسیار و قوله و هدّت بنا السنین جمع حدبا شتر ماده که لاغر ساخته باشد لاغری
کثرت رفتار تشبیه کرده بان ناقه لاغر سالی را که فاش گشته در و قحط و ضرر و گفته دو
الوحر شاعر سنتر ها الاعراز سیر راه کنا نهم حدا بحی شوند مکرر گرسنگی در خوابگاه یا بجای ایشان
ایشان را بیشتر خالی از آب و گیاه و قوله و لا قزع ربابها القزع پاره ها کوچک ابر اکنده از
سحاب و قوله کان قزع احصاب و لا شفان ذهابها الفدیر کلام و لا ذات شفان ذهابها
وشفان باد خنکی است بکال و ذهاب باران نرم جمع ذهبه است بکسر ذال پس انداخته
است لفظ ذات از دو ان مقام بجهت علو کلام و تعبیر در مقام و الحال **و من خطبة له علیه السلام**

ان اللّه ارسله داعیا الی الحقّ وشاهدا علی الخلق فبلّغ رسالات ربّه غیر
وانٍ ولا مقصّر وجاهد فی اللّه اعداءه غیر واهن ولا معذّر امام
من اتقی وبصر من اهتدی **یعنی** فرستاد و هاب مطلق حضرت رسالت را در ان
حال که خواننده مردمان بود براه حق و گواه بر خلایق پس رسانید بایشان پیغامهای خالق
در انحال که نه ضعیف بود و عاجز و نه تقصیر کننده و هرگز و غزا کرد در راه خدا با دشمنان خدا
در انحال که نه سستی کرد و نه روی تقصیر عذر اورد پیشوای کسی است که تقوی بپذیرد
و بصر و بینایی کسی است که راه راست پیش گیرد **منها** ولو تعلمون ما اعلم ممّا طوی
عنکم غیبه اذا لخرجتم الی الصعدات تبکون علی اعمالکم وتلتدمون
علی انفسکم ولترکتم اموالکم لا حارس لها ولا خالف علیها و
لهمّت کلّ امرء منکم نفسه لا یلتفت الی غیرها ولکنّکم نسیتم ما ذکّرتم
وامنتم ما حذّرتم فتاه عنکم رایکم وتشتّت علیکم امرکم
لوددت انّ اللّه فرّق بینی وبینکم والحقنی بمن هو احقّ بی منکم

قوم

قومٌ واللّه میامین الرای مراجیح الحلم مقاویل بالحقّ متاریک للبغی
مضوا قدما علی الطریقة واوجفوا علی المحجّة فظفروا بالعقبی الدائمة
والکرامة الباردة اما واللّه لیسلّطنّ علیکم غلام ثقیف الذیّال المیّال
یاکل خضرتکم ویذیب شحمتکم ایه ابا وذحة قال السید رضی اللّه عنه الوذحة
الخنفساء وهذا القول یومی به الی الحجّاج وله مع الوذحة حدیث
لیس هذا موضع ذکره الصعدات جمع صعد جمع صعید و التدام زدن بر
رخسار و سینه و مضطرب شدن قدما بضم دال پیش اینده و در راه خدا که میل نکند از ان
راه اصلا الوجیف رفتن بشتاب الکرامة الباردة کرامت خنک وصف می کند عرب نعمت و کرامت
را بسردی و غلام ثقیف حجاج بن یوسف است که از احلاف بود که گروهی اند از ثقیف ایراد اسم
فضلت بمعنی امر بعید گوی و با ستو بین می باشد در درج **یعنی** اگر بدانید انچه را که من میدانم از
انچه در پوشیده شده از شما عیب ان از رفتن یا از احوال اخروی هر اینه بیرون
روید شما بسوی راهها گریه کنان بر اعمال خود و بر روی و سینه بزنید بر نفسهای پریشان
حال خود و ترک کنید اموال را بی نگهبان و بی خلیفه ساختن کسی بر ان و هر اینه غمگین شود
هر مردی از شما نفس او که التفات نکند بدیگران ولیکن شما فراموش کردید چیزی را که پند
داده شدید بان از ایات خدا و ایمن شدید از انچه ترسانیده شدید از ان پس
ولیکن بسیار دیر شد از شما کار و هر اینه دوست داشتم که خدا جدایی بیندازد میان من
و میان شما و برساند مرا بکسانی که سزاوارترند بمن از شما ایشان گروهی اند بحق خدا نجیب
رای و دانش مواضع افزونی بردباری و پیش زبان گشایندگان بحق و باز ایستادگان از ترک
کنندگان بغی و گمراهی گذشته اند پیش امدند بر روش خدا و شتافتند بر حجت پس ظفر
فیروزی یافته اند بعقبی دایم و بکرامت باردة ملایم باید بحق خدا که هر اینه مسلط می شود

سحرخ

اندیشه و افکار و متفرق گردید بر شما امر

برشما امير قبيله ثقيف كه حجاج ظالم كثيف است درازدامان كه مي كشد ان را بر زمين خرامان بجهة
تكبر كردن بر مردمان ميل كننده از دين وايمان ميخورد سبزه دنياء شما و مي گدازد پيه شما بظلم
وجفا سخن كوي اي پدر جعل ماده كه از براي جور وستم مهيا شده واماده سايد فقد سبزه
ونمود كه وذحه بفتح ذال خبز دوك ماده است ودر اصل شكلي است كه بدم كوسفند اويخته و
باشد مستعار است از براي خنفسا واين قول اشارتست بحجاج باجفا واو را با خنفسا تشبيه
كه بهست موضع ذكر كردن وابتدا او را دعا انكه روزي بر سجاده نماز ميكرد جعلي روي باو
اورد وسوي او حركت ميكرد كفت دور كنيد اين را كه اين وذحه است از وذح شيطان
لعين ومن خطبة له عليه السلم فلا اموال بذلتموها للذي رزقها ولا انفس
خاطرتم بها للذي خلقها تكرمون بالله على عباده ولا تكرمون
الله في عباده فاعتبروا بنزولكم منازل من كان قبلكم وانقطاعكم
عن اصل اخوانكم يعني هيچ اموال بذل نكرديد بكسي كه روزي كرد اموال
را وهيچ جانها در خطر نيفكنديد از براي كسي كه افريد ان جانها عزيز وكرامي شديد
ومعظم بسبب دين خدا بر بندكان او در عالم وكرامي نمي داريد شما خدا را در ميان بندكان
او بانقياد امر پس عبرت بكيريد بفرود امدن شما بمنازل پيشينيان وبريدن شما از اصل دران
يعني از ين جهان كه اصل است نسبت بايشان وبريدن شما از اصل اخوانكم يعني نزديكتر
ايشان بدنيا وبريدن ديكر وصل است يعني پيوند كننده بزبان شما ومن خطبة له عليه السلم
انتم الانصار على الحق والاخوان في الدين والجنن يوم البأس و
البطانة دون الناس بكم اضرب المدبر وارجو طاعة المقبل فاعينوني
بمناصحة خلية من الغش سليمة من الريب فوالله اني لاولى الناس
بالناس يعني شما ياري دهنده كانيد بر حق ويقين وبرادرانيد در دين وسپرها ايد

در روز سختي ودشواري وخاصه ميانيد از جز ديكر مردمان بياري شما ميزنم پشت بركرده را
وبشما اميد ميدارم طاعت روي اورده را پس ياري دهيد مرا بنصيحت كردن خالي از خيانت
وعيب سالم از شك وريب قسم بخداي شما نكه من بهترين مردمانم بخير خواهي مردمان ومن كلام
خطبة له عليه السلم وقد جمع الناس وحضهم على الجهاد فسكتوا مليا
فقال عليه السلم ما بالكم امخرسون انتم فقال قوم منهم يا امير
المؤمنين ان سرت سرنا معك فقال ما بالكم لا سددتم لرشد ولا
هديتم لقصد افي مثل هذا ينبغي لي ان اخرج انما يخرج في مثل
هذا رجل ممن ارضاه من شجعانكم وذوي باسكم ولا ينبغي لي
ان ادع الجند والمصر وبيت المال وجباية الارض والقضاء بين المسلمين
والنظر في حقوق المطالبين ثم اخرج في كتيبة اتبع اخرى اتقلقل
تقلقل القدح في الجفير الفارغ وانما انا قطب الرحى تدور علي و
انا بمكاني فاذا فارقته استحار مدارها واضطرب ثفالها هذا
لعمر الله الراي السوء والله لولا رجائي الشهادة عند لقائي العدو
لو قد حم لي لقاؤه لقربت ركابي ثم شخصت عنكم فلا اطلبكم
ما اختلف جنوب وشمال طعانين عيابين حيادين رواغين انه لا غنى
في كثرة عددكم مع قلة اجتماع قلوبكم لقد حملتكم على الطريق
الواضح التي لا يهلك عليها الا هالك من استقام فالى الجنة ومن
زل فالى النار الحض ترغيب كردن الكتيبة لشكر كرده القدح تير بي پر انكه
او را بر كنند الجفير كيش فراخ تركش است ثفال الرحى پوستي كه اسيا بر نهند بجهة حفظ ارد
حم تقدير كرده شده الشخوص از جاي بجاي شدن الروغ والروغان روباه بازي كردن وفيها

بسوی چیزی شدن یعنی ازکلام آن امام است علیه السلام که کرد او مرده بود مردم را و ترغیب نمود
ایشان را بر جهاد پس خاموش شدند ساعتی و هیچ کس جواب نداد آنحضرت فرمود چیست
شما را حال آیا شما را کرده اند گنگ ولال پس گفتند گروهی از ایشان ای امیر مومنان اگر بروی تو
برویم ما با تو پس جواب دشمنان آنحضرت فرمود توفیق نداده اند و راست نکرده اند شما را
از برای راه فوز و رواه نموده اند شما را آیا بر صراط مستقیم آیا در مانند این کار سزاوار است
مرا که بیرون روم بلکه باید بیرون نمیرود در مثل این جز آنکه مردی از آنکه خشنود کنم و بپسندم
او را از دلیران شما و خداوندان قوت و شدت شما در همین و سزاوار نیست مرا که ترک کنم
لشکر را و شهر را و بیت المال مسلمین را و خراج گرفتن زمین را و قضا و حکم کردن را میان
مسلمانان و نظر کردن را در حقوق طلب کنندگان پس بیرون آیم در لشکری از پی در آیم لشکر دیگر
را جنبش نمودن تیر در ترکش و اسع بدرستی من قطب آسیایم که می گردد بر من در واقع وقتی که جنبش نمایم
من در مکان خود باشم استوار و چون جدا شوم از و متردد شود مدار آن اسباب دوار و مضطرب
گردد پوست زیر او که حافظ آرد است بنا چار این گفتار هر آینه قسم بخدا قریب کار اندیشه بدست
درین روز کار بحق خدا اگر نبودی امیدواری من بشهید شدن را نزد رسیدن من بدشمن
اگر مقدر باشد از برای من لقاء دشمن هر آینه نزدیک می کردانیدم رکاب خود را بجهة ارتحال
پس بیرون رفتم از جای شما و طلب نمیکردم شما را هیچ حال مادام که اختلاف دارند جنوب و شمال هیچ
طعن نمایندگان و عیب کردن دراندگان و میل کنندگان باز روی جاهلان و روباه باز
کنندگان با ساده دلان هیچ بی نیازی نیست در بسیاری عدد شما با وجود کمی اجماع دلهای
خود شما هر آینه حامل و باعث شدم شما را بر راه روشن آنکه هلاک نمیشود بر آن راه مگر هلاک
امده بناه هر کس که بر آن طریق استقامت ورزید بحقیقت رسید و کسی که از آن راه لغزید خود را
در آتش دوزخ دید ومن کلام له علیه السلام تالله لقد علمت تبلیغ الرسالات واتمام

العدات وتمام الکلمات وعندنا اهل البیت ابواب الحکم وضیاء الامر الا وان شرائع الدین
واحدة وسبله قاصدة من اخذ بها لحق وغنم ومن وقف عنها ضل وندم اعملوا لیوم
تذخر له الذخائر وتبلی فیه السرائر ومن لا ینفعه حاضر لبه
فعازبه عنه اعجز وغائبه اعوز واتقوا نارا حرها شدید
وقعرها بعید وحلیتها حدید وشرابها صدید الا وان اللسان
الصالح یجعله الله للمرء فی الناس خیر له من المال یورثه من لا
یحمده یعنی قسم بخدا هر آینه دانستم رسانیدن پیغامها را باتمام و کیفیت آنها را از جانب
آنها و تمام کردن وعدها و تاملات علام از برای بندگان صالح کرام و تمام کلمات را در تفسیر و تاویل
کلام ذی الجلال والاکرام و نزد ما اهل بیت است ابواب حکمتها و روشنایی امر دین و شریعتها
و بیان امور مشتبهه بر فقیهان و طبیبها بدانکه شرایع دین و موارد یقین یکی است که قوانین دین است
یا امامان مومنین که از ایشان اعتراف میکنند دلالت علم و حکمت بدانکه چه مقصد و غایت هم
واحد است و راههای دین نیز راه راست قواعد و عقاید است کسی که فرا گرفت آن را مقصد رسید
و غنیمت یافت و کسی که از آن باز ایستاد گمراه گردید و تحیر و پشیمانی شتافت عمل کنید از برای
روزی که ذخیره می کنند از برای آن روز پس اندوزها از اعمال الصالحه دلفروز و ظاهر می آید
در آن روز احوال نیات و عقاید و کنوز رموز و کسی که سود ندهد حاضر خرد او در زمان
حیات پس غایب عقل او در وقت ممات عاجزتر است از وصول بفواید و نهان او نایابتر
نظر تحصیل مقاصد بپرهیزید از آتشی که حرارت او شدید است و نهایت و قعر او بعید است و نقل
اشافروز بودن او اهل است چون اغلال و سلاسل و شراب او زرداب است چون زهر قاتل بدانکه
زبان شایسته که بذکر نیکو گرداند کردگار جلیل از برای مرد در میان مردمان بذکر جمیل و ثنا بهتر
او را از مالی که میراث برد از و کسی که ستایش او نکند بذکر خیر و قلیل چه ظاهر است که صرف مال در

راه خدای متعال بهتر نیست از کناشتن و از راه ایمنی وارث ذمیم خصال **شعر** علی شاهی که در تفسیر
و تاویل ندارد مثل هست این قول جبریل بدو مفتوح ابواب کمالات از او روشن معانی
حالات علی مجموعه مجموع دانش علی اعجوبه اسرار بینش که دارا حوالی نیکو علی کیست ورا
نفس پیمبر خدا اندر زحسب که این هر دو زیک نور بد حاصل مقدم بر همه در علم کامل
صفتهای بنی غیر نبوت همه ظاهر از آن شمع فتوت ثنا احمد مرسل ثنایش رضای آن حبیب
حق رضایش نوای اولیا از هفتنا و سایر درون اصفیا او معدن راز شها خرد رکیست بنود
مقامی کز ایشان دل رسد روزی بکامی بجز مهر تو نبود روز محشر که بخشد جرعه از حوض کوثر
حسین تشنه لب بعض الهی که در کرب بلا دید بناهی همان حال الحسین و کربلا یست که اهل
نفس در چندین بلا یست زغم از پا فتاده دستگیرش بدست معصیت یکسر اسیرش که
بر حالت تو نرخم بنهاده نصیب زاری بدرگاهت فتاده مسازش از عطای خویش محروم
که مظلوم است از فضل تو محروم **ومن کلام له علیه السلام** وقد قام رجل من اصحابه
فقال نهيتنا عن الحكومة ثم امرتنا بها فما ندري اي الامرين ارشد
فصفق عليه السلام احدى يديه على الاخرى ثم قال هذا جزاء
من ترك العقدة اما والله لو اني حين امرتكم بما امرتكم حملتكم
على المكروه الذي يجعل الله فيه خيرا فان استقمتم هديتكم وان
اعوججتم قومتكم وان ابيتم تداركتكم لكانت الوثقى ولكن
بمن والى من اريد ان اداوي بكم وانتم دائي كناقش الشوكة
بالشوكة وهو يعلم ان ضلعها معها اللهم قد ملت اطباء هذا
الداء الدوي وكلت النزعة باشطان الركي اين القوم الذين دعوا
الى الاسلام فقبلوه وقرأوا القرآن فاحكموه وهيجوا الى الجهاد فولهوا

اللقاح اولادها وسلبوا السيوف اغمادها واخذوا باطراف الارض
زحفا زحفا وصفا صفا بعض هلك وبعض نجا لا يبشرون
بالاحياء ولا يعزون عن الموتى مره العيون من البكاء خمص البطون
من الصيام ذبل الشفاه من الدعاء صفر الالوان من السهر على وجوههم
غبرة الخاشعين اولئك اخواني الذاهبون فحق لنا ان نظمأ اليهم
ونعض الايدي على فراقهم ان الشيطان يسني لكم طرقه ويريد
ان يحل دينكم عقدة عقدة ويعطيكم بالجماعة الفرقة وبالفرقة الفتنة
فاصدفوا عن نزغاته ونفثاته واقبلوا النصيحة ممن اهداها اليكم و
اعقلوها على انفسكم الصفق دست بر هم زدن النفث نمار زدن بمعنا بیرون اوردن
الضلع بفتح ضاد و سکون لام میل کردن الاشطان ریسمانها الرکی چاه التوله متحیر گردن
اولادها منصوب است بنزع خافض چه وله متعدی بدو مفعول نمی شود عین ما [illegible] جیم
بنا مار [illegible] سر مر المره جمع [illegible] نیکو ساخت و آسان کرد ابید صدفنا اعراض کرد نزغات
الشیطان خبثهای او یا فساد نفثات از انداختن وسوسها در سینها اعقلوها حبس کنید ان را یعنی
برخاست مردی از اصحاب ان امام و بمن کردی [illegible] از حکومت در وقت طلب اهل شام [illegible] امر کرد
بان کار [illegible] اصحاب [illegible] ما کدام یک از این دو کار بهتر است و نزدیکتر بصواب
بر هم زد [illegible] و پشیمانی [illegible] یکی از دستها خود را [illegible] دیگر و فرمود این گفتار جزاء
کسی است که ترک کند اندیشه [illegible] در دل [illegible] محکم است و استوار [illegible] در حرب و کارزار
بگفتار [illegible] روز کار [illegible] بدانکه بحق خدا [illegible] که امر کردم شما را بانچه امر کردم حمل
کردم شما را بر مکروه و حمل [illegible] ان مکروهی که [illegible] خدای [illegible] حرب بود [illegible]
خیر [illegible] که اگر استقامت [illegible] شما [illegible]

عقدة

ضرر اکبر تا بیشتر بطمع معاودت از برای آنکه جاهلان مغرور اصلا سود نمیدانست و زیاده موحشه
ایشان را نفور کنانیدند از کروهی که خوانده شدند باسلام قبول کردند آن را باخلاص تمام و قرائت
کردند قرآن را پس محکم کردند عمل کردن بان را و برانگیخته شدند بجهاد مستغرق کردانیدند شتران
شیر دهنده را از اولاد نسواری برایشان بعزاء بلاد و بودند مشتیرها را الجلام فیها در جهاد عباد
و کرفتند اطراف زمین را جماعت جماعت و صف صف بعضی هلاک شدند و تلف کشتند
بودند برای سهام شهادت سینها خود را هدف و بعضی نجات یافتند با عزت و شرف مژده
داده نمی شدند باهل حیات و عزا نمیدادند ایشان را از اصحاب ممات چه بواسطه استغراق ایشان
در جهاد کافران اهتمام نداشتند بکار اعتبار بناء چنان بودند اکثر بسیار لاغر شکمان از روزه
بی شمار پژمرده لبان از کثرت دعا و زردی زرد رنگان از غایت بیداری بر رخسارهاء ایشان
بود غبار رخساره خاشعان در درگاه باری ایشان برادران من اند رونده کان براه حق ان سزاوار است
ما را که تشنه شویم بسوی زلال وصال ایشان و بکزیم بدندان دستها را بر سوز فراق
جمال ایشان بدرستی شیطان سلوک می سازد و آسان می کرداند از برای شما راههای خود را و می
خواهد که بکشاید از دین شما کره کره بعوض شما برکناها و بدهد شما بعوض جماعت فرقت
و جدایی را و بفرقت فتنه و رسوایی را پس اعراض کنید از حرکت او و افساد میان عباد و تحصیل
و کینها و از دمیدنها او وسوسها را در سینها بپذیرید قبول نصیحت و پند را هدیه نجات دنیا و
عقبی ومن كلام له عليه السلام قاله للخوارج وقد خرج الى معسكرهم وهم
مقيمون على انكار الحكومة فقال اكلكم شهد معنا صفين فقالوا منا
من شهد ومن لم يشهدها فرقة حتى اكلم كلا منكم بكلامه ونادى الناس
فقال امسكوا عن الكلام وانصتوا لقولي واقبلوا بافئدتكم الي فمن نشدناه
شهادة فليقل بعلمه فيها ثم كلمهم عليه السلام بكلام طويل منه الم تقولوا

از کسی که بدیهیه و ستادار ابسوی شما
وحبس کنید و بند بنفسهای خود ان
نصیحت صح

ومنا من لم يشهد قال فامتازوا
فرقتين فليكن من شهد صفين
فرقة ومن صح

عند رفعهم المصاحف حيلة وغيلة ومكرا وخديعة اخواننا واهل
دعوتنا استقالونا واستراحوا الى كتاب الله سبحانه فالرأي القبول
منهم والتنفيس عنهم فقلت لكم هذا امر ظاهره ايمان وباطنه عدوان
واوله رحمة وآخره ندامة فاقيموا على شأنكم والزموا طريقتكم و
عضوا على الجهاد بنواجذكم ولا تلتفتوا الى ناعق نعق ان اجيب اضل
وان ترك ذل ولقد كنا مع رسول الله صلى الله عليه وآله وان القتل ليدور
بين الآباء والابناء والاخوان والقرابات فما نزداد على كل مصيبة
وشدة الا ايمانا ومضيا على الحق وتسليما للامر وصبرا على مضض
الجراح ولكنا انما اصبحنا نقاتل اخواننا في الاسلام على ما دخل فيه
من الزيغ بها شعثنا ونتدانى بها الى البقية فيما بيننا رغبنا فيها وامسكنا
عما سواها الغيلة ناگاه گرفتن التنفيس غم وا بردن النواجذ جمع ناجذ دندان خرد
یعنی گفت آن امام این کلام را بخارجیان در آن زمان که بیرون رفت بسوی لشکر ایشان و ایشان
ایستاده بودند بر انکار کردن حکومت را امیر المؤمنین پس فرمود که آیا همه شما حاضر بودید با ما
در صفین گفتند که بعضی از ما حاضر بود و بعضی حاضر نبود فرمود که پس جدا شوید از یکدیگر
بدو گروه ای قوم شوند پس باید که گروهی شود آنکه حاضر بوده در صفین و آنکه حاضر نبوده گروهی
دیگر شود تا آنکه فرق نشین تا سخن کنم با هر یکی از شما بکلامی که مقتضای عقلست و دین
پس ندا کرد بآن امام و گفت که باز ایستید از کلام و خاموش شوید از برای گفتار من و پیش آیید
بدلهای خود بسوی نصیحت من تا آنکه هر کسی که بخواهیم ما او را بگواهی باید که بعلم خود زبان
بگشاید در آن شهادت برای رضای الهی پس سخن گفت با ایشان امیر المؤمنین بکلامی طویل که از جمله
آن کلامست این آیا نگفتید شما نزد برداشتن ایشان مصحفها از حیله کردن و بناگاه گرفتن و مکر

والاعوجاج والشبهة والتأويل
فاذا طمعنا في خصلة يلم الله بها شعثنا صح

سپس آوردن و فریفتن که برادران ما اند در اسلام و اهل دعوت ما اند از میان اتام خوا
اند و شکایتی نیست ما را با ما و براسوده اند بسوی کتاب خدا پس رای صواب قبول کردن آن
اصحاب وغم وا بردن ما را ایشان باندیشه در کتاب پس گفتم شما را که این گفتار کاریست که ظاهر آن
ایمانست و باطن آن ظلم و عدوان جه این حیله ایشانست از برای فتنه و عصیان و اول آن رحمت
است از شما با ایشان و آخر آن که ظاهر شود حیله بر شما ندامتست و حسرتان پس بایستید و مداو
کنید بر کار خود که حربست با اعدا و لازم شوید طریقه خود را که اهتمامست در شان شما و
بکنید بر جهاد اهل فساد بدندانهای خویش و بحسبید در روی بیگانه و خویش با اهتمام تمام و التفا
مکنید بانک کنند که فریاد کرد چون معویه و عمرو عاص از میان اهل شام که اگر اجابت او
کنید شما را گمراه و اگر ترک کنید ش خوار کردد و بتاه و هر آینه بودیم ما با رسول خدا بر و آله
باد صلوة و بتحقیق که قتل دا بر بود میان پدران و پسران و برادران و خویشان پس زیاده نمی
کردیم ما را بهر مصیبتی و سختی مکر ایمان را و کذشتن برحق و ایمان را و کردن نهادن را از
برای امر یزدان و صبر کردن از بسوزش جراحتها فراوان و لیکن تا اکنون مقاتله میکنیم برانجه
محاربه میکردیم بران در اول اسلام بلکه کردیده ایم که مقاتله میکنیم با برادران در اسلام با آنچه
بنا بر آنچه داخل شده است در دین از میل بباطل و کجی و شبهه و تاویل پس نکفتار بیجا اصل
و چون طمع کردیم در خصلتی که جمع میکند خدا با آن خصلت تفرقه ما را و نزدیک میشویم
بیکدیگر با آن خصلت بسوی باقی مانده ما الفت در میان ما و بانتظام کارها رغبت میکنیم
در آن خصلت و باز میایستیم از ما سوای آن صفت جه غرض اصلی قیام دین است و نیز
و امید داری ما در مصالحه بازکشتن اهل بغی بود بسوی حق بتحقیق و من کلام له علیه السلام
لاصحابه فی وقت الحرب وایما امرء منکم احس من نفسه رباطة
جاش عند اللقاء وراى من احد من اخوانه فشلا فليذب

عن اخيه بفضل نجدته التى فضل بها عليه كما يذب عن نفسه فلو شاء الله
لجعله مثله ان الموت طالب حثيث لا يفوته المقيم ولا يعجزه
الهارب ان اكرم الموت القتل والذى نفس ابن ابى طالب بيده
لالف ضربة بالسيف اهون من ميتة على الفراش يعنى و فرمود آنحضرت
مر اصحاب خود را در وقت حرب با اعدا که هر مردی از شما که بیابد از نفس خود ثبات قلب و قلت
اضطراب خطر ابراد رهیجان نزد لقاء دشمن و ببیند از یکی از برادران خود ترسیدن را در حرب کردن
باید که دفع نماید از برادر خود بفضل شجاعت خود بعون خدا و که تفضیل کرده او را بان فضیلت
بران برادر هم چنانکه دفع میکند از نفس خود ان دلاور پس اگر خواستی خواستی خدا که اکبر
هر آینه گردانیدی او را مانند آن برادر بدرستی مرک طالبیست شتابان فوت نمیکند او را
مقیم در اوطان و عاجز نمی سازد او را گریزان و هر چیزی که چنین باشد سزاوار نیست فرار از
کرامی ترین مرک قتلست در راه دوست بحق آن کسی که نفس پسر ابی طالب بدست اوست که
هر آینه هزار ضرب بشمشیر و نیز آسان تر است از مردن بر بستر و من کلام له علیه السلام ق
كانى انظر اليكم تكشون كشيش الضباب لا تاخذون حقا ولا تمنعون ضيما قد
خليتم والطريق فالنجاة للمقتحم والهلكة للمتلوم كشيش الضباب آواز بهم
سائیدن پوستهای سوسمار بعضی ببعض الضيم ستم الاقتحام خود افکندن را در کاری بزرک المتلوم
یعنی گویا من نظر میکنم بسوی شما که آواز میکنید در ازدحام بعضا از همدیگر و از پوستهای سوسمار
که فرا میکنیم ید حمی الجهة رضا میکرد کار و منع نمی کنید ستمی را از شما کار این رها کرده اید شما را
با طریق یعنی پس رستکاری مرکسیرا است که افکند خود را در آن راه و تباهی مرکسیرا است که
باز ایستاد از آن راه با عوا نفس را بر کناه و من کلام له علیه السلام فی حث اصحابه على القتال
فقدموا الدارع واخروا الحاسر وعضوا على الاضراس فانه انبى للسيوف

عن الهام والتووا في اطراف الرماح فانه امور للاسنة وغضوا الابصار
فانه اربط للجاش واسكن للقلوب واميتوا الاصوات فانه اطرد
للفشل ورايتكم فلا تميلوها ولا تخلوها ولا تجعلوها الا بايدي شجعانكم
والمانعين الذمار منكم فان الصابرين على نزول الحقائق هم الذين
يحفون براياتهم ويكتنفونها حفافيها وورائها وامامها لا يتاخرون
عنها فيسلموها ولا يتقدمون عليها فيفردوها اجزاء امرء قرنه
فآسا اخاه بنفسه ولم يكل قرنه الى اخيه فيجتمع عليه قرنه وقرن
اخيه وايم الله لئن فررتم من سيف العاجلة لا تسلموا من سيف
الآجلة انتم لهاميم العرب والسنام الاعظم ان في الفرار موجدة
الله والذل اللازم والعار الباقي وان الفار لغير مزيد في عمره و
لا محجوز بينه وبين يومه من رائح الى الله كالظمآن يرد الماء الجنة
تحت اطراف العوالي اليوم تبلى الاخبار اللهم فان ردوا الحق
فافضض جماعتهم وشتت كلمتهم وابسلهم بخطاياهم انهم
لن يزولوا عن مواقفهم دون طعن دراك يخرج منه النسيم وضرب
يفلق الهام ويطيح العظام ويندر السواعد والاقدام وحتى يرموا
بالمناسر تتبعها المناسر ويرجموا بالكتائب تقفوها الحلائب وحتى
يجر ببلادهم الخميس يتلوه الخميس وحتى تدعق الخيول في نواحر ارضهم
وباعنان مساربهم ومسارحهم قال السيد رضي الدعق الدق
اي تدق الخيول بحوافرها ارضهم ونواحر ارضهم متقابلاتها يقال
منازل بني فلان تتناحر اي تتقابل يعني فرموده حيدر كرار در حرص ساختن

اصحاب خود بر کارزار پیش از آنکه ذره دارا و تا خبر کند بجهد و بیرون داد در عقب مردان کار و
بکوشید بر دندانها که نهادن دندانها بر دندان بازدارنده تر است شمشیرها را از فرق دلیران
میدان و بپیچید در طرفهای نیزهها که آن پیچیدن حرکت دهنده تر است مر سنانها را و دلها
و نفوذ کننده تر است در اعضای محاربان و فرو خوابانید بصرها را که آن موجب زیادتی ثبات
دل است تا نطپید از هراس و آرام دهنده تر است مر دلها را در محاربه زیرا که ناس چه مدت نظر با اعدا
و مشاهده درخشیدن شمشیرها و نیزهها مقتضی خوف است و هراس در هیجا و فنا فراشدن
از کبد دشمن که قصد او دارد بر زدن و فرو میرانید آوازها را که آن راننده تر است مر بد دلی و
ترس را در معارک نگاه دارید علم خود را تا واقع نشوید در مهالک اس میل مدهید و خالی
مکنید میدان علم را تا نکردید هالک و مگردانید آن علم را مگر بدست دلیران شما و بازدارندگان
دمار و مبغیه از شما در هیجا زیرا که صبر نمایندگان بر فرود آمدن امور شدید کسانی اند که
فرود آمدن آن ایشان اند تا سند کرد در مرآیند بکرد علمها خویش و احاطه می کنند آن علمها
از دو جانب و از پس و از پیش و ایمن نمیکنند آن علمها تا فیایند آن را باعدا و پیشی نجویند
بر آن علمها تا بکذارندش تنها باید که کفایت کند مرد کار همسر خود را در نبرد و مواسات کند
برادر خود را بنفس خود در انجیز با نیش کرد و وا نگذارد همسر خود را بسر در تا جمع آید بر او
همسر او و همسر دیگر از برادر تا نیابند بر و ظفر و قسم بیزدان اگر بگریزید شما از شمشیر این زمان
بسلامت نمی مانید از شمشیر زمانی که می آید بعد از این و آن شما هستید اشراف عرب و کوهان
بزرگتر یا ب ادب بدرستی در فرار غضب کردگار است و خواری لازم در اصل و بنا روما
باقی در روزگار و گریزنده زیاده کننده نیست در عمر و زندگانی و نه بازداشته میان عمر
و میان روز رفتن او از این دنیا فانی کیست رونده بسیار نکاه بدرگاه خدای و قاب هم
جو تشنه که فرود آید باب بهشت در زیر اطراف المبدأ انست زیرها اصحاب حراب امروز آشکا

می شود خبرها دادن اهل بحار بر وصف ابر فهم بخدا هر آینه من مشتاق ترم بر سیدن بدیدار

شام و بمقاتله با آن لیام از ایشان بسوی دیار خودشان بارخدایا ابر اگر رد کنند خود را

از دو شان پس متفرق گردان جماعت ایشان را و پراکنده ساز سخنان ایشان را و فرو گذار

ایشان را بگناهان خودشان ایشان را باز نمی شوند از مواضع وقوف خود در فتنه

و فساد بی نیزه زدن در یا بندی که نفوذ کند از طرفی دیگر و بیرون آید از و باد و بضربی که

بشکافد کاسه سران اهل عناد و بیندازد عظام را و بشکند ساعدها و اقدام را و تا آنکه

بیندازند شان بپاره های لشکر که در پی ایشان را پاره های لشکر دیگر و انداخته شوند

بلشکرها در آفاق که در عقب ایشان بستر سواران با اسبان جمع کرده شده از برای پی سپای

و تا کشیده شود بلاد ایشان سپاه در پی سپاه و تا آنکه بکوبند اسبها سمها در بلاد ایشان

ایشان بعون آله و بنولجم مرعی و جرکاهها از قوم گمراه سبب ندبن من فرمود که دعوی کوفتن

است یعنی بکوبند اسبان بسمها خود زمینها ایشان تواحر ایضم زمینها برابر یکدیگر مسکونند

منازل بنی فلان تتناحر یعنی منزلها فلان قبله متقابلند و برابر ومن کلام له علیه السلام

في معنى الخوارج لما انكروا تحكيم الرجال ويذم فيه اصحابه فقال عليه

السلام انا لم نحكم الرجال وانما حكمنا القرآن وهذا القرآن انما هو

خط مسطور بين الدفتين لا ينطق بلسان ولا بد له من ترجمان وانما ينطق

به الرجال ولما دعانا القوم الى ان نحكم بيننا القرآن لم نكن

الفريق المتولي عن كتاب الله وقال الله سبحانه فان تنازعتم في شيء

فردوه الى الله والرسول فرده الى الله ان نحكم بكتابه ورده الى

الرسول ان ناخذ بسنته فاذا حكم بالصدق في كتاب الله فنحن احق

الناس به وان حكم بسنة رسول الله فنحن اولاهم به واما قولكم

لم جعلت بينك وبينهم اجلا في التحكيم فانما فعلت ذلك ليتبين

الجاهل ويتثبت العالم ولعل الله ان يصلح في هذه الهدنة امر هذه

الامة ولا يوخذ باكظامها فتعجل عن تبين الحق وتنقاد لاول

الغي ان افضل الناس عند الله من كان العمل بالحق احب اليه

وان نقصه وكرثه من الباطل وان جر اليه وزاده فاين يتاه بكم

ومن اين اتيتم استعدوا للمسير الى قوم حيارى عن الحق لا يبصرونه

وموزعين بالجور لا يعدلون به جفاة عن الكتاب نكب عن الطريق

ما انتم بوثيقة يعلق بها ولا زوافر عز يعتصم اليها لبئس حشاش نار الحرب

انتم اف لكم لقد لقيت منكم برحا يوما اناديكم ويوما اناجيكم فلا

احرار صدق عند النداء ولا اخوان ثقة عند النجاء الهدنة صلح و اشتن الكظم

مجرى نفس کرثه غمگین ساخت او را من الباطل متعلق است با حب موزعین حریص کرده شده

النکب بضم کاف و سکون او جمع نکوب عدول کننده مجنت از راه الوثیقه الحبل استوار شوند با او

تر دمنجنیها زوافر الرجل یاری دهندگان و عشیره مرد الحشاش الحزار شبدان برافروزند آتش

اندوه و برو ابنی برحا سختی یعنی چون انکار کردند خارجیان علیهم اللعنه حکم ساختن

مردان را و مذمت کردند اصحاب را پس فرمود آن شیر و غالب بدرستی ما حاکم نکردانیدیم مردان

بلکه حاکم ساختیم قرآن را و این قرآن خطی نوشته شده میان دو سوی جلد مصاحف گویا

نیست بزبان و بنا چار هست او را ترجمانی که بگفتار آید از آن حقایق و معارف و گویا می شوند

بعبارت او مردان و چون خواندند ما را آن قوم جباران با اینکه حاکم گردانیدیم در میان خود قرآن

نبودیم ما گروه برگشته از کتاب یزدان و حال آنکه فرموده حضرت منان پس اگر نزاع کنید شما در

چیزی با یکدیگر پس برگردانید آن را بسوی خدا و بسوی پیغمبر و برگردن آن بخدا آنست که حکم کنیم

ما بکتاب او جل و علا و رد کردن آن بپیغمبر است که فرا گیریم ما سنت او را و اگر نزاع داریم با یکدیگر
و چون حکم کنند براستی در کتاب خدا پس ما سزاوارتریم از مردمان بدان و اگر حکم کنند بسنت
پیغمبر پس ما اولی تریم از مردمان بعمل کردن بمضمون آن خبر و اما گفتار شما که چرا کردانیدی تو میان
خود و میان ایشان مدتی در تحکیم پس کردم آن را تا بدانند نادان طریق حق و قوت گیرند و استوار
کردد دانا بر صراط مستقیم و شاید که خدای تعالی اصلاح نماید درین صلح کار امت را و تا فرو
گرفته نشوید بمجاری نفس و بشتابانیدن و گرفتن ناگاه تا بگرفتن بتعجیل و تا مشتاق
دانستن حق و میان و منقاد شوید مر اول گمراهی را بدرستیکه فاضلترین مردمان
نزد خدای متعال کسی است که عمل بحق دوستر باشد بسوی او اگر چه نقصان با او رساند و
او را اندوهگین کرداند از باطل و اگر چه بکشد بسوی او اموال و زیاده کرداند او را در اسباب
و مال پس بکجا حیران کرده شوید و از کجا آمد شما آماده شوید برای اصحاب از برای رفتن
بقتال گروهی که حیرانند از حق و صواب نمی بینند حق را بهیچ باب و حریص ساخته شده اند
بجور و عدول نمیکنند از آن بهیچ طور و دور اند از فهم مقاصد کتاب خدا و کشتگانند بسیار از
صواب بسیند شما و ... که دلاور نیند بآن نزد دست یابید و نه انصار و عشیره که چنگ درزنند
بآن در مکاید هو ... چه بد برافروزندگانند آتش حرب را شما دل تنگ شدیم بجهة شما در دنیا
هر آینه رسیدیم از شما بسختی با اندوه در روزی که میخوانم شما را ... گروه و مکروه از برای نصرت
دین خدا و در روزی که راز میگوییم با شما بسختی و مشورت در کار اعدا پس نه آزاد مردان
نزد ندا چه شان ... آزاد خلاص ساختن خود هستید بتقصیر و ملامت بجا و نه برادران
کار اعتماد کنند با ایشان نزد راز گفتن در پنهان چه کار شما است ... و علم قبول نصیحت
در اینجه نا ... در دار القرار ومن كلام له عليه السلام لما عوتب على تصيير الناس
اسوة في العطاء من غير تفضيل اولي السابقات والشرف فقال

اتامروني ان اطلب النصر بالجور فيمن وليت عليه والله لا اطور به ما سمر
سمير وما ام نجم في السماء نجما لو كان المال لي لسويت بينهم
فكيف وانما المال مال الله الا وان اعطاء المال في غير حقه تبذير واسراف
وهو يرفع صاحبه في الدنيا ويضعه في الآخرة ويكرمه في
الناس ويهينه عند الله ولم يضع امرؤ ماله في غير حقه وعند غير
اهله الا حرمه الله شكرهم وكان لغيره ودهم فان زلت به
النعل يوما فاحتاج الى معونتهم فشر خليل والام خدين لا اطور نزدیک
نشوید ... یعنی چون عتاب کردند حضرت را بر کردانیدن
او مردمان را برابر و شریک یکدیگر در عطا دادن عطیه و تخصیص نه زیاده دادن بخداوندان سبقت
و شرف فرمود شاه نجف آیا امر میفرمایید مرا که طلب کنم یاری دادن شما را بجور و ستم در قومی که
والی کرده اند مرا بر آن که عطا دهم بی سویت و حال آنکه تسویه سنت حضرت رسالت است
صلی الله علیه و آله قسم بخدا که نزدیک نشوم بآن کار ما دام که افسانه گوید روزگار و قصد
کند ستاره در آسمان ستاره دیگر را در رفتار یعنی هرگز قصد و بنا بدان زمن آن کار اگر آن مال
من بودی هر آینه برابری رعایت میکردم در میان ایشان پس چگونه برابر ندارم که آن
مال نیست مگر از ایشان بدانکه دادن مال در غیر حقش بدان خرج کردنست و کزاف
مطلق و از اسراف و دادن بکزاف بر میدارد صاحب خود را در دنیا اعتبار و پست می سازد
او را در دار القرار و کرامی میکرداند او را در میان مردمان و خوار میسازد او را نزد خدای
و ننهاد هیچ مردی مال خود را در غیر حق و نزد غیر اهل آن مال مگر که باز داشت او را خدای از
شکر ایشان و لایق شد او را خذلان یا ممنوع شد از شکر کردن ایشان جز که گردید مال ان استحقاقا
و استیناف محبة رغبت در معاونت یا محبة ترس و رهبت نابسند از شکر و ... و

اذ براى غير دهند دوستى ايشان ببر اكر بلغزد او را بعذر روى نى ازو ودان و محتاج شود بما و
ان مردمان باشد ايشان بد ترين دوست و رفيق و سزاوار ترين كشتن نزد صديق ومن
كلام له عليه السلام للخوارج ايضا فان ابيتم الا ان تزعموا انى اخطات
وضللت فلم تضللون عامة امة محمد صلى الله عليه وآله بضلالى و
تاخذونهم بخطائى وتكفرونهم بذنوبى سيوفكم على عواتقكم
تضعونها مواضع البرأة والسقم وتخلطون من اذنب بمن لم يذنب
وقد علمتم ان رسول الله صلى الله عليه وآله رجم الزانى ثم صلى
عليه ثم ورثه اهله وقتل القاتل وورث اهله وقطع السارق
وجلد الزانى غير المحصن ثم قسم عليهما من الفىء ونكحا المسلمات
فاخذهم رسول الله صلى الله عليه بذنوبهم واقام حق الله فيهم
ولم يمنعهم سهمهم من الاسلام ولم يخرج اسماءهم من بين اهله
ثم انتم شرار الناس ومن رمى به الشيطان مراميه وضرب
به تيهه وسيهلك فى صنفان محب مفرط يذهب به الحب الى
غير الحق ومبغض مفرط يذهب به البغض الى غير الحق وخير الناس
فى حالا النمط الاوسط فالزموه والزموا السواد الاعظم فان
يد الله على الجماعة واياكم والفرقة فان الشاذ من الناس للشيطان
كما ان الشاذة من الغنم للذئب الا من دعى الى هذا الشعار فا
قتلوه ولو كان تحت عمامتى هذه وانما حكم الحكمان ليحييا ما احيا
القرآن ويميتا ما امات القرآن واحياؤه الاجتماع عليه واماته
الافتراق عنه فان جرنا القرآن اليهم اتبعناهم وان جرهم

الينا

الينا اتبعونا فلم آت لا ابا لكم بجرا ولا ختلتكم عن امركم ولا لبسته عليكم
انما اجتمع راى ملائكم على اختيار رجلين اخذنا عليهما
ان لا يتعديا القرآن فتاها عنه وتركا الحق وهما يبصرانه وكان
الجور هواهما فمضيا عليه وقد سبق استثناؤنا عليهما فى
الحكومة بالعدل والصمد للحق سوء رايهما وجور حكمهما النمط طريقه
و نوع و مراد اينجا جماعت است البجر شر و كار بزرك الختل فريب دادن الصمد قصد كردن سوء
رايهما مفعول به سبق است يعنى اكر باز ايستيد و ابا كنيد شما اى خارجيان از فرمان
مكر اينكه كمان بريد كه من خطا كرده ام و كمراه شده ام اى كروه نادان پس چرا كمراه ميخوانيد
همه امت محمد را صلى الله عليه وآله بضلالت من و ميكيريد ايشان را بخطا و زلت من و تكفير
ميكنيد ايشان را بذنوب من بزعم شما اى اهل فساد و فتنه چه زعم خوارج آن بود كه آن امام در
تحكيم خطا نمود و هم مخطى كافر است پس بر بنا العباد و بقتل مى آوردند هر كسى را كه مخالف ايشان
بود در اين اعتقاد حضرت فساد راى ايشان بيان نمود و فرمود كه پيغمبر و آل او با د صلوة
و درود هيچ كس را بارتكاب از اسلام اخراج نمود شمشيرهاى شما بر دوش نهاده شما است مى نهيد آن را
در مواضع خويش تندرست و بيمار و خلط مى كنيد گناهكار را بغير گناهكار و بتحقيق دانسته ايد شما
كه پيغمبر خدا صلى الله عليه وآله سنگسار كرد زناكار را پس نماز گذارد بر او و ميراث داد بكسان
او و بقتل آورد كشنده را بقصاص و ميراث داد ميراث او را بخويشان خاص و بريد دست دزد را
در خيانت و تازيانه زد زانى غير محصن را بعقوبت پس قسمت كرد بر ايشان از مال غنيمت
و زن داد با ايشان زنان مسلمان پس گرفت آن گناهكاران را پيغمبر بگناهان ايشان و بپاى داشت
حق خدا را در شان ايشان و باز نداشت از ايشان نصيب ايشان را از اسلام و بيرون نبرد نامها
ايشان را از ميان اهل صحبت ايشان پس شما اى زمره جهلا بدترين مردمانيد در جهان و بدترين كسى

الاسلام ر

کرده‌اند از دادن شیطان بمواضع انداختن خود که خطاست و عصیان و بیرون اورا ایشان خود
گمراه و حیران و زود باشد که بهلاک اید در شان من دو گروه از مردمان یکی محب افراط کننده
در محبت که بیرون اورد محبت انحضرت بغیر حق در شریعت مثل اعتقاد کردن غلات او را باله تو
و دیگری دشمن افراط کننده در عداوت که بیرون اورد ان عداوت بغیر حق و اینها اوتند چون
بعض خارجیان با فتاوت و این هر دو صفت که حب و دران عرینه است و بغض انحضرت
مقتضی کفر است و هلاک اخرت و بهترین مردم در حق من از روی حال جماعت میانه رو اند
تا او را حال که بیرون بیند از عداوت و قائل باشند بامامت و عصمت و افضلیت او و بعد از پیغمبر
هم امت پس ملازم شوید با جماعت میانه رو از مسلمانان و ملازم شوید سواد اعظم را از
طریقه جمهور مومنان که چنگ در زدند بطریقه دین و ایمان زیرا که دست خدا و عنایت
او بجماعت و علما جماعت و بپرهیزید از تنهایی و فرقت که شخص رمیده از مردمان اماده است از
برای اغوای شیطان هم چنانکه تنها مانده از گوسفندان از برای طعمه گرگ است پس کسی بدانکه هر که
بخواند مردمان را باین شعار که شعار خارجیانست از مفارقت جماعت و ارتکاب بدعت پس
بقتل اورید او را اگر چه باشد در زیر دستار من این دستار که کنایه است از ان سرو
ابراز یا مبالغه است در صفت کسی که در غایت قرب باشد و در نهایت عنایت حید رکرار
و بدرستی حکم ساخته شدند دو حکم را از میان مسلمانان تا زنده سازند چیزی را که زنده
ساخته است او را قرآن و بمیرانند چیزی را که میرانیده است او را قرآن و زنده ساختن آن
جمع شدنست بران و عمل کردن بمضمون ان و میرانیدن جدا شدنست از فرقان پس اگر بکشاند
ما را قرآن بسوی ایشان پیروی کنیم ما ایشان را و اگر بکشد ایشان را بسوی ما پیروی کنند ایشان
ما را در راه خدا پس نیاوردم شما را از اثری بد و نه فریب دادم شما را از کار شما در
تحکیم و نپوشانیدم کار بر شما در منع کردن از زیر دستی جمع شد اندیشه گروه شما بر اختیار

کردن این دو مرد فرا گرفتیم بر ایشان که در نگذرند از قرآن پس متحیر شدند از آن و سرگردان
و ترک کردند حق را و حال آنکه میدیدند حق را عمرو عاص بعد از ابوموسی اشعری را از راه
بردن چنانکه گذشت تفصیل آن سخنان و حال آنکه ستم بود کرد ایشان سخن و استثنا کردن
ما برایشان در حکومت که بعدل حکم فرمایند و قصد حق نمایند بدی رای ایشان را و جور
حکم ایشان را یعنی استثنا کرده ایم اندیشه بد را که اعتبار ندارد و حکم بجور را کسی معتبر نمیدارد

و من کلام له علیه السلام وهو مما یخبر به عن الملاحم بالبصرة یا احنف
کانی به وقد سار بالجیش الذی لا یکون له غبار ولا لجب ولا قعقعة
لجم ولا حمحمة خیل یثیرون الارض باقدامهم کانها اقدام النعام
یومی بذلک علیه السلام الی صاحب الزنج ثم قال ویل لسککم
العامرة والدور المزخرفة التی لها اجنحة کاجنحة النسور وخراطیم
کخراطیم الفیلة من اولئک الذین لا یندب قتیلهم ولا یفقد غائبهم
انا کاب الدنیا لوجهها وقادرها بقدرها وناظرها بعینها اللجب

اواز و صولهای القعقعة بانگ کردن سلاح و کاغذ و پوست خشک و امثال آن الحمحمة بانگ
کردن اسب در نفس یعنی ان امام علیه السلام باین کلام خبر میدهد از واقعها عظیمه و فتنها
البصره که واقع شد بشهر بصره ای احنف گویا می نظر میکنم بان شخص یعنی اگر آن زمانرا
لشکری که نیست مر ان لشکر را غبار و نه آواز و نه بانگ لجامها در رفتار و نه آواز اسبان در کارزار زیرا
که نبودند ایشان صاحب اسبان می شورانند زمین را باقدام گویا ان اقدام ایشان اقدام شتر
مرغ است در نظر انام در پهنا و قصر و در اینکه باکشتان در همچنین می نماید بانگشت میکرد امام
امام ویره باد سلام باین کلام بجهاد و بدزنگیان که مشهورست بر فتن در میان مردمان و او علی
محمد علوی بود که از مولد خود شهر ری توجه بصره نمود و غلامان زنگی را بسوی خود دعوت

ایشان و بعض هوای ایشان و ترک
قرآن پس بگذشتند بر انجه

فرمود و باهر یک مقرر کرد که در روز معین بموافقت دیگران خواجه خود را بقتل آورد و چهر و
جمع شدند با او بیعت کردند و روی ببلاد و عساکر خراسان آوردند و انواع فتنه و فساد بیشتر با
رسانیدند و عساکر ایشان را مضطر کردانیدند و چون آن مرد با این قسم مکر دید بر قوم موثر
کردید پس فرمود وای در آن زمان مر محلها یا بادان شما را و سراها را زانند و آراسته کرم ازا
بالها و طوقها است چون بالهای کرکسان و خرطومها است یعنی ناودانها چون خرطومهای پیلان
از ایشان آنانی که نکریسته نشود کشتهای ایشان را و ایجوییده نشود غایبان ایشان را در آن میان که باک
ندارند بکشته شدن و مردن یا آنکه عزیز باشی یا لذکر دانند مرا برای جان سپردن منا اهلی دارند
که بکویند و بشوئیند که ایشان را طلب نماید من افکننده دنیایم بر روی خویش و سنجنده آنا
کننده لسونش و اندازه کننده دنیایم بقدر و منزلتها و در جهتهای ارباب اعتبار و نظر کننده او
ببیننده او که چشم بصیرت او رسانه‌ای دیدن عاقبتها و در آخر کار **منها** و يومي به
الى وصف الاتراك كأني اراهم قوما كأن وجوههم المجان المطرقة
يلبسون السرق والديباج ويعتقبون الخيل العتاق ويكون هناك
استحرار قتل حتى يمشي المجروح على المقتول ويكون المفلت اقل من الما
سور فقال له بعض اصحابه لقد اعطيت يا امير المؤمنين علم الغيب فضحك
عليه السلام وقال للرجل وكان كلبيا يا اخا كلب ليس هو بعلم غيب وانما
هو تعلم من ذي علم وانما علم الغيب علم الساعة وما عدده الله سبحانه بقوله علم وانعام
ان الله عنده علم الساعة الاية فيعلم سبحانه ما في الارحام من ذكر
او انثى وقبيح او جميل وسخي او بخيل وشقي او سعيد ومن يكون للنار حطبا
او في الجنان للنبيين مرافقا فهذا علم الغيب الذي لا يعلمه احد الا الله
وما سوى ذلك فعلم علمه الله نبيه صلى الله عليه فعلمنيه ودعا لي بان يعيه

صدری و تضطم علیه جوانحی المجان جمع مجن سپر المطرقة پوست بر روی دوخته السرق
جمع سرقه پاره حریر یعتقبون حبس می کنند و می بندند یا بنوبت سوار میشوند بر اسبان عتاق یعنی
از بند بیکو بها استحرار القتل سخت شدن کشتن **یعنی** از آن خطبه ملاحم است و اشارت می کند
بدان بوصف ترکان که کویا من می بینم ایشان را کروهی از مردمان که کویا رخسارهای ایشان سپرها
پوست دوخته بر آن در فراخی و استدارت و بسیاری کوشت و غلظت می پوشند جامهای حریر
و دیبا و می بندند اسبان نجیب را و می باشد انجا سخت شدن قتل و کار زار تا آنکه می رود
مجروح بر مقتول با اضطرار و می باشد اهل فرار کمتر از اسیر و گرفتار پس گفت بان سرور اخیار
بعضی از اصحاب که هر آینه داده شدی یا امیر المؤمنین علم غیب را پس خندید امام دین و روی
آورد بسوی آن مرد و او از قبیله کلب بود فرمود ای برادر کلب نیست این علم غیب بدرستی این اموختن
از خداوند علم وی است و ریب و علم غیب علم ساعت و آنچه شمرده آن حضرت عزت باین قول
کریم که ان الله عنده علم الساعة تا آخر ایه یعنی بدرستی خدای نزد اوست دانش وقت قیامت
فرو میفرستد باران بکمال قدرت و حکمت و میداند آنچه در جایگاه فرزندان است از نر و ماده که آیا
ماده است یا نر و میداند هیچ نفسی که چه چیز خواهد کرد فردا و نمیداند هیچ نفسی که بکدام زمین می میرد
خدا داناست آگاه بهمه چیزها اصلا بدرستی که خدای تعالی انچه در رحمها مادر است از نر و ماده و زشت یا جمیل و سخی یا بخیل
و بدبخت یا نیکبخت و آنکه می باشد هیمه آتش جحیم یا در جنان همراه پیغمبران پس این است علم
که نمیداند آن را هیچ کس مکر پروردگار عالمیان و غیر آن علمی است که تعلیم کرده آن را خدا بجانب پیغمبر
خود و آل او باد صلوة فراوان و آنحضرت بمن تعلیم نموده و دعا فرموده مرا که حفظ کند سینه من و جمع
کند بر آن جوارح یا پهلوهای من بعون خدای ذی المنن **ومن خطبة له عليه السلام** في ذكر المكاييل
والموازين عباد الله انكم وما تأملون من هذه الدنيا اثوياء مؤجلون
ومدينون مقتضون اجل منقوص وعمل محفوظ فرب دائب مضيع

ورُبَّ كادحٍ خاسرٍ قد اصبحتم في زمنٍ لا يزداد الخير فيه الا
ادباراً والشر الا اقبالاً والشيطان في هلاك الناس الا طمعاً
فهذا اوان قويت عدته وعمت مكيدته وامكنت فريسته اضرب
بطرفك حيث شئت من الناس فهل تبصر الا فقيراً يكابد فقراً او غنياً
بدّل نعمة الله كفراً او بخيلاً اتخذ البخل بحق الله وفراً او متمرداً كأنّ
باذنه عن سمع المواعظ وقراً اين خياركم وصلحاؤكم واين احراركم
وسمحاؤكم واين المتورعون في مكاسبهم والمتنزهون في مذاهبهم
اليس قد ظعنوا جميعاً عن هذه الدنيا الدنية والعاجلة المنغصة وهل
خلقتم الا في حثالة لا تلتقي بذمهم الشفتان استصغاراً لقدرهم
وذهاباً عن ذكرهم فانا لله وانا اليه راجعون ظهر الفساد فلا منكرٌ
مغيرٌ ولا زاجرٌ مزدجرٌ أفبهذا تريدون ان تجاوروا الله في دار قدسه
وتكونوا اعز اوليائه عنده هيهات لا يُخدع الله عن جنته ولا تنال مرضاته
الا بطاعته لعن الله الآمرين بالمعروف التاركين له والناهين عن المنكر
العاملين به اولیاء جمع ولی [illegible] کسانی که [illegible] جهد
کنند در عمل الکدح جهد نمودن در کار [illegible] صید [illegible] الوفر مال [illegible] المتمرد بیرون
از فرمان الوقر [illegible] الحثالة [illegible] و دُردی و بد چیزی یعنی از خطبه‌ای امام است علیه السلام
در ذکر [illegible] بندگان خدا [illegible] دنیا [illegible] ناپاید در وقت معین
که [illegible] کرده شده [illegible] ذوالجلال
والاکرام [illegible] نقصان کرده شده [illegible] حفظ کرده شده بکمال و تمام
جهد کنید در عمری که ضایع [illegible] با انواع [illegible] عمل بر وجهی که

مرضی

مرضی خداست عز وجل و [illegible] شده اید
در روزگاری که زیاده نمی‌شود خیر در او مگر برگشتن و پشت دادن و زیاده نمی‌شود شر مگر بر پیش
آمدن و روی نهادن و زیاده نمی‌کند شیطان در هلاک مردمان مگر طمع [illegible]
[illegible] این زمان اوان است که [illegible] شیطان و [illegible] رسید
کید و مکر او به مردمان [illegible]
نظر کردن خود را هر جا که خواهی از مردمان [illegible] درویشی
یا توانگری را که [illegible] کرده نعمت خدا را کفر [illegible] بخل [illegible]
مال بسیار [illegible] شنیدن پندها [illegible]
شما و صالحان شما [illegible] در مکاسب خود [illegible]
[illegible] در مذاهب خود [illegible]
[illegible] مگر در [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] و رفتن از یاد کردن ایشان
پس بدرستی ما مخلوق شده ایم از برای عبادت خدای تعالی و [illegible] بسوی او باز گردنده ایم
در عقب ظاهر شد فساد در عباد و بلاد و نیست [illegible] تغییر [illegible] منع کننده
[illegible] زجر کردن [illegible]
تعالی در سرای قدس آن ذات عدیم المثال [illegible] عزیزترین دوستان خدا گردد
او عز و علا [illegible] خدای عز
از جنت او [illegible] طاعت او لعنت کرد خدای تعالی [illegible]
بمعروف [illegible] معروف باشند [illegible] منکرات موصوف [illegible]
از منکر [illegible] که عمل کنند [illegible] منکر باشند [illegible]

جوانمردان با تقوی و همت : همه پرهیزکاران در مکاسب : منزوال خلها در مذاهب : این دنیا

دون رفتند بیرون : کو رفته جای ایشان مردم دون : شاید در صفتشان لب گشاید : بگفت

کوی ان دونان دل باید : عجیب آنکه با صد فسق و عصیان : طمع دارند عزّ قرب یزدان : بنیکی

فرمایند از جهل : شمار ندارند خودان کردار اهل : فریب حق مکر من شاید : کجا طاعت

اخلاص باید **ومن كلام له عليه السلام** لابى ذر رضه لما اخرج الى الربذة يا ابا

ذر انك غضبت لله فارج من غضبت له ان القوم خافوك على دنياهم

وخفتهم على دينك فاترك فى ايديهم ما خافوك عليه واهرب منهم بما

خفتهم عليه فما احوجهم الى ما منعتهم واغناك عما منعوك وستعلم

من الرابح غدا والاكثر حسدا ولو ان السموات والارضين كانتا على

عبد رتقا ثم اتقى الله لجعل الله له منهما مخرجا لا يونسنك الا

الحق ولا يوحشنك الا الباطل فلو قبلت دنياهم لاحبوك ولو

قرضت منها لامنوك . این موضع است قریب بمبینه چون ابو ذر سخنان درشت

میکفت بعثمان وانکار میکرد بر وی در انچه مناسب نمیدید از مسلمانان اخراج کرد او را بموضع

رفت و روی از وی برتافت و بعد از هشت سال از خلافت عثمان وفات یافت حضرت امام

علیه السلام مخاطبه با ابا ذر چون اخراج کرده شد بر بدین زبان کهر بار بکشاد باین کلام ای ابا

ذر خشمکین شدی از برای رضای داور بس امید وار باش بکسی که خشم کردی از برای او بدرستیکه

مشاهده منکر بدرستیکه قوم نرسیدند از تو بر دنیای بنا خود و ترسیدی تو از ایشان

بر دین آله خود بس بکذار در دستهای ایشان انچه ترسیدند از تو بر آن که متاعی است فانی در

جهان وبکریز از ایشان بر آن که دینست وایمان بس چه محتاجند ایشان بمنع کردن تو ایشان را

از منکرات یا بانچه منع کرده تو از ایشان بخروج خود که دین است و عبادات و چه بی نیازی

بانچه نرسید کار ایشان

توا از انچه منع کردند از تو از متاع دنیا پر آفات و زود باشد که بدانی تو کیست سود مند فردا و بیشتر

محسود بر بندکان در آن سرا و اکر باشند آسمانها و زمینها بر بنده بسته بس از آن پرهیزد آن بنده

از خدا و تقوی کزیند پیوسته هر آینه بکشاید خدا بیشك از برای آن بنده از آنها جای بیرون رفتن

ببرکت تقوی باید که انس ندهد ترا مکر حق و صواب و بوحشت نیندازد مکر باطل در هر باب

بس اکر قبول کرده دنیا ایشان را هر آینه دوست داشتندی ترا و اکر بریدی از آن دنیا هر آینه ایمن

یافتندی ترا **ومن كلام له عليه السلام** ايتها النفوس المختلفة والقلوب

المتشتتة الشاهدة ابدانهم والغائبة عنهم عقولهم اظاركم

على الحق وانتم تنفرون عنه نفور المعزى من وعوعة الاسد هيهات

ان اطلع بكم سرار العدل او اقيم اعوجاج الحق اللهم انك تعلم

انه لم يكن الذى كان منا منافسة فى سلطان ولا التماس شئ من

فضول الحطام ولكن لنرد المعالم من دينك ونظهر الاصلاح فى بلادك

فيامن المظلومون من عبادك وتقام المعطلة من حدودك اللهم انى

اول من اناب وسمع واجاب لم يسبقنى الا رسول الله صلى الله عليه با

لصلوة وقد علمتم انه لا ينبغى ان يكون على الفروج والدماء والمغانم و

الاحكام وامامة المسلمين البخيل فتكون فى اموالهم نهمته ولا الجاهل

فيضلهم بجهله ولا الجافى فيقطعهم بجفائه ولا الخائف للدول فيتخذ

قوما دون قوم ولا المرتشى فى الحكم فيذهب بالحقوق ويقف بها دون

المقاطع ولا المعطل للسنة فيهلك الامة . الظار مهربانی کردن شتر بر بچه دیکری و ام

بانك کردن شتر و کرك و سك و انچه بدان مانند سرار العدل انچه پنهان باشد از عدل و اصل سرار

بلی شب باشد و شب در آخر ماه که قمر پنهان است در آن اناب باز کشت بخدا **یعنی** ای جانهای که مختلف

افکار ایشان وای دلها که مستغرقست اندیشها و اسرار ایشان حاضرست بدینها ایشان و غایب
از ایشان حز در دوستیها ایشان مهربانی میکنیم شمارا بر حق و میل میدهیم شمارا بسوی حق مطلق
و شما می‌رسید از حق چون رسیدن بزرگان و از سیر چه دوست الطوار شما از منفاصد مرد
دلیر و چه دوست که روشن کنم و ظاهر کردانم بشما نهان عدالت را آیا راست سازم کجی
حق و فضور خلاف و ایالت را بار خدایا تو میدانی که نبود آنچه واقع شد از ما رغبت کردن
دنیا فانی و نه طلب کردن چیزی از زیادتی حطام این جهانی ولیکن این محاربت و منازعت
ما در کار خلافت بجهت آن بود که باز گردانیم نشانها طریق هدایت را از دین تو که اجزا آن فتادست
در میان مسلمین و تا آشکار کنیم بصلاح آوردن در بلاد تو تا امین شوند مظلومان
عباد و بپای دارند فروکذاشته نوامی و حدود ترا بار خدایا بدرستی من اول آنکسم که باز کشت بجانب
معبود و شنید خطاب او را بسمع قبول و اجابت کرد بدان اول و در اند در طاعت رسول
نکرفت بر من بنماز مکر رسول دانای راز و شما دانسته اید که سزاوار نیست که باشد بخیل
والی و حکم بر فروج و دماء و مغانم و بر احکام و امامت مسلمانان تا باشد حرص او در مالها
ایشان چون زنبر که حریص بود بر حق صغیر و نه جاهل بعوابین اسلام تا کمراه سازد ایشان را بجهل
او و چون با حکام چون معویه ممثل اهل شام و نه غلیظ جفا کار چون طلحه درشت طبیعت
مردم را تا که قطع کند ایشانرا از خود بجفا بسیار و نه خایف از کردش دولتها و نه کار که فرا کیرد
کروهی را بجز کروهی بعطیه بسیار و نه رشوت کیرنده در حکم تا ببرد حقوق از انام و باستید
بحکمها حقوق نزد مواضع قطع احکام و نه معطل کننده سنت تا هلاک کرداند امت را بتعطیل
مراسم شریعت و بسبب جهالت و خوف تغییر دولت و تعطیل سنت و ملت بیرون نرفت
معویه از صلاحیت خلافت و ایالت شعر امام و خلیفه نشاید بخیل که رای بخیلان
در دین علیل دکر نباید این کار از اهل جهل کاضلال عمرم شمارند سهل نشاید غلیظ جفا پیشه

در سلطنه
حدود
حاکم

کز و خلق در نفرت و آزار ام نه تغییر دولت ترسد که تا دهد مومنان را بر عطا مریی باید از شرع
تا حکم شرع نحو سازد شر تا قدر اهل و فرع نباید که تعطیل سنت دهد که از خلق رود در
بنا هی نهد نظر کن با انصاف ای حزد بین که او بود این وصفها که زین بجز شیر یزدان در شهر
علم مدار زمین و زمان بخرحلم بجان بیروی حق بری از خطاء از و یافته نقد سنت بها
ومن كلام له عليه السلام خطبة نحمده على ما اخذ واعطى وعلى ما ابلى
وابتلى الباطن لكل خفية الحاضر لكل سريرة العالم بما تكن
الصدور وما تخون العيون ونشهد ان لا اله غيره وان محمدا نجيبه
وبعيثه شهادة يوافق فيها السر الاعلان والقلب اللسان يعنى ستایش
میکنیم معبود را بر آنچه کرفت و عطا فرمود و بر آنچه انعام کرد و از مود بالطف و آکاه و مطلع
را آن ستایش حاضرست و هر چیز هر پوشیده را در ضمیرها ناست بآنچه نهان میدارند در سینها
خصوصا از حسد و کینها و بآنچه خیانت میکنند چشمها از نظر بحرام و کواهی میدهیم که نیست هیچ
خدایی بغیر از و ذو الجلال والاکرام و محمد بر کزیده اوست و فرستاده او با تمام کواهی با خلاص
که موافق باشد در آن نهان با آشکار و دل با زبان و کفتار منها فانه والله الجد لا اللعب
والحق لا الكذب وما هو الا الموت اسمع داعيه واعجل حاديه فلا يغرنك
سواد الناس من نفسك وقد رايت من كان قبلك ممن جمع المال
وحذر الاقلال وامن العواقب طول امل واستبعاد اجل كيف نزل
به الموت فازعجه عن وطنه واخذه من مامنه محمولا على اعواد المنايا
يتعاطى به الرجال الرجال حملا على المناكب وامساكا بالانامل اما رايتم الذين
يأملون بعيدا ويبنون مشيدا ويجمعون كثيرا اصبحت بيوتهم قبورا
وما جمعوا بورا وصارت اموالهم للوارثين وازواجهم لقوم آخرين

الرجال

لا في حسنة يزيدون ولا من سيئة يستعتبون فمن اشعر التقوى قلبه
برز مهله وفاز عمله فاهتبلوا هبلها واعملوا للجنة عملها فان
الدنيا لم تخلق لكم دار مقام بل خلقت لكم مجاز لتزودوا منها
الاعمال الى دار القرار فكونوا منها على اوفاز وقربوا الظهور للزيال

عظیم فانه از برای شماتت و موشابکه الجع باشد یعنی که موت مضر اوست واسمع والعمل
در محل نصب‌اند بر حال از معنی اشارت وطول امل منصوب است بر آنکه مفعول له است البوبهك
امنع الاستعتاب خوشنودی خواستن از کسی الاهتبال غنیمت گرفتن وحیله کردن الهبل
سیفر بر نشستن مادر ومراد از فاهتبلوا هبلها این است که اهتمام نمایید از برای تقوی بجانب اهتما
وغنیمت شمرید فرصت را وغنیمت تمام الاوفاز جمع وفز بفتح فا وسکون او وشتاب می‌گویند
عن علی اوفاز یعنی با ما برسفریم یعنی بدرستی این کفتار رفتم با فریدکار حدیث مر بازی
مر دروغ وسخن مجازی و بعضی ایشان مکر مرگ بنا کرده‌اند درانحال که بشنید قول خواننده خود
وشتابانیند خود را صوبی بیرنایدکه فریب ندهد ترا سیاهی مردمان وکثرت ایشان
بوسوسه از نفس تو برانچه بسیاری می‌بینند انسان مبتنی را که می‌برند بگورستان وحاصل
میشود او را تنبیه ورهی از این نفس فریب می‌دهد او را بانبوهی مردمان ویاری دهندگان
پس این میگیرد با ایشان وارام می‌یابد درین جهان وبتحقیق دیدی تو کسی را که بود پیش از
تو از آنکسی که جمع کرد مال را و برسید از درویشی وقلت مال وایمن شد از عواقب احوال بعید
دراز امل و دور شمردن اجل که چگونه فرود آمد باو مرگ در آن محل پس برانگیخت او را از وطن
خودش و بگرفت او را از مامن خودش برداشته بر چوبهای مرکبها آدمیان که مردم می‌گرفتند از برای مرد
برداشته بردوشها ونگاه داشته با انگشتان یا حرز وشها آیا نه دیدید شما آنکسانی را که امید می‌داشتند دور
کار دور را و بنا می‌کردند قصور را و گرد می‌کردند بسیاری را از متاع غرور کردید خانهای ایشان

قبور وانچه جمع کرده بودند هلاک چون هبا منثور و کردید بدنهای ایشان از برای وارثان و
زنان ایشان از برای کروه دیکران پس در کار نیک افزونی نمی‌کنند و از سیئات بر نمی‌گردند خشنو
نمیخواهند برجوع از خدای زیراکه ممکن نیست عمل صالح وانابت در آخرت پس کسی که شعار دل
خود کرد اند تقوی را ظاهر ساخت مدت مهلت خود را از برای کار عقبی وعبرو در یافت
عمل خود را ان سرا پس اهتمام کنید از برای تقوی اهتمامی که سزاوار است وعمل کنید از برای بهشت
بکردار ایراکه دنیا را نیافرید الله از برای شما سرای اقامت بلکه آفرید الله از برای شما جایی گذر
معبرای وقامت تا توشه برگیرید از ان سرکردار را از برای دار القرار پس باشید از آن دنیا شتا
کننده برجناح اسفار ونزدیک کردانید ظهور دواب را از برای رحلت کردن از این دنیا نا پایدار

ومن كلام له عليه السلام وانقادت له الدنيا والاخرة بازمتها وقذفت
اليه السموات والارضون مقاليدها وسجدت له بالغدو والاصال
الاشجار الناضرة وقدحت له من قضبانها النيران المضيئة واتت اكلها
بكلماته الثمار اليانعة المقالید کلیدها وکفته‌اند جمع مقلاد است یعنی خزینه الیانعة
رسیده یعنی کردن نهاد از برای رب العباد این جهان وان جهان با مهارهای خود شان ودر
افکندند در منزلت حاجت وامکان در تحت قدرت صانع عالمیان وانداختند بسوی او اسمان
وزمینها کلیدهای خزاین بی پایان وسجود کرد از برای آله بی بامداد و شبانگاه درختهای تازه وبر
افروخت بقدرت واختیار از شاخهای آن بجهت او آتشها روشن کننده بی اندازه وداد خورش خود را
کلمات وامر وقدرت آن ذات میوهای رسیده از آفات رهیده ومنها وكتاب الله بين
اظهركم ناطق لا يعيا لسانه وبيت لا تهدم اركانه وعز لا تهزم اعوانه
یعنی کتاب خداوند میان شما گویا است که درمانده نمی‌شود زبان او وخانه ایست که ویران نمی‌کرد
ارکان او که قوانین دین است وبنیان وعزیز وغالب است که شکسته نمی‌شود انصار واعوان او که

عاملان بعبرات‌اند و حافظان او از کافران و منافقان ومنها ارسله على حين فترة من
الرسل وتنازع من الالسن فقفّى به الرسل وختم به الوحي فجاهد
في الله المدبرين عنه والعادلين به يعني فرو فرستاد حضرت رسول را
صلى الله عليه وآله بر حين انقطاع وحي پيغمبران و بر زمان نزاع کردن زبانها با يکديگر پس در پي
پيغمبران آورد آن پيغمبر را و بوی وحی را ختم کرد پس بوی جهاد آورد آن سيد عباد در راه
رب العباد با پشت دادگان از وی از کمال جهل و عناد و کردانندگان از برای او عديل و مانند از
اهل فساد ومنها وانما الدنيا منتهى بصر الاعمى لا يبصر مما وراءها شيئا
والبصير ينفذها بصره ويعلم ان الدار وراءها فالبصير منها
شاخص والاعمى اليها شاخص والبصير منها متزود والاعمى لها
متزود يعني بدرستی دنيا منتهی بصر کور است و جاهل بحقايق امور که نمی بيند از پس
دنيا چيزی را و بينا و کسی که باحوال معاد دانا بود می گذراند بصر خود را از دنيا و می داند که
دار بقا در پس اين دار فنا است پس بينا رونده است از دنيا و کور رونده است بسوی اين سرای
غرور و بينا از دنيا توشه بردارنده است از برای راه عقبی و کور از برای دنيا توشه بر گيرنده است
حيله و زور چه همت او مصروف تحصيل لذات اين سرای مغرور ومنها واعلموا
انه ليس من شيء الا ويكاد صاحبه يشبع منه ويمله الا الحياة فانه
لا يجد له في الموت راحة وانما ذلك بمنزلة الحكمة التي هي
حياة للقلب الميت وبصر للعين العمياء وسمع للاذن الصماء وري
للظمآن وفيها الغنى كله والسلامة كتاب الله تبصرون به وتنطقون
به وتسمعون به وينطق بعضه ببعض ويشهد بعضه على بعض
لا يختلف في الله ولا يخالف بصاحبه عن الله قد اصطلحتم على الغل فيما

بينكم ونبت المرعى على دمنكم وتصافيتم على حب الآمال وتعاديتم
في كسب الاموال لقد استهام بكم الخبيث وتاه بكم الغرور
والله المستعان على نفسي وانفسكم كتاب الله جزء دوم وانما ذلك است
وبمنزلة الحكمة تا است کتاب خدا است و اگرچه نقل اين کتاب حکمت و تفسير او است الذی
انچه بر هم نشسته از سرگين و خاکستر يعني بدانيد که نيست هيچ چيزی مگر که نزديک
که صاحب او سير شود از او و ملول گرداند او را مگر حيات که صاحب او نمی يابد از برای خود
آسايش از برای خود در وفات گفته اند دنيا فنی راحت بموت خاصست با شقيا چه اوليا را
حاصل می شود ببرکت راحت کبری چه آنکه است در خبر پيغمبر و باد صلوة ذا فرکه بيست مومن را
راحت نيست مگر در لقاء خدای اکبر و بعضی بر آنند که اين حديث راحت عامست بنسبت همه
زيرا که بموت منقطع می شود تجارت آخرت و کسب سعادت و بدان حاصل می شود راحت
بزرگتر از بهشت و موت موجب آن راحت است و شر ديگر اطلاع بر احوال اخروی کما ينبغی حاصل
نيست از برای هيچ يک از ناس پس سزاوار عاقل آنست که در خوف باشد و هراس چنانچه مرويست
از امام حسن بن علی عليهما السلم که در حين احتضار می گريست آن بيکار از برای امام حسين عليه
السلم فرمود که حبيب مرا که می بينم نزد خدا پا و وجود يقين تو با اين که مير منی بجد خود و با امير
المومنين فرمود بلی ام برادر می گريم در اين بکنی بر دوم برای هيچ که مرتضی امام آن را عيش ابين و ديگر
هيچ راحتی نيست در نفس موت از برای هيچ يک چه مجرد الم است و مخاوف لی نيک و ديگر
اوليا در عقب او سنة چنانچه پوشيده نيست بر عقلا و بدرستی آنچه آن که سير می و ملال
از آن بدارند اصلا بمنزله حکمی است که حيات دل مرده است و نجات جان افسرده و بينائی چشم
کور است و شنيدن نا شنوای گوش است و سيرابی تشنه
از زلال علوم و احکام و در وست بی نيازی تمام و سلامت از آلام و انتقام آن حيات که بمنزله

خبر اول لعله و اسب اجر بمعنا نعت يعنی انچيز که بمنزله حکمه م
خبر ازم

حکمت است در صفات کتاب خدا و آیات که دانا است بحقیقت آن کرمی بیند با و مقاصد خالق
و مال و کو نامی شوند با و در فتوی و استدلال و قصص و امثال و می شوند با و بهرها
سودمند و حکمتها دلپسند و ناطقست بعض کتاب بعضی دیگر چه تفسیر میکند مبین مجمل
و مقید مطلق را و خاص و عام را در اکثر سور و گواهی میدهد بعضی او بر بعضی اخرجه نما
میشود از آیات بعض مقصود ان بعض دیگر اختلاف ندارد در دلالت کردن بر مقاصد موصله
بدرگاه الله و خلاف نمیکند با صاحب خود از راه نمودن او بقرب الله بتحقیق صلح کرده اید با
یکدیگر بکینه و شر در انچه میان شما است از فتنه و صبر بواسطه اشتراک و اتفاق همه در ان
صور کو یا که صلح کرده اند با یکدیگر و رسته است گیاهی که سبزه آن را جا بوتی بر انچه بر بهم نشسته
از سرگین و خاکستر و این سبزه دمن مثل است که بیرون نشد معنی آن را زانی صلح کنید که ان بیا وجود
نفاکینه در دل که سریع الزوال است و بی حاصل و دوستی پاک دارید با یکدیگر در حب آمال
و دشمنید با هم در کسب اموال هر اینه شیفته کرده شما را عشق اللیس ناپاک و حیران ساخته
شما را در طریق ادراک شیطان فریبنده بی باک و خدا بیخ یاری خواسته شده است از
بر نفس من و نفسها شما و من كلام له عليه السلام وقد شاوره عمر بن الخطاب في
الخروج الى غزو الروم وقد توكل الله لاهل هذا الدين باعزاز الحوزة
وستر العورة والذي نصرهم وهم قليل لا ينتصرون ومنعهم وهم
قليل لا يمتنعون حي لا يموت انك متى تسر الى هذا العدو بنفسك
فتلقهم فتنكب لا تكن للمسلمين كانفة دون اقصى بلادهم ليس بعدك
مرجع يرجعون اليه فابعث اليهم رجلا محربا واحفز معه اهل البلاء
والنصيحة فان اظهر الله فذاك ما تحب وان تكن الاخرى كنت ردءا
للناس ومثابة للمسلمين الحوزة ناحية العورة آنکه حاجت باشد بپوشیدن و نگاه داشتن

ان المحرب بکسر میم و فتح را صاحب جنگها الحفز سعه دفع کردن با او اهل البلاء کسانی که آزموده اند
ایشان را در حربها الردء عون و یار المثابة مرجع و جای بازگشت یعنی از کلام آن امام است
علیه السلام در آنحال که مشورت کرد با آن خلاصه احباب عمر بن خطاب در بیرون رفتن خود
بغزای روم فرمود که آن منبع زلال علوم که بتحقیق وکیل و کفیل شده است خدای جلیل از
برای اهل این دین در عزیز و قوی کردن ناحیه مسلمین و بپوشانیدن عورت مؤمنین
نگاه داشتن حریم و خانه ارباب و لعیبین و آنکسی که یاری داد ایشان را در آنحال که اندک بودند
که دادیمی ستاندند و باز داشت ایشان را و حال آنکه قلیل بودند که و امی استادند ز بر اب
که هرگز نمیرد و پاینده است که هرگز فنا نمی پذیرد بدرستی تو هر وقت که روان شوی بنفس
خود بسوی این دشمن و برسی با ایشان بس محنت و نکبت رسیده شوی دور از وطن با
از برای مسلمانان پناه و نگاه بانی در نزد اقصی بلاد ایشان نباشد بعد از تو جای بازگشتی که
باز کردند مسلمانان بسوی آن پس برانگیز بر ایشان مردی جنگها دیده کارزار دان و دفع کن با
او اهل آزمایش و نصیحت و امتحان را پس اگر غالب کرداند خدا بیخ مسلمانان را بر کافران پس
از چیزیست که محبوب تست در جهان و اگر باشد طرف دیگر از غالب شدن دشمنان باشی
تو یار مردمان و مرجع مسلمانان و من كلام له عليه السلام وقد وقعت مشاجرة بينه
وبين عثمان فقال المغيرة بن الاخنس لعثمان انا اكفيكه فقال امير المؤمنين
عليه السلام للمغيرة يا ابن اللعين الابتر والشجرة التي لا اصل لها ولا فرع
انت تكفيني فوالله ما اعز الله من انت ناصره ولا قام من انت منهضه
اخرج عنا ابعد الله نواك ثم ابلغ جهدك فلا ابقى الله عليك ان ابقيت
المشاجرة با یکدیگر خلاف کردن الابتر بریده از هر خیری النوی مقصدی که قصد میکند
آن را مسافر و بر روایتی نوئک و این لغتی است در نوای یعنی دوری لا ابقی الله علیه رحمتی

رحمت مکناد خدا برو **یعنی** واقع بود بیعت ناگهانی میان امام مومنان و میان عثمان پس گفت مغیرة
بن اخنس بعثمان در آن وقت که من بسنده باشم ترا از وی و کفایت کنم کار او را در زمان پس فرمود
امیر المومنین علیه السلام بمغیره ای پسر لعین ای پسر لعین بریده خیر گستاخ و درختی که نه بیخ است او را
و نه شاخ تو کفایت میکنی کار مرا پس بحق خدا عزیز نکرد خدای تعالی کسی را که تو ناصر و یار او
باشی و بر نخاست کسی که تو بر خیزاننده او باشی بیرون رو از میان ما دور کرداناد خدا مقصد
ترا ای لعین اخنس پس از آن ببذل جهد و طاقت خود نداشت کس رعایت و مرحمت مکناد خدا
ترا در ... نو اگر رعایت کنی ای خبیث **ومن كلام له عليه السلام** لم تكن بيعتكم إياي فلتة
وليس أمري وأمركم واحداً إني أريدكم لله وأنتم تريدونني لأنفسكم
أيها الناس أعينوني على أنفسكم وايم الله لأنصفن المظلوم ولأقودن
الظالم بخزامته حتى أورده منهل الحق وإن كان كارهاً الفلتة کار واقع
شده بی اندیشه چنانکه عمر گفت کرد بود بیعت ابو بکر فلته که نگاه داشت خدا شر آن را الخزامة
حلقه موئین که در استخوان بینی اشتر کنند و مهار را بدان بندند المنهل المورد **یعنی**
نبود بیعت شما با من ای گروه ناگهان بیشه واقع شدن کاری بی اندیشه و نیست کار من
و کار شما یکی زیرا که میخواهم من شما را از برای خدای تعالی و دیگر بزرگی مردمان یاری دهید مرا بر
قهر نفسهای اماره خود تا مرا موافقت کردن با من در طاعت یزدان و قسم بخدا که هر آینه داد
دهم ستم رسیده را و در دنیا و هر آینه می کشم ستمکار را بحلقه بینی او بجوانبی تا فرو دارم او را
بآب حوض حق بغم برداری و اگرچه باشد نزد او مکروه و ... د رحمت واندوه
ومن كلام له عليه السلام في معنى طلحة والزبير والله ما أنكروا منكراً ولا جعلوا
بيني وبينهم نصفاً وإنهم ليطلبون حقاً تركوه ودماً هم سفكوه فإن
كنت شريكهم فيه فإن لهم نصيبهم منه وإن كانوا ولوه دوني فما الطلبة

ویخواهید شما مرا از برای خطهای نفسهای خود از عطو و بار و منافع ...

إلا قبلهم وإن أول عدلهم للحكم على أنفسهم وإن معي لبصيرتي ما لبست
ولا لبس علي وإنها للفئة الباغية فيها الحماء والحمة والشبهة المغدفة
وإن الأمر لواضح وقد زاح الباطل عن نصابه وانقطع لسانه عن شغبه
وايم الله لأفرطن لهم حوضاً أنا ماتحه لا يصدرون عنه بري ولا
يعبون بعده في حسي النصف نصفه و ... الطلبة مطلوب الحماء ... الحمة
... بتخفیف زهر کژدم و ... چه است ... المغدفة تاریکی النصاب اصل
لأفرطن برسم ... العب ... الحسي ... که بیکبار ... آب ... داند
یعنی قسم بخدای که انکار نکردند طلحه و زبیر و اتباع ایشان منکری را چون برابر نکرده اند
میان من و میان ایشان انصافی انکار و ایشان طلب میکنند حقی را که خود ایشان ترک آن کرده
بودند و خون عثمان را که ایشان ریخته بودند پس اگر باشم من شریک ایشان در آن خون مطعون
ایشان راست نصیب خود ایشان از آن خون و اگر باشند که مباشر شده باشند آن خون را بی
من پس نیست مطلوب مکر از قبل ایشان پس چیست با من این منکر کردن و اول عدل ایشان
آنکه حکم است بر نفسها خود ایشان و بدرستی با من است بصیرت من از عقل و علم و برهان و
بپوشانیده ام حق را بر مردمان و بپوشانیده اند بر من دیگران و بدرستی آن جماعت هر آینه
گروهی از اهل بغی بمعنی گراز ایشان دادن بود خبر در آنها است که اسباب آن که حسد
و کینه در سینها آن گروه کفاره و زهر با اسباب که ظلمت جهل است و تباهی و شبهه مظلمه کرده
باشند بمیشود در و بدرستی که الحق آشکار است شبهه روشن بر ابصار و رفت باطل از اصل بیکبار
و بریده شد زبان آن باطل از بریدن شر کار از فتنه بار و بدرستی که هر آینه پر سازم از برای
ایشان اصحاب حوضی را که من باشم کشنده آب او تا بر نگردند از وی سیراب و نیاشامند بعد از
دو دولها ابنیه باب **منها** فأقبلتم إلي إقبال العوذ المطافيل على أولادها

تقولون البيعة البيعة قبضت كفي فبسطتموها ونازعتكم يدي فجاذبتموها
اللهم إنهما قطعاني وظلماني ونكثا بيعتي وألّبا الناس علي فاحلل
ما عقدا ولا تحكم لهما ما أبرما وأرهما المساءة فيما أمّلا وعملا
ولقد استثبتهما قبل القتال واستأنيت بهما أمام الوقاع فغمطا
النعمة وردّا العافية العوذ جمع عائذ بذال معجمه ناقه كه نوزاييده باشد از هفت
روز تا ده روز و پانزده روز پس از زاييدن ماده را مطفل گويند چه او با طفل است و جمع او مطافيل
است التأليب تحريص ساختن و گرد كردن استثبتهما طلب كردم باز گشتن ايشان را بسوى حق
و روايت كرده اند بتا اگر از توبه باشد استأنيت توقف نمودم غمطا النعمة حقير شمردند نعمت
را و ناسپاسى كردند يعنى پيش آمديد بسوى من چون پيش آمدن نوزاييدها بخداوند
طفلها بر فرزندان مى گفتيد كه شتاب كن بيعت شتاب كن بيعت در آن بودم مر دستان بهم كردم
كف خود را پس بسط كرديد شما كفها را يعنى بيعت منازعه كردم با شما دست خود را پس كشيديد
شما دست مرا به بيعت بار خدايا طلحه و زبير بريدند از من و ستم كردند با من در آنكه شكستند بيعت و
شكستند بيعت مرا با وجود آنكه حرام بود بر ايشان شكستن و تحريص ساختند مردمان را بر جنگ
من پس بگشاى اى خداى آنچه ايشان بستند و حكم مكن بايشان عقوبت يعنى كه
مى شكستند و استوار مى كردند از براى ايشان آنچه استوار كردند و بنما بايشان بدى را در آنچه
اميد داشتند و بكردار آوردند طلب كردم باز گشتن ايشان را بسوى حق و توبه كردن را
پيش از كارزار و توقف نمودم با ايشان در پيش حرب و آزار پس ناسپاسى نعمت كردند و روى
باز گردانيدند عافيت را ومن كلام له عليه السلام خطبة يومئ فيها إلى ذكر الملاحم
يعطف الهوى على الهدى إذا عطفوا الهدى على الهوى ويعطف
الرأي على القرآن إذا عطفوا القرآن على الرأي يعنى در اين خطبه اشاره

مى كند بوقايع عظيم بسيار خطر و ظهور امام مهدى منتظر كه موعود است در خبر و از تمايل
مى دهد هوا را بر هدى و عرض مى كند ميلهاى نفس را بر قوانين دين خدا و وقتى كه مايل مى سازند
ديگران هدى را بر هوا و باز مى گردانند راى خود را بر طبق خواهش قرآن و وقتى كه باز مى گردانند ديگران
قرآن را بر طبق راى خود شان ومنها حتى تقوم الحرب بكم على ساق باديا
نواجذها مملوءة أخلافها حلوا رضاعها علقما عاقبتها ألا وفي
غد وسيأتي غد بما لا تعرفون يأخذ الوالي من غيرها عمالها على
مساوي أعمالها وتخرج له الأرض أفاليذ كبدها وتلقي إليه سلما
مقاليدها فيريكم كيف عدل السيرة ويحيي ميت الكتاب و
السنة الأخلاف جمع خلف پستان شتر ضمير غيرها راجعست بطايفه از اصحاب ملك
و امارت كه ايشان نوشته ذكر ايشان در اين خطبه و اگر چه منقول نيست اينجا الأفاليذ جمع أفلاذ
جمع فلذه پاره از جگر مستعارست از براى گنجها و دفينها در زمين بجهة پوشيدگى و عزت چون
اكباد در احشاء يعنى تا آنكه بر پا ايستد حرب با شما بر ساق و برسد بغايت سختى در آن قايم
در آن حالى كه ظاهر كرده باشد دندانهاى خود را چون درندگان نزد غضب و پر شده پستانهاى
او در حرب و تعب بالتمام استعداد از رجال و آلات و بلاد شيرين باشد شير دادن او و تلخ
باشد عاقبت او و در العجبية خيرها كه رسد برجال از هلاك و ضعف احوال بدانكه
مشتمل است اين وقايع فردا كه كردند امام منتظر ظهور نمايد او و زود باشد كه بيايد فردا با چيزى كه نشناسيد
آنرا بگيرد والى ... امام متعالى كه از غير آن طايفه است عمال ايشان را بر بديهاى اعمال
ايشان مفسدان و بيرون اندازد از براى او زمين پارهاى جگر خود را كه عبارتست از گنجها و دفينها و مى
اندازد بسوى او گردن نهاده كليدهاى خزاين را پس مى نمايد بشما كه چگونه است عدالت سيرت و زنده
مى گرداند مرده را از كتاب و سنت يعنى احيا مى كند احكام مهجوره كه كهنه شده در ميان امت و چون ظهور

خاتم امامان در آخر الزمانست خطاب بر کسی باعتبار تغلیب حاضرانست بر غایبان هم چو بیشتر خطابات
قرآن که متناولست صحابه را و هر که بعد باید تا انتها جهان و مخاطبان انفا خارجند بدلیل عقل
و برهان **ومنها** كأني به قد نعق بالشام وفحص براياته في ضواحي
كوفان فعطف عليها عطف الضروس وفرش الأرض بالرؤوس قد
فغرت فاغرته وثقلت في الأرض وطأته بعيد الجولة عظيم
الصولة والله ليشردنكم في أطراف الأرض حتى لا يبقى منكم
إلا قليل كالكحل في العين فلا تزالون كذلك حتى تؤوب إلى العرب
عوازب أحلامها فالزموا السنن القائمة والآثار البينة والعهد
القريب الذي عليه باقي النبوة واعلموا أن الشيطان إنما يسني لكم
طرقه لتتبعوا عقبه نعق بانگ کرد و فحص الطير التراب و اگر دانید مرغ خاک را بعید الجولة
حالت و روایت کرده اند برفع که خبر مبتدا باشد **یعنی** گویا می نگرم باو که بانگ کرد بشام و فریاد کرد
و بر کرد اینده علمها را در نواحی کوفه [illegible] کوفیان و میل کرد بر ایشان چون میل کردن ناقه گزنده
بکبیدن دوشندگان و فرش زمین را بسرهای مردمان گفته اند که این اشارتست بعبد
الملک بن مروان که ظهور کرد بشام چون پدر پیش کرد اینده بعد از خود او را خلیفه ایشان و رفت
بکوفه و مصعب را بقتل آورد و حجاج را بقتل عبد الله بن زبیر و هدم کعبه روانه کرد و خلق بسیار
از عرب بقتل رسانید و حجاج را بر سر مردمان مسلط کرد اینده گشاده شد دهان او و بقتل و آزار
چون درنده صولت آورد بر ضعیفان روزگار و گران گشت در زمین سفین یابلی سپردن
و قدم نهادن او بر زمین در آن حال که دور بود جولان کردن او و در شهرها دور بزرگ بود صولت او
او از غالب شدن و قوت و [illegible] بخدا [illegible] میرانید شما را در اطراف زمین [illegible] تا آنکه باقی
نماند از شما مگر اندکی چون سرمه در چشم مردم [illegible] باشید هم چنان تا باز گردد بسوی

عرب جزوهای رفته ایشان در دانستن دانا باحوال و اهتمام نمودن در وقت آنکه گفتند آنکه بر عرب باشد
کنایه است از [illegible] و یاری دهندگان ایشان چون قحطبة بن شبیب طائی و بنی زریق و عمران [illegible]
نشو [illegible] پس لازم دارید راه واضح را و [illegible] نزدیکی را که بر آنست باقی نبوت و در دوستی
مروت و قوت و بدانید که شیطان آسان می کرداند برای شما راههای خود را بسوی عصیان تا
پیروی کنید در عصیان او آثار ایشان در آیندن در [illegible] **ومن كلام له عليه السلام** في وقت الشورى
لن يسرع أحد قبلي إلى دعوة حق وصلة رحم وعائدة كرم فاسمعوا
قولي وعوا منطقي عسى أن تروا هذا الأمر من بعد هذا اليوم تنتضى
فيه السيوف وتخان فيه العهود حتى يكون بعضكم أئمة لأهل
الضلالة وشيعة لأهل الجهالة **یعنی** در وقت کرد اینده [illegible] خلافت را شوری
میان شش کس چنانچه ذکر کرده شد [illegible] و [illegible] بشتابد بسوی [illegible]
بسوی خواندن بحق [illegible] و [illegible] و بر پیوستن خویشی و [illegible] و منفعت کرم
و جود [illegible] پس بشنوید گفتار مرا و نگه دارید سخنان مرا [illegible] که بر [illegible]
این کار خلافت را بعد از امروز در ایام که برکشیده شود [illegible] و خیانت کرده شود عهدها
[illegible] تا باشند بعضی شما امامان اهل ضلالت و [illegible] اهل جهالت **ومن كلام له عليه السلام**
في النهي عن غيبة الناس وإنما ينبغي لأهل العصمة والمصنوع إليهم في السلامة
أن يرحموا أهل الذنوب والمعصية ويكون الشكر هو الغالب عليهم
والحاجز لهم عنهم فكيف بالعائب الذي عاب أخاه وعيره ببلواه أما
ذكر موضع ستر الله عليه من ذنوبه مما هو أعظم من الذنب الذي عابه
به وكيف يذمه بذنب قد ركب مثله فإن لم يكن ركب ذلك الذنب
بعينه فقد عصى الله فيما سواه مما هو أعظم منه وايم الله لئن لم يكن عصاه

فی الکبیر وعصاه فی الصغیر لجرأته علی عیب الناس اکبر یا عبد الله لا
تعجل فی عیب عبد بذنبه فلعله مغفور له ولا تأمن علی نفسک صغیر
معصیة فلعلک معذب علیه فلیکفف من علم منکم عیب غیره لما
یعلم من عیب نفسه ولیکن الشکر شاغلا له علی معافاته مما ابتلی
به غیره اهل عصمت آنکسانند که یاری داده ایشان را خدا بنگاه بر هنر کردن ایشان نفسهای اماره
را بر مسخر حکم عقل ساخته اند وایمن معصیت دور انداخته یعنی بعد رسیدن سزاوار خداوند
عصمت از گناه و نیکوئی کرده شده بایشان در سلامت ماندن ایشان از عصیان آنست که رحم
کنند باهل گناهان و عصیان بانکه باز ایستند از غیبت کردن و عیب نمودن ایشان و یاری دهند
ایشان را بر خروج از آن بگفتار شایسته و کردار بایسته و همین او راست که باشد شکر خداوند با
احسان و کرامت غالب باهل عصمت و سلامت و مانع ایشان از غیبت اهل معصیت و ارتکاب ملامت
وچون لایق ارباب عصمت و سلامت این باید پس چگونه شاید معیوب بوده را که برادر خود را
بنماید و سرزنش او کند بگرفتاری او ببلا یا دنکند جای پوشیدن خدا و بر او از گناهان
او چیزی را که هست بزرگتر از گناهی که غیبت کرده است برادر را بآن گناه و غیبت از کبایر است ولیکن
و چگونه مذمت می کند برادر مومن را بگناهی که مرتکب شده است مثل آن را از گناهان و اگر آن گناه را
بعینه ارتکاب نکرده باشد بالطاف الهی هر آینه عاصی شده است بآنکه در غیر آن گناه از چیزی
که آن بزرگترست که غیبت برادرست و قسم بخدا اگر عاصی نشده باشد بخدای قهر در دنیا
کبیر و عصیان او و بزرگ باشد در گناه صغیر هر آینه دلیری کردن او بر عیب کردن مردمان
بزرگترست نزد خدای مثلا ای بنده خدا شتاب مکن در عیب کردن بنده بگناه شاید که آن گناه او آمرزیده
شود در درگاه اله وایمن مباش بر نفس خود از عصیان صغیر شاید که ترا عذاب کنند بر آن امری که هم
بنداشتی حقیر پس باید که باز ایستد کسی که داند از شما از عیب دیگران از جهت آنچه می داند از عیب خود

مثل آن یا زیاده بر آن و باید که شکر مشغول گرداند او را از غیبت بر پرستکاریها و از آنچه گرفتار
باو غیر او از معصیت و بلیت **نظم** زنهار تا بنا بجمله عیوب غیر؛ چگونه کزو نیچه بر دم شمار بود
رست پوشیدن بعیب خویش؛ بنهادن بعیب کسان پای پیش؛ وگر پرستکاری زعیب گناه
بزان عافیت هست فضل اله؛ در آن عافیت شکر کن روز و شب؛ بعیب اسیران مبالای لب
کشا کر بالطاف خود همی رست؛ دمادم بانعام خود خرمست **و من کلام له علیه السلام** ایها الناس
من عرف من اخیه وثیقة دین وسداد طریق فلا یسمعن فیه
اقاویل الناس اما انه قد یرمی الرامی وتخطئ السهام ویحیل الکلام
وباطل ذلک یبور والله سمیع وشهید اما انه لیس بین الحق والباطل
الا اربع اصابع فسئل علیه السلام عن معنی قوله هذا فجمع اصابعه وو
ضعها بین اذنه وعینه ثم قال الباطل ان تقول سمعت والحق
ان تقول رأیت یحیل تاثیر می کند حال که واحال تاثیر کرد و یبور واقع تحیل است بالمرامی شود
البوار هلاک شدن **یعنی** ای مردمان کسی که دانست از برادر خود استوار شدن دین و راستی
و راستی طریق عرفان پس باید که نشنود در حق او گفتار بعضی مردمان بدانید که گاه می اندازد
اندازنده بحجر و خطا می شود تیرها و تاثیر می کند سخن البته در دل یا می باشد باطل و باطل
کلامی که خارج میشود از افواه بنا می سازد منزل مال و جاه را یا نفع ندارد و میگردد تباه و باقی
میماند بار خواست و عقوبت اله و خدای تعالی شنوا است و حاضر و گواه آگاه باش نیست میان
حق و باطل مگر چهار انگشت در میان حایل پرسیدند از آن قدوه اخیار از معنی این گفتار هم
او را انگشتان را او نهاد میان گوش و چشم مبارک خود آنگاه فرمود باطل آنست که بگوئی شنیدم
و حق آنست که بگوئی دیدم و باطل نیست شنیدم بر وجه عام بلکه غرض منع است از نسبت
دادن عیوب بانام بمجرد سماع که مصداق آن در اکثر کذبست و ظن و اوهام **و من کلام له علیه السلام**

وليس لواضع المعروف في غير حقه وعند غير اهله من الحظ فيما اتى
الا محمدة اللئام وثناء الاشرار ومقالة الجهال ما دام منعما عليهم
ما اجود يده وهو عن ذات الله بخيل فمن آتاه الله مالا فليصل به القرابة
وليحسن منه الضيافة وليفك به الاسير والعاني وليعط منه الفقير
والغارم وليصبر نفسه على الحقوق والنوائب ابتغاء الثواب فان
فوزا بهذه الخصال شرف مكارم الدنيا ودرك فضائل الآخرة
يعني نيست فننده انعام واحسان را در غير حق آن ونزد غير اهل آن احسان از بهره در
اينجا كرده مگر ستايش لئيمان وثناى بدكاران وگفتار نادانان مادام كه نعمت دهنده است
براىشان چه بخشنده است دست او وحال آنكه از جهت ذات خداى بخيل است
كسى كه عطا كند باو خداى تعالى مالى را پس بايد كه بپيوندد بان مال خويشان ونيكو ميزبان اقربا
ونيكو سازد از آن مال مهمانى رجال وبرهاند بدو گرفتار واسير را وبدهد از آن مال وام دار
وفقير را وحبس كند نفس خود را بر اداى حقوق وگرفتاريهاى روزگار بجهة طلب كردن ثواب
كردگار زيرا كه رسيدن وفيروزى يافتن باين خصلتها كه بار شرف مكرمتهاست در دنيا
وبابالا در رسيدنست بفضيلتهاى دار القرار ومن خطبة له عليه السلام في الاستسقاء الا
وان الارض التي تحملكم والسماء التي تظلكم مطيعتان لربكم
وما اصبحتا تجودان لكم ببركتهما توجعا لكم ولا زلفة
اليكم ولا لخير ترجوانه منكم ولكن امرتا بمنافعكم فاطاعتا
واقيمتا على حدود مصالحكم فقامتا ان الله يبتلي عباده عند الاعمال
السيئة بنقص الثمرات وحبس البركات واغلاق خزائن الخيرات ليتوب
تائب ويقلع مقلع ويتذكر متذكر ويزدجر مزدجر وقد جعل الله

سبحانه الاستغفار سببا لدرور الرزق ورحمة الخلق فقال استغفروا
ربكم انه كان غفارا يرسل السماء عليكم مدرارا ويمددكم باموال
وبنين فرحم الله امرأ استقبل توبته واستقال خطيئته وبادر
منيته اللهم انا خرجنا اليك من تحت الاستار والاكنان وبعد
عجيج البهائم والولدان راغبين في رحمتك وراجين فضل نعمتك و
خائفين من عذابك ونقمتك اللهم فاسقنا غيثك ولا تجعلنا من
القانطين ولا تهلكنا بالسنين ولا تؤاخذنا بما فعل السفهاء منا يا
ارحم الراحمين اللهم انا خرجنا اليك نشكو اليك ما لا يخفى عليك
حين الجأتنا المضايق الوعرة واجاءتنا المقاحط المجدبة واعيتنا المطالب
المتعسرة وتلاحمت علينا الفتن المستصعبة اللهم انا نسألك ان لا
تردنا خائبين ولا تقلبنا واجمين ولا تخاطبنا بذنوبنا ولا تقايسنا
باعمالنا اللهم انشر علينا غيثك وبركتك ورزقك ورحمتك
نافعة واسقنا نافعة مروية معشبة تنبت بها ما قد فات وتحيي بها ما قد مات
نافعة الحيا كثيرة المجتنى تروي بها القيعان وتسيل البطنان وتستورق
الاشجار وترخص الاسعار انك على ما تشاء قدير الوعر سخت ناهموار
مهم يوست الواجم بغايت اندوهناك القيعان جمع قاع وقوع زمين هموار البطنان جمع
بطن زمين نشيب يعني بدانيد زمينى كه بر ميدارد شما را واسمانى كه سايه مى افكند بر شما مطيع
فرمانبردار پروردگار شمايند ونه از آن شما را روزى ميدهند از بركت خود بجهت رحم كردن بر شما
~~در فرو فرستادن باران روزى جانوران چه كردانيد آسمان را بجهت بدر در فرو فرستادن باران~~
ودر زمين آمادت ما را در قبول ابت ودر واپايدن كياه واوان ودر روزى بندگان ونكو ديدن انديش

وآسمان که بدهند بشما باران ببرکت خود نشان تحیة دردناک شدند ایشان از شما و نه بحیة بتر
دو فریب زمین و آسمان بسوی شما و نه بحیة چیزی که امید وار باشند از شما و لیکن مامور
شده اند بمنفعتهای بسیار شما پس فرمان بردار شده اند امر پروردگار را و ایستاده اند بایشان
بر نهایات مصالح کار شما بمقتضای عنایت و حکمت الهی پس قیام نموده اند بان مصلحتهای تمامت همه
بدرستی خدای واهب العطیات مبتلا می نماید بندگان خود را نزد عملهای ناشایسته بنقصان
کردن میوهات و وا گرفتن برکات و بستن ابواب خزاین خیرات تا توبه کند روی بتوبه نهاده و
باز ایستد از گناه باز ایستنده و پند گیرد پند گیرنده و منزجر شود زجر پذیرنده و گردانید قرارکار
استغفار را سبب فرود آمدن روزی بسیار و واسطه رحمت از برای خلق روزگار پس فرمود
در کلام صدق شعار که طلب آمرزش خواهید بتوبه از کفر و گناه از پروردگار خود که او هست آمرزگار
تا فرستد ابر بر شما حال آنکه ریزان بود با مطار و مدد دهد شما را بمالها و پسران تا بگردید
برخوردار بر رحمت خدا بر مردی باد که پیش آمد بتوبه خود و روی بانابت نهاد و درخواست
عفو کردن گناهان خود و پیشی گرفت بتوبه بر رفتن خود را از بن جهان بار خدایا بدرستی ما بیرون
آمده ایم بسوی تو از زیر پردها و استارها و بعد از آن نالهای چهار پایان و فرزندان با
استغفار در حال که رغبت کنندگان اند در رحمت تو و امید وارند بزیادتی نعمت تو و ترسندگان
از عذاب تو و خشم و عقاب تو بار خدایا آب ده ما را باران تو و مگردان ما را از نومیدان
و هلاک مگردان ما را بسالهای قحط و مگیر ما را بانچه کردند سفیهان از ما ای مهربانترین
مهربانان بار خدایا بدرستی ما بیرون آمده ایم بسوی تو در آن حال که شکایت می کنیم بسوی تو ای
واهب العطایا از چیزی که پوشیده نیست بر تو از حال ما وقتی که تنگ ساخت و بیچاره گردانید
ما را تنگیها سختی بسیار و بیچاره ما آوردند بما قحطهای تنگی دهنده با آزار و مانده کرد ما را مطلبهای
دشوار و پیوست بر ما فتنهای صعب شمرده روزگار از نومید و مشرف بر هلاک و وا این بزی ما را

مسارتم

بار خدایا در مجلس هیم از فضل تو ای ذات
پاک که ما را نکرده ای ما را امید

نعمتها باز و هنالک و خطاب مکن با ما بگناهان ما و فنا مکن ما را آنکه در دارهای بی سامان بار خدا
پراکنده کن بر ما باران و برکت خود را و رزق و رحمت خود را و آب ده ما را آب دادن تا نفع بخش
سازنده گیاه رویاننده بسیار منافع که برویاند بان باران آنچه فوت شده و زنده گرداند بان
آنچه بموت رسیده باشد که ساکن گرداند تشنگی را بان باران و کثیر باشد حبه شده فراوان او
سیراب شود بان باران زمینها هموار و روان گرداند شیبها را انهار برگ دار گرداند اشجار را
و ارزان سازد نرخ و اسعار را بدرستی تو برانچه میخواهی قدیری و مختار و مجمز البار برده قدر
تو براه متنبت درهم کار ومن خطبة له عليه السلام بعث رسله بما خصهم به من وحيه
وجعلهم حجة له على خلقه لئلا تجب الحجة لهم بترك الاعذار اليهم
فدعاهم بلسان الصدق الى سبيل الحق الا ان الله قد كشف الخلق كشفة
لا انه جهل ما اخفوه من مصون اسرارهم ومكنون ضمائرهم ولكن ليبلوهم
ايهم احسن عملا فيكون الثواب جزاء والعقاب بواء اين الذين زعموا
انهم الراسخون في العلم دوننا كذبا وبغيا علينا ان رفعنا الله ووضعهم
واعطانا وحرمهم وادخلنا واخرجهم بنا يستعطى الهدى ويستجلى
العمى ان الائمة من قريش غرسوا في هذا البطن من هاشم لا تصلح على من
سواهم ولا تصلح الولاة من غيرهم و با دارش ان رفعنا منصوب است محلا باین
که مفعول له است و علت ما لم بر زعم بعض اصحاب یعنی فرستاد پیغمبران خود را ملابس علم با آنچه
خاص ساخت ایشان را بان از وحی خود و گردانید ایشان را حجت بر انام تا واجب نشود حجت
از برای ایشان بترک عذر آوردن بعقلا و عدم عرفان پس خواند ایشان را بزبان راستی براه حق
و بدین ناحق محض مطلق آگاه باش که حضرت آفریدگار آشکار ساخت خلق را آشکار کردن بهمه
حکمت بسیار نه از این که ندانسته آنچه پنهان کرده اند از نگه داشته اسرار و در دل گرفته اند اندیشها و افکار

ولیکن تا بیاد دهاید ایشان را که کدام یک بهتر بدان روی کردار تا باشد ثواب جزا و عقاب باد اثر
در دار العمل یکی بابند اتانی که کامبر دند که تا بعید و اسوار در علم بکتاب و اخبار پیغمبر ما تا بید دروغ
و باعرض شدن برما در دنیا بجهة آنکه ما را خدای تعالی بر داشت و ایشان را فرو گذاشت و داد ما را
ملک و نبوت و محروم کرد ایشان را از سروری و فتوت و در آورد ما را در عقاب خاص خود و بیرون
آورد ایشان را از زمره بندگان با اختصاص خود جمعی از صحابه دعوی افضلیت میکردند در فقه
از علم و معرفت بعضی در علم فرایض و معرفت سهام و بعضی در علم قرات کلام و بعضی در علم حلال
و حرام روایت کرده اند از نبی که افضلکم علی و ظاهر است که قضا تمام مستجمع انواع علوم است و احکام
پس ان امام افضل باشد از همه ارباب دین و اسلام بما خواسته میشود از اصناف و اکام هم و بنا بر
حسنه می شود از کوی و کرامی بدرستی امامان ان اعز بیان ابد با اتفاق ثنا بدرستی اند در بی
بطن ازیشان ائمه صحبة کمال استحقاق که صلاحیت بدار را امامت بر غیر ایشان و صلاحیت بدار ندار
ازد دیگران چه متابعت امام واجبست بجهة عصمت و عصمت در میان طالبان منحصر بود در آن
حضرت و در او حاصل بود بعد از حضرت رسالت علیه افضل الصلوة والتحیة و فرموده در حق شاه
ولایت که علی با حق است و حق با علی است میگردد حق هر جا که گردد ان و او است و این بطن از شان
یازده فرزندان ولیعهد نائل حق نص هر یک ارسالت برادر حق تا حضرت محمد مهدی علیهم صلوات
الله الملک الخالق ومن کلام له علیه السلام آثَرُوا عاجِلاً وَأَخَّرُوا آجِلاً وَتَرَكُوا صافِياً منها
وَشَرِبُوا آجِناً كَأَنّي أَنْظُرُ إِلى فاسِقِهِمْ وَقَدْ صَحِبَ الْمُنْكَرَ فَأَلِفَهُ وَبَسِئَ
بِهِ وَوافَقَهُ حَتّى شابَتْ عَلَيْهِ مَفارِقُهُ وَصُبِغَتْ بِهِ خَلائِقُهُ ثُمَّ أَقْبَلَ
مُزْبِداً كَالتَّيّارِ لا يُبالي ما غَرَّقَ أَوْ كَوَقْعِ النّارِ فِي الْهَشيمِ لا يَحْفِلُ ما حَرَّقَ
أَيْنَ الْعُقُولُ الْمُسْتَصْبِحَةُ بِمَصابيحِ الْهُدى وَالْأَبْصارُ اللّامِحَةُ إِلى مَنارِ
التَّقْوى أَيْنَ الْقُلُوبُ الَّتي وُهِبَتْ لِلّهِ وَعُوقِدَتْ عَلى طاعَةِ اللّهِ ازْدَحَمُوا

عَلَى الْحُطامِ وَتَشاحُّوا عَلَى الْحَرامِ وَرُفِعَ لَهُمْ عَلَمُ الْجَنَّةِ وَالنّارِ فَصَرَفُوا عَنِ
الْجَنَّةِ وُجُوهَهُمْ وَأَقْبَلُوا إِلَى النّارِ بِأَعْمالِهِمْ دَعاهُمْ رَبُّهُمْ فَنَفَرُوا
وَوَلَّوْا وَدَعاهُمُ الشَّيْطانُ فَاسْتَجابُوا وَأَقْبَلُوا یعنی برگزیدند نواهی و آثار
متاع این جهان عاجل را و باز پس انداختند کردار شایسته را که از برای ثواب دار القرار و ترک کردند
زلال صافی آن دار را و آشامیدند آب متغیر بو ناگوار چون انجام متاع این بود و بیمار گویا می بینم
بفاسق ایشان که اشارت بعبد الملک بن مروان بجهت همراه شد با منکر و کار تا سرانجام
الفت گرفت بدان و آرام پذیرفت بکار نا بایست و موافقت کرد با آن منکر را تا آنکه پیر شد بر سر
میانها سر او و رنگ گرفت بد و طبیعتها و سرشتها بکار او و کردید آن منکر خلق و ملکات بد پس پیش
آرا او رو کرد کف کرده همچو دریای مواج که باک ندارد از آنچه غرق کرد یا از فوج آتش چو افتادن آتش
در گیاه شکسته خشک گشته در سرعت افاده که نیندیشد از آنچه سوزاند انصار دو بلاد کجا
عقلها چراغ برافروزند به چراغهای هدایت و بصرها نگرنده بجهتها تقوی و طهارت کجا اند دلها
که بخشیده اند ایشان را بجهت خدا و بستن اند تنها را بر طاعت او جل و علا با آنکه نظر ایشان مقصور
بر طاعت و عرض ایشان محصور است در عبادت انبوهی نموده اند ازو هم و لیام بر متاع دنیا و حطام
و بخل ورزیده اند با یکدیگر بر حرام و برداشته اند از برای ایشان علم بهشت و نار پس گردانیدند
از بهشت رخسارها را از استرا و اقبال کرده اند و رو به سوی نار بکردارها خود با اشتغال
بلذات و شهوات تا با بیدار خوانده است ایشان را پروردگار پس رمیده اند و رو گردان شده اند از
فرمان کردگار و خوانده است ایشان را شیطان اجابت کرده اند و رو نهاده بعصیان ومن
خطبة له علیه السلام أَيُّهَا النّاسُ إِنَّما أَنْتُمْ في هذِهِ الدُّنْيا غَرَضٌ تَنْتَضِلُ فيهِ
الْمَنايا مَعَ كُلِّ جُرْعَةٍ شَرَقٌ وَفي كُلِّ أُكْلَةٍ غَصَصٌ لا تَنالُونَ مِنْها نِعْمَةً
إِلّا بِفِراقِ أُخْرى وَلا يُعَمَّرُ مُعَمَّرٌ مِنْكُمْ يَوْماً مِنْ عُمُرِهِ إِلّا بِهَدْمِ آخَرَ

من أجله لا تجدّد له زيادة في أكله إلا بنفاد ما قبلها من رزقه ولا

يحيا له أثر إلا مات له أثر ولا يتجدّد له جديد إلا بعد أن يخلق

له جديد ولا تقوم له نابتة إلا وتسقط منه محصودة وقد مضت أصول

نحن فروعها فما بقاء فرع بعد ذهاب أصله الاستئصال نیز سستدن ابدا

باکید بکرا اسرف اند وهکین کردن المقصص طعام در کلو کردن وسخت سك شدن جایگاه از

مردم وبرشدن التغیر اندکان دادن الاکل بقیم هضم خورده شده الاخلاق کهنه کردن و

شدن یعنی ای مردمان بینید شما درین جهان مگر نشانه که تیراندازان مرگها و نامها درا

با هر جرعه از شراب دنیا خرابی غصه ایست و اندوه کین کردن مسخون باضطراب و در هر

خوردن او درکلو کردن است مقرون بانواع عذاب نمیرسید از دنیا برخطر یعنی بکرها

دیگر و فرزند کامی نمیدهد هند عمر داده شما روزی از عمر او درین سرا مگر بوبران کردن روز دیگر

مدت عمر او ایضا و نو نمیکند از برای او فروی درماکول او مگر بتمام شدن ما قبل او از روزی

محصول او و فرزند نمیکند از برای او فرزندی درماکول او مگر بتمام شدن ما قبل او از روزی

محصول او و فرزند نمیکند از برای او فرزندی وارثی مگر که میمیرد او را فرزند دیگری و نو

نمیشود او را نوشته درین دیرستی مگر بعد از آنکه کهنه میشود نوی دیگر و نمیروید از برا

او رستنی از گیاه مگر که میافتد از او درویدن خشك و بنا چه لذات این دهر برآفات با وجود

امتحنکی او بانواع کدورات ممکن نیست که جمع شود از برای انسان دو نوع از آن زیرا که درمعرض

زوال است بواسطه انطباق بر زمان وحاصلست اینکه هرگاه حواس پس نزد توجه نفس ناس بجعل

نوعی از آن لذات و اشتغال او بدو بحصول التفات مفارقت میکند از غیر او و از مشتهیات بحال

نعیم و لذات جنات و حال آنکه گذشتند اصولی که ما فروع ایشانیم از پدران پس پیداست که

حیث بقا فرع بعد از رفتن اصل این بهان شعر دلا اسپار مشو از خواب بیدار متاع دهر را

راحت میدار دل از غم که داری با تن مپدار که نبود با تن عاشق از اغیار قلبی کو عشق حق را

قابل بود مثل نبدنیا ز هم فانی که سیلاب دهر ملی وادی که مغرور بدان نخیم و دل خود مکن کور

مدار کار همت ما مرکشتن مرنجر دهر دون همیوان کشتن کم از آن ریکی بسیار از آنکه

این کار مخصوصان باری ومنها وما أحدثت بدعة إلا ترك بها سنة فاتقوا

البدع والزموا المهيع إن عوازم الأمور أفضلها وإن محدثاتها شرارها

المهیع راه فراخ العوازم جمع عوزم است پیر مراد اینجا سنتها قدیم است که بود در عهد رسول صلی

الله علیه وآله وسلم یعنی بدید نیاورده بدعتی مگر که ترك کردند بان بدعت سنتی را

چه بدعت آنست که نبید است و با سند لی حجت شرعی و ترك بدعت سنتی است سمعی پس از نکای

بدعت مستلزم ترك سنت و شریعت با سندیس پرهیز بد از بدعتها و لازم شوید براه فراخ

و شریعتها بدرستی امور قدیمه افضل است و نو پیدا آمده کارها بدترکه مخالف دین پیغمبر

و بدا صلوة داود ومن كلام له عليه السلام وقد استشاره عمر بن الخطاب في الشخوص

لقتال الفرس بنفسه إن هذا الأمر لم يكن نصره ولا خذلانه بكثرة ولا بقلة

وهو دين الله الذي أظهره وجنده الذي أعده وأمده حتى بلغ ما بلغ

وطلع حيث طلع ونحن على موعود من الله والله منجز وعده وناصر

جنده ومكان القيم بالأمر مكان النظام من الخرز يجمعه ويضمه

فإن انقطع النظام تفرق وذهب ثم لم يجتمع بحذافيره أبدا والعرب

اليوم وإن كانوا قليلا فهم كثيرون بالإسلام عزيزون بالاجتماع فكن

قطبا واستدر الرحى بالعرب وأصلهم دونك نار الحرب فإنك إن

شخصت من هذه الأرض انتقضت عليك العرب من أطرافها وأقطارها

حتى يكون ما تدع وراءك من العورات أهم إليك مما بين يديك إن الأعاجم

ان ينظروا اليك غداً يقولوا هذا اصل العرب فاذا اقتطعتموه استرحتم فيكون
ذلك اشد لكلبهم عليك وطمعهم فيك فاما ما ذكرت من مسير القوم الى
قتال المسلمين فان الله سبحانه هو اكره لمسيرهم منك وهو اقدر على تغيير ما يكره
واما ما ذكرت من عددهم فانا لم نكن نقاتل فيما مضى بالكثرة وانما كنا
نقاتل بالنصر والمعونة يعني چون مشورت كرد با آنحضرت عمر بن خطاب در اين كه درين
قتال اهل فرس بنفس خود برود خطاب است با صواب در آن زمان كه عجمان يزجرد بن شهريار را برداشتند
و كار مملكت را بدو تفويض كردند و او رستم بن فرخ زاد را كه با دويست هزار مرد از خراسان توجه
كرد سر لشكر ساخت و با اصناف عظمت بنواخت تا بحرب لشكر اسلام قيام نمايد و فرمود آن
امام كه كار اسلام نبود يا رى دادن او و نه فرو گذاشتن او بسيارى لشكر و ازدحام و نه كمى عدد
و حضرت امام و او دين خدايست كه غالب كردانيدن آن را بر همه اديان و لشكر او سپاهيان لشكر
كه مهيا ساخت و را و مدد داد و را بر دشمنان و برو انبى ديگر اعزه و اين است يعني عزيز كردانيد
و قوى ساخت و را در جهان تا آنكه رسيد بآنچه رسيد از عزت و كثرت در آفاق و طلوع كرد از
افق استضعاف جائى كه طلوع كرد باملاد خالق على الاطلاق و ما بر وعده ايم از خداى علام و خداى
ذو الجلال و الاكرام روا كننده وعده خودست بغالب كردانيدن لشكر اسلام و يارى دهنده
خود در ميان انام شعر شد مملكت حاصل از نهر ما : باسباب لشكر كه فضل خدا : مدد كرد بيرا
باعزاز خويش : كه شد كار اين كيش از جمله بيش : بود بلك كشش از خداى جهان : نبى بهر از گو
اين جان : و جاى قيام نماييد باين كار اسلام جاى رشتهاى مهرها است در جمع و انضمام كه اگر
بريده شود نظام متفرق شود و برود بالتمام كر دانو رده نشود بهم كر هيچ بخود در انتظام و عرب امروز
اگر چه اندكند در ميان انام ليكن بسيارند باسلام و عزيزند باجتماع و اهتمام پس باش قطب آسيا
و بكردان آسياء العرب و بدل ايشان دانا و سپيد از ايشان را بجز خود ت در آتش جنك باعتداد يس

كه اگر بيرون روى تو از ين زمين باز ايند بر تو عرب يكبار از اطراف و اقطار تا باشد كه در تك ذارى در پس
خود از چيزهائى كه نرسند بران مردم روز كار مهمتر از آنچه پيش تو باشد از كار زار و عجمان چون
نظر كنند بتو فردا كويند اين اصل عرب است و پيشوا چون پاره كرديد او را بر اسوديد شما از آن كار كه در حضر
مى باشيد مر شما ايشان را بر تو و بطمع افتادن ايشان در تو و اما آنچه ياد كردى از رفتن آن كروه تا
بكوه بقتال مسلمانان پس خداى منان مكروه تر مى شمارد رفتار ايشان را و او قادر تر است
بر تغيير آنچه مكروه او است از ديگران و اما آنچه ذكر كردى از بسيارى شماره كفار نبوديم ما در
سابق روز كار كار زار كننده به بسيارى ملكه بوديم كه مقاتله ميكرديم بنصرت و معاونت حضرت
بارى پس بر شما باد كه نظر نكنيم بسيارى كفار و آن كار ايشان كار را بكرد كار و همچنان بود كه آن
حضرت فرموده از غالب شدن لشكر اسلام بر كفار و كشتن رستم و كرفتن غنيمت بيشمار ومن
خطبة له عليه السلم فبعث محمداً صلى الله عليه وآله بالحق ليخرج عباده من عبادة
الاوثان الى عبادته ومن طاعة الشيطان الى طاعته بقرآن قد بيّنه واحكمه
ليعلم العباد ربهم اذ جهلوه وليقروا به بعد اذ جحدوه وليثبتوه
بعد اذ انكروه فتجلى سبحانه لهم في كتابه من غير ان يكونوا راوه بما اراهم
من قدرته وخوفهم من سطوته وكيف محق من محق بالمثلات
واحتصد من احتصد بالنقمات وانه سياتي عليكم من بعدي زمان
ليس فيه شيء اخفى من الحق ولا اظهر من الباطل ولا اكثر من الكذب على
الله ورسوله وليس عند اهل ذلك الزمان سلعة ابور من الكتاب
اذا تلي حق تلاوته ولا انفق منه اذا حرف عن مواضعه ولا في البلاد
شيء انكر من المعروف ولا اعرف من المنكر فقد نبذ الكتاب حملته
وتناساه حفظته فالكتاب يومئذ واهله منفيان طريدان وصاحبان

مصطحبان في طريق واحد لا يؤويهما مؤو فالكتاب واهله في ذلك الزمان
في الناس وليسا فيهم ومعهم وليسا معهم لان الضلالة لا توافق الهدى
وان اجتمعا فاجتمع القوم على الفرقة وافترقوا عن الجماعة كانهم
ائمة الكتاب وليس الكتاب امامهم فلم يبق عندهم منه الا اسمه ولا
يعرفون الا خطه وزبره ومن قبل ما مثلوا بالصالحين كل مثلة
وسموا صدقهم على الله فرية وجعلوا في الحسنة عقوبة السيئة و
انما هلك من كان قبلكم بطول امالهم وتغيب اجالهم حتى نزل
بهم الموعود الذي ترد عنه المعذرة وترفع عنه التوبة وتحل معه
القارعة والنقمة ايها الناس انه من استنصح الله وفق ومن اتخذ
قوله دليلا هدي للتي هي اقوم فان جار الله امن وعدوه خائف
وانه لا ينبغي لمن عرف عظمة الله ان يتعظم فان رفعة الذين يعلمون
ما عظمته ان يتواضعوا له وسلامة الذين يعلمون ما قدرته ان يستسلموا
له فلا تنفروا من الحق نفار الصحيح من الاجرب والبارئ من ذي البرئ
السقم واعلموا انكم لن تعرفوا الرشد حتى تعرفوا الذي
تركه ولن تاخذوا بميثاق الكتاب حتى تعرفوا الذي نقضه ولن تمسكوا
به حتى تعرفوا الذي نبذه فالتمسوا ذلك من عند اهله فانهم
عيش العلم وموت الجهل الذين هم يخبركم حكمهم عن علمهم وصمتهم
عن منطقهم وظاهرهم عن باطنهم لا يخالفون الدين ولا يختلفون
فيه وهو بينهم شاهد صادق وصامت ناطق
قوله ومن قبل ما مثلوا بالصالحين تا مصدر نيست ومحل او رفعست بابتدا ومن قبل خبر او

مقدم بر وو مثل بتخفیف وتشدید عقوبت کرد یعنی عقوبت کردن ایشان صالحان را پیش از
کتابی است که در باید در صفات ایشان بعد از ایشان القارعة سختی که کوبد سرها را بالهول
الاستنصاح کسی را ناصح شمردن واز کسی نصیحت خواستن یعنی پس بر انگیخت محمد را برو
صلوة خدا تا ابد براستی بجهت سعادت مؤبد تا بیرون آرد بندکان او را از پرستیدن بتان
بسوی عبادت یزدان واز طاعت شیطان بطاعت رحمان بافرقانی که بیان کرده ومحکم کردانیده
آن قرآن را تا بدانند بندکان پروردکار ایشان را وقتی که جاهل بودند بدان وتا اقرار کنند باو
بعد از انکار واثبات کنند وجود وصفات کمال او را بعد از آنکه منکر بودند بدان وپس ظاهر شد
بر ایشان ذکر کرد کار از برای ایشان در کتاب خود بی آنکه ببینند او را بابصار بسبب آنکه نمود بایشان
از قدرت خود بر بنده بانواع آثار بر ظهور وجود آن فاعل مختار وباصناف بدایع محکم استوار
بر کمال علم وحکمت واختیار وترسانید ایشان را از سطوت وسلطنت خود بعقوبات نازله بر فرق
ماضیه در روزکار که مبادا واقع شود بر ایشان هم اکر اطاعت نورزند مثل آن آفات خواطر و
چگونه محو وتباه کردانید آنرا که محو کرد بعقوبتها وکیاد ودرو بیابانکس را که درو بید بچشمها بسیار وزود بود
که بیاید بر شما بعد از من زمانی که نباشد در وی چیزی پوشیده تر از حق ونه آشکاراتر از باطل ونه
بیشتر از دروغ بستن بر خدا ورسول خدا مرویست از شعبه که بود محدثان را پیشوا که گفت نه
عشر حدیث دروغست وافترا واز دار قطنی که گفت نیست حدیث صحیح در افواه مکر هم چو موی
سفید در اندام کاو سیاه ونباشد نزد اهل آن زمان کالایی کاسدتر از قرآن چون بخوانند او را
بحق تلاوت آن ونهند احکام او را در مواضعی که سزاوارست در میان مردمان بروجهی که خواسته
آن را یزدان ونباشد رواجی تر از وی چون تغییر کنند از مواضع بحسب اغراض جاهلان ونباشد در شهرها
زشت تر از کار شایسته ونه نیکوتر از کار منکر وناشایسته پس اینانند که انداختند کتاب را حاملان کتاب واعراض
کنند از تامل کردن در وی وعمل کردن باو آن اصحاب وفراموش کنند کتاب را حافظان او وجهت توجه

ایشان بکارها تا صواب پس کتاب در آن روز و اهل کتاب پست کرده شده رانده شده باشند از همه یا
و دو همراه صحبت کننده باشند با یکدیگر در یک راه جای پناه ندهد ایشان را جایی دهنده ازان قوم
بنا، چه حافظان کلام الله و عمل کنندگان باینچه در وست باشند مشغول و مصاحب با آن کتاب
در طریق آنکه پس کتاب و اهل کتاب در آن زمان باشند مهجور و پنهان در میان مردمان و بنا شند
بمقاصد و چنان در میان ایشان و باشند با ایشان مهجور و بنا شند با ایشان بمعنی آنکه
زیرا که ضلالت موافق نیست با هدایت و اگر چه جمع شوند و در یک زمان نکنند صلاح اند جمع
شوند در یک محل و یک جا پس ایشان جدا باشند از مردمان زیرا که ایشان بر هدایت اند و مردمان
بر ضلالت پس جمع شدند آن قوم چون قاسطین و ناکثین و مارقین و کسانی که بعد از ایشان اند از ملل
مختلفه در دین بر فرقت از شریعت و جدا شدند از جماعت گویا ایشان امامان کتاب اند و نیست کتاب
امام ایشان پس باقی نماند نزد ایشان از کتاب مگر نام او و نمی‌شناسند مگر خط و کتابت او را نه
معانی و احکام او و از پیش است عقوبت کردن ایشان صالحان را هر عقوبتی و نامیدند ایشان صدق
صالحان را بر خدا افترا کردن هر عقوبتی و کردانیدند ایشان در کار شایسته عقوبت گناه و جزا کار نا
و این والیان چون عبیدالله زیاد و حجاج و غیر ایشان در پیش اند نسبت بکسانی که باشند بعد از
ایشان بر سیرت ایشان و بدرستی هلاک شدند پیشینیان بدرازی املهای ایشان و غایب
شدن اجلهای ایشان تا آنکه فرود آمد بایشان وعده داده که بازداشته می‌شود از وعده او
و رفع کرده می‌شود از و توبه کردن و فرود می‌آید با او مصیبت شدید و خشم جدید که آن موعود
موت است و مردن ای مردمان کسی که نصیحت خواهد از خدا توفیق می‌یابد و کسی که فرا گیرد گفتار
خدا را راهنما بر تو هدایت بر و می‌نماید راه برای خصلتی که راست‌ترین خصلتهاست و از برای ملتی که
بهترین ملتهاست و همسایه خدا و ملازم درگاه او بطاعت و تقوی ایمن است از عذاب و دشمن
او ترسانست از عقاب و سزاوار نیست از برای کسی که بزرگواری خدا و معرفت و دانایی آنکه

خود را بزرگ نماید زیرا که رفعت کسانی که میدانند که چیست بزرگواری خدا آنست که خود را از برای او
متواضع کردانند و خود را در جنب عظمت پست شمارند و تکبر را از خود دور دارند و سلامت آنان
که دانایی دهند و میدانند که چیست توانایی او و آنست که از برای آنکه در بندند پس نفرت مکنید از حق
دور هرکاری چون نفرت کردن صحیح از کر دار و خوش شدن از بیمار و بدانید که شما البته نمی‌شناسید
و راه مستقیم را تا آنکه شناسید کسی را که ترک کرده طریق قدیم را و فرا نگیرید پیمان کتاب را تا بدانید کسی
که شکسته پیمان آن کتاب با صواب است و چنگ در نزنید بکتاب تا شناسا گردید با بدانندگان او از
اصحاب حجه معرفت تا آنرا صواب و تمسک تام بکتاب مستدعی معرفت شکوک و شبهات است
که راه زن اصحاب پس طلب کنید رشد و کتاب را از اهل آن زیرا که ایشان حضرت و اهل بیت و تابعان او و
تا راه رشد و تا فهم کتاب مخالفان او پیدا از آن سه ضلال و دشمنان او زیرا که اهل رشد و کتاب
بر آن زندگانی دانش اند و حیات عرفان و مرگ جهل اند و منفر گشتن بر آن آنکسانی که خبر
دهد شما را حکم ایشان از علم ایشان یا اسرار و سکوت ایشان از گفتار ایشان بحکمت فریدگار و نطق
ایشان از باطن ایشان که مشهور نیست بالوان انوار چه سکوت دانا در جای سکوت از جمله حکمت و
در امر ملک و ملکوت و ظاهر ایشان اهل خشوع و عبادت دلالت دارد بر اتصاف نفوس ایشان
بکمال طاعت و معرفت و نیستند مخالفت دین و نه مختلف در دین که شوند از ائمه معصومین و اختلاف
نمی‌کنند در دین چون طوایف مبطلین پس این دین و قرآن در میان ایشان گواهیست صادق و سکوت
ساکتیست عالم نیست تا طرح به نزد رجوع بدو و مفید شریعت و احکام و نزد علم رجوع ساکنست زبان
فواهد اسلام ومن خطبة له عليه السلام في ذكر اهل البصرة كل واحد منهما
يرجو الامر له ويعطفه عليه دون صاحبه لا يمتّان الى الله بحبل و
لا يمدّان اليه بسبب كل واحد منهما حامل ضبّ لصاحبه وعمّا قليل يكشف
قناعه به والله لئن اصابوا الذي يريدون لينتزعنّ هذا نفس هذا

فلباين هذا على هذا فقد قامت الفئة الباغية فأين المحتسبون فقد
سنّت لهم السنن وقدّم لهم الخبر ولكل ضلة علة ولكل ناكث شبهة
والله لا أكون كمستمع اللدم يسمع الناعي ويحضر الباكي ثم نكتنا نزديكى جب
بان الضب كبد اللدم زدن بر سنگ روى وسينه يعنى هريك از طلحه وزبير اميد مى دارند از براى
خود كار امارت را وميكشند از سوى نفس خود بسوى همراه خود بتجربت ونصارت جه ايشان مختلف
بودند بسوى همراه خود بتجربت ونصارت جه ايشان مختلف بودند تا ايكه يكى در واقع واكرجه متفق
بودند در مخالفت وحيد ضايع وعرض ايشان از آن كار منكر بود از اين كار بلكه طلب امارت بود
بحيله دربن كردار مروت كه اختلاف كردند در امر تقديم در نماز پيش از كار ان تا آنكه عايشه برا
قرار داد كه روزى محمد بن طلحه بامامت مردم در نماز پيش ايستاد و روزى عبد الله بن زبير برو
بامامت نهاد وهريك دعوى حجيت امارت مى كرد وشبهه بزبان مى آورد عايشه امر كرد كه با امارت
مسلمانان سلام كنند بر آن هر دو مرد نزديكى حبيب بن عبد الرحمن بيمانى ونحى كشيد بسوى او
ببوندى ومر ايشان هر يك از ايشان بر دارند كه نيز جدا وند خود دست وازين دكى با ثوق كشف
مى كند برده را از آن عهد وبيوند قسم بخدا اگر برسند باجيمى مى خواهند هر آينه بر كشند اين جان از تن
وهر آينه بيايند بر سر اين بقصد قتل ولكن بتحقيق بر خاست گروه باغى ودر طريق نفس وشيطان
طاغى پس كجا بند ياراب الحساب وطالبان اجر وثواب از خداى وهتاب كه بيان كرده اند از براى
ايشان سنتها تغيير وتقديم كرده اند از براى ايشان خبر بقول سيد بشر كه با على انك تقاتل الناكثين
والقاسطين والمارقين پس هر كه شنيده است اين واحاديث وقال ابن مسعود مر هر كه را هم
راعلن ونهاد از اسباب ومر هر شكسته عهد را شبهه واقفار است قسم بخداى غفور كه نمى باشم من چو
شنونده زدن بر روى وسينه در عز ومركه مى شنود از خبر مرگ دهنده وحاضر شود نزد گريه كننده ان
مغرور واكتفا باسماع نمايد وبسوى مشاهده كردن بيايد تا خود را بدو بنش دهد ومستعد حرب آيد و

نشود تا بعد بين بعد از علم من نفس دان كرده حكم نزوانيم كه تعقب آن كنم از آن مكره تا مقصود ايشان
حصول پذيرد وفريب خوردن من قرار گيرد ومن كلام له عليه السلام قبل موته أيها
الناس كل امرئ منكم لاق ما يفر منه من فراره والأجل مساق النفس
والهرب منه موافاته كم اطردت الأيام أبحثها عن مكنون هذا
الأمر فأبى الله إلا إخفاءه هيهات علم مخزون أما وصيتي فالله لا تشركوا
به شيئا ومحمدا فلا تضيعوا سنته أقيموا هذين العمودين وأوقدوا
هذين المصباحين وخلاكم ذم ما لم تشردوا وحمل كل امرئ مجهوده
أوقدوا هذين المصباحين وخلاكم ذم ما لم تشردوا واحمل كل امرئ
مجهوده وخفف عن الجهلة رب رحيم ودين قويم وإمام عليم غفر
الله لي ولكم أنا بالأمس صاحبكم وأنا اليوم عبرة لكم وغدا مفارقكم
إن تثبت الوطأة في هذه المزلة فذاك المراد وإن تدحض القدم فإنا كنا
في أفياء أغصان ومهاب رياح وتحت ظل غمام اضمحل في الجو متلفقها و
عفا في الأرض مخطها وإنما كنت جارا جاوركم بدني أياما وستعقبون
مني جثة خلاء ساكنة بعد حراك وصامتة بعد نطق ليعظكم هدوي و
خفوت إطراقي فإنه أوعظ للمعتبرين من المنطق البليغ والقول المسموع
وداعيكم وداع امرئ مرصد للتلاقي غدا ترون أيامي ويكشف لكم
عن سرائري وتعرفونني بعد خلو مكاني وقيام غيري مقامي الموت
الأيام فرموده برابرى روزگار حلا كم ذم در گذشت از شما مذمت مثلث كه مر شما از براى كسى كه بر
باشد از ضيع ما لم تشردوا استثناست بحسب معنى از نفى لحوق ذم بايشان يعنى ما ذم كه رسيد شما او
نكرديد بدحض القدم مى لغزد قدم وستعقبون زود بود كه بيايد در عاقبت از من وداعيكم اى ودا

کلهم رصد للتلاف فی مهیا شده از برای رسیدن با ایشان در روز قیامت یعنی ای مردمان هر وقت کار
هر مردی از شما ملاقات کننده است با آنچه می‌گریزد از وی و از جهت همیشه ایشان از مرگ گریزانند
و چون رسیدن بمرگ در وقتی ناچارست پس چرا دوست ندارند که ملاقات با موت در وقت فرارست
و اجل یعنی مدت حیات جای راندن نفس است بنهایت اوقات و گریختن از موت رسیدنست
بمرگ و فوت چه فرار دست نیابد مگر بحرکات و مطالبات و آن مستلزم فنا و قانست و فنا و فاتست
موجب موافقات بمرگست چند فرمودم برادرانم روزگار که مثلث پیرم از پوسیدن این کار که رفت
و کیفیت رحلت حیدر کرارست پس پیغمبر از نزد خدای جبار مگر پنهان کردن آن کار و رسول صلی
الله علیه و آله خبر داده بود با جمال الا از اینحال و وقتی که گفته بود بان صفت و مصارف ابطال ایامی
دانی که بود شقی تر و بد بخت ترین پیشینیان فرمود پی کشنده ناقه صالح بود آن پس فرمود
میدانی که کیست شقی ترین پسینیان گفتم نمیدانم فرمود آنکه رنگ کند این را و اشارت بمحاسن
مبارک آنحضرت نمود از این و اشارت بفرق مبارک وی و فرمود چه دورست این از آن پس علی
محزون نزد خدای بیچون اما وصیت من پس با خدا ابتغ منزلت وانا برمسائل بچیزی الصلاة و محمد
پس ضایع مکر دانید سنت و شریعت آن را قطعا و بروایت دیگر اسم الله و محمد مضو سید فضل
معتقد یعنی برپا بایستید خدا را تنها و پیروی کنید محمد را بحق متابعت و اقتدا بپای دارید این دو
ستون اسلام که با اینهاست دین را قیام و برافروزید این دو چراغ که با اینهاست هدایت انام
و برافروختن اینها احیاء اینهاست و ملازم بر دوام در گذشت از شما مذمت عیب و عار تا دام که
برمیدد و نتابید هر بار بار کو دا فریدگار بهر مردی به پیچ مردی اینچه در وسع و طاقت اوست نهر
کار و تخفیف کرد بار را از جاهلان و ضعیفان روزگار پروردگار است رحیم و دین است راست
و قویم و امامی است علیم که متغیر است و حیدر از جهت کمال علم اینها بوضع دین داور پیامبر از خدا
مراو شما را من دیروز همراه شما بودم و با شما یاری می‌نمودم و امروز محل عبرت شمایم و فردا از شما

مفارقت می‌نمایم اگر ثابت و استوار باشد جای قدم نهادن درین جای لغزیدن لیس الخ مراد و اگر
بلغزد قدم درین منزل پس بنیاد بر رحلت کردن بسوی رب العباد بدرستی که بودیم در سایهای شاخها
درخت و مواضع وزیدن بادها شخت و سایر و مهب گشا بر است از حیات دنیا و متاع و بهجه
استراحت ریاح و اعضا آن ابدان که قابل نفحات الهی اند و وسیله اند به راحت و دور زیر سایه
غمام که اسباب بقا انام است که نیست شد در هوا کرد این ابر نابان و ناپدید شد در زمین موضع
خطان بادها که آنجا دست و ابدان بدرستی بودم من همسایه از برای بعضی چند در جوار شما
بود بدن من روزی چند چه نفس قدسیه آنحضرت متصل بود بملا اعلی در جوار خدا و نزدیک بود
که با بیابید در عاقبت از من جثه خالی از روح و دین دنیا آرام گرفته بعد از جنبش با اختیار سکوت
و زیدن بعد از گفتن تا پند دهد شما را سکون و مردن من و بیارامیدن خاموش شدن و چشم
در پیش افکندن و آرام یافتن اطراف بدن من زیرا که این موت پند دهنده تر است بعبرت گیرندگان
از گفتار بلیغ فصیح و از قول شنیده شده صریح وداع کردن من شما را وداع کردن مردیست مهیا شده
از برای ملاقات در روز قیامت فردا می‌بینید روزگار مرا بعد از رحلت من از این سرای و مفتون شده
و کشف کرده می‌شود از برای شما از عقاید و نیات با خلاص من و می‌شناسید بعد از خالی بودن
مقام من و استادن غیر بجای من شعر اماما ان که در صورت حقیقت فخر ما و ماشان • و علیه
عالم معنی حریم کبریا جاشان • تاج عرش تا فرش است زیبا همان پاکان • فراز عرش برپا بر بلند
از مهبط پاشان • سبب خلق محمد آدمی را ابتنا از اینشانست • تمامات موید را در تعار از قول اغراشان
لب لب لعلشان از جام کیهان پوش از آن گوهر • سراسر زلفشان دامی که دل در بند سوداشان •
مصابیح الظلم جبود مه رخسار رخشانشان • مفاتیح الهدی بود مگر گفتار زیباشان • هزاران آه ذو
زهر از چنین شاهان • که هر دم زنده شد جانها ز دمهای مسیحاشان • بجان حسنت گر خواهی بیازی کز
تا عداشان وصال حق اگر جویی بدل جا کن تولاشان ومن کلام له علیه السلام لقوم فیهما

الی الملاحم واخذوا یمیناً وشمالاً طعناً فی مسالک الغی وترکاً لمذاهب

الرشد فلا تستعجلوا ما هو کائن مرصد ولا تستبطئوا ما یجیء به الغد فکم

من مستعجل بما ان ادرکه ود انه لم یدرکه وما اقرب الیوم من تباشیر

غد یا قوم هذا ابان ورود کل موعود ودنو من طلعة ما لا تعرفون

الا وان من ادرکها منا یسری فیها بسراج منیر ویحذو فیها علی مثال الصالحین

لیحل فیها ربقاً ویعتق رقاً ویصدع شعباً ویشعب صدعاً فی سترة

عن الناس لا یبصر القائف اثره ولو تابع نظره ثم لیشحذن فیها قوم

شحذ القین النصل تجلی بالتنزیل ابصارهم ویرمی بالتفسیر فی مسامعهم

ویغبقون کاس الحکمة بعد الصبوح الباشین علامتها بان التی وقت

خیزی الربق ریسمانی کند و چند کس باشند که بدان بهایم بندند و اینجا مستعار است از برای حجی

کرکرده شدن بالمشقه در دلها از عقاید باطله و شبهها که امام ان را حل نماید و ان کرهها بگشاید

باطل اوبردن و بر کنده کردن و باصلاح اوردن و بنا کردن از اصلاح دست الشحذ تیز ساختن

العبوق ان شراب که شبانگاه اشامند الصبوح انکه چاشتگاه خورند یعنی کرفتند کمراهان

مسلمانان یمین و شمال را از طریق مستقیم حاوی مسئال از ذمایم و غیر ان که دو طرف تفریط و

افراطند از فضایل بجهة رفتن در راهها کمراهی و ترک کردن راه راست موصل بسعادت تا منتاهی

بس محو اهید بشتاب اینچه واقع شونده است و خشم داشتن بشتاب از انواع فتنه و عذاب و دیر مشمرید

چیزی را که می اید او را فردا از فتنها هویدا چه بسیار است که می رسید تا انجا که ازوقت امدن

فتنا و فتن بس نهی فرمود ایشان را از استعجال دران باب بس چند از خواهند چیزی بشتاب که

خواهد کان را در نیابد و بسیار نزدیکی او شتاب بدان را در نیابد و چه نزدیک است امروز علامات و افعات فردا

انیک بیدای قوم این زمان وقت وارد شدن هر موعود است و نزدیک رسیدن طلعت آنچه نمی شناسید

اوانچه خواهد بود بعد بسی کسی که دریابد آن فتنها از ما و اهل بیت طهارت بر ود در ظلمتهای ان فتنها

بسیار آنرا بچراغ روشن سازنده افطار که کمالات نفسانی انجا است در رخشان و در راه کردن

و دور رفتن می رود در ان فتنه بر مثال صالحان و ابرار تا بکشاید در ان فتنها کرهها شبهات و ازاد کند رقاب

عبودیت بندها اهوا و شهوات از رقبه کنادهانها او فات و بشکافد انچه بهم بیوسته از منکرات و بهم

بیوندد انچه شکافته شده از اعتقاد حق و اعمال صالحات در پوشش از نظر مردمان که شناسنده

ان امام را اکثر اهل زمان مشغول دانا بی باکی است ثار و را ثرا فراست و اکرچه پیروی نظر خود کند در ان نقصا

بس از ان تیز ساختنی شود در ان فتنها خو بخوار ذهنها کروهی از برای قبول علوم و اسرار مثل تیز ساختن

اهنکر شمشیر را از برای کار زار جلا داده می شود بنور قران بصرها ایشان را و انداخته می شود تفسیر ان

در مواضع سمعها این مردمان و می اشامند با بایشان در شبانگاه کاسه حکمت بعد از خوردن چاشتگاه

یعنی آنچه بارشاد امام زمان علی الدوام مشغول می باشند بنا کرد در قران و شنیدن حکمت و عرفان

فمنها وطال الامد بهم لیستکملوا الخزی ویستوجبوا الغیر حتی اذا

اخلولق الاجل واستراح قوم الی الفتن واشالوا عن لقاح حربهم

لم یمنوا علی الله بالصبر ولم یستعظموا بذل انفسهم فی الحق حتی اذا وافق

وارد القضاء انقطاع مدة البلاء حملوا بصائرهم علی اسیافهم

ودانوا لربهم بامر واعظهم حتی اذا قبض الله رسوله صلی الله علیه

رجع قوم علی الاعقاب وغالتهم السبل واتکلوا علی الولائج ووصلوا

غیر الرحم وهجروا السبب الذی امروا بمودته ونقلوا البناء عن

رص اساسه فبنوه فی غیر موضعه معادن کل خطیئة وابواب

کل ضارب فی غمرة قد ماروا فی الحیرة وذهلوا فی السکرة علی سنة

من آل فرعون من منقطع الی الدنیا راکن او مفارق للدین مباین اخلولق

الرتيم الوثيم هموار شد يعني از خاك الاستبال بر داشتن سر و بنال را ضمير لم يبنوا على الله رابع حجت

يعني نعمها بر كه مذكور بود و درين خطبه النيّار جمع نصير و سير و وزره بالجنا الرض اسوار سر او ردن بنا

در آن كشيد باپايان كار يان است ازين استبصار تا تمام كنند رسول خدا و حوارى را و سزاوار شوند

تغيير حال و مزاد بى ران تا انكه قديم شود عهد اجل و راحت يابد كروهى بغشها و حيل و دم برداشتن

ادبراى آن تن شدن خلق و حيل بعض چون ستره اده مهيا شوند از براى برخستن جملت

نهادند ان صحابه كبار دبر افريد كار نصير كردن با رسول خدا در كار را و بر ايشان ستر دينه و علا

كردن جانها خود را در ادا طهنا حق بجهة رضاى كردگار تا انكه چون موافق شد فرود امد قضا

بريدن شدن كوفتارى و بلا را بر داشتند رمحها و سپرها را بر شمشيرها و همه را كار فرمودند

در هيجا با زدند بشمشيرها بصيرت و حجت نزار سر عزوم و عقلت و فرط ابتدارى كردند پرورد دكار

خود را بامر بيند دهند خود رسول كردگار تا انكه چون قبض كرد خداوند فرود رسول خود را

باز كشتند كروهى بر پاشتها بار بلا و هلاك نساخت ايشان را راههاى فتنه و فساد و اعتقا

كردند بر درامدها درخاطر ازشبهها و بنياد يا برمخصوصان خود بجهة فساد اعتقاد

و پيوند كردند غير خويشان و بديرا و دورى كزيدند ازسبب كه مامور شده بودند بدوستى

او بامر خدا و بدى كه هر كه چنگ محبت در ان سبب زد سعادت يافت و هر كه نا و اعراض

كرد بدوزخ شتافت كما قال تعالى قل لا اسئلكم عليه اجرا الا المودة فى القربى و نقل كردند

بنا را از استوارى بنياد ان بنا بس بنا كردند او را در غير محل محل و خطا جه كار خلافت

را از اهل بيت عدول دارند بجهالت ان كروه با انكه معدنها هر كناهند و همه مكروه را و

همه درايشان اند در مضيق و اندوه متحيراند و مترددند در حيرت و ضلالت و مشغول اند در تحقيق

مرك بس اكر در سنت آل فرعون از كال جهالت ايشان از همه منقطع اند بسوى دنيا كه جيبه

باشند بانچه اى يافتنها يا از مقارفت كنند و دين كه جدا شدن با اشد از راه حق و يقين ومن خطبة

له عليه السلام واستعينه على مداحر الشيطان ومزاجره والاعتصام من

حبائله ومخاتله واشهد ان محمدا عبده ورسوله ونجيبه وصفوته لا

يوازى فضله ولا يجبر فقده اضاءت به البلاد بعد الضلالة المظلمة

والجهالة الغالبة والجفوة الجافية والناس يستحلون الحريم ويستذلون

الحكيم يحيون على فترة ويموتون على كفرة ثم انكم معشر العرب

اغراض بلايا قد اقتربت فاتقوا سكرات النعمة واحذروا بوائق

النقمة وتثبتوا في قتام العشوة واعوجاج الفتنة عند طلوع جنينها

وظهور كمينها وانتصاب قطبها ومدار رحاها تبدأ في مدارج خفية

وتؤول الى فظاعة جلية شبابها كشباب الغلام وآثارها كآثار

السلام تتوارثها الظلمة بالعهود اولهم قائد لآخرهم وآخرهم

مقتد باولهم يتنافسون في دنيا دنية ويتكالبون على جيفة مريحة

وعن قليل يتبرأ التابع من المتبوع والقائد من المقود فيتزايلون

بالبغضاء ويتلاعنون عند اللقاء ثم يأتي بعد ذلك طالع الفتنة

الرجوف والقاصمة الزحوف فتزيغ قلوب بعد استقامة وتضل

رجال بعد سلامة وتختلف الاهواء عند هجومها وتلتبس الآراء

عند نجومها من اشرف لها قصمته ومن سعى فيها حطمته يتكادمون

فيها تكادم الحمر في العانة قد اضطرب معقود الحبل وعمي وجه

الامر تغيض فيها الحكمة وتنطق فيها الظلمة وتدق اهل البدو بمسحلها

وترضهم بكلكلها يضيع في غبارها الوحدان ويهلك في طريقها

الركبان ترد بمر القضاء وتحلب عبيط الدماء وتثلم منار الدين و

تنقض عقد اليقين تضرب منها الاكياس وتدبر بها الارجاس من عباد
مبراق كاشفة عن ساق تنقطع فيها الارحام وتنهار في علبها الاسلا[م]
برقها سقيم وطاعمها مقيم الدهر الذي الجابر فيها نهاده دام المحائر موضعها قريب
الجفوة درشتی و غلظت وصف شده مشتق از لجة مبالغة العشوة کردن کاری بی حجت
وبرهان السلام جمع سلامة سنان الکلاب برجهیدن وخصومت کردن الرجوف بسیار اضطراب
القاصمة الرجوف شکسته روز و تشنا با النجوم ظاهر شدن الکلام کزیدن یکدیکر العانز
کله خرکوره السجل حلقه که در طرف اهن لجام است زیر دهان اسب الکلکل سینه اسب واشتر الحمط
خالص نازه ازخون الارجاس جمع رجس بعتیه نا وارسنف مثل رعد یعنی یاری میخواهم از یزدان
بر موضعهاء نادن سلطان در عبادت خدای رحمان وبرمجها با زداشتن او از اغوا وطغیان
وبرحیلت زدن ونکاه داشتن از رقیبانها دلم او ومواضع قرب نام او وکواهی میدهم که محمد
سید ابرار بنده اوست وفرستاده او وبرکزیده او ومختار برابر کرده نمی شود فضل او وتفضیل دیکران
چه فضل او را مثل نیست در هر دو جهان وجبر واصلاح کرده نمی شود نایاب شدن او را در
دوران زیراکه سیل وتظیر نیست در میان عالمیان روشن کرد بر خسار نور بخش او شهرها بعد
از ضلالت مظلمه وجهالت غالبه وغلظت غلیظه مغاضبه وحال آنکه مردمان حلال می شمردند
کاری را که نزدیک بنابد شدیدان وخوار می شمردند راست کفتار راست کردار را در جهان زندکانی
میکردند بر انقطاع سفیران ومی مردند بر کفر وعصیان پس از آن ثنای کروه عربان فتنهها
سهام بلاها باید که نزدیک رسیده ظهوران بروجهی که وعده داده شده اند بدان پس بی بهره
از سحیتها نعمت کفران نعمت وعقلت وان منتهی بتغییرست وزوال نعمت وبرسید از محنها
عقوبت ودرنک کپیدند در غنا طلت کارها بی حجت ودرکیمها فتنه وبلیه ظاهر شدن
انچه در شکم فتنه است وفساد وبدیدن امدن آنچه مستور است زود بلاد ونزد راست استادن

فطنان فتنه در میان عباد و تردد مبدا انسیا ان فتنه با فتادکه اجتماع مردم است بروو فروشاوست
دیکر دیار آغاز می کند آن فتنه در راهها انجان که سبب اصاحبانست ار بنی امیه و بنی مروان وباز
می کرد دشناها اشکال در جهان بتساقطان فتنه هم چون تساقط غلام است واثرها آن هم جوارها
وجراحتها سکهاست بناکام میراث می برندان فتنه راکه اثار نیست در میان امم ستمکاران العهد
وبنا اول ایشان کشنده اخر است واخر ایشان پیروی می کنند اول در عصیان ورغبت می کنند در متاع دنیا
که دولت است در سر نشست برمی جهند وخصومت می کنند بر مردار بوی وهنده زشت زبل الملک زنان بزرگ
کر بیدنا بعرار مشیع و برکنده کشته وارکیبل شده مصروع لیر اکنده شوند از یکدیکر بدیشتی ولعنت
کنند یکدیکر را نزد ملاقات آن طایفه دنی بعد از ان بایدبرانه فتنه بسیار اضطراب وشکسته در
تشتاب که فتنه نادرست بیاد بخال البر میرکت دو طا بیحال بعد از استقامت در احوال وکمراه شوند
مردان بعد از سلامت وهدایت دو را بخالق متعال ومختلف شوند از روها نزد ناکاه رسیدن
آن فتنه ووبال و پوشیده وشوریده شوند اندیشها از ظهور انحال هر که مطلع شود وچشم دارد آن فتنه
بدفع ومقاومت بشکند وجدا کند آن فتنه او را ابتدا مت وکسی که سعی کند در قتل او وتسکین هیهات
ازدها اول بغراست چه قائم بان کار ومقاوم او هر دو مساوی اند بنا چار بکذرند یکدیکر را در آن فتنه چون
کزیدن خارها وحشی در کها آن خار مضطرب شود وسته شده بنیاد انتظام امور دین واسلام
وپوشیده شود روی کار ومصلحت آنام ناقص میشود در آن فتنه حکمت واسرار وکواهی میشود در رو
مردم ستمکار ومیکویند آن فتنه اهل بادیه را الحلقة [illegible] لجام خود ودر برمی کنند ایشان زره سینها از لجام خود
ضایع می شوند در عبادات ان فتنه تنها روندکان وهلاک می شوند در ناوسوار ان بغاوردمی شود آن فتنه
تلخ ترین وبدشوارترین قضا چون [illegible] وانواع انداوه بلند شد خالص [illegible] حوضها [illegible] می کند
دین را با [illegible] اینه مسلمین [illegible] یقینی از امور [illegible] منتهی است میان مومنین وشکسته
آن عبارت فتنه از [illegible] ایمان می کرد [illegible] آن فتنه زیرکان وتغییر می کند آن فتنه طائفه کردکان [illegible]

وعده و برق تیغ بیم نمایند و تهدید کنند مردمان کشف کنند استار زنان که پیش می ایستادند برین
می شود و دران فتنه جویشان دنیا میان ائم و معارف می کنند و اسلام ترک کنند و ان فتنه بیان
دروند و کرده نما از و مقیم و معیر رستکار است **ومنها** بين قتيل مطلول وخائف مستجير
يختلون بعقد الايمان وبغرور الايمان فلا تكونوا انصاب الفتن واعلام
البدع والزموا ما عقد عليه حبل الجماعة وبنيت عليه اركان الطاعة
واقدموا على الله مظلومين ولا تقدموا عليه ظالمين واتقوا مدارج
الشيطان ومهابط العدوان ولا تدخلوا بطونكم لعق الحرام فانكم
بعين من حرم عليكم المعصية وسهل لكم سبل الطاعة ختل بالكسر فريفتن
الانصاب جمع نصب بمعنى نشان اللعق جمع لعقه بضم لام اسم چيزيست كه بكيرد او را بلعقه **يعنى**
از ان خطبه است این جمله که در تفصیل فتنه باشد بسبب حال مومنین ایشان و افتند میان کشته
شده که خون او بجوید و میان ترسنده که زنهار خواهنده کار پنهانی و نکوبند و فریب دهند ایشان
بعهد سوگندها و ایمان و بغرور ایمان پس مباشید شما بجای نشانها فتنها و علمها بدعتها که آثار
شما اقتدا نمایند دران بدعت و ملازم شوید بچیزی که بسته شده است بر ان ریسمان عهود جماعت
و بنا شده است بر ان ارکان حدود طاعت چه نظام اسلام بر الفت و محبت و ارکان طاعت و سنتها
بر اتباع سنت و جماعت و متابعت ائمه معصومین و بر انست از بدعت فاسقین و بیایید بر خدا اسم
رسیده و مبایید بر او ستم کننده بر هیچ افریده و مقصود ان امام معصوم امر بنسبت بودن ایشان
مظلوم چه انتظلام هم از رذایلست و مظلوم بلکه غرض انست که با وجود تعارض ظالمیت و مظلو
اولی مظلومیت است با عجز از مقاومت یا با حصول فساد دیگر غیر از مظلومیت در دفع و تحا
و بپرهیزید از راههاء شیطان و مواضع فرود امدن دشمنی و عدوان و در مبرید در شکمها خورش
انچه کردید بلعقه از حرام زیرا که شما در نظر ان کسید که حرام کرد بر شما معصیت و آثام و آسان کرد راه

از برای شما راه طاعت حق ذی الجلال والاکرام **ومن خطبة له عليه السلام** الحمد لله الدال على
وجوده بخلقه وبمحدث خلقه على ازليته وباشتباههم على ان لا شبه
له لا تستلمه المشاعر ولا تحجبه السواتر لافتراق الصانع والمصنوع و
الحاد والمحدود والرب والمربوب الاحد لا بتاويل عدد والخالق
لا بمعنى حركة ونصب والسميع لا باداة والبصير لا بتفريق آلة والشاهد
لا بمماسة والبائن لا بتراخي مسافة والظاهر لا برؤية والباطن
لا بلطافة بان من الاشياء بالقهر لها والقدرة عليها وبانت الاشياء
بالخضوع له والرجوع اليه من وصفه فقد حده ومن حده فقد
عده ومن عده فقد ابطل ازله ومن قال كيف فقد استوصفه
ومن قال اين فقد حيزه عالم اذ لا معلوم ورب اذ لا مربوب وقادر
اذ لا مقدور **يعنى** سپاس بیقیاس مر خدایرا که راه نماینده است بر هستی خود با فرینش موجودات
کاستها لا از حرکت دار امکان با حدوث صنایع بر وجود صانع و از صفات ممکنات بر صفات کمالات
ذات خدا که مذکور شد تفصیل بعض ان صفات و با محدث مخلوقات خود بر ازلیت آن ذات جو
حوادث دلیل است بر اثبات ایشان بواجب الوجود و وجوب وجود دلیلست بر ازلیت و سرمدیت
معبود و ملازم نمائی کردن مانند بودن مخلوقات یکدیگر بر انکه هیچ ماننده نیست مر او را در معانی و
صور نباید بودن یعنی باید و مر احواس و قوت ادراک و حجاب نمی شود او را پوشانندها از عناصر
و افلاک از جهت جدا شدن هر یک از صانع و مصنوع بصفات خاص و ممتاز بودن نمایند که تن
ازمنها و بر روند از بر و مربوب شدن بلوازم و خواص و مخلوقیت و حدوث مظاهر و اشتباه و علو
مشاعر و محجوب شدن بسواتر صفتها مختصه اند بمصنوع و محدود و مربوب و مستلزم امکان وجود
چنانکه ظاهر است بر ارباب قلوب بس منزه باشد از ین صفات صانع حدید بیان انک مر فرد کار مصنوعات

کہ واجب الوجود است و منزه از خواص ممکنات احد است منزه از لواحق عدد و منزه یعنی بودن باری مبداء کثرت

و بسیاری چه کذشت که او واحد حقیقی است نه واحد عددی اعتباری آفریننده است نه بمعنی حرکت

و تعب و درکار رسیدن مشقت و نزو شتاب شنواست نه بآلت شنوایی بیناست نه بمعنی تفریق ساختن

جلیدیه که نور یعنی آلت دیدن است یعنی شعاع بر اشیا یا قوی باصره چشمها و ارواح حامله آن قوی و حاضر

با اشیاء نه بمماست و سودن بآنها و جدا است از اشیاء نه بدوری و بلندی راهی میان ایشان آشکار است نه بروی

ابصار با طلعت نه بسبب لطافت مقدار جدا است از اشیا و ممتاز از آنها بقهر کردن ایشان و قدرت بر آنها

غلبه و اشیا لا وجدا بیند اشیا بقهر و نفی نمودن از ایشان ذات کبریا و با زکشتن بسوی او و در ایشان

کسی که او را وصف کرد از برای او حدی و نهایتی پدید آورده چه توصیف بی اشارت وهمی و عقلی

معقول نیست و اشارت بی تحدید و تعیین مشار الیه معقول نیست و کسی که او را حد کرد هر

آینه او را در شمار آورد و کسی که او را در شمار آورد ازلیت او را بهمه ما سوی باطل کرد چه حدود

مخصوص است بمنقسم محدود و آن مستلزم امکان و واجب تعالی منزه است از آن و در این کلام اشارت

بتنزیه آن ذات از صفات متعدده متغایره بالذات زیرا که صفات اگر حادث باشند آن ذات

محل حادثات باید و اگر قدیم باشند تعدد قدمای ازلی لازم آید پس ابطال ازلیت و وصف خاص او

و هر که گفت چگونه است وصف کردن او خواست و کسی که گفت کجا است از برای او حیز و مکان

از است و دلیل بر این مقدمات بتفصیل در خطبه اولی مذکور شد بعوث رب جلیل دانا بود و

که معلوم نبود پروردگار بود وقتی که مربوب لا وجود بود و قادر بود وقتی که نبود مقدور و موجود

چه گذشت که عالم و رب و قادر عین ذات اند بالذات و مغایر ند بحیثیات و اعتبارات **ومنها**

قد طلع طالع ولمع لامع ولاح لائح واعتدل مائل واستبدل الله بقوم

قوما وبيوم يوما وانتظرنا الغير انتظار المجدب المطر وانما الائمة قوام

الله على خلقه وعرفاؤه على عباده لا يدخل الجنة الا من عرفهم وعرفوه

ولا يدخل النار الا من انكرهم وانكروه ان الله خصكم بالاسلام

واستخلصكم له وذلك لانه اسم سلامة وجماع كرامة اصطفى الله

منهجه وبين حججه من ظاهر علم وباطن حكم لا تفنى غرائبه ولا

تنقضي عجائبه فيه مرابيع النعم ومصابيح الظلم لا تفتح الخيرات

الا بمفاتحه ولا تكشف الظلمات الا بمصابيحه قد احمى حماه وارعى

مرعاه فيه شفاء المشتفي وكفاية المكتفي **يعني** طلوع کرد و روی بظهور آورد در آینه

که کار خلافت که با انحضرت انتقال یافت و درخشید درخشنده که عدالت است بواسطه آنکه

پرتو جمال او بر کار امامت تافت و تائید تابنده که امارات فتح است کرد در عهد او و باین کار

شتافت و معتدل شد خلافتی که میل کرده بود بضلالت و بدل کرد خالق بکروه سابق کروهی لاحق

را و بروزی روزی دیگر که زمان دیگر است و نسبت باین زمان و چشم داشتیم کردش روزگار

چون انتظار کشیدن قحط رسیده باران و بدرستی امامان استادکان اند بکار خدا بر آفرینش

یزدان و عارفان او بند بر بندگان داخل نمیشود بهشت جاودان مکر کسی که شناسد حقیقت

امامت ایشان را و شناسند ایشان او را بمحبت و ایمان زیرا که آن معرفت معتبر است در ایمان و ایمان ور

استحقاق جنت منوط است بآن و در نمی آید بنار مکر کسی که انکار کند امامت ایشان را و

انکار کنند ایشان او را در آن کار بدرستی حضرت آفریدگار مخصوص ساخت شما را باسلام و پاک

کردانید شما را از برای او و در میان انام زیرا که اسلام نام سلامتی است در دنیا از آثام و در عقبی

از عقوبت ملک قاهر علام و گرد آورنده کرامت بالتمام چه مدار او بر تعلیم فضایل است و پاک کردانیدن از

رذایل برگزید خدا از برای شما راه خود را و بیان کرد دلایل حکمت دستگاه خود را از ظاهر علم و باطن

حکم فانی نمیشود غرایب اسلام و سپری نمیگردد عجایب او در ایام در دوست بارانهای بهاری نعم که علو

است و چراغهای ظلمتها که بلا است نمی یابد در تاریکی جهالت گشوده نمی شود ابواب خیرات و

مکر بکلید ها ان سبب حیات جاودانی و کشف نمیشود حجاب ظلمانی نفسانی مکر بجرعهٔ ایمانی
حجاب کرد ملك علام فرق اسلام را و روی اینه چراکاه او بلند باد مباح بخبر و انام در دوست شفا
شفا یابند و کتاب جهات کتاب نماید ومن خطبة له عليه السلام وهو في مهلة من الله
يهوي مع الغافلين ويغدو مع المذنبين بلا سبيل قاصد ولا
امام قائد يعني آن كمراه در مهلتي است و مدت عمر از الله فرو هم از نفد با غافلان و
مخلوط مى شود در سلك ايشان و بامداد ميكند با كناهكاران بى راه ... است و بى امام كشنده
با نجز حق سبحانه ... خود خواست ومنها حتى اذا كشف لهم عن جزاء
معصيتهم واستخرجهم من جلابيب غفلتهم استقبلوا مدبرا و
استدبروا مقبلا فلم ينتفعوا بما ادركوا من طلبتهم ولا بما قضوا
من وطرهم فاني احذركم ونفسي هذه المنزلة فلينتفع امرؤ بنفسه
فانما البصير من سمع فتفكر ونظر فابصر فانتفع بالعبر ثم سلك جددا
واضحا يتجنب فيه الصرعة في المهاوي والضلال في المغاوي و
لا يعين على نفسه الغواة بتعسف في حق او تحريف في نطق او
تخوف من صدق فافق ايها السامع من سكرتك واستيقظ من غفلتك
واختصر من عجلتك وانعم الفكر فيما جاءك على لسان النبي الامي
صلى الله عليه مما لا بد منه ولا محيص عنه وخالف من خالف الى
غيره ودعه وما رضي لنفسه وضع فخرك واحطط كبرك واذكر
قبرك فان عليه ممرك وكما تدين تدان وكما تزرع تحصد وما قدمت
اليوم تقدم عليه غدا فامهد لقدمك وقدم ليومك فالحذر
الحذر ايها المستمع والجد الجد ايها الغافل ولا ينبئك مثل خبير

ان من عزائم الله في الذكر الحكيم التي عليها يثيب ويعاقب ولها يرضى و
يسخط انه لا ينفع عبدا وان اجهد نفسه واخلص فعله ان يخرج من
الدنيا لاقيا ربه بخصلة من هذه الخصال لم يتب منها ان يشرك
بالله فيما افترض عليه من عبادته او يشفي غيظه بهلاك نفس او يعر
بامر فعله غيره او يستنجح حاجة الى الناس باظهار بدعة في دينه او يلقى
الناس بوجهين او يمشي فيهم بلسانين اعقل ذلك فان المثل دليل على
شبهه ان البهائم همها بطونها وان السباع همها العدوان على غيرها
وان النساء همهن زينة الحيوة الدنيا والفساد فيها ان المؤمنين مستكينون
ان المؤمنين مشفقون ان المؤمنين خائفون الوطر حاجت انعم
الفكر زياده انديشه را المحيص جاى كشتن يعني تا آنكه چون كشف كند خداوند غافلان را از براى كناه كاران
غافل از جزاى معصيت ايشان و طلب بيرون آمدن ايشان كند از پردهاى غفلت ايشان كه ابدان
و ... ميكشند در آن ... پيش بركرده آنكه كار عقبى است و پشت بركنند پيش آيد و روى
كرده آنكه كار دنيا است پس نفع نكيرند بانچه دريافتند از مطلوب خود و نه از آنكه متاع اين سراى فانى
و ... كذارده اند از حاجت خود كه لذات و شهوات نجاست ... نفس خود را
از اين منزلت و از عقوبت اين منزلت كه حال ارباب معصيت است و غفلت پس بايد كه نفع كيرد مرد نفس
خود در اين جاى ... كه بينا كسى است كه بشنيد پس فكر كرد و ديد پس بينا كرديد و نفع كرفت بعبر
... بس سلوك كرد در راه روشن ... كه دور شود و بپرهيزد در آن راه از افتادن در مواضع
... و ... مواقع ... و ... نفس
خود كمراهان را ... بناحق ... تكلف كردن در ... شبهه ضعيفه
واحتمال دور ... و ... در طريق اخبار ... صدق

وصواب بجهة مدارا و مواسا با جهال و ضلال اصحاب بی هوش ای شنونده از مستی خویش و بیدا
شو از خواب غفلت و بیهوشی خویش و کوتاه کن از تعجیل کردن و شتاب خود در طلب دنیا خراب و
نهاده کن اندیشه را در آنچه آمد بتو بر زبان پیغمبر امی علیه وآله الصلوة از خطاب خدای وهّاب
از آنچه ناچار است از او و هیچ جای بازگشتن نیست از او از امور برای ثواب و عقاب و مخالفت کن با
کسی که خلاف کند در آن تغییر آن و ترک کن او را با آنچه راضی است برای نفس خود بدان از عصیان او و
از سر نازش و بلندی خود را و فرو کن آن کبر و خود پسندی خود را و یاد کن حالت قبر و جواری
خود را که بر آن قبر است جای گذشتن تو و در روش متغیر شدن و باطوار مشتبه گشتن تو و هم چنا
جزا می دهی همچنین جزا داده میشوی و مانند آنکه زراعت میکنی و می دروی و آنچه از پیش فرستا
امروز معاینه بر و فردا بر تکیه از برای آمدن خود چیزی را که نافع باشد در عقبی و از پیش فرست
از برای روز خود در هنگام فرصت پس بترس ای شنونده موعظت و سعی و جهد کن ای خداوند
غفلت و آگاه بمثیل زدند تو را تا شدکه کتاکا است با اصول و فروع شریعت پیغمبر از عزیمتها خدا
و از جمله نصوص او جل و علا در ذکر حکیم و قرآن کریم که بر آن عزائم عجیب اعتقاد و عمل ثواب و عقاب
میدهد خدا عز و جل و بدان راضی می باشد و خشم می کند در و بترک و مثل این است که نافع نیست
هیچ بنده را و اگر چه برنجاند نفس خود را در کار و خالص کرد آن را بنکو کردن کار را که بیرون رود از دنیا ملاقات
کند بثواب و عقاب پروردگار با خصلتی از این خصلتها اشراک که توبه نکرده باشد از آن در آخر کار
و آن خصلت شرک است بخدای تعالی در آنچه فرض کرده بر او از عبادت که ذکر کرد او را و سمعه با شرک او معبود
از پرستش اختیار یا آنکه شفا یابد بخشم و هلاک نفس یا بارتکاب بجرایمی که موجب تباهی است در دار
العزار یا اقرار کند بکاری که کرده است از غیر او چون سخن چینی و غمازی کردن بسوی ظالمان
یا خواهش روا کردن حاجتی بسوی مردمان باظهار بدعتی در دین و میان خود تا برسد بدان چون
گواهی بدروغ و راضی ساختن سلطان بارتکاب عصیان و اطاعت در آن تا برسد بمردمان بدو رنج

و نفاق تام و در میان ایشان بدو صنف با و عدم وفاق و این خصلتها رذایل حیه بدتر او بنیاد از ایجه
رود معاد در باب این مثل آن که مذکور میشود بعد از این زیرا که مانند دلیلست برما ابر خود سفید
و مثل این است که بهایم قصد آن شکمهای ایشان است از شراب و طعام پس ایشان که همه و الذفن شهوت نها
مثل بهایم و انعام و درندگان قصد ایشان ظلم است و عدوان بر دیگران در ایام پس ایمه روز قوت
غضبی سبع است در آن خشم و محبت انتقام و زنان قصد ایشان از این حیات این جهان است
و فساد در آن بجهة ایشان قوت شهوی و غضبی را ذکر از آن که محبت زینت از قوت شهوی
و قصد فساد و لنعا از قوت غضب پس تابعان قوت شهوی چون چهار پایان باشد و تابعان قوت غضبی
چون درندگان و تابعان هر دو قوت چون زنان بد رسیدن بمومنان در رسیدن شان در کردن کشان چون
جبارانند و کانت تمامت تدبیر با کال و خایفان از دلیران در عصیان ومن خطبة
له علیه السلام وناظر قلب اللبیب به یبصر أمده ویعرف غوره ونجده داع دعی
وراع رعی فاستجیبوا للداعی واتبعوا الراعی قد خاضوا بحار الفتن
وأخذوا بالبدع دون السنن وأرز المؤمنون ونطق الضالون المکذبون
نحن الشعار والأصحاب والخزنة والأبواب ولا تؤتی البیوت إلا من أبوابها
فمن أتاها من غیر أبوابها سمّی سارقا امد بمعنی راه نزدیک شدن و تمام آمد یعنی
نظر کننده دل خردمند که فکر اوست در آنچه تافتست و پسندیده بدان می بیند پایان کار خود را که مو
و قطع بوند و می شناسد پستی و بلندی خود را و بلندی قدر و طور خود را که راه خیر است و شر و معلوم
غافل از فکر و نظر خوانده است که خواننده است کار بجهاد ای کریم که خواننده صولت و قرآن حکیم
رعایت کننده است که رعایت کرده حق رعایت و این اشارت است بحضرت کامل در هدایت بسوی خدا
کنید داعی را و پیروی نمایید راعی را پیغمبر شروع کرده اند عارفان در بحار فتنها و آثام گرفته اند
بدعتها را بی سنتها و پنهان شده اند مومنان و گویا شده اند گمراهان در دروغ گویان تا اهل بیت رسول خدا

بتر لجامهایم که متصل است ببدن و باران و خازنان علم اختصر نیم و در هر فن و ابواب شهر علم اویم در
هر باب و در اینجا می‌شود درختها ما مکر از ابواب و کسی که در آید در بیوتها از غیر ابواب سارق است
بی‌ایاب و ستاره که لاجرم عذاب و عقاب ومنها فيهم كرائم الإيمان وهم كنوز
الرحمن إن نطقوا صدقوا وإن صمتوا لم يسبقوا فليصدق رائد أهله
وليحضر عقله وليكن من أبناء الآخرة فإنه منها قدم وإليها ينقلب
فالناظر بالقلب العامل بالبصر يكون مبتدأ عمله أن يعلم أعمله عليه
أم له فإن كان له مضى فيه وإن كان عليه وقف عنه فإن العامل بغير
علم كالسائر على غير الطريق فلا يزيده بعده عن الطريق إلا بعدا عن حاجته
والعامل بالعلم كالسائر على الطريق الواضح فلينظر ناظر أسائر هو أم راجع
واعلم أن لكل ظاهر باطنا على مثاله فما طاب ظاهره طاب باطنه وما خبث
ظاهره خبث باطنه وقد قال الرسول الصادق صلى الله عليه إن الله يحب
العبد ويبغض عمله ويحب العمل ويبغض بدنه واعلم أن لكل عمل نباتا و
كل نبات لا غناء به عن الماء والمياه مختلفة فما طاب سقيه طاب غرسه
وحلت ثمرته وما خبث سقيه خبث غرسه وأمرت ثمرته يعني
در ایشان است کرائم ایمان و نفایس تصدیق و عرفان چون اعتقاد صائبه کامله و اخلاق حسنه
فاضله اشارت است ببعضی از اهل بیت حضرت رسالت و ایشان گنجهای رحمان‌اند و خازنان علم یزدان
که کردانید ایشان را برحمت خود هادی عالمیان اگر بگفتار لب گشایند افاده کلام صادق نمایند
و اگر سکوت فرمایند بفضیلت نطق بر ایشان سبقت ننمایند چه سکوت ایشان در موضع خود
حکمت است و نیز هوشی بر باید که راست گوید طالب آب و گیاه با اهل خود و باید که حاضر سازد
عقل خود را تا فهم نماید نصیحت شنود و باید که از ابناء آخرت بود زیرا که از آن عالم آمده و بسوی او باز می

کردد

کردد و میرود و نیز ناظر باید که عامل است ببصیرت کامل می‌باشد آغاز دانش او اینکه بداند که آیا عمل
او مضرت برود و در واقع یا سودمند است زیرا که او و نافع نیز اگر نافع باشد بکند و در رود
اگر مضر باشد برو باز ایستد از و زیرا که عمل کننده بی علم هم چو سیر کننده است بی راه که زیاده نمی
گرداند او را دوری او از راه مگر دوری از حاجت بی اشتباه و عامل بعمل با یقین هم چو سیر کننده است
براه روشن پس باید که تفکر کند ناظر که آیا سایر است و یا راجع خایر باید که هر ظاهر را باطنی است بر
مثال آن ظاهر پس چه افعال و اخلاق ظواهر دالست بر سرایر ضمایر و خبث خواطر پس اگر ظاهر
او خوش است و ظاهر باطن او طیب است و ظاهر و اگر ظاهر او ناپاکست پس درون او ناپاک و خبیث است و درون
او لیکن این دلالت اکثریست نه کلی بواسطهٔ اجتماع حسن صورت با قبح سریرت و قبح شکل با حسن سیرت
چنانچه بحدیث نبوی استشهاد نمود که رسول صادق صلی الله علیه و آله فرمود که خدای تعالی دوست می‌دارد
بندهٔ را بجهة صورت زیبا که مقتضای حکمت اوست جل وعلا و انسب است بوجود از صورت قبیحه که نماید
مناسبت نمود و دشمن میدارد عمل او را که مکروه و مردود است میدارد عمل حسن او را و دشمن — و دوست
میدارد بدن غیر مستحسن او را و بدانکه هر کار را رویدنیست و زیاده شالی در باب و هر رویدنی
هم لابد از آبست او را و آبها مختلف‌اند و رویانیدن نبات و اشجار و اگرچه خوب است آب خوردن
او نیکوست درخت نشانیدن او و برای اثمار و شیرین میوه او و خوشگوار و اگرچه زشت است
آب خوردن او زشت است درخت نشانیدن او و تلخ است میوه او با مضرت بسیار ومن خطبة
له عليه السلام يذكر فيها بديع خلقة الخفاش الحمد لله الذي انحسرت الأ
وصاف عن كنه معرفته وردعت عظمته العقول فلم تجد مساغا
إلى بلوغ غاية ملكوته هو الله الحق المبين أحق وأبين مما ترى العيون
لم تبلغه العقول بتحديد فيكون مشبها ولم تقع عليه الأوهام بتقدير
فيكون ممثلا خلق الخلق على غير تمثيل ولا مشورة مشير ولا معونة معين

فَتَمَّ خَلْقُهُ بِأَمْرِهِ وَأَذْعَنَ لِطَاعَتِهِ فَأَجَابَ وَلَمْ يُدَافِعْ وَانْقَادَ وَلَمْ يُنَازِعْ
وَمِنْ لَطَائِفِ صَنْعَتِهِ وَعَجَائِبِ خِلْقَتِهِ مَا أَرَانَا مِنْ غَوَامِضِ الْحِكْمَةِ فِي
هٰذِهِ الْخَفَافِيشِ الَّتِي يَقْبِضُهَا الضِّيَاءُ الْبَاسِطُ لِكُلِّ شَيْءٍ وَيَبْسُطُهَا الظَّلَامُ
الْقَابِضُ لِكُلِّ حَيٍّ وَكَيْفَ عَشِيَتْ أَعْيُنُهَا عَنْ أَنْ تَسْتَمِدَّ مِنَ الشَّمْسِ
الْمُضِيئَةِ نُوراً تَهْتَدِي بِهِ فِي مَذَاهِبِهَا وَتَتَّصِلُ بِعَلَانِيَةِ بُرْهَانِ الشَّمْسِ
إِلَى مَعَارِفِهَا وَرَدَعَهَا بِتَلَأْلُؤِ ضِيَائِهَا عَنِ الْمُضِيِّ فِي سُبُحَاتِ إِشْرَاقِهَا
وَأَكَنَّهَا فِي مَكَامِنِهَا عَنِ الذَّهَابِ فِي بُلَجِ ائْتِلَاقِهَا فَهِيَ مُسْدَلَةُ الْجُفُونِ
بِالنَّهَارِ عَلَى حِدَاقِهَا وَجَاعِلَةُ اللَّيْلِ سِرَاجاً تَسْتَدِلُّ بِهِ فِي الْتِمَاسِ أَرْزَاقِهَا
فَلَا يَرُدُّ أَبْصَارَهَا إِسْدَافُ ظُلْمَتِهِ وَلَا تَمْتَنِعُ مِنَ الْمُضِيِّ فِيهِ لِغَسَقِ دُجُنَّتِهِ
فَإِذَا أَلْقَتِ الشَّمْسُ قِنَاعَهَا وَبَدَتْ أَوْضَاحُ نَهَارِهَا وَدَخَلَ إِشْرَاقُ نُورِهَا
عَلَى الذُّبَابِ فِي وِجَارِهَا أَطْبَقَتِ الْأَجْفَانَ عَلَى مَآقِيهَا وَتَبَلَّغَتْ بِمَا اكْتَسَبَتْهُ
مِنَ الْمَعَاشِ فِي ظُلَمِ لَيَالِيهَا فَسُبْحَانَ مَنْ جَعَلَ اللَّيْلَ لَهَا نَهَاراً وَمَعَاشاً
وَالنَّهَارَ سَكَناً وَقَرَاراً وَجَعَلَ لَهَا أَجْنِحَةً مِنْ لَحْمِهَا تَعْرُجُ بِهَا عِنْدَ الْحَاجَةِ
إِلَى الطَّيَرَانِ كَأَنَّهَا شَظَايَا الْآذَانِ غَيْرَ ذَوَاتِ رِيشٍ وَلَا قَصَبٍ إِلَّا أَنَّكَ
تَرَى مَوَاضِعَ الْعُرُوقِ بَيِّنَةً أَعْلَاماً لَهَا جَنَاحَانِ لَمَّا يَرِقَّا فَيَنْشَقَّا وَلَمْ يَغْلُظَا
فَيَثْقُلَا تَطِيرُ وَوَلَدُهَا لَاصِقٌ بِهَا لَاجِئٌ إِلَيْهَا يَقَعُ إِذَا وَقَعَتْ وَيَرْتَفِعُ
إِذَا ارْتَفَعَتْ لَا يُفَارِقُهَا حَتَّى تَشْتَدَّ أَرْكَانُهُ وَيَحْمِلَهُ لِلنُّهُوضِ جَنَاحُهُ
وَيَعْرِفَ مَذَاهِبَ عَيْشِهِ وَمَصَالِحَ نَفْسِهِ فَسُبْحَانَ الْبَارِئِ لِكُلِّ شَيْءٍ عَلَى
غَيْرِ مِثَالٍ خَلَا مِنْ غَيْرِهِ الاجفان بهم نشستن و واسع شدن عالم زير وانچه بدان ماند
تصوير كردن وتشبيه كردن الاذعان كردن نهادن سبحات اشراق الشمس بزركي زيبايي وصفا

تافتن آفتاب البلج جمع بلجة اول روشنائي صبح الائتلاق درخشيدن الاسداف تاريك شدن غسق
الدجنة تاريكي شب الاوضاح جمع وضح روشنائي وجار الضبع خانه سوسمار شظايا الاذان سرها
ظاهر كوشها يعني از خطبه آن امام است عليه السلام كه ياد مي كند دران خطبه ظاهر نوا ورده او بنش
شب پره وستايش بي قياس وشكر وسپاس معبود سزاواركه واشند وصفها از دركنه معرفتا وكلا
باقتدار كشف كردن حقيقتا وبازماندن عقلها را عظمت نامتناهي او بي نيا قند كنه كماهي
بسوي رسيدن بنهايت پادشاهي او وست معبود بحق ثابت روشن مطلق منزه از تركيب اجزا
وفصول ومبرا از وصول فهم عقول سزاوار ... افكار ذات بيچون ... آثار صنع
... بسوي ... تشبيه كرده شد بمخلوقات اولين واخرين
... ذات منزه از تركيب وصورت باشد تا ... كرده شد ومصور
... تشبيه وتصوير ... معاونت معين ونصير
... خلايق ... خالق وكردن نهاد ... طاعت او وامر جواب داد ودفع نكرد
ومطيع شد ... از لطيفها صنعت او وعجيبها خلقت ... نمود ... از نوع
حكمت ... معيشت ... روشني ... بصر
... تاريكي ... بصر ... خفاش ... كردند
خواهد ... آفتاب نور ... رفتار وذهاب ... ديدها
ظاهر آفتاب ... خود در هر باب ... از
... درخشيدن روشنائي فراوان خورشيد ... زيبائي وصفا درخشيدن
... ايشان ... پرها ضعيف ... جناح در
... درخشيدن آفتاب ... ضعف ... بسيار ...
روح باصر است ... شب پرها ... حرارت نهار ... شب ... مي شود ... مكمل

پس این خانها فرو گذاشته بلکه احشام الله برویش باخلاق خود و گردانند مستانند چراغی که راه جوینده
بدان در طلب کردن ارزاق خود پس باز میدارد بصرها ایشانرا تاریک شدن ظلمت شب و باز نمی ایستد
از گذشتن در پیش بجهة تاریکی شب بسیار بعد پس چون میدارد آفتاب برقع خودرا از رخسار و
پدید آید روشنائیهای نهار و در آید تابش نور او بر سوسمار در خانهای سوسمار بهم نهند پلکهای چشم را
بر گوشهای چشم بهار و روز کار کنند از شب با ملک اینچه اندوخته اند از معاش در تاریکیهای شب پس پاکست
خداوندی که گردانید شب را از برای خفاشها نهار و سبب روزیها و گردانید روز را وقت آرام و قرار
و گردانید از برای ایشان بالهای از گوشت ایشان که عروج میکنند بان بالها نزد حاجت طیران گوئیا که آن بالها
سرهای انگشتان است از گوشهای مردمان نه از پرها و بال از پرند و نه قلم پر لیکن تو می بینی مواضع رگهای
را اشکارا از روی نشانها سیکوی آنها راست دو بال نسبتند تنک مثال تا اشکافته یابند و نه غلیظ
تا گران شتابند می پرند و حال آنکه بچه ایشان حسبان است با ایشان پناه او میرند با ایشان می افتد چون
مینشیند ایشان و بلند میشود چون بلند آنها جدا نمی شوند از آنها تا سخت شود ارکان و اعضاء و برداشتن
او را از برای برخاستن بال او و بشناسد راههای زندگانی خود و مصالح نفس خود را در همه احوال
پس پاکست آفریدگار همه چیز بتفصیل و اجمال بی مثالی که گذشته باشد از غیر او میمین مثال ومن کلام
له علیه السلام خاطب به اهل البصرة علی جهة اقتصاص الملاحم فمن استطاع
عند ذلک ان یعتقل نفسه علی الله فلیفعل فان اطعتمونی فانی حاملکم
ان شاء الله علی سبیل الجنة وان کان ذا مشقة شدیدة ومذاقة مریرة و
اما فلانة فادرکها رای النساء وضغن غلا فی صدرها کمرجل القین
ولو دعیت لتنال من غیری ما اتت الی لم تفعل ولها بعد حرمتها الاولی
والحساب علی الله یعنی خطاب کردن امام باین کلام با اهل بصره بجهة قصه گفتن فتنهاء
عظیم با ایشان و غالبا مذکور بوده در وقایع فتنها و حربها بعد از وی در میان مسلمانان پس فرمود

کسی که تواند نزد آن فتنها که ببندد نفس خود را بر خدای تعالی بالتزام طاعت و تقوی پس باید که بکند اینچه
تواند از عبادت مولی پس اگر فرمان برید مرا من حامل و باعث شمایم اگر خواهد خدا بر راه بهشت که
فیم خواست جل و علا و اگر چه باشد آن راه با مشقت سخت و بلا و با چشیدن تلخیها و عناء اما فلانه
کنایت است از عایشه پس دریافت او را اندیشه زنان که نقصان است در عقل و عرفان و صلاح دین و کینه
نصیب را با سینه ایشان و کینه که جوش زده بود در سینه چون دیگ آهنگران و این کینه میتواند که
اشارت باشد بآن که در او وقت قتل او پیش از نزول آیات آنحضرت در هنگام مشورت حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله با وی بمفارقت او رخصت نمود و فرمود که فراق او زوجه منصب رسالت نسبت خوار
بود و اگر خوانده شدی آن فلانه تا برسد از غیر من آنچه رسید بسوی من نکردی و روی آن کار با و برگرد
بی هیچ و مر او راست حرمت سابق او که حرمتها او بود در زمان رسول خدا و حساب این کار
با آفریدگار جبار ومنها سبیل ابلج المنهاج انور السراج فبالایمان یستدل علی
الصالحات یستدل علی الایمان وبالایمان یعمر العلم یرهب الموت وبا
لموت تختم الدنیا وبالدنیا تحرز الاخرة وان الخلق لا مقصر لهم عن
القیامة مرقلین فی مضمارها الی الغایة القصوی الارقال الشتاب رفتن یعنی
راه ایمان راهیست بغایت روشن و تابان و چراغی است در نهایت نور درخشان پس ایمان که گرویدنست
بخدا و پیغمبران و با آنچه آوردند ایشان از بهشت و دوزخ استدلال میکنند بر لزوم اعمال صالحات که
شرایع و معمولات و با اعمال شایسته که صادر می باید استدلال میکنند بر تصدیق قلبی
ایشان که عبارتست از ایمان و پوشیده نیست بر عقول که جایز است استدلال از معلول بر علت و از علت
بر معلول بسبب اختصاص و بایمان عمارت کرده میشود علم و عرفان و بعلم ترسیده میشود از موت
و اهوال آن جهان زیرا که عملی که نتیجه ایمانست مستلزم علم باحوال معاد و ان علم مستلزم دوام
موت و ترس از عذاب رب العباد و بموت ختم میشود دنیا و بدنیا استوار کرده میشود کار عقبی چنانکه

وبالعلم
وبالصالحات

کردیم ما محل کسب سعادت و تحصیل زاد از برای سفر راه معاد و بد بختی خلق همه جای وا کرفتن
ایشان بسیار قیامت شتابان شدند بسیاران قیامت تا غایت فضوی که سعادت و کرامت
یا شقاوت و ندامت **منها** قد تخصوا من مستقر الاجداث وصاروا الى
مصاير الغايات لكل دار اهلها لا يستبدلون ولا ينقلون عنها
فان الامر بالمعروف والنهي عن المنكر لخلقان من خلق الله سبحانه
وانهما لا يقربان من اجل ولا ينقصان من رزق وعليكم بكتاب الله
فانه الحبل المتين والنور المبين والشفاء النافع والري الناقع والعصمة
للمتمسك والنجاة للمتعلق لا يعوج فيقام ولا يزيغ فيستعتب ولا تخلقه
كثرة الرد وولوج السمع من قال به صدق ومن عمل به سبق وقام
اليه عليه السلام رجل فقال اخبرنا عن الفتنة وهل سالت عنها رسول الله
صلى الله عليه فقال عليه السلام لما انزل الله سبحانه وتعالى قوله الم احسب
الناس ان يتركوا ان يقولوا امنا وهم لا يفتنون علمت ان الفتنة لا
تنزل بنا ورسول الله صلى الله عليه بين اظهرنا فقلت يا رسول الله ما هذه
الفتنة التي اخبرك الله بها فقال يا علي ان امتي سيفتنون من بعدي
فقلت يا رسول الله او ليس قد قلت لي يوم احد حيث استشهد من استشهد
من المسلمين وحيزت عني الشهادة فشق ذلك علي فقلت لي ابشر فان
الشهادة من ورائك فقال لي ان ذلك لكذلك فكيف صبرك اذا فقلت
يا رسول الله ليس هذا من مواطن الصبر ولكن من مواطن البشرى والشكر
قال يا علي ان القوم سيفتنون باموالهم ويمنون بدينهم على ربهم
ويتمنون رحمته ويامنون سطوته ويستحلون حرامه بالشبهات الكاذبة

والاهواء الساهية فيستحلون الخمر بالنبيذ والسحت بالهدية والربا
بالبيع قلت يا رسول الله فباي المنازل انزلهم عند ذلك ابمنزلة فتنة
ام بمنزلة ردة فقال بمنزلة فتنة الربا بکشیدن النافع سیراب کنندة الاستغنا
از کمی خواستن تا از احتشو کنند و انشی خواستن **یعنی** بحقیق برانند تا از فراکا فیو و کوید
روان بسوی محل تا زکشت غایتها که است و مترو مرد رحت و نار هر داری را هستا اهل آن دار بدل
نمیکنند ایشان سرای دیکر از ان سرای و نقل نمیکنند ایشان را از آن مقام و جای و بدرستی امر معروف
و نهی از منکر دو خلق و دو صفت اند از خلق خداو و هر چیزی که باشد هم چنان و لجا است متخلق و متصف
شدن بدان و این امر معروف و نهی منکر نزدیک نمیکردانند باجل و نقصان نمی کنند از روزی که تقدیر
کرده خدای عز و جل و هر چه باشد هم چنان سزاوار است که بر شما باد کردن آن و بر شماست عمل کردن بکتاب
خدا که ریسمان وا و بریز است استوار و نور بیست آشکار و شفا دهنده ایست سود مند و آب کشنده
سیراب کننده مر تشنه و عصمت و محافظت از برای چنک در زننده و رستکاریست از برای در
آویزنده کج نمی شود تا راست نمایند اش و میل نمیکند بباطل تا باز کشت از بدی بخشنودی خواهند ازو
و کهنه نمیکند او را بسیاری تردید در زبانها و در آمدن در سمعها مردمان کسی که قابل شد بکتاب
صادق است و کسی که عمل کرد با وسابق است و برخاست بسوی او مردی در آن اثنا و کفت خبر ده ما را
از فتنهای مرور او لیا و لیاسؤال کرده از آن فتنه از رسول خدا فرمود چون فرو فرستاد خدای تعالی این
الم احسب الناس یعنی ایا پنداشتند مردمان که دست بدارند ایشان برای آنکه کویند بزبان اوردیم
ایمان و حال آنکه مبتلا نشوند ایشان بانواع محن و اصناف محن دانستم که فتنه فرو نمی آید بما و حال
آنکه باشد رسول خدا صلی الله علیه و آله در میان ما پس کفتم ای رسول خدا آیا بود که کفتی بمن در
روز واقعه احد در آن مکان که شهادت یافت کسانی که شهید شدند از مسلمانان و باز داشته شد
از من شهادت در آن اثنا و آن بر دشوار آمد بر من آن پس کفتی مرا ای شادو شو که شهادت از پی است بغیر از کمان

مرا کہ این مرا ثبیہ ہست ہم چنین بس چگونہ است صبر بود درین ہنگام بس کہنہ این قدوم انام بہشت ابن آن

مواضع صبر و لیکن از مواضع بشارتست و شکرہاست علاوم فرمود ای علی بدرستی این قوم زود بود

کہ در فتنہ افتند بسبب اموال خود و منت نہند بدین خود بر پروردگار خود و آرزو کنند

رحمت او را و ایمن شوند از خشم و سطوت او و او حلال شمرند حرام او را بشبہہا دروغ و بالہا و آرزوہا

غافل پس حلال شمرند خمر را باسم نبیذ و فقاع و ربا را باسم ہدیہ و رشوت را باسم بیع و ابتاع کفتم

ای رسول خدا پس بکدام یک از منزلہا فرود آیم ایشان را نزد آن کار بامنزلہ فتنہ یا بمنزلہ ردت و بس کفتند

از دین کرد کار فرمود بمنزلہ فتنہ زیرا کہ تصدیق باصول دارند و اعمال را مخل میکنند و من خطبة

لہ علیہ السلام الحمد لله الذي جعل الحمد مفتاحا لذكره وسببا للمزيد

من فضله ودليلا على آلائه وعظمته عباد الله ان الدهر يجري بالباقين

كجريه بالماضين لا يعود ما قد ولى منه ولا يبقى سرمدا ما فيه آخر

فعاله كأوله متشابهة اموره متظاهرة اعلامه فكانكم بالساعة

تحدوكم حدو الزاجر بشوله فمن شغل نفسه بغير نفسه تحير في الظلمات

وارتبك في الهلكات ومدت به شياطينه في طغيانه وزينت له سيء

اعماله فالجنة غاية السابقين والنار غاية المفرطين اعلموا عباد الله

ان التقوى دار حصن عزيز والفجور دار حصن ذليل لا يمنع اهله ولا

يحرز من لجأ اليه الا وبالتقوى تقطع حمة الخطايا وباليقين تدرك

الغاية القصوى عباد الله الله الله في اعز الانفس عليكم واحبها اليكم

فان الله قد اوضح سبيل الحق وانار طرقه فشقوة لازمة او سعادة دائمة

فتزودوا في ايام الفناء لايام البقاء فقد دللتم على الزاد وامرتم با

لظعن وحثثتم على المسير فانما انتم كركب وقوف لا تدرون متى تؤمرون

بالمسير

بالمسير الا فما يصنع بالدنيا من خلق للآخرة وما يصنع بالمال من عما قليل

يسلبه وتبقى عليه تبعته وحسابه عباد الله انه ليس لما وعد الله من

الخير مترك ولا فيما نهى عنه من الشر مرغب عباد الله احذروا يوما

تفحص فيه الاعمال ويكثر فيه الزلزال وتشيب فيه الاطفال واعلموا عباد

الله ان عليكم رصدا من انفسكم وعيونا من جوارحكم وحفاظ صدق

يحفظون اعمالكم وعدد انفاسكم لا تستركم منهم ظلمة ليل داج ولا يكنكم

منهم باب ذو رتاج وان غدا من اليوم قريب يذهب اليوم بما فيه ويجيء

الغد لاحقا به وكان كل امرئ منكم قد بلغ من الارض منزل وحدته ومخط

حفرته فيا له من بيت وحدة ومنزل وحشة ومفرد غربة وكان الصيحة

قد اتتكم والساعة قد غشيتكم وبرزتم لفصل القضاء قد زاحت عنكم الا

باطيل واضمحلت عنكم العلل واستحقت بكم الحقائق وصدرت بكم الامور

مصادرها فاتعظوا بالعبر واعتبروا بالغير وانتفعوا بالنذر الخ و در اول این خطبه مذکور

شده است بایست که شکر و حمد را سبب زیادتی نعمت گردانید که انتہای آن سبب بہشت معرفت

او نیز باشد و تاسف لا ینبالک امتحانہ شدہ و روزگار خاصہ عبث گرفتار شدہ الرضح جمع راصد

خشم دارند تکیبان الرتاج در بستہ العبرة ہر چہ آگاہ کند و احوال آخرت الغیر جمع غیر اسم تغیر است النذر

جمع نذیر بیم کنندہ یعنی حمد و ثنا معبود بنزاوار آنکہ کردانید حمد را کلید ذکر او سبب زیادتی

فضل او و دلیل بر نعمتہا و کبریا او ای بندگان خدا بدرستی روزگار روان میشود بباقیان ہم

چو روان شدن او بگذشتگان باز نمیکردد آنچہ پشت کرد ازو روزگار و باقی نماند ہمیشہ آنچہ در و

از نعمتہا تا آخر کار او ہم چو اول اوست خصوصا در عدم ثبات و قرار پیکدیگر مانند اند

در ثبات کارہا و علامتہا آنچہ بکدیگر پیدا گر و اوست پس کویا شما ملازم روز قیامت در بس آن

شما را چون را اند نحر کنند ناقههای سریع رفتار پس کسی که مشغول سازد نفس خود را بغیر نفس خود
در دنیا حیران شود در ظلمتها جهل و هوی و انبیه و گرفتار گردد در دامها ضلالت و عناد پس
عاقل آنست که مشغول نشود بغیر و خود را برهاند از هلاک و ضبط حال سازد و خیر باطن از رذایل
و مزین گرداند بدن بعلوم و فضایل و بکشند آن مشغول بغیر را شیطانها او در طغیان که قواها
نفس اماره او بند خارج شدن از زمان و بیاراید برای او ظلمها بدا و مرا بجهة ترغیب در عصیان پس
بهشت پایان کار پیشی گیرندکان است در طاعت و دوزخ نهایت کار مقصر کنندکان در عبادت
بدانید ای بندگان خدا که تقوی که فضیلتیست در بحث صفت سرای حصار بنا رفیعه
و فجور که رذیلتست از اطاعت است سرای حصاری خوار نزد خدا و نه باز میدارد اهل خود را
از ضرر اعدا و نگاه نمیدارد کسی را که پناه برد باو و آنرا و عذابها بدانید که بتقوی بریده می شود نیش
بر نصر خطایا و سیفین دریافته می شود غایت قصوی چه تقوی کمال قوت عملی است و یقین
کمال قوت نظری و علی از برای نفس گویا ای بندگان خدا بترسید از خدای تعالی در عزیزترین نفسها
برشما و در محبوب ترین آنها بسوی شما که آن نفس مطمئنه است که مدار ثواب و عقاب در معنی
که خدا روشن گردانید راه حق را از برای اولو الالباب و نورانی ساخته راههای حق را در هر
باب پس باید بحقیقی است لازم یا بگفتن نام پس توشه بردارید در ایام فنا از برای ایام بقا که راه نموده مآله
اند شما را بزاد و امر کرده اند شما را برحلت کردن ازین منزل فنا و شتاب ... کنید اند شما را
بر رفتن بکمال جهد و اجتهاد که بضرورت کند نفسها شما در عالم حسی و عقلی از برای تحصیل کمالات
که زاد سعادات است پس شما مانند کاروانیکه ایستاده باشند حیران ندانند که کی مامور میشوید به رفتن
ازین جهان و بقطع عقبات مرگ ناگهان پس نفس چه دانسته و بارکش قوی و ابدان و آلات
حسی و عقلی که تصرف در آن بمقتضای عقل و شرع موجب وصول سعادت جنان بدانید
که چه می کند دنیا از کسی که فریب باشد از برای عقبی و چه کار دارد دنیا با کسی که از پس اینک وفی

بیاید او را و آنرا بسیه زین احوال و باقی ماند بر و بال خواستها و احباب و وبالهای بندگان یزدان
و حیز یزا که وعده کرده خدای ما آنرا از خیر و احسان محل ترک و اعراض از آن زیرا که آنها است نفیس و
شریف در جهان و نیست در آنچه نهی کرده از او از شر جای رغبت بجهة ظهور ضرر برای بندگان خدا
مثقال بر سیدان روزی که بحث و تفتیش کنند عمل و از اعمال و مناقشه کنند در حساب بهر حال و شما
شود در و اضطراب و زلزال و پیر شوند در و اطفال و بدانید ای بندگان خدا که بر شما است از نفسها
شما حشم داری کان نگهبان چه ظاهر می شود در قیامت در لوح نفوس صور گناهان و بر شما است
حسیبها از اعضا و جوارح شما دیدبان و گواهان و نگهدارندکان راستی از قوی نویسندگان کرام که نگه می
دارند عملهای شما را و عدد نفسهای شما را بالتمام نمی پوشاند شما را ظلمت اگر درآیید در شب تار
شب تار و مستور نمی کند شما را از آن حافظان حصن و ابواب محکم با بست بستن هیچ باب بد
بدرستی که فردا یا امروز نزدیک است بهم پیوسته امروز و دام فردا با آنچه در و هست و می آید فردا لاحق بسبب
بدو اشکارا گویا هر مردی از شما رسیده است از زمین بمنزل تنهائی و بجای خط دولت سرای او
پس عجب کینه ای مردم از او از خانه تنهائی و جایگاه وحشت و از نجای انفراد عزیز بس و گویا آواز نفخ صور
آمده است بشما و روز قیامت رسیده است بشما و بیرون آمده اند فظا هرینت از برای جدا کردن حکم
و قضا بحقیقی زایل یافته است شما از باطلها و قیامها و نیست کشته از شما علتها و بهانهها و سزاوار است شما را
حقیقت امور و باز گردانیده شما را هر کار ها به مواضع با آن کشتن ... پس پند گیرید بعبرتها و
و عبرت پذیرید از تغیرات دنیا اعتبار و سود مند شوید به بیم کردنها از عقاب و عذاب نار ومن خطبة
له عليه السلام أرسله على حين فترة من الرسل وطول هجعة من الأمم وانتقاض
من المبرم فجاءهم بتصديق الذي بين يديه والنور المقتدى به ذلك
القرآن فاستنطقوه ولن ينطق ولكن أخبركم عنه ألا إن فيه علم ما يأتي
والحديث عن الماضي ودواء دائكم ونظم ما بينكم يعني فرستاد خدای تعالی شما

منتظر آخر الزمان را بعد از زمان منقطع شدن وحی آسمان از پیغمبران و بردن داری خواب غفلت گروهها
مردمان و بر وقت شکسته شدن ریسمان استوار شرع پیشینیان پس آورد با ایشان حجت را
که تصدیق کننده است با آنچه در پیش ایشان بود از توریة و انجیل و زبور و نوری که بیرون کشند
بیان قرآن مصدق و نور قرآنست [illegible] پس در خواهید گفتن او را و نمی‌
گوییا خطوط حکمت شما را و لیکن خبر میدهم من شما را از فواید و اسرار او و نیز آگه منم زبان کلام
و ترجمان شرایع و احکام بدانکه در قرآنست دانش آنچه می‌آید از قضایا و احوال روز جزا و سخن گفتن
از گذشته از قصه‌ها پیشینیان و حالات ایشان و درو است دوا درد شما که جهالت و رذایل
باکتساب علوم و تحلی بفضایل و نظام دادن آنچه میان شماست از حکمت سیاست و قوانین مصلحت
و قرابت که بدانست نظام عالم و انتظام احوال بنی آدم ومنها فعند ذلک لا یبقی بیت
مدر ولا وبر الا وادخله الظلمة ترحة واولجوا فیه نقمة فیومئذ لا یبقی
لهم فی السماء عاذر ولا فی الارض ناصر اصفیتم بالامر غیر اهله
واوردتموه غیر مورده وسینتقم الله ممن ظلم مأکلا بمأکل ومشربا
بمشرب من مطاعم العلقم ومشارب الصبر والمقر ولباس شعار الخوف
ودثار السیف وانما هم مطایا الخطیئات وزوامل الآثام فاقسم ثم
اقسم لتنخمنها امیة من بعدی کما تلفظ النخامة ثم لا تذوقها ولا
تتطعم بطعمها ابدا ما کر الجدیدان العلقم درخت تلخ و هو حنظل تلخ را علقم گویند
الصبر دارو مشهور تلخ المقر تلخ بغایت الخطایا جمع مطیه شتر [illegible] الزوامل جمع زامله [illegible]
مسافر النخامة خیو الجدیدان شب و روز یعنی پس در آن زمان دولت بنی امیه با شکوه باقی نماند
هیچ خانه کلوخی و نه خانه پشمی که در صحرا اند و در [illegible] اند و در آورد می برند درد و خشم و [illegible]
پس در آن روز باقی نماند از برای ایشان در آسمان عذر [illegible] یاری دهنده و [illegible]

که [illegible] بکار خلاف غیر اهل آن کار و فرو آورده اید او را غیر آبشخور او [illegible] بسیار ورود باشد
که انتقام کشد خدای قهار از آنکس که ستم کرد در دنیا [illegible] که بدل کند جای ماکول را [illegible]
بجای اکل بسیار ضرر و مشرب ایشان را بمشرب دیگر از مواضع طعم علقم و مشربهای دارو صبر
و تلخ محکم تا بجرع کشند [illegible] قتل و نکبت را و [illegible] از زوال دولت او و لباس [illegible] ترس و بیم
و بپوشش بیرونی شمشیر و عذاب الیم و وجه تخصیص خوف بشعار و سیف بدثار [illegible]
بر اصحاب انظار و بدرستی ایشان بارکشان گناهانند و [illegible] شتران باربردار گناهان
بسیار پس سوگند یاد میکنم باز سوگند میخورم که هرآینه اندازد بنی امیه خلافت را بعد از من
هم چنانکه می اندازد خیو را از دهن پس آن بمذاق ایشان نرسد هرگز آن کار و نچشند طعم او
همیشه مادام که واگردد لیل و نهار ومن کلام له علیه السلام خطبه ولقد احسنت جوارکم واحطت
بجهدی من ورائکم فاعتقتکم من ربق الذل وحلق الضیم شکرا منی للبر
القلیل واطراقا عما ادرکه البصر وشهده البدن من المنکر الکثیر یعنی
هر آینه نیکو کردم همسایگی شما را در دنیا و احاطه کردم بطاقت از پس شما یعنی نگه داشتم شما را از شر
اعدا و جهد [illegible] آزاد کردم گردن شما را از بندهای خواری والم و از حلقهای ظلم و تنگیهای ستم که بشما
میرسید از دولت اراذل [illegible] بدین نیکو کردن من [illegible] که شما را که
طاعت قلیل شماست نسبت بمن و بجهة چشم در پیش افکندن و خاموش شدن از آنچه دید
آن را بصر من و حاضر شد آن را بدن از منکر بسیار که بود دفع آن منکر موجب فساد و ضرر بیشتر و
تجاوز از بعض منکرات رعیت [illegible] در تدبیر و [illegible] دولت ومن خطبة له علیه السلام
امره قضاء وحکمة ورضاه امان ورحمة یقضی بعلم ویعفو بحلم اللهم لک
الحمد علی ما تاخذ وتعطی وعلی ما تعافی وتبتلی حمدا یکون ارضی
الحمد لک واحب الحمد الیک وافضل الحمد عندک حمدا یملأ ما خلقت

وَنَبْلُغَ مَا أَرَدْتَ حَمْداً لَا يُحْجَبُ عَنْكَ وَلَا يُقْصَرُ دُونَكَ حَمْداً لَا يَنْقَطِعُ عَدَدُهُ
وَلَا يَفْنَى مَدَدُهُ فَلَسْنَا نَعْلَمُ كُنْهَ عَظَمَتِكَ إِلَّا أَنَّا نَعْلَمُ أَنَّكَ حَيٌّ قَيُّومٌ
لَا تَأْخُذُكَ سِنَةٌ وَلَا نَوْمٌ لَمْ يَنْتَهِ إِلَيْكَ نَظَرٌ وَلَمْ يُدْرِكْكَ بَصَرٌ أَدْرَكْتَ
الْأَبْصَارَ وَأَحْصَيْتَ الْأَعْمَالَ وَأَخَذْتَ بِالنَّوَاصِي وَالْأَقْدَامِ وَمَا الَّذِي
نَرَى مِنْ خَلْقِكَ وَنَعْجَبُ لَهُ مِنْ قُدْرَتِكَ وَنَصِفُهُ مِنْ عَظِيمِ سُلْطَانِكَ وَمَا
تَغَيَّبَ عَنَّا مِنْهُ وَقَصُرَتْ أَبْصَارُنَا عَنْهُ وَانْتَهَتْ عُقُولُنَا دُونَهُ وَحَالَتْ
سَوَاتِرُ الْغُيُوبِ بَيْنَنَا وَبَيْنَهُ أَعْظَمُ فَمَنْ فَرَّغَ قَلْبَهُ وَأَعْمَلَ فِكْرَهُ لِيَعْلَمَ كَيْفَ
أَقَمْتَ عَرْشَكَ وَكَيْفَ ذَرَأْتَ خَلْقَكَ وَكَيْفَ عَلَّقْتَ فِي الْهَوَاءِ سَمَاوَاتِكَ وَ
كَيْفَ مَدَدْتَ عَلَى مَوْرِ الْمَاءِ أَرْضَكَ رَجَعَ طَرْفُهُ حَسِيراً وَعَقْلُهُ مَبْهُوراً وَسَمْعُهُ
وَالِهاً وَفِكْرُهُ حَائِراً کلمه ما در قول وما الذی نری استفهامیست بر سبیل تحقیر شمردن آنچه
مدرک ماست نسبت بآنچه مدرک نیست از عظیم ملکوت کبریا ولفظه ما در قول وما تغیب
عنا موصوله است یعنی الذی محلا مرفوعست بابتدا واعظم خبر اوست وواو در برای حالت
المبهور مغلوب یعنی امر الهی وحکم وقدرت نامتناهی قضاست وحکم لازم غیر مردود وحکمت
بر وفق اکمل نظام عالم موجود ورضای خدا اینست وعلم وبطاعت بندگان از برای مولی امانت
از عقاب ورحمت وثواب حکم می کند بعلم شامل ودرمی گذرد از گناه بندگان بحکم کامل ومعنی
عفو بخشاویدن است از عذاب با وجود قدرت بر عقاب با خدایا مر تراست حمد وستایش سزا
بر آنچه می گیری ومیدهی در هر باب وبر آنچه در سنگ می نمائی از بلیات ومبتلی میکردانی با فات
حمد وستایشی که خشنود کند ترا بهترین حمد باشد نزد تو ومحبوبترین حمد بود بسوی تو ای موصوف بصفات
واستحقاق وفاضلترین حمد باشد نزد تو ای مولی حمدی که پر سازد هر چه را تو بوجود آورده و
برسد بآنچه اراده کرده حمدی که محجوب نشاید خدا ازدرگاه تو ودر نماند وقاصر نباشد نزد

بارگاه جهان پناه تو حمدی که بریده نشود مدد آن وفانی نباشد مدد آن پس نیستیم ما که بدانیم کنه عظمت
ترا وکمال قدرت ترا لیکن این قدر هست که میدانیم که تو زنده پاینده منزهی از لوازم امکان بخود
فرا نگیرد ترا خواب سبک وخواب گران نرسید بسوی کمال تو نظری ودر نیافت جلیل ترا بصری دریافتی
تو بعلم شامل ابصار را ودر ضبط وشمار آوردی اعمال را وفرا گرفتی جباران خود کام را بموی پیشانی
وبا قدام ودرین کلام اشارتست ببیان طرفی معرفت ذی الجلال والاکرام از برای انام زیرا که معرفت
باتصاف حقیقی است مانند بودن او حی وقادر یا باعتبارات سلبی چون منزه بودن او از لواحق
اعراض وجواهر یا اضافی مثل بودن او مدرک ابصار ومحصی اعمال وخالق آثار وای حبیب درجنب
عظمت تو آنچه می بینیم ما از آفرینش با عجب تو وشگفت میمانیم از قدرت وجبروت تو ووصف میکنیم
آنرا از بزرگی پادشاهی تو وجلالت نامتناهی تو وحال آنکه آنچه غایبست از ما از خلایق وقاصرست
نظر ما از ادراک آن حقایق وبپایان رسیده خردهای قرویز از اسرار بود دقایق وحایل شده پردها
غیبها ومیان ما ومیان آن لطایف ورقایق بزرگترست از همه کائنات نامی خالق پس کسی که بپردازد
دل خود را از موانع وکار فرماید فکر خود را در صنایع تا بداند که چگونه برپای داشته عرش عظیم خود
وچگونه آفرید خلق جسیم خود را وچه سان در آویخته در هوا آسمانهای متین خود را وچگونه گسترد
بر موج آب زمین خود را بازگردد بینایی او درمانده از نظر وعقل او مغلوب باز مانده از بصر و
شنوایی او شیفته وسرگردان وفکر واندیشه او عاجز وحیران شعر خدایا زهی که چشم عقل
دراک نرسید سوی وصفش براه ادراک ندارد تاب خورشید جلالش چو خفاش که هست از خرد
زوال منزه دانش از تقدیر وتصویر مبرا وصفش از تبدیل وتغییر حرد عرصی که تا فکر نبود درو
چو حیرت چیزی نیفزود خدا وندا نکرد تاب جهالت زراه حسرت سوز جهالت الهی از اقبال خود
بر ولی ارزان الطاف خود بر محروم مسکنا از لطف تو پناه آورد ما دم بجان ای دنیا نده وده عالم
ومنها: يَدَّعِي بِزَعْمِهِ أَنَّهُ يَرْجُو اللَّهَ كَذَبَ وَالْعَظِيمِ مَا بَالُهُ لَا يَتَبَيَّنُ رَجَاؤُهُ فِي عَمَلِهِ

فكل من رجا عرف رجاؤه في عمله وكل رجاء الا رجاء الله فانه مدخول
وكل خوف محقق الا خوف الله فانه معلول يرجو الله في الكبير ويرجوا
لله في الكبير ويرجوا العباد في الصغير فيعطي العبد ما لا يعطي الرب فما
بال الله جل ثناؤه يقصر به عما يصنع لعباده اتخاف ان تكون في رجائك له
كاذبا او تكون لا تراه للرجاء موضعا وكذلك ان هو خاف عبدا من عبيده
اعطاه من خوفه ما لا يعطي ربه فجعل خوفه من العباد نقدا وخوفه من خالقه
ضمارا ووعدا وكذلك من عظمت الدنيا في عينه وكبر موقعها من قلبه اثرها
على الله فانقطع اليها وصار عبدا لها ولقد كان في رسول الله صلى الله عليه
كاف لك في الاسوة ودليل لك على ذم الدنيا وعيبها وكثرة مخازيها ومساويها
اذ قبضت عنه اطرافها ووطئت لغيره اكنافها وفطم من رضاعها وزوي
عن زخارفها وان شئت ثنيت بموسى كليم الله صلى الله عليه اذ يقول
رب اني لما انزلت الي من خير فقير والله ما سأله الا خبزا يأكله لانه
كان يأكل بقلة الارض ولقد كانت خضرة البقل ترى من شفيف
صفاق بطنه لهزاله وتشذب لحمه وان شئت ثلثت بداود عليه السلام
صاحب المزامير وقارئ اهل الجنة ولقد كان يعمل سفائف الخوص بيده
ويقول لجلسائه ايكم يكفيني بيعها ويأكل قرص الشعير من ثمنها وان شئت
قلت في عيسى بن مريم عليه السلام فلقد كان يتوسد الحجر ويلبس الخشن
وكان ادامه الجوع وسراجه بالليل القمر وظلاله في الشتاء مشارق
الارض ومغاربها وفاكهته وريحانه ما تنبت الارض للبهائم ولم
تكن له زوجة تفتنه ولا ولد يحزنه ولا مال يلفته ولا يذله دابته رجلاه طمع

وخادمه

وخادمه يداه فتأس بنبيك الاطيب الاطهر صلى الله عليه فان فيه اسوة لمن
تأسى وعزاء لمن تعزى واحب العباد الى الله المتأسي بنبيه والمقتص
لاثره قضم الدنيا قضما ولم يعرها طرفا اهضم اهل الدنيا كشحا واخمصهم
من الدنيا بطنا عرضت عليه الدنيا فابى ان يقبلها وعلم ان الله ابغض
شيئا فابغضه وحقر شيئا فحقره وصغر شيئا فصغره ولو لم يكن فينا الا
حبنا ما ابغض الله وتعظيمنا ما صغر الله لكفى به شقاقا لله ومحادة عن امر
الله ولقد كان صلى الله عليه يأكل على الارض ويجلس جلسة العبد ويخصف
بيده نعله ويرقع بيده ثوبه ويركب الحمار العاري ويردف خلفه ويكون
الستر على باب بيته فتكون فيه التصاوير فيقول يا فلانة لاحدى ازواجه
غيبيه عني فاني اذا نظرت اليه ذكرت الدنيا وزخارفها فاعرض
عن الدنيا بقلبه وامات ذكرها من نفسه واحب ان تغيب زينتها عن
عينه لكيلا يتخذ منها رياشا ولا يعتقدها قرارا ولا يرجو فيها مقاما فاخرجها
من النفس واشخصها عن القلب وغيبها عن البصر وكذلك من ابغض شيئا
ابغض ان ينظر اليه وان يذكر عنده ولقد كان في رسول الله صلى الله عليه
ما يدلك على مساوئ الدنيا وعيوبها اذ جاع فيها مع خاصته وزويت عنه
زخارفها مع عظيم زلفته فلينظر ناظر بعقله اكرم الله محمدا بذلك ام اهانه
فان قال اهانه فقد كذب والعظيم وان قال اكرمه فليعلم ان الله قد اهان
غيره حيث بسط الدنيا له وزواها عن اقرب الناس منه فتأسى متأس بنبيه
صلى الله عليه واقتص اثره وولج مولجه والا فلا يأمن الهلكة فان الله جعل
محمدا صلى الله عليه علما للساعة ومبشرا بالجنة ومنذرا بالعقوبة خرج

مِنَ الدُّنْیا خَمِیصاً وَوَرَدَ الْآخِرَةَ سَلِیماً لَمْ یَضَعْ حَجَراً عَلی حَجَرٍ حَتّی مَضی لِسَبِیلِهِ
وَاَجابَ داعِیَ رَبِّهِ فَما اَعْظَمَ مِنَّةَ اللّهِ عِنْدَنا حِینَ اَنْعَمَ عَلَیْنا بِهِ سَلَفاً
نَتَّبِعُهُ وَقائِداً نَطَأُ عَقِبَهُ وَاللّهِ لَقَدْ رَقَعْتُ مِدْرَعَتِی هذِهِ حَتَّی اسْتَحْیَیْتُ
مِنْ راقِعِها وَلَقَدْ قالَ لِی قائِلٌ اَلا تَنْبِذُها عَنْکَ فَقُلْتُ اُعْزُبْ عَنِّی فَعِنْدَ الصَّباحِ
یَحْمَدُ الْقَوْمُ السُّری قوله ما بال احدنا قوله فی عمله فیما سبب مرکب این شکل ثانی بیان کرده
در وا این که مقتصر در کردار نیست امید وار با امید تام و نقیض کل رجاء الا رجاء الله حین است و
کل رجاء خالص الا رجاء الله نا بطوق کلیه دوم با شد الصغری و عدم کار امید وار با شد الا کتاف نحو
فهم شکست و بر وا این فهم است بشاد مهر خوردن جمیع دهان تکلیف با طراف حدثان الحادثه دشمن
کردن الریاش زینت الزلفه قربت و منزلت قوله فتاسی متاسی جز نیست در معنی امر با سول البند الملاء
المخرب دور شو العقوم السری کروه شبکیر کنند یعنی دعوی میکند بکمان خود این آدم که امید وار است
بخدا اعظم دروغ میکوید بحق خدا اعظم حیث حال آن غافل نیست که ظاهر نمی شود امید واری او در
کردار او و هر امید او که او دعوی خالص است و محقق است و معقول مکر ترس جوکار و غیر خالص است و
معلول امید دارد بحق خدای قدیر در ثواب دایم و عطا کثیر و امید وار است بر بندگان در امر صغیر و متاع
دنیا حقیر پس می دهد بر بنده آنچه نمیدهد پروردگار پس حیثیت شان آفریدگار بزرگست ثنا بر کوی
اوکه تقصیر کرده می شود بکار او از آنچه میکند بندگان میدهد او ایا می ترسی که باشی در امید واری
تو با او کاذب یا باشی که نه بینی مر امید را موضعی پس بکردی خاسر و غایب و هم چنان آن انسان اگر
بترسد بنده از بندگان میدهد با و از ترس خود آنچه نمیدهد پروردگار عالمیان پس کرد این
خوف خود را از بندگان نقد و عاجل و ترس از آفریدگار خود و عدد غیر امید و اردو آجل و هم چنان
کسی که بزرگ باشد دنیا در چشم غافل او و بزرگ باشد موقع دنیا از دل او بر گزیند دنیا را بر خدای
تعالی پس منقطع شود بسوی متاع آن پس او بگردد بنده دنیا دغا و تحقیق هست در رسول خدا آنچه
کافیست

وهر کرا امید عالی است شناخته شد امید
واری او در کار او هم

کافیست تر اداقتدا او دلیلست تر ابر مذمت و عیب دنیا و بسیاری مواضع قهر و خواری و بدیها آن
سرای با رنج و عنا زیرا که قبض کرده شد از آنحضرت اطراف دنیا را و بسط کرده شد از برای غیر او جوانب و کنار
آن نیز او و او کرفته شد طفل پستان او از شیر دادن دنیا و دور کرده شد از زینتهاء دنیوی و اکر خواهم
دوم تاکی اقتدا بحضرت موسی کلیم خدا بر پیغمبر او بر روی او صلوات و تحایا و قتی که می گفت ای پروردگار
من بدرستی من از بهره آنچه فرو فرستاده بسوی من از خیر فقیرم نظر بر حال من فکن قسم بخدا که نخواست
از رب خود جل و علا مکر نانی که اکل کرد زیرا که بود که می خورد سبزی زمین و دیده می شود از شکم
پوست اندرون شکم او انکار تیجه لاغری و کمی کوشت او و در ریاضت و عبادت نکرد کار و اکر خواهم سوم
کن پیروی داود پیغمبر علیه السلام صاحب مزمور ها که او بود سبب هر فضل از زبور موسوم به مزمور
و در اصل بمعنی سرود است و غنا و قاری اهل بهشت بتوحید و کتاب خوش لحن بود که عمل میکرد بدست خود
برک درخت خرما بدست کوهر فتان خود و میکفت بهم نشینان خود که کدام یک از شما کفایت می کند بیع این
متاع و اکل میکرد قرص جوی که از بهای آن می کردند ابتیاع و اکر خواهی که بکویم کلام در شان ریاضت
عیسی بن مریم علیه السلام هر آینه بود که بالش میساخت سنک او می پوشید جامه درشت کوتاه و تناول می نمود
نا خوردنی و کرسنکی از طعام دهر دون پرورد و چراغ او در شب نور قمر و سایه بانهاء او در فصل زمستان
مشرقها زمین و مغربهای آن و میوه او و ریحان او آنچه میرویانید زمین برای چارپایان و نبود او را زنی که
افکند ش و نه فرزندی که غمکین کند ش و نه مالی که روی او را بسوی خود دارد و نه طمعی که او را خوار دارد
دابر او پاهاء او بود که پیاده راه می پیمود و خدمتکار او دستهای او بود که بکسی خدمت نمی فرمود پس اقتدا
کن به پیغمبر خود که ازهر خوشتر است و پاکتر بر و باد صلوة داور در وست اقتدا از برای کسی که با قتدا او در
آید و نیست از برای کسی که اقتدا بنماید خاص کردان شاه ازل و ابدا فتاد تا ثانیا بمجهد زیرا که او جمیع
خصال همه پیغمبرانست از فضایل بی حصر و عدد بلی اقتدا کند با آنحضرت مقتدی است بهره در حقیقت
و محبوب ترین بندگان بسوی خدا اقتدا کننده است بپیغمبر او و پیروی کننده است مر اثر او و مر اشکسته دنیا را

شکستنی باطراف دندانهای دهان خود را ونداد دنیا را بر بینایی گوشه چشمی را اصلا والتفات نکرد بعطا
ان دار فنا لاغرترین اهل دنیا بود از روی تهیگاه بجهة عدم التفات بطعام وگرسنه ترین ایشان بود
از دنیا از روی شکم بجهة اعراض از اکل معتادا تا عرض کرده شد بر وی دنیا پس باز زد وامتناع نمود
که قبول کند انرا چه دانست که متاع است پریشان ومانع از اتصال نفس بمبدا اعلی ودانست که خدا
چیزیرا که دشمن داشت پس انحضرت هم خود را بر دشمنی او گماشت وحقیر شمرد خدا چیزیرا پس ان
حضرت هم حقیر شمرد وصغیر شمرد پس انحضرت هم او را صغیر شمرد واگر نباشد در ما مگر دوستی ما چیزیرا
که تصغیر کرده انرا خدا جل وعلا هر اینه بس است این کار ما از روی خلاف وشقاق با افریدگار ودشمنی
کردن از امر کردگار وهر اینه بود پیغمبر صلی الله علیه واله که اکل میکرد بر زمین ومی نشست مانند
نشستن بنده یعنی بزانو چون مفتقران خاک نشین ومیدوخت بدست مبارک خود نعل خود را از
غایت خضوع وپاره میدوخت بدست خود جامه خود را از نهایت خشوع وبر خار برهنه سوار می شد
ودیگری را در عقب خود سوار کرده عار نمیداشت وچون نظر مبارک میافتاد بر پرده که بر در خانه او
می بود ودر و نقوش بها می بود وان صورتها می نمود بیکی از زنان خود میفرمود که غایب ساز انرا
از نظر من که چون بان پرده می نگرم یاد میکنم دنیا را ومی اید زینتهای او برابر من پس روگردان شد
از دنیا بدل ومیرانید یاد کردن دنیا را از نفس خود تا نشود بر وی راغب ومایل ودوست داشت که غایب
شود زینت دنیا از چشم انحضرت تا فرا نگیرد از ان مزخرفات دنیوی زینت واعتقاد نکند دنیا را
جای قرار وامیدوار نشود در وی بمقام ساختن واستقرار پس بیرون کرد انرا یعنی دنیا را از نفس کل
وبر دمحبت او را از لوح دل وغایب گردانید دنیا را از پیش بصر وهم چنان کسی که دشمن میدارد چیزیرا
دشمن میدارد که باشد انچیز در نظر ونمیخواهد که نزد او مذکور شود ویاد او رود وهر اینه بود در اطوار
وگفتار رسول کردگار صلی الله علیه واله چیزی که راه نماید ترا بر بدیها وعیبهای دنیا تا یاد بدار یا اگر که
می بود در وی با مخصوصان اخیار ودور کرده شد از وی زینتهای دنیا با بزرگی قربت ومنزلت او نزد پروردگار

خدای تعالی وتعظیم احیز را
که تصغیر کرده از امر

پس باید که نظر کند نظر کننده بعقل خود که ایا گرامی داشت خدای تعالی محمد را صلی الله علیه واله باین کار
یا خوار کرد او را بسبب ترك دنیا اعتذار پس اگر گوید اهانت کرد او را دروغ گفته است بخدای عظیم
واگر گوید گرامی داشت وگردانید این کار را موجب تعظیم وتکریم پس باید که بداند که خدا خوار کرد غیر او را
جایی که گسترانید دنیا را برای ان غیر ودفع کرد دنیا را از نزدیکترین مردمان بوی بجهة زیاده خیر
باید که اقتدا نماید اقتدا کننده به پیغمبر خود صلی الله علیه واله وپیروی اثر او کند ودر همه صور ودر اید
بجای درامدن او خلاصه پس اگر چنین نشود ایمن نباشد از هلاك شدن ومناهی پس بدرستی حضرت
عزت عز شانه گردانید محمد را صلی الله علیه واله نشانه از ساعت وبشارت دهنده بجنت اهل طاعت
وبیم کننده بعقوبت ارباب معصیت را بیرون رفت از دنیا گرسنه شکم تهی وفرود امد باخرت سلیم از مظالم
ومناهی ننهاد سنگی بر سنگی تا انکه گذشت براه خود واجابت کرد خواننده رب را پس چه گناه الله خود برسید
بزرگست منت خدا نزد ما وقتی که انعام کرد بر ما بانحضرت پیش رونده که پیروی کنیم او را در طریق دین
وکشنده که در نوردیم راه را در عقب او بخدا سوگند بیقین فنم بخدا هر اینه پاره دوختم دراعه خود را این
دراعه چندانکه شرم داشتم از پاره دوزنده او ودرین ساعت وگفت مرا قائلی که ایا نمی اندازی او را گفتم
دور شو از من ای غافل که نزد صباح ستایش میکنند گروه شب رونده عاقبت ان شبگیر را بجهة
نزدیك شدن بمنزل وهم چنان در صباح روز قیامت واشراق نور حق بر بنده با کرامت حمد
گوید عاقبت صبر را بر شداید دنیا وریاضت کامها انجا شعر ولا اوج عزت چه شد منزلت مشوق
در دام این کلفت • زالوان خوان جهان دست بکش • مکن کام جان را بان طعم خوش • که در کام جیفت
نیابی بدهر • در اخر بجز تلخی زهر • زامیزش چشم گشتی جنان • که اکنون کمالات جان • بلافی که جان
تو با خود ببدنت • ازان روی میبر وزان لوث تن • که در بحر خام روشن کنی • که با دار العلات هست
نرا که از مکر دنیا دون • کرانجا نجاتی برین نشئه برون • شوا عمل دروینه ظلمت شدی • سرا پای کالات
بدانست شده • برون برفته کلا از جنت نصیب • بعمق جهنم شدی پای بست • اگر زینت دهر بودی بکا

رسول خدا کردی‌ان اختیار شنیدی که هر که حبیب آله باسباب دنیا نکردی نگاه که خوار ست دنیا
بر کردگار از و خوار بر آنکه گردش نشکار چه شان بود موسی و عیسی چه کرد که زالایش دهر گذشته
فرد نکردند اصلا ابد والعقاب که زآفات دنیا و نیست کس را نجات تو هم گر خردمندی ای ساده
دل ز آلوده دهر دون بر گسل بزن غوطه فقر در بحر نور که نوشی ز کوثر شراب طهور زدنت
نیمی گر ز علوم کرم بود دستگیر تو در روز غم الهی ز احسان ابن بحر راز بکردان مرا از کرم سرفراز
که بنود صحبت مر برات نجات بحق صرات قدوکاینات ومن خطبة له عليه السلام ابتعثه بالنور
المضيء والبرهان الجلي والمنهاج البادي والكتاب الهادي اسرته خير اسرة
وشجرته خير شجرة اغصانها معتدلة وثمارها متهدلة مولده بمكة و
هجرته بطيبة علا بها ذكره وامتد منها صوته ارسله بحجة كافية و
موعظة شافية ودعوة متلافية اظهر به الشرائع المجهولة وقمع به البدع
المدخولة وبين به الاحكام المفصولة ومن يبتغ غير الاسلام دينا تتحقق
شقوته وتنفصم عروته وتعظم كبوته ويكن مآبه الى الحزن الطويل
والعذاب الوبيل واتوكل على الله توكل الانابة اليه واسترشده السبيل
المؤدية الى جنته القاصدة الى محل رغبته اوصيكم عباد الله بتقوى
الله وطاعته فانها النجاة غدا والمنجاة ابدا رهب فابلغ ورغب فاسبغ و
وصف لكم الدنيا وانقطاعها وزوالها وانتقالها فاعرضوا عما يعجبكم
فيها لقلة ما يصحبكم منها اقرب دار من سخط الله وابعدها من رضوان
الله فغضوا عنكم عباد الله غمومها واشغالها لما قد ايقنتم به من فراقها
وتصرف حالاتها فاحذروها حذر الشفيق الناصح والمجد الكادح و
اعتبروا بما قد رايتم من مصارع القرون قبلكم قد تزايلت اوصالهم

وزالت اسماعهم وابصارهم وذهب شرفهم وعزهم وانقطع سرورهم
ونعيمهم فبدلوا بقرب الاولاد فقدها وبصحبة الازواج مفارقتها
لا يتفاخرون ولا يتناسلون ولا يتزاورون ولا يتحاورون فاحذروا
عباد الله حذر الغالب لنفسه المانع لشهوته الناظر بعقله فان الامر
واضح والعلم قائم والطريق جدد والسبيل قصد فرو او بعث شده
تا م مدینه است المدخول مخجد دوست داخل بفتح خا عیب الکبوة بسر در افتادن الوبیل هلاک کننده
تفسیر العقص و خوار باشد بجیم و فرو داشتن او از و کم کردن فقدر گیتی یعنی بر انگیخت خدای
تعالی مصطفی را بنور روشن کننده دلها و برهان روشن بیان کننده مشکلها چون معجزها و با
طریقها ظاهر و بکتاب راه نماینده تاویل و او اخرو خاندان او شناسنده بواطن و ظواهر کرده اند حضرت
بهترین گروهاست و درخت او بهترین درخت باشکوه شاخهاش بتحمیع معتدل اند در فضیلت
نزدیک بیکدیگر و میوهها او فرو آویخته شده اند در نظر چه فضایل علی و علی پیغمبر و آل اطهر در
غایت و فور است و نهایت ظهور و در کمال سهولت التقاط جهه سول آنحضرت بمکه بود و هجرتش
بمدینه بلند شد بمدینه ذکر نیک او از او و امتداد یافت آوازه او موضع دلپذیر او آنرا و فرستاد او را
بحجت کافی و بموعظت شافی و بدعوت تلافی کننده خلایق و تدارک کننده وقوع ایشان در مهالک
ومضایق آشکار گردید و شریعتها مجهول و بر کند بسبب او نیم بدعتها معیوب و مدخول و بیان کرد
بزبان در افشان او حکمها مفصول در فروع و اصول و کسی که طلب کند غیر از اسلام دینی را درست
شود بدبختی و شقاوت او و گسسته میشود بند نیکبختی و سعادت او و بزرگ میگردد بسر در افتادن او
در سبیل ربت جلیل و می باشد بازگشت او باندوه طویل و بعذاب بنا... و توکل میکنم
بر خدا اعتماد بازگشتن بسوی حضرت او و در میخواهم راه راست را از و راهی که رساننده باشد بجنت
او قصد کننده باشد بمحل رغبت او و وصیت میکنم شما را ای بندگان خدا بطاعت و تقوی او جل و علا

کران پستکاری نیست فردا و محل پناهست ابدا نرساید بهره رسانیدن و ترغیب تمام کرد بدین و اسلام
تنبیه تمام کرد و وصف کرد خدای مشغول برای شما دنیا را و بال آن را و انقطاع او و زوال و انتقال دنیا
اعراض کنید از آنچه بشگفت می‌آید شما را از متاع دنیا بجهت کمی آنچه همراه می‌باشد شما را از آن نزدیکترین
مرا است بخشم و قهر خدا و دورترین مرا است از خشنودی و رضای خدا پس باز دارید و دور کنید
از خود ای بندگان خدا غمها و شغلهای دنیا را بجهت یقین کرده اید فراق و آفات او را و گردش حالات او
و بترسید از دنیا چون بترسیدن مهربان نصیحت شفا و جهد کند و رنج کشد در کار و اعتبار
گیرید با آنچه دیدید از مواضع هلاک شدن قرنها پیش از شما با آنکه و شد بیکه بتحقیق جدا شدند
از یکدیگر بندهای اعضاشان و در زوال پذیرفت سمعها و بصرهاشان و رفته است شرف و عزت
و شادی و آسایش و نعمتشان بدل داده اندشان بقرب فرزندان دوری ایشان را و بصحبت زنان مفارقت
و مهجوری ایشان از افتخار و نازش نمیکنند با یکدیگر و نسلشان پدید نمی‌آید در هیچ کشور بر یکدیگر زیارت
می‌کنند و نزد با هم اختلاط و مجاورت میکنند و نز قرب و مجاورت پس حذر کنید ای بندگان خدا حذر
حذر کردن کسی که غالبست بر نفس اماره بیدی ما نعت شهوت را باز دارد خود را طلب کردن سعادت
ابدی نظر کنند است بچشم عقل در قباحت شهوت و وقاحت غرور و غفلت زیرا که کار خیر و شر
است در نظر و علم قایم است که کتاب خدای حکیم است و دین کریم و راه روشنست و قویم و سبیل مبانه
و مستقیم **ومن کلام له علیه السلام** لبعض اصحابه وقد سأله کیف دفعکم قومکم
عن هذا المقام وانتم احق به فقال یا اخا بنی اسد انک لقلق الوضین
ترسل في غير سدد ولك بعد ذمامة الصهر وحق المسئلة وقد استعلمت
فاعلم اما الاستبداد علینا بهذا المقام ونحن الاعلون نسبا والاشدون
بالرسول نوطا فانها کانت اثرة شحت علیها نفوس قوم وسخت عنها
نفوس آخرین والحکم الله والمعود الیه القیامة ودع عنک نهبا صیح في حجراته

وهلم

وهلم الخطب في ابن ابي سفيان فلقد اضحكني الدهر بعد ابكائه ولا غرو
والله فيا له خطبا يستفرغ العجب ويكثر الاود حاول القوم اطفاء نور
الله من مصباحه وسد فواره من ينبوعه وجدحوا بيني وبينهم شربا
وبيا فان ترتفع عنا وعنهم محن البلوى احملهم من الحق على محضه و
ان تكن الاخرى فلا تذهب نفسك عليهم حسرات ان الله عليم بما
يصنعون الوضين تنگ قلق الوضین مثل است برای کسی که شتاب باشد در گفتار السدد صواب
الذمامه بکسر حرمت و آنحضرت سائل اسدی را خطاب کرده زیرا که زینب بنت جحش زوجه پیغمبر صلی
الله علیه و آله اسدی بود مادر او میمونه دختر عبد المطلب است پس زینب دختر عمه پیغمبر باشد و
گفته اند که امضا امر رسالت باینکه امیر المومنین زینب را نکاح کرده بود از قبیله بنی اسد النوط و بمعنی
الاثرة بضمتین خود برگزیدن استادن و ودع عنک نهبا صیح في حجراته مصراع امرء القیس است و آخرش
ولکن حدیث ما حدیث الرواحل گویند که چون پدر امرء القیس را بقتل آوردند در قبائل عرب می‌گشت بر درِ
از قبیله‌ای بقبیله‌ای تا او را طریف گفت ... و ذکر ... آنگاه او را مدح گفت و با او مقیم شد
بعد از آن ترسید که حمایت ... بنو جدیله بر و غارت آوردند و شتران او
بردند چون خالد خبر یافت با امرء القیس گفت که شتران بر فتنی ... شتران را باز گردانم
چون برفت و بنو جدیله رسید گفت ... غارت کردید شتران او را ... گفتند او هم سایه
نیست ... یاد کرد و گفت این شتران هم کرده ... رواحل اوست باز گشتند و او را با هم ... از
راحلها فرود آوردند و آنها را هم ببردند پس امرء القیس قصیده انشا کرد که اول او این بیت بود و نهب
نهبی منهوبست و حجرات یعنی جوانب و حدیث دوم مبتدا است و اول خبر اوست مقدم شده و ما در ...
تکثیر است یعنی ... و ... خود غارت شد که او ... در اطراف و جوانب او و لیکن سخن شتران
بر فتنی سخن است ... و ... که ... خالد بردن رواحل ...

لعنت را درکار ایشان شکی بود . لا اغر و هم عجوا بیننا الا و دکی الحدیح بحیم بعیدا نخا امنیعن المحض خالص

یعنی چون بعضی از اصحاب آن امام بر و باد و سلام سؤال کرد از وی که چگونه دفع کردند شما را قوم شما از این
مقام و حال آنکه شما سزاوارترید بدین مقام خلافت از سایر انام فرمود ای برادر بنی اسد تو ای مضطرب
الحزام و بغیر استوار در کلام رها میکنی سخن را در غیر صواب و استقامت و مر تراست هنوز حرمت
مصاهرت و حق مسالت و چون طلب دانش این سؤال کردی پس بدان اما استقلال ایشان برما
باین مقام و حال آنکه ما بلندتریم در نسب گرامی و سخت تریم بر پیغمبر علیه الصلوة والسلام از روی قرب
تمام بدرستی آن خلافت ایشان خیری که بخود خود داشته بودند بر آن بخیلی کردند بر آن نفسها گروهی بودم
از آن مردمان و جوانمردی کردند بر آن نفسها دیگران و حکم خداست و در آن میان و بازگشت بسوی
او و قیامت لیکن و عرض از ایراد بیت شاعر این است که بگذار سخن خلیفهائی که پیشین و اگر بر خود
در آمده بودند در کار مسلمین که حال آن معلومست بر ارباب خبرت و ایشان را شبهه بود چون
سبقت اسلام و هجرت و قرب منزلت بحضرت رسالت پس بگذار ذکر غارت ایشان خلافت را
ولیکن بیار کار پیدا شده را در خبر ابوسفیان که چه حیله دستاویز کرده در دین او آن هر آینه خندانید
مرا روزگار بعد از گریانیدن و هیچ عجب نیست درین کار قسم بخدا پس بیاید برای تعجب کردن این کار
قباحتی تا گرفتمی خواهد بهم بستن برای گفتن آمدند دین امر غرایب شغار و بسیار میکند کجی را در
روزگار طلب کردند گروه قریش میرانیدن نور خدا را از چراغ کثیر الانوار او که حیدر کرار است
و بستن آنچه جوشید از چشمه او از علوم و اسرار یعنی که منبع الحیوة دار القرار است و آمیختند میان من
و میان ایشان آشامیدن وبال را که آنها است در سینه ها امر دمان پس اینکار که موجب حیرت
و کار را دیر کرد مرتفع شود از ما و از ایشان محنتها این بلیت عمل کنم و ببرم ایشان را از حق بر ایشان خالص
آن حق در شریعت و اگر باشد آن صورت دیگر که با بند اعدا غلبه و ظفر پس باید که فوت نشود نفس
تو بر کار ایشان برای انواع تأسفات بدرستی خدا داناست بر آنچه میکنند و جزا میدهد بر آن

ومن خطبة له عليه السلام الحمد لله خالق العباد وساطح المهاد ومسيل الوهاد ومخصب
النجاد ليس لأوليته ابتداء ولا لأزليته انقضاء هو الأول لم يزل والباقي
بلا أجل خرت له الجباه ووحدته الشفاه حد الأشياء عند خلقه
لها إبانة له من شبهها لا تقدره الأوهام بالحدود والحركات ولا بالجوارح
والأدوات لا يقال له متى ولا يضرب له أمد بحتى الظاهر لا يقال مما
والباطن لا يقال فيما لا شبح فيتقصى ولا محجوب فيحوى لم يقرب من الأشياء
بالتصاق ولم يبعد عنها بافتراق لا يخفى عليه من عباده شخوص لحظة ولا
كرور لفظة ولا ازدلاف ربوة ولا انبساط خطوة في ليل داج ولا غسق ساج
يتفيؤ عليه القمر المنير وتعقبه الشمس ذات النور في الكرور والأفول
وتقليب الأزمنة والدهور من إقبال ليل مقبل وإدبار نهار مدبر قبل
كل غاية ومدة وكل إحصاء وعدة تعالى عما ينحله المحددون من صفات
الأقدار ونهايات الأقطار وتأثل المساكن وتمكن الأماكن فالحد لخلقه مضروب
وإلى غيره منسوب لم يخلق الأشياء من أصول أزلية ولا من أوائل أبدية
بل خلق ما خلق فأقام حده وصور ما صور فأحسن صورته ليس لشيء منه
امتناع ولا له بطاعة شيء انتفاع علمه بالأموات الماضين كعلمه بالأحياء الباقين
وعلمه بما في السماوات العلى كعلمه بما في الأرضين السفلى اخطاب فراخ سالی
دادن و بافتن آبانز هویدا کردن و هموبا شدن وجدا کردن از دلاف سبل آمدن و سکه بکر بر دیك
آمدن ربوه تفتح را و بضم او پشته غسق تاریکی ساج ساکن یتفیؤ یکشتن و در سابرتش بن عمل سعر
دیگری بر دیگری نسبت و عطا دادن تأثل اصل گرفتن از تمکن جای گیر شدن بدیر ابد اکردن شده
یعنی حمد و ثنا فراوان مر خدا برا که آفریننده بندگانست و گستراننده زمین برای فراش حیوان و

روان کنند پیشینیان یاران و فراخ سالی دهند بعیر ازها بروبا پیدند کیاهان نیست مر او را
او را ابتدا زیرا که قدیمست بالذات وبالزمان ونه زوال نیست او را انقضا وانتها چه واجب الوجود است
وصانع عالمیان اوست واقل نه زوال وپاینده بی نهایت واجال بر روی افتادند برای قیام
عباد و بتوحید او قایل شدند لیکن از نهاد وعباد نهایت پدید کرد چیزها را تا بزد افریدن انها
بجهة جدا کردن او از مشابهه اشیا اندازند ممکنها ورا وهمها محدود و حرکات ونه بجوح
والات کفته نمیشود او را که بود زیرا که منزهست از احاطه زمان ونه پدید کرده میشود
برای او نهایتی بکلمه حتی زیرا که موجودست در ازمنه بی پایان ظاهرست کفته نمیشود
از چه ظاهر شد زیرا که منزهست از ماده وامکان وباطن است کفته نمیشود در چه زیرا
که بر بیرون است از محل ومکان منزه است که تمام شود ونه مستورست تا کرد در آمده شود ودیده
رود نزدیک نیست با شیا بچسبیدن ودور نیست از آنها بجدا شدن پوشیده نیست بر او از بندکان او
مد بصری ونه او کردانیدن لفظی وخبری ونه بیش ایشان پیشنه که در دو کام فراخ شوان نهاد ونه فراخ
نهادن کامی از هیچ بلندی از بند در شب تار ورونده ظلمت از نیست با فراز کمیکرد در این ظلمت تاریک
ودر بعضاوی ابدا افتاب صاحب نور ونتوبر در واکردانیدن وغروب کردن ان صاحب
نور ودر کردش از منه ودهور از روی نهادن شب روی هند وپیش دادن روز پیشت
دهنده موجودست ذات معبود پیش از هر غایت ومدت وپیش از شمردن وضبط کردن وهر عدد
منزهست وبلندتر انچه بروی می بندند جهیبد بیدارندکان از صفتهای تقدیرها واقدار ونهایتها
جوانب واقطار واز اصل وسر مایه کرفتن مسکنها وجای کیرشدن جایها ووطنها زیرا که حد ونهایت
برای خلق اوست مضروبست وبغیر او منسوبست بیافرید اشیا را از اصلهای ازلی ونه از ولیها ابتدا کرد
عمل بلکه افرید انچه افرید پس بپای داشت حدا ونداد روف تحدید وتصویر کرد چیز را که تصویر
کردن بنکو کردانید شکل او را عجب خلق وتفکر نیست هیچ چیز را از وابا وامتناع ونه او را انعزال

بردن

بردن چیزی سود وانتفاع علم او ومیتر نهای کذشتکان همچو علم اوست بر زندکانی که باقی اند الان وعلم
او بانچه در اسمانهای بلند برتر است وبالایین برتر همچو علم اوست بانچه در زمینهای پست زیرتر است
نرخیر علم او بهمه یکسانست وبر او برتر تجدد وتغیر ومبرا از شایبه حدوث تصدیق وتصور ومنها معلومات بحر
ایها المخلوق السوی والمنشأ المرعی فی ظلمات الارحام ومضاعفات الاستار
بدئت من سلالة من طین ووضعت فی قرار مکین الی قدر معلوم واجل
مقسوم تمور فی بطن امک جنینا لا تحیر دعاء ولا تسمع نداء ثم اخرجت
من مقرک الی دار لم تشهدها ولم تعرف سبل منافعها فمن هداک لاجترار
الغذاء من ثدی امک وعرفک عند الحاجة مواضع طلبک وارادتک
هیهات ان من یعجز عن صفات ذی الهیئة والادوات فهو عن صفات خالقه
اعجز ومن تناوله بحدود المخلوقین ابعد یعنی ای انسان افریده شده معتدل
وای پدید کرده شده رعایت کرده شده کامل وای اهتمام نموده شده بکار تو واعتدال رعایت کرده
شده در اعضا واطوار تو در ظلمتها ارحام ودر فزونیها پردهای ظلام ابتدا کردند ترا از خلاصه کل
ونهاده شدی در آرامکاه جای متمکن وبا امکانات کامل تا مقدار معلوم واجل مقسوم می جنبیدی
در شکم مادرت در حالی که بودی بچه جنین در شکم جواب بازمیداشتی خواندن خواننده را
ونمی شنیدی ندا وانطلب بنماینده را پس از ان بیرون اورده شدی ان جای قرار کیرنده داری که حاضر
نشده بودی بان دار ونمی شناختی راههای منفعتها او را در روزکار فرو کی راه نمود ترا که کشیدن
غذا از پستان مادرت وکه شناسا کردانید ترا نزد حاجت بمواضع طلب وارادت مکرر نیست بس می باید
که این حالات وتقلبات است دلالت کند بر وجود صانع کاینات وعلم وحکمت وقدرت وخبرت او
بر احوال ممکنات چه دورست این معرفت ان ذات زیرا که کسی که عاجز باشد از ادراک صفات خداوند
هیئت والات پس او از صفات خالق خود عاجزترست ومقصرتر واز فکر فتن او بنابات وصفات

مخلوقات دو مرتبه ومن كلام له عليه السلم لما اجتمع الناس اليه وشكوا ما نقموه على
عثمان وسألوه مخاطبته عنهم واستعتابه لهم فدخل عليه السلم على
عثمان فقال ان الناس ورائي وقد استسفروني بينك وبينهم ووالله
ما ادري ما اقول لك ما اعرف شيئا تجهله ولا ادلك على امر لا تعرفه انك
لتعلم ما نعلم ما سبقناك الى شيء فنخبرك عنه ولا خلونا بشيء فنبلغكه
وقد رأيت كما رأينا وسمعت كما سمعنا وصحبت رسول الله صلى الله عليه وآ
ابن ابي قحافة ولا ابن الخطاب باولى بعمل الحق منك وانت اقرب رسول
الله صلى الله عليه وشيجة رحم منهما وقد نلت من صهره ما لم ينالا فالله
الله في نفسك فانك والله ما تبصر من عمى ولا تعلم من جهل وان
الطرق لواضحة وان اعلام الدين لقائمة فاعلم ان افضل عباد الله
عند الله امام عادل هُدي وهَدى فاقام سنة معلومة وامات بدعة
مجهولة وان السنن لنيرة لها اعلام وان البدع لظاهرة لها اعلام
وان شر الناس عند الله امام جائر ضل وضُل به فامات سنة ماخوذة
واحيا بدعة متروكة واني سمعت رسول الله صلى الله عليه يقول يؤتى يوم
القيامة بالامام الجائر وليس معه نصير ولا عاذر فيلقى في جهنم فيدور
فيها كما تدور الرحى ثم يرتبط في قعرها واني انشدك الله ان تكون
امام هذه الامة المقتول فانه كان يقال يقتل في هذه امام يفتح
عليها القتل الى يوم القيامة ويلبس امورها عليها ويبث الفتن فيها فلا
يبصرون الحق من الباطل يموجون فيها موجا ويمرجون فيها مرجا فلا
تكونن لمروان سيقة يسوقك حيث شاء بعد جلال السن وتقضي العمر

فقال له عثمان كلم الناس في ان يؤجلوني حتى اخرج اليهم من مظالمهم
فقال عليه السلم ما كان بالمدينة فلا اجل فيه وما غاب فاجله وصول امرك
اليه استسفروني يعني فرستاده اند مرا به پيغام رسانيدن و اصلاح كنند و شيجه رگهنا درخت مستغاث
الجار اي بنت عثمان پيغمبر خدا سيقه يعني بنده بچيزي بپيش كه مي راند از دشمن در غارت ازو اب
چون جمع شدند مردمان بسوي آن قدوه الامام و شكايت كردند از چيزي كه انكار كردند بر عثمان
و در خواستند از و كه سخن گويد با او از جانب ايشان و طلب كند خشنودي ساختن عثمان ايشان را بحل
از مظالم و دفع بليت پس درآمد آنحضرت بر عثمان پس گفت و فرمود كه مردمان در عقب منند نگران
و فرستاده اند مرا به پيغام رسانيدن و اصلاح ميان تو و ميان ايشان و قسم بخدا نميدانم كه چگونه
نميدانم چيزي را كه تو نداني و راه نمي نمايم ترا بر كاري كه تو نشناسي و بيرون آمدند از عهد آن
بدرستي تو هر آينه ميداني آنچه ميدانيم ما از گفتار ايشان سبقت نگرفتيم ما بر تو بچيزي تا تو را خبر
كنيم از آن و خلوت نكرده ايم بچيزي تا برسانيم بتو بخبر زيادة و نقصان و بتحقيق ديدي تو هم
چنانكه ديديم ما و شنيدي هم چنانكه شنيديم ما و صحبت داشتي با رسول خدا هم چنانكه صحبت
داشتيم ما و نبود پسر ابي قحافه و نه پسر خطاب بهتر از تو بكردار حق و صواب و تو نزديكتري بر پيغمبر
صلى الله عليه و آله از روي رگهاي خويشي از آن دو نفر زيرا كه از عم زادگان عبد مناف بود عثمان
از ايشان و رسيدي از خويشي پيغمبر بچيزي كه نرسيدند ايشان بدان پس بترس از خداي طالبان در
جان خويش كه بحق خدا بينا كردانيده نشده از كوري و نقصان خويش و آموخته نشده از نادانان تا بير
خود تمييز ميان حق و باطل نتواني و بدرستي راههاي دين هر آينه روشنند نزد مسلمين و علمهاي دين مستقيم
قائمست كه آن دلايل است و ائمه معصومين پس بدانكه فاضلترين بندگان نزد خدا پيشوايي عادل است
كه راه نموده شده و راه نمايد بدين پس بر پا بدارد سنتي دانسته شده يقيني و بميراند بدعتي مجهول را
در ميان مسلمين بدرستي سنتها هر آينه تابانند مر آنها راست علامتها و بدعتها هر آينه تابانست مر آنها را

و گمراه شوند هم

علامتها و بعضی مردمان نزد بزرگان پادشاهیست چون کشته کند که گمراه باشند باو دیگران پس بیراه شدند
و اگر فته شده مسلوکه را و زنده گردانند بدعت مجهوله متروکه را و بدرستی من شنیدم از رسول
خدا صلی الله علیه و آله که می گفت بیارند روز قیامت پادشاه جابر ستمکار را و نباشد با او
یاری دهنده و نه عذر آرنده در نهان و آشکارا پس انداخته شود در جهنم گرفتار بهزار گونه عذاب
و الم پس بگردد در جهنم همچنانکه میگردد آسیا در نظام پس آن بسته شود در قعر جهنم معروف
بحضرت و نیم وی بدرستی من به تو سوگند میدهم خدا را و در خواست میکنم از تو بحق خدا که مباد اینکه
پیشوای کشته شده این امت زیرا که بود که گفته میشد که کشته می شود در این امت پیشوای
که بگشاید بر این امت قتل و کارزار را تا روز قیامت و بپوشاند کارهای ایشان را بر ایشان و پراکنده
کند فتنه ها را در میان ایشان پس نبینند و تمیز نکنند حق را از باطل و فرو افتند ناقص را از کامل و بیم ده
شوند و آشوب کنند در آن فتنه ها بیم دادنی و اضطراب کنند در آن بلیتها اضطراب کردنی پس مباش
البته برای مروان بار بردار مرکب رانده شده در غارت که راند او را هر جا که خواهد بعد از بزرگی
سال و عمر اندک عمر در انجا خالد و خویشتن سبیها با عشر در قتل عثمان که دانید مروان بود و را بر
حسب تدبیرهای خود بر عکس بغضیان ان امام عالیان پس گفت با حضرت عثمان که سخن کن با مردمان
در آنکه مهلت دهند مرا تا بیرون آیم از عهده مظالم ایشان پس فرمود آن امام که آنچه به مدینه است
هیچ مهلتی نیست در آن و آنچه غایب است مهلت آن رسیدن امر تست بسوی
آن **ومن خطبة له عليه السلام** يذكر فيها عجيب خلقة الطاووس ابتدعهم خلقا عجيبا
من حيوان وموات وساكن وذي حركات واقام من شواهد البينات
على لطيف صنعته وعظيم قدرته ما انقادت له العقول معترفة
به ومسلمة له ونعقت في اسماعنا دلائله على وحدانيته وما ذرأ من مختلف
صور الاطيار التي اسكنها اخاديد الارض وخروق فجاجها ورواسي

اعلامها من ذوات اجنحة مختلفة وهيئات متباينة مصرفة في زمام التسخير
ومرفرفة باجنحتها في مخارق الجو المنفسح والفضاء المنفرج كونها بعد
اذ لم تكن في عجائب صور ظاهرة وركبها في حقاق مفاصل محتجبة و
منع بعضها بعبالة خلقه ان يسمو في الهواء خفوفا وجعله يدف دفيفا
ونسقها على اختلافها في الاصابيغ بلطيف قدرته ودقيق صنعته فمنها
مغموس في قالب لون لا يشوبه غير لون ما غمس فيه ومنها مغموس
في لون صبغ قد طوق بخلاف ما صبغ به ومن اعجبها خلقا الطاووس
الذي اقامه في احكم تعديل ونضد الوانه في احسن تنضيد بجناح اشرج
قصبه وذنب اطال مسحبه اذا درج الى الانثى نشره من طيه وسما به
مطلا على رأسه كانه قلع داري عنجه نوتيه يختال بالوانه ويميس
بزيفانه يفضي كافضاء الديكة ويؤر بملاقحة ار الفحول المغتلمة احيلك
من ذلك على معاينة لا كمن يحيل على ضعيف اسناده ولو كان كزعم
من يزعم انه يلقح بدمعة تسفحها مدامعه فتقف في ضفتي جفونه
وان انثاه تطعم ذلك ثم تبيض لا من لقاح فحل سوى الدمع المنبجس
لما كان ذلك باعجب من مطاعمة الغراب تخال قصبه مداري من
فضة وما انبت عليها من عجيب داراته وشموسه خالص العقيان وفلذ
الزبرجد فان شبهته بما انبتت الارض قلت جني جني من زهرة كل ربيع
وان ضاهيته بالملابس فهو كموشي الحلل او مونق عصب اليمن وان
شاكلته بالحلي فهو كفصوص ذات الوان قد نطقت باللجين المكلل
يمشي مشي المرح المختال ويتصفح ذنبه وجناحه فيقهقه ضاحكا لجمال

سرباله واصابيغ وشاحه فاذا رمى ببصره الى قوائمه زقا معولاً بصوت
يكاد يبين عن استغاثته ويشهد بصادق توجعه لان قوائمه حمش
كقوائم الديكة الخلاسية وقد نجمت من ظنبوب ساقه صيصية خفية
وله في موضع العرف قنزعة خضراء موشاة ومخرج عنقه كالابريق
ومغرزها الى حيث بطنه كصبغ الوسمة اليمانية او كحريرة ملبسة
مرآة ذات صقال وكأنه متلفع بمعجر اسحم الا انه يخيل لكثرة مائه
وشدة بريقه ان الخضرة الناضرة ممتزجة به ومع فتق سمعه
خط كمستدق القلم في لون الاقحوان ابيض يقق وهو ببياضه في
في سواد ما هنالك يأتلق وقل صبغ الا وقد اخذ منه بقسط وعلاه
بكثرة صقاله وبريقه وبصيص ديباجه ورونقه فهو كالازاهير
المبثوثة لم تربها امطار ربيع ولا شموس قيظ وقد يتحسر من ريشه
ويعرى من لباسه فيسقط تترى وينبت تباعاً فينحت من قصبه انحتات
اوراق الاغصان ثم يتلاحق نامياً حتى يعود كهيئته قبل سقوطه
ولا يخالف سالف الوانه ولا يقع لون في غير مكانه واذا تصفحت
شعرة من شعرات قصبه ارتك حمرة وردية وتارة خضرة زبرجدية
واحياناً صفرة عسجدية فكيف تصل الى صفة هذا عمائق الفطن
او تبلغه قرائح العقول او تستنظم وصفه اقوال الواصفين واقل
اجزائه قد اعجز الاوهام ان تدركه والالسنة ان تصفه فسبحان
الذي بهر العقول عن وصف خلق جلاه للعيون فادركته محدوداً
مكوناً ومؤلفاً ملوناً واعجز الالسن عن تلخيص صفته وقعد بها عن

تادية

تادية نعته فسبحان من ادمج قوائم الذرة والهمجة الى ما فوقهما من
خلق الحيتان والفيلة ووأى على نفسه الا يضطرب شبح مما اولج
فيه الروح الا وجعل الحمام موعده والفناء غايته كلمه ما در مما افادت
مفعول قائم است وضمير او راجع است بما در رو بر و لو در دوم راجع است بالله وضمير دلايله احتمال
دارد كه عايد باشد به بيان آنها ومحل كلمه ما دوم جر است كه عطف باشد بر ضمير دلايله
شكافها زين فج [illegible] ميان دو كوه [illegible] مضطرب شدن دفيفا الطاير بريدن مرغ برسر زمين اشرج
قصبه [illegible] ترتيب كرد بعضى را ببعضى قلع باد بان كشتى دارى منسوب
بداربن [illegible] قديم دركنار قطيف بحرين عنجه ميل دادن [illegible] كشتيبان [illegible]
كبر كردن [illegible] خراميدن افضا مجامعت كردن [illegible] نكاح كرد [illegible]
كردن [illegible] و بروايتى [illegible] و بروايتى ديگر [illegible]
صفتى [illegible] مجموع [illegible]
از [illegible] ماند
متشابهت موشى نقش كرده [illegible] عصبه
است [illegible] وشاح [illegible]
از كردن [illegible] خلاسيه خروس متولد ميان ماكيان هندى وفارسى [illegible]
استخوان ساق صيصيه [illegible] خروس قنزعه موها جمع شده در موضعى [illegible]
وسم برگ درختى [illegible] مستدق القلم [illegible]
بصيص سر قلم اقحوان گل بابونه يقق سفيدى [illegible]
خرد هم [illegible] بادم [illegible] در فصاحت و بلاغت
ان عقول و نفوس [illegible]

ایشان را آفریدن عجیبی از حیوانات و از آنچه جان ندارد و از نبات و جماد و متحرکات و بر پای داشتن
از علامتهای ظاهر بر لطیف صنعت خود و عظیم قدرت خود چیزی که کردن نهاد ایشان از ابداع تحیر
خردها دارد تا آنگاه اعتراف کنند که اند بخدای متعال و کردن هست اند فرمانها و در همه احوال و آوازها
دهنده است در سمعها تا دلیلها حاضر و حدانیت آن ذات کبریا و آنچه آفریده از صورتهای گوناگون
مرغها که ساکن کرده است ایشان را در شکافهای زمین و در فرجهای راههای کوهها سنگین و در کوههای استوار
انحنا و بلندان با الوان گوناگون و صفاتهای جدا کانه در اطوار گوناگون شده در عهد تسخیر و جنبانیدن
بالها در شکافهای هوای فراخ و فضای گشاده عجب تدبیر کرد نگار قد پدید آورد آنها را بعد
از آنکه نبودند در عجایب صورتها اشکال و ترکیب کرد آنها را و در استخوانها مفصلها پنهان شده
در بعضها استوار و منع کرد بعض مرغان را بسطبری آفرینش و چون شتر مرغ از اینکه بلند بپرواز کنند در
هوا در آنحال که سبک باشند در رفتار و کرده است ایشان را که میکند برد بالا از زمین که شتی در طیران
و ترتیب کرد آن مرغان را با وجود اختلاف ایشان در رنگهاشان بقدرت لطیفه و صنعت دقیقه بعضی
خود پس بعضی از آن مرغان فرو برده شدند در قالب لونی از الوان که مخلوط نیست بوی غیر رنگی
که فرو برده اند در آن و بعضی از آن مرغان فرو برده اند در رنگی که طوق دار کرده اند ایشان بخلاف
آنچه رنگ کرده اند بآن سایر ابدان ایشان و از عجیب‌ترین مرغان از روی آفرینش طاووس است
که بپای داشته او را در استوارترین تعدیل و تسویه اعضا و تکمیل و ترتیب کرده رنگهای آن را در
نیکوترین ترتیب و بر هم آوردن عجیب بالها که در آورده و ضبط کرده [illegible] پر او را بر بیخها و استخوانها
و در برد بعضی را در بعضی از آنها و بدمی که دراز ساخت جای کشیدن آن را چون نزدیک رود بسوی
ماده پراکنده سازد آن دم را و در نورد بلند او را و بلند کرد آن دم را در آنحال که مشرف باشد
بر سر او بگاه خندیدن او گویا بادبان کشتی شهریار است که میل داده است آنرا کشتیبان و مینماید
خرامیدن با آن مباشرت میکند همچو جماع کردن خروس و مجامعت میکند با ماده طاووس

مانند

مانند مجامعت کردن نرها بعض بشوقها از حیوان حواله میکنم ترا از آن بر مشاهده در آن نه بر چون کسی
که حواله میکند بر ضعیف اسناد چنانچه مشهورست در میان مردمان و اگر باشد کار همچو زعم کسی که
گمان میبرد و بیان می کند که اشک میباراند باشکی که آنرا میبارد پس اگر کند [illegible] پاهای پرند
مواضع اشک بپای رسیده او پس می افتد در هر دو کنار پلکهای دیدها او و بعد میستاند ماده از وی چیزی
آن را پس خایه می‌نهند آنگاه نیز مجامعت نرینه ایشان حالت دست میدهد نه غیر از اشک روان هر آینه
نبودی آن عجیب‌تر از مطاعمه زاغان چه گمان میبرده اند که مجامعت زاغان بمطاعمه کردن است و
انثی از ایشان و رسانیدن [illegible] منقارها [illegible] آنکه هست در سنگدان نر و نهادن نر [illegible] ایشان
خود او و منقار آن دیگر و غراب جماع ندارد نزد اعراب و میزنند در امثال که هذا اخفی من سفاد
الغراب و در شفا ابن سینا مذکورست و مقررست که [illegible] میسازد کبک ماده را بادی که میوزد از
جانب کبک نر و از شنیدن آواز آن پیکر خیال میکند طاووس قلم پیکر خود را میلها از نقره سپید و الحمر
[illegible] است بر او عجیب دایره‌ها و همچو خرمن ماه و [illegible] او خالص طلا و پاره‌های زبرجد
اگر تشبیه کنی نوا او را بآنچه رویانیده زمین از رنگها [illegible]
و اگر تشبیه سازی نوا او را بپوششها [illegible] کرده شده حلها است از رداها و [illegible]
جامهای برد خوشنما [illegible] در نظر و اگر تشبیه کنی نوا او را به پیرایه زیور [illegible]
خداوند رنگها که [illegible] کرده شده است [illegible] طاووس همچو رفتن شادی
کننده متکبر خرامان و [illegible] قهقهه [illegible] خندان [illegible]
پر اصل رنگین خود و رنگهای [illegible] مرصع بجواهر [illegible] بسوی پاهای
خود آواز کرد [illegible] نزدیک [illegible]
و گواهی میدهد [illegible] صادق [illegible] پاهای او [illegible]
پاهای خروس [illegible] و خال [illegible] طاووس خاری که برویند

نهان در بن پای خروس و هر او راست در موضع سوی کردن موی بهم برآمده سبز مزین و جای بیرون
آمدن کردن با او همچو گوشه گوش لوله دارست و در سپیدی و جای فرو بردن کردن با او تا موضع شکن
همچون نیل وسمه یمانی است در نظر یا همچو حریر پوشیده شد یکسر یا به صیقل دار مستور و گویا
در گرفته است از سر تا پای همچو سیاه لیکن این قدر هست که خیال کرده می شود از جهت بسیاری
آب او در نظرگاه و بسبب درخشیدن او که سبزی با نهایت و طراوت آمیخته است با آن و با اشکال فنن
سمع او خطی است هم چو سر قلم در رنگ اقحوان سفید است خالص پاک پس آن خط سپیدی خود
در سیاهی که انجاست سپید درخشد تا با آن و کست رنگی که گرفته است از وحصه کامل و بلند
آن رنگ از بسیاری روشنی او و درخشیدن او و برای فرو دیبا او و براقی رونق شامل پس او و هم شکوفهای
است گسترانیده که تمام نکرده او را باران بهار و نه آفتابهای غایب گرما تابستان و گاه حسرت بیخود رد
از پر خود و برهنه می شود از لباس و زیور خود پس می افتد از پرها پیاپی و می روید در عقب افتادن
از وی پس پر بر زدا آن همچو بخش برگهای شاخها درخت بعد از آن در یکدیگر می رسد رویید
محکم و سخت تا آنکه باز می گردد به هیاتی که پیش از افتادن داشت مخالف نمی باشد رنگهای آن رنگهای
سابق هر آینه که داشت و واقع نمی شود هیچ رنگی در غیر مکانش بلکه اشکال و الوان پرها بعینه
و الوانش و چون نظر کنی بتامل در هر موی از موهای آن پر در روشنی که باشد تا آن و بر و
باری سبزی زبرجدی که سبز است براق و مستور و گاهی زردی عسجدی که رنگ طلاست
مستلزم سرور اهل نظر پس چگونه می رسد بصفت این طیر فرو رفتها زیرکی در عجایب صنایع تکلم
سلوک و سیر یا چگونه می رسد بان طبیعتها عقول یا چگونه نظم کردن می خواهد وصف کردن او و الفتهای
وصف کنندگان محسوس و معقول و کمتر آن اجزاء و عاجز گردانیده است وهمها را از دریافتن کیفیات
او و زبانها را از وصف کردن صفات او و پس پاک آنکه خلقی که کشف کرد او را برای عیون پس دید یافتن عیون
آن محدود و مشخص و مرکب ملون برنگهای گوناگون و عاجز گردانید ذات بیچون زبانها را از نمودن کردن

مرغ یعنی بتان موهای پر مرغ ... که مانند ... شکل سرخ است ۱۲

و متر هست آنکه او که عقلها ... عقلها را از وصف کردن صو

صفت او و منقاعد ساخت آنها را از ادا کردن نعت او در معرفت او و پس پاک خداوندی که استوار گردانیده است
مورچه و پشه صغیر را تا آنها فوق آنهاست از آفریدگان ماهیهای عظیم و فیل کبیر را و وعده کرده و واجب ساخت
بر نفس خود خدای رحمان که مضطرب نشود هیچ جثه از آنچه در او فرو دمیده روح جان را مگر که گرداند مرگ را وعده گاه او
و فنا را پایان راه او **شعر** خود پسندی هست قربان بند سخت که بذرا زدی تا رسد اقبال و بخت
همچو طاوس شاه بین پرها خویش پای زشت خویش را هم بین عجب خیز پندار فضل از بود العقول
هست چیزی نزد ارباب عقول چشم مکشا بر کمال و فضل خود تا نیابی صد ضرر از چشم بد هر جمال
جمالست و کمال مستعار است از نمی باید زوال عجز و فقر خویش او در نظر تا نجوشد بحر رحم از داد
کر عقل جزوی جز عقال راه نیست گر ببیند او سر کار آگاه نیست این همه علم و عمل حسن و جمال قطره بود از
دریای کمال پس چرا ذات شود مغرور آن همچو شیطان داده در بند از جان **ومنها** فی صفة الجنة
فلو رمیت ببصر قلبک نحو ما یوصف لک منها لعزفت نفسک عن بدائع ما اخرج
الی الدنیا من شهواتها و لذاتها و زخارف مناظرها و لذهلت بالفکر فی اصطفاق
اشجار غیبت عروقها فی کثبان المسک علی سواحل انهارها و فی تعلیق کبائس
اللؤلؤ الرطب فی عسالیجها و افنانها و طلوع تلک الثمار مختلفة فی غلف اکمامها
تجنی من غیر تکلف فتاتی علی منیة مجتنیها و یطاف علی نزالها فی افنیة قصورها
بالاعسال المصفقة و الخمور المروقة قوم لم تزل الکرامة تتمادی بهم حتی
حلوا دار القرار و امنوا نقلة الاسفار فلو شغلت قلبک ایها المستمع بالوصول
الی ما یهجم علیک من تلک المناظر المونقة لزهقت نفسک شوقا الیها و لتحملت
من مجلسی هذا الی مجاورة اهل القبور استعجالا بها جعلنا الله و ایاکم ممن
یسعی بقلبه الی منازل الابرار برحمته تفسیر بعض ما فی هذه الخطبة من الغریب
قوله علیه السلام یؤرها بملاقحة الار کنایة عن النکاح یقال ار المراة یؤرها اذا

نکهما و قوله عليه السلام كأنه قلع داري عنجه نوتيه القلع شراع السفينة وداري
منسوب الى دارين وهي بلدة على ساحل البحر يجلب منها الطيب وعنجه
اي عطفه يقال عنجت الناقة اعنجها عنجا اذا عطفتها والنوتي الملاح وقوله
ضفتي جفونيه اراد جانبي جفونيه والضفتان الجانبان وقوله وفلذ الزبرجد
الفلذ جمع فلذة وهي القطعة وقوله كبائس اللؤلؤ الرطب الكبائس جمع
الكباسة وهي العذق والعسالج الغصون واحدها عسلوج عزفت نفسك
زهد ورزید و باز گردید نفس تو الکبائس خوشها خرما العسالج شاخها درخت
الافنان جمع فنن شاخها الاكمام جمع كم بكسر كاف غلاف شکوفه المتفتق صاف کرده شد یعنی
پس اگر بیندازی تو بصر دل خود را بعجایب چیزی که وصف کرده اند برای تو از بهشت و درجات او
وهر آینه زهد ورزد و باز گردد نفس تو از بدایع انچه بیرون آورده اند بسوی دنیا از شهوات و لذات
او و از نیکهای منظرهای طیبات او وهر آینه غافل شوی بتفکر کردن در بهم و اکوفتن و از زدادن
درختهائی که غایب کرده اند رگهای آن اشجار را در تپهای مشک بر کنارهای نهرهای دار القرار و در آویختن
خوشهای مروارید تر در شاخهای کبار و شاخهای صغار آن اشجار و در بر آمدن آن میوها در انحالکه
مختلف باشند در غلافهای اکمام که بچیده شود بی تکلف بهر نوعی که خواهند اهلان مقام پس اینکه آن
ثمار بر ایشان نزول میکنند خود باختیار و گرد بر آیند بر فرود آیند خود در پیرامن قصرها کنار با عسلها
صافی و خمرهای مروق و افی گرو و هم که همیشه کرامت میرسد بایشان بغایت تا آنکه فرود آیند بدار
القرار و ایمن شوند از نقل کردن از جائی بجائی در اسفار پس اگر مشغول کرد دانی تو دل خود را ای گوینده
فرود آمدن برسیدن بانچه تا کام برسد بر تو از آن منظرهای بشکفت از تن هر آینه نزدیکست که بر آید
جان تو بجهت آرزومندی بسوی این امور و هر آینه بجای بر داری خود را از این مجلس خود بتوجه نمائی
بهمسایگی اهل قبور از جهت حسن شتافتن بایشان و رسیدن بنعیم بی پایان بگردانا داحدی الی

مالا و شمارا از آن کسان که می شتابند و سعی می نمایند بدل خود بمنازل نیکوکاران برحمت خود
و باحسان فراوان سید رضی الدین قدس سره تفسیر کرده بعض الفاظ را که در این خطبه عجیب
از قول غریب آنحضرت که ویؤر بملاقحه از کنایاتست از نکاح میگویند عرب ار المراة یؤرها و نحو
که نکاح کند زن را و قول آنحضرت کانه قلع داري عنجه نوتيه القلع بادبان کشتی داری منسوبست
بدارین شهری است بکنار دریا که میرسد از آن شهر طیب عنجه میل داد او را میگویند عرب عنجت الناقة
اعنجها عنجا وهی که میل دهد شتر را و النوتی کشتیبان و قوله ضفتی جفونه است با دو کنار خواسته‌ام
پلکهای چشم او را و الضفتان دو جانب و قوله وفلذ الزبرجد الفلذ جمع فلذه است پاره و قوله کبائس
اللؤلؤ الرطب کبائس جمع کباسه است خوشه خرما العسالج شاخها مفردش عسلوج است ومن
خطبة له عليه السلام ليتأس صغيركم بكبيركم وليرؤف كبيركم بصغيركم
ولا تكونوا كجفاة الجاهلية لا في الدين يتفقهون ولا عن الله يعقلون
كقيض بيض في اداح يكون كسرها وزرا ويخرج حضانها شرا القيض البيضة
پوست بالایین تخم مرغ الاداح جمع ادحی جائی است که بچه بر می آرد در وی شترمرغ زیر پای خود
میکند آنجا را و در وی خایه مینهد و ایشانرا بیم میسازد یعنی باید که پیروی کند صغیر شما بکبیر شما و باید که
مهربانی کند کبیر شما بصغیر شما و مباشید همچو غلیظان و جفاکاران زمان جاهلیت و عصیان
که بورزیدن در دین دانا شوید و نه از خدا آگاه میشوند سخن راست شنوید همچو پوست بالایین تخم افعی
مانند آن در مواضع بچه بر آوردن در آن که می باشد شکستن او گناه از جهت آنکه افعی حیوان زیر و
می آرد بچه خود را اثری که مضرت میرساند بمردمان و هم چنانست آن جفاکاران حال ایشان
رنجانیدن ایشان برای حرمت ظاهر اسلام و ایمان و ترک کردن ایشان بجهل و عصیان موجب
خروج ایشانست در زمره تابعان شیطان منها افترقوا بعد الفتهم وتشتتوا عن
اصلهم فمنهم آخذ بغصن اينما مال مال معه على ان الله سيجمعهم

لشرّ يوم لبني امية كما يجمع قزع الخريف يؤلف الله بينهم ثم يجعلهم
ركاماً كركام السحاب ثم يفتح الله لهم ابواباً يسيلون من
مستثارهم كسيل الجنتين حيث لم تسلم عليه قارة ولم تثبت
عليه اكمة ولم يرد سننه رصّ طود ولا حداب ارض يذعذعهم
الله في بطون اوديته ثم يسلكهم ينابيع في الارض يأخذ بهم
من قوم حقوق قوم ويمكّن لقوم في ديار قوم وايم الله
ليذوبنّ ما في ايديهم بعد العلوّ والتمكين كما تذوب الالية
على النار ايها الناس لو لم تتخاذلوا عن نصر الحق ولم تهنوا
عن توهين الباطل لم يطمع فيكم من ليس مثلكم ولم يقو من قوي
عليكم لكنكم تهتم متاه بني اسرائيل ولعمري ليضعّفنّ لكم التيه
من بعدي اضعافاً بما خلّفتم الحق وراء ظهوركم وقطعتم الادنى ووصلتم
الابعد واعلموا انكم ان اتبعتم الداعي لكم سلك بكم منهاج
الرسول وكفيتم مؤونة الاعتساف ونبذتم الثقل الفادح عن
الاعناق القزع پارها ابر پراکنده الرکام برهم نشسته المستثار جای برخاستن
ومکمن کسیل الجنتین هم چو سیل دو بستان اهل شهر سبا که در قرآن سیل را سیل عرم خوانده
یعنی سیل ان رود خانه که نام او عرم است یعنی دشوار القارة بستان هم چو اکمه حداب الارض
جمع حدب پشته الذعذعه از هم جدا کردن الوهن سستی کردن در کار التوهین سست کردانیدن
الفادح کران کننده یعنی منفرق شدند اصحاب بعد از انکه کرفتند و بهم پیوستن ایشان
در طریق صدق و صواب چون خوارج و سایر احزاب و پراکنده شدند از اصل خود که ایشان
بان مقدوح اجاب پس بعض ایشان کیرنده است شاخی را آن اصل بزرگوار مانند شیعه که چنک

شايع بزرگوار ميل کردن بر
در مرده اند بدليل متابعت آل و ائمة الطاهرين چنانکه ميل کردن تابع فرمان بردار با وجود آنکه خدای
تعالی زود باشد که جمع کند ايشان را از برای بدترين روز بنی اميه ستمکار که روز زوال ملک
ايشانست و روز قتل و آزار ايشانست هم چنانکه بهم می آرد پارها ابر را که در فصل پاييز را
ابر غنچه که تنها اطار الفتح می اندازد خدای رحمان در ميان ايشان پس از ان می کرداند
ايشان را برهم نشسته هم چو ابرها برهم نشسته بسيار باران پس از ان می کشايد خدای و تعالی
برای ايشان ابوابی که روان می شوند از جای برخاستن و نهان شدن خودشان بشتاب مانند
سيل دو بستان شهر اهل سبا جائی که ايستادگی نمی نمايد بر ان سيل هيچ بستانی از قهر خدا و ثابت
نشد بر وی هيچ بستان با شکوه و باز نکرداند طريقه او را هيچ محکم کوه و نه زير نشيبهای زمين متفرق می
سازد ايشانرا رب العالمين در درها و ابها و ايشان را خود پس می برد ايشان را در چشمهای زمين
بسيار خود ميگيرد بايشان از کروهی حقوق کروهی ديگر و جای می دهد قومی را در ديار قوم اخر و
قسم بخدا هر اينه می گدازد آنچه در دستهای ايشانست بعد از بلند شدن و جای کرفتن در بن مرای
دنيا هم چنانکه می گدازد دنبه بر آتش ای مردمان اگر يکديگر را فرو نگذاريد در جهاد و اين شوی
از ياری دادن حق و نشستی نکنيد از سست کردن باطل و فساد طمع نکند در شما کسی که نيست
مثل شما اصلا و قوی نشود کسی که قوی نيست بر شما لکن شما حيران شده ايد و سرکردان هم چو حيران شدن
بنی اسرائيل در بيابان و قسم بزندگانی من که هر اينه افزون کنند برای شما حيرانی را بعد از من با قرو
فراوان و اين کناست بانکه حق را در پس پشتها کذاشتيد و قطع کرديد شما پيوند نزديکتر را و پيوند کرديد
با دورتر و بدانيد که شما اکر پيروی کنيد خواننده شما را بهدی که کتابست از ان امام رهنما سلوک
کند با شما را منهج پيغمبر را و کفايت کرده شويد مئونت بيراه رفتن و ضرر را در طريق نيکو نرويد و بيندازد
بار کران کننده را از کردنها انجام با لعون و توفيق داور ومن خطبة له عليه السلام في اول
خلافته ان الله سبحانه انزل كتاباً هادياً بيّن فيه الخير والشر

فخذوا نهج الخير تهتدوا واصدفوا عن سمت الشر تقصدوا الفرائضَ
الفرائضَ أدّوها إلى الله تؤدّكم إلى الجنة إن الله حرّم حراماً غير مجهول
وأحلّ حلالاً غير مدخول وفضّل حرمة المسلم على الحُرَم كلها
وشدّ بالإخلاص والتوحيد حقوق المسلمين في معاقدها فا
فالمسلم من سلم المسلمون من لسانه ويده إلا بالحق ولا يحلّ أذى
المسلم إلا بما يجب بادروا أمر العامة وخاصة أحدكم وهو
الموت فإن الناس أمامكم وإن الساعة تحدوكم من خلفكم
تخففوا تلحقوا فإنما ينتظر بأولكم آخركم اتقوا الله في عباده
وبلاده فإنكم مسؤولون حتى عن البقاع والبهائم أطيعوا الله ولا
تعصوه وإذا رأيتم الخير فخذوا به وإذا رأيتم الشر فأعرضوا
عنه يعني بدرستی خدا بفرستاد کتابی راه نماینده بدرگاه مولی بیان کرد
در وی خیر و شر را و نفع و ضرر را پس بگیرید راه خیر را تا هدایت یابید و اعراض کنید از راه شر
تا میانه رو باشید ملازمت نمایید فرایض را ادا کنید از جهت خدای تعالی تا برسانند شما را ... بفریضها
اعلی بدرستی خدای تعالی حرام کرد حرامی را که نیست مجهول و حلال کرد حلالی که
نیست مجهول معیوب و مدخول و تفضیل و افزونی داد حرمت مسلمان را بر همه حرمتهای جهان و
بست باخلاص و توحید حقوق مسلمانان در مواضع عقد و خریان حقوق و واجب کرد
بر ارباب توحید حفظ و تفضیل او را بر حقوق همه مخلوق تا کردید فضل مسلمانان همچو فضل
توحید بر همه که مسلمان را بناحق قتل روا نه توحید همه ندارد پس مسلمان کامل مطلق کسی است
که سلامت باشند مسلمانان از زبان او و دست او مگر بحق و حلال نیست رنجانیدن مسلمان
مگر بانچه واجب باشد در شرع و ایمان شتاب نمایید بکاری که عامست بهمه عالمیان و باینچه خاص

یکی از شما که آن موتست و رحلت از این جهان زیرا که مردمان در پیش شما اند و ساعت موت یا
قیامت میراند شما را از پس شما بعالم آخرت سبکبار شوید تا برسید بهمراهان که انتظار میبرند
باول شما آخر شما را در آن جهان بپرهیزید از خدا در عباد او و بلاد او که شما پرسیده شدید
اید از همه صلاح و فساد تا از بقعها و چهارپایان چه مرو بیست که در آن جهان میپرسند
که چرا وطن ساختید درین مکان و چرا دور شدید از آن و چرا زدید این حیوان را و
از او چنانچه فرمود حضرت بیچون ولتسئلن عما کنتم تعملون خدا را فرمان برید و عصیان
مورزید چون ببینید خیر را پس بگیرید و ارتکاب نمایید و چون ببینید شر را اعراض کنید از او
و اجتناب نمایید ومن كلام له عليه السلام بعدما بويع بالخلافة وقد قال له
قوم من الصحابة لو عاقبت قوماً ممن أجلب على عثمان فقال يا إخوتاه
إني لست أجهل ما تعلمون ولكن كيف لي بقوة والقوم المجلبون على
حدّ شوكتهم يملكوننا ولا نملكهم وها هم هؤلاء قد ثارت معهم
عبدانكم والتفّت إليهم أعرابكم وهم خلالكم يسومونكم
ما شاؤوا وهل ترون موضعاً لقدرة على شيء تريدونه إن هذا الأمر
أمر جاهلية فإن لهؤلاء القوم مادة إن الناس من هذا الأمر إذا حُرّك
على أمور فرقة ترى ما ترون وفرقة ترى ما لا ترون وفرقة لا ترى
هذا ولا هذا فاصبروا حتى يهدأ الناس وتقع القلوب مواقعها وتؤ
تؤخذ الحقوق مسمحة فاهدأوا عني وانظروا ماذا يأتيكم به أمري و
لا تفعلوا فعلة تضعضع قوة وتسقط منّة وتورث وهناً وذلة وسأمسك
الأمر ما استمسك وإذا لم أجد بداً فآخر الدواء الكيّ الاجلاب جمع شدن
و انبوه کردن از قبیله یا اخوتاه منقلب است از یا اخوتی و العبدان بتخفیف دال و بکسر عین جمع

عبدان جمع عبد وهمچنان بتشدید دال وکسر عین جمع عبد است الفتنة بهم پیوست بسوی شما می
خواهند بتکلیف از شما وبریخ نمودن المتهمة ایشان کرده شد الضعضعه ویران کردن وجدا ایندن
ازین بعد از آن که بیعت کردند با آنحضرت بخلافت مردمان وگفتند او را گروهی از یاران
که کاش عقوبت میکردی قومی را که جمع شدند بر قتل عثمان فرمود ابو الحسن که ای برادران بتحقیق
که من دانم من چیزی را که شما میدانید در ایام ولیکن چگونه مراهست قوتی در انتقام وحال آنکه گروهی
جمع شده بر آن کار برغالب شوکت وقوت خودند با کثرت اعوان وانصار مالک وتوانایند
بر ما ونیستیم ما ایشان را مالک وتوانا وایشان انان اند که برخاسته با ایشان بندگان شما وپیوسته
با ایشان عربان بادیه نشینان شما وایشان در میان شما میخواهند بتکلیف ومشقت از شما
آنچه خواهند ایشان وآیا می بینید جایی را از برای قدرت برچیزی که میخواهید شما آن را
از عقوبت بدرستی این کار کار نادانی است وجاهلیت ومر آن گروه راست ماده بسیار از اعوان
وانصار ومردمان ازین کار چون جنبانیده می شوند می باشند برچند کار فرقه می بینند صواب
آنچه می بینید شما از امر مناسب در آن باب وگروهی می بینند آنچه شما نمی بینید سزاوار وطایفه
نمی بینند این را ونه آن را در این کار پس صبر کنید تا آرام گیرند مردمان وواقع شوند دلهاشان در جای
خودشان وگرفته شود حقها آسان پس آرام گیرید با من وبنگرید که چه چیز می آید بشما
از فرمان من ومکنید کاری که دور کند قوت وقدرت را وبیندازد توانایی وطاقت
را وبخشد سستی ومذلت را وزود بود که حیلت در زخم این کار تا آنکه حیلت در رسد وبگردد
استوار وچون نیابم چاره از کارزار پس آخر دوا داغ است چنانچه مشهور است در روز کارزار
مرویست که آنحضرت مردمان را گرد آورد ونصیحت کرد پس فرمود که باید برخیزند کشندگان عثمان
برخاستند همه مردمان مگر اندکی از ایشان ومن خطبة له علیه السلام عند مسیر اصحاب
الجمل الی البصرة ان الله بعث رسولاً هادیاً بکتاب ناطق وامر قائم

لا یهلک عنه الا هالک وان المبتدعات المشبهات هن المهلکات
الا ما حفظ الله وان فی سلطان الله عصمة لامرکم فاعطوه طاعتکم
غیر ملومة ولا مستکره بها والله لتفعلن او لینقلن الله عنکم
سلطان الاسلام ثم لا ینقله الیکم ابدا حتی یأرز الامر الی غیرکم
ان هؤلاء قد تمالؤا علی سخطة امارتی وساصبر ما لم اخف علی
جماعتکم فانهم ان تمموا علی فیالة هذا الرأی انقطع نظام المسلمین
وانما طلبوا هذه الدنیا حسدا لمن افاءها الله علیه فارادوا رد الامور
علی ادبارها ولکم علینا العمل بکتاب الله وسیرة رسوله والقیام
بحقه والنعش لسنته المشبهات تشبیه کرده شده ها بسنت وبروایتی مشتبهات یعنی
چیزها پوشیده شده بر مردمان ارز الامر باز ایستادن ایشان تمالؤا اتفاق کردند وهم پشت شدند
فیالة الرأی سستی اندیشه النعش برداشتن یعنی از خطبهای امامست نزد رفتن اصحاب
جمل بسوی بصره بدرستی خدای تعالی فرستاد رسولی را که راه نماست علیه وآله الصلوة
والسلام با کتاب گویا وبا امر قایم مبعوث شد هلاک نمی شود از وی مگر بهلاک اندر عظیمی چون کافر
وبدرستی بدعتها پوشیده بر ضمایر یا مشابهست در ظاهر آنها باید بهلاکت اند مردمان مگر آنچه
نگاه داشت خدای تعالی از وقوع در آن وبدرستی در سلطان خدا وقایم بدین او جل وعلا که
اشارتست بنفس مبارک آنحضرت امام دین ودنیا عصمت ونگهداشتن است مر کار شما را پس عطا کنید
بوی طاعت خود را در اطاعتی که سرزنش کرده نباشد صاحبان طاعت ونه ستم بر آن داشته شده
باشد بی طوع ورغبت قسم بخدای انام هر آینه می کنید فرمانبرداری امام را یا نقل می کند خدای
تعالی از شما سلطان وغلبه اسلام را پس از آن نقل نمی کند بسوی شما ابدا تا آنکه برمی گردد بکار
غیر شما بدرستی ایشان جلوه نمودند واتفاق کردند ابدی وهم پشت شدند بر خشم امارت

من و بنا کرده اید انواع فساد و فتن و زود بود که صبر کنم مادام که نترسم بر جماعت شما از پراکندگی
اگر تمام کنند بر ضعف این اندیشه با بلا برید شود نظام مسلمانان و منهدم شود قواعد دین
و ایمان و طلب کرده اند این دنیا را بجهة حسد بردن بکسی که عطا کرد بوی دنیا را خدای تعالی
پس اراده کرده اند باز گردانیدن کارها را بر بنیانها ان ان کارها و مر شما راست بر ما عمل کردن
بکتاب خدای تعالی و بسیرت پیغمبر خدا و قیام نمودن بحق او بجل و علا و رفع کردن روش و طریقت
او در دینا **ومن کلام له علیه السلام** لما قال لکلیب الجرمی قبل وقعة الجمل بایع
فقال انی رسول قوم و لا احدث حدثا دونهم فقال
علیه السلام ارایت لو ان الذین وراءک بعثوک رائدا تبتغی لهم مساقط
الغیث فرجعت الیهم و اخبرتهم عن الکلاء و الماء فخالفوا الی
المعاطش و المجادب ما کنت صانعا قال کنت تارکهم و مخالفهم
الی الکلاء و الماء فقال له علیه السلام فامدد اذا یدک فقال الرجل
فوالله ما استطعت ان امتنع عند قیام الحجة علی فبایعته علیه السلام
الجرمی منسوبست بر بنی جرم قبیله ایست که گروهی از اهل بصره کلیب را فرستاده بودند بسوی
آنحضرت تا معلوم نماید حال او را که آیا بر شبهه است یا بر حجت چون آنحضرت را دید و لفظ
او را شنید بی تردد انقیاد ورزید **یعنی** چون گفت ابوالحسن بکلیب جرمی پیش از واقعه جمل
که بیعت کن با من پس گفت که من فرستاده گروهی ام از مردمان بدید نمیکنم کار نوی را
بی ایشان تا آنکه باز گردم بسوی آنکسان پس فرمود آن امام بر او و آل او باد سلام که خبر ده مرا
که اگر کسانی که در پس تو اند بفرستند ترا طلب آب و گیاه در بیابان طلب نمایی از برای ایشان
مواضع افتادن باران پس باز گردی بسوی ایشان و خبر دهی بایشان از گیاه و آب فراوان
پس مخالفت تو نمایند و بمواضع تشنگی و قحطی فرود آیند چه کار میکنی تو در حالت مخالفت

ان اصحاب

ان اصحاب گفت با ایشان ترک کنم ایشان را و مخالفت ایشان در توجه کردن بسوی گیاه و آب پس گفت
با آن امام که هر آینه کشادم دست مبارک خود را در این هنگام پس گفت آن مرد قسم بخدای واحد فرد
نتوانستم که امتناع نمایم نزد قائم شدن حجت بر من پس متابعت کردم با ابوالحسن علیه و آله صلوة
الله ذی المنن **ومن کلام له علیه السلام** لما عزم علی لقاء القوم بصفین اللهم رب
السقف المرفوع و الجو المکفوف الذی جعلته مغیضا للیل و النهار و
مجری للشمس و القمر و مختلفا للنجوم السیارة و جعلت سکانه سبطا
من ملائکتک لا یسأمون من عبادتک و رب هذه الارض التی
جعلتها قرارا للانام و مدرجا للهوام و الانعام و ما لا یحصی مما
یری و ما لا یری و رب الجبال الرواسی التی جعلتها للارض اوتادا
و للخلق اعتمادا ان اظهرتنا علی عدونا فجنبنا البغی و سددنا للحق
و ان اظهرتهم علینا فارزقنا الشهادة و اعصمنا من الفتنة این
المانع للذمار و الغائر عند نزول الحقائق من اهل الحفاظ العار
و رائکم و الجنة امامکم المغیض جای نقصان شدن یا جای برآمدن
و فلک را مغیض لیل و نهار گردانید باعتبار حرکت او که مستلزم حرکت آفتابست از روی زمین و
بسوی آن روی پس باعتبار اول هم مغیض نهارست و باعتبار دوم هم مغیض شب تار
السبط قبیله الذمار آنچه لازم است نگاه داشتن آن الحقائق امور واقع میشود از امور عظیم **یعنی**
چون عزم کرد امیر المؤمنین بر ملاقات قوم بصفین فرمود بار خدایا ای پروردگار سقف بر
داشته و فضای ممنوع نگاه داشته از آنکه سقفی که گردانیده ای او را جای نقصان شدن لیل و نهار
و محل روان آفتاب و ماه و دار و موضع اختلاف ستارهای سیار و گردانیدی ساکنان آسمان را
قبیله از فرشتگان خود که ملول نمیشوند از عبادت تو و هم پروردگار این زمینی که گردانیده

توالخر اانام و بجای رفتار هوام و انعام وانچه شمرده نمی شود از انچه دیده می شود و دیده نمی شود از
جانوران بحید و انجام وای پروردگار کوهها استوار که کردانیدی آنها را برای زمین میخها بجهة
استقرار و از برای خلق تکیه گاه و جای قرار واکر غالب کردانی تو ما را بر دشمن ما پس دور
کردان ما را از بغی و ستم و راست کردان ما را از برای حق دمادم واکر غالب سازی تو ایشانرا
بر ما پس روزی کردان ما را شربت شهادت و نکهدار ما را از فتنه و کرفتاری معصیت و دور
دار ما را از دو طرف افراط و تفریط در جهاد تا حصول یابد بهجت و سعادت کجاست باز دارنده
انچه لازمست بر مرد حفظ ان و غیرت از ننگ تر دو فرو امدن کارهای بزرک در دوران از اهل حب
و غیرت جهان غار و دنیر شماست که رجوع نمایید ازکار را رو داخل شوید در ان و بهشت در
پیش شماست که اقدام نمایید بر حرب بقا و کفار مبعوث و نصرت افرید کار ومن خطبة
له علیه السلم الحمد لله الذی لا توارى عنه سماء سماء ولا ارض ارضا یعنی شکر
و سپاس مر خدایرا که نمی پوشاند او را اسمانی اسمانی دیکر را و نیز زمینی زمینی احز را چه همه مخلوقات
منکشفاند پیش ان ذات و علم او محیطاست بهمه کاینات و بیناست بجمیع مبصرات و منزهست
از صفات محدثات و ممکنات ومنها وقال قائل انك يا ابن ابى طالب على هذا
الامر لحريص فقلت بل انتم والله احرص وابعد وانا اخص واقرب وانما
طلبت حقا لى وانتم تحولون بينى وبينه وتضربون وجهى دونه فلما
قرعته بالحجة فى الملا الحاضرين هب كانه لا يدرى ما يجيبنى به اللهم
انى استعديك على قريش ومن اعانهم فانهم قطعوا رحمى وصغروا
عظيم منزلتى واجمعوا على منازعتى امرا هو لى ثم قالوا الا ان فى الحق
ان تاخذه وفى الحق ان تتركه هب بيدار شد الاستعداء يارى خواستن يعنى
از این خطبه است این کلام معجز که کفت کوینده که او سعد بن ابی وقاص بود در ایام شوری

بعدا

بعد از مقتل عمر که ای پسر ابو طالب تو بر این کار خلافت هر اینه حریصی بیشتر از مردم دیکر پس کفتم بلکه
شما قسم بخدا حریص ترید و دورتر و من مخصوص ترم باین کار با خطر و نزدیکترم بپیغمبر و طلب کرده
حقی را که مراست و شما اینست سزاوار و شما حایل می شوید و مانع میان من و میان ان کار و منع مید
کردان کار مرا پس چون کوفتم سمع ان قایل را بحجت و برهان در میان جماعت حاضران
بیدار شد از غفلت خود کویا متحیر ماند که چه جواب میدهد مرا پس ای بار خدایا بدرستی من
یاری میخواهم از تو بر قریش و بر انکسی که یاری داد ایشانرا بجهة حسد یا طلب زیادتی بدرستی
که ایشان قطع کردند خویشی و قرابت مرا و تصغیر کردند منزلت و ارجمندی مرا و اتفاق کردند
بر نزاع کردن با من کاری را که خوبیست ان کار پس ایشان بر کرفتن حق من نکردند اقتصار تا کفتند
از دعوی بودن ایشان بان کار سزاوار بلکه کفتند بکید بکر که در خواست کرفتن تو ان کار را
و در و شروع نمودن و هم خواست ترک کردن تو ان را و از دور بودن و بیرون اینجا خذ و ترک
است بتول در هر دو موضع یعنی بتصرف نادران با خذ و ترک و هر نوع که خواهیم خواست در
واقع ومنها فى ذكر اصحاب الجمل فخرجوا يجرون حرمة رسول الله
صلى الله عليه كما تجر الامة عند شرائها متوجهين بها الى البصرة
فحبسا نساءهما فى بيوتهما وابرزا حبيس رسول الله صلى الله عليه
لهما ولغيرهما فى جيش ما منهم رجل الا وقد اعطانى الطاعة و
سمح لى بالبيعة طائعا غير مكره فقدموا على عاملى بها وخزان بيت
مال المسلمين وغيرهم من اهلها فقتلوا طائفة صبرا وطائفة غدرا
فوالله لو لم يصيبوا من المسلمين الا رجلا واحدا معتمدين لقتله بلا
جرم جره لحل لى قتل ذلك الجيش كله اذ حضروه فلم ينكروا ولم
يدفعوا عنه بلسان ولا بيد دع ما انهم قتلوا من المسلمين مثل العدة

التي دخلوا بها عليهم يعني پس بيرون آمدند اصحاب حرب جمل مي کشيدند حرم
پيغمبر مرسل را همچنانکه کشيده شود کنيزک را نزد خريدن در آنحال که متوجه بودند با حرم رسول
بر و آل او باد صلوة خداي متعال بسوي بصره بجهة حرب و قتال پس حبس کردند طلحه و
زبير زنان خود را در خانهاي خود پنهان و بيرون آوردند باز داشته رسول خدا را براي صلاح
کار خود و ديگران در لشکري که نبود از ايشان مردي مگر که داده بود بمن طاعت خود را و
سماحت کرده بامن به بيعت خود را بطوع و اختيار بي اکراه و افشار پس فرود آمدند بر عامل من
بصره که عثمان بن حنيف انصاري بود و در آن زمان و بر خزينه داران بيت مال مسلمانان
و غير ايشان از اهل بصره بظلم و عدوان پس کشتند طايفه را بعد از اسير ساختن بزجر و آزار
و طايفه ديگر را بمکر و دغا با امان پس بحق خدا اگر نرسيده مي بودند از مسلمانان مگر بيک
مرد دران حال که قصد کرده قتل او بودند بيگناه همي کمان مرد کرده هوا ايشه حلال مي بود مرا
قتل همان لشکر زيرا که حاضر شده اند بدان امر منکر پس انکار نکرده و دفع نکرده از آن مرد
بزبان و بدست باوجود قدرت بر دفع آن مضرت بگذار اين را که ايشان بقتل آورده اند از مسلمانان
مثل آن شماري که داخل شده اند با حرم پيغمبر با ايشان پس از اهل جمل سه گناه کبيره بظهور
رسيده که مستلزم اباحت قتل ايشان است و حرب با ايشان شکستن حرمت حرم پيغمبر
و شکستن بيعت کرام امامان و کشتن جمعي از مسلمانان بظلم و عدوان اما جواز قتال ايشان
پس بقول خداي رحمان وَاِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَاَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا فَاِنْ
بَغَتْ اِحْدَيهُمَا عَلَى الْاُخْرَى فَقَاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّى تَفِيءَ اِلَى اَمْرِ اللّٰهِ واما تعليل تخصيص
جواز قتل لشکري بکر دبر وجهي که ذکر کرد بعموم اينکه اِنَّمَا جَزَاءُ الَّذِينَ يُحَارِبُونَ اللّٰهَ وَ
رَسُولَهُ وَيَسْعَوْنَ فِي الْاَرْضِ فَسَادًا اَنْ يُقَتَّلُوا اَوْ يُصَلَّبُوا اَوْ تُقَطَّعَ اَيْدِيهِمْ وَاَرْجُلُهُمْ
مِنْ خِلَافٍ اَوْ يُنْفَوْا مِنَ الْاَرْضِ ذٰلِكَ لَهُمْ خِزْيٌ فِي الدُّنْيَا وَلَهُمْ فِي الْاٰخِرَةِ عَذَابٌ

عظيم

عظيم و مراد بمحاربه خدا و رسول خدا محاربه مسلمانانست انتهی ومن كلام له عليه السلام امير
وحيه وخاتم رسله ولسان رحمته ونذير نقمته ايها الناس ان احق
الناس بهذا الامر اقواهم عليه واعلمهم بامر الله فيه فان شغب شاغب
استعتب فان ابى قوتل ولعمري لئن كانت الامامة لا تنعقد حتى
تحضرها عامة الناس ما الى ذلك سبيل ولكن اهلها يحكمون على
من غاب عنها ثم ليس للشاهد ان يرجع ولا للغائب ان يختار الا واني
اقاتل رجلين رجلا ادعى ما ليس له وآخر منع الذي عليه اوصيكم بتقوى
الله فانها خير ما تواصى العباد وخير عواقب الامور عند الله وقد فتح
باب الحرب بينكم وبين اهل القبلة ولا يحمل هذا العلم الا اهل البصر
والصبر والعلم بمواضع الحق فامضوا لما تؤمرون به وقفوا عند ما
تنهون عنه ولا تعجلوا في امر حتى تتبينوا فان لنا مع كل امر تنكرونه
غيرا الا ان هذه الدنيا التي اصبحتم تتمنونها وترغبون فيها و
اصبحت تغضبكم وترضيكم ليست بداركم ولا منزلكم الذي خلقتم له ولا
الذي دعيتم اليه الا وانها ليست بباقية لكم ولا تبقون عليها و
هي وان غرتكم منها فقد حذرتكم شرها فدعوا غرورها لتحذيرها
واطماعها لتخويفها وسابقوا فيها الى الدار التي دعيتم اليها وانصرفوا
بقلوبكم عنها ولا يخنن احدكم خنين الامة على ما زوي عنه
منها واستتموا نعمة الله عليكم بالصبر على طاعة الله والمحافظة على
ما استحفظكم من كتابه الا وانه لا ينفعكم بعد تضييع دينكم شيء
حافظتم عليه من دنياكم اخذ الله بقلوبنا وقلوبكم الى الحق

ربه ولعلمهم

حنين له

لا يضركم تضييع شيء من دنياكم
بعد حفظكم قائمة دينكم الا وانه

فالهمنا فانا اکرم الصبر یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه وآله امین وحی خداست
وخاتم پیغمبران او جل وعلا و بشارت دهنده رحمت شامل او ست و بیم کننده خشم و غضب
کامل او ای مردمان بدرستی سزاوارترین مردمان باین کار که امامت وخلافت بندگان
قوی ترین و توانا ترین ایشان است برین کار یعنی امر سلطنت آثار و این مستلزم علم او ست باصول
وفروع شریعت کردگار تا وضع کند هر کرداری را در موضع آن کردار و حاصل شود او را فضیلت
علم و عفت و عدالت که اصول مکارم اخلاق است و مراتب ابرار و بروایتی بعد از قوله اقواهم
علیه واعلمهم به وافضلهم قولا واعلمهم بامر الله فیه یعنی و عمل کننده ترین ایشانست بامر خدا
در آن کار پس اگر بیرون آید ستمکاری که برانگیزاند بدی را در امر کار خواسته شود ازو
بیعت ازو بازگشت بحق و بانچه لایق است و سزاوار پس اگر ابا نماید و استکبار کشته شود و شما
و قسم بزندگانی من اگر امامت منعقد نشود تا آنکه حاضر شوند جمیع مردمان نمی باشد باتفاق
امامت الهی در هیچ زمان واین جواب انکار معویه است و اهل شام اجماع را بر بیعت امام شما بر
آنکه اجماع محتاجست در انعقاد بحضور جمیع انام اهل اسلام و آن امام بر او باد سلام اشارت کرد
باینکه اجماع برین وجه امکان ندارد که ممکن باشد عاقل او را دریابد دشواری می شمارد بلکه
معتبر در انعقاد اجماع اتفاق اهل حل و عقد است از امت محمد صلی الله علیه وآله بر امری از امور
در همه بقاع چنانچه اشارت فرمود بدانکه ولیکن اهل امامت حکم می کنند بر کسی که غایب است
از آن پس از آن نیست هر حاضر را نقض او را هم چه طلحه و زبیر که از بیعت رجوع نماید و نه هر غایب را هم
چه معویه که او را الاختیار نباید و چون نقض امامت آنحضرت نزد ایشان مسلم بود باجماع ایشان
بر بیعت احتجاج فرمود بدانکه بدرستی من مقاتله میکنم با دو مرد یکی مردی که دعوی کرد چیزی را
که حق او نبود چون معویه غنود و دیگر آنکه منع نمود چیزی را که بر او واجب بود چون طلحه
و زبیر حضرت مرتضی را وصیت میکنم شما را بتقوی خدا بندگان خدا که تقوی بهترین چیزیست

تا حاصل باشد او را شجاعت در جهاد اهل بغی و کفار و دانا ترین ایشانست یعنی

وصیت کنند بندگان یکدیگر را بدان و بهترین عاقبت کارهاست نزد خدای شما و بتحقیق گشاده شد
در حرب میان شما و میان اهل قبله از مدعیان اسلام و برنمیدارد این علم را که علامت بوجوب
حرب ایشان گروه از انام و بقتال و قتل ایشان و سایر احکام مگر اهل بصیرت و صاحبان عقلهای کامل
واهل صبر بر مکارم اخلاق و بر دفع وساوس شیاطین آفاق و اهل علم بمواضع حق و بدفع شبهها
مطلق چه حرب با اهل قبله عظیم می نمود بر مسلمانان و بخوف و حذر شروع می کردند در آن
و عارف نبودند بکیفیت قتال با ایشان و احکام آن و بروایتی العلم است بفتح لام یعنی بر نمی دارد
علم حرب را که در دست لشکریان و افتاده است بدان مگر اهل بصر و صبر و علم فراوان پس بگذرید با
مامور میشوید بآن و بایستید نزد آنچه نهی کرده می شوید از آن از عناد و عصیان و شتاب
مکنید در کاری که بر شما منکر نماید تا مبین شود شما را صلاحی که در وی باید زیرا که ما را با هر
کاری که انکار کنید آنرا از روی عرف و شرع تغییریست ظاهر و این دنیا اینچنین که گردیده
اید که تمنا میکنید او را و رغبت می نمایید در وی و از روی خاطر و گردیده است که دشمن میدارد
شما را و خشنود میکند شما را آن سرا و نیست سرای شما در آخر و منزلیکه مخلوق شده
اید از برای بودن در آن و نه آن سرایی که خوانده شده اید بعمل نمودن در آن و بدانید که دنیا
باقی از برای شما در روزگار و باقی نماند برو و با آنچه دنیا اگر چه فریب داد شما را
از نفس خود باز زرها پس حذر فرمود شما را از شر خود و از الم پس بگذارید غرور او را
بجهت حذر فرمودنش و طمع کردنش را بجهت تخویف نمودنش و پیشی گیرید در و سرایی که
خوانده شده اید بسوی او و بازگردید بدلها خود از آن سرا و باید که نکند یکی از شما بر دنیا چون
کردن کنیزی بر آنچه منع کرده از او تمامی آنچه غالب بر اینجا ضربت و ایذا و عزیمت از
و اجتناب و بلا و ناله کردن آشکارا و در خواهید تمام کردن نعمت خدا بر شما بصبر کردن بر طاعت
خدای تعالی و محافظت نمودن بر آنچه یاد کرد حفظ خواسته است از شما از کتاب تا از شما بدرستی

کرده نمیرسانند ضایع کردن چیزی از دنیا شما بعد از حفظ کردن شما بر پای داشتن دین خود را
بعون خدای تعالی و سود نمیدهد شما را اصلا بعد از ضایع کردن دین خود چیزی که نگهبان
شده اید بر وی نگاهداشتن از کار دنیا شما بگیرد خدای تعالی دلهای ما را و دلهای شما را بسوی حق
و فرا دل دهاد ما را و شما را صبر بر طاعت و تقوی مطلق ومن کلام له علیه السلام فی معنی
طلحة بن عبيد الله قد كنت وما اهدد بالحرب ولا ارهب بالضرب و
انا على ما وعدني ربي من النصر والله ما استعجل متجردا للطلب بدم
عثمان الا خوفا من ان يطالب بدمه لانه مظنته ولم يكن في القوم
احرص عليه منه فاراد ان يغالط بما اجلب فيه ليلبس الامر ويقع
الشك ووالله ما صنع في امر عثمان واحدة من ثلث لئن كان ابن عفان
ظالما كما كان يزعم لقد كان ينبغي له ان يوازر قاتليه وان ينابذ ناصريه
وان كان مظلوما لقد كان ينبغي له ان يكون من المنهنهين عنه و
المعذرين فيه ولئن كان في شك من الخصلتين لقد كان ينبغي له
ان يعتزله ويركد جانبا ويدع الناس معه فما فعل واحدة من الثلث
وجاء بامر لم يعرف بابه ولم تسلم معاذيره کان تامه است و واو در قول
وما از برای حالست اجلب جمع کرد لشکر عنه باز داشت از و المعذرین بتخفیف عذر
انگیزان او و بتشدید اظهار کنندگان عذر با وجود آنکه هیچ عذر نباشد که رکد ساکن شد
یعنی در وقتی که رسید بآنحضرت بیرون آمدن طلحه و زبیر بقصد محاربه و تهدید
کردن ایشان او را بقتال و ضرب فرمود آنحضرت که بتحقیق که موجود شده ام تا این غایت
و تهدید کرده نشده ام بحرب و ترسانیده نشده ام بضرب و من بر آنم که وعده داده مرا پروردگار
من بنصرت دادن بر یقین و ایمان بحق خدا نخواست طلحه شتافتن در دادن نشان که رفته

شدن از موانع برای طلب خون عثمان بن عفان مگر بجهة ترس از این که در خواهند خون او را از من
مظنون زیرا که او است مظنه آن خون پس خواست که بغلط افکند بآنچه گرد آورد در آن باب
تا بپوشاند کار را بر اصحاب و واقع شود شک و ارتیاب و بحق خدای قهار که نکرد در کار عثمان
یکی را از سه کار اگر بود پسر عفان ستمکار هم چنانکه گمان برد هر آینه بود او را سزاوار
که یاری دهد کشندگان او را و جنگ کند و دشمنی آشکار نماید با یاری دهندگان او و اگر
بود ستم رسیده هر آینه سزاوار آن بود که باشد از باز دارندگان از آن جور و بیداد و از عذر
انگیزان در شان آن محنت کشیده و اگر در شک بود از این دو خصلت و دو کار هر آینه بود او
سزاوار که گوشه میگرفت بطرفی و رو میکرد و میایستاد در جانبی دور میشد و وامی گذاشت مردم را
با عثمان منزوی شده در عزلت پس نکرد هیچ یکی را از آن سه خصلت و آورد کاری که شناخته
نشد در آن کار و سلامت نماند اصلا عذرهای آن حیله جوی غدار ومن خطبة له
علیه السلام ايها الغافلون غير المغفول عنهم والتاركون والمأخوذ منهم
ما لي اراكم عن الله ذاهبين والى غيره راغبين كانكم
نعم اراح بها سائم الى مرعى وبي ومشرب دوي وانما
هي كالمعلوفة للمدى لا تعرف ماذا يراد بها اذا احسن اليها تحسب
يومها دهرها وشبعها امرها والله لو شئت ان اخبر كل رجل منكم
بمخرجه ومولجه وجميع شانه لفعلت ولكن اخاف ان تكفروا في برسول
الله صلى الله عليه الا واني مفضيه الى الخاصة ممن يؤمن ذلك
منه والذي بعثه بالحق واصطفاه على الخلق ما انطق الا صادقا
ولقد عهد الي بذلك كله وبمهلك من يهلك ومنجى من ينجو ومآل
هذا الامر وما ابقى شيئا يمر على راسي الا افرغه في اذني وافضى

بالحق ايها الناس اني والله ما احثكم على طاعة الا وانا اسبقكم اليها
ولا انهاكم عن معصية الا وانا انتهي قبلكم عنها التايم شبان المدى
جمع مدبر كار دالتفهر خبر دادن يعني اي غافلان كه غافل نيستند از ايشان واي تركنندگان
اخير مخلوق شده اند از براي ان واي كرفته شده از ايشان انچه داده اند ايشان از متاع اين جهان
چيست مراكه مي بينم شما را از خداي تعالى دور روندگان وبسوي غير او رغبت نمايندگان وما يل شوندگان
كويا شما چهار پايانيد كه برده است ايشانرا شبان بسوي چراكاه بيمارناك وآبشاميدني
كاه بيمار كننده موذي بهلاك بدرستي اينها همچو علف داده شده هايند وفربه كرده شده براي
كاردها نمي شناسند كه چه چيز خواسته مي شود بايشان چون نيكويي كرده شود بايشان
از غايت نادانى مى پندارند روز خود را روزكار خود وسيري خود را از عهد كار خود بحق
خدا اگر خواهم كه خبر دهم هر مردي از شما بجاي بيرون امدن او وبجاي در امدن او وبهمه
كار او هر اينه مي كنم ان اخبار وليكن مي ترسم كه كافر شويد در من وبسبب اعتقاد ترجيح من بر رسول
كردكار بر وال او باد درود ليكن بيان كنم من برسانند تمام بخاصه اصحاب از انكسي كه ايمن بر كفر ازا
از وى واز اهل دانش وصدق وصواب وبحق انكسي كه فرستاد اين سيد ارباب رشاد را بحق وبر
عباد وبرگزيد اورا بر خلق بهدايت وارشاد نمي گويم اين سخن را مگر انكه هستم صادق وبحقيقت
فرمود بسوي من همه ان را راهنماي خلايق وموضع هلاك هر كه هلاك مي يابد وبجاي
نجات هر كه نجات مي شايد وبمال اين كار وباقي نكذاشت چيزي كه مي كذرد برسر من اين
روزكار مگر كه ريخت ان را در گوشهاي من ورسانيد ان را بمن در نهان واشكارا اي مردمان بحق
خدا بر مي انگيزم شما را بر طاعتي مگر كه من سبقت كيرم تمام شما را بسوي ان طاعت ونهي نكنيم
شما را از معصيتي مگر كه باز مي ايستم پيش از شما از ان معصيت ومن خطبة له عليه السلام انتفعوا
ببيان الله واتعظوا بمواعظ الله واقبلوا نصيحة الله فان الله قد اعذر

اليكم بالجلية واتخذ عليكم الحجة وبين لكم محابه من الاعمال ومكارهه منها
لتتبعوا هذه وتجتنبوا هذه فان رسول الله صلى الله عليه وآله كان
يقول ان الجنة حفت بالمكاره وان النار حفت بالشهوات واعلموا
انه ما من طاعة الله شيء الا ياتي في كره وما من معصية الله شيء الا
ياتي في شهوة فرحم الله رجلا نزع عن شهوته وقمع هوى نفسه فان
هذه النفس ابعد شيء منزعا وانها لا تزال تنزع الى معصية في هوى
واعلموا عباد الله ان المؤمن لا يمسي ولا يصبح الا ونفسه ظنون عنده فلا
يزال زاريا عليها ومستزيدا لها فكونوا كالسابقين قبلكم والماضين
امامكم قوضوا من الدنيا تقويض الراحل وطووها طي المنازل
واعلموا ان هذا القرآن هو الناصح الذي لا يغش والهادي الذي
لا يضل والمحدث الذي لا يكذب وما جالس القرآن احد الا قام
عنه بزيادة او نقصان زيادة في هدى ونقصان من عمى واعلموا
انه ليس على احد بعد القرآن من فاقة ولا لاحد قبل القرآن من
غنى فاستشفوه من ادوائكم واستعينوا به على لاوائكم فان فيه
شفاء من اكبر الداء وهو الكفر والنفاق والغي والضلال فاسألوا الله
به وتوجهوا اليه بحبه ولا تسألوا به خلقه انه ما توجه العباد الى
الله بمثله واعلموا انه شافع مشفع وقائل مصدق وانه من شفع
له القرآن يوم القيامة شفع فيه ومن محل به القرآن يوم القيامة صدق
عليه فانه ينادي مناد يوم القيامة الا ان كل حارث مبتلى في حرثه
وعاقبة عمله غير حرثة القرآن فكونوا من حرثته واتباعه واستدلوه

النهاية م
الاستقامة م

على ربكم واستنصحوه على انفسكم واتهموا عليه آراءكم واستغشوا
فيه اهواءكم العمل العمل ثم النهاية النهاية والاستقامة الاستقامة ثم الصبر الصبر والورع
الورع ان لكم نهاية فانتهوا الى نهايتكم وان لكم علما فاهتدوا
بعلمكم وان للاسلام غاية فانتهوا الى غايته واخرجوا الى الله مما افترض
عليكم من حقه وبين لكم من وظايفه انا شاهد لكم وحجيج يوم
القيمة عنكم الا وان القدر السابق قد وقع والقضاء الماضي قد تورد
واني متكلم بعدة الله وحجته قال الله جل ذكره ان الذين قالوا ربنا
الله ثم استقاموا تتنزل عليهم الملائكة الا تخافوا ولا تحزنوا
وابشروا بالجنة التي كنتم توعدون وقد قلتم ربنا الله فاستقيموا
على كتابه وعلى منهاج امره وعلى الطريقة الصالحة من عبادته ثم
لا تمرقوا منها ولا تبتدعوا فيها ولا تخالفوا عنها فان اهل المروق
منقطع بهم عند الله يوم القيمة النزع برکندن القمع باز داشتن المنع باز
کشتن از معصیت التفویض برکندن اللاواء سختی محل بلا السلطان غالبی کردن و پادشا
تورد در آمد در وجود انک لذلک یعنی نفع کم بد بیان کردن خدا قواعد شریعت را و بید
بپرهیزید بموعظتهای او و تکمیل عبادت را و قبول کنید نصیحت خدا را جل و علا چه خدا بحق عذر
آورد بسوی شما بعد رهنما روشن یا بیانی که روشن ساخت برای شما کارهای شما ظاهر
و کرفت بر شما حجت را در همه احوال و بیان کرد برای شما دوست داشتنها خود را از اعمال و مکروه
داشتنها خود را از افعال تا در پی روید این را که محبوبست و اجتناب کنید این را که مکروه و
مغضوبست زیرا که رسول خدا صلی الله علیه و آله که میفرمود بدرستی بهشت کرده درا فرو
... است بدشوارها که اعمال ... دوست داشته کرده کارست و دوزخ کرده درا فرو ...

شهوات و لذات که مکاره او زید کارست و بدانید که نیست از طاعت خدا چیزی مگر که می آید در کراهت
طبیعت و نیست از معصیت خدا چیزی مگر که می آید در شهوت و رغبت طبیعت در پس رحمت خدا
بر مردی باد که برکند از شهوت خود بجهت رضای رب العباد و باز دارد هوای نفس خود را از کناه
فساد زیرا که این نفس اماره غافل ترین چیزیست از روی بازگشت از شهوت زایل چه محبوب
بر محبت باطل و ان نفس میکشد همیشه بسوی معصیت در هوا سطایل و بدانید ای بندگان خدا
که مومن در شبانگاه نمی شود و در بامداد نمیرود مگر که نفس او متهم است نزد او و بجهت نقص
در طاعت پس همیشه آن مومن عیب کننده است بر نفس مایل بمعصیت افزون خواهنده او
و معصیت نزد او و در طاعت پس باشید همچو پیشانی که بودند پیش از شما و گذشتگان در پیش
شما برکندند از دنیا همچو برکندن رحلت مسافر عاجل و طی کردند دنیا را همچو طی منازل و بدانید
که این قرآن ناصحی است که خیانت نمی ورزد و راه نماینده ایست که گمراه نمی سازد و حدیث گوینده
ایست که دروغ نمیگوید و طریق باطل نمی پوید و ننشست با قرآن هیچ یک و بنا اصل قرآن و فهمید
معنی آن مگر که برخاست از مجلس قرآن بزیادت یا بنقصان زیادت در راه یافتن و هدایت و نقصان
از کوری و عمی و بدانید که نیست بر هیچ یک بعد از قرآن از حاجت بهدایت و کمالات فراوان و نه
از برای هیچ یک پیش از قرآن از توانگری بفضایل و ایمان پس طلب شفا کنید باو از دردهای خود
که جهل است و رذایل و یاری خواهید باو بر سختی شما در دام و بند شواغل زیرا که در قرآن شفا است از
بزرگترین دردی که کفر است و نفاق و گمراهی و شقاق در خواهید از خدا در شان قرآن و روی آرید
بخدا بدوستی آن و در مخواهید بسبب قرآن از آفرینش خدای رحمان زیرا که روی ننهادند بندگان
بسوی خدا بوسیله مثل فرقان و بدانید که او شفاعت کننده است که مقبولست شفاعت او و
حضرت یزدان و گوینده ایست که باور داشته اند از و سخنان و هر که شفاعت کند قرآن برای او
در قیامت قبول کنند شفاعت او را در حق او از میان امت و هر که عیب کند باو قرآن و بد گو

در روز حشر عالمیان باور دارند بر وی کان پس بدرستی ندا کند ندا کننده روز قیامت که هر کشت
کننده گرفتار است در کشت خود و در عاقبت کار خود با حسرت و ندامت بغیر از کشت کنندگان به
قرآن و پیروان ایشان از دو خزاین علم و اسرار بی پایان پس باشید از انصار آن و تابعان قرآن و از
خوانندگان و دانندگان و عمل کنندگان با آن افضل معجزات خاتم پیغمبران و دلیل بگیرید او را بر پروردگار
جهانیان و نصیحت خواهید از وی بگیرید او را ناصح بر نفسها خود در صداوان و متهم دارید برا او رایهای
مخالف خود را و خیانت شمرید در وا نزد هوا مخالف خود را بشناسید بکردار بعد از آن بنهایت و
پایان کار که اخلاص است در طاعت کردگار و سرعت نمایید براست شدن و راست ایستادن در بکردار
کردار و گفتار پس صبر کردن و رو بی تنگی با آوردن در عبادت او بعد از آن پس پرهیزکاری پرهیزکار
از آنچه نیست سزاوار بدرستی شما را نهایتیست در آخر کار پس باز ایستید بسوی آن نهایت و مر شما را
علمیست که آنحضرتست یا قرآن با هدایت پس راه یابید بعلم خود تا شناخت حضرت عزت و بدرستی
مر اسلام را غایتیست پس باز ایستید بسوی آن غایت و بیرون آیید از حق خدا با خلاص عمل بسوی او
عز و جل از آنچه فرض کرد بر شما و بیان کرد برای شما از وظیفهای او بنا بر آن وقت من گواهم برای سعادت شما
و حجت آرنده ام در روز قیامت از جهت شما بدانید که مقدر شده بود که خلافتهای زیر خلائق
و سایر وقایع و مضایق وقوع یافته است و فتنه گذرانیده که دیگر آن ممکن نیست بیرا مدن در آن وجود
انداند انداک شناخته است و من تکلم کنندهام بوعده خدا و حجت او بر معرفت بر بوبیت آن ذات
کبریا گفت خدا بلند باد یاد او و دایما بدرستی آنکسانی که گفته اند پروردگار ما خداست پس از آن
در طاعت او استاده اند راست فرود آیند بر ایشان بوقت مرگ فرشتگان که مترسید و غمگین مشوید
بشارت است شما را بهشتی که وعده میدادند شما را بدرستی بر زبان پیغمبران و حال آنکه گفتید شما
پروردگار ما خداست پس ثابت شاید بر کتاب او و عز و علا او بر راه واضح امر کردگار و بر طریقه شایسته
از عبادت او پس از آن بیرون مروید از آن طریقه پسندیده و بدعت مورزید در آن روز

جبه و خلاق مکسبه بانکه کرد از آن طریقه بر گردید زیرا که اهل خروج از عبادت بریده شد ایشان را نزد
خدای تعالی در روز قیامت ثم ایاكم وتهزيع الاخلاق وتصريفها واجعلوا اللسان
واحدا وليختزن الرجل لسانه فان هذا اللسان جموح بصاحبه والله ما
ارى عبدا يتقي تقوى تنفعه حتى يختزن لسانه وان لسان المؤمن من
وراء قلبه وان قلب المنافق من وراء لسانه لان المؤمن اذا اراد ان
يتكلم بكلام تدبره في نفسه فان كان خيرا ابداه وان كان شرا واراه
وان المنافق يتكلم بما اتى على لسانه لا يدري ماذا له وماذا عليه و
لقد قال رسول الله صلى الله عليه لا يستقيم ايمان عبد حتى يستقيم
قلبه ولا يستقيم قلبه حتى يستقيم لسانه فمن استطاع منكم ان
يلقى الله سبحانه وهو نقي الراحة من دماء المسلمين واموالهم سليم
اللسان من اعراضهم فليفعل واعلموا عباد الله ان المؤمن يستحل العام
ما استحل عاما اول ويحرم العام ما حرم عاما اول وان ما احدث
الناس لا يحل لكم شيئا مما حرم عليكم ولكن الحلال ما احل الله
والحرام ما حرم الله فقد جربتم الامور وضرستموها ووعظتم بمن
كان قبلكم وضربت الامثال لكم ودعيتم الى الامر الواضح فلا يصم عن
ذلك الا اصم ولا يعمى عنه الا اعمى ومن لم ينفعه الله بالبلاء والتجارب
لم ينتفع بشيء من العظة واتاه النقص من امامه حتى يعرف ما انكر
وينكر ما عرف وانما الناس رجلان متبع شرعة ومبتدع بدعة ليس معه
من الله برهان سنة ولا ضياء حجة وان الله سبحانه لم يعظ احدا بمثل
هذا القرآن فانه حبل الله المتين وسببه الامين وفيه ربيع القلب وينابيع

العلم وما للقلب جلاء غيره مع انه قد ذهب المتذكرون وبقي الناسو
او المتناسون فاذا رايتم خيرا فاعينوا عليه والله كان يقول
يا ابن ادم اعمل الخير ودع الشر فاذا انت جواد قاصد الا و
ان الظلم الذي لا يغفر فالشرك بالله قال الله سبحانه ان الله
لا يغفر ان يشرك به واما الظلم الذي لا يترك فظلم العباد
بعضهم بعضا واما الذي يغفر فظلم العبد نفسه عند بعض
الهنات القصاص هناك شديد ليس هو جرحا بالمدى ولا ضربا
بالسياط ولكنه ما يستصغر ذلك معه فاياكم والتلون في دين
الله فان جماعة فيما تكرهون من الحق خير من فرقة فيما تحبون
من الباطل وان الله سبحانه لم يعط احدا بفرقة خيرا ممن مضى و
لا ممن بقي يا ايها الناس طوبى لمن شغله عيبه عن عيوب الناس وطوبى
لمن لزم بيته واكل قوته واشتغل بطاعة ربه وبكى على خطيئته فكان
من نفسه في شغل والناس منه في راحة التنبيع پاره کردن الهنات کناهها
خود يعني پس از آن بترسيد از تفريق و پاره پاره کردن اخلاق و از دو زباني و دو روي
بودن چون ارباب نفاق و حذر کنيد از گردش خويها في شکي و بگرداند زبان را کسي و بايد
که در خزينه کند زبان خود را مرد زيرا که اين زبان سرپيچي کند و سرکشي ميکند صاحب
خود را در انچه نشايد بگفتار او و زد و بخدا مي بينم بنده را که پرهيزکاري نمايد بتقوي که
سود دهد او را تا آنکه نگهدارد زبان خود را از گفتار ناروا و بدرستي زبان مومن از پس
دل اوست و بعد از انديشه او در باطن و دل منافق از پس زبان اوست و انديشه او بعد از
گفتار لسان او زيرا که مومن چون خواهد که بچيزي در ابدان سخن را در دل خود انديشه نمايد

عليه واذا رايتم شرا فاذهبوا عنه
فان رسول الله صلى الله عليه

ثلاثة فظلم لا يغفر وظلم لا يترك
وظلم مغفور لا يطلب فاما
الظلم

پس اگر خير باشد ظاهر گرداند و اگر شر باشد آنرا بپوشاند و منافق زبان ميگشايد بانچه بر زبان
او ميايد بي آنکه بداند که چه چيزيست سود مند او و چه چيزيست مضر و ناپسند بر او و حال آنکه فرمود
رسول خدا بر او باد صلوة و ثنا که راست نمي شود ايمان بنده از بندهاي خدا تا راست نشود دل او و انچه
صحيح است از اعتقاد و راست نمي شود دل او با اعتقاد انچه بايد تا راست نشود زبان او و بگفتار
انچه نشايد و گفتار صادق علامت راستي ايمان است و در نظر دانائي حاذق پس علم با ستقامت
زبان سبب علم باشد باستقامت ايمان پس کسي که تواند از شما که برسد بخداي تعالي و حال
آنکه گفتار او پاک باشد از خونهاي مسلمانان و مالهاي ايشان و سلامت باشد زبان او از عرض
ايشان و از تهمت و غيبت مردمان پس بايد که از اينجا ي ارد و غنيمت شمارد و بدانيد اي بندگان
خداي متعال که مومن حلال ميشمارد امسال انچه شمرد او را در سال اول حلال و حرام ميشمارد
در سال امسال انچه حرام شمرد از در ماضي بگفتار خدا و رسول خدا در اقوال و افعال و بدرستي
انچه بدعت آورده اند مردمان از بدعتها حلال نميگردانند براي شما چيزي را از انچه حرام کرده اند
بر شما و ليکن حلال آنست که حلال کرد او را خداي متعال و حرام آنست که حرام گردانيد او را خداي ذوالجلال
والاکرام پس بتحقيق تجربه کرده ايد امور را و محکم گردانيده ايد آنرا کاهي از مقصود و پند داده شده
ايد بکسي که بود پيش از شما در پيش سراي عجز و زده شده است مثلها براي شما با امور غريب و
و دهور و خوانده شده ايد بکار روشن منور و بدين آنچه ظاهر پس کر نميشود ازان کار مگر گنگي
بغايت کر و کور نميگرداند ازو مگر شخصي بغايت کور و نادان بغايت امور و کسي که سود مند
نگرداند او را خدا بتفحص بلا و بار زمايش در مصيبت و عنا سود نکرد هيچ چيز از پند و امثال او
بلکه او نقصان و گزند چه کمال کرد روي عقل او پيدا و توجه کار دان تا مطلوب اصلي نمي آرد و
تا آنکه معروف ميداند چيزي را که هست منکر و انکار ميکند چيزي را که معروفست و بدرستي
مردمان دو کاره اند و دو مردند از ايشان مردي که پيروي کننده شريعت و مردي که پيروي کننده بدعت

نیست با او و از خدا برهانی نیست و روشنی حجت زیرا که خدای رحمان پند نداده هیچ یک را مثل
این قرآن که ریسمان استوار یزدانست و سبب امین داشته او که هر که چنگ در وی زد ایمن شد
از عذاب یزدان و در وست بهار دلها و چشمهای علم و نیست مر دل را جلائی و صیقلی غیر
از قرآن با وجود آنکه رفتند یاد از یادکنان و باقی ماندند فراموش کنندگان و فراموشی نمایندگان
پس چون ببینید خیری را یاری دهید بر آن خیر و چون ببینید شری را برو و بدارید از
شر و نزاع مکنید در و با عجز زیرا که رسول صلی الله علیه و آله بود که میفرمود که ای پسر آدم
عمل خیر کن و دع ما دم و ترک کن شر را در عاقل تو باشی نیکوکار میانه رفتار بدانکه ظلم و ستم
سه نوع است در بنی آدم یکی ظلمی است که نمیگردد مغفور و دوم ظلمی است که نمی شود متروک
و مهجور و سیم ظلمی است آمرزیده شده برحمت خدای غفور که طلب کرده نمیشود جزای آنرا
در یوم نشور اما ظلمی که نیست مغفور شرک است بخداوند غفور رحیم فرموده خدای تعالی که خدا
نمی آمرزد شرک آوردن را با او جل و علا و اما ظلمی که متروک نیست در دار القرار پس ستم بندگان
بعض ایشان بعضی را در پنهان و آشکار و اما آن ظلمی که آمرزیده میشود پس تفضل کردگار بر ظلم
بنده است بر نفس خود پیش نزد بعض صغایر و میل بدنیا عدا از قصاص آنجا یعنی در عقبی
سخت است و دشوار نیست آن از جراحت کردن بکاردها بسیار و نه زدن بتازیانها کبار
ولیکن از قصاص چیزیست که خورد شمرده می شود این جراحت و ضرب را با او در الم و آزار ای
مستمعان پس بپرهیزید از رنگ گرفتن و دو رویی نمودن در دین او فرید کار بر شما است جماعت و اتفاق
در آنچه مکروه میشمرید از حق و وفاق بهتر است از جدایی در آنچه دوست میدارید باز باطل
و نفاق و خدای تعالی نداده هیچ یک جدایی خیری را از آنکه گذشت و نه از آنکه باقی
ماند در آفاق ای مردمان خوشا مر آنکس را که مشغول ساخت او را عیب او از عیبهای دیگران
و خوشا مر آنکس را که ملازمت خانه خود کرد و قوت خود خورد و مشغول شد بطاعت

پروردگار

پروردگار خود و گریست بر گناهان بسیار خود پس او از نفس خود هست در کار و مردمان از و
در آسایش بتوفیق کردگار ومن کلام له علیه السلام فی معنی الحکمین فاجمع رأی ملائکم
علی ان اختاروا رجلین فاخذنا علیهما ان یجعجعا عند القرآن ولا یجاوزاه
وتکون السنتهما معه وقلوبهما تبعه فتاها عنه وترکا الحق وهما
یبصرانه وکان الجور هواهما والاعوجاج دابهما وقد سبق استثناؤنا
علیهما فی الحکم بالعدل والعمل بالحق سوء رأیهما وجور حکمهما و
الثقة فی ایدینا لانفسنا حین خالفا سبیل الحق واتیا بما لا یعرف
من معکوس الحکم خطاب با آن اصحابست که انکار کردند بر آن امام کریم عدم رضا او بتحکیم
بعد از رضا او بدان تحکیم یعنی پس عزم کرد و اتفاق [illegible] گروه شما بر آنکه اختیار کردند دو
مرد را که گفتند با اهل نفاق پس گرفتیم ما عهد را بر ایشان یعنی ابی موسی اشعری و عمرو بن
عاص که ایشان [illegible] که باز دارند نفس خود را نزد قرآن و درنگذرند از آن و باشد زبانها
ایشان با قرآن و دلهای ایشان تابع آن پس متحیر شدند از قرآن و ترک کردند حق را و حال آنکه
میدیدند حق را عیان و بود جور آرزوی ایشان و کجی عادت و خوی ایشان و بتحقیق پیش
شده بود استثنا کردن ما بر آن دو مرد در حکم کردن بعدل و عمل نمودن بحق و بامر و فتای آن
و بدی رای ایشان را و جور حکم ایشان را باذن خدا و استواری در دستهای ماست برای
نفسهای ما و ما برحقیم اکنون هم در عدم رضا و حین که مخالفت کردند راه حق را و ایشان
نمودند حکمی که معروف نیست از حکم باز گونه عمرو و ابی موسی ومن خطبة له علیه السلام لا
یشغله شأن عن شأن ولا یغیره زمان ولا یحویه مکان ولا یصفه
لسان ولا یعزب عنه عدد قطر الماء ولا نجوم السماء ولا سوافی
الریح فی الهواء ولا دبیب النمل فی الصفا ولا مقیل الذر فی لیلة الظلما

يعلم مساقط الاوراق وخفي طرف الاحداق واشهد ان لا اله الا الله
غير معدول به ولا مشكوك فيه ولا مكفور دينه ولا مجحود تكوينه
شهادة من صدقت نيته وصفت دخلته وخلص يقينه وثقلت
موازينه واشهد ان محمدا عبده ورسوله المجتبى من خلايقه والمعتام
لشرح حقايقه والمختص بعقايل كراماته والمصطفى لكرايم رسالاته
والموضحة به اشراط الهدى والمجلو به غربيب العمى ايها الناس
ان الدنيا تغر المؤمل لها والمخلد اليها ولا تنفس بمن نافس فيها و
تغلب من غلب عليها وايم الله ما كان قوم قط في غض نعمة من
عيش فزال عنهم الا بذنوب اجترحوها لان الله ليس بظلام للعبيد
ولو ان الناس حين تنزل بهم النقم وتزول عنهم النعم
فزعوا الى ربهم بصدق من نياتهم ووله من قلوبهم لرد عليهم
كل شارد واصلح لهم كل فاسد واني لاخشى عليكم ان تكونوا
في فترة وقد كانت امور مضت ملتم فيها ميلة كنتم فيها عندي
غير محمودين ولئن رد عليكم امركم انكم لسعداء وما علي الا
الجهد ولو اشاء ان اقول لقلت عفا الله عما سلف الدخلة بضم دال
وكسر او درون حيز الموازين ترازوها اعمال المعتام برگزيده الحقايق واجبها حواست و نا در ستيهام
از دين العقايل بقيتها الاشراط علامتها الغربيب سخت سياه اخلد الى كذا ارام كرفت لبكو
او تنفس بنفس نفاسة بخيلي كرد بچيزي وحسد برد اول منغدا ببا و روم عيش و تغر
سد الغض تازه الفترة سستی و زمانی که میان دو رسولست از رسولان خدا بعثا و مراد اینجا
امر جاهلیت است از قبیل اطلاق اسم ظرف بر مظروف و می شاید که مراد فتور عذاب منتظر

باشد بسبب مخالفت کردن ایشان رای امیر المؤمنین را يعني مشغول نمی کرداند خدا را شانی از شانی
و متغیر نمیسازد او را امدادی هیچ زمانی و محیط زمانی نمیشود با او و هیچ خبری و مکانی و وصف
نمیکند او را بکمال وصف هیچ زبانی و غایب نمیشود از علم محیط او شمار قطرهای آب و باران
و نه عدد ستارهای آسمان و نه باشیدهای باد در هوا از غبار و نه رفتار مور در سنگهای هموار
و نه خواب کردن مورچه در شب تار میداند مواضع افتادن اوراق و پنهان نگریستن احداق و
گواهی میدهم که نیست هیچ معبود بسزا مگر الله تعالی نه عدول کرده شده بوی هیچ شئ و نه شک
کرده شده در هستی وی و نه پوشانیده شده دین او و نه انکار کرده ایجاد و تکوین او و قال تعالی
ولئن سألتهم من خلق السموات والارض ليقولن الله مثل گواهی کسی که صادق باشد نیت
او و صافی باشد درون و عزیمت او و خالص باشد یقین او و گران باشد موازین او و گواهی
میدهم و میدانم بیقین که محمد بنده اوست و فرستاده او برسالت و دین برگزیده شده از خلایق
اولین و اخرین او اختیار کرده برای شرح کردن چیزهایی که حق و ثابت است از دین او و اختصاص
یافته بتوفیق رب العالمین بنفیسها یعنی اکرام کردن بندگان خود از قواعد شرع و قوانین طریق
مسلمین و برگزیده شده از برای مکارم رسالت خود بارباب مجهوری و دوری و روشن کرده
شده باو علامتها راه نمایی معنوی و صوری و جلا داده شده بوی سیاهی و تاریکی جهالت
و کوری ای مردمان بدرستی دنیا مغرور میسازد امید دارنده خود را بلذات و آرام گیرنده بوی را
بشهوات و بخل نمیکند بکسی که رغبت کرده در او و غالب میاید کسی را که غلبه کرده بر او و قسم بخدا
نبود هیچ گروهی هرگز در تازه یعنی از عیش دنیا پس زوال یافت از ایشان مگر بگناهانی که کسب
کردند از ان سبب که خدای منان نیست ستم کننده بندگان و اگر مردمان وقتی که فرود
می آید خشم و قهر بایشان و زایل میشود نعمتها از ایشان پناه گیرند به پروردگار خود براستی از نیتهای ایشان
و تحقیقی و سوز ... دلها و عزیمتهاشان هر آینه باز گرداند بر ایشان هر رمیده را و اصلاح نماید
بش

برای ایشان هر بنا هی رسید از من منزهیم بر شما که باشید که یا در فرقت و درکار جاهلیت و شر
یا در فرقت عذاب منتظر بسبب مخالفت رای ان خلاصه بشر و بحقیق بود امور بی که گذشت
پیش از این چون تقدیم دیگران بر ائمه معصومین میل کردید در ان امور میلی که بودید و روی
من نا ستوده ها از مروت دور و اگر باز کرداند بر شما کار شمارا که بودید بران در زمان سید پیغمبران
بدرستی شما را به می باشید بگفتن ان و بعیب بر من مکر جهد در عهود شما مثل ان و اگر خواستمی
که بگویم هر اینه می گفتم و گوهر تحقیق بالماس بیان می سفتم عفو کناد خدا از انچه بگذشت از
تقصیرات و سهوها شما بر اهل بیت مصطفی علیه و آله التحیه والثنا ومن كلام له عليه السلام
قال له ذعلب اليماني وقد سأله هل رأيت ربك يا أمير المؤمنين فقال
عليه السلام أفأعبد ما لا أرى فقال وكيف تراه قال لا تدركه العيون بمشاهدة
العيان ولكن تدركه القلوب بحقائق الإيمان قريب من الأشياء غير
ملامس بعيد منها غير مباين متكلم بلا روية مريد بلا همة صانع
بلا جارحة لطيف لا يوصف بالخفاء كبير لا يوصف بالجفاء بصير لا يوصف
بالحاسة رحيم لا يوصف بالرقة تعنو الوجوه لعظمته وتجب القلو
من مخافته وجب قلبه وجبانا طپید دل او یعنی ان کلام ان امامست بر و باد سلام
گفت بذعلب یمانی ان کلام در حالی که سؤال کرد از ان امام که ایا دیدی پروردگار خود را ای امیر مؤمنان
فرمود بر و باد سلام فراوان ایا پس میپرستم چیزی را که نمی بینم گفت و چگونه می بینی او را عز و علا
فرمود که در نمی یابند او را چشمها بمشاهده عیان ولیکن در می یابند او را دلها بارکان ثابته
ایمان چون تصدیق بوجود و وحدانیت خدا و باسما صفات حسنی نزدیکست باشیا غیر
لمس کننده بانها دورست از چیزها غیر جدا شده از انها چه قرب و بعد بملامست و مباینت
از خواص جسمانیات است و ذات ذی الجلال والاکرام منزهست از مشابهت اجسام پس معنی قرب اش

افضال علم و قدرت اوست هر چه ظاهر است و باطن و معنی بعد او مباینت اوست بذات کامل
خود از مشابهت هر ممکن متکلم است بی رویت مرید است بی قصد سابق و عزیمت چه تکلم
و ارادت او جل و علا نیست همچون تکلم و ارادت ما صانع است بی دست و آلات جسمانی لطیف
است که موصوف نمیشود بخفا او نه انچه لطافت او نه بمعنی رقت قوام است که مخصوص است
باجسام بلکه معنی او لطف قدرت اوست در ذوات و صفات برای افاضه کمالات و تجرد او از کثافت
جسمانیات بر ترکیب که وصف کرده نمیشود بجفا و عدم رافت بینا بینایی است که موصوف نمیشود
بقوت حاسه و آلت مهربانی است که وصف کرده نمیشود بتنگ دلی و رقت خوار میشوند و خاضع میشوند
برای عظمت او و می طپد دلها از ترس و هیبت او شعر منزه ذات او از درک ابصار منزه از بیان
نقص اعتبار بنور دل توان دیدن جمالش بنارد چشم سر تاب جلالش که از اوصاف جسمانی منزه است
ز نقص و عیب امکانی مبراست بنا شد ذات او را مثل و همتا صفات او چو ذات او بتنها همی پاک
از شر و عاری ز هر شین همی با ذات در هستی شد عین ومن كلام له عليه السلام في ذم اصحابه
احمد الله على ما قضى من امر وقدر من فعل وعلى ما ابتلاني بكم ايتها
الفرقة التي اذا امرت لم تطع واذا دعوت لم تجب ان امهلتم خضتم وان
حوربتم خرتم وان اجتمع الناس على امام طعنتم وان اجئتم الى
مشاقة نكصتم لا ابا لغيركم ما تنتظرون بنصركم والجهاد على
حقكم الموت او الذل لكم فوالله ان جاء يومي وليأتيني ليفرقن
بيني وبينكم وانا لصحبتكم قال وبكم غير كثير لله انتم اما دين
يجمعكم ولا حمية تشحذكم اوليس عجبا ان معوية يدعو الجفاة الطغام
فيتبعونه على غير معونة ولا عطاء وانا ادعوكم وانتم تريكة
الاسلام وبقية الناس الى المعونة وطائفة من العطاء فتفرقون عني

وتختلفون علی انه لا یخرج الیکم من امری رضی فترضونه ولا سخط فتجتمعو
علیه وان احب ما انا لاق الی الموت قد دارستکم الکتاب وفاتحتکم
الحجاج وعرفتکم ما انکرتم وسوغتکم ما مججتم لو کان الاعمی یلحظ
او النائم یستیقظ واقرب بقوم من الجهل بالله قائدهم معویة
ومؤدبهم ابن النابغة تعلق امر بقضا بنا برانست که قضا علم محیط اوست باشیا
اعم از فعل وعیران وتعلق فعل بقدر بنا برانست که قدر تفصیل قضاست وایجاد اشیا بر وفق
قضا خود پس شد یعنی باوار ماندید التخذ بنر کردن الطعام فزوما یکان الزکیه بیضه که برک کند
از اشتر مرغ یعنی فرمود در مذمت اصحاب که ایشان شعار حمد و ثنا میکویم خدا را بر آنچه قضا
کرد از هر امر که بود و تقدیر کرد از هر کردار و بر آنچه مبتلا کرد مرا بشما ای کروهی که چون امر کردم روی
بطاعت بنا وردید و چون خواندم اجابت نکردید اکر مهلت داده شوید شروع میکنید در غیر
طاعت و اکر محاربه کنند با شما ضعیف می شوید یا باز می ایستید از ترس وعدم شجاعت و اکر
جمع شوند مردمان بر امامی طعن کنید در آن و نکوهش در آیید و اکر اجابت کنید بسوی خلاف
و عداوت بازکردید و فرار نمایید بپدر مباد غیر شما را چه انتظار میکشید بنا خیر یاری ذات
خود و بروی جهاد بر حق نهادن خود مرکز را یا خواری خود را بغا بر می چون خدا آمد بد روز
رحلت من از دنیا او می آید البته بسوی من بمقتضا قضا هر آینه جدایی می اندازد میان من و
میان شما و من مر صحبت شما را دشمن دارنده ام و بشما نیستم بسیار چه شما را معدوم شما رنده
ام از برای خدا موجود شد آیا شما آیا نیست دینی که جمع از دوستا را و نه غیرتی که بتر دارد دشما
آیا نیست عجیب در روزکار که معویه مکار علیه اللعنه میخواند ظالمان فرومایکان را بکار
بیروی او میکند بر غیر معونت و عطاء که متعارفست میان لشکریان چه بذل معویه علیه اللعنه
کزاف بود بر ایشان وقسمت علی علیه السلم بر وجه رزق و عطا بود بی تفضیل اشراف بر دیگران

و من میخوانم شما را و حال آنکه شما باقی مانده اسلامید و مسلمانان و بقیه مردمان بسوی معونت و
و فا با طایفه از عطایا متفرق میشوید از من و اختلاف میورزید بر من در هر امرى بد رستی که بر و
نمی آید بسوی شما از کار من خشنودی که بان راضی شوید و نه خشمی که با جماع بر آن روید چه
شما موافقت نمی کنید با من در مواضع خشم و رضا و بد رستی محبوبترین چیزی که رسیده است
بمن موت و رحلت از این دار فنا خواندم کتاب را با شما و ابتدا کردم با شما حجت آوردن را با
خصماوشناسانیده شما آنچه با نکار آن پرداختید و روا داشتم برای شما آنچه از دهان بیرون
انداختید چه دادا تحضرت با ایشان آنچه محروم ساخته بودند ایشان را دیکران با مراد اعطا عکو
است که قبول نمیکرد از از دهان ایشان پیش از آن کاش اعمی بودید که میدید یا آنکه در خواب
بیدار میکردید و تشمیر در بیدار کن بکروهی که از جهل بخدا کشنده ایشان باشد معویه علیه
اللعنه جهالت خاص و ادب کننده ایشان باشد ابن نابغه یعنی عمرو بن عاص علیه اللعنه
و من کلام له علیه السلام لرجل من اصحابه وقد ارسله لیعلم له علم قوم من جند الکوفة
هموا باللحاق بالخوارج وکانوا علی خوف منه علیه السلام فلما عاد الیه
الرجل قال له أامنوا فقطنوا ام جبنوا فظعنوا فقال الرجل بل ظعنوا یا امیر
المؤمنین قال علیه السلام بعدا لهم کما بعدت ثمود اما لو اشرعت
الاسنة الیهم وصبت السیوف علی هاماتهم لقد ندموا
علی ما کان منهم ان الشیطان الیوم قد استفلهم وهو غدا متبری
منهم ومتخل عنهم فحسبهم بخروجهم من الهدی وارتکاسهم فی
الضلال والعمی وصدهم عن الحق وجماحهم فی التیه فقطنوا مقیم شدند
نمیدیت هلاک شد الاشراع بزه برکسی راست کردن الاستفلال بر کند شدن و شکسته شدن
خواستن الاختلال بفساد آوردن و تزک کردن الارتکاس باز کشتن و اکردانیدن یعنی آنکلام آن

امامست عليه وآله السلام مردى را از اصحاب سرور ابرار كه فرستاده بود او را تا بيايد خبر گروهى
را از لشكر كوفه كه قصد كرده بودند پيوستن را بخوارج پريشان روزگار و بودند از آن زيب انسان
ترسان و هراسان پس عود كرد بسوى آنحضرت آن مرد فرمود مر او را كه آيا ايمن بودند پس اقامت نمودند
يا ترسيدند پس كوچ كردن را اختيار كردند گفت آن مرد بلكه كوچ كردند اى امير المؤمنين فرمود دورى
و هلاك باد ايشان را چنانكه هلاك شدند ثمود در روى زمين بدانكه گر راست كرده شود
نيزها بسوى ايشان و ريخته شود شمشيرها بر فرقهاى آن مردودان پريشان هر اينه كردند پشيمان
بر آنچه واقع شد از ايشان بدرستى امروز شيطان خواست پراكندگى و شكستگى ايشان و او فردا بيزار
شونده است از ايشان و رها كننده و بيرون رونده است از ايشان پس بس است ايشان را از عقوبت
بيرون رفتن ايشان از راه راست معنوى و صورى و بازگشتن ايشان و آگردانيدن در گمراهى و
كورى و بازداشتن و سرگردانى ايشان از حق و ايمان و سركشى ايشان در بيابان نادانى حيران سر
گردان ومن خطبة له عليه السلام يروى عن نوف البكالي قال خطبنا امير المؤمنين
عليه السلام وهو قائم على حجارة نصبها له جعدة بن هبيرة المخزومي وعليه
مدرعة من صوف وحمائل سيفه من ليف وفي رجليه نعلان من ليف
وكان جبينه ثفنة بعير الحمد لله الذي اليه مصائر الخلق وعواقب
الامر نحمده على عظيم احسانه ونير برهانه ونوامي فضله وامتنانه
حمدا يكون لحقه قضاء ولشكره اداء والى ثوابه مقربا ولحسن مزيده
موجبا ونستعين به استعانة راج لفضله مؤمل لنفعه واثق بدفعه
معترف له بالطول مذعن له بالعمل والقول ونؤمن به ايمان من
رجاه موقنا واناب اليه مؤمنا وخنع له مذعنا واخلص له موحدا
وعظمه ممجدا ولاذ به راغبا مجتهدا لم يولد سبحانه فيكون ولا زوال

ولم يلد فيكون موروثا هالكا ولم يتقدمه وقت ولا زمان ولم يتعاوره
زيادة ولا نقصان بل ظهر للعقول بما ارانا من علامات التدبير المتقن
والقضاء المبرم فمن شواهد خلقه خلق السموات
موطدات بلا عمد قائمات بلا سند ودعاهن فاجبن طائعات مذعنات
غير متلكئات ولا مبطئات ولولا اقرارهن له بالربوبية واذعانهن بالطواعية
لما جعلهن موضعا لعرشه ولا مسكنا لملائكته ولا مصعدا
للكلم الطيب والعمل الصالح من خلقه جعل نجومها اعلاما يستدل
بها الحيران في مختلف فجاج الاقطار لم يمنع ضوء نورها ادلهمام سجف
الليل المظلم ولا استطاعت جلابيب سواد الحنادس ان ترد ما شاع
في السموات من تلألؤ نور القمر فسبحان من لا يخفى عليه سواد
غسق داج ولا ليل ساج في بقاع الارضين المتطأطئات ولا في يفاع
السفع المتجاورات وما يتجلجل به الرعد في افق السماء وما تلاشت
عنه بروق الغمام وما تسقط من ورقة تزيلها عن مسقطها عواصف
الانواء وانهطال السماء ويعلم مسقط القطرة ومقرها ومسحب الذرة
ومجرها وما يكفي البعوضة من قوتها وما تحمل من انثى في بطنها
والحمد لله الكائن قبل ان يكون كرسي او عرش او سماء او ارض
او جان او انس لا يدرك بوهم ولا يقدر بفهم ولا يشغله سائل
ولا ينقصه نائل ولا يبصر بوهم ولا يحد باين ولا يوصف بالازواج (ولا ينظر بعين)
ولا يخلق بعلاج ولا يدرك بالحواس ولا يقاس بالناس الذي كلم
موسى تكليما واراه من آياته عظيما بلا جوارح ولا ادوات ولا

نطق ولا لهوات بل ان كنت صادقاً ايها المتكلف لوصف ربك فصف
جبرئيل وميكائيل وجنود الملئكة المقربين في حجرات القدس
مرجحنين متولهة عقولهم ان يحدوا احسن الخالقين وانما
يدرك بالصفات ذووا الهيئات والادوات ومن ينقضي اذا بلغ
امد حده بالفناء فلا اله الا هو اضاء بنوره كل ظلام واظلم بظلمته
كل نور اوصيكم عباد الله بتقوى الله الذي البسكم الرياش واسبغ
عليكم المعاش فلو ان احدا يجد الى البقاء سلما او لدفع الموت
سبيلا لكان ذلك سليمان بن داود عليهما السلم الذي سخر
له ملك الجن والانس مع النبوة وعظيم الزلفة فلما استوفى
طعمته واستكمل مدته رمته قسي الفناء بنبال الموت واصبحت
الديار منه خالية والمساكن معطلة وورثها قوم آخرون
وان لكم في القرون السالفة لعبرة اين العمالقة وابناء العمالقة
اين الفراعنة وابناء الفراعنة اين اصحاب مداين الرس الذين
قتلوا النبيين واطفؤا سنن المرسلين واحيوا سنن الجبارين
واين الذين ساروا بالجيوش وهزموا الالوف وعسكروا
العساكر ومدنوا المداين مذكور در صحاح است كه نوف بكالي بفتح با و تخفيف
كاف صاحب علي عليه السلم ونقل كرده از ثعلب كه منسوب بيكال قبيله است ومنقول از
قطب راوندي است كه منسوب بيكال قبيله ايست از همدان واستعمال بكيل بيشتر است و
عز الدين عبد الحميد بن ابي الحديد ميگويد بكال بكسر با قبيله ايست از حمير و از ان قبيله است
ابن بختر كه نوف بن فضالة است وجعد بن هبيرة بسرام هاني است خواهر امير المؤمنين عليه السلم

ثفنة البعير عضوى كه بر زمين مى افتد از شتر چون زانو و دست و پاى خنع فروتنى كردن الاذعان گردن
نهادن التغاور والتعاور از يكديگر فرا گرفتن المبرم محكم التوطيد برجاى داشتن واستوار كردن التكون
پاى از كارى واكشيدن وتوقف نمودن الابطال در بند كردن الادلهام سخت تاريكى السجف پرده
الحنادس جمع حندس يكبر كه سخت تاريك است البقاع زمين بلند السفع كوهها السفعة سياهى
آميخته به سرخى كه رنگ كوهها است ظلماء الجلجلة بانگ كردن رعد وجنانيدن جرس واضمحلال
مانند الانواء جمع نوافتادن اختري از منازل است و هشتگانه منازل ماه در مغرب وقت فجر وطلوع
رقيبان اختر از مشرق كه مقابل او ست از منازل ماه و در هر بيست و سيزده روز واضافه كرد عو
رابانوا زيرا كه عرب نسبت مى دهد باران بطلوع منازل باد وباران وكرما و سرما بانوا الانهطال
ريخته شدن باران اللهوات جمع لهاة گوشت پاره ايست نزديك حلق در بالاى سقف
دهن مرجحنين مرجحنين در انحنا كه مائل بودند بجهت تعظيم خضوع الرياش لباس العمالقة
گروهى اند از اولاد عمليق بن لاود بن ادم بن سام بن نوح عليه السلم كه پادشاه يمن بودند و
حجاز الفراعنة پادشاهان مصر اصحاب مداين الرس اصحاب شعيب عليه السلم ورس
چاه عظيمى است كه ايشان در گرد ان چاه بودند وهمه را بزمين فرو بردند وبعضى برانند كه
رس قريه ايست بيمامه كه قومى از بقيه هاى ثمود در ان موضع ساكن بودند نعم روايت كرده اند
از نوف بكالى كه بود از خاصان مولى كه گفت خطبه فرمود براى ما بكوفه امير المؤمنين برو
با ايستاده بود در سنگى كه براى او جعدة بن هبيرة
مخزومى نصب نموده بود وبر او دراعه از پشم بود وبود او را دو نعلين و بود از ليف حرما و ودا
نعلين او از ليف خرما ... و گويا پيشانى مبارك او بود همچو زانوى شتر از كثرت سجود حمد
و ثنا مر خدا يرا كه بسوى او ست بازگشت همه خلايق وعاقبتها كارها بر نعمه سكوني او وبر
احسان عظيم او و برهان در حشان كرمه او كه ظاهر ساخت براى ما دليل وجود و كمال او و بر

افزون شدنها فضل و امتنان و افضال او بهری که باشد مر حق او را قضا و مر شکر او را ادا و سبب
ثواب او مقرب باشد و مر حسن زیادتی او را موجب بود و باری میخواهیم با و مثل باری
خواستن امیدوار بفضل و جود او و امید دارنده بنفع و سود او و اعتماد کننده بدفع کردن او
و مضرت و الم را اعتراف کننده برای او بخشش و کرم را کردن قصد برای کردگار بعمل و گفتار
و ایمان محکم آریم با و ایمان آرنده و فروتنی نماید برای او کردن نهاده و اخلاص ورزد برای او و داد
توحید داده و بزرگ شمرد او را بزرگواری یاد کننده و پناه گیرد با و رغبت نماینده و اجتهاد کننده
نزدیک او را استجابت تا باشد در عزت شریک شده با ماثل سابق و نزدیک تا باشد میراث
برده از و و هلاک شده بابعا لماثل لاحق پیش شد او را هیچ و هیچ و نیز زمانی و نگرفت
از یکدیگر او را هیچ زیادتی و نیز نقصانی بلکه ظاهر شد برای عقول خردمندان روزگار با نشان
نمودنها از علامتهای تدبیر استوار و قضای محکم در هر کار پس از گواهان آفرینش بیچونی
آفریدن آسمانها بر جای داشته و استوار گذاشته بی ستون بر پای داشته بی اعتماد خواند آسمانها
پس اجابت کردند برغبت تمام و کمال انقیاد بی توقف و پای واکشیدن و بیدرنگ و درنگ
و اگر نبودی اقرار آسمانها برای او بربوبیت و کردن نهادن همگی ایشان برغبت و طواعیت هرآینه
نگردانیدی ایشان را جای عرش رحمان و نیز محل سکون فرشتگان و نیز جای بالا رفتن گفتار
خوب پاکیزه و کردار شایسته از آفرینش یزدان گردانید ستارهای آسمانها را نشانهای که دانا
میجوید بآنها حیران در محل اختلاف راهها اقطار جهان باز نداشت روشنایی نوران ستارهها
یعنی تاریکی پرده شب تار و نیز توانایی داشت پردهها سیاه ظلمتهای بیابانها که بازگردانیدن
انکار استوار آسمانها از درخشیدن نور ماه پس پاکا از نقص و عیب آن دانا غیبی که پوشیده
نیست برو در هیچ گاه سیاهی تاریکی شب تار و نیز شبانه میل در نشیبهای زمینها پست و همو
و نیز در کوههای بلند بنیاد نزدیک مایل بسرخی که دارند یکدیگر قرب و جوار و آنچه آواز میکند بلند

ایمان آوردن کسی که امیدوار باشد با و ایقان دارنده و بازگردنده با و

رعد

رعد در کنارهای آسمان و آنچه نیست شد از و برقها ابر که در نمی یابد از تعبیرها مردمان و آنچه میافتد
از برگ درختان که زایل میگردانندش از جای افتادن تا گاه بادهای جهنده بسبب سقوط اختران
از منازل ماه چه عربان نسبت میدادند امثال باد و باران را بسقوط ستارگان چنانکه مشهور است
در افواه و جهت ریختن شدن ابرها گاه و بیگاه و میداند جای افتادن قطرها و مقر او کجا
کشیدن مور خرد و مجران را و آنچه کافی است نیست او را از قوت او و دمادم و آنچه بر میدارد او را
ماده در شکم و حمد و ثنا مر خدای را که هست پیش از آنکه باشد کرسی یا عرش یا آسمان یا زمین
یا جن یا انس در فرش گفته اند که کرسی آسمان هشتم است و عرش آسمان نهم دریافته نمیشود
آن ذات بوهم و اندازه کرده نمیشود بفهم و مشغول نمیگرداند او را هیچ درخواهنده سخا
و کم نمیگرداند بحر کرم او را هیچ عطا و دیده نمیشود بوهم و عین و محدود نمیگردد بکجا و
این چه منزه هست از مقدار و مکان و موصوف نمیشود بهم جفتان چه بری است از انثیت
و همتایان و نمی آفریند با آلت چون سایر صانعان دریافته نمیشود بحواس و قیاس کرده نمیشود
بناس اقتدای که سخن گفت با موسی کلیم سخن گفتنی که بیرون از حد سماع بشر بودن تکلیم و نمود
او را از معجزات خود معجز عظیم که میشد او را از هر جهت آیات با مراد آیات نه که باشد از معجزات
چون شکافته شدن دریا و مغلوب شدن عصا با اژدها و ید بیضا و یا دیدن باران هشت
بسیار و نیز بر ایشان تهیا که نزدیک بودند بغرق و قفا و ملخ و کنه کباد و وزغها و خون و فرو داید
من و سلوی و آن تکلیم و آیات عظیم بی جوارح بود و بی آلات و بی نطق بود و بی حلق و لهوات
بلکه اگر صادقی ای تکلیف کننده بوصف پروردگار خود پس وصف کن جبرئیل و میکائیل را
از فرشتگان کبار و لشکرها فرشتگان مقرب را در درگاه آفریدگار که در حجرههای قدس و
مقر طهارت مایل بزیر از جهت خضوع و حیرت در آن حالت که متحیر است عقول ایشان که برسند
بربالای آن بهترین آفرینندگان و دریافته نمیشود بصفات مگر خدا و بدان هیئات و آلات آنکه

واگر بیاید چون برسد بپایان نهایت خود بقا ابر بنیت هیچ معبودی سزا مکران ذات کبریا
روشن شد بنور او هر تاریکی از محسوس و معقول چون ظلمات علم و جهل آنکه روشن شد بنور
الهی چون وجود و علم شرایع از فروع و اصول و تاریک شد در ظلمات او هر بنور و صبت می کنم شما را
ای بندگان خدای عفور بتقوی این خدای که پوشانید بشما لباس و فراخ بنا بنید بر شما معاش
پس شناس پس اگر یکی از ناس می یافت بسوی بقا از دنیا نیز برای دفع در درک راهی و دوام هم را
آنکس بودی سلیمان بن داود بر او باد سلام و در وی که مسخر کردانیده شد برای او پادشاهی جن
و انس را با نبوت و بزرگی قربت بحضرت عزت پس چون تمام بستد طعمه خود را و تمام کردند
خود را در دنیا اجلها و کمانهای فنا بیرون رفت مرگ و برحلت از بن سرا و کردیدند بار از و خالی
و سلات مبدل و مسکنها از وی و معطل میراث بردندان مساکن و دیار گروهی دیگر از ابنای
روزگار و بدرستی مر شما را در قرنها پیشینیان عبرتی است از احوال ایشان و کجا است
این جهان نکجا اند عمالقه و پسران عمالقه که پادشاهان یمن و حجاز بودند از ولد عملیق کجا اند
فرعونان و پسران ایشان که ملوک مصر بودند بتحقیق و حکومت عز و شغل ندردین بحر عمیق کجا اند
اصحاب مدائن رس که اصحاب شعیب پیغمبر بودند مایل هوا و هوس آن کردن کشان و جباران
که بقتل آوردند پیغمبران بزرگوار را او میرانیدند چراغهای روشنیها رسولان و نیکو کاران را و نیز در ند
کردند طریقها متکبران و فنا را از کجا رفتند آن شهسواران که رفتند با لشکرها و شکستند هزاران
و کرد آوردند لشکرها فراوان را و شهر بنا ساختند شهرهای جهان را **منهم** خداوندی که حمدش و ورد
جانهاست یاد نام او شیرین تر زبانهاست بری ذات منیر او ز تغییر صفات او برون از حد تقریر
زمهر ش عقل کل را رنجیدی ز لطفش یافته گردون بلندی نهاده بر سر افلاک افسر بکوهر
تارک مشت زاده زیور چو گل رخسار مهرویان برافروخت با ایشان شیوه دلبردن آموخت
ز فضلش خیمه افلاک برپای از وسط زمین استاده بر جای چه طوماری بیاض کهکشان را کشاده دا
زیب

خویش بخشنده

جاودان

زیب آسمان را ز فیض صبحدم لرزان و دم سرد ز نعمتش روی خورشید ابد زرد ز ترسش مهر کرد
نیخور و خواب ز بیمش زهره کردان شد آب زبان دان زبان بی زبانان خرد بخش روان کار
دانان تو بی هستی ده هر جزو و هر کل محال اندر یکت چون تسلسل ز تو پوشیده نبود هیچ رازی
بتو هر ذره دارد بی نیازی ز نورت هر که روزی برد نابی از و هر ذره شد آفتابی الهی آنکه حاصل
جز که نیست بجز سوی نوا او دار و مرمت نیست برابرهای دلسوزش بخشایی دری بروی ز لطف
خویش بگشایی به از هستی خویشتن رهایی بیاد خویشتن آشنایی ز فکر بود و نابود از رهش
بده جا در حرم اهل نیازش که تا بر اوج عرش قدس پرواز کند در عالم جان بال و پرواز روان کرد
نثار راه جانان دل و جان بار ها چون عشق بازان که بهر راه اندر بلکانی نباشد در جهان کس
زنده کانی نظر کن در وفای دنیی دون که چون رفتار عمش فرعون قارون سلیمان با همه
ملک نبوت چه دید آخر ز دهر بی مروت ز بیمهری دهر آمد که دون کند شام از شفق دامن
برادرخون نکار رفتند جبابرة از بن دهر حکومت رخت در کام هر زهر کجاست قصر و ایوانهای
ایشان کجا از رفت رسانیدی سر بکیوان **ومنها** قد لبس للحكمة جنتها واخذها بجميع
ادبها من الاقبال عليها والمعرفة بها والتفرغ لها فهي عند نفسه ضالته
التي يطلبها وحاجته التي يسال عنها فهو مغترب اذا اغترب الاسلام و
ضرب بعسيب ذنبه والصق الارض بجرانه بقية من بقايا حجته خليفة
من خلائف انبيائه ثم قال ايها الناس اني قد بثثت لكم المواعظ التي
وعظ بها الانبياء اممهم واديت اليكم ما ادت الاوصياء الى من بعدهم
وادبتكم بسوطي فلم تستقيموا وحدوتكم بالزواجر فلم تستوسقوا لله
انتم اتتوقعون اماما غيري يطا بكم الطريق ويرشدكم السبيل الا انه
قد ادبر من الدنيا ما كان مقبلا واقبل منها ما كان مدبرا وازمع

الرحيل عباد الله الاخيار وباعوا قليلا من الدنيا لا يبقى بكثير من الآخرة
لا يفنى ما ضر اخواننا الذين سفكت دماؤهم وهم بصفين الا يكونوا اليوم
احياء يسيغون الغصص ويشربون الرنق قد والله لقوا الله فوفاهم
اجورهم واحلهم دار الامن بعد خوفهم اين اخواني الذين ركبوا
الطريق ومضوا على الحق اين عمار واين ابن التيهان واين ذو الشهادتين
واين نظراؤهم من اخوانهم الذين تعاقدوا على المنية وابرد برؤسهم
الى الفجرة ثم ضرب بيده الى لحيته فاطال البكاء ثم قال اوه على اخواني
الذين تلوا القرآن فاحكموه وتدبروا الفرض فاقاموه احيوا السنة
واماتوا البدعة دعوا الى الجهاد فاجابوا ووثقوا بالقائد فاتبعوا
ثم نادى باعلى صوته الجهاد الجهاد عباد الله الا واني معسكر في يومي هذا
فمن اراد الرواح الى الله فليخرج قال نوف وعقد للحسين عليه السلام
في عشرة الاف ولغيرهم على اعداد اخر وهو يريد الرجعة الى صفين
فما دارت الجمعة حتى ضربه الملعون ابن ملجم لعنه الله فتراجعت
العساكر فكنا كالاغنام فقدت راعيها تختطفها الذئاب من كل مكان

ولقيس بن سعد في عشرة الاف ولابي
ايوب الانصاري في عشرة الاف

راجعت بمعارف مطلقا باکنا براست از نفس مبارک آنحضرت تا بامام منتظر علیهما السلام
الذنب طرف دم الجران زبر کردن اشتر مستعار است لفظ عسیب وجران برای اسلام بملاحظه تشبیه
او بشتر در افتادن او نزد ضعف استوثق الامر جمع شد کار ونظام یافت ازمع مصمم ساخت عزم
الرحیل کوچ کردن الرنق تیره بودن ابرد الابراد فرستادن یعنی بتحقیق پوشید امام برای حکمت
سپر او را که استعداد است بر صد تمام وعبادت مالک علام وکرفتن او را بجمیع ادبان حکمت
بیش [illegible] برو و از معرفت قدر و ربیت در او و از فارغ ساختن خود برای طلب آن حکمت نزد [illegible]

الحضرت

آنحضرت کم شد او وستکاران را میجوید چنانکه پیغمبر صلی الله علیه وآله میکوید الحکمة ضالة المؤمن
حیث وجدها فهو احق بها او صاحبت وستکه سوال میکند از و از کرامها ولوا الاهتمام [illegible]
می شود چون غریب شود اسلام چنانکه فرمود سید انام علیه السلام بدأ الاسلام غریبا وسیعود
کما بدأ و بزند دنبال خود را وچسپاند بزمین پیش کردن خود را از ضعف تمام وغربت امام اشارت
بخفا وپنهان تمام وقلت وجود او در ایام وغربت اسلام بقلت لزوم وعمل با و صعبت غلبه کفر وجهل
بر او همام ان امام بقیه [illegible] حجت خدا خلیفه [illegible] خلیفه های پیغمبران او جل وعلا
پس فرمود ای مردمان بدرستی من پراکنده کردم برای شما موعظه های که پند داده اند بدان پیغمبران
امتان را ورسانیدم بشما آنچه رسانیدند اوصیا بکسانی که بودند بعد از ایشان [illegible] وادب
کردم شما را بتازیانه خود برای رضای خدا پس راست نکشتید اصلا وراندم شما را بزجر کردنها
پس جمع نیامدید وانتظام نیافتید برای خدا عز وعلا آیا شما [illegible] میدانید امامی را غیر از من
در همه امور آکاه که سیر دهد شما را [illegible] راه وراست کند شما را براه بدانید که پشت داد از دنیا آنچه
رو نهاده بود وروی نهاد از و آنچه پشت داده بود ومصمم ساختند عزیمت کوچ کردن را بندکان
اخیار خدا وفروختند اندکی را از دنیا که نماند بعوض بسیاری از آخرت که نمی پاید فنا چه
چیز مضرت رسانید برادران ما را آنانی که ریخته شد خونهای ایشان در روز صفین که نبودند
امروز زنده های که فرو خورند غصها را از اعادی [illegible] وبیاشامند [illegible] را از دست مفسدین بحق
خدا رسیدند برحمت خدا [illegible] پس رسانید بایشان مزدهای ایشان را در صدد جنات وفرود آورد
ایشان را سرای ایمنی بعد از خوف ایشان از دشمنان کجایند برادران من آنانی که برنشستند
براه دین وکذشتند بر حق ویقین کجاست عمار بن یاسر وآن منبع [illegible] که پیغمبر صلی الله علیه
وآله در شان او فرمود عمار [illegible] یا ابن سمیة تقتلك الفئة الباغیة لا انالها الله شفاعتی وکجا
ابن تیهان یعنی ابو الهیثم مالک بن مالک وکفته اند مالک بن عمرو بن حارث بود [illegible] مالک بن [illegible]

وآله الصلوة

وکجاست خداوند دو شهادت که ابو عماره خزیمه بن ثابت انصاری او بود صاحب سعادت
که پیغمبر صلی الله علیه وآله شهادت او را شهادت دو مرد شمار کرد و کجا اند نظیران ایشان از برادران
که عقد کرده بودند بر مردن در راه دین وایمان و فرستاده شد سرهای ایشان بسوی فاجران که
امرا بشام بودند آن بدکاران پس از آن ایشان امیر مؤمنان گرفت بدست خود محاسن مبارک را دیر بار
آن محاسن پس دراز کرد ایستاد که بر ابر ایشان پس از آن فرمود دریغا بر برادران من آنانکه تلاوت
کردند قرآن را پس استوار ساختند آنرا و اندیشه کردند فرض را پس بپا داشتند و یاد کردند
آنرا تاختند با خلاص و اتفاق کردند سنت را و میرانیدند بدعت را با اعتقاد صلاح خوانده شدند
بسوی غزا روی بآجابت آوردند و اعتماد کردند بکشنده خود بجانب خدا که حضرت مرتضوی
پس متابعت کردند پس آن از آن ندا فرمود بآواز بلند که الجهاد الجهاد ای بندگان رب العباد بدانید
که من لشکر سازنده ام در امروز چون این پس هر که خواهد که بیرون آید از برای رفتن متوجه گردد بخدا
بتعیین پس باید که بیرون آید نوف گفت که برای امام حسین علیه السلام عقد کرد در ده هزار
مرد و برای قیس بن سعد بن عباده که بود از انصار در ده هزار و برای ابی ایوب انصاری که خالد بن
سعد بن کعب بود از بنی النجار و در خانه او فرود آمد بود چون هجرت کرد به مدینه پیغمبر کرد در
ده هزار و برای غیر ایشان بر شمارهای دیگر از لشکر و امیر المؤمنین میخواست باز گشت بصفین
پس نگردید جمعه تا آنکه زد او را ملعون ابن ملجم بر وباد لعنت جبار اعظم پس باز گشتند لشکرها
و بودیم مانند گوسفندان که گم کرده باشند شبان را که ربایند ایشان را گرگان از هر مکان شعر شها
کشتی ز چشم مردان نهان : جواب جانهای بتو زنده جان : سر آمد ترا روز عمر از قضا : از آن دم جهان
گشت ماتم سرا : لباس سیه شام کرده ببر : قبا کرده پیراهن صبح خور : فلک را دو تا پشت رخسار مهر
شده زرد و مه کاسته بر سپهر : لبان شفق غرق در خون دل : محب تو زین غم بجان گسل : بر تبان
چو زلف بتان اشکبار : چو چشمان بیمار زین غم فکار : ندارم بغیر لطف تو ملجا : من دل شکسته

بر دوست نیکن حاجب من روا ای کریم : که فیض تو عامست ولطف عمیم ومن خطبة له علیه السلام
الحمد لله المعروف من غیر رؤیة والخالق من غیر منصبة خلق الخلائق
بقدرته واستعبد الارباب بعزته وساد العظماء بجوده وهو الذی
اسکن الدنیا خلقه وبعث الی الجن والانس رسله لیکشفوا لهم
عن غطائها ولیحذروهم من ضرائها ولیضربوا لهم امثالها ولیبصروهم
عیوبها ولیهجموا علیهم بمعتبر من تصرف مصاحها واسقامها
وحلالها وحرامها وما اعد سبحانه للمطیعین منهم والعصاة
من جنة ونار وکرامة وهوان احمده الی نفسه کما استحمد الی خلقه
جعل لکل شیء قدرا ولکل قدر اجلا ولکل اجل کتابا
یعنی یعنی حمد وثنا مر خدا را که شناخته شده است بی دیدن وآفریننده است بی رنج کشنده
آفرید خلایق را بقدرت شامله خود و بنده ساخت خداوندان را بعزت کامله خود و مهتر شد بر
بزرگان بخشش فراوان واو آنکسی است که ساکن کرده اند در دنیا آفرینش خود را در ارض و سما
و فرستاد بجن وانس پیغمبران خود را تا کشف کنند برای بصیرتهای ایشان از پردهای هیات
جسمانی و حجابهای ضلالت ونادانی بتذکیر وموعظت وحی سبحانی و تا بترسانند ایشان را
از گزند رسانیدن دنیا فانی و تا بیان کنند برای ایشان داستانهای روزگار و تا بنمایند بایشان
عیبهای دنیا غدار و تا کار آیند بر ایشان بعبرت گرفتن سلوک از گردش مواضع صحت دنیا و آفات
او و حلال و حرام او و بآنچه آماده ساخته یزدان برای مطیعان ایشان و عاصیان از بهشت و
دوزخ و کرامت و خواری در قیامت و بر نرخ حمد و سپاس میگویم او را آنچنانکه کنند مفضلان ذات
هم چنانکه طلب حمد کرده از آنها کنند بخلق کاینات کرده اند برای هر چیزی اندازه روشن و برای هر اندازه
مدت معین و برای هر مدتی نامه مبین ومنها من کلام له علیه السلام فی ذکر القرآن

فالقرآن امر زاجر وصامت ناطق حجة الله على خلقه اخذ عليه ميثاقهم
وارتهن عليهم انفسهم اتم به نوره واكمل به دينه وقبض
نبيه صلى الله عليه وآله وقد فرغ الى الخلق من احكام الهدى
به فعظموا منه سبحانه ما عظم من نفسه فانه لم يخف عنكم
شيئا من دينه ولم يترك شيئا رضيه او كرهه الا وجعل له علما باديا
وآية محكمة تزجر عنه او تدعو اليه فرضاه فيما بقي واحد واعلموا وسخطه فيما بقي واحد
انه لن يرضى عنكم بشيء سخطه على من كان قبلكم ولن يسخط عليكم
بشيء رضيه ممن كان قبلكم وانما تسيرون في اثر بين وتتكلمون
برجع قول قد قاله الرجال من قبلكم قد كفاكم مؤونة دنياكم
وحثكم على الشكر وافترض من السنتكم الذكر واوصاكم
بالتقوى وجعلها منتهى رضاه وحاجته من خلقه فاتقوا الله
الذي انتم بعينه ونواصيكم بيده وتقلبكم في قبضته ان اسررتم علمه
وان اعلنتم كتبه قد وكل بذلك حفظة كراما لا يسقطون
حقا ولا يثبتون باطلا واعلموا انه من يتق الله يجعل له مخرجا
من الفتن ونورا من الظلم ويخلده فيما اشتهت نفسه وينزله منزل
الكرامة عنده في دار اصطنعها لنفسه ظلها عرشه ونورها اصطنعها له
بهجته وزوارها ملائكته ورفقاؤها رسله فبادروا المعاد
وسابقوا الآجال فان الناس يوشك ان ينقطع بهم الامل
ويرهقهم الاجل ويسد عنهم باب التوبة فقد اصبحتم في
مثل ما سأل اليه الرجعة من كان قبلكم وانتم بنو سبيل على سفر

من دار

من دار ليست بداركم قد اوذنتم منها بالارتحال وامرتم فيها بالزاد
واعلموا انه ليس لهذا الجلد الرقيق صبر على النار فارحموا انفسكم نفوسكم
فانكم قد جربتموها في مصائب الدنيا فرأيتم جزع احدكم
من الشوكة تصيبه والعثرة تدميه والرمضاء تحرقه فكيف اذا
كان بين طابقين من نار ضجيع حجر وقرين شيطان اعلمتم ان مالكا
اذا غضب على النار حطم بعضها بعضا لغضبه واذا زجرها توثبت
بين ابوابها جزعا من زجرته ايها اليفن الكبير الذي قد لهزه القتير
كيف انت اذا التحمت اطواق النار بعظام الاعناق ونشبت الاغلال
حتى اكلت لحوم السواعد فالله الله معشر العباد وانتم سالمون في الصحة
قبل السقم وفي الفسحة قبل الضيق فاسعوا في فكاك رقابكم من قبل
ان تغلق رهائنها اسهروا عيونكم واضمروا بطونكم واستعملوا اقدامكم
وانفقوا اموالكم وخذوا من اجسادكم تجودوا بها على انفسكم
ولا تبخلوا بها عنها فقد قال الله سبحانه ان تنصروا الله ينصركم
ويثبت اقدامكم وقال من ذا الذي يقرض الله قرضا حسنا
فيضاعفه له وله اجر كريم فلم يستنصركم من ذل ولم يستقرضكم
من قل استنصركم من ذل ولم يستقرضكم من قل استنصركم وله
جنود السماوات والارض وهو العزيز الحكيم واستقرضكم وله
خزائن السماوات والارض وهو الغني الحميد وانما اراد ان يبلوكم
احسن عملا فبادروا باعمالكم تكونوا مع جيران الله في داره رافق
بهم رسله وازارهم ملائكته واكرم اسماعهم عن ان تسمع حسيس

نارا ابدا و صار اجسادهم ان تلقی لغوبا و نصبا ذلک فضل الله یؤتیه
یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم اقول ما تسمعون والله المستعان
علی نفسی وانفسکم وهو حسبنا ونعم الوکیل کلمه ما در ما اعظم من نفسه مقصد
است درین تقدیر است که فعظموه تعظیما یناسب تعظیمه لنفسه اقرضت منه بقرض کرفتم
از وو بروایتی اقرضوا است بنا فریضه کرد همه [illegible] در می باید ایشان را در مضارات
نرم و نرمین تافته نفس [illegible] و ایری [illegible] و لست شدن در چیزی
جوامع جمع جامعه علی که جمع کند دستها را پاک کردن لغوب در ماندگی نصب رنج یعنی قرآن
فرماید است بحسنات باز دارنده است از سیئات ساکت [illegible] لسان کویات بجی
دلالت و بیان حجت خداست بر خلق او جل و علا کرفت بر عمل بقرآن پیمان ایشان را و کرو کرفت برا
جانهای ایشان را بنام کرد بقرآن نور خود را و کرامی کرد اینه بان دین منصور خود را و بخود کرفت بیعتهم
خود را دادن زمان که فارغ شده بود از بیان بندن احکام راهنمای بقرآن بخلق جهان پس تعظیم
کنید خدا را العظیم که مناسب تعظیم او باشد نفس خود را عز و علا زیرا که او بپوشاند از شما چیزی
را از دین و ترک نکرد چیزی را که با و خشنود باشد یا مکروه شمارد از مومنین و کافرین مکر که کرد آن
برای ایمان نشانه هویدا و علامت استوار اشکار زیرا که باز دارد از مکروه خدا یا بخواند بسوی مرضی او
سبحانه و تعالی پس رضای خدای متعال در آنچه باقی است و مستقبل از زمان یکی است با آنچه
گذشته است در زمان سابق یعنی حکم الهی در بودن چیزی مرضی یا سخط یکی است در همه اوقات
و در اینجا اشارتست بانکه رفع حکمی برای و قیاس جایز نیست در نظر ثقات و بدانید که خدای
البته خشنود نمی شود از شما چیزی که خشم کرده باشد بان بر کسی که بود پیش از شما در دنیا و البته
خشم نمی کند بر شما چیزی که خشنود شده باشد بان از کسی که پیش از شما بود در این سرا و بدرستی
که سیر می کنید در اثر روشن و سخن میگوئید بیاد کردن ایندن سخنی که گفتند آن از مردان پیش از شما

بالجمله ماضی است بودکان و همچنان خشم او در آنچه باقی است و لاحق یکی است هم

در سیر و علن بحقیقی کفایت کرد برای شما خدای تعالی مونت دنیای شما و برانگیخت شما را بر شکر نعما و فرض کرد
از زبانهای شما ذکر مولی و وصیت کرد شما را بتقوی و کرد اینه تقوی را منتهای رضای خالق و حاجت
او از خلایق پس بپرهیزید از خدایی که شما در پیش نظر او بند در همه حال که بصیر است باحوال شما و عالم است
بافعال شما و موهای پیشانی شما که اشرف اعضاست بدست قدرت اوست و کرویده شما در قبضه حکم
اوست اگر پنهان دارید داند و اگر اشکارا کنید نویسد آنرا او نویسد به تحقیق وکیل کرد بان نویسندگان
با کرامت را که نمی اندازند حقی را [illegible] هیچ حال و اثبات نمی کنند باطلی را ان کروه [illegible] و بدانید
که هر که بپرهیز کاری [illegible] خدا داد آدم بدید آید برای او بیرون شدن از فتنهای عالم و نوری از که خلاص
سازد ش از ظلمتهای عصیان و ستم جا و بدکار [illegible] و داد اینه آرزو کرد جان او و فرود آورد او را منزلت کرامت
و احسان با او نزد خودش در سرای که ساخت آنرا برای نفس خود که در و باشند دوستان کزین خود
حیث بر این سایه آنرا است عرش رب العالمین و نور او حسن و زیبایی عرش خداست و زیارت
کنند کان آنرا فرشتگان او بند جل و علا و همراهان او و پیغمبران او علیهم السلام والحقا با و حسن
اولئک رفیقا پس بشتابید بمعاد و بازکشت بهمین [illegible] و پیشی کیرید بطاعات بر اجال زیرا که مردمان
نزدیک که برید شود از ایشان امل و در یابد ایشان را اجل و بسته شود بر ایشان در توبه بخدا عز و جل
پس نزدیک که بکردید شما در مثل آنچه سوال کردند بدان بازکشت از این جهان پیشینیان حتی اذا جاء احدهم
در بیزاری رب ارجعون لعلی اعمل صالحا و هم چو کفتار ایشان در تمنای بازکشت باین جهان یا لیتنا
نرد فنعمل غیر الذی کنا نعمل و حال آنکه بسیاران را [illegible] در دنیا [illegible] و افکند بسفر کردن [illegible]
[illegible] دار شما الملک [illegible] در آن دار اعلام کرد شما را از آن دار بکوچ کردن و بگذاشتن و مامور شدن
آید در و [illegible] بر داشتن چه عتاب الهی می آید شما را برحمت نامتناهی و بدانید که این [illegible]
مکر اصبری بر نار پس رحم کنید بر نفسهای خود در این دار زیرا که شما آزموده اید نفوس خود را در مصیبتها
دنیا پس دیدید [illegible] جزع یکی از شما را از خاری که باو رسید از قضا و [illegible] که او را خون آلود کرداند

واز ریگ و زمین گرمی که او را افسون اندیش چگونه باشد کار و وقتی که واقع شود میان دو طبقه از تا
هم خاک بر دوستان سوزان چنانچه فرمود یزدان وقودها الناس والحجارة و نزدیک شیطان
چنانکه فرمود در قرآن فکبکبوا فیها هم والغاوون وجنود ابلیس اجمعون آیا دانسته اید که
خازن دوزخ مالک چون خشم گیرد بر آتش مهلت نکند بعضی آتش بعضی را بجنباند از غضب
وچون زجر کند آن آتش را جستن گیرد بجهد میان درهای دوزخ بجهت جزع از زجر
زجر ای پیر بزرگی که ضعیف باو پیری و عدم افتاده چگونه باشی تو چون بر پیوندد در طوقها
تا با استخوانهای گردنها اسیر او و بجنبه شود غلها بکنار تا بخورد گوشتها ساعدها از گروه
متفاوت دتا پس بترسید از خدا ای گروه بندگان و حال آنکه تندرست اید در تندرستی پیش از
بیماری بدان و در فراخی اید پیش از تنگی معیشت فرهان پس سعی نمایید در گشادن گردنهای خود
پیش از آنکه بسته شود در گروهای عصیان آن رقاب و ممکن نباشد خلاص شدن از بار گناه بیدار
بیدار کنید چشمها خود را از خواب غفلت و باریک سازید شکمها را یعنی از شهوت وکار فرمایید
قدمها خود را در طاعت و بر یابید نصیب مستحقان از مال خود بجهت قربت و بگیرید از اجساد و ابدان
خود که جوانمردی کنید بان بجانهای خود در روز کربت و بخل مکنید با جساد از انفس خود ای عبادا
که بتحقیق فرمود خدای تعالی که اگر یاری دهید خدا را یاری دهد شما را و استوار گرداند قدمهای
شما را در مواضع لغزیدن اقدام وهم فرمود ملک علام که کیست آنکه وام دهد بخدا ذو الجلال
والاکرام یعنی عمل کند که موجب ثواب باشد و رضای او وام دادن نیکو و زیبایی خالص از سمعه و
ریا تا زیاده گرداند ثواب آن را برای او و او را باشد بهشت و نعیم پاداش کریم پس یاری نخواست
از شما حضرت باری از خواری و نه قرض طلب کرد از شما از کمی و دشواری یاری خواست از شما و حال آنکه
او راست لشکرهای آسمانها و زمین و اوست غالب و توانا بیقین درست کار درست گفتار و قرض
خواست از شما کردگار و حال آنکه او راست خزینهای آسمانها و زمین و اوست بی نیاز از همه سوده

جان افزین و بد رسیق خواست افزید کار که صورت آن را بین تا بدید تا آنکه کلام بلند از شما نیکو پرست بکردا
پس پسندیده عملهای خود تا باشید با هم سایهای خدا در سرای او و همراهی کرده پیغمبران او را و صحبت
رضای او بزیارت برده ایشان را بسوی فرشتگان او و گرامی داشته سمعهای ایشان را خدا از آنکه
بشنوید آواز آتش را ابدا و نگه داشته جسدهای ایشان را در رعیتها از آنکه برسد بسفت و درد و ملک
و رنج و عنا آن عطا الفضل و احسان خداست می دهد بهر کس که می خواهد از احبا و خدا خداوند
تفضل عظیم است بر نفس من و نفسهای شما و او بس است ما را و چه خوش وکیل است آن ذات کبریا

برسعدا میکو بیم ابجه مبتنو بدار الخلد
هر دو سرا ... خواسته شد

ومن کلام له علیه السلام للبرج بن مسهر الطائی وقد قال بحیث یسمعه
لا حکم الا لله وکان من الخوارج اسکت قبحک الله یا اثرم فوالله
لقد ظهر الحق فکنت فیه ضئیلا شخصک خفیا صوتک حتی اذا نعر
الباطل نجمت نجوم قرن الماعز یعنی بیا مضموم و جیم قبحک الله دور دارد ترا خدا
از خیر ای اثرم افتاده دندان پیش ضعیف لاغر و حقیر بی قدر یاد کرد یعنی گفت آن امام برج بن مسهر
طائی را دران هنگام که گفته بود آن رئیس لئام بحیثیتی که می شنید آن را از خلاصه انام که هیچ حکمی نیست
مگر مر خدا را او بود برج از خارجیان اسکت خاموش باش ای افتاده دندان پیش در مرگ ادر ترا
خدا از خیر ای بد اندیش پس بتحقیق چون آشکار است حق در دین تا بودی تو در ولاغر و حقیر دیوار
روی شخص و بدین تنی پنهان بود آواز تو بجهه ملتفت بودی در میان صغیر و کبیر تا آنکه چون
آواز کرد باطل و ناصواب بر آمدی چون برآمدن شاخ بز شتاب ومن خطبة له علیه السلام یروی ان
صاحبا له یقال له همام کان رجلا عابدا فقال له یا امیر المؤمنین
صف لی المتقین حتی کانی انظر الیهم فتثاقل عن جوابه ثم قال
یا همام اتق الله واحسن فان الله مع الذین اتقوا والذین هم
محسنون فلم یقنع همام بذلک القول حتی عزم علیه قال فحمد الله

وأثنى عليه وصلى على النبي صلى الله عليه وآله ثم قال أما بعد
فإن الله سبحانه وتعالى خلق الخلق حين خلقهم غنيا عن طاعتهم
آمنا من معصيتهم لأنه لا تضره معصية من عصاه ولا تنفعه
طاعة من أطاعه فقسم بينهم معايشهم ووضعهم من الدنيا
مواضعهم فالمتقون فيها هم أهل الفضائل منطقهم الصواب
وملبسهم الاقتصاد ومشيهم التواضع غضوا أبصارهم عما حرم
الله عليهم ووقفوا أسماعهم على العلم النافع لهم نزلت
أنفسهم منهم في البلاء كالذي نزلت في الرخاء لولا الأجل
الذي كتب الله لهم لم تستقر أرواحهم في أجسادهم طرفة
عين شوقا إلى الثواب وخوفا من العقاب عظم الخالق
في أنفسهم فصغر ما دونه في أعينهم فهم والجنة كمن
قد رآها فهم فيها منعمون وهم والنار كمن قد رآها فهم
فيها معذبون قلوبهم محزونة وشرورهم مأمونة وأجسادهم
نحيفة وحاجاتهم خفيفة وأنفسهم عفيفة صبروا أياما قصيرة
أعقبتهم راحة طويلة تجارة مربحة يسرها لهم ربهم أرادتهم
الدنيا ولم يريدوها وأسرتهم ففدوا أنفسهم منها أما الليل
فصافون أقدامهم تالون لأجزاء القرآن يرتلونها ترتيلا
يحزنون به أنفسهم ويستثيرون به دواء دائهم فإذا مروا
بآية فيها تشويق ركنوا إليها طمعا وتطلعت نفوسهم إليها
شوقا وظنوا أنها نصب أعينهم وإذا مروا بآية فيها تخويف

أصغوا إليها مسامع قلوبهم وظنوا أن زفير جهنم وشهيقها في
أصول آذانهم فهم حانون على أوساطهم مفترشون لجباههم و
أكفهم وركبهم وأطراف أقدامهم يطلبون إلى الله في فكاك
رقابهم وأما النهار فحلماء علماء أبرار أتقياء قد براهم الخوف
بري القداح ينظر إليهم الناظر فيحسبهم مرضى وما بالقوم من مرض
ويقول قد خولطوا ولقد خالطهم أمر عظيم لا يرضون من أعمالهم
القليل ولا يستكثرون الكثير فهم لأنفسهم متهمون ومن أعمالهم
مشفقون إذا زكي أحدهم خاف مما يقال له فيقول أنا أعلم بنفسي
من غيري وربي أعلم مني بنفسي اللهم لا تؤاخذني بما يقولون
واجعلني أفضل مما يظنون واغفر لي ما لا يعلمون فمن علامة أحدهم
أنك ترى له قوة في دين وحزما في لين وإيمانا في يقين وحرصا
في علم وعلما في حلم وقصدا في غنى وخشوعا في عبادة وتجملا
في فاقة وصبرا في شدة وطلبا في حلال ونشاطا في هدى
وتحرجا عن طمع يعمل الأعمال الصالحة وهو على يمسي وهمه الشكر وجل
ويصبح وهمه الذكر يبيت حذرا ويصبح فرحا حذرا لما حذر
من الغفلة وفرحا بما أصاب من الفضل والرحمة إن استصعبت عليه
نفسه فيما تكره لم يعطها سؤلها فيما تحب قرة عينه فيما لا يزول و
زهادته فيما لا يبقى يمزج الحلم بالعلم والقول بالعمل تراه قريبا
أمله قليلا زلله خاشعا قلبه قانعة نفسه منزورا أكله سهلا أمره
حريزا دينه ميتة شهوته مكظوما غيظه الخير منه مأمول والشر

کرتن

منه مأمون إن كان في الغافلين كتب في الذاكرين وإن كان في الذاكرين
لم يكتب من الغافلين يعفو عمن ظلمه ويعطي من حرمه ويصل
من قطعه بعيداً فحشه ليناً قوله غائباً منكره حاضراً معروفه مقبلاً
خيره مدبراً شره في الزلازل وقور وفي المكاره صبور وفي
الرخاء شكور لا يحيف على من يبغض ولا يأثم فيمن يحب يعترف
بالحق قبل أن يشهد عليه لا يضيع ما استحفظ ولا ينسى ما ذكر
ولا ينابز بالألقاب ولا يضار بالجار ولا يشمت بالمصائب
ولا يدخل في الباطل ولا يخرج من الحق إن صمت لم يغمه
صمته وإن ضحك لم يعل صوته وإن بغي عليه صبر حتى
يكون الله هو الذي ينتقم له نفسه منه في عناء والناس
منه في راحة أتعب نفسه لآخرته وأراح الناس من نفسه
بعده عمن تباعد عنه زهد ونزاهة ودنوه ممن دنا منه
لين ورحمة ليس تباعده بكبر وعظمة ولا دنوه بمكر وخديعة
قال فصعق همام صعقة كانت نفسه فيها فقال أمير المؤمنين
عليه السلام أما والله لقد كنت أخافها عليه ثم قال هكذا تصنع
المواعظ البالغة بأهلها فقال له قائل فما بالك أنت يا أمير
المؤمنين فقال ويحك إن لكل أجل وقتاً لا يعدوه وسبباً لا يتجاوزه
فمهلاً لا تعد لمثلها فإنما نفث الشيطان على لسانك یعنی روایت کرده‌اند
که امام را یاری بود همام نام مردی بود عابد گفت با امام علیه السلم کای امیر مؤمنان وصف
کن برای من متقیان را تا غایتی که گویا من نظر میکنم با ایشان پس آن امام خود را گران ساخت

جواب

جواب همام پس فرمود ای همام بپرهیز از خدا و نیکویی کن با انام زیرا که خدای تعالی با پرهیزکاران
و با نیکوکاران پس قناعت نکرد با آن گفتار همام تا آنکه سوگند داد بر امام پس ستایش کرد خدا را
و ثنا گفت بر وی جل و علا و صلوة بر پیغمبر فرستاد و زبان باین گفتار در بار بگشاد که اما بعد از
حمد و ثنا و صلوة بر رسول خدا بدرستی که حق سبحانه و تعالی آفرید خلق جهان را و غنی که آفرید ایشان را
در آن حال که بی نیاز بود از طاعت ایشان و ایمن بود از معصیت ایشان زیرا که گزندی نمی رساند او را معصیت
کسی که راه عصیان او سپرد و سود نمی دهد او را طاعت کسی که او را فرمان برد بلکه ضرر معصیت عاید
بنفس عاصیان و منفعت طاعت راجع است بنفس مطیعان پس قسمت کرد در میان خلایق معیشتهای
ایشان را در صور دنیا و نهاد ایشان را از دنیا بمواضعی که بود با ایشان سزاوار پس پرهیزکاران در دنیا
ایشانند اهل فضایل کامل در علم و عمل بر جمیع زیرا که گفتار ایشان صوابست که فضیلت زبانست و پوشش
ایشان میانه رویست در امور و روش ایشان تواضع است برای رضای خدای عز و جل پوشانیدند
نظرهای خود را بر علم نافع برای ایشان در واقع فرود آمد نفسهای ایشان از ایشان در گرفتاری و
بلاها چو فرود آمدند آن نفسها در فراخی و رخا و می شاید که کلمه الذی بمعنی الذین باشد یعنی مانند
آنانکه فرود آمدند در رخا چه در رخا ایمن نشستند و شاکر بند در بلا نیز ایمن نشستند و صابر بند اگر
نبودی اجلی که نوشت خدا برای ایشان قرار نگرفتی روحهای ایشان در بدنهای ایشان بقدر نگریستن دیده
بجهت شوق بثواب و ترس از عقاب بزرگست خالق در دلهای ایشان پس صغیر است هر چه غیر او در دیدها
های نورفتارهای ایشان پس نسبت ایشان بجنان همچو نسبت کسیست که دیده باشد آنرا در وقت
یقین ایشان بآنچه وعده کرده اند متقیان پس گویا ایشان در بهشت مشغولند بنعیم جاودان و نسبت
ایشان بنار هم چو نسبت کسیست که دیده باشد آنرا در وقت یقین ایشان بوعید عصاة و کفار پس
گویا ایشان در نار معذبند و گرفتارند و این یقین بوعد و وعید گردد کار موجب غلبه خوف
و رجا بر ابرار دلهای ایشان محزونست و شرهای ایشان مأمون و جسدهای ایشان بکثرت ریاضت

از آنچه حرام کرد صانع بر ایشان باحکام شرایع و باز داشتند سمعها خود را

لاغر است و ضعیف و حاجت ایشان بمتاع دنیا خفیف است و نفسهای ایشان عفیف صبر کردند
چند روز کوتاه که داد بعاقبت ایشان راحتی دراز در جوار آله تجارتی سودمند که آسان کرد آنرا
برای ایشان پروردگار ایشان بداد آن دستگاه خواست ایشان را دنیا و نخواستند ایشان او را
که مفتونند بقضا اسیر کرد ایشان را دنیا بخواری پس فدیه دادند نفسهای خود را از آن گرفتاری
اما شب پس صف زده قدمهای ایشان در حال خواندن اجزاء قرآن را از روی تأنی میخوانند با مسکی
قرآن را آهسته خواندن بلفظهای مثناند و مکین میگردانند بقرآن نفسهای خود را با یدیه مکردن
و اول و بیرون می آرند بان دواء درد خود شان پس چون بگذرند بآیتی که در وا تشویق کرده باشند
باشند بجانان میل کنند بسوی آن بسبب طمع کردن در آن و نگاه کنند و چشم دارند نفسهای ایشان
بسوی آن مطالب از روی شوق بان مآرب و گمان برند که آنها پیش چشمهای ایشان برپاست و کوشش
نمایند بر وجهی که خدای تعالی خواست و چون بگذرند بآیتی که در و ترسانیده باشد از عذاب فرو
آرند بسوی آن آیت مسامع دلهای خود را با اضطراب و گمان برند که زفیر جهنم و غریدن آواز آن
او چون اول او آخر و شهیق او مانند آخر او را ز خروشست در بیخهای گوشهای ایشان پس ایشان
خم دهنده اند و میل کنند بسبب خضوع بر میانهای خود در رکوع بر زمین نهنده اند پیشانیها و کفها
و زانوها و طرفهای قدمها در سجود بکمال خشوع طلب میکنند بسوی خدای غفار در خلاص کردن و آزاد
کردن گردنهای خود از نار و اما در روزها پس بردباراند دانایان نیکوکار پرهیزکاران بتحقیق تراشیده
ایشان را خوف و بیم خطر هم چون تراشیدن تیر بی پر میگردد بسوی ایشان ناظری پندارد ایشان را
بیمار بظاهر و نیست بان قوم بیماری بلکه زرد و ضعیف می نمایند بواسطه کثرت ریاضت و بیداری
و میگوید بتحقیق شوریده کرده اند بدرستی که آمیخته اند ایشان را امر عظیمی که آن انتقال
ایشانست بملأ اعلی و اشتغال سر ایشان بانوار خدا پس با آنکه میگردند بچیزی که بیرون نیست
از متعارف عقلا خشنود نمیشوند از اعمال خود بعمل قلیل و بسیار نمی‌شمارند عملی را که کثیرست و جلیل

پس ایشان

پس ایشان مر نفسهای خود را متهم کرده اند و از کردارهای خود ترسنده اند چون ستایش کند یکی را
از ایشان ترسد از آنچه گویند مر او را دیگران پس گوید من داناترم بنفس خود از غیر من و پروردگار من
داناترست بنفس من از من بار خدایا مگیر مرا بانچه میگویند و بگردان مرا فاضلتر از آنچه گمان
دارند در طریق آن می پویند و بیامرز برای من آنچه نمیدانند و حسن ظن مرا نیکو می خوانند پس از
علامت یکی از ایشان آنست که می بینی مر او را قوی در دین و احتیاط در نرمی و لیکن با استعداد نرمی
از خواری در میان مسلمین و ایمان در یقین و حرص در علم و دانش در حلم و میانه روی در توانگری
بی بخل و اسراف و بی آنکه از حد در گذرد در طلب دنیا بکفاف و فروتنی در عبادت کردگار و نیکو حالی
نمودن در درویشی و صبر بسیار و شکیبایی در سختی و طلب در حلال و نگهی و نشاط و شادی در راه
راه راست و ورع و باز ایستادن از گناه طمع میکند کارهای شایسته و حال آنکه بر ترس است از آنکه باشد
ناشایسته در درگاه ملک علام چنانکه مرویست از امام زین العابدین علیه السلام که بر راحله زبان مبارک
بلبیک گفتن نگشاد تا گاه بیهوش از راحله بیفتاد چون روی بهوش نهاد از وی پرسیدند از آن فرموده
که ترسیدم که بگوید خدای متعال لا لبیک و لا سعدیک شبانگاه میکند و قصد او شکر نعماست و بامداد
میکند و قصد او ذکر خداست شب میکند ترسان و صبح میکند فرحان ترسانست برای آنچه ترسانیده
اند ازان از غفلت و شادانست بآنچه یافته است از فضل و رحمت اگر کسی سرکشی کند بر و نفس او در آنچه مکروه
شمارد ندهد او را خواسته او در آنچه نفس او دوست دارد روشنی چشم او در آن چیزیست که زوال نیاید
و زهد نمودن او در آن چیزیست که بقائی ندارد و می آمیزد حلم را بعلم و گفتار را بکردار می بینی او را که
نزدیکست امل او و اندکست لغزش و ترسانست دل او و قانعست نفس او و کمست خورش او و آسان
کار او و سهلست امر او و محفوظست دین او و
تا اصل مرده است شهوت او و اگر کرت تغافل فرو خورده شده است خشم او و در یافتن آن خیر او ست
امیدوار و شر او وست مأمون در روزگار اگر باشد در میان غافلان در نظر مردمان نوشته شده

نزد خدا و در زمرهٔ ذاکران و اگر باشد در میان ذاکران نوشته نشود از غافلان و در گذرد از کسی
او را ستم رسانید و بدهد بکسی که او را بی بهره گردانید و بپیوندد بکسی که از وی ببرد و روی گرداند دور است
فحش او و نرم گفتار چیزی که نیست سزاوار نرمست او را نام مردم گفتار غایب کارهای ناپسندیده او
حاضرست کارهای برگزیده او روی نهاده است خیر او و پشت داده است شر و ضرر او در زلزلها و فتنهای
کنارهست با وقار و در سختیها صبورست و در فراخیها بعیب شکور ظلم و حیف نمیکند بر آنکس که دشمن
میدارد و گناه نمیکند در دوستان کسی که او را دوست می‌شمارد چه دوستان نه روی هوا در رضا
اعتراف میکند بحق پیش از آنکه گواهی دهند بروی و ضایع نمی‌سازد چیزی را که طلب حفظ کرده‌اند
در روی و فراموش نمیکند چیزی را که بیاد او داده‌اند و نمیخواند مردم را بلقبهای بد بنابر کلام الهی که
فرستاده اند که ولا تنابزوا بالالقاب و کزند نمی‌رساند بهمسایه بهیچ باب و شادی نمیکند بمصیبتهای
دیگران و داخل نمی‌شود در باطل معصیت کستران و بیرون نمی‌آید از حق بموجب عادت ایشان بیرون
اگر خاموش کند غمگین نمی‌سازد او را خاموشی زیرا که او را حکمت است نزد تجمل و سهو و اگر بخندد
بر دارد آواز بلند خنده زیرا که با دمرک نزد محبت می‌نازد و اگر ستم کنند بر وی صبر نماید تا باشد خدا
آن کسی که بلای او را انتقام درآید نفس او از او در رنج کشیدن باشد و مردم زو در آسایش دیده
رنجاند نفس خود را برای کار عقبی و آسایش دهد مردم را از نفس خود بجهت رضای خدا دوری
او از کسی که دور شد از وی زهدست و پاکی و نزدیکی او بکسی که نزدیک شد با وی نرمیست و رحمت آنکه
نیست دوری شدن او بسبب کردن کبر و بزرگواری و نه نزدیک شدن او بواسطه مکر کردن و فریفتن
و طرازی راوی گوید بیهوش شد همام بیهوش شدنی از این کلام معجز نظام که بود جان او در آن صعقه
از بدن روان آنگاه حضرت و صاحب این سخنان یعنی فرمود امیرالمؤمنین علیه السلام بدانکه بحق خدا
هرآینه بودم که می‌ترسیدم از این حالت بر همام پس از آن فرمود هم چنین میکند موعظتها بالغه بد
رسیدن با اهلان مواعظ رسیده پس گفت مر او را گوینده که چیست حال تو ای امیرالمؤمنین فرمود

برنو

بر نوای دور از نفس ببد رسیدن و رحم علی او و فتنه است که در نمیکند در آن اجل و سبیل نمیگذارد آن
بجا و ریزد ارواح در بدن حق عز و جل بر اهلش باشد و بکن بما نشد این کلمات در گوش کرده بید
شیطان بر زبان تو این سخنان شعر نهی و صفحه‌ای شاه شیهان کلام تر برآورد تا که جان
زیاده زهد و صفات وصی بیان کرد از مؤمن متقی تو این وصفها الکتاب شمر بحقیقه هم
بلبان از آن زاهد ذکر منصف شوید آنها بنام که تا متقی باشی و نیک نام ومن خطبة له عليه السلام
يصف فيها المنافقين نحمده على ما وفق له من الطاعة وذاد عنه من
المعصية ونسأله لمنته تماما وبحبله اعتصاما ونشهد ان محمدا
عبده ورسوله خاض الى رضوان الله كل غمرة وتجرع فيه
كل غصة وقد تلون له الادنون وتألب عليه الاقصون
وخلعت اليه العرب اعنتها وضربت الى محاربته بطون رواحلها
حتى انزلت بساحته عداوتها من ابعد الدار واسحق المزار اوصيكم
عباد الله بتقوى الله واحذركم اهل النفاق فانهم الضالون
المضلون والزالون المزلون يتلونون الوانا ويفتنون افتنانا و
يعمدونكم بكل عماد ويرصدونكم بكل مرصاد قلوبهم دوية
وصفاحهم نقية يمشون الخفاء ويدبون الضراء وصفهم دواء
وقولهم شفاء وفعلهم الداء العياء حسدة الرخاء ومؤكدو البلاء
ومقنطو الرجاء لهم بكل طريق صريع والى كل قلب شفيع و
لكل شجو دموع يتقارضون الثناء ويتراقبون الجزاء ان سألوا الحفوا
وان عذلوا كشفوا وان حكموا اسرفوا قد اعدوا لكل حق باطلا ولكل قائم مائلا ولكل
حي قاتلا ولكل باب مفتاحا ولكل ليل مصباحا يتوصلون

إلى الطمع باليأس ليقيموا به أسواقهم وينفقوا به أعلاقهم يقولون
فيشبهون ويصفون فيموهون قد هونوا الطريق وأضلعوا المضيق
فهم لمة الشيطان وحمة النيران أولئك حزب الشيطان ألا إن
حزب الشيطان هم الخاسرون زود راندنا اعضام جنك در زدن عمرو سخنی
تا انجمع شدن خلع القلائد الاحنا فنا را سخن دور نما فتان نوعهای مختلف و بردن و
کونا کون شدن دو برحنا و بند در دو صفاح جمع صفحه رخسار در سختهم بحیث الدا العیاء
درد دشوار بیند واکو پیا در ماند ساخت طبیبان از صریع افکند تعارض یا یکدیگر بنوبت کردن کروهی خیر
را الحاف الحاح و مبالغه کردن در خواستن عقل ملامت کردن اعلاق جمع علق چیزی نفیس اضلاع
کج کردن لمه جماعت حمه زهری و بحیی یعنی فرمودن امام متقیان در وصف کردن منافقان ستایش
میکنم خدا را بر انچه توفیق داد برای انکه طاعت و برانچه الله و باز داشت از انکه معصیت است
و در میخواهیم از و بعضا و تمام عطا فرمود ما را و بر پیمان استوار او که دین خاصم اوست از ما رجنک
در زدن و ثابت بودن او کواهی میدهیم که محمد بنده اوست و فرستاده او بعالمیان شروع کرده
هر سختی خواهان رضوان یزدان و فرو خورد در و غصه و اندوه فراوان و متلون شدند و منافق
برای او نزدیکان و جمع شدند بر و دوران و انداختند بسوی او عربان عنانها خود را از اطراف
و زدند در توجه بجارت او شکمهای راحلهای خود را از اکناف تا انکه فرود آوردند بیان سرای
او عداوت خود را از دور ترین سرای و بعید ترین زیارت جای و صیت میکنم شما را ای بندکان خدا
بتقوی خدا بتقوی و میترسانم شما را از و فاق اهل نفاق که ایشان کمراه کمراه سازنده اند و لغزندکان لغزاننده
اند در آفاق رنک برمی آیند بر نکهای بهمان سخن و میرانند نوعها کونا کون و قصد میکنند شما را بهر
بنا بلند و چشم میدارند شما را بهر کمین کاهی صحبت کارها نا پسند دلهای ایشان در دناکست چون علت و
و فریب بسیار و رخسارهای ایشان ظاهر پاکست نهانها بیان انکار میروند در نهان نومی خبیثه نزدیک

پوشیده بهم بعید اند در رفتن و صفات ایشان دواست و قول ایشان شفا زیرا که قائلند با قوال
زاهدان در وصف کردن راه خدا و کار ایشان درد بیست دشوار بیست دوا از کرمیرکت یکا رمنافقان
و کردار فاسقان ایشان حسد برند کان فراخی اند و کامکاری و تاکید کنند بلا اند و کرفتاری و نومید
کرداننده امید وارند مر ایشان راست هر راهی کشنده و بسوی هر دلی خواهش کننده چون نشیمه از حق
برکنند و مر هر غصه و اندوه مر ایشان راست اشکهای بنوحه یا یکدیکر بنوبت میکنند ثنا را و چشم میدارند
جزا را اکر سوال کنند الحاح میکنند در سوال و اکر ملامت کنند کشف میکنند یعنی فضیحت کنند کان را در
اقوال و افعال و اکر حکم سازند نشان را اسراف کنند در احکام مهیا ساخته اند برای هر حقی باطلی را و دروانام
و برای هر استاده راست میل کننده کاست و برای هر زنده کشنده و برای هر در بسته کشاده در بی مفتاحی و
برای هر شبی مصباحی بجهت حیله نهان و فریب دادن دیکران و سیله میجویند بسوی طمع بنومیدی از
انچه در دستهای مردم است و بورع تا بپای ذاتند بان بازارهای نفاق را و رواج دهند بان خبر تقبیر
متفاق اومی کوبند پس تشبیه میکنند یعنی باطل را و وصف میکنند پس زینت میدهند بان کلام فاسد
باطل را مهیا ساخته اند راه را با آنکه میدانند محل و کج کرده اند تنکنای تنکره و جملین ایشان جماعت شیطان
و شدت و سورت اتش اند کروه شیطان بد انکه بدرستی کروه شیطان ایشانند زیانکاران و من
خطبة له عليه السلام الحمد لله الذي أظهر من آثار سلطانه وجلال كبريائه
ما حير مقل العقول من عجائب قدرته وردع خطرات هماهم
النفوس عن عرفان كنه صفته وأشهد أن لا إله إلا الله شهادة إيمان
وإيقان وإخلاص وإذعان وأشهد أن محمدا عبده ورسوله أرسله
وأعلام الهدى دارسة ومناهج الدين طامسة فصدع بالحق ونصح
للخلق وهدى إلى الرشد وأمر بالقصد صلى الله عليه وسلم واعلموا
عباد الله أنه لم يخلقكم عبثا ولم يرسلكم هملا علم مبلغ نعمه عليكم

واحصى احسانا اليكم فاستفتحوه واستنجحوه واطلبوا اليه واستمنحوه
فما قطعكم عنه حجاب ولا اغلق عنكم دونه باب لبكل مكان
وفي كل اين وجان لا يثلمه العطاء ولا ينقصه الحباء ولا يستنفده
سائل ولا يستقصيه نائل ولا يلويه شخص عن شخص ولا يلهيه صوت
عن صوت ولا تحجزه هبة عن سلب ولا يشغله غضب عن رحمة و
لا تولهه رحمة عن عقاب ولا يجنه البطون عن الظهور ولا يقطعه
الظهور عن البطون قرب فنأى وعلا فدنا وظهر فبطن وبطن فعلن
ودان ولم يدن لم يذرأ الخلق باحتيال ولا استعان بهم لكلال
اوصيكم عباد الله بتقوى الله فانها الزمام والقوام فتمسكوا بوثائقها
واعتصموا بحقائقها تؤل بكم الى اكنان الدعة واوطان السعة
ومعاقل الحرز ومنازل العز في يوم تشخص فيه الابصار وتظلم له
الاقطار وتعطل فيه صروم العشار وينفخ في الصور فتزهق كل
مهجة وتبكم كل لهجة وتذل الشم الشوامخ والصم الرواسخ فيصير
صلدها سرابا رقرقا ومعهدها قاعا سملقا فلا شفيع يشفع ولا
حميم يدفع ولا معذرة تنفع معقل جمع معاقل مجموع سيدى وسبامى حيثم
مستغار است براى قوت نظرى عاقل فما هم جمع مهد آوانهان كه در سينه كرو ذات دانيان نفخد
قلبى نجدا و با نجاز فرد ما ندانيا و اقرار نهان بيان ايمان و اعتقاد انكدان تصديق نيست مكر
مطابق واقع اخلاص انكه بيندازى در توحيد خدا هر چيز را كه غير اوست از درجه اعتبار انداختن
ثمر ان اخلاص كه كردن نهادنست براى كمال عبادت نكونا استفتاح نصرت خواستن و در
خواستن اينچه بر تو مشكل شده باشد استنجاح روا كردن حاجت خواستن استمناح طلب عطا و
نصرت

حين وأوان ومع كل

نصرت كردن استماحة عطا خواستن وشفاعت كردن خواستن حبا عطا استنفاد تمام نوانا آ
خود بكار بستن نوليه ستيفته كردانيد صوا عن بجز اداد در تراه اقربد و تابون جمع ولمقته اسنوا
نؤل بعجز و ماست بانكه واقع است در جواب امر منازل جمع منقلد راه كوه حرز جاى استوار معاقل
جمع معقل پناه صروم جمع صرم پاره از رستران تا ستد سى راس عشار ستران ابستن ده ماهه كه اسن
اموال عرب است الشم الشواهق كوههاى بلند قراق درخشان قاع خالى سملق هموار يعنى سنا نيز
بسيار مرا فريد كار برانكه اظهار كرد آثار بادشاهى وكردكارى خود و از عظمت بزركوارى خود
چيزى را كه مغتر ساخت ديدهاى عقول را از عجايب قدرتا و وبازداشت خاطر در امدها
اوازهاى نهانى نفسها از عرفان بايان صفت او و چه حرزهاى دانائى وخاطرهائى ها خرند
رسيدن بكمال معرفتا و كواهى ميدهم كه نيست هيچ معبودى بغير الله كواهى از ايمان و ايقان
واخلاص واذعان وكواهى ميدهم كه محمد بنده اوست وفرستاده او بكافه بندكان فرستاد او را در
زمانى كه علمها راه راست نابديد بود مناره اسلام ان دين وايمان وراهها فراخ دين مضمحل بود
كه شده بود فرمود اين شرع بر دانا پس كه وضع سخن حق را بيانا و از بلند و نصيحت كرد خلق را و عظ
و بيد ورا بنمود براه راست وامر فرمود بميانه روى چنانچه حق سبحانه و تعالى منقولست صلى الله
عليه وآله وسلم و بدانيد اى بندكان خدا و بدانيد كه خداى عظيم نيافريد شما را عبث و با ز نكذاشت شما را
بر خود بى حفظ و بجانها سازى دانست مقدار نعمتهاى خود را بر شما و شمرد و ضبط كرد احسان و كرامتها
خود را بشما پس درخواهيد از و فتح و علاى اينچه مشكل است بر شما و بجوئيد روا كردن حاجتها از و دايما و
طلب كنيد مبر كت از سوى او از سنا سوى و بخواهيد از و يارى و عطا و بر و ابتى و استنجو است كه ما
استنجاح است بمعنى طلب و عطا و ساختن پس نبر يد شما را از و هيچ حجابى و در بسته از شما در او
هيچ بابى و بيد رستى و همراه نيست در هر مكانى نصيب علمى بايان در هر وقت و آوانت چه او موجود
است با وجود همه از زمان و اكر چه منزه است از يكه محيط شود با و زمان و مكان و صفت با مثل نيز

نخنه می‌کند نعم او را عطا و کم نمی‌سازد او را بسیاری سخا و تمام خواستن نمی‌تواند عطا او را هیچ
سایلی و بر نیابان نمی‌رساند او را هیچ عطیه کاملی و وا پس نمی‌اندازد او را هیچ شخصی از شخصی
دیگر و مشغول نمی‌سازد او را هیچ آوازی از آوازی بخلاف قدرت بشر و باز نمی‌دارد او را هیچ
بخشیدن از ربودن و مشغول نمی‌گرداند او را هیچ خشم کردن از مهربانی نمودن و شیفته نمی
سازد او را هیچ رحمی از عقاب و پنهان نمی‌کند او را باطن بودن از ظاهر بودن هیچ باب و قطع
نمی‌کند او را هویدا نمودن از باطن و درون بودن چه گذشت سابقا که حضرت بیچون ظاهر است
و باطن و رحیم و منتقم باعتبارات گوناگون نزدیک پس دور است از نظر جمهور و بلند است پس
نزدیک بی نقصان و قصور و ظاهر است پس باطن است و پنهان و باطن است پس آشکار است د
هر جهان و جزا داده نشد در هیچ زمان بنا فرید خلق را بحیله ساختن و یاری نخواست
با ایشان بجهت در ماندن و بد شواری بنا ساختن و صیت می‌کنم شما را ای بندگان خدا بتقوی خدا
تعالی کان تقوی مهار است که نگه می‌دارد اکبر دکار و قوام است یعنی چیزی که با و قائم است کار
او و سنها لازم پس چنگ در زنید باستوار بهای تقوی بلزوم اخلاص در طاعات تا باز رساند شما را
بموطنهای راحت و بوطنهای فراخی عیش و استراحت و بر اینهای موضع استوار و حصنهای عزت
در جوار پروردگار و بر روایتی و معاقل العزت یعنی پناههای عزت و اعتبار در روزی که
ماند در و ابصار و تاریک می‌شود برای او اقطار امصار و معطل می‌گردانند رد و قطعها اشتران
آبستن ده ماهه را که دعات عزیز بود و مختار و دمیده در صور پس هلاک شود و از تن بدر رود هم
جان و گنگ و لال گردد همه لهجه و زبان و خوار و پست شود کوههای بلند و سنگهای صلب استوار
بیکدیگر بپیوندد پس بگردد سنگ سخت انجا الهم چو سراب درخشان در نظر خیال و جای سنگ
در آن کوهها خالی هموار بی انحراف و پیچ و فراز در اقطار و اطراف پس هیچ شفاعت کننده را
بشفاعت نگشاید و هیچ خویشی دفع عذاب ننماید و هیچ عذری سودمند نیاید ومن خطبة له

عبادات [illegible]
[illegible] خالص تقوی بلزوم

علیه السلام بعثه حین لا علم قائم ولا منار ساطع ولا منهج واضح اوصیکم عباد
الله واحذرکم الدنیا فانها دار شخوص ومحلة تنغیص ساکنها
ظاعن وقاطنها بائن تمید باهلها میدان السفینة تصفقها الریاح
العواصف فی لجج البحار فمنهم الغرق الوبق ومنهم الناجی علی
متون الامواج تحفزه الریاح باذیالها وتحمله علی اهوالها فما غرق
منها فلیس بمستدرك وما نجا منها فالی مهلك عباد الله الان فاعملو
والالسن مطلقة والابدان صحیحة والاعضاء لدنة والمنقلب فسیح
والمجال عریض قبل ارهاق الفوت وحلول الموت فحققوا علیکم
نزوله ولا تنتظروا قدومه شخوص از جای بجای شدن و از جای برامدن و جنبیدن
باز ماندن قاطن مقیم و بوهلاک حقیر اندن ارهاق رسانیدن یعنی برانگیختن سعیر او و فتح
کند [illegible] علی [illegible] هیچ [illegible] بخدا [illegible] علامت [illegible]
مکنم شما را ای بندگان خدا بتقوی خدا و میترسانم شما را از دنیا که وسرای از جای بجای شدنست
و منزل جای قرار و محله ناخوش گردانیدن عیش است باکراه و اجبار ساکن او کوچ کننده رونده است
و مقیم او جدا شونده می‌گردد دنیا با اهلش همچو گردیدن کشتی در دریا که بر هم زند او را بادهای
جهنده در میان دریاها چه تغیرات دنیا همچو حرکات کشتی است در دریا و حوادث روزگار همچو
احوال اهل کشتی در وقت امواج و اضطرار پس بعضی ایشان غرق شده است هالك و بعضی دیگر
رهیده از بر پشتهای موجها هالك بر انگیزد او را بادها بدامنها خود بهالك و بر میدارند او را بر هول
دشوار در آن اصعب مسالك پس آنچه غرق شد از آن کشتی نیست دریافته شده پس انکه نجات یافت
یافت از و پس متوجه است بمهلکهای بندگان خدای تعالی اکنون عمل کنید که زبانها روانست و بدنها
صحیح با طاقت و توان و عضوها نرم و جنبان و جای گردش واسع و مجال عمل فراخ در واقع پیش از

رسانیدن فوت و فرو دادن موت پس بتحقیق و یقین که بر خود فرو دادن موت را و چشم

ملا رسیدن بر ایشان او را تا مهیا شوید جهت زاد بر سید بنعیم ابد و بسعادت مؤبده تمام شد مجلد

اول از کتاب منهج الفصاحة فی شرح نهج البلاغة و یتلوه المجلد

الثانی منه و هذا اوله ومن خطبة له علیه السلام و

لقد علم المستحفظون من اصحاب

محمد صلی الله علیه و آله و سلم

والختم بالصلوة علی

محمد و آله

مممم

ممم

مم